كتاب روضة الاحباب في سيرة المصطفى عليه السلام

خلد

روضنال

٢١

سنان پاشا

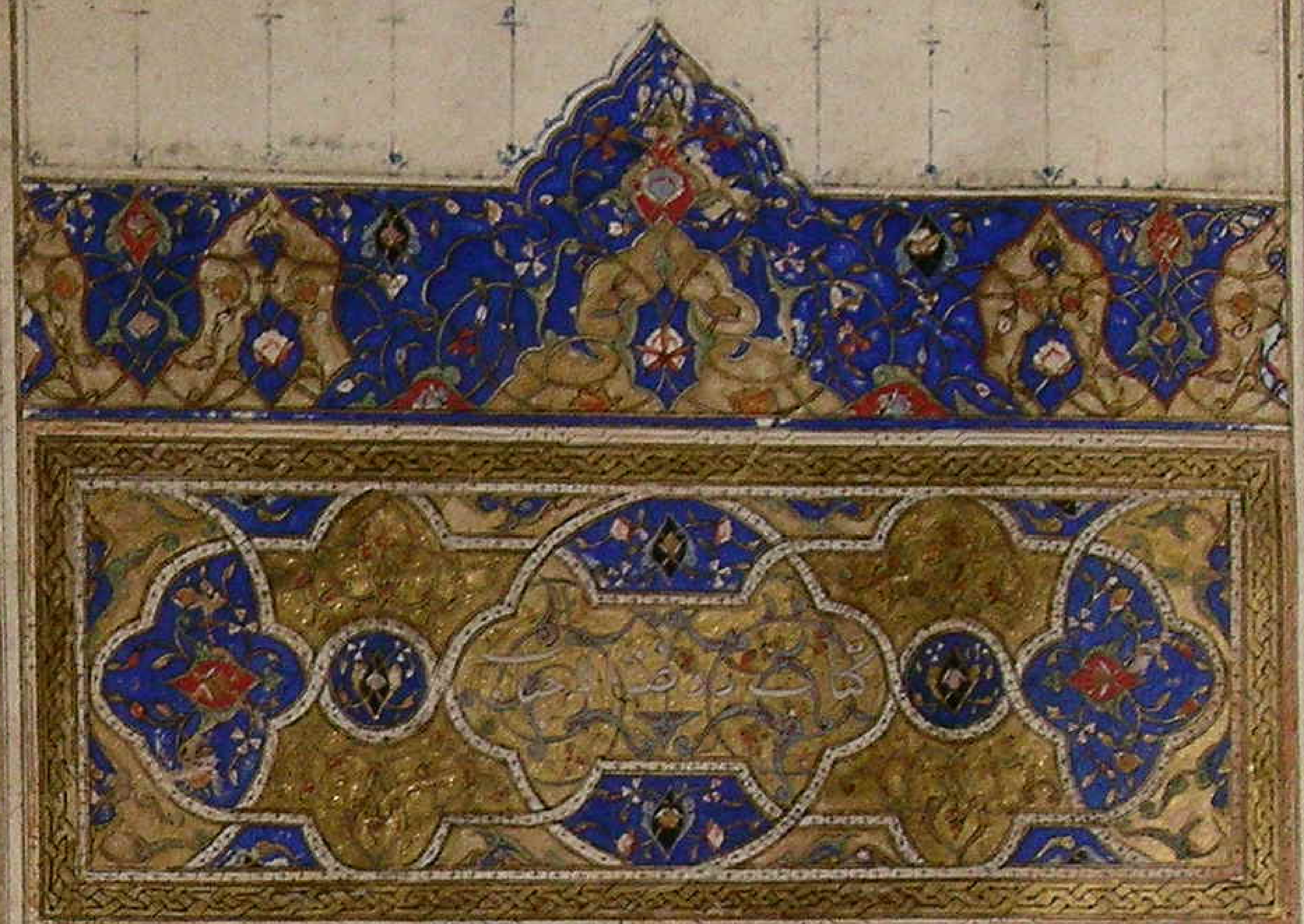
آيا صوفيه

٢٧-٨





ابن حجر الهيتمي [illegible]
[illegible]
٤



الحمد لله الذی منّ علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاته واوضح لهم مناهج الصدق والصواب بلوامع سننه وجوامع کلماته حلّاه بحلیة التکریم والافضال ونوّر بانوار مصابیح سیره مشکوة صدور اهل الکمال آثر له اصحابا کانوا حفظة شریعته وقیّض لهم اتباعا کانوا نقلة سننه وطریقته فاختارهم علی جمیع اصحاب الانبیاء واتباع الرسل کما اختار نبیهم علی سایر النبیین فی کل الطرایق والسبل فاظهر بهم قواعد الدین والاسلام وقلع بنصرتهم اساس الکفر والضلالة والظلام صبرهم قدوة وهدی کالنجوم لامة نبیه المختار فرضی عنهم ورضوا عنه واعدّ لهم جنات تجری تحتها الانهار ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الموجود بذاته وبقایه ونشهد ان محمداً عبده ورسوله الذی جعل آدم ومن دونه تحت لوایه صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین صلوة تامة دایمة الی یوم الدین اما بعد چنین گوید العبد المحتاج الی رحمة ربه الغنی خادم اهل الحدیث النبوی عطاء الله بن فضل الله الملقب بجمال الحسینی وفقه الله لما یحب ویرضاه وجعل آخرته خیراً من دنیاه که بر نظر اصحاب سیر مستقیمه و بر بصر ازهار ارباب الباب وعقول سلیمه پوشیده نماند که بهترین چیزها که عمر گرانمایه باز مصروف شود علوم دینیه و معارف یقینیه است چه مقرر است که علم سبب حیوة قلوب

و وسیلهٔ معرفت حضرت علام الغیوب و موجب رفع درجات و مثمر نتایج خیر و سعادات است و کلام ربانی سبحانی از فضیلت آن خبر میدهد که یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و همین علو مرتبه و سمو منقبه اهل علم را کافی است که خداوند تعالی در اثبات و شهادت بر ان قضیه ایشانرا تالی ذات عالی صفات خود و ملائکه ملکوت گردانیده چنانچه آیت کریمه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط مبنی ازین معنی است نظم زهی رتبت عالی اهل علم ∴ نکه گر ایزد کجا شان نشاند چو خوان شهادت بوحدت کشید ∴ بجنب ملکشان بر خویش خواند ∴ و زبان معجز بیان محمدی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات کاهی ایشانرا بنعت وارثه انبیا ستوده که العلماء ورثة الانبیاء و زمانی شان بفضیلت مشابهت باآن طایفهٔ ناجیه وصف فرموده که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و در وصایای لقمان حکیم مذکور است که یا بنی علیک بمجالس العلماء فان الله تعالی یحیی القلب المیت بالعلم و بی شبهه علم حدیث حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از اشرف علوم دین و اشتغال بآن از افضل قربات و طاعات است نزد زمرهٔ مؤمنین زیرا که مبین سنن سنیه و احادیث رضیه مرضیه آن حضرت ثانی ادله اسلام و مبین اکثر احکام و ممیز حلال از حرام و مفسر کلام ملک علام است نظم اذا ذکرت بحار العلم یوما ∴ فقول المصطفی لا غیر بحری ∴ هو البحر المحیط وما عداه ∴ فانهار صغار منه تجری ∴ و از اهم انواع علوم حدیث علم سیرت آن سرور و معرفت احوال صحابه و تابعین و سلف صالحین است که حماة حوزهٔ دین و رواة اخبار و آثار سید المرسلین و خاتم النبیین بوده اند چه بجهت طریقهٔ مستحسنه آن حضرت و اصحاب و اتباع سنت و اقتفاء هدی و سیرت نبویه و صحابهٔ کرام او متتبع سیادت منزلین و متجلب سعادت دارین است و آیة کریمه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و خبر معتبر من احب سنتی فقد احبنی و من احبنی کان معی فی الجنة و آنکه فرموده امت من هفتاد و سه ملت خواهند شد که همه دوزخی باشند مگر اهل

یك ملت صحابه گفتند یا رسول الله کدام است آن ملت در جواب فرمود که
آنچه من و یاران من بر آنیم دلیل واضح برین مدعی و حجتی لایح برین مبتغی می تواند بود و
درین معنی شایبهٔ نیست که اهل این اعصار را وقوف بر سیر و احوال آن حضرت و اصحاب او
بوسیله ثقات رواه و ایمهٔ اجلهٔ اثبات حاصل تواند شد پس سزاوار بحال هر مؤمن آنست که علم سیر
آن سرور و معرفت احوال صحابه و تابعین و رواه نقلهٔ آن که سلف صالحین اند و در عرف
اهل حدیث آنرا علم اسماء رجال گویند نیکو ضبط نماید تا از عهدهٔ متابعت چنانچه شرطست
بیرون تواند آمد و داخل فرقهٔ ناجیه و واصل بدان درجهٔ عالیه تواند شد بنا برین مقدمات
درین ولا حضرت امارت نصرت معدلت شعار نصفت دثار آن صاحب همتی که هست
نظم زبانش در بیان حق چو شمشیر ؞ نظام الدوله والدین علیشیر ؞ اعز الله تعالی
انصاره و ضاعف فی سلوك سبیل الحق اقتداره که فرصت را غنیمت شمرده با وجود اشتغال
بمصالح ملك و دولت پیوسته بمطالعهٔ علوم دین و استفادهٔ حقایق و معارف ارباب یقین
و مجالسهٔ فقرا و اهل الله و مصاحبت عرفاء حقیقت پناه و تقویت شریعت محمدی و تمشیت
ملت احمدی مشغولست چه بکمال عقل و وفور دانش بر ضمیر منیرش روشن شده که پیرایهٔ
دنیا بی پیرایهٔ دین مقدمهٔ وبالست و هوای طبیعت بی رضای شریعت نتیجهٔ ضلال لاجرم
خداوند تعالی ویرا موفق گردانید تا مدت حیوة فانی را وسیلهٔ حیوة باقی ساخته تقدیم
صدقات و افاضهٔ مبرات و اشاعهٔ حسنات و دلالت بر خیرات فرمود و در اطراف و اکناف
ممالك خراسان مساجد و مدارس که محل اوراد و اذکار و مقام درس و تذکار و مهبط رحمت
آفریدگارست تأسیس نمود و در بیابانها که مظنهٔ حذر و محل خوف و خطرست بقعها
و رباطها حصین ساخت از بارها که این فقیر حقیر در مجلس عالی آن حضرت بشرف مثول
و اختصاص و قبول مشرف می شد فرمودند که خاطر چنان میخواهد که کتابی مشتمل بر تمامی سیرت
و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و معرفت مشاهیر آل و اصحاب و تابعین و تبع تابعین و رواة

حدیث

حدیث و سلف صالحین بلغت فارسی خالی از تکلف عبارت در قید ضبط و تحریر در آید
که عموم خلایق ازان بهره مند و محظوظ گردند این فقیر داعی هر چند قلت بضاعت و
عدم استطاعت خود در مجالس منعقده بعز عرض میرسانید و بنا بر قضیهٔ مرضیهٔ من صنف فقد
استهدف استعفا می نمود قبول نمی فرمودند و در تأکید و تقریر آن امر می افزودند تا بجد
انجامید که بغیر از امتثال هیچ چاره نیافت پس بعد الاستخارة من الله تعالی والاستمداد
من الحضرة النبویة صلی الله علیه و سلم ثم الاستشارة والاستجازة من مخدومی و عمی و
استادی و سیدی و سندی و مولای و اعتمادی المخدوم علی الاطلاق والمتبوع فی الصورة
والمعنی بالاستحقاق السید السند المؤید من عند الله ؞ اصیل الحق والشریعة والتقوی والدین
عبد الله متع الله المسلمین بطول بقایه که این فقیر هر چه یافته بواسطهٔ خدمت آستانهٔ
آنحضرت و یمن تربیت ایشان یافته نظم لقاطهٔ سخن اوست هر چه میگویم ؞
زباغ چیده بود هر چه باغبان دارد ؞ بدین مهم خطیر شروع نمودم و از کتب تفاسیر و احادیث
و سیر و موالید و تواریخ آنچه بثبوت پیوسته از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و
مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها و از احوال مشاهیر اهل البیت و صحابه و تابعین و تبع
تابعین و ایمهٔ حدیث مشتمل بر بیان اسم و نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و وفات و شرح
فضایل و کمالات و مخصوصات و بعضی از آنچه بنظر رسیده از حکم و مواعظ و آثار و کلمات هر یک
استخراج نموده در سلك تحریر کشیدم و از روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب نام ساختم
و از حضرت وهاب آمال و امانی مسألت می نمایم اتمام این مهم و سایر امور توفیق رفیق این شکسته
گرداند و امید و ارجنانم ببرکت احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب و اتباع کرام
او رضی الله عنهم تألیف این کتاب در آخرت منتج وصول ثواب جزیل و در دنیا موجب بقای اسم
جمیل حضرت امارت پناهی و مولف داعی باشد و بالله التوفیق والعصمة و له الحمد والمنة
این کتاب مشتملست بر سه مقصد مقصد اول در ذکر اوصاف و شمایل آن سرور صلی الله علیه و سلم

در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها
و درین مقصد سه بابست **باب اول** در بیان نسب اطهر آن سرور و ما یتعلق به
باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آن حضرت و آنچه متعلق بولادت اوست
و شرح احوال و غزوات و سرایا و سایر وقایع که در مدت حیات آن سرور واقع شده و
ذکر مرض و وفات آن حضرت و ما یتعلق بها و درین باب خاتمهٔ ذکر کرده می شود در بیان
کیفیت صلوة بران سرور و فضیلت و ثواب آن **باب سیم** در متممات و مکملات فن سیرت
و درین باب هشت فصل است **فصل اول** در بیان عدد ازواج و سراری آن حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم و شرح حال هریک ازیشان **فصل دوم** در ذکر عدد اولاد آن سرور صلی الله علیه
وسلم از ذکور و اناث و بیان حال هریک ازیشان **فصل سیم** در فضایل آن حضرت و تعداد معجزات
او صلی الله علیه وسلم **فصل چهارم** در بیان عبادات سید سادات صلی الله علیه وسلم **فصل پنجم**
در بیان آداب و عادات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات **فصل ششم**
در بیان مخصوصات آن سرور صلی الله علیه وسلم **فصل هفتم** در ذکر خدام و موالی
و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و مؤذنان و شعرا و خطباء آن حضرت و بیان اسلحه و امتعه
و اثاث البیت و مراکب و دواب و ما یتعلق بها **مقصد ثانی** در معرفت احوال صحابه
و درین مقصد دو بابست **باب اول** در معرفت رجال صحابه **باب دوم**
در معرفت نساء صحابه رضی الله عنهم **مقصد سیم** در بیان احوال تابعین و تبع
تابعین و مشاهیر ائمهٔ حدیث و درین مقصد سه بابست **باب اول**
در ذکر تابعین **باب دوم** در ذکر تبع **باب سیم** در ذکر جماعتی که
بعد از تبع بوده اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین والله الموفق والمعین **فصل اول**
در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و پیش از شروع در ابواب این مقصد مقدمهٔ
ذکر کرده می شود در بیان ابتدای آفرینش و آنکه اول مخلوقات نور نبوت آنحضرت بوده

و سایر مکونات ازان نور موجود گشته و وجه توفیق میان احادیث مختلفه که در
باب مخلوقات وارد شده **بدان** وفقنی الله وایاک که مذهب اهل سنت و جماعة
رحمهم الله آنست که در ازل هیچ ممکنی موجود نبود چنانچه حدیث صحیح کان الله ولم یکن معه شیٔ
دلالت بران میکند و حضرت حق تعالی بعد ازانکه ممکنات معدوم بوده اند ایشانرا ایجاد فرموده
و تاخیر در خلق اشیا انداز عجز نبوده بلکه قدرت ذات او تعالی منفک نیست و علما اختلاف
دارند در آنکه اول مخلوقات چه بوده بعضی میگویند اول عقل مخلوق شده و طایفهٔ دیگر
میگویند اول قلم موجود گشته و جمعی برانند که اول مخلوقات نور نبوت محمدی صلی الله علیه
وسلم بوده و همانا منشأ اختلاف این طوایف آنست که اخبار مختلفه در باب اول مخلوقات
وارد شده یکی این حدیثست که اوّل ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر
فادبر فقال وعزتی وجلالی بک اثیب وبک اعاقب و دیگری این حدیثست که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرموده اَوّلَ ما خَلَقَ اللهُ القَلَمَ و دیگری این حدیثست که اَوّلَ ما خَلَقَ
اللهُ تعالی نُوری و وجه جمع میان این احادیث مختلفه بر تقدیر صحت همه والله اعلم آنست
که میگوییم اوّل حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم و اوّلیت عقل و قلم اضافی
است یعنی اوّل مخلوقی از مجردات عقل بوده و از اجسام قلم یا خود گوییم اوّل عقول آن عقلست
که حق تعالی اورا چون آفرید امر فرمود باقبال و ادبار روی اطاعت کرد و از حضرت عزت
بفنون اعزاز و اکرام مخصوص گشت و اوّل اقلام آن قلمست که بامر خداوند تعالی تقدیرات
اشیا را در لوح محفوظ ثبت کرد انوار نور حضرت محمدی است علیه الصلوة والسلام و اهل
تحقیق برانند که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیزست که باعتبار حیثیات مختلفه باسماء
متعدده مذکور شده ازان حیثیت که ذات خویش و مبدء خود و سایر اشیا را تعقل کند اورا
عقل گویند و ازان جهت که کمالات محمدی ازپرتو آن نورست ویرا نور آنحضرت خوانند و ازان
جهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط اوست اورا قلم گویند

وازبعضی احادیث صحیحه سبق خلق عرش وآب برخلق قلم معلوم می شود وجمعی ازمحققان شراح
حدیث برانند که حدیث اول ما خلق الله القلم محمولست برانکه بعد ازخلق عرش وآب
اول چیزی که آفریده شده قلم بوده والله اعلم و دربعضی کتب قصص وتواریخ از ابن عباس
رضی الله عنهما منقولست که الله تعالی اول چیزی که بیافرید قلمی بود ازنور که طول آن پانصد
ساله راه وعرض آن چهل ساله راه بود بس اوخطاب کرد که بنویس قلم گفت چه بنویسم ای پروردگار من گفت بنویس آنچه درعلم من مقدرست درشان مخلوقات من تاروز قیامت پس قلم
جاری گشت بآنچه کاین خواهست شد تاروز قیامت گویند اول چیزی که قلم برلوح محفوظ نوشت
این بود که بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی
ومن استسلم لقضایی وصبر علی بلایی وشکر علی نعمایی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم
القیمة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضایی ولم یصبر علی بلایی ولم یشکر لنعمایی و لم
یرض بحکمی فلیخترالها سوایی   روایتی آنست که چون فرمان شد قلم را که بنویسید ما کان وما
یکون الی الابد نوشت برساق عرش که لا اله الا الله محمد رسول الله بعد ازان هرقطرهٔ
که ازآسمان مقرربود که نازل شود وهرورقی که از درختان مقدربود که از درختان
فروباشد وهردانه که بروید وهرسنگ ریزهٔ که درروی زمین باشد وهررزقی که بخلایق
رسید بنوشت ولهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود جف القلم علی علم الله وبروایتی دیگر
جف القلم بما هو کاین الی یوم القیمة   قضی قلم القضاء بما یکون   فسیان التحرک والسکوت
جنون منك ان تسعی لرزق   ویرزق فی غشاوته الجنین   وهم درین معنی گفته
سهل علیك فان الامر معدور   وکل سیتانف فی اللوح مسطور   فلا تکثرن فخیرالقول اصدقه
ان الحریص علی الدنیا المغرور   ودرکیفیت نورمحمدی صلی الله علیه وسلم روایات
متعددهٔ متنوعه وارد شده وحاصل مجموع آنها والله اعلم باین معنی راجع میشود که حضرت
خداوند تعالی چند هزار سال پش ازآفرینش آسمان وزمین وعرش وکرسی ولوح وقلم وبهشت

ودوزخ و ملك وانس وجن وسایرمخلوقات نورنبوت آنحضرت را آفرید ودرفضای
عالم قدس آن نوررا تربیت میکرد گاهی بسجودش امر می فرمود وگاهی ویرا بتسبیح وتقدیس
مشغول می داشت وجهت مستقرآن نورحجابها خلق فرمود ودرهرحجابی مدتی مدید اورا
نگاه داشت وبتسبیح خاص حضرت حق را یاد می فرمود بعدازانك ازان حجب بیرون آمد نفسها
برآورد ازانفاس متبرکهٔ ارواح انبیا واولیا وصدیقان وشهدا وسایرمؤمنان وملایکه بیافرید
وازاجند قسم ساخت وازان اقسام عرش وکرسی ولوح وقلم وبهشت ودوزخ ومواد و
اصول آسمان وزمین وآفتاب وماهتاب وکواکب وبحار ورياح وجبال موجود گردانید بعد
ازان آسمان وزمین را منبسط ساخت وهریك ازانها را هفت طبقه کرد وهرطبقهٔ راجهت
مسکن جمعی ازمخلوقات مقرر فرموده بود وروز وشب را پدید آورد پس جبریل امین را فرمود تا
قبضهٔ خاک پاک سفید ازموضع قبرحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بردارد وبان نور
مخلوط سازد جبریل بموجب فرموده کاربند شد وآن نوررا با این قبضهٔ خاک پاک بیامیخت وبآب
تسنیم تخمیر کرد وبرمنوال ذرهٔ بیضا بساخت وازاد رجوهای بهشتی غوطه داد وبرآسمانها
وزمینها ودریاها وکوهها عرض کرد تا ویرا پیش ازانك آدم مخلوق شود بشناختند چنانك خبر معتبر
انی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته اشارتی باین معنی است نظم
گسترده درسرای نبوت بساط او •• وآدم هنوز رخت بناورده ازعدم •• مرویست که میسره
الفجر گفت سوال کردم ازپیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که متی کنت نبیا ازکی باز تو پیغمبر
بودی چون الله تعالی عرش عظیم بیافرید وآسمانها وزمینها منبسط گردانید وعرش بر کاهل حمله متمکن
ساخت بقلم قدرت برساق عرش نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیا
و نام مرا بردرها وورقها وقبها وخیمهای بهشت ثبت کرد وآدم میان روح وجد بود یعنی روح
درجسد او متمکن نشده بود بعد ازانك قادر برکمال آدم را بیافرید آن نور را درپیشانی وی بودیعت
بسپرد وگفت ای آدم این نور نور بهترین فرزندان تو وسرور پیغمبران مرسل است آورده اند که چون

آدم را بجهت آن زلت که ازو صادر شده بود تادیب نمودند و بدنیا فرستادند سیصد سال
در کریه و انابت بود تا آخر الامر رسول الله را وسیله ساخته توبهٔ او مقبول شد نقلیست که آدم گفت
الهی بحق محمد که عثرتم را اقاله کن حضرت حق خطاب فرمود که محمد را از کجا شناختی گفت آن
زمان که مرا مخلوق ساختی نظرم بر عرش افتاد دیدم که بر آنجا نوشته بود که لا اله الا
الله محمد رسول الله دانستم که گرامی ترین خلایق نزد تو او خواهد بود که نام
وی را قرین نام خود کردانیده پس ندا رسید که او آخر پیغمبر ذریهٔ تواست و ترا بطفیل او آفریده
و گویند دران روز آدم از نزد حق تعالی مامور شد بانک کنیت خود را ابو محمد کند و روایتی
دیگر آنک خداوند عز و جل از آدم پرسید که کیست که بسوال الحق وی میکنی آدم جواب داد
که برگزیده و محبوب تواست و آن نوریکه در پیشانی منست نور اوست و بر ساق عرش و لوح محفوظ
و ابواب بهشت دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله از آنجا
دانستم که اکرم مخلوقات نزد تو اوست پس خطاب آمد که یا آدم ترا آمرزیدم و از سیر کرده تو در گذشتم
و بعزت و جلال من که هر کس از فرزندان تو که با او توسل جوید او را بیامرزم و حاجتش روا کنم
و بعضی از مفسران تلقی کلمات را در آیت کریمهٔ فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ بتوسل و
استشفاع به سید رسل صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تفسیر کرده اند منقولست که عهد نامه جهت
محافظت و تعظیم آن نور از آدم بستند که بی طهارت آن نور را نقل با رحام طاهرات نکند و ملائکه
بران گواه شدند و مقرر ساختند که فرزندی که مستودع آن نور گردد عهد نامه
ازو گرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم آن نماید و وضع نکند آن نور را الا در طهرترین
زنان زمان خود بطریقهٔ نکاح صحیح پس آدم را فرزندان می شد تا آن زمانی که نور را از آدم
بحوا منتقل شد و بشیث آبستن گشت در هر نوبتی که حوا وضع حمل می نمود پسری و دختری می آورد
الا در نوبتی که شیث متولد شد که او تنها بوجود آمد بجهت شرف نور محمدی روایت مشهور اینست
و روایتی دیگر هست که شیث نیز توام داشت علی الاختلاف القولین نور محمدی بشیث انتقال یافت و

هم چنین بعهود و مواثیق و بنکاح صحیح از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله
عبد المطلب واز و بآمنه بنت وهب بن عبد مناف رسید و حدیث مشهور نُقِلْتُ مِنْ اَصْلَابِ
طَيِّبَةٍ اِلَى اَرْحَامٍ طَاهِرَةٍ و خبر معتبر وُلِدْتُ من نکاح لا من سفاح اشارتی باین معنی است
و الله اعلم باب اول در بیان نسب اطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر شمهٔ
از احوال آبا و اجداد عظام آن سرور و ذکر عدد اعمام و عمات او و بیان اسما و کنی و القاب آنحضرت
و ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنا خانهٔ کعبه بدست ابراهیم و اسمعیل و باز ظاهر شدن
آن بدست عبد المطلب و بیان ارادهٔ ذبح عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ذکر تزویج او
با آمنه بنت وهب بن عبد مناف و منتقل شدن نور آنحضرت با منه و شمهٔ از غرایب که در مدت
حمل آن سرور بظهور آمده و آنچه متعلق بدین امور است

ذکر نسب آن سرور

هو محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک بن النضر بن کنانهٔ بن خزیمهٔ بن مدرکهٔ بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان تا اینجا متفق علیه است میان ارباب سیر و تواریخ و اصحاب علم انساب و از عدنان
تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار واقع است در عدد و تعیین اشخاص و ضبط اسامی
بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار عدد کرده اند و بعضی زیاده تا بحدی که بچهل عدد رسید
و هم چنین از اسمعیل تا آدم اختلاف بسیارست و فی الواقع تعیین عدد و اشخاص که میان
عدنان و آدم است در روایتی صحیح که خالی از معارض باشد بثبوت نه پیوسته بنابرین سکوت
از ذکر آنها انسب و اولی می نماید مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گاهی که نسب
خود را بیان می فرمود چون بعدنان رسیدی توقف می کرد و روایتی آنست که میگفت
كَذَبَ النَّسَّابُونَ اِلَى مَا فَوْقَ عَدْنَانَ و از عمر خطاب رضی الله عنه منقولست که گفت
ما نسب خود را تا معد ضبط کرده ایم و بعد از معد نمی دانیم که چیست و لیکن جمهور

اهل سیر و تواریخ متفقند بر آنک اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث از اجداد کرام
آنحضرتند و قول ابو بکر بن العربی که گفته است ادریس از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم نیست
بلک از بنی اسرائیل بوده شاذ است و استدلال او بحدیث معراج که ادریس با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در زمان ملاقات با آن سرور گفت مرحبا بالنبی الصالح والاخ الصالح که اگر از اجداد ما بودی بایستی
که والابن الصالح گفتی همچنانک ابرهیم گفت تمام نیست زیرا که احتمال دارد که ادریس بتواضع و تلطف
گفته باشد والله تعالی اعلم

ذکر شمهٔ از احوال بعضی از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و سلم

اما آدم پیغمبر مکرم و نبی مکلّم از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم پرسیدند انبیٌّ کان آدمُ
آنحضرت در جواب فرمود نبیٌّ مکلَّمٌ کنیت آدم ابو البشر و ابو محمد است ابن عباس رضی الله عنهما
گوید که ویرا آدم گفتند بجهت آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی
برآنند که ویرا آدم نام کردند بجهت آنکه گندم گون بوده و بر قول اول آدم از ادیم و بر قول
دوم از اُدمة ماخوذ بود و بعضی گویند ویرا از آن جهت آدم گفتند که طینت او از خاک و
آب مخلوط بود من اَدَمْتُ بینَ الشیئَین اذا خلطتَ بینهما و این کلام دلالت میکند بر آنک آدم اسمی
عربی است و الا عجمی را اشتقاق نیست و آنچه امام نووی رحمه الله در کتاب تهذیب الاسما و الالقاب
از ابو منصور لغوی نحوی نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و
محمد صلی الله علیهم و سلم موید این قول است لیکن ابن جوزی در کتاب تلقیح خویش حدیثی از ابو ذر
رضی الله عنه روایت کرده که او گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا باذر
چهار کس از انبیا سریانی اند آدم و شیث و خنوخ که ادریس است و نوح و چهار کس از یشان عربی
اند هود و صالح و شعیب و محمد ارباب تواریخ آورده اند که چون حضرت حق تعالی خواست
که آدم را بیافریند خطاب فرمود بجبرئیل امین که از تمام روی زمین قبضهٔ خاک جمع کند جبرئیل
بموجب فرموده متوجه عرصهٔ زمین شد که آن امر را بنفاذ رساند زمین چون حال معلوم
کرد زبان بتضرع و زاری بگشود و استغاثه نمود و گفت ضعیف را مجال قرب نیست ما للتراب و

رب الارباب از عاقبت کار خویش می ترسم و تحمل کلفت تکلیف ندارم و مضمون این بیت
بعرض میرساند نظم ذرهٔ خاکم و در کوی توام وقت خوشست ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم
و روایتی آنست که گفت می ترسم که از من مخلوقی پیدا شود که نافرمانی او کند و من شرمنده شوم
جبرئیل بر خاک ترحم نموده بازگشت و قصهٔ عجز و اضطرار زمین را معروض درگاه احدیت گردانید
و روایتی آنست که زمین با جبرئیل گفت پناه می گیرم بخدا از تو که از من چیزی کم گردانی
جبرئیل بازگشت و گفت زمین از من پناه بتو گرفت و برا گذاشتم فرمان با سرافیل
و بروایتی بمیکائیل رسید که با آن مهم قیام نماید او نیز آمد و بهمان دستور جبرئیل بازگشت
عزرائیل را خطاب رسید که تو برو و بدین امر قیام نمای فی الحال بزمین آمد و التفات بعجز و زاری
خاک ننمود و چون زمین استعاذه کرد عزرائیل گفت من نیز پناه می گیرم بخدا از آنک
بازگردم و فرمان او را نافذ نکرده باشم قبضهٔ ماموره که مقدار چهل ارش خاک
بود از تمام روی زمین از همه اصناف خاک بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طایف جمع
کرد خطاب آمد که چون قبض این قبضهٔ خاک از تو در وجود آمد قبض جان او و فرزندان
او بتو تفویض کردیم در خبرست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که خداوند تعالی
آدم را بیافرید از یک قبضهٔ خاک از تمام روی زمین پس اختلاف الوان و طبایع بنی آدم بمقدار
اختلاف اجزای ارض آمد بعضی سفید و بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی میانهٔ این رنگها
و بعضی خبیث و بعضی طیب و بعضی نرم و بعضی درشت آورده اند که چون قبضهٔ مذکوره
میان مکه و طایف جمع شد قطعهٔ از سحاب را فرمود تا چهل روز یا چهل سال بران خاک ببارد
از دریای اندوه وَهُوَ بحرٌ تحتَ العرش یقال له بحر الاحزان و ازین جهت است که روزی
بی حزن بر آدمی نگذرد و در عرایس ثعلبی است که در خبر وارد شده که جسد آدم چهل
سال بر روی زمین افتاده بود و باران اندوه بران می آمد بعد از آن یکسال باران سرور
و شادی بران آمد فلذلک کثرت الهموم فی اولاده و یصیر عاقبتها الی الفرح والراحة و ذرین

معنی کفته شده   یقولون ان الدّهر یوما کله   فیوم محبات و یوم مکاره
و ما صدقوا فالدّهر یوم محبة   و ایام مکروه کثیر البدایه   و نیز درین معنی کفته اند
ای شی یکون اعجب من ذا   لو تفکرت فی صروف الزمان   حادثات السرور توزن وزناً
و البلایا تکال بالقفزان   یا رب چه جهانیست این یا رب چه جهان   شادی به ترازو بود و غم یکسان

ودران مدت بید لطف و عنایت خویش بی مشارکت غیری تخمیر طینت او فرمود و هرچه خواست
در جبلت طبیعت وی مخمر ساخت کویند اول طین بود بعد ازان مدتی حما مسنون یعنی
کل لای متعفن شده بعد ازان صلصال شد یعنی کل خشک که چون دست بران زنند
آنرا آوازی بود منقولست از اهل تفاسیر و تواریخ که چون خداوند تعالی آسمان و زمین
و ملایکه و جن را آفرید ملایکه را ساکن آسمانها و جنیان را ساکن زمین کردانید پس
قوم جن مدّتی مدید در زمین بعبادت حق تعالی مشغول بودند بعد ازان ارادهٔ قدیمهٔ خداوند
تعالی متعلق باستیصال آن قوم کشت حسد و بغی و ظلم در میان ایشان پیدا شد بنیاد افساد
کردند در روی زمین و یکدیکر را بنا حق می کشتند الله تعالی لشکری از ملایکهٔ زمین
فرستاد که ایشانرا جن می کفتند بجهت انک خازنان جنان بودند نام ایشانرا از جنه
مشتق ساختند و پیشوا و مرشد و اعلم آن طایفه از ملک ابلیس بود چون آن قوم از ملایکه
بزمین آمدند جنیانرا که پیشتر زمین متصرف ایشان بود از انجا بیرون کردند آن جماعت
بشکافهای کوه و جزایر دریاها کریختند و جن ملک در زمین قرار کرفتند حضرت
حق تعالی ملک تمام روی زمین و آسمان و دنیا و خازنی بهشت را به ابلیس داد او کاهی عبادت
در زمین میکرد و کاهی در آسمان و کاهی در بهشت پس در خاطر نامبارک آن ملعون
عجبی پیدا شد و با نفس خود کفت این همه مملکت حق تعالی بمن ارزانی نداشته الا که
من کرامی ترم از جمیع ملایکه نزد او پس حضرت جلال احدیت با ابلیس و لشکر
وی از ملایکه که در زمین بودند یا با تمام ملایکهٔ آسمان و زمین خطاب فرمود که

انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی آدم اختلافست میان ائمهٔ تفسیر که آدم را چرا خلیفه کفت
بعضی کویند بجهت انکه خلیفهٔ جن خواهست شد در زمین و صحیح آنست که برای آن
خلیفه خواندش که نایب و خلیفهٔ حضرت حق بود در اقامت احکام و تنفیذ قضایای او
ملایکه چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة شنیدند کفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء و نحن نسبح و نقدس لك یعنی کسی را در زمین خلیفه می سازی که او و فرزندان
وی تباه کار و خون ناحق کنند و حال آنکه ما ترا شکر و ثنا میکوییم و به پاکی ترا یاد می کنیم
یعنی همچنانک جنیان در زمین افساد کردند اینها نیز بهمان دستور قیام خواهند نمود قیاس
غایب بر حاضر کردند و الا ایشان علم غیب نداشتند و بعضی کویند حضرت حق ایشانرا اعلام
فرموده بود که من در زمین خلیفهٔ ایجاد خواهم کرد که فرزندان او افساد کنند و جمعی برانند
که از لوح محفوظ معلوم کرده بودند و بعضی کویند بمقتضی طبیعت انسان این حکم کردند
زیرا که کالبد آدم را که مرکب روح وی بود از مواد متضاده مرکب یافتند دانستند که نتیجهٔ
این اختلاف همه افساد و فساد خواهد بود و از حال دل وی و نظر حق تعالی بآن غافل بودند و
ندانستند که همه فسادها بیک نظر لطف حق تعالی صلاح پذیر تواند شد و کویند این سوال
از ملایکه بر سبیل استعلام و طلب وجه حکمت بود در آفرینش او یعنی بنمای ما را وجه حکمت در خلق
او یا مراد او و استفهام بود از حال او یعنی آیا کسی را خلیفه می سازی که فساد کند چون جنیان یا مصلح
باشد مانند ما و برین تقدیر در آیت کریمه شق ثانی تردید محذوف بود یا بر سبیل تعجب کفتند که
چندین نعم که ترا بر ایشانست چکونه بدین خیانتها خود را آلوده کردانند و چه دلیری بر اینها اقدام نمایند
علی اختلاف الاقاویل حق تعالی در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم مصلحتی را
که در ضمن آفرینش اوست و شما آنرا نمیدانید یا مراد آن باشد که من میدانم که در میان ایشان پیغمبران
و مصلحانند یا انک من میدانم از آدم طاعت و از ابلیس معصیت یا انک من میدانم که ابلیس از شما اعلم است
یا انک اکر شما دیدید که ایشان کناه خواهند کرد من میدانم که پشیمان و تایب خواهند شد و بعضی

گفته اند یعنی بآفریدن شما که فرشتکانید نام خالق من اشکارا شد و مرا نامهای دیکر هست رازق
ورزاق وغافر وغفار وعفو رخلقی خواهم آفرید که بعضی از ایشان روزی از من طلب کنند و من
روزی وهم ایشانرا تا نام رزاقی ورزاقی من پیدا شود وبعضی بقضای من کناه از ایشان صادر
کرد وعذر آورند وبیامرزم ایشانرا تا اشکارا کرد نام غفاری وغافری وعفوری من صاحب
زین القصص آورده که در کتاب بدء خلق دیده ام که چون حضرت حق با ایشان خطاب کرد
که اِنّی اَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ آنرا کناه شمردند که سخن کفتند در چیزی که مامور نبودند بان
پس هفت سال کرد کرسی طواف میکردند و می کفتند لبیك اَللّٰهُمَّ لَبَّیْكَ اِعْتِذَارًا اِلَیْكَ
لَبَّیْكَ نَسْتَغْفِرُكَ وَنَتُوبُ اِلَیْكَ آورده اند که ابلیس با جماعتی از ملایکه در زمان تخمیر طینت
آدم اتفاقا بر کالبد وی کذاری کردند وحال انکه دران زمان در مرتبهٔ صلصالی بود ابلیس دست
بر شکم وی زد صدایی بکوش آن ملعون رسید کفت همانا هیکل این شخص را زیاده اقبالی نباشد و
چنان دانم که مبتلای بلای شکم کردد وکارها او را از تقاضای جوف اجوف پدید آید با ملایکه
که همراه وی بودند کفت اکر خدای تعالی او را بر ما مسلط کرداند شما با وی چکونه خواهید بود همه
کفتند اطاعت او کنیم ابلیس با خود اندیشید که اکر مرا برو مسلط کند هلاک کردانم وی را و اکر او را
بر من مسلط کند فرمان بردار وی نباشم که نوآمدهٔ بی سابقهٔ طاعتی چکونه بر من مهتری کند
حق تعالی آن عجب وآن تکبر را از ابلیس نپسندید و رقم طعن وطرد بر وی کشید سهل بن عبد الله
تستری رحمة الله کفته لَیْسَ بَیْنَ الْعَبْدِ وَبَیْنَ رَبِّهِ تَعَالی حِجَابٌ اَغْلَظُ مِنَ الدَّعْوٰی وَ لاَ طَرِیْقٌ اَقْرَبُ
مِنَ الاِفْتِقَارِ نقلیست که چون قصهٔ تخمیر طینت آدم تمام شد وتسویه وتعدیل اجزای او با نجام رسید
روح را در جسد چون سفال وی در آوردند از طرف سر بهر محل که آن روح در می آمد آن
سفال کوشت وپوست میکشت عن سلمان رضی الله عنه انه قال لما خلق الله تعالی آدم علیه
بدأ باعلاه ثم باسفله فقال یا رب عجل خلقی قبل اللیل فذلك قوله تعالی خلق الانسان من عجل فلما
نفخ فیه الروح عطس فالهمه الله تعالی الحمد لله تعالی فقال الله تعالی یرحمك ربك یا آدم و در روایتی آمده است که چون روح

بچشم او رسید نظرش بر میوهای بهشتی افتاد وچون به شکم وی در آمد اشتهای طعام پیدا
شد وان اول حرصی بود که در جوف آدم پدید کشت خواست که برخیزد وبسوی میوه های
بهشتی روان شود پیش از انك روح بپای او رسید ازین جهتست که خداوند تعالی میکوید
خُلِقَ الْاِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ پس تمام بدنش را روح بکرفت ولباس حیات در بدن او پوشانیدند
وجمال آفرینش وی را بزیور علم بیاراستند وحق تعالی ویرا تعلیم اسما تمام مسمیات کرد که وَ
عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا کویند چون حضرت جلال احدیت صدای اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً
بمسامع ملایکه رسانید ایشان کفتند پروردکار ما هرچه خواهد کو خلق کن هیچ مخلوقی نزد
او از ما کرامی تر نخواهد بود واکر کرامی تر بود ما بضرورت از وی اعلم خواهیم بود جهت انکه
ما را پیش از و آفریده وما چیزها دیده ایم که وی ندیده پس حضرت حق خواست که اظهار
فضیلت آدم بر ایشان بعلم کند آدم را تعلیم اسمای مسمیات کرد ابن عباس ومجاهد وقتاده از
ایمهٔ تفسیر برانند که تعلیم اسم همه اصناف اشیا کرد او راضی اَلْقَصْعَةُ وَ اَلْقُصَیْعَةُ وبعضی برانند
که تعلیم کرد او را اسم ما کان وما یکون تا روز قیامت وجمعی کویند او را اسمای
ملایکه آموخت چنانچه آدم از هر ملکی که نام وی می پرسید میکفت وبعضی کویند
اسمای ذریهٔ او ویرا تعلیم می فرمود واهل تاویل کویند آدم را حضرت حق جمیع لغات
تعلیم کرد ووی با هر یکی از فرزندان خود بلغتی خاص تکلم نمود وایشان در اطراف بلاد
متفرق شدند وهر فرقهٔ بلغتی مخصوص کشتند بعد از انکه آدم بجمیع اسما عالم شد حضرت حق
تعالی عرض کرد مسمیات اسما را بر ملایکه وکفت خبر دهید مرا باسامی این مسمیات اکر چنانك
راست کوی بودید یعنی دران سخن که کفتند خدای تعالی هیچ خلقی را نیافریند الا ما اکرم واعلم باشیم
از وی پس ملایکه بعجز خویش معترف کشته کفتند سُبْحَانَكَ لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا ابو بکر
وراق رحمة الله علیه کوید سبب حصر ملایکه از جواب انبئونی آن بود که کفت اخبار کنید مرا اضافه
بذات خویش کردند بآدم ولیکن که قادر بود بر جواب دادن حق در مقام امتحان وچون خواست

که آدم در جواب حصر نشود اضافه بخود نکرد بلك گفت انبئهم و اگر گفتی انبئنی آدم از
ملائکه جنانك مذهب اهل سنت وجماعتست و نیز دلالت است بر فضیلت علم بر عبادت
که آدم بواسطهٔ علم بر ملائکه که اهل طاعت و عبادتند ترجیح یافت و لهذا پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ فی روایة كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ
علی سایر الکواکب جون آدم معلم ملائکه گشت امر فرمودند ملائکه را که در زمین
بودند یا جمیع ملائکه را که سجده کنید آدم را و گویند امر بسجود پیش از ابناء اسما بوده و ظاهر
آیت کریمه فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ
أَجْمَعُونَ دلالت میکند برین نقلست که اول کسی از ملائکه که سجدهٔ آدم نمود اسرافیل
وجبرئیل بودند حق تعالی جزای آن محافظت لوح محفوظ با سرافیل تفویض نمود و جبرئیل را
امین وحی ساخت بعد از ایشان همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود و سجده
نکرد لاجرم طوق لعنت ابدی در گردنش انداختند که وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ و حکم
شد ویرا که از بهشت بیرون رو که فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ واین دلیلست بر آنک هر که
عالمی را بجشم حقارت نگرد از عمر خود تمتع نیافته و موافقت شیطان کرده باشد جه ابلیس عیب
جست و عیب گفت و علم آدم ندید ملعون ابد گشت و هر که در روی عالمان بحرمت نگرد
و عیب ایشان نگوید که آدمی بی عیب نباشد بلك عیب ایشانرا بعلم ایشان بپوشد
قدم بر موافقت جبرئیل و اسرافیل علیهما السلام نهد و زود باشد که بمقصود دین و دنیا
فایز آید و ازین جهتست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده مَنْ أَكْرَمَ عَالِمًا فَقَدْ أَكْرَمَنِي
صحیح آنست که آن سجده برای آدم بود حقیقت و لکن متضمن عبادت و طاعت حق
سبحانه و تعالی بود جه از نزد او مامور بودند بآن و آن سجود بود و تحیت نه سجود عبادت
مانند سجود برادران یوسف را و بعضی گفته اند مراد از اسجدوا لآدم الی آدم است یعنی
لام بمعنی الی است و آدم قبله بود مر آن سجده را و حقیقت سجده خداوند را بود هم جنانك

کعبه قبلهٔ نماز است و نماز خدای راست و این قول ضعیف است جه نص قرآن اینست
که فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ نگفت فقعوا الی ساجدین و دیگر آنك اگر سجده مر حق را بودی ابلیس
تکبر نکردی و او را مجال ابا نبودی گویند کنیت آن ملعون ابو مره است و نام وی بسریانی عزازیل
و بعربی حارث بود جون آن نافرمانی از وی صادر شد اسم و صورت او تغییر یافت و ویرا ابلیس
گفتند لِأَنَّهُ أَبْلَسَ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ ای یئس منها و بعضی میگویند ابلیس لفظ عجمی است زیرا که
در کلام عرب آنرا غیر منصرف یافته اند و ورای علمیه هیچ سببی دیگر غیر از عجمه در وی اعتبار
نمی توان کرد مگر آنک قایل شوند بتقدیر عدل در وی والله اعلم اختلافست مفسرانرا که ابلیس
از جملهٔ ملائکه بوده یا از جن بوده بعضی برانند که وی از جنیانست بدلیل آیت
کریمه كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ و گویند اصل جن او بوده هم جنانك آدم اصل انس
بوده و دلیلی دیگر بر آنك او از ملائکه نبود آنک او از نار مخلوق شده و ملائکه
از نور آفریده شده اند و دیگر آنک بثبوت پیوسته که ویرا ذریة هست و ملائکه را
ذریة نیست واصح آنست که او از ملائکه بوده زیرا که خطاب بسجود مر آدم را با ملائکه
واقع شده و معنی آیت كَانَ مِنَ الْجِنِّ اینست که کان من الملائکة الذین هم خزنة الجنة
وهم یسمون ایضا بالجن کما سبق و بعضی میگویند گروهی از ملائکه هستند که مخلوق از آتش اند
وایشانرا جن میگویند بجهة آنکه مستورند از جشم آدمیان جه اصل معنی جن ستر است و جمعی
برانند که کان بمعنی صار است یعنی اول ملك بود و جون نافرمانی نمود حق تعالی ویرا
مسخ کرد ایند پس از جملهٔ جنیان گشت و گویند سبب مسخ شدن وی آن بود که دعوی ربوبیت
کرد و هر کس را که در تخت و حکم و فرمان وی بود بطاعت و عبادت خود خواند و عرق پرست
از قتاده مفسر و غیره که آیت کریمه ومن یقل منهم انی اله من دونه فذلك نجزیه جهنم كذلك
نجزی الظالمین در شان ابلیس است از مجاهد منقولست که جون ابلیس ممسوخ گشت
خدای تعالی مر او را شهوت آفرید و گویند گاهی که ویرا تقاضای شهوت شود ران راست

خود را بر ران چپ مالد شیطانی مخلوق کردد و محمد بن اسحق کوید آن ملعون که با آن مار
بمدد او بهشت رفت صحبت داشت پنلوی ازان مار ظاهر شد آورده اند که دران زمین ابلیس
ابا نمود کفت من سجدهٔ آدم نکنم زیرا که من به ازویم بجهت آنکه مرا از آتش آفریده و ویرا
از کل چنانچه آیت کریمه قَالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ دلالت بران میکند
وچنین قیاسی عقیم بچند جهت واول کسی که قیاس نمود وخطا کرد ابلیس بود ندانست که
قیاس در مقابل نص باطل است زیرا که چون اقرار کرد بانک خدای تعالی ویرا آفریده معترف کشت
برانکه امر او بروی واجب و لازم است و مع ذلک قیاسش فاسد بود زیرا که خاک را از چند و
جه بر آتش تفضیل وترجیح است اول آنکه در جوهر خاک سکون و وقار وحلم وتانی وحیا
وصبر هست واین صفات بود که سبب توبهٔ آدم وتضرع وتواضع وی کشت ومغفرت واجتبا
واهتدا بران مترتب شد که ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَیْهِ وَهَدَی ودر جوهر آتش خفت وطیش
وحدة وارتفاع واضطراب است واین صفات سبب تکبر وترفع ونافرمانی ابلیس شد وهلاک
ولعنت ابدی بران مترتب کشت وسیر من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر وضعه الله تحقق
بذیرفت وجه دوم آنکه در وصف بهشت وارد شده که خاک آن مشک باشد ومسفول
نیست که در وی آتش بود سیم آنکه آتش سبب عذاب است بخلاف خاک چهارم آنکه خاک
مستغنی است از آتش وآتش محتاج است بخاک تا مکان او کردد پنجم آنکه خاک سبب عمارت
وجمع والتیام اشیاست وآتش سبب خرابی وتفریق وجدا شدن است کویند چون ابلیس کفت
انا کفتند علیک اللعنة هیچ چیز وی را دور نکرد اینا از درکاه حضرت الربوبیت نفس خود و کمان
برو که فضل جوهر اشخاص است ندانست که فضل باصطفا واختیار خداوند است در ازل
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اذا قرأ ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی و
یقول یا ویله اُمِرَ ابنُ آدمَ بالسجود فسجد فله الجنة وامرت بالسجود فعصیت فلی النار کویند
خلق آدم در روز جمعه واقع شده ودرین باب حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بصحت رسیده

عن ابی هریره رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی فقال خلق الله التربة
یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد وخلق الشجر فیها یوم الاثنین وخلق المکروه یوم
الثلثا وخلق النور یوم الاربعا وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق الله آدم بعد العصر یوم
الجمعة اخر الخلق فی آخر ساعة من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل منقولست که
چون آدم را در بهشت در آوردند الیفی از جنس خود می خواست که خاطر را با وی انس دهد حضرت
حق خوابی بروی کماشت دران خواب از استخوان اخرین پهلوی چپ او حوا را آفرید چنانچه آدم را
خبر نبود وی را حوا جهت آن کفتند که مخلوق از حی شد وقیل لانها ام کل حیّ و در حدیثست
که زن از استخوان کج مخلوق شده اکر خواهید که او راست بیازید نتوانید زیرا که چون مبالغه
کنید در اقامت استخوان کج بشکند واکر بحال خودش بکذارید همیشه کج بماند ودرین باب کفته اند

شعر هی الضلع العوجاء لست تقیمها الا ان تقویم الضلوع انکسارها
اتجمع ضعفا واقتدارا عن الفتی الیس عجیبا ضعفها واقتدارها

کویند آدم چون بیدار کشت
حوا را دید در قبهٔ از نور نشسته آدم پرسید از وی که تو کیستی حوا کفت من جفت توام حق
تعالی مرا برای تو آفریده پس حوا را با آدم نکاح کردند وحضرت حق بجودی خود خطبه خواند و
ملائکه کواه شدند پس آدم وحوا از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب یا آدم اسکن
انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی
ای آدم ساکن شو تو با جفت خویش در بهشت وبخورید از نعیم بهشتی در حال رفاهیت وفراخ
عیش از هر جا خواهید وکرد این درخت مکردید والا از جملهٔ ظالمان خواهید کشت مفسران اختلاف کرده اند
که مشار الیه بهذه درین آیت کریمه یک درخت معین مخصوص بوده یا جنسی از درخت کندم
یا انجیر یا انکور یا کافور بوده از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که چون ابلیس آدم را
در بهشت دید مطلق العنان حسد برد بروجه جهت او از بهشت ممنوع بود وبلعنت ابدی کرفتار
حیله می بود که ویرا از بهشت بیرون کند هر حیوانی که استعانت جست در دخول بهشت

همه ابا نمودند تا آمد نزد مار و حال آنکه مار از احسن دواب بهشتی بود و چهار دست و پای داشت
مانند اشتر بختی و چون اعانت ابلیس نمود حق تعالی او را مسخ کرد شیطان با مار گفت اگر
مرا در بهشت در آری ترا از بنی آدم و تو در امان باشی من از اظهار ایشان ازین جهت است که ابن عباس
میگوید مار را هر جا که بینید بکشید و نقض عهد ابلیس با وی بکنید آورده اند که ماران ملعون را
در دهان خویش پنهان کرده در بهشت در آورد چنانچه خازنان بهشت را از در آمدن ابلیس خبر
نشد پس شیطان بنیاد وسوسه کرد و بیامد و در مقابل آدم و حوا بایستاد و ایشان نمی
دانستند که وی ابلیس است پس در گریه شد و نوحه آغاز کرد و او اول کسی بود که نوحه
کرد آدم و حوا گفتند چرا گریه میکنی گفت بر حال شما می گریم که بخواهید مرد و از نعیم بهشت جدا
خواهید شد این بگفت و از ایشان در گذشت پس ایشان حزین ماندند و غمناک شدند بعد
ازان باز نزد آدم و حوا آمد و گفت یا آدمُ هل ادلّك على شجرة الخلد وملكٍ لا يبلى
یعنی ای آدم ترا دلالت کنم بر درختی که چون از ثمرهٔ آن بخوری جاوید بمانی در بهشت
و ملک بهشت از تو زایل نشود و مراد او آن شجره بود که نهی کرده بودند ایشانرا ازان آدم
این سخن را از وی قبول نمود شیطان سوگند یاد کرد که من شما را از جملهٔ ناصحانم و درین سخن
از جملهٔ راستگویانم چنانچه آیت کریمه وقاسمهما انی لكما لمن الناصحين ازان معنی خبر
معنی خبر میدهد پس ایشان بسوگند وی فریفته گشتند زیرا که گمان ایشان این بود
که کسی سوگند بخدا دروغ خورد ابو بکر وراق گوید قبول نصیحت مکن مگر از کسی که
اعتماد بر دین و امانت وی داشته باشی و ویرا حظی در نصیحت کردن تو نبود بپرهیز و
احتیاط کن که دشمن شیطان آدم را بظاهر نصیحت کرد و بحقیقت خیانت بود پس حوا
مبادرت نمود باکل ازان شجره بعد ازان چندان اغرا و اغوا کرد آدم را که نهی فراموش
کرد و او نیز بخورد و آیت ولقد عهدنا الى آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما دلالت
بران میکند که آن کار از آدم بر سبیل نسیان صادر شد و بعضی میگویند نهی و لا تقربا

هذه

هذه الشجرة را از بسیاری وسوسهٔ شیطان و اغرای حوا اجتهاد کرد و بر یک شجرهٔ معین حمل نمود و
حال آنکه مراد نهی از شجره بود یا آنکه نهی و لا تقربا را بر تنزیه حمل کرد نه بر تحریم یعنی گمان
برد که اولی آنست که ازان باز ایستد و ندانست که باز ایستادن ازان درخت بر وی واجب
بود یا آنکه گمان برد که بآن درخت نزدیک نمی باید شد اما ثمرهٔ آن خوردن زیان ندارد
چنانچه روایت کنند که خود نزدیک آن درخت نرفت بلکه حوا دانهای آن بچید و بنزدیک او
آورد تا بخورد و وی درین تاویلها و گمانها معذور نبود زیرا که می توانست که بزیادتی تامل و
نظر در دلیل بر آنچه مراد بود وقوف یابد و چون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر ملوم و معاتب
شد ابرهیم ادهم گوید اورثنا تلك الاكلة حزنا طويلا آورده اند که موسی علیه الصلوة
والسلام شبی در فکر قصهٔ آدم افتاد گفت خدایا آدم یک خطیئه کرد او را بآن گرفتی و شهرت دادی
تا روز قیامت دوست باد وست چنین کند خداوند تعالی وحی فرستاد که مخالفة الحبيب
على الحبيب شديدة و مثل این حکایت از ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه منقولست از ابو بکر واسطی
پرسیدند که انبیا را چه حالست که عقوبت بایشان زودتر میرسد آدم را بیک مخالفت گرفتند
گفت سوء الأدب في القرب ليس كسوء الادب في البعد شعر نزدیکان را بیش بود حیرانی
کایشان دانند سیاست سلطانی و ایضا سنة الله بران جاری شده که باید که خواص
خویش از انبیا و اولیا مواخذ بنسیان و بخطرات واقع شود از جهت قرب و منزلت که نزد حضرت
حق دارند که اگر آن مقدار از عامه صادر شود معاتب نشوند ابو القاسم بغدادی گفته

شعر علامة ما بين المحبين في الهوى عتابهما في كل حق و باطل
لسانهما حربٌ وسلم هواهما وحبهما حبٌ جرى في المفاصل

از ابن عباس مرویست که آدم چون
ازان شجره تناول کرد حق تعالی فرمود که ای آدم چه چیز ترا بران داشت که برین امر
اقدام نمودی گفت خداوندا حوا آنرا بیاراست در نظر من خطاب آمد که چون وی این
خیانت با تو کرد او را عقوبتها کنم حامله نشود مگر بدشواری و وضع حمل نکند مگر بدشواری

ود رهماه وی رابلای حیض گرفتار کنم حوا جو این حال معلوم کرد ناله و فریاد بر آورد
با او گفتند علیك الرنة وعلى بناتك در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
لولا بنوا اسرائیل لم یخنز اللحم ولولا حواء لم تخن انثی زوجها الدهر اگر بنی اسرائیل نبودندی گوشت
منتن نشدی واگر حوا نبودی هیچ زنی هرگز با شوهر خود خیانت نکردی و هم از ابن عباس منقولست
که حضرت عزت با آدم خطاب کرد آیا آن چیزها که مباح کرده بودم شما را از نعیم بهشت کفایت نبود
که از این شجره منهی عنها خوردید آدم در جواب گفت بلی و یا رب و عزتک ولیکن گمان من این نبود که کسی
سوگند دروغ بنام تو یاد کند حضرت حق خطاب کرد که بعزت وجلال من که من ترا بزمین فرستم که معاش
خود را نیابی در انجا مگر بکد و سعی تمام پس چون بزمین آمد جبرئیل او را تعلیم صنعت آهنگری نمود تا آلات
زراعت بساخت وامر فرمود وی را بزراعت و حراثت بعد از ان فرمود که آنرا آبداری کرد تا زمانی که بحصاد
رسید آنگاه دروگرد و خرمن بساخت و دانه از کاه جدا کرد پس آسیابی بساخت و خرد کرد بعد از ان خمیر
گرفت و نان بپخت و لحظه بگذاشت تا آسوده گشت آنگاه بخورد نقلست که هنوز ثمره آن شجره در
جوف آدم قرار نگرفته بود که لرزه بر اندام ایشان افتاد و تمامی حلل و حلی بهشتی از ایشان فرو ریخت
و برهنه بماندند چنانکه عورتها یکدیگر را می دیدند پس شرمنده شدند و میگریختند خطاب
آمد که یا آدم افرمنی درجواب گفت لا بل حیاءً من ذنبی گویند آدم نزدیک هر درخت از درختهای
بهشت که میرفت تا برگ آن خود را بپوشاند آن درخت از وی دور می شد تا بدرخت انجیر رسید
و آن شجره آدم و حوا را برگهای خود بپوشانید آنگاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید چنانکه
آیت کریمه وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ از ان حال خبر میدهد جمهور بر آنند که
مخاطب بخطاب اهبطوا آدم و حوا و ابلیس و مار بوده و بعضی میگویند طاووس نیز درین خطاب
داخل اند زیرا که شیطان را در حین دخول بهشت اعانت نمود با آنکه خبر وی را بمار رسانید
و مار را نزد شیطان برد تا وی را در دهان گرفته بهشت در آورد پس آدم بزمین هند بکوهی
که آنرا سراندیب گویند و بعضی گویند بر کوه نود افتاد و حوا بجده و ابلیس بابله بصره و

مار باصفاهان وطاووس بمیسان و گویند شیطان بمیسان و طاووس بزمین کابل
افتاد و محققان برانند که غیر از تعیین موضع آدم بصحت نرسیده و میان فرزندان آدم
و ابلیس و مار و بنی آدم عداوتی ظاهره ماند تا روز قیامت ابن عباس گوید آدم در بهشت نبود
الا ما بین عصر و غروب آفتاب از روزهای آن جهانی و گویند نیم روز آن جهانی که پانصد سال بود
و قول اول اصح است و احادیث صحیحه دلالت بران میکند والله اعلم چون آدم بزمین آمد از کرده
خود پشیمان شد و بانواع مشقت و دینوی و فراق حوا مبتلا شد ابن عباس گوید آدم و حوا دویست سال میگریستند
از جهت فوت نعیم بهشتی و چهل روز طعام و آب نخوردند و صد سال آدم بجوانب دیگر نکرد شهر بن حوشب
گفته بما چنین رسیده که آدم چون بزمین آمد سیصد سال سر خود بر زمین افکنده بود و بالا
نمی نگریست حیاءً من ربه بعد از ان از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه وی شد
چنانچه آیت کریمه فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب علیه از ان معنی خبر میدهد مفسران را اختلافست
درین کلمات چه بوده بعضی گویند ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من
الخاسرین بوده و بعضی گویند کلمات این بوده که لا اله الا انت سبحانك وبحمدك ربي
عملت سوءًا وظلمت نفسی فاغفر لي وتب علي انك انت التواب الرحيم لا اله الا انت سبحانك
وبحمدك ربي عملت سوءًا وظلمت نفسي فارحمني انك انت ارحم الراحمين علی مرتضی کرم الله
وجهه فرموده که هر کس این کلمات را بگوید گناه او آمرزیده شود و اگرچه به بسیاری مثل کف
دریا و ریگ بیابان عالج باشد جعفر صادق رضی الله عنه گوید کلمات این بود که گفت خدایا
فریفته نشدم من الا از جهت تو و عبید بن عمیر گفته این بود که گفت الهی آنچه از من صادر
شده چیزی بود که من آنرا از نزد خویش ابتداع و اختراع نمودم یا خود امری بود که پیش از انکه
ترا بیافرینم بر تو تقدیر کرده بودم آدم گفت یا رب کما قدرته علی فاغفر لی هم چنانکه
تقدیر کرده بودی آنرا بر من بیامرز را منظور نظر باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره
میگوید الهی گفتی بکن و نگذاشتی و فرمودی مکن و بران داشتی خدایا اگر ابلیس آدم را

بدآموزی کرد کندم باری ویرا که روزی کرد و بعضی کفته اند پیه چیز بود که سبب قبول
توبهٔ آدم کشت حیا و دعا و بکا و در مقدمه کذشت که نزد جمعی از مفسران مراد از تلقی
کلمات توسل جستن آدم است به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنهما منقولست
که کفت چون حضرت حق تعالی خواست که توبهٔ آدم قبول کند ملهم ساخت او را که هفت بار
طواف خانهٔ کعبه نمود بعد از ان دو رکعت نماز کذارد و انکاه این دعا بخواند   اللهم انت اعلم
سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی
اللهم انی اسألك ایمانا ثابتا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی
ورضنی بما قسمت لی یا ذی الجلال والاکرام نقلست که آدم چون این کلمات تمام کرد حق تعالی
وحی فرستاد بوی که ترا آمرزیدم و هر کس از فرزندان تو که باین دستور عمل نماید او را بیامرزم
و مقصود دنیا و دین وی بر آورم آورده اند که اول کسی از ایشان که متکلم بمثل شد آدم بود
چون ویرا از بهشت کردند و میوها بهشتی ازو فوت شد و بمشقت و معالجه معاش مبتلا
کشت کفت من یطع المرأة لا یاکل الثمرة هر کس فرمان برداری زن کند از درخت امید میوهٔ
مراد نخورد و کویند اول کسی که شعر کفت چون قابیل هابیل را بکشت چند بیت در مرثیه
او بکفت و بعضی از ان ابیات اینست   تغیرت البلاد ومن علیها   ووجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی طعم ولون   وقل بشاشة الوجه الملیح   فوا اسفا علی هابیل ابنی
قتیلا قد تضمنه الضریح   وجاورنا عدو لیس یفنا   لعین لا یموت فنستریح
امام محیی السنه در تفسیر معالم التنزیل و ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ و صاحب زین
القصص و غیرهم این شعر را از آدم نقل کرده اند لکن صاحب کشاف کفته اسناد این با آدم
کذب محض است زیرا که این شعر ملحون است و ایضا بصحت رسیده که انبیا بر منتهم از
کفتن شعر معصوم بوده اند و امام فخر الدین رازی رحمة الله تعالی در تفسیر کبیر خویش فرموده
صدق صاحب الکشاف و امام محیی السنه قدس سره بعد از ایراد شعر مذکور و اسناد

آن با آدم نقل از ابن عباس میکند که او کفته هر کس بکوید آدم شعر کفته بتحقیق
که دروغ کوید زیرا که در نهی از شعر کفتن برابرند ولیکن چون قابیل هابیل را بکشت آدم بزبان
سریانی مرثیه او بطریق نثر کفت و با شیث وصیت کرد که این کلام را یاد کیر و بمردمان برسان تا متوارث
شود و مردم چون بشنوند رقت کنند پس فرزندان آدم بموجب فرموده وی آن کلام را قرنا بعد قرن
نقل میکردند تا بیعرب بن قحطان رسید و او متکلم بلغت سریانی و عربی هر دو بود و شعر نیز میکفت
پس از ان مرثیه را موزون ساخت و بران ابیات دیکر زیاده کرد والله اعلم بثبوت پیوسته که
مردمان در زمان آدم اهل یک ملت بودند و همه خدا پرست و موحد و متمسک بدین وی بودند
بحیثیتی که ملائکه با ایشان مصافحه کردندی مکر قوم اندک که قابیل و متابعان وی بودند تا
زمانی که ادریس صلوات الله وسلامه علیه مرفوع شد انکاه اختلاف در میان مردم پیدا کشت عمر آدم
نهصد و شصت سال و بروایتی هزار سال بوده کویند آدم یازده روز خسته شد و در ایام مرض موت
شیث را وصی خود ساخت مرویست از ابی بن کعب که کفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که آدم چون محتضر شد حق تعالی کفن وی و مقداری بوی خوش بدست ملائکه بجهت وی
فرستاد چون حوا ملائکه را نزد آدم دید خواست که بر آدم در آید آدم کفت مرا بکذار با رسولان
پروردکار من که من نرسیدم با نچه رسیدم الا از سبب تو و نرسید آنچه بمن رسید از سبب تو و
چون وفات یافت ملائکه بتجهیز و تکفین و غسل وی مشغول شدند و بفرزندان آدم نمودند که
اموات را چنین تجهیز و تکفین و غسل می باید نمود انکاه جبرئیل علیه السلام بروی نماز کذارد
و روایتی آنست که شیث جبرئیل را کفت نماز کذار بر آدم جبرئیل ویرا کفت تو پیش رو و بر پدر خویش
نماز کذار شیث پیش رفت و بر پدر خویش نماز کذارد و بجهت آدم لحد کندند و او را مدفون
ساختند و ملائکه کفتند این سنت شد اولاد او را کویند آدم را در کوه ابو قبیس دفن کردند بموضعی
که آنرا غار الکنز کویند و تا زمان طوفان نوح صلوات الله وسلامه علیه قبر آدم انجا بود و در ایام
طوفان نوح آدم را از قبر بیرون آورده در تابوتی نهاد و با خود بکشتی در آورد و چون طوفان

نوح آدم را باز بهمان موضع مدفون ساخت که اول بود و روایتی است که در بیت المقدس مدفون
ساخت و وفات آدم در روز جمعه واقع شده در مکه و حوا بعد از آدم بیک سال وفات یافت و او را بهلوی
آدم دفن کردند گویند از زمان آدم تا زمان بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم پنج هزار و هشتصد سال و
بروایتی شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بوده و غیر این نیز گفته اند آدم از دنیا نرفت تا چهل هزار کس از اولاد و
احفاد خود ندید و فرزند صلبی وی چهل عدد بود بیست پسر و بیست دختر و بقولی نوزده دختر والله اعلم
فایده مشهور میان مورخان است که آدم چون بزمین آمد درازی قد وی بمرتبهٔ
بود که سر او قریب باسمان بود چنانکه بر کوهی بر آمدی و آواز تسبیح ملائکه از آسمان می شنیدی
حق تعالی قامت وی را کوتاه ساخت تا بشصت گز رسید و این سخن مخالف ظاهر حدیث صحیح است که ابو هریرهٔ
رضی الله عنه از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم روایت کرده که خلق الله آدم علی صورته وطوله ستون ذراعا
بیافرید خداوند تعالی آدم را بر صورت خود حال آنکه درازی قد وی شصت گز بود چه ازین حدیث
معلوم میشود که در ابتدای آفرینش او طول وی شصت گز بوده و شراح حدیث را اختلافست که
مراد از ذراع ذراع آدم است یا ذراعی که حالا بین الناس متعارفست و قول اول را ترجیح کرده اند والله
اعلم واما شیث وصی آدم بود و ریاست مردمان بعد از آدم بوی منتقل شد گویند چون آدم را
وفات رسید شیث را وصی عهد خود ساخت و ساعات شب و روز بدو آموخت و تعلیم کرد وی را از هر مخلوقی
در هر ساعتی چه عبادت میکند و او را از قصهٔ طوفان خبردار گردانید و امر کرد او را که علم خود را
از اولاد قابیل اخفا کند تا چه بر وی بزند گویند حق تعالی پنجاه صحیفه بوی فرستاد محمد بن جریر
که از اکابر مورخانست گفته انساب تمام بنی آدم امروز بشیث منتهی می شود زیرا که نسل باقی اولاد
آدم منقطع شد در ایام طوفان نوح ابن قتیبه در معارف خویش آورده که شیث از اجمل اولاد آدم
و افضل ایشان بوده و آدم وی را از سایر فرزندان دوستتر می داشت و وی اشبه بوده بادم از باقی
فرزندان گویند ولادت شیث بعد از قتل هابیل بوده و هفتصد و دوازده ساله بود که از دنیا
برفته و وی را در غار بو قبیس بهلوی پدر و مادر دفن کردند و ریاست خلق بعد از وی بوصیت

به پسرش انوش منتقل شد والله اعلم واما ادریس علیه السلام پیغمبر بود و گویند برد یارد بوده
و مادرش اشوث نام داشته گویند وی جد پدر نوح است و نام وی خنوخ یا اخنوخ بوده و جمهور برانند
که خنوخ و ادریس هر دو نام عجمی است و بعضی گفته اند ادریس عربی است وانما سمی ادریسا لکثرة دراسته
الصحف قیل والاول اصح زیرا که از حدیث ابو ذر غفاری رضی الله عنه که از پیغمبر حال انبیا را پرسیده
چنان معلوم شده که نام ادریس سریانی است فاما این حدیث صریح نیست در آنکه لفظ ادریس عجمی
باشد زیرا که ثابت شده که وی را دو نام بوده ادریس و خنوخ پس تواند بود که ادریس عربی بود و
اخنوخ عجمی لیکن یافتن این کلمه در کلام عرب غیر منصرف دلالت بران میکند که عجمی باشد زیرا
که سوای علمیت هیچ سبب دیگر در وی نمی یابند غیر از عجمه مگر آنکه قایل شوند بتقدیر عدل
در وی والله اعلم گویند ولادت وی در زمان آدم بوده بصد سال پیش از آنکه آدم از دنیا برود و
قولی آنست که آدم وفات یافت و از عمر ادریس سیصد و شصت سال گذشته بود و جمهور برانند که
اول پیغمبری که بعد از آدم مبعوث شد وی بود و بعثت وی بنبوت بعد از آدم بدویست
سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و سی صحیفه بر وی نازل شده گویند اول کسی که
بقلم خط نوشت و اول کسی که خیاطی کرد و اول کسی که کرباس پوشید وی بود و پیش از وی پوست
گوسفندی می پوشیدند و گفته اند اول کسی که نظر در علم نجوم و حساب کرد او بود و حکما
کرد او بود و حکمای یونان وی را هرمس حکیم گویند و نسبت خود در علم نجوم و هیات و حساب بدو درست کنند
و اول کسی که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی که سبی در میان آورد او بود جنگ فرزندان قابیل
میرفت و ایشانرا سبی می کرد و بندگی میفرمود گویند قایم اللیل و صایم النهار بود و دایم ذکر حق کردی
و کسب نمودی و ثلث کسب خود را بصدقه بفقرا دادی و گویند ملائکه چندان عمل صالح وی را باسمان
می بردند که مقابل جمیع اعمال بنی آدم بود نقلست که وی خیاطی کردی و هر بار که سوزنی بکار بردی
تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید و تمجید و توحید حق سبحانه و تعالی بجا آوردی الله تعالی او را بمکانی
عالی رفع کرد چنانکه در شان وی میفرماید وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا بعضی از مفسران برانند

که مراد رفع اوست بشرف نبوت و درجهٔ قرب و منزلت نزد حضرت حق تعالی و جمعی میگویند مراد رفع
اوست باسمان ششم یا چهارم و این قول ضعیف است و بعضی میگویند مراد رفع اوست بهشت و هیچ
مکان ازان علی نتواند بود مرویست از نابغهٔ جعدی رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم رفتم و بیتی چند گفتم که ازان ابیات یکی این بود بلغنا السماء مجدنا وسناءنا
وانا لنرجو فوق ذلک مظهرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم بامن گفت الی این یا بالیلی
گفتم الی الجنة پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نعم ان شاء الله و قصهٔ رفع ادریس بهشت آنست که
گویند چون ملک الموت را اطلاع بر اعمال صالحهٔ ادریس افتاد که ملائکه باسمان می بردند
واقع شد از حضرت حق اذن طلبید که بزمین رود و با ادریس خلت و مصاحبت نماید و چون
ماذون گشت بزمین آمد و چند روز با وی مصاحبت نمود ادریس از هنجار کار او معلوم کرد
که وی از جملهٔ بشر نیست زیرا که هیچ نمی خورد و نمی آشامید و شب و روز بی فتور بعبادت
حق مشغول بود از وی پرسید که تو چه کسی گفت ملک الموت ادریس گفت حاجتی بتو دارم روا
کنی آنرا گفت چیست آن ادریس گفت حاجتم آنست که مرا بمیرانی بعد از اذن حضرت حق و برا
اذاقهٔ موت نمود پس از لحظهٔ روح به بدن او باز آورد انگاه ادریس از وی حاجتی دیگر
خواست که دوزخ را بوی نماید ملک الموت بامر حق تعالی با و نمود دوزخ را بعد ازان تمنای دیدن
بهشت کرد ملک الموت بامر خداوند سبحانه او را بر پر خویش برداشته باسمان هفتم برد و
در بهشت در آورد و ادریس نظر کرد جایی دید که هرگز مثلش ندیده بود پس اعنی
در بهشت گشت کرد ملک الموت با او گفت بیا تا بیرون رویم ادریس متعلق بشجرهٔ از اشجار بهشت
شد و گفت والله که بیرون نروم تا مرا خدای تعالی بیرون نکند ملک الموت مبالغه میکرد
که بیرون رو و ادریس ابا می نمود حضرت حق ملکی را فرستاد تا میان ایشان حکم باشد آن
ملک پرسید که حال چه نوع است ملک الموت قصه باز گفت از ادریس پرسید که تو چه
میگویی گفت میگویم که خدای تعالی فرموده که کل نفس ذائقة الموت و

من موت را چشیده ام و دیگر گفته وان منکم الا واردها و مرا ورود واقع شد و در شان اهل بهشت
گفته و ما هم منها بمخرجین بخدا سوگند که بیرون نروم تا زمانی که خدای تعالی مرا بیرون نکند پس شنیدند که
گوینده از غیب گفت باذنی دخل و باذنی فعل بگذارید او را فذلک معنی قوله تعالی
ورفعناه مکانا علیا و شیخ ابن حجر رحمة الله در شرح صحیح بخاری از طبری نقل کرده که
کعب الاحبار با ابن عباس رضی الله عنهما گفت که ادریس را دوستی بود از ملائکه در خواست
کرد از وی تا او را بر پر خویش برداشت و باسمان برد چون باسمان چهارم رسید ملک الموت وی را
پیش آمد آن ملک که دوست ادریس بود از قابض ارواح سوال کرد که از عمر ادریس چند مانده
گفت ادریس کجاست گفت با منست ان هذا لشیء عجیب مامور شده ام بقبض روح او کعب
الاحبار گوید اینست معنی ورفعناه مکانا علیا شیخ ابن حجر گوید این حکایت از اسرائیلیات
است والله اعلم بصحته و بعضی گفته اند که ادریس بعد از آنکه باسمان رفت و احوال
دور افلاک و طبایع کواکب و خواص آنها معلوم کرد باز بدنیا آمد و آن معراجی بود و برا
آورده اند که چون او را رفع کردند چهار صد و پنج سال از عمر وی گذشته بود بقولی و بقولی
دیگر زیاده ازین بود و بقولی کمتر چون او را رفع کردند مردمان مختلف شدند و فترهٔ وحی
شد تا زمان طوفان نوح صلواة الله علیهما واما نوح علیه السلام علیه الصلوة والسلام هو ابن
ملکان و قیل ابن لمک بن متوشلخ بن ادریس گویند اسم وی سکن و گویند ساکب و گویند
سمک بوده و بجهت آن وی را نوح گفتند که نوحه و زاری بسیار کردی و در سبب نوحهٔ او
اقوال است بعضی گفته اند نوحه بر خود کردی که چون ایشان را حق تعالی بدعای وی
هلاک کرد ابلیس نزد او آمد و گفت ای نوح کاری کردی از برای من که اگر همه لشکر من
جمع آمدندی مثل آن نتوانستندی کرد نوح چون این سخن بشنید گفت یا لیتنی صبرت
علی اذاهم کاش من صبر نمودی بر ایذای ایشان و دعا نکردی و بعد ازان دایما تاسف
خوردی و نوحه کردی و نیز گفته اند که نوحه بر نفس خویش کردی که روزی می گذشت

بر سپك كركسي آن سپك پيش دويد ودر مقابل وی باستاد نوح كفت دور شو ای قبیح خداوند
تعالی سپك را در كفتار درآورد تا با او كفت اكر می توانی كه بهتر ازین بیافرینی بیافرین ورو انیتی ا
كه حق تعالی بدو وحی فرستاد كه آیا م را عیب میكنی یا كلب را نوح دركریه شد وسر بسجد نهاد وباستغفار
وتوبه مشغول كشت وبعد ازان پیوسته نوحه كردی وبعضی میكویند سبب نوحهٔ او آن بود
كه درشان كنعان مراجعت كرد با خداوند تعالی كفت ان ابنی من اهلی وازحضرت حق مخاطب شد
بخطاب انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لك به علم وی را آدم ثانی كویند
بجهت آنكه انساب بنی آدم در همهٔ روی زمین بوی منتهی می شود از پیغمبران مرسل واو
اولو العزم است واول پیغمبری كه شریعت ناسخه درمیان آورد وی بود شریعت او نسخ شریعت
آدم كرد واو درین دعوت خلق شریعت آدم می نمود واول پیغمبری كه قوم خود را بر كفر بیم كرد
واول پیغمبری كه امت او بدعای وی هلاك شدند نوح بود حق تعالی تمام روی زمین را
بدعای وی هلاك كرد وعمر او درازتر از عمر همه انبیا بوده اول كسی كه فردای قیامت
بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم سر از خاك برآرد وی باشد وخداوند تعالی
معجزهٔ وی را در نفس او ظاهر ساخته بود زیرا كه از عمر وی هزار سال بیش كذشته بود
ودندانی از دندانهای وی نیفتاده ویك موی او سپید نشده وهیچ یك از قوی او نقصان
نیافته بود جمیع بنی آدم بعد از نوح از نسل سه فرزند اویند سام وحام ویافث وهب
بن منبه كوید سام بن نوح پدر عرب وفرس وروم است وحام پدر زنكیان وهند
ویافث پدر ترك ویاجوج وماجوج است ابن عباس رضی الله عنهما كوید دو كروه بودند
از اولاد آدم یكی كوه نشین بودند ویكی در بلاد وصحرا منزل داشتند مردان قوم كوه نشین
بغایت صاحب جمال وزنان ایشان قبیح المنظر بودند وحال مردان وزنان صحرا وبلاد بعكس
این بود پس درمیان اولاد قابیل فاحشه بسیار شد وكناه ایشان از شمار كذشت وتمام
ایشان بت پرست بودند حق تعالی نوح را با ایشان فرستاد وهزار سال كم پنجاه سال درمیان

آن

آن قوم دعوت میكرد چنانكه میفرماید ولقد ارسلنا نوحا الی قومه فلبث فیهم الف
سنة الا خمسین عاما آورده اند كه هرچند نوح ایشان را تخویف وتحذیر می نمود وبتوحید وتنزیه
میخواند قبول نمی نمودند وبروی جفا میكردند وهر روز جفا وایذاء ایشان زیاده می شد
ونوح را دیوانه میكفتند ووی در روزی چند بار بدرخانهاء قوم شدی ویكیك را علیحده
دعوت كردی وكاه چنان بودی كه شبهای تاریك درسرای ایشان بكوفتی وكفتی بكویید
لا اله الا الله وچون هنكامهای ایشان جمع شدی درایستادی وكفتی بكویید لا اله الا الله
كه خیر شما درینست واكر در راه بیكی رسیدی او را بخواندی وكفتی من پیری دانم با تو
وی را بكنارهٔ بردی وكفتی بكو كه لا اله الا الله ایشان سفاهت وایذا میكردند
وبا فرزندان خویش در دم نزع وصیت می نمودند كه زنهار سخن این مرد دیوانه نشنوید و
كویند كودكان خویش را بردوش می كرفتند وبكوچهای بردند ونوح را با ایشان می نمودندی
كفتندی كه این مرد بدكو وبدخواه شماست نكران باشید تا كوش سخن وی نكنید وایذا
بسیار از ایشان بنوح می رسید وهیچ حال دل ایشان نرم نمی شد وباسلام درنمی آمدند حضرة
حق درشان آن جماعت میفرماید انهم كانوا قوما عمین ای عن الحق وجهلوا امره
وقیل ضالین عن طریق الحق وقیل عمیت ابصارهم عن النظر الی الكون برؤیة الاعتبار
ونظرهم نظر مراد وشهوة ودر آیتی دیكر هم در وصف ان قوم میفرماید وقوم
نوح من قبل انهم كانوا هم اظلم واطغی نقلست كه چون یكی ازان قوم بنوح میرسید ونوح
او را بتوحید میخواند چندان لكد وفشار بوی میداد كه نوح می افتاد وبیهوش می شد وچون
بهوش باز آمدی كفتی اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون واكر مجمع دعوت كردی سنك باران
كردندی چندان كه نوح درشیب سنك پنهان شدی وجزم كشتی ایشان را كه مرده نوح بیهوش
بماندی تا شب شدی جبرئیل ع بامر خداوند بیامدی وآن سنكها را ازوی دور كردی نوح باز بهوش
آمدی وصباح درمیان قوم كفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله پس حال قوم نوح با وی باین

منوال میگذشت تا زمانی که نوح رنجور دل شد و بخدا بنالید و گفت یا رب انی دعوت
قومی لیلاً و نهاراً فلم یزدهم دعایی الا فراراً و سوال کرد از خداوند تعالی که هیچ کس ازین قوم مسلمان
خواهد شد یا نی حضرت حق وحی فرستاد لن یؤمن من قومک الا من قد آمن یعنی ای نوح
ایمان نخواهند آورد از قوم تو غیر از انها که ایمان آورده اند و جمهور بر انند که زیاده از
هشتاد تن باو ایمان نیاورده بودند نوح گفت خدایا از نسل این جماعت هیچ مومن پیدا خواهد شد
خطاب آمد که مقدر نیست که ازیشان مؤمنی در وجود آید نوح دست بدعا بر داشت و گفت
رب انی مغلوب فانتصر ای پروردگار من من مغلوبم مرا یاری فرمای و گفت خدایا از داشتن
ایشان چه حکمت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فرمان آمد که ای نوح
وقت هلاک ایشان نزدیک شد کشتی بساز که طوفان خواهم فرستاد بر ایشان آورده اند
که جبرئیل علیه السلام آمد و چوب ساج آورد و با نوح گفت این درخت نشان آن درخت را نشاند
و بیست سال با بیست تا برسید و بعضی گفته اند چهل سال و چون مایوس شده بود از ایمان قوم
دعوت ایشان نمیکرد و آن جماعت از ایذای وی متقاعد شده بودند و او را نمی آزردند
مگر باستهزا و حق تعالی فرزندان ایشان را عقیم ساخت که دران مدت هیچ فرزند نزایید
پس چون درخت برسید نوح ان را ببرید و خشک گردانید و جبرئیل علیه السلام بیامد و ویرا تعلیم کشتی ساختن
فرمود نوح با سه پسر خویش و مزدوری دیگر بساختن کشتی مشغول بودند اشراف قوم او
چون بروی میگذشتند استهزا و افسوس میکردند و با یکدیگر می گفتند انکس که گمان
او این بود که پیغمبرست این زمان نجار گشته و میگفتند بنگرید این دیوانه را که
کشتی می تراشد و در همه عالم آب نی چنانکه حق تعالی حکایت میکند از حال آن جماعت
و نوح که ویصنع الفلک وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا
نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب یخزیه و
یحل علیه عذاب مقیم منقولست که طول کشتی نوح سیصد گز و بروایتی هزار و دویست گز و

بقولی

بقولی ششصد و شصت گز و عرض آن سیصد و سی گز و بقولی پنجاه گز و بلندی آن بقولی
سی گز و بقولی چهل گز بود و بیرون و اندرون آنرا بقطران طلی کردانیدند آورده اند که کشتی نوح سه طبقه
بود طبقهٔ اعلی بجهت طیور و طبقهٔ اوسط بجهت آدمیان و طبقهٔ اسفل بجهت دواب و وحوش نقلست
که نوح گفت یا رب چیست نشان آمدن آب عذاب خطاب آمد که نشانی آنست که از تنور
نان پزی زن تو یا دختر تو از میان آتش آب جوشیدن گیرد چنانچه آیت کریمه حتی اذا جاء
امرنا وفار التنور ازان معنی خبر میدهد جمهور بر آنند که مراد تنور نان پزی است و آن تنور
در کوفه بوده و ازان موضع نوح در کشتی نشسته و گویند در شام بوده در موضعی که انرا عین
الورده گفتندی نزدیک بعلبک و بعضی بر آنند که مراد از فار التنور بر جوشیدن آبست از روی
زمین چون تنور جوشیدن گرفت حق تعالی خطاب فرمود با نوح که احمل فیها من کل
زوجین اثنین واهلک الا من سبق علیه القول ومن آمن یعنی در آر در کشتی از هر صنفی
از اصناف حیوانات جفتی را و اهل و عیال خود را مگر آنکس که سابق شده است بر و
قول باین که او از جمله مغرقان باشد و مراد کنعان و مادر وی واعله که ایشان کافر بودند
و در آر در کشتی باقی مؤمنان را نوح گفت الهی حیوانات چگونه جمع کنم خطاب آمد که
جمع کردن آن بر ماست پس الهام کرد حیوانات را که متوجه نوح شدند و گویند جبرئیل را
نزد نوح و جمله مطیع و منقاد نوح گشتند تا بدست خویش از هر صنفی جفتی بگرفت و بکشتی
در آورد و مرویست که نوح گفت الهی چکنم با شیر و گاو و گرگ و گوسفند و مانند اینها خطاب
آمد که آنکس که میان آنها عداوت ایجاد کرده قادرست بر ایقاع الفت میان ایشان
وقیل القی الحمی علی الاسد حتی شغله بنفسه عن الدواب کیلا یتحرک و ازینجا گفته اند
وما الکلب محموما وان طال عمره الا انما الحمی علی الاسد الورد ابن عباس گوید چهل
شبانروز آب از چشمها بر می جوشید و چهل شبانروز از آسمان باران می آمد فذلک قوله تعالی
ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر نوح با اهل

وعیال خود کفت درایید در کشتی بنام الله تعالی همه درآمدند الا زن نوح واعله وپسر وی کنعان
کفت من بسر کوهی میروم تا مرا نکاه دارد از غرق ساوی الی الجبل یعصمنی من الماء در این سخن بود
که موجی رسید و وی را در ربود نوح کفت رب ابنی من اهلی وان وعدك الحق وانت احکم
الحاکمین ای پروردکار من این پسر من از اهل منست ومرا وعده داده بنجاة اهل من و وعده
تو راستست فرمان آمد که وی از اهل تو نیست زیرا که کارهای ناسزا کرده منقولست از
ابن عباس که آخر جیوانی که نوح در کشتی درآورد دراز کوش بود وچال آنکه ابلیس دست در
دم وی زده بود و می کشید نوح هرچند میکفت درای دراز کوش در نمی توانست آمد نوح بقهر رفت
وکفت درای اکرچه شیطان با تو باشد دراز کوش درآمد وآن ملعون با وی بود نوح چون
شیطانرا در کشتی دید کفت ای دشمن خدای ترا که درآورد ابلیس کفت تو نکفتی درای و
اکرچه شیطان با تو بود نقلست که نوح کفت وای بر تو بنی آدم را هلاک کردی ابلیس در جواب
کفت چه میفرمایی مرا کفت تقرب جوی بخدای تعالی کفت آیا توبهٔ مرا قبول کند نوح از حضرت
حق درخواست که توبهٔ شیطانرا قبول فرماید خطاب آمد که قبول توبهٔ او آنست که سجدهٔ تابوت
آدم کند نوح با وی کفت توبهٔ تو وقتی قبول می شود که سجدهٔ تابوت آدم کنی ابلیس کفت آن زمان
که زنده بود سجدهٔ آدم نکردم اکنون که مرده سجدهٔ وی خواهم کرد آورده اند که عوج بن عنوق
بنزد نوح آمد که مرا نیز در کشتی درآر نوح کفت ای دشمن خدا برو که ما مور نیستم بدر
آوردن تو ابن عباس کوید آب مرتفع شد از روی زمین تا بحدی که از دراز ترین کوهها
بکذشت وهمهٔ روی زمین تنک دریا شد وکویند چهل کز آب از سر همهٔ کوهها بکذشت و با
وجود این همه ارتفاع آب هنوز بزانوهای عوج بن عنوق نرسیده بود بعضی میکویند از
تمام اهل روی زمین همین او بود که غرق نشد وکویند حکمت در ابقای وی آن بود که
اخبار کند مردم آینده را از آنچه مشاهده کرده وکفته اند بجهت آنکه اعانت کرده بود نوح را
در کشیدن چوب کشتی غرق نشد وجمعی برانند که او نیز غرق شد آورده اند که کشتی

نوح در تمام روی زمین سیر کرد تا بحوالی حرم مکه رسید وکرد اکرد حرم مکه می کشت
یک هفته وبزمین حرم درنرفت وکویند در مکان خانهٔ کعبه کوهی پیدا شده بود تا آب عذاب
در انجا نرود منقولست که کشتی نوح مطبق بود وهوا چنان تاریك وظلمانی که روز و شب
از هم متمیز نمی شد ابن عباس کوید حق تعالی دو مهرهٔ نورانی بر دیوار کشتی نوح تعبیه فرموده بود
که یکی مثل آفتاب حرکت کردی ودیکری مانند ماهتاب واز حرکت انها روز وشب واوقات صلوة
معلوم کردندی مدة طوفان نوح شش ماه بود وروز عاشورا طوفان آخر شده ودران روز کشتی
بر کوه جودی قرار کرفته وچون از کشتی بیرون آمدند در شیب آن کوه شهری بنا کردند وآنرا مدینه
ثمانین نام نهادند چه با نوح هشتاد کس بودند که آن شهر بنا کردند وصاحب زین القصص آورده
که در بعضی کتب هست که اول بنایی که بعد از طوفان نوح ساخته شد شمیران هراة بوده و
هو بناء مرتفع فی قهندزها مولد نوح بعد از وفات آدم یکصد وبیست وشش سال بوده و
سیصد وپنجاه ساله بود که به پیغمبری مبعوث کشته وبعضی کویند پنجاه ساله وبعد از
طوفان دویست سال سال بزیست وبقولی سیصد وپنجاه سال واسلم آنست که کویند عمر وی
بعد از زمان بعثت وپیش از طوفان هفصد وپنجاه سال بوده که از نص قرآن معلوم
میشود اما پیش از بعثت وبعد از طوفان خدای تعالی داناست بکمیه آن آورده اند که
چون وفات او در رسید جبرئیل بوی آمد وکفت یا اطول الانبیاء عمرا چکونه یافتی دنیا
را با این عمر دراز کفت مانند خانهٔ یافتم دو در که از دری درآمدم ولحظهٔ درمیانه خانه
توقف کردم واز دری دیکر بیرون رفتم وروایتی آنست که این سوال ملک الموت از وی نمود
وآن جواب شنید نقلست که چون از دنیا پسر خود سام را وصی خویش ساخت وبا وی کفت ترا
وصیت میکنم بدو چیز واز دو چیز نهی میکنم وصیت میکنم ترا بکفتن لا اله الا الله وحده لا شریك
له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت بیده الخیر کله وهو علی کل شیٔ قدیر که اکر
آسمان در یک کفهٔ ترازو نهند واین کلمات را در کفهٔ دیکر این کلمات راجح آید دوم بکفتن

سبحان الله وبحمده که آن صلوه تمام مخلوقاتست وبسبب آن روزی می یابند اگر توانی همیشه
زبان تو تر و تازه بود بگفتن این دو ورد هم چنان کن وهی میکنم ترا از شرك وکبر عن ابی امامة
رضی الله عنه ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انبی کان آدم قال نعم قال کم
کان بینه وبین نوح قال عشرة قرون صححه ابن حبان **واما ابراهیم علیه السلام** صلوات الرحمن
علیه هو ابن آذر بن ناحور بن شاروح بن راعو بن فالح بن عبر ویقال عابر بن شالخ بن
ارفخشد بن سام بن نوح اتفاق است جمهور مورخان واهل سیر وانساب را بدانکه عدد
اشخاص میان ابرهیم ونوح این مقدار بوده لیکن بعضی خلاف کرده اند در کیفیت نطق
باین اسما والله اعلم گویند نام پدر وی تارخ بوده وآزر لقب ویست وبعضی بعکس نیز گفته اند
ونام مادر وی نونا بوده مفسران وارباب تواریخ متفقند برانکه ابرهیم خلیل صلوات
الرحمن علیه در زمان نمرود بن کنعان متولد شده ونمرود اول کسی بوده که تاج بر سر نهاده وملک
او احاطه بمشارق ومغارب کرده بود وی در بابل بسر می برد محمد بن اسحق گوید گفته اند که
ملك تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد الا بیه کس را از ملوك نمرود وذوالقرنین وسلیمان بن داود
علیهما الصلوة وبعضی گفته اند بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرده ولیکن این قول بصحت
نرسیده والله اعلم گویند نمرود دعوی الوهیت کردی ومردم را به پرستش خود خواندی ومنجمان
وکاهنان بسیار ملازم وی می بودند روزی با او گفتند امسال در مملکت تو پسری متولد شود که
تغییر دین اهل روی زمین بکند وزوال ملك تو بسبب وی باشد وگویند در کتب انبیا ما
تقدم این چنین یافته بودند سدی که از اکابر علماء تفسیر است گوید نمرود در خواب دید
که ستاره طالع شد ونور ماه وآفتاب را ببرد بحیثیتی که ایشانرا هیچ شعاع نماند وگویند
در واقعه دید که فوجی شاخ بر تخت وی میزد معبران وکاهنان را طلبید وتعبیر واقعه خویش از
ایشان جست گفتند تعبیر این واقعه آنست که پسری در وجود آید که هلاک تو وزوال
مملکت تو بدست وی واقع شود نمرود پرسید که آن پسر در بدن مادر قرار گرفته یا نی گفتند نی

گویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام لشکر خویش وحکم کرد که همه مردان از شهر بیرون آیند
ودر ظاهر شهر منزل گیرند وهیچ مرد با هیچ زن صحبت ندارد واز خوف تکون نطفه مولودی
که با وی گفته بودند ونداشت که باین تدبیر تغییر تقدیر الهی توان کرد واز مضمون
اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه غافل بود قضاء اسمانی راد کرکون کردن نتوان مدتی چون برین گذشت
اتفاقا نمرود را در شهر مهمی شد وحال آنکه آذر پدر ابراهیم از خواص وندماء نمرود بود ویرا
طلبید وبآن مهم بجانب شهر فرستاد گفت برای آنکه اعتماد بر تو داشتم این مهم را بتو فرمودم
ومع ذلك بجهت تاکید سوگند می دهم ترا که نزدیکی با اهل خویش نکنی آذر چون بشهر آمد
ومهم را کفایت کرد با خود گفت اگر بروم واهل خویش را به بینم بهتر بود آمد بخانه خود وچون
نظرش بر اهل خویش افتاد صبر نتوانست نمود با زوجه خود صحبت داشت ومادر ابرهیم
بوی حامله شد ابن عباس گوید روز دیگر کاهنان نمرود را گفتند کودکی که بود امشب نطفه
او در رحم مادر قرار گرفت پس نمرود امر کرد تا پسرانرا که دران سال متولد شوند بکشند چون
محل ولادت ابرهیم برسید واثار وضع حمل بر مادرش پیدا شد شبی بود بگوشه صحرایی رفت
از خوف آنکه کسی مطلع نشود ودر ته جویی که یابس شده بود ابرهیم را بزایید وویرا
در درکویی بپیچید وغاری نزدیک وی بود اورا انجا گذاشت ودر غار را محکم کرد وبخانه خویش
بازگشت بعد از چند وقت رفت که از پسر خود خبری گیرد دید که زنده است و
انگشتان خود می مکد از یکی شیر واز یکی عسل وگویند جبرئیل می آمد واز بر خویش شیر وعسل بوی
می داد وآورده اند که آذر از مادر ابرهیم پرسید که حملی داشتی حال وی چه شد
گفت فرزندی متولد گشت وهمان لحظه مرد واز وی پنهان کرد وقولی آنست که وی را
خبردار کردانید از تمامی احوال گویند روزی بر ابراهیم چنان گذشتی که بر دیگری ماهی
وماهی بر وی چنان بودی که بر دیگری سالی چون بسن تمیز رسید با مادر گفت مرا ازین غار
بیرون بر مادر وی را بیرون آورد شبانگاهی بود پس ابرهیم نظر در آسمان وزمین وجبال

کرد

بفکر رفت دانست که اینها را صانعی می باید با خود گفت که آنکس که مرا آفرید و پرورش
داد و طعام ارزانی داشت خالق همه اینها اوست درین اندیشه بود که ناگاه ستاره طالع شد
گویند زهره یا مشتری بود گفت هذا ربی نظر بران داشت تا آن کوکب بحد افول رسید
و غروب کرد گفت لا احب الآفلین و بعد از آن ماه را دید که طالع شد گفت هٰذا ربی
جون آن نیز غروب کرد گفت اگر پروردگار من مرا راه راست نمودی هر اینه از جمله قوم گمراهان
بودمی آنگاه آفتاب را دید که طالع گشت گفت هٰذا ربی هذا اکبر جون او نیز بدرجه افول
و غروب رسید گفت یا قوم انی بریٌ مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا و ما انا من المشرکین اختلافست مفسرانرا در معنی هٰذا ربی بعضی بر ظاهر
حمل کرده میگویند ابرهیم در اول مسترشد و طالب توحید بود تا زمانی که الله تعالی
اورا موفق گردانید و هدایت روزی کرد و در اوایل امر امثال این کلام صرح میکند سیما در
مقام استدلال و جمعی دیگر این قول را انکار میکنند و میگویند جایز نیست که وقتی از
اوقات بر پیغمبری گذرد که او عارف بخدا نباشد و مر الله تعالی را موحد نبود چگونه این
مرتبه در حق نبی تصور توان کرد که خداوند تعالی اورا نگهبان بود و معصوم گردانیده
باشد و حکم بطهارت وی کرده و رشد اورا باو نموده بود چنانچه میفرماید ولقد
آتینا ابرهیم رشده من قبل وکنا به عالمین از جنید بغدادی پرسیدند که متی آتاه رشده
گفت حین لا متی پس بنابرین مقدمات این را از ظاهر صرف کنند و تاویل نمایند و چند
وجه در تاویل آن گفته شده اول آنکه ابرهیم خواست که استدراج قوم کند باین
قول و خطای ایشانرا بایشان نماید چه آن جماعت تعظیم کواکب میکردند و اصنامی پرستیدند
و زعم ایشان چنان بود که جمیع امور مستند بکواکب است پس ابرهیم بتدریج بایشان می
نمود که هرچه قابل افول و تغیر است معبودی را نشاید وجه دوم آنکه این قول
از ابرهیم بر سبیل استفهام انکاری واقع شد و در آیت کریمه حرف استفهام محذوفست

ای هذا ربی یعنی نیست ای پروردگار من و این طریق در توبیخ و انکار بر قوم ابلغ است
از آنکه گفتی لیس هذا ربی وجه سیم آنکه این قول از ابرهیم بر سبیل احتجاج واقع شده
بر ایشان یعنی ای پروردگار من است بزعم شما و جون غروب کرد و غایب شد گفت اگر
این اله بودی بایستی که غارب و غایب نگشتی وجه جهارم آنکه در آیت کریمه قول
محذوفست ای یقولون هذا ربی و محمد بن علی حکیم ترمذی رحمة الله گوید هذا ربی
که ابرهیم گفت آن نبود الا از نفس وی نه از روح و دل او زیرا که دل و روح را دلیل
هدایتی و دلیل فطری هر دو هست و نفس را دلیل فطری هست و لیکن دلیل هدایتی نیست
پس نفس او با روح و دل وی مخاصمه کرد جون کوکب را دید نفس وی قلب و روح را گفت
هذا ربی و همچنین تا بافول آفتاب و روح و دل با نفس او گفتند بمثل این اشیا مشغول
مکن بلکه مشغول باش به پروردگار دایم واحد هم چنانکه ما مشغولیم فعرض
له لیل هدایتی فسکن آورده اند که ابرهیم با مادر خویش گفت پروردگار من کیست
گفت من که ترا زاییده ام ابرهیم گفت پس پروردگار تو کیست گفت پدر تو آزر ابرهیم
گفت پروردگار پدر من کیست گفت نمرود خلیل گفت خدای نمرود کیست مادر ابرهیم گفت
خاموش باش و نزد آذر رفت و گفت هیچ میدانی که آن پسر که هلاک نمرود و زوال
ملک وی بدست او خواهد بود پسر تو است و خبردار گردانید شوهر را از گفتار پسر آذر نزد
ابرهیم رفت خلیل آن دستور که با مادر تقریر کرده بود با پدر نیز گفت آذر طبانچه بر
روی ابرهیم زد و گفت خاموش باش نقلست که آذر بت تراشیدی و به ابرهیم دادی
تا بفروشد ابرهیم بتانرا برداشتی و ریسمانی بر آنها بستی و در خاک کشیدی و گفتی کیست که
بخرد چیزی را که نفع دارد و نه ضرر هیچکس بت از وی نخریدی و گویند ابرهیم بتانرا می برد
بلب جوی و در آب غوطه می داد و میگفت آب بخورید و مقصود وی استهزا بود بر قوم خویش
پدرش جون بران حال مطلع شد ویرا منع و زجر کرد خلیل گفت اتتخذ اصناما آلهة انی اریک

اریک وقومک فی ضلال مبین   پس ابرهیم در صدد آن در آمد که قوم را بترک بت پرستی
و بخدا پرستی دعوت نماید پدر را دعوت کرد با نمود قوم را دعوت کرد گفتند با او که تو کرامی
پرستی گفت پروردکار عالمیان گفتند نمرود را میکویی گفت خدایی را میکویم که مرا
و نمرود را و سایر مکونات را وی آفریده پس امر ابرهیم ظاهر شد و خبر وی بنمرود رسید نقلست
که نمرود ابرهیم را بخواند و حال آنکه هر کس از رعیت که بمجلس نمرود میرفت او را سجده میکرد
جون ابرهیم را بنزد وی بردند سجده نکرد نمرود گفت جه شده است ترا که سجده من
نمیکنی گفت من سجده نکنم الا پروردکار خویش را نمرود گفت پروردکار تو کیست ابرهیم گفت ربی
الذی یحیی و یمیت پروردکار من انکس است که زنده میگرداند و می میراند یعنی از عدم بوجود می آرد
انگاه بمیراند نمرود گفت من آنم که میرانم و زنده میکردانم پس دو مرد را فرمودند تا از زندان
بیرون آوردند یکی را کشت و یکی را کذاشت و گفت یکی را میرانیدم و یکی را زنده کردانیدم ابرهیم
گفت   انک احیت الحی و لو تحیی المیت   کویند ابرهیم ترسید که قوم او از قلت تفکر
و سوء تعقلی که دارند آن تلبیس را از نمرود باور کنند لاجرم بطریقی روشنتر از ان الزام
نمود و گفت پروردکار من آفتاب را از مشرق بر می آرد تو از مغرب برار نمرود متحیر شد جنانک
حق تعالی می فرماید   فبهت الذی کفر   بعضی از علمای تفسیر گفته اند با وجود آنکه
وی را ممکن بود هنوز که با ابرهیم معارضه کند باین طریق که کوید تو بکو تا خدای
تو از مغرب بر آرد تو انیست گفت و عاجز و متحیر بماند و مفسران در ترک این معارضه
دو قولست یکی آنکه نمرود ترسید که اگر این سخن بکوید ابرهیم از حضرت حق در خواهد
و جنان شود و موجب زیادتی فضیحت وی کردد دیکری انک الله تعالی صرف کرد او را
از ان معارضه بجهت اظهار معجزهٔ ابرهیم و این قول صحیح است و جمعی بر انند که ابرهیم را
معارضه با نمرود وقتی واقع شد که کسر اصنام ایشان کرده بود و او را کرفته بودند
و محبوس ساخته تا در آتش انداختند و بعضی کویند بعد از بیرون آمدن از آتش واقع شده

والله اعلم نقلست که ابرهیم می خواست تا ضعف و بی حاصلی آن بتان بی جان را به قوم خود
نماید و الزام کند ایشان را ببرهان حجت که اینها خدایی را نمی شایند منتظر فرصت می بود تا روز عید
قوم در آمد و ایشان را دستور آن بود که اعیاد همه مردم از شهر بیرون میرفتند با وی گفتند تو نیز
با ما بیا پس نظری در نجوم کرد و گفت من بیمارم با شما بیرون نمی توانم آمد جنانچه آیت کریمه   فنظر
نظرة فی النجوم فقال انی سقیم   دلالت بران معنی میکند بعضی کویند مراد از نظر در نجوم نظر ست
در مواقع کواکب و اتصالات آنها بیکدیکر و جمعی بر انند که مراد نظر ست در علم نجوم یا در کتاب
نجوم و منع نبود از ان خصوصا که قصد وی در هم انداختن آن جماعت بود و انکه گفت من بیمارم
مراد ابرهیم ارادهٔ آن بود که وی استدلال میکند بنجوم بر آنکه او بر شرف بیماری است تا هم راه
ایشان بعیدگاه نرود زیرا که اغلب بیماری ایشان طاعون بود و ایشان از عدوی بسیار خایف
بودند روزی دیکر جون قوم بعیدگاه بیرون میرفتند ابرهیم گفت   تالله لاکیدن
اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین   یعنی بخدا سوکند که من کیدی کنم و مکری
بسازم با بتان شما بعد از آنکه پشت برد هید و بروید بعضی از قوم که در آخر حال بیرون
میرفتند این سخن از ابرهیم بشنیدند جون شهر خالی شد ابرهیم به تبخانه در آمد تبری بر دست
و تمام بتان را درهم شکست مگر یک بت بزرگ که آنرا بحال خود بکذاشت و تبر را
در کردن آن بت محکم کردانید تا مکر قوم بآن رجوع کنند حق تعالی از ان حال
اخبار میفرماید   فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون   ای جعلهم قطاعا فعال
بمعنی المفعول کالحطام من الجذ و هو القطع   و اختلافست مفسران را که ضمیر الیه
راجع بکیست بعضی کویند به ابرهیم یعنی آن بت بزرک را کذاشت تا باشد که با ابرهیم رجوع ایشان
کنند تا باشد و او ایشان را تقریع و سرزنش کند و محاجه نماید با قوم جه غالب ظن
ابرهیم آن بود که دران قضیه رجوع بکسی دیکر نخواهند کرد جرا که در میان
ایشان وی مشهور بود بطعن در بتان و بت پرستان و جمعی دیکر کویند ضمیر عاید

به بت بزرگست یعنی تا مگر ایشان رجوع کنند به بت بزرگ وپرسند ازوی که کاسر این
بتان که بوده وچون جواب ازو نشنوند فضیحت شوند وگروهی گویند ضمیر عاید به الله است
یعنی مگر ایشان رجوع کنند بتوحید خدای تعالی وترک بت پرستی نمایند چون بینند که
آنها هیچ چیزی از خود دفع نتوانند کرد علی اختلاف الاقوال چون از عیدگاه باز گشتند بدستوری
که معهود ایشان بود به بتخانه رفتند بتانرا شکسته دیدند تبر دردوش بت مهترین نهاده گفتند
این فعل با بتان ما هر که کرده از جملهٔ ظالمانست وگفتند ابرهیم کرده باشد چه پیش ازین طعن
در بتان ازوی صادر می شد ونیز آن جماعت ازوی شنیده بودند که گفت تالله لاکیدن
اصنامکم گواهی دادند که ما ازوی این سخن شنیدیم ویرا گرفته پیش نمرود بردند
نمرود وندماء او گفتند انتَ فعلتَ هذا بآلهتنا یا ابرهیم این تو کردهٔ این فعل را با معبودان ما
بل فعله کبیرهم ای عظیمهم بزعمکم واین کلام بروجه استهزا واقع شده از خلیل نه بر سبیل جد
وگفت بپرسید از بتان اگر چنانچه گویایی بود ایشانرا پس رجوع بنفسهای خود کردند وبا
یکدیگر گفتند شما خود ظالم بوده آید بسبب این سوال از ابرهیم یا بسبب عبادت بتانی
که سخن نگویند ونفع وضر نبود ایشانرا نه آنکس که با ایشان چنین کرده که در حق
وی میگفتند انه لمن الظالمین بعد ازان سرها در پیش افگندند وگفتند تو میدانی که اینها
از اهل نطق نیستند پس ابرهیم گفت با ایشان افتعبدون ما لاینفعکم ولایضرکم اف
لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون آنگاه گفتند بسوزانید وی را و یاری
دهید معبودان خویش را پس نمرود ابرهیم را حبس کرد وفرمود تا بنایی ساختند مستدیر و
درانجا هیزم جمع می کردند مدتی مدید بعد ازان آتش برافروختند شعلهٔ آتش بمرتبهٔ بلند
شد که مرغ در هوا از محاذی آن آتش نمی توانست گذشت وهیچ کس بحوالی آن آتش نمی
توانست رفت چنانچه عاجز گشتند از انداختن ابرهیم بآتش ونزدیک بود که تدبیر ایشان
ضایع شود ابلیس بیامد وآن قوم را تعلیم کرد تا منجنیق نهادند که روانه آتش کنند

نقلست که آسمانها وزمینها وکوهها بر ابرهیم بگریستند وملائکه در غلغله افتادند
وگفتند خدایا یک موحد در روی زمین است وی را بآتش خواهند سوخت آیا چه حکمتست
درین ما را دستوری ده تا او را نصرت کنیم خطاب آمد که بروید بنزد او اگر از شما یاری
خواهد یاری کنید واگر توکل بر من کند با منش گذارید ملکی که موکل بر باران بود بنزد ابرهیم
آمد وگفت یا ابرهیم اگر خواهی قطعهٔ از ابر بر آتش گمارم تا همه را بیک باران فرونشاند وترا هیچ
گزند نرسد ابرهیم گفت نخواهم ملکی که بر باد موکل بود آمد وگفت ای ابرهیم اگر خواهی مقداری
از باد برین آتش مسلط کنم تا همه را در روی زمین منتشر گرداند گفت نخواهم وهمچنین اصناف
فرشتگان می آمدند که از ما یاری خواه میگفت نخواهم حسبی الله ونعم الوکیل آورده اند که چون
بآتش نزدیک شد جبرئیل را فرستادند تا نقد محبت وی را بر محک اعتبار زند بدو رسید وگفت
هل لک من حاجة ای ابرهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت اما الیک فلا یعنی حاجت دارم که بنده
از احتیاج منفک نیست ولیکن بتو حاجت ندارم جبرئیل گفت بآنکس که داری چرا نمیگویی
خلیل گفت حسبی من سوالی علمه بحالی ابو منصور رباع گوید چون جبرئیل با خلیل گفت
هل لک من حاجة خلیل گفت من نفس خود را بدو فروخته بودم وانتظار وقت تسلیم می
نمودم اکنون وقت آن آمد وحاجتی دیگر ندارم جز آنکه آنچه فروخته ام تسلیم مشتری نمایم وگویند که
چون جبرئیل بوی گفت چرا بآنکه حاجت داری نمیگویی گفت چون دوست من دوست را سوختن
خواهد زیستن روا نیست همان ساعت خطاب آمد که چون دوست دوست را خواهد سوختن
روا نیست وقیل لما قال جبرئیل هل لک من حاجة قال ابرهیم لیس من النفس دعوی ولا من
نمرود شکوی ولا من النار بلوی سوی المولی لاجرم حق تعالی خطاب فرمود با آتش که چون
خلیل من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آی چنانچه میفرماید
قلنا یا نار کونی بردًا وسلامًا علی ابرهیم گویند عز ازبند که بر دست ابرهیم بود آتش چیزی
دیگر نسوخت ابن عباس گوید اگر خدای تعالی نگفتی وسلامًا ابرهیم از سرما هلاک شدی

آورده اند که ملائکه بازوی ابرهیم را بگرفتند واورا آهسته بر زمین نشاندند والله تعالی
چشمهٔ آب عذب در میان آتش ایجاد فرمود وانواع گل وریحان ونرگس کرد اکرد ابرهیم برویانید وجبرئیل
پیراهنی از حریر بهشتی آورد ودر بر ابرهیم کرد نقلست که بواسطهٔ آن خطاب آتشهای دنیوی را در آن روز
وبقولی هفت روز حرارت نماند منقولست که حق تعالی ملکی را که موکلست بر سایه در صورت ابرهیم
بنزد وی فرستاد تا در میان آتش بر پهلوی ابرهیم بنشست ومونست با وی می نمود گویند بعد از هفت روز
نمرود با وزرای خود گفت ببینید که حال ابرهیم بچه رسیده سوخته یا نی گفتند اگر در میان این آتش
کوههای بلند بودی سوخته گشتی چگونه ابرهیم بسوزد نمرود گفت وای بر شما در خواب دیدم که
وی از آتش سالم بیرون آمده بودی پس با خاصان خویش بر موضعی مرتفع برآمدند دیدند که ابرهیم
بسلامت در میان گل وریحان نشسته وچشمهٔ آب در نظر او پیدا شده وشخصی با صورت او با وی نشسته متحیر
شدند پس نمرود آواز برآورد وگفت ای ابرهیم این چه حالتست واین مرغزار ورياحين از کجا آمد
جواب داد که خدای تعالی بر من ایجاد کرد نمرود گفت این شخص کیست که با تو است ابرهیم گفت
که فرشته ایست که موکل است بر سایه وی را خدای من فرستاده است تا مرا با او انس باشد نمرود گفت
بزرگست خدای تو که قدرت وعزت او با این مرتبه باشد که من مشاهده میکنم ای ابرهیم
توانی که از میان آتش بیرون آیی گفت آری برخواست ودر میان آتش روان شد وبیرون
آمد نمرود گفت که می خواهم بخدای تو تقرب جویم وچهار هزار وبروایتی چهل هزار گاو قربان
کنم ابرهیم گفت از تو قبول نخواهد کرد مادام که چیزی از شرک در سینهٔ تو بود گفت ای
ابرهیم نمی توانم که ترک ملک خود کنم ولیکن قربانی خواهم کرد وآنچه گفت قربان کرد
ودر قصص چنین آورده اند که نمرود خواست تا مسلمان شود وزرا وندماء وی را از آن نگذاشتند
منقولست که چون ابرهیم از آتش بیرون آمد اول کسی که بوی ایمان آورد ساره بنت هاران
بود وگفت ای ابرهیم ایمان آوردم بآن خدای که آتش را بر تو سرد وسلامت کرد اینه ما در
ابرهیم گفت بترس از کشته شدن خویش ساره گفت چگونه ترسم وحال آنکه ایمان آورده ام

بخدای

بخدای ابرهیم وجماعتی کثیر با وایمان آوردند از آن جمله لوط بن هارون بوده ووی برادرزادهٔ
ابرهیم است ابرهیم بسلامت بخانهٔ خویش باز آمد وساره را در نکاح خویش درآورد وگویند ساره
از اچین زمان زمانهٔ خود بوده واختلافست میان مورخان که هاران که پدر ساره بوده بعضی
برانند که ملک حران بوده وابرهیم وی را در وقتی خواست که هجرت کرده از وطن خود بجانب
حران رفت وبعضی گویند دختر برادر وی بوده وآن امر جایز بوده در شریعت ایشان وبعضی
برانند که دختر عم وی بوده واسم برادر ابرهیم وعم وی موافق واقع شده والله اعلم آورده اند
که نمرودیان در فکر آن بودند که ابرهیم را بنوعی دیگر تعذیب نمایند لوط بن هاران که برادر
زادهٔ وی بود خبر بوی رسانید که کفار در چه فکرند ابرهیم با ساره هجرت وغربت اختیار کردند
وبجانب مصر روان شدند چون بآن شهر رسیدند جباری در آن شهر پادشاه بود آوازهٔ حسن ساره
بسمع آن جبار رسید کسی پیش ابرهیم فرستاد وپرسید که این زن با تو چه نسبت دارد گفت
خواهر منست وبنزد ساره آمد وگفت با کسان این جبار ظالم چنین گفته ام زیرا که در این زمین
مؤمنی دیگر غیر از من وتو نیست پس تو خواهر منی در دین اگر از تو پرسند باید که مرا
بدروغ بازندهی چندان وصف حسن ساره پیش آن جبار گفتند که فرستاد وساره را
برد چون وی رفت ابرهیم بنماز مشغول شد وگویند حق تعالی رفع حجاب کرد میان ابرهیم
ومجلس آن جبار تا ابرهیم بعین الیقین مشاهده کند که الله تعالی حرم اورا از شر آن ظالم
نگاه می دارد وساره چون درآمد ونشست خواست که دست بجانب ساره دراز کند دستش خشک
شد چنانکه هیچ حرکت در وی نماند دانست که اثر دعای ساره است گفت دعا کن تا دست من
بهشود ومرا بتو کاری نیست ساره دعا کرد دست آن کافر به شد بار دوم خواست که دست
بجانب وی دراز کند باز دستش خشک شد وهمان دستور ساره دعا کرد وبه شد در بار سیم
حاجبان خود را گفت شما پیش من شیطانی آورده اید نه انسانی آنگاه ساره را اذن داد تا
از مجلس وی بیرون رفت وکنیزکی هاجر نام بوی بخشید ساره بخانه باز آمد ابرهیم در نماز

بود بدست اشارت کرد که مبتهم سیاره گفت خداوند تعالی گید کافرا از من دفع کرد
سیاره را فرزندی نشد وهاجر زنی صاحب جمال بود ویرا به ابرهیم بخشید و گفت شاید که خدای تعالی
ترا ازوی فرزندی دهد پس ابرهیم در هاجر تصرف نمود اسمعیل از وی حاصل شد سیاره ازین معنی
بسیار اندوهناک گشت ورشک آمد اورا از هاجر چنانک تحمل نداشت که اورا به بیند ابرهیم را وحی آمد
که هرچه سیاره در شان اسمعیل وهاجر کوید بدان عمل نمای چنانچه شرح آن هم درین باب در ذکر پیدا
شدن خانهٔ کعبه وکیفیت پیدا شدن آب زمزم گفته خواهد شد انشاالله تعالی ابرهیم تسکین خاطر سیاره را
بجای آورد وبا او گفت ترا خداوند تعالی هم پسری خواهد داد که اکثر انبیا از نسل وی باشند ابرهیم را
خلیل الرحمن گویند زیرا که حق تعالی در حق وی گوید واتخذ الله ابرهیم خلیلا وخلت محبت
را گویند که در خلال قلب درآمده باشد ودر عرف خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب
باشد نقلست که چون ملایکه بصورت جوانان صاحب جمال که محاسن بنود ایشان را نزد در
خانهٔ وی درآمدند دران زمان که میرفتند که دیار لوطیان را خراب کنند فی الحال گوسالهٔ فربه
مهمانی کرد ایشان گفتند ما چیزی نخوریم تا بهای آن ندهیم گفت بها بدهید وبخورید گفتند بها چیست
گفت آنک در اول طعام بسم الله بگوید ودر آخر الحمد لله ملایکه با یکدیگر گفتند این بنده شایستگی آن دارد
که حضرت حق ویرا به خلت ویرا فرا گیرد وازان روز ویرا خلیل الرحمن خواندند ابن عطا گوید خداوند
تعالی فرا گرفت ویرا بخلت پس در سر وی هیچ چیز دیگر جا نگرفت عزاز دوستی محبوب وحقیقت خلت
اینست ودرین معنی گفته اند قد تخللت مسلک الروح منی وبذا سمی الخلیل خلیلا
وقیل لانه لم ینظر بسر الی غیره گویند حق تعالی وحی فرستاد با وکه تو خلیل منی ومن خلیل توام
نگران باش که اگر در سر تو غیر از من چیزی دیگر درآید قطع خلت تو از خود کنم وفی الاخبار
ان الله تعالی اتخذ ابرهیم خلیلا لاطعامه الطعام وافشایه السلام وصلوته باللیل والناس نیام
آورده اند که اول کسی که ضیافت کرد مرد مان را وی بود واورا ابو الضیف وابو الضیفان
گفتند وحق تعالی در چند محل از قرآن مجید ذکر مهمانان وی فرموده ونبئهم عن ضیف ابرهیم

المکرمین

المکرمین ومراد از ضیف ابرهیم درین آیات جبرئیلست که با یازده ملک دیگر بزمین آمده بودند
در صورت بشر که استیصال قوم لوط نمایند اول بخانهٔ ابرهیم درآمدند وسلام کردند ابرهیم
جواب سلام ایشان باز داد وچنانک ایشان ندانند که بچه کار میرود بخانه در رفت وگوساله
فربه بریان کرده بنظر ایشان آورد چنانکه سابقا گذشت وچون ایشان ازان طعام نمی خوردند
ابرهیم گفت با ایشان که ما از شما خوفناکیم ایشان گفتند لا توجل انا نبشرک بغلام علیم ای اسحق سیاره
ایستاده بود چون بشارت بشنید بنیاد تعجب کرد که زنی پیر عقیم که نود وهشت سال از عمر
او گذشته باشد وهرگز نزاییده چگونه اکنون بزاید وحال آنکه سن شوهر وی صد سال کم یا
بیش بود نقلست که چون سیاره متعجب شد وانکار انکار نمود جبرئیل علیه السلام با وی گفت
سقف خانهٔ خود را به بین سیاره نگاه کرد که چوبهای خرما که پوشش خانهٔ وی بود همه سبز ومیوه دار
شده پس جبرئیل با سیاره گفت اتعجبین من امر الله رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت گویند
ابرهیم در نزد ایشان ایستاده ومنتظر خدمت بود وسیاره در پس پرده هم ایستاده بود ابرهیم با سیاره گفت
تو باری چرا نمی نشینی سیاره با وی گفت قمت لاجل الاضیاف وانا لاجل الله تعالی والاضیاف یر و نک
ورب الاضیاف یرانی گویند ابرهیم ضعفا وفقرا را طعام دادی ومهمانی از هیچ کس دریغ نداشتی در
وقتی از اوقات محتاج شد بطعام دوستی در مصر داشت غلامان خود را با شتران بنزد وی فرستاد
و مقداری غله بقرض طلبید تا در وقت ادراک ادا کند غلامان چون بنزد وی آمدند وقرض
طلبیدند گفت می ترسیم که پیش از ادراک بآن محتاج شوم وچیزی بایشان نداد وشتران ابرهیم را
خالی باز فرستاد غلامان چون بحوالی شهر ابرهیم رسیدند ایشان را ناموس نگذاشت که شتران بی بار
را بعد از مدتی بشهر درآرند ومردمان در ایشان می نگرند پس ریگ در جوالها کردند وبار شتران
ساخته بمنزل ابرهیم آوردند وبارها فرو گرفتند یکی از غلامان بنزد ابرهیم رفت وکیفیت حال باز
نمود ابرهیم ملول شد بخانه درآمد وبخواب رفت کنیزکان ابرهیم بدستور معهود رفتند وسر بارها
گشادند وبیرون آوردند ونان پختند وبنزد ابرهیم بردند پرسیدند که این آرد از کجا پیت

گفتند از نزد خلیل مصری است ابرهیم دانست که حال چیست گفت از نزد وی نیست بلکه از نزد خلیل
سماوی است گفت اول کسی که قص شارب کرد و اول کسی که قلم اظفار کرده و اول کسی که نتف ابط نمود
و اول کسی که موی سر را فرق کرده و اول کسی که استنجا در میان آورده و اول کسی که موی سفید
در محاسن خود دیده وی بوده نقلست که چون موی سفید را دید گفت خدایا این چیست حق تعالی خطاب
فرمود که این وقارست ابرهیم گفت رب زدنی وقارا و بروایتی آنست که گفت الحمد لله الذی بیض القار سماه
الوقار و ابن قتیبه در معارف خویش آورده که چون اسحق از ساره متولد شد کنعانیان با هم گفتند هیچ
تعجب نکنید ازین پیرمرد و پیرزن یعنی ابرهیم و ساره و کودکی را یافته اند و بفرزندی قبول کرده ور با
نمی کردند که ابرهیم پسر شود زیرا که عمر وی از صد تجاوز کرده بود حق تعالی اسحق را شبیه ساخت بصورت
ابرهیم چنانکه چون بزرگ شد و محاسن بیرون آورد هیچ کس فرق نتوانست کرد میان پدر و پسر پس خداوند
سبحانه موی سفید را در محاسن ابرهیم پیدا کرد تا نشانه باشد و مردم وی را بدان نشانه تمیز کنند
از اسحق والله اعلم و اول کسی که ختنه نمود ابرهیم و فی الحدیث الصحیح ان ابرهیم اختتن بالقدوم
وهو ابن ثمانین سنة و اول کسی که نعلین و سراویل پوشیده وی بوده و در عرایس ثعلبی مذکورست که
حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد با برهیم که تو گرامی ترین اهل زمینی نزد من چون سجود میکنی باید که
زمین عورت ترا نه بیند پس ابرهیم اتخاذ سراویل کرد و اول کسی که قتال بشمشیر کرد و اول کسی که فی
و غنیمت را قسمت کرد و اول کسی که در راه مهاجرت نموده وی بوده و اول کسی که فردای قیامت بپوشانند
وی را ابرهیم خواهد بود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ابرهیم مصلی و وی را امام نام
خوانده حیث قال انی جاعلك للناس اماما و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بمتابعت وی فرموده
ان اتبع ملة ابرهیم حنیفا بعضی از علما گفته اند که ابراهیم علیه السلام جامع سه خصلت بود
عرفان منت و خوف از عاقبت و جهد در دعا پس هر که خواهد که الله تعالی ثابت کرداند
او را بر ایمان و ختم کار او بر سعادت کند وی را پیروی ابراهیم باید کرد که نیکو معتقد است
اما عرفان منت آن بود که گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الظالمین آن

نعمت را از فضل حق و منت وی نه از کد و سعی خود اما خوف عاقبت آنکه در اثنای محاجه با
قوم گفت و لا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا بعضی از اهل تاویل میگویند مراد خلیل آنست که
الا ان یشاء ان ینزع المعرفة من قلبی و وی اگرچه مامون العاقبة بود اما خوف غالب و تعظیم او حق را
برین کلمه داشت و هر کس گفتن این کلمه را دوست دارد خوف از حق بیشتر بود و خوف او بمقدار مرتبه
حق تعالی بوده نزد وی و لهذا گفته اند من کان بالله اعرف کان من الله اخوف و اما جهد در دعا
استغاثت وی است از خدای تعالی رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین و دیگر
آنکه گفت و لا تخزنی یوم یبعثون و دیگر آنکه گفت و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین و
اجعلنی من ورثة جنة النعیم و دیگر آنکه گفت و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام سید الطایفه
جنید قدس سره گفته ای امنعنی و بنی ان نری لانفسنا وسیلة الیک غیر الافتقار امام جعفر صادق
علیه السلام و التحیة و الرضوان گفته ابرهیم ایمن بود از عبادت اصنام لکن مراد از اصنام آرزوهای
نفس است که پناه گرفته ازان مرویست که شخصی نزد پیغمبر ما آمد و گفت یا خیر البریه آنحضرت
صلعم فرمود آن ابرهیم است و در حدیثی دیگر میفرماید نحن احق بالشک من ابرهیم اذ قال رب
ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گویند ده صحیفه بوی نازل
شده و تمام امثال و مواعظ بوده و از کلمات صحف ابرهیم است که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور
انی لم ابعثك لتجمع الدنیا بعضها علی بعض و لکنی بعثتك لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها و لو کانت
من کافر و هم در صحف ابرهیم است ینبغی للعاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا للسانه
عارفا بزمانه مقبلا علی شانه و هم در صحف ابرهیم است که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چند ساعت
می باید ساعتی که دران ساعت مناجات با خدای خود کند و ساعتی که دران تفکر در صنع او کند
و ساعتی که محاسبه نفس خویش کند دران ساعت و ساعتی که بحاجت نفس خویش صرف کند
از مطعم و مشرب حلال گویند در قراب سیف ابرهیم علیه السلام مکتوب بود که الهی ما جزاء من بل
بالدموع وجهه من مخافتك قال الله تعالی جزاؤه یا ابرهیم مغفرتی و جنتی و رضوانی قال الهی ما جزا

اسند الیتیم والارملة الیه قال جزاؤه یا ابرهیم ان اظله فی ظل عرشی قال لك الحمد یا الهی آورده اند که
عمر ابرهیم صد و هشتاد و پنج سال بوده واکثر برانند که دویست سال بوده کعب الاحبار گوید که جون عمر ابرهیم
بانجام رسید از غیب شخصی بصورت پیری بنزد وی فرستادند ابرهیم وی را مهمانی کرد آن پیر جون طعام می
خورد آب دهن بر محاسن وسینهٔ وی میجکید واز غایت پیری نمی توانست خود را محافظت کردن ابرهیم با وی
گفت ای پیر این جیست پیر در جواب گفت که از کبر سن است خلیل پرسید که عمر تو جند است گفت
دویست سال وابرهیم دران روز دویست ساله بود کراهتی از حیات در دل وی افتاد از خوف الله
او نیز مثل آن پیر شود وبیک ناگاه وفات وگویند از پیغمبران ابرهیم وداود وسلیمان بفجاءت
وفات یافته اند واکثر صالحان از دنیا جنین روند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود موت الفجاءة راحة
المومن وحدیثی دیگر آورده است که موت الفجاءة اخذة اسف وغضب وطریق جمع بین الحدیثین
آنست که گویند موت فجاءة راحت صالحانرا وبیگانرا ونشانهٔ عذاب وغضب است اشرار وبدانرا
والله اعلم گویند ابرهیم در ارض مقدسه مدفون گشته وقبر وی معروف است در بلده که
مشهور بخلیل است اسمعیل علیه الصلوة والسلام اسن اولاد ابراهیم بوده واو را ابو العرب
گفتندی ولقب وی اعراق الثری است ومادر وی هاجر است وجون وی را ابرهیم بزمین مکه
برد هنوز شیر میخورد وگویند دو ساله بود جنانجه شرح آن واقعه وبعضی از احوال اسمعیل در ذکر
بنا کعبه وپیدا شدن آب زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد انشاالله تعالی واختلاف است علما را که ذبیح
اسمعیل بوده یا اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر خویش وامام نووی رحمة الله تعالی روحه در کتاب
تهذیب الاسماء واللغات وغیرها آورده اند که اکثر برانند که اسمعیل بوده وجمعی برانند که اسحق بود
دلیل ایشان آنست که حضرت حق تعالی در قرآن مجید میفرماید فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال
یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحك جه ظاهر این آیت دلالت میکند برانکه آن پسر که ابرهیم باو مبشر شده
اوست که در خواب مامور گشته بذبح او ودر قرآن هیچ جا نیست که او مبشر شده باشد بغیر اسحق هم جنانکه
در سوره هود فبشرناها باسحق ودر سورهٔ والصافات می فرماید وبشرناه باسحق نبیا من الصالحین

ودیگر آن حدیث که در ذکر نسب یوسف وارد شده که یوسف نبی الله ابن یعقوب اسرائیل الله بن اسحق
ذبیح الله وجماعتی که میگویند اسمعیل بوده دلیل ایشان آنست که حق تعالی در قرآن مجید جون
قصه ذبیح بیان فرموده بعد از ان میگوید وبشرناه باسحق نبیا من الصالحین وانک پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرموده انا ابن الذبیحین مراد از یک ذبیح اسمعیل است واز دیگری عبدالله جنانجه کیفیت آن هم درین
باب مذکور خواهد شد انشاالله تعالی گویند جون ابرهیم در خواب دید که او را امر کردند بذبح پسر
با اسمعیل گفت ای فرزند ریسمان وکارد بردار وبا من بیا باین شعب یعنی شعبی که در مله در کوه ثبیر است
تا هیزم بجهت اهل تو جمع کنیم جون متوجه شدند در راه ابلیس ابراهیم را پیش آمد تا وی را فریب دهد و
از ان کار باز دارد خلیل گفت ای دشمن خدا از من دور شو والله که من امضای امر خداوند خواهم
کرد ابلیس از وی مایوس گشته بنزد اسمعیل آمد وخبردار کردانید او را از انک ابرهیم میخواهد که ترا ذبح
کند وزعم او اینست که پروردگار وی برا بدان فرموده اسمعیل گفت سمعا لامر ربی وطاعة پس بنزد هاجر
آمد واعلام کرد او را از ان حال هاجر گفت اکر امر پروردگار است بجز تسلیم جاره نیست ابلیس خایب و
خاسر وشرمنده باز گشت ابرهیم جون بشعب در آمد با اسمعیل گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحك
فانظر ماذا تری اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین انگاه اسمعیل
با پدر گفت جون مرا ذبح کنی دست وپای من محکم به بند تا از من صورتی صادر نشود که موجب نقصان
اجر من بود زیرا که موت بسیار دشوار است وکارد خود را نیک تیز ساز تا زود خلاص شوم وجون
مرا بخوابانی روی مرا بطرف زمین کن زیرا که میترسم که جون در روی من نظر کنی شفقت
پدری در حرکت آید وحایل شود میان تو وامر خداوند واگر خواهی پیراهن مرا نزد مادر من هاجر بری
تا آن تسلی خاطر خود دهد ابرهیم گفت نعم المعین انت ای بنی علی امر الله پس اسمعیل را به پشت هم
جنانکه گفته بود وکارد بر حلق او نهاد وهرجند که میراند بریده نمی شد ودر روایتی آنست که کارد
بر می گشت وگویند حق تعالی قطعهٔ از مس را بر حلق اسمعیل ایجاد کرده تا مانع قطع شد جون حضرت
حق تعالی ابرهیم را در بذل فرزند واسمعیل را در بذل نفس خود صادق وکامل ویک جهت یافت

نداکرد که ای ابرهیم تصدیق واقعهٔ خود نمودی و فدایی بجهت اسمعیل فرستاد چنانکه می فرماید
و فدیناه بذبح عظیم ابن عباس گوید که فدای اسمعیل گوسپندی بود از بهشت که چهل سال در مرغزار جنان
چریده بود نقلیست که چون جبرئیل علیه السلام فدا رو برا از آسمان می آورد از خوف آنکه مبادا ابرهیم
تعجیل کند و فرزند را بکشد تنبیه کرد او را بگفتن الله اکبر الله اکبر ابراهیم نظر کرد دید که جبرئیل است و
فدا آورده گفت لا اله الا الله و الله اکبر پس اسمعیل واقف شد و گفت الله اکبر و لله الحمد و این سنت در وقت
ذبح از ایشان یادگار ماند حق تعالی در شان اسمعیل میفرماید و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق
الوعد و کان رسولا نبیا صادق الوعد خواند وی را زیرا که چون وعده کردی البته وفا نمودی بآن نقلست
که نوبتی وعده کرد با مردی که در موضعی معین باشد و تا آن مرد بآن موضع آید سه روز توقف
نمود تا بنزد وی آمد و در تفسیر معالم التنزیل از کلبی که از اکابر مفسران است نقل کرده که یکسال در آن موضع
توقف نمود لیکن کلبی نزد اهل حدیث مطعون است ابن عباس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تعویذ
حسین و حسن رضی الله عنهما باین کلمات کردی که اعیذکما بکلمات الله التامات من کل شیطان و هامة
و من کل عین لامة و میگفت با ایشان که پدر شما یعنی ابرهیم تعویذ کردی اسمعیل و اسحق را باین کلمات
و سلمه بن الاکوع رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر جماعتی از قبیلهٔ بنی اسلم می گذشت
و ایشان تیراندازی می کردند فرمود ارموا بنی اسمعیل فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا عمر وی صد و سی
و هفت سال و گویند صد و سی سال بوده و چون ابرهیم از دنیا رفت وی هشتاد و نه ساله بود و بعضی
کمتر گفته اند والله اعلم واما عدنان وی را دو پسر بوده یکی عد بن عدنان و دیگری معد
که از اجداد پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و وی را هشت پسر بوده چهار از آن جمله
مشهور بوده اند قضاعه بن معد و قنص بن معد و ایاد بن معد و نزار بن معد و کنیت معد ابو قضاعه
است واما نزار کنیت او ابو ربیعه است و گویند ابو ایاد و این سه کس از اجداد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم معلوم نیست که بر چه ملت بوده اند واما مضر از اجداد
آن حضرت بر دین اسلام بوده از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفته مضر بر ملت ابرهیم

بوده و روایتی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که لا تسبوا مضر فانه کان قد اسلم
گویند اول کسی که حدای شتران در میان آورد و بعضی گویند اول کسی که حدا گفت غلامی بود از آن
از آن مضر که روزی شتر میراند و تقصیری کرده بود در خدمتی که بعهدهٔ وی بود مضر بر دست
وی ضربی زد چنانکه غلام بسیار متالم شد و گفت یا یداه یا یداه و بنیاد حدا کرد و کان حسن
الحداء واما الیاس نیز مومن بوده از اجداد پیغمبر و آورده اند که وی از صلب خود آواز
تلبیهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحج می شنیده واما مدرکه نام او عامر یا عمرو بوده و بآن جهت
وی را مدرکه گفتند که روزی در پی خرگوشی دوید و دریافت آنرا و بگرفت پس پدرش الیاس او را
مدرکه لقب کرد و بآن مشهور شد و بعضی گویند بجهت آن وی را مدرکه گفتند که هر عز و شرف که آبای
او داشتند بدو رسیده بود و وی ادراک جمیع آنها کرده بود و بر هر تقدیر تائی که درین کلمه
است از جهت مبالغه باشد والله اعلم واما نضر گویند قریش لقب وی است منقولست که
سکان مکه را زعم این بود که قریش ایشانند و سایر فرزندان نضر را قریش نمی گویند تا آنکه
آمدند نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از آن سرور سوال کردند که قریش کیانند گفت فرزندان
نضر بن کنانه و جمعی از اهل سیر و تواریخ برآنند که قریش لقب فهر بن مالک بن النضر است و هر که فرزند
فهر نیست او را قرشی نگویند بدلیل آنکه درین روزگار قرشی یافت نشود در هیچ کتاب از کتب انساب
که بما فوق فهر منسوب بود و این استدلال خوب نیست زیرا که مشهور در میان مورخان اینست که از
سایر اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده و قریش گویند فرزندان نضر یا فهر خواهند و وجه تسمیه ایشان بقریش
آنست که همه در حرم جمع شدند بعد از آنکه متفرق شده بودند و تقرش جمع شدن است یا بجهت
آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و بعضی گویند بجهت آن ایشان را قریش گفتند که مردم چون
بحج خانهٔ کعبه می آمدند آن قوم تفتیش حال فقرای نمودند و ایشان را چیزی می دادند و بنابرین قریش
از تقرش که بمعنی تفتیش است ماخوذ بود و طایفهٔ دیگر میگویند قریش نام دابه ایست در دریا
که بزرگترین قبایل عرب بودند ملقب بآن گشتند واما قصی نام او زید بوده و قصی لقب اوست

زیراکه ازمکه بیرون رفته بود و در قبیلهٔ قضاعه که قاصی یعنی بعید است ازمکه منزل گرفته
بود واو راجمع هم می گفتند زیراکه قبایل عرب که در زمان استیلای خزاعه ازمکه متفرق شده بودند
چون قصی باز بمکه آمد وآنرا از دست خزاعه انتزاع نمود باز ایشانرا درمکه جمع کرد ودرین باب
گفته اند شعر ابوکم قصیٌ کان یدعی مجمعًا به جمع الله من القبایل من فهر گویند چون
قصی قبایل را جمع کرد بعضی را درظاهر مکه منزل داد وایشانرا قریش ظواهر میگفتند وبعضی را اندرون
مکه جای داد وایشانرا قریش اباطح می گفتند واینها اشرف بودند از ظواهر گویند دار الندوه را
قصی ساخت که چون قریش را مهمی کلی روی نمود دران خانه جمع می شدند ومشاورت می نمودند
ومعنی ندوه در لغت جای حدیث کردن است و واضع رفاده وسقایهٔ زمزم وحجابت خانهٔ کعبه وی
بوده اما عبد مناف نام او مغیره است وکنیتش ابو عبد شمس ومنان بنی است واو را
چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم وعبد شمس که
جد بنی امیه است ونوفل که جد جبیر بن مطعم است ومطلب که جد اعلی امام شافعی است رحمة الله
گویند هاشم وعبد الشمس از فرزندان عبد مناف توامان بوده اند وپیشانی ایشان هم چسپیده بود
هرچند سعی می کردند جدا نمی شد تا آخر الامر بشمشیر از یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلای
عرب رسید گفت بایستی چیزی دیگر جدا کردندی همیشه میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر
خواهد بود وهم چنان شد اما هاشم نام او عمرو است واو را عمرو العلی نیز می گفتند بجهت علو
مرتبهٔ او وهاشم لقب وی است ازبرای آنکه بجهت اهل مکه در ایام قحط نان در کاسه می شکست
وثرید بایشان میداد وهشم در لغت شکستن چیزی خشک است ودرین معنی گفته اند شعر
عمرو العلی هشم الثرید لقومه ورجال مکة مسنتون عجاف وهاشم مردی صاحب جمال وصاحب
جاه بود وچهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی است کرم الله وجهه ونضله وابو صیفی و
عبد المطلب که جد پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم گویند امروز در روی زمین هاشمی نیست الا
فرزندان عبد المطلب چه از باقی فرزندان هاشم نسل نمانده وفات او در غزهٔ شام بوده وبعضی گویند

در مکه وفات یافته اما عبد المطلب نام او شیبه است واو را شیبة الحمد نیز می گفتند لکثرة
افعاله الجمیلة وبرا عبد المطلب بجهت آن گفتند که او طفل بود که پدرش وفات یافت وعم وی مطلب او را
تربیت کرد ودستور عرب آن بود که هرکه یتیمی را تربیت کردی آن یتیم را باو باز خواندندی وگفتندی
عبد فلان وگویند چون پدر او هاشم را وقت وفات در رسید عبد المطلب در مدینه بود پیش مادر خود
که هاشم وصلت باهل مدینه کرده بود ووصیت کرد ببرادر خویش مطلب در باب عبد المطلب و گفت
ادرک عبدک الذی بیثرب بدان جهت ویرا عبد المطلب گفتند وبعضی گویند چون مطلب او را
از مدینه بمکه می آورد بر پس شتر خودش سوار کرده بود وآفتاب در وی تاثیر نموده وجامهٔ
نامناسب داشت مردمان را گمان شد که بندهٔ مطلب است یا آنکه از مطلب پرسیدند که من
هذا مطلب گفت عبدی بجهت آنکه شرم می داشت که او را بآن حال گوید برادرزادهٔ منست پس
بعبد المطلب مشهور شد وجمعی میگویند نام او عبد المطلب است وشیبه لقب او است زیراکه چون از مادر
متولد شد سفیدی بر بعضی از موی سر او بود وکنیت او ابو الحارث است باسم اسن اولاد و چاشت
وچون مطلب وفات یافت ریاست وپیشوایی اهل مکه برو قرار گرفت وکلید خانهٔ کعبه بدست وی
آمد ومنصب حجابت خانهٔ کعبه وسقایت زمزم برای او مفوض بود واهل مکه تمام مطیع و
منقاد او بودند وتعظیم واحترام او باقصی الغایه می نمودند وگاهی که ایشانرا حادثه پیش می آمد
در قدم او بکوه ثبیر میرفتند ووی را وسیله بحضرت عزت می ساختند ومهم ایشان کفایت می شد ببرکت
نور محمدی صلی الله علیه وسلم که از پیشانی وی می تافت ذکر اعمام وعمات حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عبد المطلب را سیزده پسر بود وشش دختر بود وبعضی گویند
ده پسر داشت وبعضی گویند یازده اما پسران حارث وابو طالب وزبیر وحمزه وابو لهب وغیداق
ومقوم وضرار وعباس وقثم وعبد الکعبه وحجل وعبد الله که پدر پیغمبر ماست صلعم آنکس که
میگوید یازده بوده اند عبد الکعبه ومقوم را یکی وغیداق وحجل یکی میگیرد وآنکه می گوید ده بوده اند

قثم را با این دو کس داخل فرزندان عبد المطلب می دارد و اما دختران ام حکیم که بیضا نام داشت
و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه و از اینجا اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم معلوم شد و ازین جمله
عبد الله پدر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره
و عاتکه از یک مادر بوده اند که فاطمه بنت عمرو بن عاید بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه
از یک مادر که هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله
بنت جناب بن کلب بوده و حارث و ابو لهب هیچ کدام برادر و خواهر اعیانی ندارند مادر حارث صفیه بنت
جندب و مادر ابو لهب لبنی بنت هاجر بوده و از اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر حمزه و عباس مسلمان نشده
اند و ابو طالب و ابو لهب زمان اسلام را دریافتند لیکن حضرت حق توفیق نداد ایشان را تا مسلمان شوند جمهور
علما برینند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل البیت آنست که ابو طالب مسلمان از دنیا رفته و
الله اعلم سبحانه و از عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم صفیه مسلمان شده باتفاق ارباب سیر و تواریخ و او را
از جمله مهاجرات شمرده اند و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است و بسط این قضیه در ذکر صحابه در
مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی والله اعلم **ذکر اسما و القاب**
و کنی آن سرور صلی الله علیه کنیت مبارک آنحضرت ابو القاسم است زیرا که پسر اولین او قاسم نام داشت
و غالب آنست که عرب شخص را کنیه بفرزند نخستین میکند و چون آن سرور را صلی الله علیه وسلم
از ابراهیم ماریه قبطیه تولد نمود جبرئیل وی را کنیه با براهیم فرمود و آنحضرت را اسماء بسیار است بعضی
از آنها در قرآن مجید و بعضی در احادیث صحیحه و بعضی در کتب انبیاء ما تقدم وارد گشته اما از آن
جمله که در قرآن است محمد و احمد و رسول و نبی و شاهد و مبشر و بشیر و نذیر و منذر و داعی
الی الله و سراج منیر و رءوف و رحیم و مصدق و مذکر و مزمل و مدثر و عبد الله و کریم و حق و مبین و نور
و خاتم النبیین و رحمة و نعمة و هادی و طه و یس بر قول بعضی از مفسران و اما از آن جمله که در احادیث
است غیر آنها که مذکور شد ماحی و عاقب و مقفی و نبی الرحمة و نبی التوبه و نبی الملاحم و رحمة

مهداة و قتال و متوکل و فاتح و خاتم و مصطفی و امی و قثم و اما از آن جمله که در کتب اولیاء ما تقدم مذکور است
ضحوک و مشفح و حمیاطا و احید و فارقلیطا ماد ماد و مختار و روح الحق و مقیم السنه و مقدس و حرز الامیین
و اکثر اسماء مذکوره صفات اند و اطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز واقع شده و القاب آنحضرت بسیار است مانند
صاحب البراق و صاحب التاج و صاحب المعراج و صاحب الهراوه و النعلین و صاحب الخاتم و العلامه و صاحب
البرهان و الحجه و صاحب الحوض المورود و المقام المحمود و صاحب الوسیله و صاحب الفضیله و صاحب
الدرجة الرفیعه و صاحب الشفاعة و سید ولد آدم و سید المرسلین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین و
حبیب الله و خلیل الله و عروة وثقی و صراط مستقیم و نجم ثاقب و رسول رب العالمین و مصطفی و مجتبی
و مزکی صلی الله علیه وسلم **تنبیه** بدانکه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت مردی از ما یعنی از انصار را پسری متولد شد و او را قاسم نام
کرد ما گفتیم که ترا ابو القاسم نگوییم تا از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کنیم و در روایتی دیگر آنکه
او را محمد نام کرد ما گفتیم که ترا نمیگذاریم که نام رسول را صلی الله علیه وسلم بر فرزند خویش نهی
پس آن شخص بمجلس حضرت رسالت آمد و قصه را بر آن سرور عرض کرد حضرت گفت سموا باسمی و لا تکتنوا
بکنیتی نام کنید بنام من و کنیت من کنیت دیگری مسازید نظر باین حدیث صحیح بعضی از علما بران رفته اند
که ابو القاسم را کنیت کسی کردن مطلقا ممنوع است خواه که نامش محمد بود و خواه که نی و این قول
از امام شافعی و جمهور اصحاب حدیث رحمهم الله منقول است و طایفهٔ دیگر میگویند جمع میان اسم و کنیت
آن سرور روا نیست اما تسمیه باسم و تکنیه بکنیت وی هر یکی تنها جایز است بدلیل حدیث جابر که
ابو داود و ترمذی بسند خویش از وی روایت کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
که هر کس که مسمی باسم من باشد باید که مکنی بکنیت من نگردد و هر کس که مکنی بکنیت من بود
باید که مسمی باسم من نشود و این طایفه میگویند این حدیث جابر مقید است و حدیث اول مطلق
و مطلق را حمل بر مقید کردن قاعدهٔ مقرره است نزد علمای اصول و امام رافعی از علمای شافعیه ترجیح
و تصحیح این قول می نماید هر چند امام نواوی ترجیح او را رد کرده لکن محققان متاخرین او را قبول

نموده تقویت امام رافعی میکنند وحدیث ابوداود وترمذی را ابن حبان که از اکابر علماء حدیث است
حکم بصحت کرده وامام بخاری درکتاب ادب مفرد وامام احمد حنبل وابن ابی شیبه وابو یعلی وطبرانی در کتب
خویش مثل حدیث ابوداود وترمذی روایت کرده اند پس مذهب این طایفه باین امور ترجیح وتقویت می
یابد وگروهی دیگر برانند که جمع وکنیت اسم آن حضرت مطلقا رواست وامام مالک ومتابعان او برینند
واستدلال میکنند بحدیث امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدم
که اگر بعد از تو مرا پسری شود او را هم نام وکنیت تو کنم حضرت فرمود که آری واین رخصتی بود مرا
وهمچنین استدلال می نمایند بحدیث عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی آمد نزد پیغامبر صلی
الله علیه وسلم وگفت یا رسول الله من پسر خود را محمد نام کردم وکنیت او ابو القاسم ساختم بمن همچنان رسید
که تو مکروه میداری این معنی را یعنی تکنیه به ابو القاسم را حضرت در جواب فرمود چه چیز است که
حلال میگرداند اسم مرا وحرام میگرداند کنیت مرا این دو حدیث دلالت میکند بر آنکه جمع میان اسم وکنیت
آن سرور جایز است واین گروه میگویند احادیث نهی منسوخ است وباین دو حدیث یعنی حدیث
علی وعایشه رضی الله عنهما وجواب از استدلال ایشان آنست که حدیث عایشه ضعیف است
دلیل رای شاید طبرانی در معجم اوسط گفته که محمد بن عمران حجبی تفرد کرده بروایت این حدیث واز صفیه
بنت شیبه ومحمد مذکور مجهول است وبر تقدیر تسلیم صحت حدیث عایشه دلالت نمی کند بر جواز مطلق
زیرا که احتمال آن دارد که صدور این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل از نهی بوده باشد
واما حدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه دلالت بر بقاء منع میکند زیرا که رخصت را بخود
مخصوص ساخته وفرموده آن رخصتی بود مرا واما آنچه گفته اند حدیث نهی منسوخ است باین دو حدیث
خوب نیست زیرا که وقتی حکم بنسخ توان کرد که تاریخ بیقین معلوم بود بمجرد احتمال نسخ ثابت نمی
شود چنانچه در اصول ثابت شده که لا یصار الی النسخ بالاحتمال طایفهٔ دیگر نهی از کنیه
با بو القاسم مخصوص بوده بزمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه وسلم واما اکنون ممنوع نیست چه
سبب نهی آن بوده که شخصی کسی را ندا کرد به ابو القاسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم پنداشت

که بان ندا او را میخواهد متوجه وی شد آن شخص گفت ترا نخواستم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
سموا باسمی ولا تکتنوا بکنیتی وچون آن حضرت را بجهت رعایت تعظیم ندا باسم نمی کردند محل اشتباه
نبود در تسمیه باسم خود رخصت داد وامر فرمود بخلاف کنیت وجواب از استدلال این طایفه آنکه
نظر بر عموم لفظ است نه بر خصوص سبب چنانچه در اصول مقرر شده وقرینه بر آنکه حکم نهی هم
چنان باقی است حدیث امیر المومنین علی است چه اگر عموم نهی فهم نکرده بودی رخصت باین عبارت
نه طلبیدی که ان ولد لی بعدک الخ ونفرمودی که وکان لی رخصتی لی وجماعتی دیگر برانند که
هیچکدام از تسمیه باسم آنحضرت وتکنیه بکنیت وی مطلقا روا نیست بدلیل حدیث انس که گفت بدلیل
آنکه امیر المومنین عمر نام برادرزادهٔ خود را محمد بن زید بن الخطاب تغییر داد بجهت آنکه شنیده
بود که کسی او را دعای بد کرد من روا نمیدارم که کسی نام پیغمبر را بسبب تو سب کند وویرا عبد الرحمن
نام کرد وجواب از استدلال این جماعت آنکه حدیث انس بر تقدیر صحت احتمال دارد که مراد
از ان نهی از سب کسی بود که محمد نام داشته باشد نه نهی از اصل تسمیه بمحمد وظاهر این احتمال است
زیرا که رخصت تسمیه باسم آنحضرت در احادیث صحیحه وارد گشته چنانچه سابقا گذشت واما قصهٔ
عمر خطاب اثری دیگر از وی مرویست که دلالت بر رجوع او میکند از نهی وتغییر چنانچه احمد
وطبرانی در مسند خویش بسند خود از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کرده اند که چون نام برادرزادهٔ
خود را تغییر داد فرستاد وبنو طلحه را آورد که تغییر اسمای ایشان کند وایشان هفت کس بودند که
محمد نام داشتند پس محمدی که بزرگترین ایشان بود گفت والله سمانی النبی صلی الله علیه وسلم محمدا
عمر چون این بشنید گفت بروید که کسی کار بشما ندارد واین سخن از عمر دلالت بر رجوع او میکند از ان
تغییر ونهی ومحققان محدثین گفته اند صواب آنست که گویند تسمیه باسم آنحضرت جایز است بلکه
مستحب زیرا که فرموده سموا باسمی وتکنیه بکنیت آن سرور ممنوع ومنع در زمان پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم اقوی واکد بوده وجمع میان اسم وکنیت آنحضرت ممنوع زیرا که تعظیم آنحضرت مقتضی
اینست واحادیث صحیحهٔ ناظر باین وقصهٔ امیر المومنین علی منتفی باید دانست وآنچه از بعضی

صحابه مثل طلحة بن عبید الله و عبد الرحمن بن عوف و حاطب بن ابی بلتعه و غیرهم بثبوت پیوسته
که ایشان خود را بکنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه و سلم مکنی و مسمی ساختند محمول برین تواند بود که
نهی را بر تنزیه حمل کرده یا مخصوص داشته بزمان حیوة آن حضرت و مقصود ایشان
آن بوده باشد که برکت نام و کنیت آن حضرت بایشان رسید والله اعلم

ذکر پیدا شدن آب زمزم و بنا خانه کعبه زاده الله تعالی شرفا

ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه از هاجر اسمعیل متولد
شد نور محمدی از پیشانی او می تافت ساره که زوجهٔ ابرهیم بود رشک برد و تحمل آن نداشت که
اسمعیل و مادر او را به بیند بجهت آنکه وی را فرزند نبود و طمع آن داشت که او را پسری شود که مستودع آن
نور باشد و سابقا گذشت که هاجر از آن ساره بود او را با برهیم بخشید تا بملک الیمین درو تصرف می فرمود
و چون اسمعیل از وی تولد نمود ساره را بر آن حال رشک آمد و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای
هاجر قطع کند هاجر چون این حال معلوم کرد فکر فرار نموده کمری بر میان بست و اول زنی که
کمر بست او بود و روی بگریز نهاد و دامن جامه در زمین می کشید تا پی پای او پوشیده شود و کسی
نداند که بکدام طرف رفته نقلست که ابرهیم وی را از ساره درخواست کرد و گفت نرمهای گوش او را
سوراخ کن و از محل مخصوص او چیزی قطع نمای تا سوگند تو راست شود ساره شفاعت ابرهیم را
قبول نمود و با هاجر همچنان کرد و از آن روز باز گوش زنان را سوراخ کردن و زنان را ختنه نمودن
سنت شد با وجود آنکه ساره با هاجر آن عمل نموده بود خاطرش تسکین نمی یافت و دایما رشک
می برد و غم میخورد تا منجر شد بآنکه ابرهیم هاجر و اسمعیل را برداشت و بزمینی برد که اکنون حرم
مکه است و در آن زمین آن زمان عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود جهت خاطر ساره میخواست
که ایشان را بجایی همچنان برد و تنها بگذارد و گویند از حضرت حق تعالی مامور بود بخاطر
جویی ساره در آن قصه هر نوع که او گوید چون ابرهیم ایشان را بآن زمین برد نزدیک
بخانهٔ کعبه در آن موضع بنا خواهست شد ایشان را گذاشت و انبانی خرما و مشکی آب پیش هاجر

و اسمعیل

و اسمعیل بماند و خود باز گشت و التفات بدیشان نمود هاجر چون آن حال بدید از پی ابرهیم بدوید
و گفت کجا میروی و ما را تنها درین وادی چرا میگذاری که هیچ انیسی نیست هرچند این سخن را مکررا
می گفت ابرهیم هیچ التفات نمی نمود چه مامور بود بآن هاجر از ابرهیم پرسید که خداوند
تعالی امر فرموده است که با ما چنین کنی ابرهیم جواب داد که آری چون هاجر دانست
که آن حال بامر خداوند است راضی شد بآن و گفت او ما را ضایع نگذارد پس هاجر از عقب ابرهیم
باز گشت و بنزد اسمعیل آمد و از آن خرما و آب میخورد و فرزند را شیر میداد تا خرما و آب تمام شد
و تشنگی بر ایشان غلبه کرد بحیثیتی که اسمعیل در خاک میگشت هاجر را تحمل آن نماند که
فرزند خود را بآن حال به بیند از پیش او برخاست و بجانب کوه صفا روان شد و بر آنجا لحظهٔ
بایستاد و در آن وادی نظر می کرد تا هیچ فریادرسی هست کسی را نیافت بعد از آن از کوه صفا
فرود آمد و دامن جامه را برکشید و بشتاب میرفت تا از وادی گذشت و بکوه مروه برآمد و لحظهٔ
بر آنجا ایستاد و بجانب وادی نگاهی کرد تا به بیند که فریادرسی هست هیچکس را نیافت و باین
طریق هفت نوبت سعی کرد و آن طریقه دستور شد حاجیان را و در هر نوبتی به پیش اسمعیل می آمد
و خبری از حال او میگرفت تا در نوبت آخر او را بر شرف هلاک یافت و درین نوبت چون بمروه
برآمد ناگاه آوازی شنید گوش بران آواز نهاد و گفت آواز ترا شنیدم اگر فریادرسی داری مرا
فریاد رس و حال آنکه او جبرئیل بود که پیش اسمعیل نزد موضع زمزم ایستاده بود پس جبرئیل
او را ندا کرد که کیستی تو گفت من هاجرام ام ولد ابرهیم جبرئیل گفت او شما را درین بیابان که
گذاشته هاجر جواب داد که بخدای تعالی جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافیست شما را پس جبرئیل
به پاشنهٔ پای خود یا به پر خویش زمین را کافت و چشمهٔ آب ظاهر شد هاجر بنزد اسمعیل
باز آمد تا به بیند که حال او چیست دید که چشمهٔ آب پیش روانست پس هاجر ترسید از آن که
آب نماند گرد آن چشمه نمودار حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و از آن آب مشک را پر می کرد
جبرئیل ع خاطر هاجر را تسکین داد و گفت مترس از آنکه این آب کم شود و اهل این وادی

تشنه بمانند زیرا که این چشمه ایست که خداوند تعالی مهمانان خود را ازین چشمه آب خواهد داد
هاجر در جواب گفت بشرك الله بخیر و روایتی آنست که جبرئیل با هاجر گفت مترس که حق تعالی شما را
ضایع نخواهد گشت زیرا که این موضع بیت الله است و این طفل و پدر وی این خانه را بنا خواهند
کرد و اهل آنرا خدای ضایع نگذارد و اصل چاه زمزم آن محل بود که هاجر حوض کرد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده که رحم الله ام اسمعیل لو ترکت زمزم لکان عینا معینا رحمت کناد خدای مادر اسمعیل را
اگر می گذاشت زمزم را و حوض نمی کرد هر آینه که چشمهٔ آب روان ظاهر می بود بر روی زمین پس
هاجر ازان آب می آشامید هم گرسنگی و تشنگی او تسکین می یافت و این از خواص آب زمزم است القصه
هاجر و اسمعیل چند وقتی برین حال بودند تا زمانی که قبیلهٔ جرهم بران موضع بگذشتند
و بواسطهٔ آن آب آنجا منزل گرفتند و اسمعیل در میان ایشان نشو و نما می یافت تا جوانی در
رسید و لغت عربی از ایشان آموخت و حدیث ابن عباس که گفت اول تکلم بالعربیة اسمعیل
مراد ازان اینست که اول کسی که تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود او بود با وجود که اصل لغت از ایشان آموخت
بفصاحت و بلاغت بر ایشان فایق شد اسمعیل چون بحد بلوغ رسید با قبیلهٔ جرهم وصلت کرد و فرزندان
وی را پیدا شدند و گاه گاه و بروایتی هر یکماه ابرهیم بتفقد ایشان می آمد با سنجازه از ساره
بشرط آنکه از براق خویش فرو نیاید و پیش ایشان ننشیند گویند ابرهیم در شام منزل داشت
چاشت پیش ساره می کرد و بر براق سوار می شد و بمکه می آمد و چنان باز می گشت که وقت قیلوله
در شام پیش ساره می بود تا زمانی که از حضرت حق مامور شد بانکه خانهٔ کعبه را بنا کند بدین
اسمعیل بزمین حرم آمد و بعد از سلام و تفقد احوال با اسمعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری
فرموده و امر کرده که تو دران کار مرا معاونت نمایی اسمعیل در جواب گفت امر پروردگار خود را
اطاعت نمای که من هر چه فرمایی ایستاده ام ابرهیم گفت مرا فرموده که خانهٔ درین موضع بسازم
و اشارت بتلی سرخ کرد که در اول امر هاجر و اسمعیل را آنجا گذاشته بود و گویند آن موضعی
بود که آدم خانهٔ کعبه را دران موضع بنا کرده بود نقلیست که چون آدم را بزمین فرستادند

ومدتی

ومدتی بران بگذشت بسیار ملول و متوحش شد بخدای نالید و گفت الهی آواز ملایکه را نمی
شنوم و ازان جهت خاطرم اندوهناکست حق تعالی خطاب فرمود که خانهٔ را بزمین فرستاده ام
که طواف آن خانه کنند هم چنانکه طواف کنند پیرامون عرش من بجانب آن خانه متوجه شو
که خاطرت بآن انس گیرد و حال آنکه آدم در زمین هند بود از آنجا بخانهٔ کعبه روان شد پیاده
حق تعالی ملکی فرستاد تا دلیل راه او شود بمکه گویند بچاه فرسنگ در میان دو قدم آدم طی شد
می شد هر جا که قدم او رسید مقرر شد که شهری گردد و هر در میان دو قدم او ماند بیابان با
اندك فرصتی بزمین حرم رسید خانهٔ دید از یك یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد
سبز دری از طرف شرق و دیگری از جانب غرب حق تعالی ملکی را فرستاد تا مناسك حج تعلیم
کرد چون از حج فارغ شد ملایکه او را پیش آمدند و گفتند ای آدم حج تو مبرور و مقبول شد
و روایتی آنست که حق تعالی خطاب فرمود با آدم که در زمین حرم خانهٔ بساز و گرد آن
خانه طواف میکن هم چنانک دیدی که ملایکه گرد بیت من که در آسمانست طواف میکردند
پس آدم بزمین حرم آمد و بمدد ملایکه خانه کعبه بنا فرمود گویند جبرئیل بامر خداوند پر
خود را بران موضع زد تا بزمین هفتم گشاده شد و فرشتگان سنگ می کشیدند هر سنگی چند آنک
پی مرد بر نتوانستی داشت و آدم اساس خانه بر می آورد تا عمارت تمام شد با او گفتند تو اول
آدمیانی و این اول خانه ایست که بجهت آدمیان بنا شد چنانکه ایت کریمهٔ ان
اول بیت وضع للناس الآیه اشارتی باین سخن است و حجر الاسود را از بهشت نازل شد و حال
آنکه سفیدتر از شیر بود پس خطایای بنی آدم آنرا سیاه کرد یعنی بسبب تاثیر دست گناه کاران
و مشرکان سیاه شد از ابن عباس منقولست که آدم چهل سال حج پیاده گذارده و در هر نوبتی از
زمین هند بمکه می آمد و چون آدم را فرزندان شد ایشان نیز طواف خانه بجا می آوردند
تا در زمان طوفان نوح آن خانه را بآسمان هفتم رفع کردند حق تعالی جبرئیل را فرستاد تا حجر
الاسود را در کوه بوقبیس پنهان ساخت تا غرق نشود و بعد از طوفان نوح انبیا بزمین حرم

می آمدند بقصد زیارت خانه ولیکن موضع بناء خانه را بخصوصه نمی دانستند تا در
زمان ابرهیم خداوند تعالی مکان خانه را با و نمود و امر کرد تا او دران مکان خانهٔ بنا کند
چنانکه آیت کریمهٔ واذ بوانا لابرهیم مکان البیت دلالت میکند بران و در کیفیت نمودن موضع
خانه بابرهیم روایات متنوعه واقع شده یک روایت آنست که حق تعالی وحی فرستاد بابرهیم
که پی روی سکینه کن پس مخلوق ساخت سکینه را بر مثال ابر پارهٔ بر بالای سر ابرهیم وان ابر پاره
در رفتار آمد و با او گفتند هر جا سکینه بایستد موضع بناء خانه انجاست و روایتی دیگر آنکه
ابرهیم دران ابر صورت شیری یا صورت سر شتر بچهٔ دید که با او در سخن آمد و گفت یا ابرهیم
بنا کن خانهٔ کعبه را بر مقدار سایهٔ من و زیاده و کم مکن و روایتی دیگر آنکه خداوند تعالی
بادی پیچان بفرستاد که مثل فراشان که بجاروب روبند موضع بنای خانه را میرفت و
ابرهیم بران موضع اساس می نهاد و روایتی آنکه جبرئیل آن موضع را با و نمود و وجه جمع
میان روایات آنکه گویند همهٔ این صورت متحقق گشته اول بوسیلهٔ سکینه و ریح مذکور موضع خانه را
بابرهیم نموده باشند و بعد ازان جبرئیل آن معنی را تاکید و تقریر فرموده پس ابرهیم بتعلیم جبرئیل
و مدد اسمعیل بساختن خانهٔ کعبه مشغول شد گویند ابرهیم دران وقت صد ساله و اسمعیل سی
ساله بود اسمعیل سنگ می کشید و بنزد ابرهیم می آورد و او کار میکرد تا قواعد خانه بلند شد
ابرهیم از سنگ برداشتن و بدیوار بکار بردن عاجز آمد سنگی را پیدا کرد و بر زبر آن سنگ رفت و
بایستاد و سنگ را بر کار می نهاد و اثر قدمهای ابرهیم بران سنگ بماند و آنرا مقام ابرهیم گفتند
و در تفسیر آیت کریمهٔ واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی جمهور مفسران گفته اند مراد از مقام ابرهیم
آن سنگ است که در وقت بنای کعبه وی بران ایستاده بود و کار می کرد و چون رفع قواعد
خانه نمودند گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم گویند چون ابرهیم بموضع حجر الاسود
رسید باسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا نشانهٔ باشد مردمان را اسمعیل سنگی آورد ابرهیم گفت
بهتر ازین بیار اسمعیل بطلب سنگ رفت کوه بوقبیس فریاد بر آورد که یا ابرهیم ترا نزد من ودیعتی

هست بگیر آنرا این حجر الاسود را ابرهیم گرفت و بر موضع خود استوار کرد آورده اند که چون
اسمعیل از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ را نزد تو که آورده ابرهیم جواب
داد آنکس آورده که مرا بتو و سنگ تو باز نگذاشت چون ابرهیم از عمارت خانه فارغ شد جبرئیل او را
تعلیم مناسک حج نمود اول وی را طواف خانه و سعی میان صفا و مروه تعلیم داد بعد ازان او را بموضع
عرفه برد و وقوفش آموخت و گفت اعرفت ابرهیم و جواب داد که آری و این سخن جبرئیل وجهی دیگر
می تواند بود تسمیهٔ آن موضع را بعرفه بعد ازان وی را بجمع که آنرا مزدلفه نیز گویند برد و گفت
این موضعیست که حاجیان اینجا جمع نماز گذارند بعد ازان بموضع منی رفتند و در راه شیطان ایشانرا
پیش آمد پس جبرئیل هفت سنگ ریزه برداشت و بجانب شیطان رمی می کرد و با هر یکی تکبیری میگفت
و این طریقه دستور شد حاجیانرا بعد ازان ابرهیم بر سنگ مقام بر آمد و گفت ای مردمان حج خانهٔ
کعبه بر شما فرض شد حق تعالی آواز ابرهیم را بجمیع آدمیان رسانید حتی آنها که در اصلاب آبا و ارحام
امهات بودند هر کس را که در علم الله مقرر و مقدر بود که حج گذارد تا روز قیامت دعوت ابرهیم را
جواب داد و گفت لبیک اللهم لبیک منقولست که سنگها که بآن خانهٔ کعبه ساختند از پنج کوه بود حرا
و ثبیر و لبنان و طور و جبل الخمر که آنرا کوه بیت المقدس نیز گویند و در روایتی بجای جبل الخمر کوه
جودی است و در روایتی آنست که از شش کوه است خمسهٔ مذکوره و کوه بوقبیس آورده اند که ملائکه
ازین کوهها سنگ می بریدند و مدد اسمعیل می دادند در سنگ کشیدن والله اعلم
بصحت رسیده که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدم که کدام
مسجد بوده در روی زمین که اول بنا کرده شد فرمود مسجد الحرام گفتم بعد ازان کدام مسجد بوده
گفت مسجد اقصی گفتم چه مقدار مدة بود میان بنای این دو مسجد فرمود چهل سال و حدیثی دیگر
روایت کرده شده از طریق عبدالله عمرو بن عاص رضی الله عنهما که دلالت می کند بر آنکه سلیمان
بن داود علیهما السلام مسجد اقصا را بنا فرمود و حینئذ مشکل می شود زیرا که میان این دو بنای
نتواند بود که همین چهل سال باشد خواه که مراد از بناء مسجد حرام در حدیث ابوذر بنای آدم

و اثقال خود از مکه بیرون روند چون حال باین منوال شد قوم جرهم را یقین گشت که ریاست
مکه از ایشان زایل می شود دل از مکه برداشتند و رییس ایشان دران عمرو بن حارث بود چیید
او را باعث شد بر آنکه حجر الاسود را از رکن خانه برکند و صورت دو آهو بره از طلا که اسفندیار
فارسی بهدیه بکعبه فرستاده بود و آنرا غزالی الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه
کعبه بود همه را برداشت و در چاه زمزم پنهان کرد و آنرا بشیبات و با زمین هموار ساخت بعد از آن
قبیلهٔ جرهم از مکه بیرون رفتند و در یمن منزل گرفتند و روایتی آنست که از شامت ظلم و فسقی که در
حرم مکه کردند حق تعالی زحمتی برایشان گماشت که عرب آنرا عطیسه گویند بعضی هلاک شدند
و بعضی از انجا بیرون رفتند انگاه اولاد اسمعیل بمکه درآمدند و حق در مرکز خود قرار گرفت
و چاه زمزم ازان روز باز منطمس و ناپیدا بود و کس نتوانست که آنرا پیدا کند چون نوبت حکومت
و ریاست خانهٔ کعبه و اهل مکه بعبد المطلب رسید ارادهٔ قدیمهٔ حق تعالی متعلق شد باظهار
زمزم پس عبد المطلب را در واقعه نمودند که چاه زمزم را فرو می باید برد نقلست که در خواب باو
گفتند احفر زمزم یعنی چاه زمزم را عبد المطلب بیدار شد و نمیدانست که زمزم چه معنی دارد
تا نوبتی دیگر بخواب دید که زمزم و ما زمزم همزة جبرئیل برجله وسقیا اسمعیل و اهله الزمزم
البرکات تروی الرماق الواردات شفاء سقام وخیر طعام یعنی زمزم و هیچ میدانی که زمزم
چیست همزهٔ جبرئیل یعنی گو آبی که از اثر ضرب پای جبرئیل بر زمین پیدا شده و اجور اسمعیل
و اهل ویست زمزم برکات است که سیری گرداند رمه هایی را که باب خوردن اینجا می آیند
و سبب تن درستی بیمارانست و بهترین طعامهاست چون عبد المطلب بیدار شد هنوز بر
وی مشتبه بود که محل آن کجاست و در کدام موضع انرا حفر می باید کرد گفت خدایا
بیان این واقعه منکشف گردان نوبتی دیگر او را بخواب گفتند چاه زمزم را فرو برد در برابر آن
دو بت که انهارا اساف و نایله گویند انجا قریش قربانی کنند و آشیانهٔ مورچه بود و چون
بانجا رسید کلاغ سیه سفید بیاید و منقار در موضعی فرو برد که آن سر چاه باشد عبد المطلب

از خواب بیدار شد و بان محل که او را نشان داده بودند رفت و دران روز یک پسر داشت
حارث نام او را با خویش ببرد و میتینی با خویش برداشتند چون بان موضع رسید لحظهٔ بایستاد و
منتظر نشانی می بود ناگاه کلاغ معهود بیامد و بآن دستور که گفته بودند منقار در زمین فرو برد
انگاه عبد المطلب را یقین شد میتین بر زمین زد و بکندن چاه مشغول گشت قریش خبردار شدند
آمدند و منع وی کردند ازان کار و گفتند ما ترا نگذاریم که میان بتان ما یعنی اساف
و نایله چاهی فرو بری و با او بخصومت برخاستند عبد المطلب در غضب شد و حارث را گفت
ایشانرا از من دور کن فی الجمله حضرت حق توفیق داد و عبد المطلب با یک پسر بر سایر قوم قریش
فایق آمد قریش دست ازو باز داشتند پدر و پسر هر دو بکندن چاه مشغول شدند چون مقداری
از زمین بکندند سنگها و نشانها پیدا شد عبد المطلب چون آن حال بدید از شادی تکبیر گفت
و چون مقداری دیگر کنده شد سلاحها و آن دو صورت آهو بره از طلا که مزین بجواهر بود
و قوم جرهم انجا پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافتند آمدند نزد عبد المطلب و
گفتند ترا نصیبی ازین اموال بما می باید داد و باز آغاز خصومت کردند عبد المطلب گفت
اگرچه شمارا درین حق نیست زیرا که مرا درین امر هیچ امداد و اعانت نکردید بلک
مانع شدید ولیکن من انصاف دهم و با شما قرعه برارم ایشان راضی شدند عبد المطلب
اموال را بدو قسم کرد آهو برها را قسمی و اسلحه را قسمی و قرعه بنام خانهٔ کعبه تعیین نمود و دیگری
بنام قریش و یکی بنام خود چون قرعه زدند آهو برها بنام کعبه برآمد و اسلحه بنام عبد المطلب
و قریش را چیزی نرسید عبد المطلب آن اسلحه را نیز که بنام وی برآمده بود در مصالح خانهٔ
کعبه صرف کرد و بفرمود تا دری آهنین برای خانه بساختند و آن دو آهو برهٔ زرین که نصیب کعبه
بود بداد تا کوبها ازان بساختند و بران در آهنین نشاندند و روایتی آنست که آنها را همان صورت
از در خانهٔ کعبه بیاویخت لاجل التزیین و مدتی همچنان آویخته بود تا شبی جماعتی از قریش بخوردن
خمر مشغول بودند و ابولهب درمیان ایشان بود و کنیزکان مغنیه هم بودند چون اسباب

طرب مجلس ایشان تمام گشت متوجه درخانهٔ کعبه شدند و آن دو آهو برهٔ طلا که از انجا وجنة
بود بدزدیدند وهم در شب باهل قافله فروختند که خمر بکه اورده بودند وهرچه دران قافله
بود بیکبار در بهای آن بستدند ویکماه بطرب ولهو مشغول بودند ودران یکماه هیچکس رامعلوم نبود
که آن کاراز که صادر شده تا شبی عباس بن عبد المطلب را اتفاقا مرور بر در سرایی که انجماعت
در انجا بودند واقع شد کنیزکان مغنیه سرود می گفتند ودر اثنای سرود گفتن ابیاتی که مشتمل بود
بر سرقت آن دو آهو بره از درخانهٔ کعبه وفروختن باهل قافله میخواندند عباس بشنید وقریش را
ازان حال اعلام داد آن جماعت را گرفتند وتادیب بلیغ نمودند وبعضی را قطع ید کردند القصه
عبد المطلب حفر چاه زمزم را تمام کرد وآب پیدا شد وعمارت آن چنانچه شرط بود بتقدیم
رسانید وسقایهٔ حاجیان از دیگر چاهها که در مکه بود بازمزم افتاد وبان واسطه
تفاخر وجاه عبد المطلب بیفزود ودران روز نذر کرد که چون خداوند تعالی اورا ده
پسر بدهد وبحد بلوغ رسند یکی از ایشانرا قربان کند ذکر

ذبح عبد الله وتزویج او با آمنه ومشتغل شدن نور محمدی صلی الله با آمنه

مورخان چنین آورده اند که چون عبد المطلب در روز حفر زمزم بواسطهٔ معاندهٔ قریش
وقلت مدد خویش نذر کرد که اگر اورا ده پسر شود یکی را ازبرای خدا قربان کند حق تعا
ده پسر باو داد چون همه بحد بلوغ رسیدند خواست که بنذر خویش وفا کند ویکی از ایشانرا
قربان کند صورت حال را اول با پسران گفت ایشان گفتند اختیار ازان تست اگر مارا همه
قربان کنی حاکمی عبد المطلب از اطاعهٔ پسران همه بسیار مسرور گشت انگاه ده قرعه بیاوردند
وبدیشان داد تا هریکی نام خود را بر قرعهٔ ازان نوشتند بعد ازان قرعها را برگرفتند وبخانهٔ
کعبه رفتند وشخصی بود دران زمان که نگهبان بتان ایشان بود وقرعه او افکندی عبد المطلب
قرعها را بوی داد وشرح حال با او گفت آن شخص چون قرعها انداخت بنام عبد الله برآمد و
حال انکه عبد المطلب اورا ازمیان فرزندان دوستر میداشت بجهت انکه نور محمدی

از پیشانی او می تافت وبسیار صاحب جمال وشجاع وپهلوان وتیرانداز بود مع ذلک چاره
ندید دست اورا گرفت وبقربان گاه آورد تا وی را ذبح کند قوم قریش چون ازین معنی واقف شدند
بنزد عبد المطلب آمدند ووی را ازین معنی نهی کردند چه عبد الله بصفات حمیده وسمات
پسندیده از سایر اکفا واقران ممتاز بود حیف می آمد ایشانرا که کشته شود وروایتی آنست که قریش
گفتند ما ترا نگذاریم که این کار کنی وسنتی کردد وهرکس که مثل این نذر کند فرزند را قربان نماید
ونسلها بان سبب منقطع گردد تاملی وافی درین امر مطلوبست وحال آنکه در زمین حجاز زنی کاهنه
بود وبعقل وکیاست شهرتی تمام داشت وگویند قرینی جن بروی ظاهر شدی واورا از اخبار غیبیه
که از اهل آسمان معلوم می کرد خبردار گردانیدی ودران وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان
واستراق سمع ممنوع نبودند وسخن آن زن نزد قبایل عرب دران زمان مانند وحی بود نزد
اهل اسلام قریش عبد المطلب را دلالت کردند که پیش آن کاهنه می باید رفت وقصه را بر وعرض
کرد تا رای او درین قضیه چیست عبد المطلب با جمعی از قریش بنزد آن ضعیفه رفت وصورت وا
باز نمود آن زن گفت امروز بروید وفردا باز آیید تا به بینم که امشب قرین جن بچه چیز درین امر
اشارت می فرماید روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند گفت امشب قصهٔ شما را بر جنی عرض کردم وجواب
شنیدم ازوی پرسیدند که جواب چیست کاهنه گفت دیت مردی درمیان شما چند است گفتند
ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن پسر که قرعه بنام او برامده بدارید ومیان وی وشتران
قرعه اندازید اگر بنام شتران براید بجای او قربان کنید واگر بنام پسر براید ده شتر می
افزایید وقرعه بر می اندازید تا زمانی که بنام شتر براید آن زمان بدانید که خداوند
تعالی راضی شده که آن شتران فدای او شود عبد المطلب وقریش جمله خرم شدند وگفتند
اگر تمام شتران ما فدای عبد الله شود راضیم پس بقربان گاه رفتند وده شتر آوردند ومقابل
عبد الله بداشتند وقرعه انداختند بنام عبد الله برآمد وهم چنین شتر را ده ده زیاده میکردند
تا شتر بصد رسید انگاه قرعه بنام شتران برآمد مردمان گفتند ای عبد المطلب خداوند

تعالی راضی شد باین که شتران فدای عبد الله کرد و گفت لا ورب البیت باین مقدار
دل من قرار نیابد تا وقتی که مکرر التحقیق تمام چند نوبت قرعه بر می آورد و بنام شتر بر می آمد
پس عبد المطلب را اطمینان حاصل شد چه تقدیم رسانید و عبد الله از ذبح خلاص شد و ازین جهت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود انا ابن الذبیحین من دو پسر ذبیح یعنی اسمعیل و عبد الله یا اسحق و
عبد الله علی اختلاف القولین فی ان الذبیح من ولد ابرهیم اسمعیل ام اسحق و بر قول اخیر کسی که
در مرتبهٔ عم بوده حکم پدر داشته باشد والله اعلم القصه عبد المطلب فرمود تا شترانرا قربان کردند
و خاص و عام را ازان نصیبی دادند و وحوش و طیور نیز حظی یافتند و دیت کامله ازان روز باز
در میان قریش و سایر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم آنرا مقرر داشت پس عبد الله را شرف و منزلت بآن سبب بفزود و انضمام
این حال با آوازهٔ حسن و جمال عبد الله واسطهٔ ازدیاد و اشتهار او شد چنانچه زنان صاحب حسن
بکراً و ثیباً عاشق وی میشدند و بر سر راه وی میرفتند و عبد الله را بوجود می خواندند و چون
نظر آن زنان بر عبد الله می افتاد و این قصد در خاطر ایشان می آمد ملایکه بصورتهاء
مهیب بران جماعت ظاهر میشدند و ترس و هول بر ایشان غلبه میکرد و باز میگشتند و
حضرت حق تعالی عبد الله را محفوظ می داشت آورده اند که آن شب که عبد الله بوجود
آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد نموده زیرا که جامهٔ صوف سفید خون آلوده که
یحیی معصوم را علیه الصلوة والسلام دران جامه شهید کرده بودند در دست ایشان بود
و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطره های خون ازان جامه فرو
چکد علامت تولد پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و بآن سبب اهل کتاب با عبد الله دشمن بودند و دایم
بقصد او از اطراف بمکه می آمدند و خداوند تعالی شر ایشانرا از عبد الله کفایت می نمود و پیوسته
آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده میکرد چنانچه بعضی ازانها در باب فضایل پیغمبر مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی آورده اند که روزی عبد الله بصید رفته بود نود نفر از علمای اهل کتاب

همه با شمشیرهای زهر آلود از جانب شام بقصد عبد الله متوجه بودند ناگاه دران روز
در صحرا باو رسیدند و وهب عبد مناف که پدر آمنه بود در گوشهٔ دیگر بصید مشغول بود
چون آن حال دید خواست که بطریق شفاعت ازان جماعت عبد الله را مدد کند دید که سواران
جلد که با اهل این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند
وهب عبد مناف چون آن کرامت از عبد الله مشاهده کرد و یرا داعیهٔ آن پیدا شد که آمنه
دختر خود را بزنی بوی دهد بخانهٔ خویش آمد و با اهل خود قصهٔ که از عبد الله دیده بود
بگفت و او را خبردار گردانید که من میخواهم دختر خود را آمنه بزنی بوی دهم و در سر انجام این
مهم با در آمنه استعانت جست وی بوسیلهٔ بعضی از دوستان خود این معنی را بعرض عبد المطلب
رسانیدند و حال آنکه عبد المطلب نیز میخواست که عبد الله را کدخدا سازد چه معلوم کرده بود
که زنان بسیار طالب و راغب او بیند و تفحص می نمود که هر کجا زنی یافت شود که بشرف حسب و نسب
و عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون خبر داعیهٔ وهب عبد مناف بعبد المطلب رسید
گفت بسیار زنان بدین امید بر من عرض کرده اند اما هیچ کدام مناسب تر از آمنه نیست بآن
وصلت مایل و راضی شد زیرا که دران زمان از آمنه بنت وهب عبد مناف بن زهرة بن کلاب
زنی انسب و اعقل نبود و از طرفین سلسلهٔ مناکحت بینهما استحکام پذیرفت و روایتی هست از
عباس عبد المطلب رضی الله عنه که پدر با من گفت بجانب یمن رفته بودم در آنجا مردی
که قراءت زبور و کتب آسمانی کرده بود اتفاقاً با من ملاقات نمود و نیک در من نگاه کرد
و بعد ازان از من پرسید که تو از کدام قومی گفتم از قریش گفت از کدام قبیلهٔ از قریش گفتم
از قبیلهٔ هاشم و من پسر اویم گفت دستوری میدهی مرا تا بعضی از جسد تو به بینم گفتم آری مادام
که عورت نباشد پس یک سوراخ بینی مرا بدست خود بسود و دران دید بعد ازان دیگری را مس
نمود و احتیاطی کرد گفت از یکی ملک می یابم و از دیگری نبوت و آن در میان دو مناف
خواهد بود عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره و پرسید از من که هیچ زن داری

کفتم نه کفت جون بمکه رسی وصلت نمای با بنی زهره عبد المطلب جون بمکه باز کشت هاله
دختر وهیب بن عبد مناف برادر وهب را جهت خود و آمنه دختر وهب را جهت عبد الله خطبه
کرد منقولست که بعد از آنکه خواستکاری واقع شد و خطبهٔ عبد المطلب بمحل قبول رسید عبد الله
را با خود داشت و بمنزل وهب بن عبد مناف می برد که با آمنه عقد کند در راه بر زنی خثعمیه
بکذشتند که ویرا فاطمه بنت مر میکفتند و او از اجمل زنان عرب بود و علم کهانت نیکو میدانست
و کتب آسمانی خوانده بود جون فاطمه در روی عبد الله نظر کرد نور محمدی را در پیشانی
عبد الله بدید با وی کفت ای جوان هیچ توانی که با من نزدیکی کنی و صد شتر که فدای
ترا قربان کرده اند از من بکیری عبد الله در جواب او کفت اما الحرام فالممات دونه والحل فاستبینه
فکیف بالامر الذی تبغینه یحمی الکریم عرضه و دینه یعنی حرام را هلاک در پیست و میان من و تو حلالی
ظاهر نشده هنوز پس جکونه این امر که تو میکویی آن از من وجود کیرد و حمایت میکند کریم
عرض و دین خود را و نیز کویند که عبد الله رفاقت پدر را بهانه کرد و از و در کذشت و روایتی
آنست که عبد الله میرفت که رمی جمرات کند در راه آن زن وی را پیش آمد و حکایات بر دستوری
که کذشت در میان ایشان واقع شد عبد الله کفت حالا میروم که رمی جمرات کنم جون فارغ شوم
به بینم که جه میشود پس عبد الله بخانهٔ آمنه رفت و با وی بعد از عقد مناکحت صحبت داشت
و نور محمدی با آمنه منتقل شد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حامله کشت بعد از آن
عبد الله بآن زن رسید و کفت آن سخن که میکفتی جون از من با هیچ زن صحبت داشتی کفت آری
با حلال خود آمنه دختر وهب بن عبد مناف آن زن خثعمیه کفت مرا با تو این زمان کاری نیست
نوری در پیشانی تو دیدم خواستم که آن نور مرا باشد و خدای کسی دیکر را خواست و روایتی
آنست که زنی که عرض کرد نفس خود را بر عبد الله ام قتال خواهر ورقة بن نوفل بود که
از برادر خویش شنیده بود که پیغمبری از فرزندان اسمعیل از قوم بنی هاشم پیدا خواهد شد
و جون آن نور در پیشانی عبد الله بدید کفت شاید که آن پیغمبر از صلب وی باشد و از من در

وجود آید و روایتی آنست که زنی که خود را بر عبد الله عرض کرد لیلی عدویه بود و جون عبد الله
از و در کذشت و با آمنه صحبت داشت و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم آبستن شد باز
به پیش آن زن رفت لیلی عدویه جون نکاه کرد نور مطلوب را ندید پرسید که بعد از من
با زنی صحبت داشتهٔ عبد الله کفت آری با زوجهٔ خود آمنه کفت مرا هیچ حاجت بتو نیست تو کذشتی
بر من و میان هر دو جشم تو نوری بود که تا آسمان می تابید جون بآن نزدیکی کردهٔ آن نور غالبا
با و منتقل شد خبردار کردان او را که به بهترین خلق خدا حامله است و وجه جمیع میان این
روایات مختلفه آنست که کویند غرض از مجموع این زنان متحقق شده و هر روایتی آنچه بدو رسیده نقل کرده
والله اعلم ذکر شمه از غرایب و آثار و علامات که در مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بظهور آمده
اهل سیر آورده اند که در ایام حج او سط ایام التشریق و بروایتی در عشیهٔ عرفه جمعه
بود که نور محمدی از عبد الله با آمنه منتقل شده و در آن شب حضرت حق تعالی امر فرمود خازن
بهشت را که ابواب جنان را بکشاید بجهت تعظیم نور محمدی که استقرار در بطن آمنه میکیرد
و علم سبز محمدی را آورد و بر فوق خانهٔ کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع روی زمین را بشارت دادند
که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن متکون شود و بهترین امم مبعوث
کردد خوشا وقت آن امت که محمد پیغمبر ایشان باشد مرویست که در صباح آن شب تمام بتان
روی زمین سرنکون شد و سریر ابلیس نکونسار شد و همجنان منکوس بماند تا چهل شبانروز
کویند ملکی بر سریر ابلیس در آن چهل روز موکل بود و آنرا در قعر دریا فرو می برد پس شیطان
سیاه روی و محترق کشت و اندوه بسیار بروی غلبه کرد و سراسیمه و حیران می دوید
تا بکوه ابو قبیس آمد و فریادی کرد پس جمیع شیاطین نزد او کرد شدند و کفتند
ای پیشوای ما ترا جه میشود کفت هلاک شدید شما هلاکی شدنی که هرکز مثل آن نشده
بود بد کفتند قصه جیست کفت این زن یعنی آمنه آبستن شد بمحمد عزت دنیا و آخرت
با اوست دیکر هیچ بت را نه پرستند و حال آنکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر

ذکر شمه از غرایب و آثار و علامات که در مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بظهور آمده

قاطع که حیات بعد ازان بنا شد و تغییر ادیان کند و لات و عزی را باطل کرداند و اصنام
را بشکند و زنا و خمر و قمار را حرام سازد و در زمان دولت او مارا از استراق اخبار آسمان محجوب و
منع کنند و علم کهانت را برانداز د و عدل کند و حق کوید و محو ظلم کند و روی زمین را بمسیاجد آراسته
دارند همچنانکه آسمان بکواکب مزینست و هیچ موضع از دنیا نبود الا که ذکر وحدانیت
حق تعالی اشکارا بود و امت وی جماعتی باشند که پروردکار من از جهت ایشان مرا مطرود
و ملعون درکاه خود ساخت و شیطان رجیم کردانید بعد ازین مارا هیچ نصیبی از دنیا نخواهد
بود شیاطین گفتند خاطر جمع دار که خداوند تعالی ذریات آدم را بر هفت طبقه آفریده و طبقات
سابقه را پیشتر ازین طبقات سابعه با موال و اولاد بود و ما استیفای حظ خود از ایشان نمودیم
ازین طبقه نیز توانیم استیفا نمودن ابلیس در جواب دیوان گفت چکونه قدرت بر ایشان یابید
و حال آنکه خصال حمیده و نعوت پسندیده درین امت موجودست که امر معروف و نهی از
منکر و انفاق اموال بطیب نفس و صلهٔ ارحام است دیوان گفتند غم مخور که در خاطرهای ایشان
آرزوهایی که سبب ضلال و کمراهی شود در آریم و در نظر ایشان بخل و ظلم را تزیین کنیم و البته
آن جماعت بانها کرفتار شوند و هلاک کردند پس ابلیس خندان شد و گفت این زمان اندوه را
از دل ما برداشتید و نفس مرا خوش وقت ساختید و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست
که حق تعالی دران شب دواب روی زمین را کویا ساخت تا همه گفتند بخدای کعبه که محمد یعنی
نطفهٔ او در شکم مادر قرار کرفت و او امان دنیا و سراج روی زمین خواهد بود و در صباح آن
شب تخت پادشاهان نکونسار شد و زبان ملوک از کار باز ماند چنانچه دران روز سخن
نتوانستند گفت و وحوش مغرب بجانب وحوش مشرق روان شدند و بشارت بیکدیکر
دادند و همچنین اهل دریاها بشارت بیکدیکر می دادند که وقت آن شد که ابو القاسم
صلی الله علیه و سلم بوجود آید آورده اند که پیش از انکه آمنه حامله شود به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم قریش چند سال در قحطی و خشک سال بودند چنانکه درختان سبز

نمی شد و چهارپایان ایشان لاغر شد چون آمنه برسول خدا صلی الله علیه و سلم آبستن
گشت باران از آسمان ریزان و رودخانها روان شد و درختان پر سبز و شاداب گشتند
حق سبحانه و تعالی برکت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود چنانچه
آن سال را سنة الفتح گفتند نقلست که آنحضرت نه ماه تمام نه پیش و نه کم در شکم مادر بود
و از آمنه مرویست که گفت واقف نکشتم من که آبستنم زیرا که هیچ ثقلی نداشتم چنانکه زنان دیگر را حامله
می بود لیکن آن مقدار بود که حیض منقطع شده بود بعد از کذشتن شش ماه از ابتدای حمل در میان
خواب و بیداری کسی با من گفت هیچ میدانی که آبستنی کویا من گفتم که نمیدانم گفت بدرستی
که تو آبستنی بسید این امت و پیغمبر ایشان ازان روز باز مرا یقین شد که حملی دارم و چون نزدیکی
ولادت رسید همان کس آمد و گفت بکوی اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد واو را محمد نام
کن و هم از آمنه منقولست که گفت محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا
شد که جملهٔ عالم بآن منور شد و نخست عکسی که ازان نور بر افتاد آن بود که کوشکهای بصری
پیدا شد چنانچه من آنرا بدیدم در مکه و بصری شهریست در طرف شام و در روایتی از آمنه است
که گفت چون بمحمد حامله شدم با من از غیب گفتند بدرستی که تو از سید این امت آبستنی چون بزمین
آید بکوی اعیذه بالواحد من شر کل فی کل بر عاهد و کل عبد رائد حتی اراه قد اتی المشاهد
و علامت این سخن که با تو گفتند آن باشد که با او نوری بیرون آید که قصور بصری شام را
مملو کرداند پس چون بزمین افتد او را محمد نام کن که نام او در توریه و انجیل احمدست اهل
آسمان و زمین حمد وی کویند و در قرآن محمدست و اکثر اهل سیر و تواریخ برانند که
آمنه هیچ فرزند دیکر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم آبستن نشده و عبد الله را هیچ فرزند دیکر جز
او نبوده محمد بن اسحق کوید که آنحضرت در شکم مادر بوده که پدر او عبد الله از دنیا
برفت و ابن جوزی گفته اصح اینست و وفات عبد الله در مدینه بوده نزد خویشاوندان مادری
خود که عبد المطلب با اهل مدینه وصلت کرده بود و او را دران فرصت بمدینه فرستاده

بود تا از انجا خرما بمکه آرد و قولی اینست که عبدالله چون وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بیست وهشت ماهه بود یا هفت ماهه یا دو ماهه بود در کهواره و برخی که از عبدالمطلب
نقل میکنند که در حین وفات با ابوطالب گفت اوصیک یا عبد مناف بعدی بموتم بعد ابیه فرد بارقة
وهو ضجیع المهد مؤید این قولست گویند از عبدالله یک کنیزک ماند ام ایمن نام و پنج شتر و گله گوسپند و
میراث به پیغمبر رسید مرویست که آنحضرت را دریتیم آسمان خواندند و خداوند تعالی با ملائکه خطاب
فرمود که حافظ و ولی و رازق و کفیل وی منم صلوات بروی فرستید و او را مبارک دانید
الحمد لله الذی جعلنا من امة هذا النبی المبارک المفضال المنعام علیه الشرایف الصلوات والتسلیمات
من الله الملک العلام باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم وبیان مکان ولادت وکیفیت آن وذکر شمهٔ از غرایب که در حین تولد نموده و
بظهور آمده وذکر بعضی از حوادث که در شب ولادة آن سرور واقع شده وشرح
نبذهٔ از احوال و وقایع که در مدة حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم روی نمود
جمهور اهل سیر و تواریخ رحمهم الله برانند که آن سرور در سال فیل تولد نموده به پنجاه و پنج روز
یا چهل روز بعد از آن واقعه وحضرت حق تعالی برکت مقدم وی بلیهٔ اصحاب فیل را از مکه
واهالی انجا دفع نموده وجملهٔ علما این معنی را داخل علامات نبوت آنحضرت داشته اند وقولی
آنست که قصهٔ اصحاب فیل وتولد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هردو در یک روز واقع شده
وبعضی برانند که بعد از سی سال ونزد جمعی بعد از چهل سال از واقعهٔ فیل آنحضرت در وجود
آمده لیکن این هردو قول ضعیف است وقول اول صحیح والله اعلم ومشهور اینست که در ماه ربیع الاول
آنحضرت بوجود آمده وبعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ برین معنی نموده اند وطایفهٔ
برانند که ولادت آنحضرت در ماه رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت که
علوق نطفهٔ محمدیه در ایام حج در عشیهٔ عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شده واتفاق است اهل
سیر و تواریخ را که مدة حمل آن سرور نه ماه تمام بوده بی کم و بیش بنا برین بضرورت ماه ولادت

رمضان

رمضان بوده باشد ولکن جمهور علما برانند که ربیع الاول بوده چنانچه گذشت
وجواب از استدلال آن طایفه آنکه کفار چون نسی می کردند وتاخیر وتقدیم ماههای حرام
می نمودند بآن واسطه حج ایشان در شهور دیگر نیز غیر از ذی حجه واقع می شد چنانچه انما
النسی زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما ویحرمونه عاما لیواطئوا عدة ما حرم الله
الآیه دلالت بران میکند پس تواند بود که در سال ولادت آنحضرت حج ایشان در جمادی الاخری
واقع شده باشد وچون دوازدهم ربیع الاول نه ماه تمام تواند بود از علوق نطفهٔ محمدیه
که در ایام حج واقع شده واختلافست علما را که ولادة آن سرور در چندم ماه بوده المشهور است
میان اکثر مورخان واهل سیر اینست که دوازده شبانروز از ماه ربیع الاول گذشته بود و
منقولست از امام محمد باقر علیه التحیة والرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دهم ماه ربیع الاول بوده وقول بعضی اینست که اول دوشنبه بوده از ماه مذکور واهل سیر
متفقند برانکه روز ولادة آنحضرت دوشنبه بوده مرویست از طریق ابوامامه رضی الله
عنه که گفت اعرابی از رسول خدا صلی الله علیه وسلم سوال کرد از روزهٔ روز دوشنبه آنحضرت
در جواب فرمود من دران روز تولد نموده ام وابتدای وحی بر من روز دوشنبه بوده واز ابن
عباس منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه بوجود آمده و وحی بر
وی روز دوشنبه نازل شده ووضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه فرموده واز مکه روز
دوشنبه بیرون رفته وروز دوشنبه بمدینه در آمده و وفات آن سرور در روز دوشنبه واقع
شده وهمانا وقوع این امور عظام درین روز بدون سببی از ایام بجهت آن تواند بود که وفاة
آنحضرت در هر روز دیگر که واقع شدی غیر از دوشنبه آن روز را مکروه میداشتند و به شامت
منسوب می ساختند والله اعلم و وقت ولادت آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش
از طلوع آفتاب در هنگام طلوع غفر از منازل قمر واهل حساب برانند که آنروز موافق بیستم
تا بیست وهشتم یا غرهٔ نیسان بوده از شهور رومیه وهفدهم دیماه بوده از شهور فرس وگویند

در عهد کسری انوشیروان بعد از آنکه از ابتدای حکومت وی چهل و دو سال گذشته بود
آن سرور تولد نموده و صاحب جامع الاصول وغیره آورده اند که هشتصد و هشتاد و دو سال
از وفات اسکندر رومی گذشته بود و ابن جوزی در کتاب تلقیح از ابن عباس رضی الله عنهما
و محمد بن اسحق که از اکابر مورخانست نقل کرده که از زمان عیسی تا زمان ولادة پیغمبر ما صلی
الله علیه و آله و سلم ششصد سال بوده والله اعلم و منقولست از ابو معشر بلخی که از مهره فن احکام
نجومست که طالع آنحضرة بیست درجه جدی استخراج کرده در حالی که زحل و مشتری در عقرب و
مریخ در خانهٔ خود بحمل و آفتاب نیز در حمل در شرف و زهره در حوت بشرف و عطارد نیز در حوت
و قمر در اول میزان و راس در جوزا بشرف و ذنب در قوس بشرف بجانهٔ اعدا بوده آورده اند
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سرایی تولد نموده که مشهور و معروفست در مکه بسرای محمد بن
یوسف یزار و یتبرک بها الی الآن   و آن سرای در کوچهٔ واقع است که آنرا زقاق المولد خوانند
و آن کوچه در شعبی است که مشهور است در مکه بشعب بنی هاشم نقلست که آن سرای بمیراث به پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود و آنرا بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان وی بعد از
فوت عقیل بمحمد بن یوسف ثقفی که برادر حجاج بن یوسف بود فروختند و وی آن خانه را که
مولد آن حضرت بود داخل سرای خود گردانید که آنرا بیضا می گفتند و همچنان بود تا
زمانی که خیزران که مادر هارون الرشید بود بحج خانهٔ کعبه آمد و آن خانه را از آن سرای افراز
کرده مسجدی ساخت که در آنجا نماز می گزارند والله تعالی اعلم

ذکر کیفیت ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بیان شمهٔ از غرایب که در حین ولادت بظهور آمده و ما یتعلق بها

عثمان بن العاص از مادر خود فاطمهٔ بنت عبدالله ثقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم
نزد آمنه در وقتی که بروی آثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم بسوی آسمان دیدم که
ستارها میل بجانب زمین می کردند تا بغایتی که گفتم مگر بر زمین خواهند افتاد و روایتی
آنکه چنان نزدیک می شدند که گمان می بردم که بر سر من خواهند افتاد و روایتی
و چون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری جدا گشت که خانه و سرای وی جمله نورانی
شد بحیثیتی که من هیچ چیز ندیدم غیر از نور عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت
کند از مادر خود شفاء بنت عوف که گفت من قابلهٔ آمنه بودم در آن شب که وی را درد زادن
گرفت چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدست من آمد و آوازی بگوش من رسید
که گویندهٔ میگفت   یرحمك ربك   و از مشرق تا مغرب زمین نورانی گشت چنانچه بعضی
از قصور شام را بآن نور دیدم آنگاه تکیه کردم در نگی بر نیامد که ظلمتی و ترسی و لرزهٔ
بر من طاری شد بعد از آن از جانب راست من روشنایی پیدا گشت شنیدم که گویندهٔ میگفت
کجا بردی او را دیگری در جواب او گفت بجانب مغربش بردم و وی را بتمام بقاع متبرکه
رسانیدم شفا گوید باز آن رعب و ترس عود کرد و لرزه بر من افتاد از طرف چپ من
روشنایی پیدا شد شنیدم که گویندهٔ میگفت کجا بردی او را دیگری در جواب او گفت
بطرف مشرق بردم و وی را بتمام بقاع متبرکه رسانیدم و برابرهیم خلیل عرض کردم او را بسینهٔ خود
باز گرفت و بطهارت و برکت دعا کرد شفا گوید آنگاه گفت بشارت باد ترا ای محمد بعز و شرف
دنیا بتحقیق که تو متمسکی بعروهٔ وثقی هر کس که متعلق شود بغصن شجرهٔ دین و ملت تو و بسخن
تو عمل نماید فردای قیامت در زمرهٔ تو محشور شود شفا گوید پیوسته این معنی در خاطر من
بود تا پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد و من از جملهٔ سباق اسلام گشتم نقلست
که گروهی از ملائکه را حضرت حق تعالی در آن شب بزمین فرستاد تا محافظت آمنه
نمایند و وی را از چشم جنیان نگاه دارند و از آمنه مرویست که گفت چون مرا در آن شب درد
زادن گرفت آوازی عظیم شنیدم که از آن خوفناک شدم دیدم که گوییا جناح مرغی سفید
بر سینهٔ من مالیده شد و آن ترس از من زایل گشت آنگاه دیدم که ظرفی پیش من نهاده
بود پر شربت سفید که پنداشتم شیر است و حال آنکه تشنه بودم آن شربت را بیاشامیدم

مرا حضوری وطمانینهٔ حاصل شد وهم از آمنه منقولست که گفت هم دران شب دیدم که طایفهٔ از مرغان بخانهٔ من روی نهادند بخیثیتی که تمام خانهٔ مرا بپوشانیدند منقارهای آن مرغان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت بود و خداوند تعالی حجاب از پیش دیدهٔ من برداشت تا دران ساعت مشارق و مغارب زمین را مشاهده کردم و دیدم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام خانهٔ کعبه وهم از آمنه روایت کرده شده که گفت چون محمد متولد شد دستهای خود را بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و بدو زانو درآمد وانگشتان خود را فرو گرفته بود واشارت بانگشت سباحه می کرد چنانکه گویا بتسبیح میکند و بروایتی آنست که انگشت ابهام خود را می مکید و شیر از ان روان بود بعد از ان قبضهٔ از زمین برداشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و با وی از زمین نوری بیرون آمد که قصور بصری شام بآن نور دیدم و بروایتی از آمنه آنست که گفت چون محمد تولد نمود ابر پارهٔ سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک بوی شد و او را بخود ضم کرده برداشت و از چشم من غایب ساخت و شنیدم که منادی میگفت وی را در شرق و غرب زمین بگردانید و در موالید انبیا بدر آید تا دعای برکت بروی کنند و او را جامهٔ ملت حنیفیه بپوشانید و بر پدر وی ابرهیم عرض کنید و در تمام دریاها در آرید تا اهل دریا او را باسم و صفت و صورت بشناسند بدرستی که نام وی در دریا ماحی است هیچ مقدار از شرک در دنیا باقی نباشد الا که در زمان او محو شود بعد از لحظهٔ ویرا باز آورد پیچیده در قطعهٔ از صوف سفید که از بر و بروایتی از شیر سفیدتر بود و ویرا بر روی حریر پارهٔ سبز نهاده بودند و کلیدی چند در دست وی بود و گویندهٔ میگفت محمد فرا گرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانهٔ باد را بعد از ان ابر پارهٔ دیگر ظاهر شد اعظم و انور از اولی و آوازی مثل صهیل اسب و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان از ان می شنیدم آن ابر پاره نیز وی را بخود ضم کرد و از نظر من غایب کردانید زیاده از بار اول و شنیدم که منادی میگفت ببرید محمد را و در اطراف زمین بگردانید

وعرض کنید و برابر تمام روحانیان انس وجن و او را صفوت آدم و رقت نوح و بروایتی شدهٔ و قوت نوح و خلت ابرهیم و لسان اسمعیل و بروایتی صبر ایوب بجای لسان اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید و روایتی آنست که وی را در دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید و از اینجاست که در مدح آنحضرت گفته اند **نظم** وارث اخلاق ده پیغمبرست ❀ جامع اوصاف مجموع رسل ❀ آمنه گوید بعد از لحظهٔ ویرا باز آوردند بر حریر پارهٔ پیچیده در دست وی بود قطرات آب زلال از ان حریر پاره می چکید و گوینده میگفت بخ بخ محمد تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضهٔ تسخیر وی درآمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ماشاء الله لا قوة الا بالله آورده اند که آمنه گفت چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر شدند چنان در مرتبهٔ که گویا آفتاب از مطلع روی ایشان می تابد در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از وی می دمید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت بر هر گوشه از ان طشت لولوی بیضا بود و گوینده میگفت این دنیاست شرق و غرب بر و بحر آن یا حبیب الله هر گوشه از اینها که خواهی بگیر محمد دست درمیان طشت نهاد از غیب گفتند بخدای کعبه که وی کعبه را اختیار کرد بدانید و آگاه باشید که حق تعالی آنجا را قبلهٔ وی ساخت و مسکن مبارک وی کردانید و در دست شخص سیم حریر پارهٔ سفید بود محمد دران طشت هفت نوبت بشستند از ان ابریق نقره و وی را دران حریر پاره پیچیدند و بندی که گویا از مشک اظفر بود بر وی بستند بعد از ان صاحب حریر پارهٔ ویرا ساعتی در زیر جناح خود در آورد ابن عباس چون این خبر با او می گفتند گفت آن شخص خازن رضوان بهشت بوده آمنه گوید بعد از لحظهٔ ویرا از زیر پر خود بیرون آورد و در گوش وی سخنان بسیار گفت که من از ان هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم ویرا ببوسید و گفت بشارت باد مر ترا ای محمد که علم همهٔ پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و شجاعت تو از همه بیشتر شد و با تو مفاتیح نصرت همراه کردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچ کس

ذکر تو نشود الا که دلش لرزان وهراسان کردد واکرچه ترا ندیده باشد یا حبیب الله
آمنه کوید بعد ازان شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاد وهمچنانکه کبوتر بچهٔ خود را چیزی
دهد بوی چیزی میداد من در وی می نکریستم محمد بانکشت خود اشارة می کرد وطلب زیادتی می
نمود آورده اند که دران شب که آنحضرت تولد می نمود بتان همه بر روی افتادند وابلیس وجنود
وی را محبوس ساختند و وی فریاد وناله عظیم کرد وفی التفاسیر ان ابلیس لعنه الله رن اربع
رنات رنة حین لعن ورنة حین اهبط ورنة حین ولد النبی صلی الله علیه وسلم ورنة
حین نزلت فاتحة الکتاب جمهور اهل سیر وتواریخ برانند که سپهر ورختنه کرده وناف بریده
متولد شد وعلما کفته اند حکمت دران که مختون وسپهر ربوجود آمده آینست که هیچ مخلوق در
تکمیل خلقت او مدخل نداشته باشد ودیکر آنکه عیبی با و لاحق نشود که کویند که اقلف است
ودیکر آنکه هیچ مرد عورت وی را نه بیند وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و
وسلم قال من کرامتی انی ولدت مختونا ولم یر احد سوایی این حدیث را ابن جوزی در کتاب
وفا وشیخ زرندی در اعلام ایراد نموده اند لکن بعضی ز متاخران در اسناد این حدیث طعن
کرده اند وکفته اند محدث را محاسبه نمایند فردای قیامت اکر بیان ضعفش نکند وبعضی از
متاخران اهل سیرت آورده اند که جبرئیل علیه السلام وی را ختنه کرد وقتی که تطهیر قلب مبارکش
بجا می آورد ودر حال صغر وقولی هست که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آنحضرت وی را
وی را ختنه کرد والله اعلم نقلست از عبد المطلب که کفت من دران شب در کعبه بودم چون نیمشب
شد دیدم که چهار دیوار خانهٔ کعبه مایل شد بمقام ابرهیم علیه ونزد مقام بسجود رفت وبعد
ازان باز به هیات اصل خود عود کرد وتکبیری عجب ازان می شنیدم ندا میکرد که الله اکبر
الله اکبر رب محمد المصطفی الآن قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام وارجاس المشرکین وبتان
که پیرامون خانهٔ کعبه بودند پاره پاره می شدند چنانکه جامه پاره شود وبت بزرک که
آنرا هبل میکفتند در حجر بروی افتاده بود وشنیدم که منادی ندا می کرد که اکنون از آمنه
محمد متولد شده وسحاب رحمت بر وفرود آمده وطشتی از فردوس وبروایتی از قدس
نازل شد تا وی را در انجا بشویند عبد المطلب کوید چون خانه را دیدم بدان افعال وبنا نزا ملاحظه
نمودم وبدان احوال وآن ندا شنیدم ندانستم که چکویم چشم خود را می مالیدم وباخویش میکفتم ایا در
خوابم بعد ازان کفتم نی بیدارم برخواستم ومتوجه خانهٔ آمنه شدم چون بدر خانه وی رسیدم آنرا
بانواع انوار وروایح طیبه مزین یافتم در خانه کفتم آمنه جواب داد باواز ضعیف کفتم وای بر نفس تو
زود در را بکشای والا زهرهٔ من منشق خواهد شد آمنه بشتاب در را کشود اول چشم من بر موضع نور
محمدی از روی آمنه افتاده اثر آن نور را در روی وی ندیدم بی طاقت کشتم وکفتم واغوثاه ای
آمنه آن نور چه شد کفت وضع حمل نمودم پسری کفتم وی را بیار تا به بینم کفت هنوز تو نمی توانی
دید وی را کفتم چرا نمی توانم دید آمنه جواب داد که آن زمان که او متولد شد شخصی آمد بنزد من که
قد او بر مثال نخل خرما بود وکفت این طفل را از خانه بیرون میاور وهیچ احدی از فرزندان آدم
منمای تا سه روز بروی بکذرد عبد المطلب کوید که شمشیر کشیدم وبا آمنه کفتم که بیرون
می آری پسر را تا به بینم والا ترا یا خود هلاک می کنم چون آمنه آن حال بدید کفت پسر در فلان خانه است
برو واو را به بین قصد کردم که دران خانه درایم از اندرون خانه دیدم که شخصی بر من ظاهر
شد بس با عظمت وهیبت که مثل وی هرکز ندیده بودم شمشیری برهنه بر دست حمله بر من کرد
وکفت تکلنک مک بکجا می آیی کفتم باین خانه در می آیم تا پسر خود را به بینم کفت به بی خود باز کرد
که هیچکس از بنی آدم را راه دیدن وی نیست تا ملایکه تمام وی را زیارت کنند عبد المطلب کوید
لرزه بر من طاری شد وشمشیر از دستم بیفتاد بیرون آمدم تا قریش را خبردار کردانم هرچند خواستم
که متکلم با آن حال شوم وآن صورت را تقریر کنم نتوانستم روایتی آنست که عبد المطلب چون آن
پسر را دید بسیار خوش وقت شد واو را برداشت وبخانهٔ کعبه برد واو را به پناه حق سپرد ومحمد
نام کرد وکویند در در خانهٔ کعبه بایستاد وشکر پروردکار بتقدیم رسانید واین رجز بکفت
الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان قد ساد فی المهد علی الغلمان

اعیذه بالبیت ذی الارکان   حتی اراه بالغ البنیان   اعیذه من شر ذی شنان   من
حاسد مضطرب العنان   انگاه عبد المطلب آن سرور را نزد آمنه باز آورد و در باب
محافظت وی با آمنه وصیت نمود و گفت این فرزند مرا شانیست   فکان له شان ای شان
مرویست از حسان بن ثابت رضی الله عنه که گفت من هفت ساله بودم در مدینه که یکی از جهودان
بر بلندی بر آمد و بآواز بلند میگفت   طلع اللیلة نجم احمد   یعنی طالع شد امشب ستاره احمد و
وی امشب بوجود آمد حسان گوید چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم **ذکر بعضی از حوادث که
در شب ولادت آن سرور واقع شده** عروة بن الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش را بتی
بود در بتخانه که هر سال یک روز نزد آن بت گرد می آمدند و آن روز را عید خود می داشتند و در آنجا
شتران می کشتند و دعوت میکردند و شراب خمر می نمودند و پیش وی معتکف می بودند
اتفاقا شبی از شبهای عید ایشان نزد آن بت رفتند دیدند که از محل خود در روی در افتاده
آن حال ایشانرا بغایت منکر آمد بر گرفتند آن را و باز جای خود نهادند بعد از لحظه باز سر نگون
افتاد بعنف هر چه تمام تر باز راست کردند بار سیم سر نگون در افتاد آن جماعت چون آن را
مشاهده کردند بسیار غمگین و ملول گشتند بت را گرفتند و بر جای خود محکم ساختند شنیدند
از جوف بت که گوینده میگفت   تردی لمولود اضاءت بنوره   جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب
وخرت له الاوثان طرا وارعدت   قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب   و آن واقعه در شب
ولادت آنحضرت بود   و فی کتاب الاعلام للشیخ الزرندی رحمة الله و کان من اعظم الحوادث
عند مولده صلی الله علیه وآله وسلم   انشقاق ایوان کسری   ثم بقاؤه کذلک الی زماننا
فی سنة ست واربعین وسبعمایه ثم الله اعلم الی ای مدة یبقی آورده اند که در شب ولادت آن سرور
دریاچه ساوه در زمین فرو رفت و رودخانه که آنرا وادی سماوه گفتندی روان شد و پیش از ان
هزار سال منقطع شده و روان نگشته بود و ایوان کسری در اضطراب و لرزه آمد و چهارده کنگره
از ان بیفتاد و کسری بجهت آن حال بسیار فزع و خایف و شگون بد گرفت برای خود ولیکن اظهار

تجلد و دلیری نمود و چند وقت فزع و دغدغه خاطر خویش را از مردم اخفا کرد انگاه رای
او بران قرار گرفت که آن صورت را از وزرا و ندما خود پنهان ندارد پس تاج را بر سر نهاده
بر سریر خویش بنشست و خواص را جمع کرد چون همه گرد آمدند مکتوبی از جانب فارس رسید
که در فلان شب آتش آتشکده فارسیان بمرد و پیش از ان هزار سال نمرده بود و آن صورت هم در شب
سقوط کنگرهای ایوان وی بود پس این واقعه علاوه غمهای کسری شد و موبدان قاضی قضاة
شهر وی گفت من همان شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله
گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند کسری چو از موبدان این واقعه را شنید با وی گفت یا موبدان
چه تواند بود این و حال آنکه وی رئیس ایشان بود در علم گفت حادثه خواهد بود که در جانب
عرب واقع شده کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی بنزد ما فرست که دانا بود بچیزی که ما از
وی سوال کنیم نعمان عبد المسیح بن عمرو غسانی و گویند عبد المسیح بن حیان بن نفیله را بنزد وی
فرستاد کسری از وی سوال کرد که چیزی از تو می پرسیم توانی که جواب آن بگویی عبد المسیح
گفت اگر دانم بگویم والا کسی که جواب آن داند بگویم که کیست پس کسری حالات گذشته را
بعبد المسیح باز راند و گفت این امور دلیل بر حادثه میکند میخواهیم بدانیم که آن حادثه چه خواهد
بود وی گفت عالم بجواب این سوال خال منست که در شام منزل دارد و نام وی سطیح است
گویند سطیح کاهنی بود از بنی ذئب که مفاصل نبود وی را و قدرت بر قیام و قعود نداشت
الا وقتی که در غضب شدی بر باد گشتی و بنشستی و در اعضای وی هیچ استخوان نبود
مگر استخوان جمجمه و سرهای دست و اصابع وی گویا سطحی بود از گوشت چون میخواستند که وی را
بجایی برندی می پیچیدند و را چنانکه جامه را پیچند و می بردند و گویند روی او در سینه او
بود و وی را سر و گردن نبود و اهل تاریخ گویند وی ساکن جابیه بوده و در ایام سیل عرم
بوجود آمده و با گروه ازد از مارب بیرون رفت در ان ایام که آن جماعه از آنجا متفرق شدند
و تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیست چنانچه عمر وی قریب به ششصد سال

باشد والله تعالی اعلم وگویند چون خواستندی که وی کهانت کند واخبار غیب گوید
وی رای جنبانیدندی همچنانکه مشك دوغ را جنبانند پس نفس بروی افتادی واز مغیبات خبر
دادی واز وهب بن منبه منقولست که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا ازکجا حاصل شد گفت
مرا صاحبی است از جنیان که وی استماع اخبار آسمان کرده دران زمان که حضرت حق سبحانه
وتعالی با حضرت موسی علیه الصلوة والسلام در کوه طور تکلم می فرموده ازان چیزها جمله با من میگوید
و من با مردم میگویم القصه کسری عبد المسیح را گفت فی الحال نزد وی روان شو وجواب سوال من از وی
معلوم کن وباز آی عبد المسیح بجانب سطیح روان شد چون بشهر وی رسید ونزد او در آمد سطیح
در سکرات موت بود سلام کرد وتحیت کسری رسانید واز وی هیچ جواب نشنید بیتی چند بگفت
که مشتمل بود بر حال عبد المسیح وآنکه وی را کسری نزد وی یعنی سطیح فرستاده تا جواب مشکلات وی
بگوید وبعضی ازان ابیات اینست اصم ام یسمع غطریف الیمن ام فاز فازلم به شاو العنن

یا فاصل الخطة اعیت من ومن	وکاشف الکربة عن وجه الغضن
اتاك شیخ الحی من آل سنن	وامه من آل ذئب بن حجن
رسول قیل العجم یسری بالوسن	لا یرهب الرعد ولا ریب الزمن

یعنی آیا کرست یا می شنود بزرك ومهتر یمن یا خود مرده است وموت بروطاری وعارض شد •
ای فاصل وحاکم امری عظیم که ان امر متحیر کرده است جماعتی را یعنی کسری وموبدان ووزرا وندمای
وی را وای کاشف غشاوه کربت واندوه از روی کسی که شکسته خاطر بود از جهت بسیاری حزن
وغم که بدو رسیده باشد آمده است تو شیخ قبیلهٔ که از آل سنن است ومادر او از آل ذیب بن
حجن است یعنی خویشاوند تواست فرستاده ورسول پادشاه عجم است یعنی کسری قطع کرده راهی
دور ودراز ونترسیده از رعد وآفات زمانه که در راه واقع شود سطیح چون این ابیات
بشنید سر برداشت وگفت عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح وقد اوفی علی الضریح بعثك ملك
ساسان لارتجاس الایوان وخمود النیران ورؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا
قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلاد فارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة
وفاض وادی السماوة وغاضت بحیرة ساوة وخمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما ولا
الشام لسطیح شاما یملك منهم ملوك وملکات علی عدد الشرفات ثم یکون هنات وهنات وکل
ما هو آت آت یعنی عبد المسیح آمده است بجانب سطیح بر شتری وامانده از رفتار وتحقیق
که سطیح بر شرف آنست که در قبر در آید فرستاده است ترا ملك بنی ساسان یعنی نوشیروان از
برای اضطراب وتزلزل ایوان وافتادن کنگرهای آن وفرونشستن آتش آتشکدهٔ فارسیان وخواب
موبدان که دیده است که شتران سرکش عربی را می کشیدند تا از دجله گذشتند ودر بلاد فارس منتشر
گشتند ای عبد المسیح وقتی که پیدا شود تلاوة یعنی قرآن خواندن وظاهر گردد صاحب عصا یعنی
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم وروان شود رودخانهٔ سماوه وفرو رود دریاچهٔ ساوه
وبمیرد آتش آتشکدهٔ فارس بابل مقام فرس وشام مقام سطیح نباشد یعنی حکومت فرس از زمین
بابل منقطع شود وسطیح رخت حیات ازسراچهٔ دنیا بدر برد وعلم کهانت وی در زمین شام
نماند از ساسانیان بعد کنگرها که ساقط شده چهارده کس حکومت کنند از زنان ومردان
ایشان وبعد ازان شداید امور عظام پدید آید وهرچه آمدنی بود بیاید وسطیح این
کلام تمام کرد وبیفتاد وبمرد عبد المسیح بازگشت ونزد کسری آمد وآنچه از خیال خود شنیده
بود معروض داشت کسری گفت تا زمانی که از ما چهارده کس حکومت کنند مدتی مدید می
باید واز تقدیر ربانی خبر نداشت گویند ده کس از ملوك ایشان تا زمان خلافت عمر خطاب
رضی الله عنه برداشت ودر عرض چهار سال از دنیا برفتند وچهار دیگر مدت حکومت ایشان
تا زمان عمر خطاب رضی الله عنه حق تعالی بدست سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت
یزدجرد را که آخر ملوك فرس بود فتح فرمود ووی از لشکر اسلام گریخت وبعد ازان چند
نوبت لشکر جمع کرد وبا مسلمانان محاربه نمود تا از حرب نهاوند گریخت وبجانب خراسان رفت
ووی را در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه آسیابانی در مرو بکشت در سال سی ویکم

از هجرت والله اعلم محققان فن سیرت و تاریخ آورده اند که چون سطیح وفات یافت
علم کهانت برافتاد و این سخن مشعر است بآنکه گویا مقصود اصلی از وجود کاهنان و عرافان
در عرب آن بوده که اخبار از بعثت آنحضرت نمایند و آنچه در اخبار وارد شده که لا کهانة
بعد النبوة مؤید این معنی است و اما مراد از کاهن در حدیث من اتی کاهنا او عرافا فصدقه
فقد کفر بما انزل علی محمد مدعی کهانت بود بعد از نبوت نه آنکه حقیقة کهانت موصوف
بود زیرا که کاهن حقیقی راست گوی بوده مانند سطیح و شق و سواد بن قارب و غیرهم و تصدیق
صادق کفر نباشد اما چون آن علم را خدای تعالی بعد از ظهور نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از آن دعوی کهانت کند هم کاذب
بود و هم مکذب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مصدق این چنین مدعی هر اینه کافر بود والله اعلم

ذکر ارضاع ثویبه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و قصه ارضاع حلیمه سعدیه و ما یتعلق بها و شق صدر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم

جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه
و سلم شیر داد ثویبه کنیزک ابو لهب بود بشیر پسر خود مسروح نام و بآن واسطه اخوة رضاعیه
میان آن حضرت صلی الله علیه و سلم و میان حمزة بن عبد المطلب و ابو سلمه مخزومی و عبد الله
جحش اسدی متحقق گشت چه ثویبه ایشان را شیر داده و شرح حال ثویبه در باب سیوم ازین مقصد
در ذکر احوال مراضع آنحضرت مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از متاخران فن سیرت
آورده اند که آنحضرت هفت روز شیر مادر خود آمنه خورد بعد از آن ثویبه وی را چند روز شیر داد
انگاه حلیمه سعدیه بجهت ارضاع آنحضرت مقرر شد و در کتب سیر و موالید قصه حلیمه بروایات
متعدده متنوعه وارد شده و درین کتاب بایراد یک روایت از الجمله اکتفا کرده می شود که آن
روایت ابن عباس است بجهت آنکه اتم روایات و اکثر فایده است و مشتمل است بر علامات
نبوت و کرامات بسیار و گاه گاه در اثنای آن اشارت بآنچه در روایات دیگر است واقع خواهد

شد ان شاء الله تعالی آورده اند که اشراف و کرایم عرب را دستور آن بود که اولاد خود را
بمراضع می دادند تا زنان ایشان بهمگی خویش و فراغت خاطر بازواج مشغول توانند بود و اولاد
ایشان زیاده شود و از مضرت غیل محفوظ مانند و ایضا اتخاذ مراضع بجهت آن بود که تا اطفال
نشو و نما یابند در میان اعراب و قبایلی که متصف بودند بطیب هوا و عذوبت آب و زبان
او بفصاحت نیکو جاری شود چه طیب هوا و عذوبت آب در فصاحت و بلاغت مولود دخلی
تمام دارد و ازین جهت است که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرموده انا اعربکم انا من قریش واسترضعت
فی بنی سعد بن بکر و آن قبیله در میان عرب بخوبی آب و هوا شهرتی داشت بنا برین مقدمه هر سال
دو نوبت در فصل ربیع و خریف زنان از قبایل که در حوالی مکه بودند متوجه حرم می شدند
و اطفال را می گرفتند و بقبایل خود می بردند تا مدت رضاع ایشان با نجام می رسید ابن عباس
رضی الله عنهما گوید مرغان هوا و ابر و سایر مخلوقات غیر از آدمی در ارضاع پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم منافست و منازعت نمودند بجهت آنکه چون متولد شد و اهل غیب وی را از نظر مادر غایب
گردانیدند و بر تمام بقاع شرق و غرب گذرانیدند منادی رحمن این ندا در داد که ای گروه
خلایق این **محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است** حبذا آن پستان که وی را شیر دهد و
خوشا آن دست که او را پرورش نماید و خوشا آن خانها که وی در آنجا ساکن شود پس چون
این ندا در دادند تمام مخلوقات را آرزوی ارضاع آن حضرت شد و هر یک از ایشان مثل طیور و ریاح
و سحاب و غیرها دعوی حقیت و اولویة آن امر می نمودند از غیب ندا کردند که شما ازین کار
باز ایستید که در ازل رقم این سعادت بنام حلیمه سعدیه بنت ابی ذویب کشیده شد ابن
عباس گوید از حلیمه منقول است که گفت اهل قبیله ما در سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم در سختی و مشقت و تنگی بودند و ما از جمله صحرانشینان بودیم و بجهت طلب سبزه و مرغزار
سیر می نمودیم دران سال که قحطی بود برای طلب معاش تردد می کردیم و ما را دراز گوشی ماده بود
که از لاغری براه نمی توانست شد و پیر شتری ماده داشتیم که یک قطره شیر نمی داد و حال ما از عسرت

بنوعی می گذشت که بیان از وصف آن عاجز است و بران مشقت و زحمت شکر خداوند تعا
بتقدیم می رسانیدیم و دران ایام حامله بودم و قریب هفت روز و بروایتی سه روز طعام نخوردم
و چون وضع حمل می نمودم نداستم که آن ناله و فریاد از اثر جوع بود یا از آثار وضع حمل و گاه چنان
بیهوش می شدم که زمین از آسمان نمیدانستم و شب از گریهٔ طفل و از جوع ما را شب خواب نبود شبی
از غایت ضعف و کلال چشم من لحظهٔ گرم شد در واقعه دیدم که شخصی مرا برداشت و در جوی
آب که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و با من گفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان
گردد و خیر و برکت ترا حاصل آید پس من ازان آب می آشامیدم و وی تحریص می نمود که دیگر بیاشام
بخدا که آن آب در مذاق من از عسل شیرین تر بود انگاه آن شخص گفت می شناسی مرا گفتم نی
گفت من آن شکرم که در حال جهد و مشقت میگفتی ای حلیمه باید که به بطحا مکه روی
که ترا در انجا روزی گشاده خواهد شد و نوری ساطع ازان بلده باخود خواهی آورد تا توانی حال خویش
از مردم مخفی دار انگاه دست بر سینهٔ من زد و گفت اذهبی ادر الله لك الرزق واجری لك
اللبن جون بیدار شدم حالی دیگر داشتم و آن جوع و مشقت که سابقا ملازم من بود
در خود نمی یافتم و پستانم پر شیر بود و اهل و قبیلهٔ من همه در سختی و زحمت روزگار می گذرانیدند
و از لاغری و کثرت و جوع پشت ایشان بشکم ملصق شده و رنگهاشان متغیر گشته بود و از
هر منزلی آواز و نالهٔ ماندا و زو نالهٔ خستگان می شنیدم و زنان قبیله چون مرا میدیدند تعجب
میکردند از حال من و می گفتند ای حلیمه ترا شانی و قصهٔ هست که دی روز لاغر و ضعیف
بودی و رنگ تو متغیر بود وامروز بدختران ملوک می مانی من هیچ جواب نگفتم که مامور بودم
بکتمان حال خود قوم من بجهت طلب معاش قصد مکهٔ بطحا کردند و من با ایشان درین قصد
متفق بودم چون بحوالی بطحا رسیدم شنیدم که هاتفی از غیب ندا میکند که بدانید
و آگاه باشید که خدای عز و جل حرام گردانیده بر زنان که دختران آرند برکت مولودی
که در قریش بوجود آمده که آفتاب روز و ماهتاب شب است خوشا وقت آن پستان

که وی را شیر دهد زنان بنی سعد بشتابید تا بآن دولت فایز آیید چون زنان قبیله
آن ندا شنیدند طلب معاش را فراموش کردند و از ازواج خود را خبردار کردانیدند از
آنچه شنیده بودند و متوجه حرم مکه شدند و من آن درازگوش ماده داشتم که از ضعف
و لاغری چنان بود که استخوان اعضای وی می نمود و مردمان بشتاب میرفتند و ما از عقب مانده
بودیم و شوهرم میگفت سعی نمای در رفتن که زنان قبیله مشی نکرند و من درازگوش را هر چند
میراندم نمی توانستم که بایشان رسیم و از جانب راست و چپ خود می شنیدم که از غیب با من می
گفتند هنیالك هنیالك یا حلیمه ناگاه از شکافی که میانهٔ دو کوه بوده مردی بر من ظاهر شد
قد او مانند نخل باسق و بدست وی حربهٔ از نور بود دست بر شکم درازگوش من زد و گفت یا حلیمه
خداوند تعالی بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم
با شوهر گفتم تو می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می شنوم شوهرم گفت چه بوده است ترا
که مانند خایفان و هولناکان می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسنگی مکه منزل
ساختیم و در روایتی آمده است که حلیمه گفت شب دران منزل در خواب دیدم که درختی سبز با
شاخهای بسیار بر سر من سایه انداخته و دران میان نخلی دیدم که انواع رطب بروی بود
و تمام زنان بنی سعد نزد من گرد آمده بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکه مایی و ازان درخت
یك خرما در کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق
من نرفت تا زمانی که محمد صلی الله علیه وسلم از من مفارقت کرد و آن واقعه را با کسی اظهار نکردم
و گفتم اگر حق تعالی چیزی خواسته باشد ظاهر گردد چون بمکه رسیدم زنان قبیله سبقت
نموده و هر رضیعی که در قبایل اشراف و مالداران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را
گرفته بودند و من هر چند گشتم هیچ رضیع نیافتم بسیار غمناک شدم و از آمدن بمکه پشیمان گشتم
با خود گفتم ترا در منزل خویشتن نشستن بهتر بود از آنکه بمکه آیی و هیچ طفل بیابی در بین اندیشه
بودم که ناگاه مردی را دیدم بس با عظمت و هیبت پرسیدم که این شخص چه کسیست گفتند

عبد المطلب بن هاشم بزرك مكه شنیدم که ندا میکرد باواز بلند که ای کروه زنان شیردار
هیچکس باقی مانده در میان شما که طفل نیافته باشد حلیمه میکوید بنزدیك او رفتم و کفتم انکه میجویی
منم کفت من انت کفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست کفتم حلیمه تبسمی کرد و کفت بخ بخ
خلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابدی یعنی خوش خوش دو خصلت نیکو سیت سعادت
و حلم که در ضمن آن عز سرمدی و عزت ابدی مندرج است انکاه کفت ای حلیمه نزد من کودکی هست
یتیم که نام او محمد است و من عرض کرده ام او را بر جمیع زنان بنی سعد هیچ کدام ویرا قبول نکردند و کفتند
یتیمست و هیچ خیر و نفع از یتیم متوقع نیست ما کرامت آبا میخواهیم ای حلیمه تو قبول میکنی او را
شاید که بواسطهٔ آن ترا غنایی حاصل آید در جواب کفتم مرا مهلت ده تا بروم و با شوهر خویش مشورت
نمایم کفت هیچ اکراهی بر تو نیست بنزد شوهر آمدم و قصه با وی بکفتم خداوند تعالی در دل وی
و مهر وی انداخت و کفت وای بر تو زود برو و آن فرزند را بستان و خواهرزادهٔ داشتم کفت
تمام زنان بنی سعد اطفالی که پدر دارند می برند و انواع کرامت هست ایشانرا و تو باز می کردی
و میخواهی که یتیمی را باخود ببری که هیچ چیز غیر از مشقت و ضرر بر تو زیاده نکردد و روایتی
آنست که حلیمه کفت من از ان سخن متزلزل شدم لکن فی الحال الهام الهی بدل من رسید که اکر
محمد را ترك کنی هرکز فلاح نیابی التفات بسخن پسر خواهر نکردم و کفتم زنان قوم همه با رضیع
باز کردند و من هیچ چیز نداشته باشم والله که وی را فرا میکیرم و اکر یتیمست جد وی عبد
المطلب هست و امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نبود و مرا مساعدت نماید باز کشتم
بنزد عبد المطلب و کفتم طفلت را بیار چون این سخن از من بشنید روی وی بدرخشید از فرح
و کفت یا حلیمه بتحقیق رغبت کردی در کرفتن فرزند من کفتم آری و روایتی آنست که عبد المطلب
سجده بجای آورد و سر برداشت و روی سوی آسمان کرد و کفت خداوندا این را بمحمد مستعد
کردان پس در ایستاد و پیش پیش من میرفت بشتاب و من از عقب وی میرفتم تا در آورد مرا در سرای
که آمنه مادر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در انجا بود زنی دیدم صاحب جمال توانا کویا

ماه نو از جبین وی ساطع و ستارها رخشان از اساریر وجه او لامع بود عبد المطلب شرح حال
مرا و نام من با وی تقریر کرد آمنه از اساریر وجه او لامع بود کفت اهلاً و سهلاً یا حلیمه پس دست
مرا بکرفت و در خانهٔ در آورد که محمد صلی الله علیه و آله وسلم در انجا بود او را در جامهٔ از صوف
سفید پیچیده بودند و بویی مانند بوی مشك از وی می دمید و در زیر وی حریر پارهٔ سبز انداخته
و در خواب بود چون روی وی را دیدم و باز کردم عاشق حسن و جمال وی شدم دست بر
سینه اش نهادم تا بیدار کردد تبسمی کرد و چشمها را کشاد نوری از عینین او بیرون آمد و متصاعد
شد تا آسمان و من در ان میدیدم پس وی را برکرفتم و بر کنار خود نشاندم که شیر دهم
پستان راست در دهان وی در آوردم شیر آشامید پستان چپ خواستم که بوی دهم نکرفت
ابن عباس رضی الله عنهما میکوید حق تعالی در اول امر او را الهام عدل کرد چه وی را شریکی بود
انصاف نکاه داشت و پستانهای دایهٔ خود را با شریك مناصفه کرد حلیمه کوید بعد از ان همیشه از
پستان راست تناول کردی و پستان چپ را بجهت برادر رضاعی خویش بکذاشتی و پسر من شیر
نطلبیدی تا محمد شیر نطلبیدی و روایتی از حلیمه آنست که کفت محمد صلی الله علیه وسلم لحظهٔ
در کنار من بود و شیر آشامید و من در چشمهای خواب آلود او میدیدم و از فرح نمی توانستم که خود را
نکاه دارم و تعجیل داشتم که وی را بمنزل خود برم تا شوهرم به بیند عبد المطلب کفت بشارت باد ترا
ای حلیمه که هیچ زن بقبیله خویش چنین باز نمی کردد که تو پس ویرا برکرفتم که بنزد شوهر خود
برم آمنه کفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نه بینی که در باب او با تو حکایتها و وصیتها دارم
و روایتی از حلیمه آنست که آمنه با من کفت سه شب پیش از ین در واقعه دیدم که با من کفتند فرزند
خود را بشیردار از قبیلهٔ بنی سعد که نسبت بابی ذویب داشته باشد بسیار کفتم ای آمنه کنیت پدرم
و کنیت شوهرم ابی ذویب است و این امر دلالت بر صدق رؤیا یی تو میکند حلیمه کوید چون بمنزل
خویش آمدم شوهرم آن فرزند را دید خود را نتوانست نکاه داشتن برخاست و بسجده رفت
و چون از سجده فارغ شد کفت ای حلیمه ندیدم من در میان آدمیان هیچکس خوب روی تر از این

پسر نیس محمد صلی الله علیه وسلم شبی چند در مکه نزد ما بود یک شب بیدار شدم دیدم که
نوری کرد وی غاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده شوهر را آهسته بیدار کردم و
گفتم برخیز و به بین با من گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود پنهان دار که از آن روز باز
که این پسر متولد شده احبار شام را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند و امید وارم
بکرم خداوند سبحانه و تعالی که ما را ببرکت وی نگاه دارد گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت
روز در مکه بود و هر روز بنزد آمنه می رفت وی عجایبی که در مدت حمل آن پسر و در حین تولد او
دیده بود همه را با حلیمه بگفت و وصیت کرد او را بمحافظت فرزند خویش باقصی الغایه حلیمه گوید پس
آمنه را وداع کردم و باتفاق قوم خویش متوجه قبیلهٔ بنی سعد گشتم در راه بر دراز گوش سوار شده
محمد را پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من بسیار جست و چالاک گشته بود و گردن خود را بلند بر
میکشید و در روایتی آنست که بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گردید
و بر جمیع مراکب قافله سابق شد و زنان قوم تعجب می کردند و می گفتند ای حلیمه این دراز گوش
تو همان نیست که چون می آمدیم بران سوار بودی و راه نمی توانست رفت بدرستی که وی را
شانی عظیم هست حلیمه گوید من شنیدم که دراز گوش میگفت آری بخدا که مرا شانی عظیم هست
زنده ساخت مرا پروردگار من و باز گردانید فربهی مرا بعد از لاغری مسکین شما ای زنان بنی
سعد که غافلید از حال من هیچ میدانید که بر من که سوار شده خاتم النبیین و سید المرسلین
و خیر جملة الاولین و حبیب رب العالمین است و در روایتی از حلیمه آنست که در راه از اطراف
و جوانب خود می شنیدم که می گفتند ای حلیمه اخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی
و کلهای گوسفند که بران میگذشتم گوسفندان پیش من می آمدند و میگفتند ای حلیمه می دانی
کیست که رضیع تو است محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم است
حلیمه گوید هیچ منزل فرو نامدیم الا که حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار
در آنجا بر وبانید و چون بقبیلهٔ خود رسیدیم الله سبحانه و تعالی خیر بی شمار و برکت بحد

در مواشی و اغنام و اموال ما ارزانی فرمود چنانچه دران سال گوسفندان ما همه نتاج دادند
و شیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد و گوسفندان هیچکس دران قبیله نبود همچنان که از من قوم
مشاهده می کردند راعیان خود را میگفتند چه حالست که گوسفندان حلیمه همه فربه و نتیجه دارند
و شیر بسیار می دهند و گوسفندان ما لاغر و کم نتاج و کم شیرند شما چرا گوسفندانرا همانجائی
چرانید که گوسفندان حلیمه میچرند پس اکثر راعیان ایشان با راعیان ما گوسفند می چرانیدند تا
حق تعالی در اغنام ایشان نیز برکت پیدا کرد و تا محمد در قبیلهٔ ما بود تمام خیرات و برکات را از
ممر او و بواسطهٔ او می دانستیم حلیمه گوید خداوند تعالی محبت محمد را در دل هر کس که وی را بدیدی
می افکند چنانکه خود را نگاه نمی توانست داشت چون هنگام سخن گفتن وی شد کلامی عجب از
وی شنیدم این بود که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و در روایتی از حلیمه
آنست که گفت اول کلامی که از وی شنیدم این بود که در دل شبی گفت لا اله الا الله قدوسا قد
وسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم حلیمه گوید که هرگز وی در جامهٔ خود بول و
غایط نکردی چنانچه عادت دیگر اطفال بود هر روز وقتی معین داشت که دران وقت بول
و غایط کردی و تا روزی دیگر همان وقت بدان احتیاج نداشتی و در روایتی از حلیمه آنست
که گفت هرگاه خواستمی که دهان مبارک وی را از شیر پاک کنم یا شست و شوئی دهم او را از غیب
بر من پیشی می گرفتند و اگر عورت وی ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد کردی تا باز پوشیده شدی
و در روایتی آنست که حلیمه گفت چون بر رفتار آمد و کودکان را می دید که بازی میکردند از ایشان
دوری میجست و ایشانرا از بازی کردن منع میکرد و میگفت ما را از بهر بازی نیافریده اند و هم
از حلیمه منقولست که محمد بنوعی نشو و نمای یافت که هیچ نسبت بسایر خلایق نداشت و من
ازان تعجب میکردم و در بعضی از روایت وارد شده که در روزی چندان میبالید که دیگری
در ماهی و در ماهی چندان نشو و نمای یافت که دیگری در سالی یا بد چون دو ساله بود جوانی
جلد بود حلیمه گوید گریه و بدخلقی نداشت و بدست چپ هیچ فرا نگرفتی بلکه هرچه بستدی

بدست راست می بست و چون زبان وی بگشود دست بر هر چه نهادی بسم الله بگفتی و از هیبت
او شوهر را نزدیک خود نمی گذاشتم تا وی را دو سال تمام شد حلیمه گوید روزی در کنار من بود
و گوسپندی چند در گذار آمدند یکی از آن گوسپندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد و سر او ببوسید
و باز گردید و هر روز نوری چون آفتاب بر وی فرو می آمد و غاشیهٔ او می شد و باز منجلی میگشت
و روایتی از حلیمه آنست که گفت هر روز دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند و گریبان
او می گرفتند و ناپیدا می شدند حلیمه گوید روزی از روزها با من گفت یا اماه چونست که برادران
خود را در روز نمی بینم گفتم نفس من فدای تو باد ایشان میروند که بعضی از گوسپندان ما را چرانند
بامداد میروند و شبانگاه باز می آیند گفت چرا مرا تنها میکنند و با ایشان نمی فرستی که من نیز کاری کنم
گفتم خاطرت البته میخواهد که با ایشان بروی گفت آری چون روزی دیگر صباح شد موی سر
وی شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در وی پوشانیدم و گردن بندی از جزع یمانی
جهت دفع عین الکمال از گردن وی آویختم و روایتی آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی الحال
آنرا برکند و بینداخت و گفت آنکس که نگهبان منست با منست حلیمه گوید محمد چوبی در دست گرفت
و با برادران رضاعی خویش شادمان بیرون رفت و در محلی که قریب سرای ما بود بچرانیدن
گوسپندان مشغول گشتند چون نیم روز شد دیدم که پسرم ضمره بجانب سرای دویده می آید و می گرید
و عرق بر وی نشسته و فریاد میکند که یا اماه یا اباه دریابید برادرم محمد را گفتم چیست قصهٔ او گفت ما
باهم ایستاده بودیم ناگاه دیدیم که مردی بسوی او آمد و وی را در ربود از میان ما و بسر کوه
برد و او را بخوابانید و شکم وی بشکافت دیگر ندانستم که حال وی چه شد گمان نمی برم که زنده
باشد پس من و شوهرم سراسیمه بجانب وی دویدیم چون بوی رسیدیم دیدیم او را که بر سر کوه
نشسته بود بطرف آسمان نگاه میکرد مرا دید تبسمی کرد سر و چشمش ببوسیدم و گفتم نفس من فدای
تو باد چه واقعه ترا دست داد گفت ای مادر من با برادران خویش ایستاده بودم که دیدم سه
تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که جامهای سفید داشتند و گویند جبرئیل و میکائیل

بودند علیهم السلام در دست یکی ابریقی از نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر
از برف بود مرا از میان یاران گرفتند و بر سر کوه آوردند و یکی از ایشان مرا بلطف بزمین تکیه داد
و سینه ام تا عانه بشکافت و من در آن میدیدم و هیچ الم و درد نمی یافتم آنگاه دست در شکم من
کرد و احشای مرا بیرون آورد و به آب آن برف بشست و باز جای خود نهاد و دیگری برخاست و بان یک
گفت دور شو تو که بآنچه مأمور بودی بجای آوردی پس در جوف من در آورد و دل مرا از محل
خویش برداشت و بدو نیمه بساخت و نکتهٔ سودا که ملوث بخون بود از آن میان بیرون آورد و
بینداخت آنرا و گفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله بعد از آن اندرون دل مرا بچیزی که
همراه داشت پر ساخت و باز جای خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد که خوشی آنرا هنوز در عروق
و مفاصل خود می یابم و گویا درین باب گفته اند **نظم** دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا
درش ببست و کلیدش بدلستانی داد ۞ و روایتی آنست که گفت چون احشای مرا بآب برف بشست
با دیگری گفت آب تگرگ بیار پس هر دو باتفاق یکدیگر بآن آب دل مرا بشستند بعد از آن گفت
سکینه را بیار و دل مرا از سکینه پر ساخت و با دیگری گفت بخاتم نبوت مهر کن پس دل مرا بخاتم نبوت
مهر کردند و دیگری برخاست و گفت شما هر دو دور شوید که بآنچه مأمور بودید قیام نمودید
و نزدیک من آمد و دست خود را بر مفرق سینهٔ من کشید تا نهایه آن شق فی الحال ملتیم شد و من در وی
میدیدم بعد از آن گفت او را بده کس از امت موازنه کنید موازنه کردند من راجح آمدم و همچنین
بصد و هزار وزن می کردند و من زیاده می آمدم پس گفت بگذارید که اگر وی را با تمام امت
موازنه کنید از همه افزون خواهد آمد آنگاه میان هر دو چشم مرا ببوسیدند و گفتند یا حبیب الله مترس
بدرستی که اگر بدانی که برای تو چه نیکوئیها آماده گشته هر آینه چشم تو روشن گردد پس مرا در اینجا
گذاشتند و همه بر پریدند تا بجلول آسمان درآمدند و من در ایشان می بینم و اگر خواهی با تو نمایم موضع
دخول ایشان را در آسمان حلیمه گوید او را بخانه باز آوردیم شوهرم و جماعت خویشان با من گفتند
وی را بکاهنی بر تا نظر در حال وی کند محمد گفت مرا هیچ باک نیست و بحمد الله خود را صحیح و سلیم

می بینم قوم گفتند البته ممسوس جن شده واورا بکاهن می باید برد ویرا بکاهنی بردم وقصه را
با او میگفتم گفت بگذار تا طفل خود تقریر کند زیرا که او ابصر واعلم است بحال خود از تو با محمد
گفت تکلم یا غلام محمد صورت حال را تمام با وی باز گفت کاهن چون کیفیت واقعه معلوم کرد فی الحال بر جست
و وی را برداشت وبسینه خود ضم کرد و بآواز بلند میگفت ای قوم عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با وی
بقتل آرید که اگر شما ویرا بگذارید وبحد خود رسد عاقلان شما را سفیه شمرد و دین شما را باطل گرداند
وشما را بخدایی خواند که عارف نباشید بوی و بدینی دعوت که منکر شمرید آنرا حلیمه گوید چون
مقاله کاهن شنیدم محمد را از دست وی بستدم و گفتم تو دیوانه و مبتلایی که چه میگویی و اگر دانستمی
که چنین خواهی گفت اورا بنزد تو نیاوردمی کسی را طلب کن که قاتل تو باشد که ما محمد را
نمی کشیم ویرا برداشتم و بمنزل خویش آوردم و هیچ منزل از منازل بنی سعد نبود الا که بوی مشک
در آنجا افتاده بود حلیمه گوید بعد از انکه آن حضرت را قصه شق صدر روی نمود شوهرم و سایر
خویشان گفتند ویرا بنزد عبد المطلب رسان پیش از انکه بدو آسیبی رسد پس عزیمت مکه
کردم شبانگاه شنیدم که هاتفی از غیب ندا میکند که ربیع خیر و امان از بنی سعد بیرون میرود
ای بطحای مکه خوش وقت تو که نور وصفا و زیب و زینت و بهای تو آمد و دایما ببرکت وی محروس
خواهی بود حلیمه گوید ویرا برگرفتم و متوجه مکه شدم چون بحوالی مکه رسیدم بدروازه
که آن اعظم بنود محمد را نشاندم تا قضاء حاجتی کنم و در آنجا جماعتی از مردم بودند چون نگاه
کردم ویرا ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودک من کو گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد
الله بن عبد المطلب که خداوند سبحانه روی مرا بسبب وی تازه گردانید و مرا ببرکت وی
از حضیض فقر باوج غنی رسانید آورده بودم اورا تا بمادر و جدش سپارم و از عهده امانت
بیرون آیم ویرا از نظر من در ربودند و بخدای ابرهیم سوگند که اگر ویرا نه بینم خود را
از سر کوه بیندازم هر چند که نشان از وجستم هیچ اثر نیافتم چون ناامید گشتم دست بر سر نهاده
گفتم وامحمداه واولداه تا جماعتی از مردان و زنان و کودکان بر من گرد آمدند و از گریه وزاری

من ایشان نیز در گریه شدند ناگاه دیدم که پیری عصایی بنزد من آمد و گفت ایها
السعدیه چه شده است ترا که چنین جزعناک می بینم غالبا قصه عجیب بر تو واقع شده گفتم
غالبا قصه عجیب بر تو واقع شده گفتم آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را که مدتی بشیر داده بودم
از من گم گشته گفت گریه مکن و غم مخور که ترا دلالت کنم بکسی که داند که وی کجاست و اگر خواهد
تواند که اورا بتو رساند گفتم نفس من فدای تو باد کیست او گفت بت بزرگ هبل عالی قدر
عالم اوست بانگ فرزند تو کجاست با من درین بتخانه درای و طلب کن از وی اگر خواهد فرزند
ترا بتو باز رساند گفتم ثکلتک امک گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی بتان را
حال چه رسید پیر گفت تو هذیان میگویی و از غایت پریشانی و اضطراب کلامت بر قانون عقل
منطبق نیست من در آیم و از وی درخواهم تا گمشده ترا بتو باز رساند پس در آمد و من در
وی میدیدم که هفت نوبت گرد او طواف کرد و سر وی را ببوسید و گفت ای بزرگ منت تو بر قریش
بسیار است و تعظیم وی چنانچه دستور ایشان بود بجای آورد و ثنای وی بتقدیم رسانید
انگاه گفت ای زنی است سعدیه میگوید پسر خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
گم کرده ام اگر خواهی ویرا بوی باز رسانی فی الحال هبل بروی در افتاد و تمام بتان سر
نگون شدند و صدایی از جوف ایشان بر آمد که ای پیر دور شو از نزد ما و نام محمد اینجا مبر
که هلاک ما و سایر بتان و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای او ویرا ضایع نگذارد
و اورا در همه حال نگه دارد بت پرستانرا بگوی که ذبح اکبر با محمد است یعنی همه را
بخواهد کشت مگر انکه متابعت وی کنند تا خلاص یابید حلیمه گوید پیر بیرون آمد لرزه
بر اندام وی فتاده چنانچه دندانهای او برهم میخورد و عصا از دست افکنده بود گفت ای
حلیمه پسر ترا خدایی است که وی را ضایع نگذارد و روایتی آنست که پیر گفت ای حلیمه
هرگز ندیدم از هبل مثل این حال که امروز از وی مشاهده کردم طلب کن فرزند خود را
که ویرا شانی عظیم خواهد بود حلیمه گوید با خویشتن گفتم تا کی این امر را از عبد المطلب

پنهان دارم پیش از آنکه از دیگری معلوم کند او را اخبار نمایم بنزد وی رفتم چون نظرش بر
من افتاد گفت چه میشود ترا که جز غمناکت نمی بینم گفتم یا ابا الحارث محمد را می آوردم بجو بنتر
وجهی چون بدروازه بزرگ مکه رسیدم او را نشاندم که قضاء حاجتی کنم فی الحال غایب شد هر
چند که جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبد المطلب گفت تو بنشین ای حلیمه وخود بیرون رفت
و برکوه صفا برآمد و ندا کرد که یا آل غالب پس تمام قوم قریش ویرا اجابت کردند و پیش او جمع شدند
و گفتند ای سید چه حال روی نموده است ترا گفت پسر من محمد مفقود گشته قریش گفتند سوار شو
تا ما نیز بموافقت سوار شویم و هر جا میروی میرویم جمله سوار شدند و تفحص آن پسر و مشغول گشتند
و از اعلی تا اسفل مکه طلب کردند نیافتند عبد المطلب مردم را بازگذاشت و باندرون مسجد الحرام رفت
و هفت نوبت طواف کرد و این رجز بگفت یا رب رُدّ راکبی محمدا ردّه لی واتخذ عندی یدا
انت الذی جعلته لی عضدا یا رب ان محمد لم یوجدا فجمع قومی کلهم تبددا شنیدند
که هاتفی از غیب میگفت ای گروه مردمان غم مخورید که محمد را خدایی است که ویرا فرو نگذاشت
نکند عبد المطلب گفت ای نداکننده وی کجاست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته عبد
المطلب بجانب وادی تهامه روان شد در راه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد و هر دو باهم
رفتند تا رسیدند بوادی تهامه محمد را دیدند که در پای درخت موز نشسته و ورق آنرا می چیند
عبد المطلب گفت من انت یا غلام گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عبد المطلب گفت نفس
من فدای تو باد من جد توام آنگاه ویرا به پیش زین خود نشاند و بمکه آورد و دل او بوی اطمینان
و قرار گرفت ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که عبد المطلب چون ویرا باز یافت طلا و بسیار
و شتران بیشمار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام بجای آورد و کار سازی نیکو کرد
و او را بجانب قبیله بنی سعد بازگردانید و در روایتی آنست که چون پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
در قبیله بنی سعد مدت رضاع که دو سال تمام بود بانجام رسید حلیمه او را بمکه نزد
آمنه باز برد و از بسیاری خیر و برکت که در قدم وی دیده حریص بود بر آنکه مدتی دیگر

پیش وی بود با آمنه گفت از وبا مکه می اندیشم اگر بگذاری تا ویرا بقبیله خویش باز برم
و چندگاه دیگر نزد ما بسر برد تا بنیک قوت گیرد بهتر باشد آمنه بآن راضی شد و حلیمه
او را باز بقبیله بنی سعد آورد و دو سال یا سه سال دیگر آنجا بود و شق صدر درین نوبت واقع
شد بدستوری که سابقا تحریر یافت و بدانکه روایات مختلفه در باب شق صدر آنحضرت واقع شده
یک روایت اینست که در قبیله بنی سعد در کرت اولی یا ثانیه آن قصه روی نموده و در بعضی از
روایات وارد شده که در سال ششم شرح صدر تحقق یافته و در روایتی هست سال دهم و در احادیث
صحیحه ثبوت پیوسته که شق صدر آن سرور در شب معراج واقع شده چنانچه شرح آن در محل
خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی و از مجموع روایات آن حاصل شده که آن قصه متعدد التحقق
پذیرفته باشد والله اعلم و باقی احوال حلیمه و آنکه مسلمان شده یا نی در باب سیوم ازین مقصد مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر وقایع سال ششم از ولادت آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم و وفات آمنه** آورده اند که چون حلیمه آنحضرت را بنزد آمنه آورد ام ایمن
که کنیزک عبد الله بود و بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود حضانت و نگاه
داشت آن سرور می نمود ام ایمن گوید که هرگز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از
گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد شدی یک شربت آب از زمزم بخوردی و تا شب
هیچ نطلبیدی و بسیار بود که طعام چاشت را بر وعرض میکردیم و میگفت مرا رغبت بطعام نیست
گویند چون آنحضرت شش ساله یا هفت ساله شد آمنه ویرا با حاضنه وی ام ایمن بمدینه
برد بدیدن اخوال پدر او از بنی عدی بن النجار و در دار النابغه میگفتند یکماه بسر بردند بعد از آن
بمکه بازگشتند و در راه چون بمنزل ابوا رسید آمنه وفات یافت و هم آنجا او را دفن کردند و
در بعضی از روایات هست که قبر آمنه در مکه است و جمعی از علما گفته اند وجه جمع میان این دو
روایت آنست که گویند احتمال دارد که اول آمنه را در ابوا دفن کرده و بعد از آن ویرا
بمکه نقل نموده باشند والله تعالی اعلم وهو احکم الحاکمین

ذکر وقایع سال هفتم از ولادت آن سرور صلی الله علیه وسلم

نقلست که آمنه چون در ابوا وفات یافت ام ایمن آن سرور را بمکه آورد وجد وی عبد
المطلب متصدی کفالت و تربیت او شد گویند عبد المطلب آنحضرت را در بر گرفت و بجهت فوت
آمنه رقت کرد و مرحمت و شفقت بسیار در حق وی بتقدیم میرسانید که مثل آن در شان
فرزندان خود بعمل نمی آورد و هرگز بی حضور وی سفرهٔ طعام نمی انداخت و اورا عزیز و مکرم میداشت
و آن سرور هر وقت که میخواست از اوقات خواب و بیداری و خلوت و جلوت بر عبد المطلب در می
آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی زخواص عبد المطلب جهت رعایت قاعدهٔ ادب
خواستندی که وی را منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید پسر مرا که فر پادشاهی از وی می بارد
و در روایتی آنست که عبد المطلب در حجره مسندی خاص بود که هیچکس بران مسند غیر وی نشستی
و اشراف قریش پیرامون او نشستندی روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران مسند نشست و حال
آنکه هنوز خرد بود مردی او را منع کرد آنحضرت بسیار ملول شد و آب در چشم مبارک در آورد
عبد المطلب چون آن حال معلوم کرد گفت بگذارید پسر مرا تا بنشیند برین مسند که از نفس خود شرفی
احساس میکند و امیدوارم که بمرتبهٔ رسد از شرف که هیچکس از عرب پیش از ان بمرتبه نرسیده باشد
و بعد از وهم نرسید گویند جماعتی از بنی مدلج که بفن قیافت شهرة داشتند با عبد المطلب گفتند این
فرزند را نیکو محافظت نمای که ما هیچ قدم را ندیدیم اشبه از قدم او بقدمی که اثرش در مقام
ابرهیمست علیه الصلوة والسلام عبد المطلب با بوطالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند
پس ابوطالب از ان روز باز در صدد محافظت وی در آمد و گویند عبد المطلب با ام ایمن میگفت
غافل مشو ازین پسر من و حضانت وی نیکو بجا آر که اهل کتاب میگویند او پیغمبر این امت
خواهد بود و دران سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف بن ذی یزن بجانب یمن رفت
و وی عبد المطلب بشارت داد بظهور پیغمبر آخر زمان از نسل او چنانچه تفصیل آن قصه در
باب سیوم ازین مقصد در فضل فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکور کرده انشاء الله تعالی

و واقعهٔ دیگر که دران سال روی نمود آن بود که عبد المطلب بعد از رجوع از نزد سیف بن
ذی یزن آنحضرت را با خود بدعای باران برد مرویست از رقیقهٔ بنت ابی صیفی بن هاشم که
گفت چند سال متتابع درمیان قوم قریش قحط و تنگی بود و درختان خشک گشت و دواب ایشان
لاغر و بی شیر شد چنانچه اضطرار اهل مکه بکمال رسید دران اثنا شبی در واقعه دیدم که هاتفی
میگفت ای گروه قریش بدرستی که از شما پیغمبری مبعوث خواهد شد وقت درخشیدن ستارهٔ شرف
و کمال او نزدیک شده بشتابید و طلب باران و عیش خوش نمایید ببینید که درمیان شما
مردی دراز بالا بزرگ سفید اندام بینی بلند تازه روی که مژه های چشم وی دراز بود و با فخر
و حسب باشد کیت او با فرزند خویش از میان قوم بیرون آید و از هر بطنی مردی ملازم او گردد
همه طهارت ساخته و خود را مطیب گردانیده هفت بار طواف کعبه کنند و استلام رکن خانه بجا
آرند و بکوه بوقبیس بر آمدند عبد المطلب و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران آمین
گویند که باران از آسمان ریزان خواهد شد آن مقدار که خواهید رقیقه گوید چون صباح بیدار
شدم خایف و ترسان بود و هرکس که آن خواب گفتم بحق و حرمت حرم که گفت مراد ازین مرد
عبد المطلب است پس جماعت قریش نزد وی جمع شدند و شرح واقعه با وی گفتند و از و التماس
نمودند تا بدعای باران بیرون رود عبد المطلب برخاست و محمد را صلی الله علیه و آله
وسلم با خود بیرون برد و از هر قبیلهٔ مردی ملازم او گشته بموجبی که هاتف غیبی گفته بود
غسل کرده و خود را مطیب ساخته و طواف نموده بکوه بوقبیس بر آمدند عبد المطلب آن
سرور را بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای رب البریات ای برارندهٔ حاجات
ای کاشف بلیات تو دانا غیر معلمی و مسئول غیر مبخلی و اینها یعنی اهل مکه بندگان و
کنیزکان تواند شکایت از قحط و تنگی بدرگاه تو معروض میدارند و حال آنکه مواشی ایشان هلاک
شده الهی باران فرست مارا بارانی نافع که گیاه برویاند و روزگار عیش ما بآن خوش شود رای
گویند بخدای کعبه که هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام نکرده بودند که باران

از آسمان آمد و رودخانها روان گشت و پیران و بزرگان قریش گفتند هینالك یا ابا البطحای
و رفیقه که واقعهٔ مذکوره را دیده بود درین باب شعری گفته که بعضی از ان ابیات اینست

بشیبه الحمد اسقا الله بلدتنا	لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر
فجاد بالغیب جونی له سبل	سحا فعاشت به الانعام والشجر
منا من الله بالمیمون طجته	وخیر من بشرت یوما به مضر
مبارك الوجه یستسقی الغمام به	ما فی الانام له عدل ولا خطر

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه وسلم تا سال سیزدهم

درین سال عبد المطلب وفات یافت و در حین وفات با ابوطالب وصیت کرد که محافظت
محمد باقصی الغایه نماید گویند عبد المطلب در آخر عمر نابینا شد و صد و بیست سال عمر وی و بقول
هشتاد و دو سال بود وفات او و نوشیروان عادل و پادشاهی پسر وی هرمز و موت حاتم طایی
شاعر که مشهور بسماحت و کرم بوده درین سال واقع شد ۰ از رسول صلی الله علیه و آله
وسلم پرسیدند که موت جد خود را عبد المطلب یاد داری و من دران روز هشت ساله بودم
و از ایمن مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ عبد المطلب میرفت و می گریست
آورده اند که عبد المطلب بدان سبب مهم کفالت آن حضرت را با بوطالب حواله نمود که
وی عم اعیانی آن سرور بود و میانهٔ ایشان زیادتی محبت و ارتباطی بود که سایر اعمام آن
حال نداشتند و گویند ابوطالب و زبیر در باب کفالت او قرعه زدند بنام ابوطالب برآمد
و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم را مخیر ساختند که کفالت کدام یک ازین اعمام خویش می
خواهی آن سرور ابوطالب را اختیار فرمود و چون وی والی امر خدا شد محافظت او بغایت
نیکو بتقدیم میرسانید و برعایت و حمایت آنحضرت بواجبی قیام می نمود خواه قبل از ظهور رسالت
و خواه بعد از ان و بسیار او را دوست می داشت و بر تمام فرزندان خود تقدیم و ترجیح می نمود
و بدستور عبد المطلب بحضور او سفرهٔ طعام می انداختند گویند ابوطالب را چندان مالی
نبود و عیال بسیار داشت چون بحضور آن سرور طعام خوردندی سیر می شدند و چون
وی در سفرهٔ ایشان بود همه سیر می شدند و طعام ایشان فاضل می آمد و ابوطالب میگفت والله
انك لمبارك و جامهٔ خواب آنحضرت را در پهلوی خود راست می کرد و چون از خانه بیرون رفتی
وی را با خود بردی گویند ابوطالب ابیات در مدح آن حضرت میگفت و از ان جمله یکی اینست

ولـه وشق له من اسمه لیجله ۰۰ فذو العرش محمود وهذا محمد ۰۰

و حسان بن ثابت رضی الله عنه این بیت را تضمین کرده باین بیت له ۰۰ الم تر ان الله
ارسل عبده ۰۰ بآیاته والله اعلی وامجد ۰۰ وشق له من اسمه البیت

ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تا سال بیست و پنجم و بیان سفر وی بجانب بصری و شام و قصهٔ بحیرا راهب

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت آن سرور گذشت ابوطالب را عزم تجارت
بجانب شام پیدا شد آورده اند که چون ابوطالب بار بست که سوار شود و داعیه نداشت که
پیغمبر را با خود ببرد آنحضرت فرمود ای عم من مرا که میگذاری پدر و مادری ندارم همراه تو می
ایم ابوطالب رقت بسیار کرد و گفت والله که وی را با خود برم و هرگز از وی مفارقت نکنم پس
باتفاق سید عالم صلی الله علیه وسلم بطرف شام روان شدند تا رسیدند بدهی که آنرا
کفر می گفتند و میان آن ده و بصری شش میل راهست و بحیرا راهب که از جملهٔ علما و احبار
نصاری بود و در زهد و ورع بدرجهٔ کمال رسیده بود دران قریه صومعهٔ داشت و بدان
سبب آن قریه بدیر بحیرا موسومست و وی اوصاف و احوال پیغمبر را صلی الله علیه و آله
وسلم از انجیل و دیگر کتب آسمانی معلوم کرده بود و مدتی مدید دران صومعه بانتظار
دیدن آن سرور بسر می برد چه در کتب آسمانی خوانده بود که پیغمبر آخر زمانی در فلان
زمان دران محل گذار خواهد کرد و در سایهٔ فلان درخت در موضعی معین منزل خواهد
گرفت و هرگاه قافلهٔ از قریش در پای صومعهٔ او نزول کردندی بحیرا بر بالای صومعه

آمدی ونظاره کردی تا ان علامت به بیند وبآن بداند که محمد مصطفی صلی
الله علیه وآله وسلم درمیان آن قافله هست وجون هیج نشانه ازان نشانها ندیدی ازصومعه
بیرون نیامدی وبا اهل آن قافله هیج اختلاط نکردی گویند دران روزکه کاروان قریش
باآن سرور بپای صومعهٔ بحیرا رسیدند وی بربام صومعه برآمده بود ونظرش از دور بر کاروان
افتاد دید که ابرپارهٔ برسر ایشان سایه انداخته بود کاهی که کاروان سیر میکردند آن
ابرپاره با ایشان سیر میکرد وجون توقف می نمودند آن سحابه نیز توقف میکرد بحیرا که
آن حال مشاهده کرد تعجب نمود وگفت این امر واقع نتواند بود الا برسر پیغمبری غالبا مقصود من
درمیان این قافله است ودر روایتی آمده است که جون بر عقبه بالا آمدند بحیرا شنید که سنگها ودرختان
صحرا همه باواز بلند گفتند السلام علیك یارسول الله نقلست که جون قافله در پای صومعه
فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باعم خود ابوطالب در پای درختی معین منزل
گرفتند وآن قطعهٔ ابر بربالای آن درخت سایه انداخت ودر روایتی آمده است که شاخهای درخت
بسیار شد وسبزه وتازه گشت وسایهٔ جهن بگستر انید پس راهب را بعد از ملاحظهٔ این
امور جزم شد که پیغمبر آخرزمان دران میانست مریدان وخادمان صومعه را فرمود تا
بجهت قافله تهیهٔ طعامی وترتیب سفرهٔ کردند انگاه بنزد اهل قافله فرستاد که ای گروه
قریش بجهت شما طعامی مهیا کرده ام وشمارا دعوت میکنم التماس من آنست که دعوت
مرا اجابت کنید اهل قافله گفتند ابو عداس راهرکز این طریقه دستور تو نبود این نوبت
چه چیز بر تو ظاهر شده که باعث برین فعلست بحیرا در جواب گفت گذشته را بگذارید
واز ماضی سخن بزبان میارید وحالا سفید دعوتم را اجابت نمایید پس اهل قافله بصومعهٔ بحیرا آمدند
بحیرا بربام صومعه برآمد تا حال آن سحابه را معلوم کند دید که آن ابرپاره همچنان بربالای
آن درختست گفت ای گروه قریش آیا از شما هیچ کس مانده که بدعوت من حاضر نشده گفتند
آری جوانی خورد سالست محمد نام که وی را در منزل پیش امتعه وبارها خود گذاشته ام

کینت بحیرا ابو عداس بود
صح

بحیرا

بحیرا گفت آرزوی من آنست که ازین دعوت هیچ کس تخلف نکند از اهل قافلهٔ شما نه صغیر ونه کبیر
پس از عقب آن حضرت صلی الله علیه وسلم کسی فرستادند بیامد وبر پهلوی عم خود ابی طالب بنشست
ودر روایتی آمده است که جون قافله بپای صومعه فرود آمدند وبارهامی گشادند بحیرا جلوهٔ معهود
از صومعه بیرون آمد وبجانب ایشان روان شد ودر میان کاروان سیری نمود تا بمنزل
ابوطالب رسید ومحمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم بدید دست آنحضرت را بگرفت وگفت
هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین ۵ پیران قریش با بحیرا
گفتند از کجا دانستی که وی پیغمبرست بحیرا علامات وکرامات که مشاهده کرده بود از قصهٔ
سحابه که برسر ایشان سایه انداخته بود وسلام حجر وشجر برایشان ونشان شکل همایون وهیأت
موزون آن سرور که از کتب معلوم کرده بود با ایشان تقریر کرد وگفت بدرستی که من می شناسم
پیغمبر آخرزمان را بخاتم نبوت که بر شانهٔ اوست بر مثال سیبی بعد ازان بصومعهٔ خود بازگشت
وفکر دعوت کرد واهل قافله را بخواند جنانجه سابقا گذشت گویند بحیرا مهمانان را در فضاء
صومعهٔ خود در سایهٔ درختی نشانده بود که از عقب آنحضرة فرستادند جون می آمد ابرپاره
برسر وی سایه انداخته بود باوی می آمد وجون بقوم نزدیك شد وخواست تا بنشیند سایهٔ
درخت میل باو نمود بحیرا گفت ۵ انظروا الی فیء الشجرة مال علیه ۵ جون محمد مصطفی در مجلس بنشست
بحیرا نیك متوجه بوی شد وعلامات پیغمبر آخرزمانی را که در کتب آسمانی خوانده بود باز ملاحظه
می نمود تا از طعام خوردن فارغ شدند وقصهٔ ضیافت بانجام رسید واز مجلس برخواستند بحیرا با
ابوطالب گفت این جوان جه کس میشود ترا ابوطالب جواب داد که پسر منست بحیرا گفت نتواند
بود که پدر ومادر وجد وی در سلك احیا باشند ابوطالب گفت راست میگویی وی برادرزادهٔ
منست بحیرا گفت درباب محافظت ورعایت او اهتمام تمام نمای واز عداوت یهود باوی برحذر باش
که اگر ایشان بروی قدرت یابند آب بناشامند تا بقتلش آورند وبدانکه ویرا شانی و
بناء عظیم خواهد بود بعد ازان بحیرا متوجه آن سرور شد وگفت بلات وعزی ترا سوگند میدهم

و مقصود بحیرا ازین طریقه سوگند امتحانی بود تا حقیقت حال وی معلوم کند والا او بت پرست نبود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند مده مرا بایشان والله که هیچ چیز نزد من چنین دشمن نیست که
آنها بحیرا گفت پس بخدا سوگند میدهم ترا که میان هر دو شانهٔ تو علامتی و نشانهٔ بفلان شکل و هیأت
هست آنحضرت فرمود آری پس بحیرا برجست و میان هر دو چشم آن سرور را ببوسید و گفت اشهد انک
رسول الله حقا و گویند بر قدمهای سید عالم بوسه داد و در روایتی آنست که بالتماس بحیرا آن سرور ردا
از دوش مبارک خود دور کرد تا خاتم نبوت را در میان هر دو شانهٔ وی بدید هم چنانکه از کتب آسمانی
معلوم کرده بود و آن موضع ببوسید قریش گفتند محمد را نزد این راهب قدری و منزلتی هست نقلست
چند نفر از یهود و بروایتی هفت نفر از روم بقصد قتل آن سرور آمده بودند و در میان ایشان سه
حبر کامل بودند دریس و زریر و تمام دران روز بصومعهٔ بحیرا رسیدند و گفتند ما از کتب آسمانی
معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه محمد با کاروان قریش منزل خواهد ساخت آمده ایم که
ویرا قتل کنیم و از بحیرا دران باب همراهی میخواستند بحیرا بدلایل واضحه در خاطر ایشان نشاند
که این جوان آن پیغمبرست که نعت و وصف وی را در کتب آسمانی خوانده اید و چگونه کسی
که توریة و انجیل و زبور خوانده باشد ویرا به پیغمبری نشناسد و در روایتی آنست که بحیرا با آن
قوم گفت که خبر دهید مرا که اگر خدای تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچ کس
تواند که تغیر آن کند گفتند نی گفت پس شما دستی برین شخص ندارید باز گردید و سعی بیهوده مکنید
آن جماعت منصف گشتند و از سر آن امر درگذشتند آورده اند که بحیرا با ابوطالب گفت وی پیغمبر
آخر زمان خواهد بود شرع وی همه عالم بگیرد و دین او ناسخ همهٔ ادیان شود اگر شفقتی بر وی داری
زنهار که او را بشام نبری که یهود دشمن وی اند مبادا که چون بدانند وی را آسیبی باو رسانند
پس متاع خویش را در بصری بربحی کامل فروختند و از آنجا بمکه باز گشتند و در روایتی آنست که ابوطالب پیغمبر را
با جماعتی بجانب مکه باز گردانیدند و خود بطرف شام رفت تا امر تجارت را با تمام رسانید والله
اعلم و در سال هفدهم از ولادة آنحضرة صلی الله علیه وآله وسلم زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس

بن عبد المطلب را داعیهٔ سفر برسم تجارت بجانب یمن پیدا شد از ابوطالب التماس نمود تا آنحضرت
را همراه او کنند و گفت مرا نیز آرزوی اینست که ببرکت محمد بمن رسد ابوطالب آن التماس را مبذول
داشته سید عالم را همراه عم وی بطرف یمن روان گردانید و در راه خوارق بسیار از آن سرور مشاهده افتاد

ذکر وقایع سال بیستم از مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا بیست و پنجم

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال بیستم از مولد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
درآمد ملائکه بران حضرت ظاهر میشدند و ویرا تکریم مینمودند نقلست که روزی رسول
صلی الله علیه وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و نیک
نظر بجانب من کردند و گفتند این اوست و لیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد از آن نوبتی
دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت یا عم از جملهٔ آن سه کس شخصی بر من باز ظاهر شد و بر من حمله
کرد و دست در شکم من درآورد و چنانچه راحت و خوشی آنرا در می یافتم ابوطالب او را نزد کاهنی
برد که در مکه طبابت نیز میکرد و شرح حال وی با آن کاهن مستطب گفت و گفت که وی را معالجه
نمای آن مرد نظری باحتیاط در اعضای آن حضرت کرد و پایهای آن سرور را دید و علامتی که بین
الکتفین مبارکش بود احتیاط کرد و گفت ای ابوطالب این پسر تو از عیب و مرض پاکست و عرض
استیلای شیاطین از وی دورست و علامات خیر بسیار در وی مشاهده میکنم و این حال که او
تقریر میکند از شیطان و وسوسهٔ او نیست بلک ملائکه کرامند که دل او را تفتیش مینمایند از جهت
نبوت مرویست از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود دران ایام در واقعه دیدم که مردی
دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از آن دست را در اندرون سینهٔ من برد و دل مرا بیرون
آورد و بعد از آن گفت دلیست پاک در بدنی و باز جای خود نهاد والله تعالی اعلم

ذکر اموری که در سال بیست و پنجم از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده و قصهٔ نسطور راهب و تزویج خدیجه رضی الله تعالی عنها

علماء سیر رحمهم الله آورده اند که در سال بیست و پنجم از ولادت آن سرور صلی الله علیه وسلم باز

بجانب شام برسم تجارت توجه نمود نفیسه بنت منیه روایت کند که دران سال ابوطالب با آن حضرت
گفت فقر و فاقه بر من غلبه کرده و مرا در دست مالی نمانده و وقت آن نزدیک شده که کاروان
قریش بتجارت بشام روند و خدیجه بنت خویلد که از جملۀ مالداران قریش است مردم را مال
مضاربه میدهد و بتجارت می فرستد اگر جناب خود را برو عرض کنی هر آینه که ترا مقداری از مال
بدهد که تجارت کنی شاید که بآن وسیله ترا مالی حاصل شود و این سخن پیش از آنکه حضرت با خدیجه
گوید بوی رسید فی الحال شخصی بنزد آن سرور فرستاد و گفت دو برابر آنکه مال قراض بدیگران
می دهم بتو ارزانی دارم و روایتی آنست که خدیجه میخواست که دران ولا مالی وافر بجانب
شام فرستد بتجارت شام فرستد بتجارت و بر هر کس اعتماد نداشت و از آن سرور دیانتی امین تر نمیدانست
چه آنحضرت در میان قریش بصدق و امانت معروف بود چنانچه پیش از ظهور نبوة قریش ویرا محمد
امین گفتندی به پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که مالی بسیار میخواهم که بتجارت شام
فرستم و از میان قریش بغیر از تو بر دیگری اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی و مال مرا ببری و حق
تعالی سودی بدهد آنچه مراد تو باشد از آن برگیر سید عالم صلواة الله وسلامه علیه بعد از
مشاوره با ابوطالب قبول نمود و روایتی آنکه چون ابوطالب از آن معنی وقوف یافت با آن
سرور گفت این رزقی است که خداوند سبحانه بتو فرستاد پس آن حضرت کارسازی کرد و برفاقت
میسره که غلام خدیجه بود بطرف شام روان شدند و گویند خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه
بن حکیم سلمی او نیز دران سفر ملازم آنحضرت میساخت و خزیمه آن سرور را بسیار دوست میداشت
و یک لحظه در راه از وی جدائی نشد آورده اند که دو شتر خدیجه در راه مانده بودند
و بهیچ حال سیر نمی کردند میسره پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبردار گردانید آنحضرت
دستهای مبارک را بر پای شتران نهاد و دعا بران خواند فی الحال آن شتران در سیر آمدند
و پیش پیش قافله می رفتند خزیمه چون آن صورت از وی مشاهده کرد با خود گفت محمد را شانی
عظیم خواهد بود نقلست که چون ببصری شام رسیدند در صومعۀ بحیرا آن زمان نسطورای

راهب بود ∴ و یقال له نسطورا ایضا ∴ پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درختی معین نشست نسطور
راهب بر بام صومعه بود گفت در پای این درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر بود و روایتی آنست که
آن شجره بی بار و خشک و چوبهای آن پوسیده شده و برگهای آن فرو ریخته بود و چون آن سرور
در سایۀ آن درخت قرار گرفت فی الحال سبز شد و میوه بار آورد و گرداگرد آن سبز و خرم
گشت نسطورا راهب از بام صومعه آن حالات می دید خود را نگاه نتوانست داشت در صومعه
خود را گشاد و بیرون آمد و بنزد آن سرور رفت و بجهت امتحان و اختبار گفت سوگند میدهم ترا بلات
و عزی که بگو نام تو چیست حضرت فرمود ∴ سَكَلَتْكَ اُمُّكَ ∴ دور شو از نزد من که
عرب هیچ کلمه تکلم نکرده که گران تر و دشوارتر باشد بر من ازین کلمه و در دست نسطور
صحیفۀ بود دران نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم می دید بعد از زمانی
نیک گفت بخدایی که انجیل بعیسی فرستاده که این اوست چون خزیمه از راهب این امور مشاهده
کرد گمان برد که او قصد آنحضرة دارد و میخواهد که در باب وی مکری کند شمشیر از غلاف
برکشید و باواز بلند میگفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه
وی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته نسطورا چون هجوم را دید
بجانب صومعۀ خویش دوید و خود را در صومعه افکند و در را ببست و بر بام صومعه بر آمد
و گفت ای قوم چرا ترسیدند از من بدان خدای که آسمانها را بی ستون برداشت که هیچ قافله
ازاحب از شما بر من نازل نشده و من درین صحیفه یافتم که آنکس که فرود آید در پای آن درخت
رسول رب العالمین است مبعوث شود بشمشیر برهنه و بذبح اکبر و وی خاتم النبیین باشد
آنکس که فرمان برداری کند و براجاة یابد و هر کس که عصیان و نافرمانی وی ورزد
گمراه گردد بعد از آن با خزیمه گفت چه کسی مرین مرد را از خویشان نزدیکی خزیمه گفت نی خادم
اویم و با راهب حکایت آن دو شتر که در راه مانده بود بگفت نسطور با خزیمه گفت
ایها الرجل بدرستی که وی پیغمبر آخر زمانست و من با تو امری در میان خواهم آورد فقط

آن سخن نیکو بجا آر خزیمه گفت بگو تا چه میگویی که من پیام سخن ترا و کاتم سر تو و مطیع
امر توام گفت درین صحیفه چنین می بینم که این مرد بر تمام بلاد غالب شود و بر همهٔ اعدا مظفر و منصور گردد
و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و او را دشمنان باشند اکثر از یهود ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند
زنهار از شر آن قوم برین مرد حذر کن خزیمه آن سخنان را نیکو ضبط کرده بموجب وصیت راهب از مردم پنهان
داشت و با آن حضرة گفت محبتی عجب از تو در دلهای مردم می بینم و من محب و مصدق و ناصر توام القصه پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم با قافله متاع تجارت خویش را در بصری فروختند و دو برابر دیگران سود یافتند
و از انجا بازگشتند و چون بمکه رسیدند وقت گرمای روز بود آنحضرة بر شتر خویش سوار و میسره بر شتری
ملازم وی دو مرغ بر سر آن سرور سایه گستر اینده خدیجه در علیهٔ خویش با جماعتی از زنان نشسته بود از
دور ایشان را بدید با آن حال و زنان که در گرد وی بودند می نمود و ایشان از آن صورت تعجب میکردند
تا میسره بنزد خدیجه در آمد و از ربح بسیار او را اگاهی داد خدیجه از کیفیت سایه انداختن مرغان بر سر
آن حضرت گفت از آن روز باز که بجانب شام توجه نموده ایم چنین بوده و دیگر خوارق و کرامات
که از وی مشاهده کرده بود و آنچه نسطورا راهب در شان او گفته بود تمام را با خدیجه تقریر کرد
و آن امور سبب آن شد که دل خدیجه مایل گشت بآنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بزنی برای
خود بخواهد نفیسه بنت منیه روایت کند که خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حزم و احتیاط
تمام داشت و با کفایت بود و از جملهٔ اشراف و انسب نساء قریش بود و مالی وافر داشت و جمیع اشراف
قریش حریص بودند بر نکاح او و اکثری ویرا خطبه کرده بودند و در آن باب بذل اموال نموده
و خدیجه قبول نکرده تا بعد از آنکه حضرة رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از سفر شام باز
گشت و میسره شرح حال آن سرور را با وی بگفت میلی عظیم در دل آن خدیجه پیدا شد و رغبت کرد
که بنکاح وی در آید مرا بطریق خفیه بنزد وی فرستاد تا از آن حضرت استعلام و استخبار
نمایم که میل بکدخدایی دارد یا نی نفیسه گوید بنزد آن حضرة رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع می شود
ترا از کدخدایی جواب گفت که اهبت ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال پر مال باشرف و

و کفایت پیدا شود که مؤونات کدخدایی ترا کفایت کند رغبت می نمایی با و فرمود کیست
آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد گفت چون کنم تا او را باید درین امر گفتم بعهدهٔ من که ویرا درین مهم
راغب گردانم پس بنزد خدیجه آمدم و او را خبردار گردانیدم که محمد ترا خواستگاری می نماید وی منت
دانسته قبول نمود ساعتی بجهت نکاح اختیار کرد و بنزد آن سرور فرستاد که در فلان ساعت باید که
تشریف آوری تا مهم تزوج فیصل یابد و فرستاد بنزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را بزنی
بمحمد دهد و آن حضرة با ابوطالب و حمزه و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعوده بمنزل خدیجه
رفت و ویرا نکاح کرد منقولست که ابوطالب در مجلس عقد خطبه خواند که الحمد لله الذی
جعلنا من ذریة ابرهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه
و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد
الله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح وان کان فی المال ظل زایل و امر حایل و محمد من
قد عرفتم قرابته و قد خطب خدیجة بنت خویلد و بذل لها من الصداق ما اجله و عاجله عشرون
بکرة من مالی و هو والله بعد هذا نبأ عظیم و خطر جلیل یعنی حمد و سپاس مر آن خدایی را که ما را
از فرزندان ابرهیم و زرع اسمعیل گردانید و ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد و نگهبانان حرم خود
و پیشوایان بیت خویش بساخت و خانهٔ بما ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارة
آن خانه می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس بانجا آید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم
گردانید اما بعد بدرستی که پسر برادر من این محمد بن عبد الله جوانیست که موازنه نکنند با
او هیچ مرد را از قریش الا که او افزون کند بر آن مرد و اگر چه مال اندک دارد بدرستی که مال
سایه ایست زایل و امریست حایل و محمد کیست که شما نیکو میدانید قرابت و خویشی او را با خود و بتحقیق
که خواستگاری میکند او خدیجه دختر خویلد را و مهر او میگرداند آنچه موجل و آنچه معجل آن از مال
من خواهد بود و آن بیست شتر مایه ایست و بخدا سوگند که بعد ازین ویرا شانی عظیم و امری بزرگ خواهد بود
آورده اند که چون ابوطالب خطبه تمام کرد ورقة بن نوفل نیز خطبه بخواند مضمونش آنکه

حمد وسپاس مران خدایی را که کردانید مارا هم چنانکه تو ذکر کردی ای ابوطالب ومارا
فضیلت دادهم چنانکه تو برشمردی پس ما با آن جهت پیشوایان عربیم وشما اهل تمام آن فضیلتها
هستید اهل عشیره منکر فضیلت شما نتوانند شد وهیچ یك از مردمان فخر وشرف شمارا رد نتواند کرد
وبتحقیق رغبت کردیم ما بوصلت وپیوند با شما ای گروه قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را
بزنی بمحمد بن عبدالله دادم بر چهارصد مثقال طلا ناگاه ورقه خاموش شد وابوطالب با وی گفت ای
ورقه دوست میدارم که عم خدیجه با تو درین نکاح شریك باشد پس عمرو بن اسید هم گفت گواه باشید
ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بزنی بمحمد بن عبدالله دادم واز طرفین ایجاب وقبول متحقق
گشت وقول صحیح آنست که دران روز پدر خدیجه در حیاة نبود نقلست که خدیجه کنیزکان خود را
فرمود که دف زدند ورقص کردند وگفت یا محمد عم خود را بگوی که از شتران تو یکی را نحر کند ومردم را
طعام دهد هم چنان کرد ودرهمان روز زفاف واقع شد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن وصلت
بسیار شادمان شد وابوطالب فرح بسیار نمود وگفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب
ودفع عنا الهموم **تنبیه** از خطبهٔ ابوطالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بیست شتر ماده
بوده واز خطبهٔ ورقه بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهارصد مثقال طلا بوده ودر کتب
سیر روایتی دیگر هست که مهر او پانصد درهم بوده وجمع میان روایات ثلثه بر تقدیر صحت
جمیع بآن حاصل شود که گوییم مجموع امور مذکوره در مهر بوده وهر یك از رواة آنچه بدو رسیده
نقل نموده باشد یا آنکه بهای بیست شتر ماده دران زمان پانصد درهم یا چهارصد مثقال
طلا بوده باشد ورواة نقل بالمعنی کرده باشند والله اعلم

ذکر اموری که در سال سی وپنج از ولادت آن حضرت روی نموده تا اوان ظهور وذکر انهدام خانهٔ کعبه وسبب آن وباز بنا کردن قریش آنرا

درین سال قریش خانهٔ کعبه را بواسطهٔ آنکه خراب شده بود بنا کردند محمد بن اسحق
رحمة الله گوید که خانهٔ کعبه از سنگی چند بود بر هم چیده وبلندی آن بقد رقامتی بود وسقف

نداشت قوم قریش در وقتی که آنرا تعمیر می کردند بلند کردانیدند وسقف ساختند
وسبب آن تعمیر آن بود که در میانهٔ خانهٔ کعبه خزانه بر شکل چاهی راست کرده بودند ومالهای
کعبه آنجا مضبوط می ساختند اتفاقا جماعتی آن گنج را در شبی از شبها بدزدیدند آن حال قریش را
باعث شد بر آنکه دیوار خانهٔ کعبه را بلند کردانند وسقف سازند پس خانه را خراب کردند وبعمارت
آن مشغول گشتند وبعضی در سبب هدم خانهٔ کعبه گفته اند که در مکه گاه گاه سیل می آمد
نوبتی سیل در خانهٔ کعبه افتاد ودیوار آن شکافته شد قریش ترسیدند از انهدام آن خانه را بکندند
ودران ولا از راه دریا کشتی از جانب روم می آمد ومقدم اهل کشتی مردی بود که اورا
باقوم رومی میگفتند وبنایی نیکو بود وچون بنواحی جده رسیدند کشتی ایشان منحطم شد
ولید بن مغیره با جمعی از قریش رفتند وچوبهای آنرا خریدند وباقوم را اخبار کردند که داعیهٔ
عمارت خانهٔ کعبه داریم وازوی استدعا نمودند که بیاید بمکه وبدان مهم قیام نماید باقوم قبول
نمود وبا ایشان بمکه آمد وفرمود تا سنگ جمع کنند قریش بسنگ کشیدن مشغول گشتند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم با ایشان سنگ می کشید وایشان لنگوتها را باز کرده وبر دوش خود نهاده
بودند وسنگ بدان می کشیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز چنان کرد وگویند عباس بجهت
شفقت بر آنحضرت اورا بران امر دلالت کرد تا دوش مبارک او آزار نیابد آن سرور لنگوته را بگشاد
وخواست که برگردن خویش نهد عورة وی ظاهر شد ناگاه از پای در افتاد وگویند بخاک می گشت
تا بیهوش شد وچون بهوش آمد گفت ازاری ازاری واورا از غیب ندا کردند که خمّر عورتك
وان اول ندایی بود که از غیب بآن حضرت واقع شد وروایتی آنست که عباس گفت بالاَن
سپر ورگفتم ماشانك فرمود نهیت ان امشی عریانا عباس گوید آن حالت را مخفی داشتم
تا حق تعالی بنبوة اورا ظاهر ساخت وروایتی آنست که ابوطالب گفت لنگوته را بر دوش
خود نه فرمود ما اصابنی الا فی تعریی نرسید بمن آنچه رسید بمن الا بجهت آنکه من
عورة خود را منکشف ساختم راوی گوید دیگر آنحضرت را کسی برهنه ندید نقلست که هر گی

ازارکان خانه راقبیلهٔ جند از قبایل قریش متضمن شدند که راست کنند وگویند دران باب
قرعه زدند وجون هنگام آن شد که حجر الاسود راجای خود استوار کنند میان قبایل نزاع واقع شد
وهر قبیله را مدعی آن بود که آن کار او کند تا بمرتبهٔ رسید که بجهت این امر وعده بقتال بایکدیگر
کردند ابو امیه اسن بود از سایر قریش مصلحت دید وباایشان گفت هرکس از در مسجد الحرام در روز آید ویرا
میان خود حکم گردانند ودرین باب هرجه او گوید جنان کنید قوم مصلحت او را بسندیدند وبران
اتفاق کردند ناگاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد گفتند جاء الامین همه راهم بحکم او پس آنحضرة
فرمود تا حجر الاسود را در ردایی نهادند وروایتی آنست که آنحضرة ردا طاهر خویش را بسیط فرمود
وحجر الاسود را در میان آن در آورد فرمود تا از هر قبیله مردی بیامد وگوشهٔ آن ردا بگرفتند وبرداشتند
جون بپای کار آوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا از میان ردا برداشت وبدست مبارک خویش
بر محل خود استوار فرمود ونقلست که سید عالم صلعم دران حال که حجر الاسود را وضع می فرمود
بسنگی محتاج شد که آنرا استوار سازد مردی از قبیلهٔ نجد حاضر بود سنگی آورد وخواست تا با آنحضرة
دهد عباس او را منع کرد وخود سنگی آورد وبدست پیغمبر داد مرد نجدی بغضب رفت رسول صلی
الله علیه وآله وسلم فرمود انه لیس یبنی معنا فی البیت الا منا القصه جون دیوار خانهٔ کعبه بلند بمقدار
پست گز وبموضع سقف رسید مسقف ساختند وبرشش ستون بنا کردند وحجر را از خانه بیرون گذاشتند
فایده مورخان آورده اند که خانهٔ کعبه را اول آدم بنا کرد جنانچه شرح آن در باب اول
از کتاب گذشت بعد ازان اولاد آدم آنرا از سنگ وگل تعمیر کردند وگویند شیث آن امر متقدم بر سانید
ودر طوفان نوح غرق شد ومکان او تلی سرخ بود تا زمانی که ابرهیم خلیل صلواة الرحمن علیه
بساخت بعد ازان عمالقه بنا کردند بعد ازان از قبیلهٔ جرهم باز بنا کردند وقولی اینست که بنا
جرهم پیش از بنای عمالقه بود بعد ازان قریش بنا کردند بعد ازان عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهما
در زمان امارت خود بجهت آنکه عایشه رضی الله عنها باوی گفته بود که رسول صلی الله علیه وسلم
با من گفته بود لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها علی قواعد ابرهیم

وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا بنایی که قریش ساخته بودند برخلاف قواعد ابرهیم بکند وجناح
آنحضرة را داعیه بود راست کرد وعبد الملک بن مروان جون بر ابن زبیر ظفر یافت وحجاج که از قبل
عبد الملک بجنگ ابن زبیر آمده بود وی را در مکه آزار داد وبجنت امر کرد حجاج را که خانهٔ کعبه را
خراب سازد وباز جنان بنا کند که در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوده وقولی آنست
که حجاج فرستاد بنزد عبد الملک که خانهٔ کعبه در صدد انهدام است بسبب آنچه بدان رسیده از سنگ
منجنیق وغیره واز وا استجازهٔ تعمیر خانه کرد عبد الملک گفت کی روا باشد که ثقیف کعبه را
عمارة کنند پس برادر خود محمد بن مروان را فرستاد بمکه تا بنای ابن زبیر را هدم ساخت وبدستوری که
در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بوده بساخت واین بنا که اکنون هست بنای حجاج
یا بنای بنی مروانست علی اختلاف القولین نقلست که هرون الرشید خواست که بنای بنی مروان را خراب
سازد وهم جنین که ابن زبیر بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم راست کرده بود بنا کند
دران امر با امام مالک رحمة الله مشوره کرد گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانهٔ کعبه را تا ملعبهٔ ملوک
نگردد پس هرون ازان داعیه درگذشت وبنای خانهٔ کعبه هم جنین خواهد بود تا زمانی که حبشه
آنرا خراب کنند جنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده یخرب الکعبة ذو
السویقتین من الحبشة کانی به اسود افحج یقلعها حجرا حجرا ودر بعضی از روایات وارد شده یحج
الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر بعده ابدا والله اعلم

ذکر وقایع سال چهلم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه وسلم وابتدای نزول وحی وبیان اول ما نزل من القرآن

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که جون سال چهلم از ولادة آن حضرت
تمام شد خداوند تعالی او را برسالت بکافهٔ خلق فرستاد وپیش ازان آثار وعلامات بران سرور
ظاهر می شد مثل خوابها راست وسلام حجر وشجر جنانچه جابر بن سمره رضی الله عنه گفت شنیدم
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود دران جند شبانروز که مبعوث خواستم شد بر هیچ درخت
وسنگ نگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله نقلست که پیش ازانکه وحی بروی

نازل شود چون تنها براهی رفتی آواز شخصی می شنید که او را ندا کردی و میگفت یا محمد هرچند از
یمین و یسار نگاه کردی هیچکس را ندیدی و هم بروی غالب شدی و از انجا بگریختی تو نبی صورة
این حال را با خدیجه تقریر فرمود و گفت می ترسم بر حال خود از آنکه مرا آفتی رسید خدیجه گفت
معاذ الله که خدای تعالی با تو این چنین کند خاطر جمع دار که امید چنانست که خدای تعالی
جز خیر و نیکویی برای تو نخواسته باشد و روایتی آنست که پیش از نزول وحی پانزده سال آوازی
شنید و کسی را نمی دید و هفت سال روشنایی می دید و بآن شادی بود و در احادیث صحیحه ثبوت
پیوسته که عایشه رضی الله عنها گفت اول چیزی از وحی که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم ظاهر شد خواب راست بود   و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح   بعد
ازان خلوت از خلق محبوب و مرغوب وی شد و در غار کوه حرا خلوت اختیار فرمود و در انجا عبادت
حضرت حق بتقدیم میرسانید و چند شبانروز دران غار می بود تا زمانی که مشتاق اهل خود
می شد بخانه می آمد و خدیجه را میدید و زواده برمیداشت و باز بغار میرفت و بعبادت مشغول
می بود که ناگاه وحی بروی نازل شد و روایتی آنست که سید عالم را صلی الله علیه و آله
وسلم قاعده آن بود که هر سال یکبار از مکه بیرون آمدی و در غار حرا خلوة نشستی داوقات
خود را بعبادت حق تعالی مستغرق داشتی چون ایام خلوة برآوردی بمکه بازگشتی و اول هفت نوبت
طواف خانه کعبه بکردی و بعد ازان بمنزل خویش رفتی هر سال بدین دستور عمل نمودی تا
سال چهل و یکم در امد از ولادة آن سرور برخاست و بقاعده معهود متوجه غار حرا شد و بعبادت
مشغول گشت مرویست ازان حضرة که فرمود در غار حرا بروایتی بر بالای کوه ایستاده بودم که
ناگاه شخصی بر من ظاهر شد و گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم حضرت حق مرا بتو فرستاده
و تو رسول خدایی برین امت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری نیستم من خواننده پس مرا در برگرفت
و بیفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری باز مرا گرفت و
بیفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری بار سیم مرا

بگرفت و بیفشرد بعد ازان گذاشت و گفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ
عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و روایتی آنست
که آنحضرة در غار حرا انکه فرموده بود که جبرئیل از عقب وی در آمد و وی را متنبه ساخت
آن سرور راست بنشست و بطرف راست و چپ خود نگاه کرد هیچ کس را ندید تکیه فرمود بعد ازان جبرئیل
باز آمد و ویرا متنبه ساخت و گفت برخیز ای محمد آنحضرة شخصی دید بصورة مردی که پیش پیش
او میرفت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از عقب وی روان شد چون آن شخص میان کوه صفا و مروه
رسید پای او در زمین بود و سر وی در آسمان و پر خویش انتشر کرد ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفت
و پایهای او زرد و بالهای او سبز بود و بر روی دو گردن بود از یاقوت سرخ و پیشانی با جلوه و
صافی و رخساری نورانی و دندانهای سفید براق داشت و موی سر وی سرخ بود برنگ مرجان و
درمیان هر دو چشمش نوشته بود که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ و چون پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم آن شکل و هیات بدید از عظمت خلقت وی بترسید و گفت من انت رحمك الله
فانی لم ار شیأ قط اعظم منك خلقا و لا احسن منك و حکایتی تو خدای بر تو رحمت کناد بدرستی
که من ندیدم هیچ چیز را هرگز بزرگتر و خوب روی تر از تو جبرئیل گفت انا روح الامین الی
جمیع النبیین و المرسلین اقرأ یا محمد بخوان ای محمد آن سرور گفت چه بخوانم که هرگز نخوانده ام
از زیر پر خود نامه از حریر بهشتی که بدر و یاقوة منسوج بود بیرون آورد و بر روی آن
سرور انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین باب خود چیزی نوشته نمی بینم
جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه نزدیک بود که بیهوش کرد پس بگذاشت ویرا و گفت
بخوان آنحضرت گفت من خواننده نیستم باز بفشرد تا سه بار می فشرد و باز می گذاشت انگاه اول
سورهٔ اقرأ چنانکه گذشت بروی خواند بعد ازان جبرئیل پای خود را بر زمین زد چشمهٔ
آب پیدا شد وضو ساخت وضویی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دستها و پایها را هر یکی
سه بار بشست و مسح یکبار کرد و آن سرور را فرمود تا وی نیز وضو ساخت و چون از وضو

بپاختن فارغ شد جبرئیل بکف آب برداشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم افشاند و پیش
رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آن حضرت بوی مقتدی شد انگاه جبرئیل کفت نماز کزاردن همچنین
است نقلست که چون جبرئیل غایب شد حضرت بخانه آمد ترسان چنانکه دل او و بروایتی کوشت
میان دوش و کردن وی میلرزید فرمود زملونی زملونی وفی روایتی دثرونی دثرونی بپوشانید
مرا بپوشانید مرا پس چیزی بروی پوشانیدند تا زمانی که ترسش برفت با خدیجه کفت
لقد خشیت علی نفسی بتحقیق که ترسیدم بر نفس خویش خدیجه کفت مترس که خدای تعالی ترا در بلیت
نیفکند و در روایتی آمده است که کفت اند و هناک نکرداند ترا انک لتصل الرحم وتحمل الکل وتکسب المعدوم
وتقری الضیف وتعین علی نوایب الحق یعنی بدرستی که توصلهٔ رحم بجا میآری و بار عیال میکشی
وکسب مال میکنی و صرف مهمانی و مهمانداری میکنی و همراهی مردم در نوایب و نوازل حق یعنی نه در باطل
مهمانی و در روایتی آمده است که خدیجه کفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا خیرا انک تقری
الضیف وتصدق الحدیث وتؤدی الامانة وتعین الناس علی النوایب وتؤوی الیتیم وتحسن الغریب
وتحسن الخلق مهمان دوستی و راست کویی و امانت کذاری و یاری دهندهٔ دردمندکانی و پناه
دهندهٔ یتیمانی و نیکویی کنندهٔ غریبانی و نیکو خویی با خصال حمیده محل خشیت نیست وفی روایة
لا یفعل الله بک الا خیرا انک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن الفعل حسن
النیة آورده اند که خدیجه آن حضرت را چون تسلی داد کفت اگر میخواهی حال ترا بر پسر عم خود
ورقة بن نوفل عرض کنم تا چه میکوید و حال آنکه ورقه مردی بود در زمان جاهلیت از دین
قریش برکشته و نصرانی و موحد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست و کتاب انجیل بعربی
و بروایتی بعبرانی کرده و دران وقت پیر و نابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت و کفت ای
پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل ورقه کفت قدوس قدوس وفی روایة سبوح سبوح جبرئیل
را درین دیار که اهل آن بت پرستند که یاد کند جبرئیل امین خداوندست میان او
و پیغمبران و خدیجه کفت محمد میکوید وی بر من نازل شد و کیفیت حال او را باز راند ورقه کفت

بخدا سوکند که اگر جبرئیل برین زمین فرو آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار
بدین دیار فرستاده ای خدیجه اگر راست میکویی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی
و عیسی آمده بروی نازل کشته و در روایتی آمده است که ورقه با خدیجه کفت برو بآن مکان که محمد
وی را آنجا دیده بود که باز خواهد آمد چون بیاید سر خویش را برهنه کن اگر از نزد خداوند است
نه بیند او را خدیجه کوید باز آمدم و سخن ورقه را با آن حضرت رسانیدم و با وی کفتم همینکه آن
شخص بیاید مرا خبردار کردان و چون جبرئیل باری دیکر بروی ظاهر شد مرا کفت اینکه
با تو حکایت وی کفته بودم آمد آن سرور را بر ران راست خود نشاندم و کفتم می بینی او را کفت
آری و بر ران چپ خود نشاندم و کفتم می بینی او را کفت نی برفت کفتم بشارة باد ترا که او فرشته
ایست کرامی از نزد حضرت حق تعالی باز رفتم بنزد ورقه قصه با وی بکفتم کفت بدرستی که ناموس
اکبر بروی نازل شده و در روایتی آمده است که ورقه دران باب ابیات متعدده کفت و بعضی
ازان ابیات اینست شعر فان یک حقا یا خدیجة فاعلمی ∴ حدیثک ایانا فاحمد مرسل ∴
وجبریل یاتیه ومیکال معهما ∴ من الله وحی یشرح الصدر منزل ∴
یفوز من فاز فیه بتوبة ∴ ویشقی بها العاتی الغوی المضلل ∴ فریقان منهم فرقة فی جنانه ∴
واخری باحواز الجحیم تغلل ∴ اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت ∴ مقامع فیها ما لهم ثم مزجل ∴
فسبحان من تهوی الریاح بامره ∴ ومن هو فی الایام ما شاء یفعل ∴ کویند ورقه کفت یا خدیجه
محمد را بنزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنزد ورقه
آمد و قصهٔ خود را باز نمود ورقه کفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر بدرستی که من کواهی
میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارة داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد
شد که نام او احمد بود کواهی میدهم که تو احمدی و رسول خدایی بدرستی که آن
ناموس بر موسی نازل کشت بر تو نازل شده و زود باشد که مأمور شوی بجهاد و
قتال با کفار و اگر من آن روز زنده بودمی هر اینه که ترا یاری نمودمی و سر خود را

نزدیک آن پیر و ربرد و یا فوخ آن پیر ورا ببوسید و روایتی آنست که ورقه با آن حضرة
گفت کاش من دران روز جوان و توانا بودمی کاش زنده بودمی آن روز که قوم تو ترا از اینجا بیرون
کنند حضرت گفت آیا بیرون کنندهٔ من باشند ایشان ورقه گفت آری هیچ مردی نیاورده است
مثل آن چیزی را که تو آوردهٔ الا که با او دشمنی کرده اند و ویرا ایذا نموده اند بعد از ان دیر
نشد که ورقه وفاة یافت و زمان ظهور دعوة درنیافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم فرموده لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی وصدقنی یعنی ورقه
نقلست که بعد از ان وحی فتور یافت و گویند زمان فتور وحی مدة سه سال بوده لیکن
جبرئیل خود را دران ایام به پیغمبر می نمود و ویرا تسکین می داد اما قرآن بر وی نمی خواند و
آن حضرة از فترة وحی بسیار اندوهناک بود بمرتبهٔ که چند نوبت قصد کرد که خود را از
قلهٔ کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل بر وی ظاهر میشد و میگفت انک رسول الله حق
و روایتی آنست که میگفت کجا میروی یا محمد من دوست تو و برادر توام جبرئیل پس دل آن حضرة
تسکین می یافت و نفس او را اطمینان حاصل می شد زهری از ابو سلمهٔ بن عبد الرحمن روایت
کند که گفت از جابر بن عبد الله انصاری شنیدم که میگفت رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که در زمان فترة وحی میرفتم براهی که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان
چشم بالا کردم دیدم ملکی که در غار حرا با من بود نشسته است بر کرسی میان آسمان
و زمین خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه رفتم و گفتم زملونی زملونی یعنی مرا
چیزی بپوشانید حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر
و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر آنگاه وحی متتابع شد نقلست که دران وقت در مکه
شخصی بود ویرا عداس راهب گفتندی خدیجه بعد از آنکه از پیش ورقه بازگشت نزد
وی رفت و با او نیز شرح قصهٔ آن حضرة بگفت و مثل آن حکایات که ورقه گفته
بود از وی شنید و اطمینان او زیاده شد ابن اثیر در کتاب جامع الاصول و ابن جوزی

در کتاب وفا آورده اند که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود بعد
از ان جبرئیل بوی فرود آمد برسالت و دران مدة که اسرافیل با وی بود وحی بر وی نیاورد
وحی غیر از جبرئیل کسی بوی نیاورده و شیخ مجد الدین فیروزآبادی که از اکابر متاخران
فن حدیث است در کتاب صراط مستقیم می آرد که از هفت سالگی باز حضرة عزة جل جلاله
اسرافیل را فرمان داد که بملازمة وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی می بود تا سال
یازدهم تمام کرد آنگاه جبرئیل را فرمان شد که ملازمة وی نماید بیست و نه سال
بطریق مرافقت و مفارقت ملازم وی بود لیکن بر وی ظاهر نمی شد اما در بعضی روایات صحیح
مرویست که اسرافیل در مدة ملازمت باری چند بر وی ظاهر شده و یک کلمه و دو کلمه سخن
گفته والله اعلم فایده محمد اسحق و جمعی کثیر از ائمه سیر و تواریخ
برانند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بود بدلیل آنکه آیهٔ کریمهٔ شهر
رمضان الذی انزل فیه القرآن و بدلیل آیهٔ کریمهٔ الآیه انا انزلناه فی لیلة القدر لکن
آنچه اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر برانند آنست که در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادة
آن حضرة وحی بر وی نازل شده در سیم یا هشتم ماه مذکور فی جامع الاصول هذا هو الصحیح
عند اهل العلم بالاثر و اهل المعرفة بالتاریخ والسیر و این جماعت جواب از آیتین کریمتین یست
که مراد از انزال قرآن در رمضان انزالیست که از لوح محفوظ باسمان دنیا واقع شده جه مرو
که قرآن بیکبار از لوح محفوظ بدفعات واقع شده نازل یا مراد آنست که شهر رمضان الذی
انزل فی شانه القرآن و بعضی از متاخران علماء حدیث گفته اند ابتدای نزول وحی بر آن حضرت
در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در
ماه رمضان آن سال بوده والله اعلم تنبیه از ضمن روایات سابقه چنان معلوم گشت
که اول چیزی از قرآن که نازل شد اول سورهٔ اقرا بوده و روایتی هست که ظاهرش
تقاضای آن میکند که یا ایها المدثر بوده و روایتی دیگر هست که دلالة بر ان میکند

که فاتحة الکتاب بوده باشد چنانچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
با خدیجه گفت بدرستی که چون تنها می شوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و هیچ گوینده
نمی بینم خوف بر من غلبه میکند و از انجای کریزم خدیجه آن حضرة را بنزد ورقه برد تا صورت
حال با وی تقریر کرد ورقه گفت دیگر هم چنین مکن هر وقت که آن ندا بشنودی در محل خود
قرار گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر چون تنها شد و باز آن ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب
داد که لبیك ندا کننده گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله بعد از ان گفت بگو
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحة
الکتاب بخواند و طریق جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع اینست که گویند اول
چیزی از قرآن که نازل شده علی الاطلاق اول سورهٔ اقرأ است وانکه وارد شده که اول سورهٔ
مدثر بوده مراد بعد از فترة وحی است و روایت فاتحة الکتاب محمولست بر انکه جبرئیل آنرا
اسماع آن حضرة کرده و پیش از انکه در غار حرا ظاهر شود و اقرأ بیارد پس داخل آوردن وحی
نباشد و بعضی از علما رحمهم الله در جمع بین روایاة الثلثة چنین فرموده اند که اولیت نزول
اقرأ حقیقی است و اولیة نزول مدثر و فاتحة الکتاب اضافی یعنی نزول چیزی از قرآن که دلالت
بر تبلیغ و انذار کند مدثر بوده و اول سوره که از سور قرانی که کاملةً منزل شده فاتحة
الکتاب بوده والله اعلم ذکر کیفیت نزول وحی بر حضرت پیغمبر صلی
الله علیه واله وسلم بدانکه نزول وحی بر آنحضرة بر چند نوع بوده یکی خوابهای راست
چنانچه گذشت در حدیث عایشه که اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی
الرؤیا الصالحه و فی روایة الصادقه دوم انکه جبرئیل در دل آن حضرت القای کردی بی آنکه ویرا
به بیند چنانچه آیهٔ کریمهٔ نزل به الروح الامین علی قلبك لتکون من المنذرین دلالت
بران میکند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی ان لن تموت نفس حتی
تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا فی الطلب مقتضی اینست سیوم آنکه جبرئیل بر آن حضرة

ذکر نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم

بصورت مردی متمثل می شد و وحی بر وی میخواند و گویند بیشتر بصورت دحیهٔ کلبی
بوده و گاه گاه بعضی از صحابه وی را می دیده اند چهارم آنکه وحی بران پیغمبر فرو می آمد
در مثل آواز درایی و آن صورت اشد صور وحی بود بر وی چنانکه اگر درین حالت بر شتر
سوار بودی هر دو دست شتر خم گشتی و اگر تکیه بر ران یاری داشتی خوف شکستن ران وی
بود و در روز سرمای سرد عرق از جبین مبینش روان شدی پنجم آنکه جبرئیل را بصورة اصلی
خود بدی انکه متمثل بصورتی دیگر شود بدیدی و وحی بر وی خواندی ششم آنچه بر وی نازل
در بالای آسمان در شب معراج هفتم آنکه حضرة حق تعالی بی واسطهٔ ملك با وی تکلم کرده
از ورای حجاب چنانچه در احادیث معراج واقع شده هشتم آنکه با وی گفته بی واسطه
و بی حجاب بر قول آن پیغمبر حق تعالی را دران شب بچشم سر دیده والله تعالی اعلم

ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم خلق را با یمان و بیان مراتب
امر به

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون آن حضرة را بدلایل واضحه روشن شد
که پیغمبری بحقست اول شخصی از اشخاص را که دعوة بخدا پرستی نمود خدیجه بود و او بی توقف بوی
ایمان آورد و جمیع علما را برین معنی اتفاق است بعد از ان بیك روز و بروایتی در آخر همان روز
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بواسطهٔ آنکه در حجر تربیت آن پیغمبر بود بوی
ایمان آورد چنانکه از وی بثبوة رسیده که فرمود صلیت مع النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قبل الناس سبعًا بعد از وی زید بن حارثه که آزاد کردهٔ خدیجه بود بوی ایمان آورد
بعد از ان ابو بکر صدیق رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف شد و بعضی از اهل سیر برآنند
که اول مردی که اول مردی که بعد از خدیجه با یمان فایز گشت ابو بکر صدیق بود
و تحقیق این مبحث با دلایل آن و وجه توفیق میان اقوال مختلفه که در باب اول من آمن
واقع شده در مقدمهٔ مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر جماعتی که بدلالت ابوبکر صدیق رضی الله مسلمان شدند و ذکر جمع سابقان اسلام

آورده اند که جون ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از دوستان و یاران خود را باسلام دعوة کرد و ایشان اجابت کردند از انجمله پنج نفر از عشرهٔ مبشره بودند عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف ایشانرا بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آورد و بشرف اسلام مشرف گشتند و روز دیگر عثمان بن مظعون و ابو عبیدهٔ بن الجراح و ابو سلمهٔ بن عبد الاسد مخزومی و ارقم بن ابی الارقم را بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد مسلمان شدند بعد از ان بتدریج بلال و صهیب و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه و اسماء دختر ابوبکر صدیق و ابو عبیدهٔ بن الحارث و عبد الله بن مسعود و خنیس بن حذافه و جعفر بن ابی طالب یک یک ایمان آوردند

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان

آورده اند که جون بیست روز از بعثت انحضرة گذشت شیاطین از استراق سمع ممنوع گشتند منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که پیش از ظهور نبوة شیاطین بجانب آسمان صعود می نمودند و گوش بر آسمان می داشتند و از اهل انجا کلمهٔ جند می شنیدند از حوادث که در زمین واقع خواهست شد و یک کلمهٔ حق را با جند کلمه باطل مخلوط می ساختند و باهل زمین میرسانیدند تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد ایشانرا از ان امر بکلی منع کردند جنانجه آیت کریمه وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا وشهبا وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا دلالة برین معنی میکند

ذکر اشکارا نمودن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم دعوة خلق را بایمان

نقلست که در اوایل حال انحضرة مردم را خفیة دعوة باسلام می فرمود و از اطراف یک یک و دو دو می آمدند تا سه سال بدین نوع بگذشت بعد از ان جبرئیل آمد و آیت کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین را فرود آورد یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نمای بانجه مامور شده و روی بگردان از مشرکان

ودل خود از کفار ایمن دار که ما شر ایشانرا از تو کفایت کنیم پس آن حضرة کمر دعوة بر میان بست و خلق را آشکارا باسلام می خواند تا آنگاه با نذار خویشان خود مامور گشت که وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین بصحت رسیده که جون این آیت نازل شد حضرة بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را یک یک می خواند قوم جون آواز ویرا شنیدند گفتند محمد بر کوه صفا است و ما را می خواند اقبال نمودند و نزد وی جمع شدند و گفتند ما لک یا محمد و در روایتی آنست که جون بکوه صفا بر آمد ندا کرد که یا صباحاه روسای قریش نزد وی گرد شدند و کسی که نتوانست رفت آنجا از قبل خود مردی فرستاد و در روایتی آنست که فرمود ای گروه قریش اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا انگاه فرمود که اگر من شما را خبر دار گردانم که لشکری در پای این کوه هند و داعیهٔ آن دارند که بناگاه بر سر شما آیند و شما را غارت کنند درین اخبار تصدیق من میکنید یا نه گفتند آری تو پیش ما متهم نشده بدروغ و ما بغیر از راستی از تو ندیده ایم حضرة فرمود بدانید که من شما را بیم میکنم از عذاب شدید ابو لهب که عم وی بود گفت تبا لک سایر الیوم الهذا جمعتنا پس حق تعالی سورهٔ تبت یدا ابی لهب فرو فرستاد

ذکر ایذا و اضرار که مشرکان مکه بر حضرت سید صلی الله علیه وآله وسلم و یاران او رسانیدند

گویند جون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم مردم را دعوة می نمود و تعرض را بالهه باطله قریش نمی کرد ایشان نیز بآن حضرة جندان متعرض نمی شدند و جون آن سرور بر مجالس قریش میگذشت اشارة بوی میکردند که این جوان از بنی عبد المطلب از آسمان با وی سخن میگویند و آواز آسمان خبر میدهد و برین طریقه جند وقت گذشت تا حق

تعالی عیب فرمود معبودان باطل ایشانرا و بیان کرد که آبا ایشان که برین طریقه
ناپسندیده بوده اند و بر کفر مرده اند در دوزخ معذب اند قریش آغاز عداوة و دشمنی کردند
از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من در
میان دو همسایه بد بودم ابو لهب و عقبة بن ابی معیط میرفتند و سرکین جمع میکردند و بر سر
راه حضرة میریختند آن سرور از خانه بیرون می آمد و بلطف و نرمی با ایشان میگفت ای بنی عبد مناف
این چه همسایگی است و آنها را از راه دور میکرد نقلست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ایام
مواسم حج خود را بر مردم عرض میکرد و ایشانرا باسلام دعوة می نمود و میگفت یا ایها الناس
قولوا لا اله الا الله تفلحوا ۵ و ابو لهب از عقب آنحضرة بود و سنگ بروی می انداخت و در روایتی است
که کعبین و قدمین آن سرور را خونین ساخته بود و میگفت ای گروه مردمان سخن او مشنوید
فرمان او مبرید که او کذابی است و سید عالم می فرمود کیست که مرا جای دهد و نصرة دهد تا
من رسالت پروردگار خود بجای آورم و او را بهشت بود و قریش هر کس را که بمکه آمدی گفتندی
که زنهار از محمد حذر کن تا ترا در فتنه نه اندازد و سخنان مختلف در باب آنحضرة می گفتند گاهی ویرا
نسبت بسحر میکردند و گاه بشعر و گاه بکهانت و گاه بجنون سید رسل بسیار ازین معنی بحضور می شد
و حق جل جلاله تسکین دل او حاصل ویرا آیتها که دال بود بر برارة او ازین عیبها فرستاد چنانچه
در سورهٔ کریمهٔ والذاریات میفرماید الآیه کذلك ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر
او مجنون ۵ اتواصوا به بل هم قوم طاغون ۵ و در سورة الطور می فرماید ۵ فذکر فما
انت بنعمة ربك بکاهن و لا مجنون ۵ ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون ۵
قل تربصوا فانی معکم من المتربصین ۵ و در سورهٔ نون می فرماید ۵ ن والقلم وما
یسطرون ما انت بنعمت ربك بمجنون ۵ و هر چند ایذا و اضرار از ان قوم پر ادبار
بآن حضرة میرسید ثبات قدم می ورزید و مصابرة می نمود و ترک طریق دعوة نمیگفت و نعم ما قیل
نظم از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور ۵۵ بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم ۵۵

ازسعد

از سعد بن جبیر روایت کنند که بعد از انکه حضرة دعوة خلق اشکارا کرد و عیب دین قریش
و سب آلههٔ باطل ایشان نمود چون موسم حج در آمد ولید مغیره که از صنادید قریش و از جمله
اعقل و اسن ایشان بود با سایر رؤسای قریش گفت موسم حج در آمد و قبایل عرب از اطراف
و جوانب بزیارة خواهند آمد و بر شما نزول خواهند کرد و حال آنکه آوازهٔ این مرد
یعنی محمد را شنیده اند بضرورت پیش او خواهند رفت و چون سخن وی بشنوند دوستی او
در دل ایشان پیدا شود و باسلام میل نمایند درین باب فکری کنید و او را بچیزی منسوب
سازید که چون مردم بشنوند میل با و ننمایند و از و متنفر شوند و بر یک چیز اتفاق کنید و اختلاف
منمایید که بعضی مکذب بعضی شوید و یک سخن شما دیگر سخن دیگر کند گفتند ای ابو عبد الشمس
تو فکری کن و سخنی بگوی که ما همه متابعت تو کنیم و همان سخن بگوییم ولید گفت نی شما
بگویید تا من بشنوم گفتند میگوییم که وی کاهنست ولید گفت والله که ما کاهنانرا
بسیار دیده ایم وی کاهن نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان هیچ نسبت ندارد و اگر شما این
سخن با جماعت حجاج بگویید چون ویرا به بینند و کلام او بشنوند بدانند که دروغ گفته
باشید گفتند میگوییم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنون می دانیم و مجانین بسیار دیده
و کار و بار وی از وسوسهٔ جنون نیست و هیچ با آن نماند گفتند پس بگوییم که او شاعرست گفت ما شعر
را خوب می دانیم و اقسام آنرا نیکو مستحضریم او شاعر نیست و کلام او هیچ با شاعر نماند گفتند پس بگوییم
که وی ساحرست گفت ما ساحرانرا و سحر ایشانرا دیده ایم و وی بدم ساحران نمی ماند و کلام وی
از نفث و عقد سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه گوییم ولید گفت والله که کلام محمد را حلاوتی و نوری
و ضیایی هست که غالب می آید بر همه چیزها و هیچ چیز بران غالب نمی تواند شد و محمد از ان
قبیل مردی نیست که مردم وی را نشناسند تا ما گوییم که وی مردی مجهولست اللقاة سخن
او مکنید اصل وی از اصل همه شریفتر و نسب وی از نسب همه معروفتر است و در فصاحت و سخن
گویی کسی با وی بر نیاید و بهر امری که ما ویرا منسوب سازیم چون مردم وی را به بینند و سخن

ی بشوند بدانند که ما دروغ میگوییم قوم گفتند یا ابو عبد الشمس البته ترا درین باب
فکری می باید کرد تاملی نمود و گفت نزدیکتر بکار آنست که بگوییم محمد بساحران می ماند زیرا
که سخنی دارد که چون مردمان بشنوند آنرا میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن و میان خویشان
جدایی افتد و کلام او سحریست که غیر آنرا خود نزد و گرفته از مسیلمه و ساحران بابل بدو رسیده
حق تعالی در شان ولید پلید آیه فرستاد که ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا
مَمْدُودًا وَبَنِينَ شُهُودًا الایات آورده اند که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو عاص پرسید
که ازان ایذاهای که تو دیدی که قریش به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند کدام زیاده
تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من انجا حاضر بودم سخن وی در میان
در آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که می
نماییم بر انچه ازین مرد یعنی محمد بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد
و عیب دین ما گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب الهه ما نمود و با این همه وی را اگذا
هیچ نمی گوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و استلام
رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول گشت و چون در اثنای طواف چون بریشان بگذشت
وی را بنا پیرا غرض رسانیدند و سخنی سخت گفتند که من کراهت آنرا در روی آنحضرت مشاهده کردم
در طواف دوم و سیم مثل آن گفتند در بار سیم آن سرور بایستاد و گفت تسمعون یا معشر قریش
اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدای که جان محمد
در قبضه و قدرت اوست که آورده ام شما را ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمایید همچو
گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم پندارید که از چنگ من رایگان بیرون خواهید
رفت چون آنحضرت این سخن بگفت گویا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اندام شان افتاد
و بتملق در آمدند انکس که پیش ازین در سب و طعن وی از همه زیاده بود وی را تسکین می
داد به بهترین و نرم ترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم بازگرد و براه خود برو بخدا سوگند

که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت و طواف خود را تمام فرمود روزی
دیگر هم دران محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه که دی روز
طعن و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت خاموش شدیم
چنانکه گویی زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت وی را دریابیم
دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون
وی را دیدند از غایت غضب و غیظ که داشتند همه بیکبار بر سر آنحضرت ریختند گفتند تویی که
چنان در حق ما و بتان ما گفتی فرمود آری منم که آنها گفتم و میگوییم مردی را دیدم که گوشه
ردای وی را گرفت و در گردن آنحضرت انداخت و به پیچید چنانکه راه نفس تنگ شد ابو بکر
صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد برآورد و در گریه افتاد و میگفت أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا
أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ دست از پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم باز داشتند و روی با بو بکر نهادند و محاسن وی را بگرفتند و چندان بروی زدند
که سرش شکسته شد و در روایتی آنست که چندان نعلین بر سر و روی و سایر اعضای وی زدند
بودند که بیهوش بیفتاد بنو تمیم که قوم ابا بکر بودند خبردار شدند بیامدند و او را از
دست کفار خلاص کردند زن ابو لهب حمالة الحطب بیامد و میگفت مذمما قلینا و دینه
ابینا و امره عصینا جابر عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که چون قریش
دیدند که اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم روز بروز زیاده می گردند همه جمع
شدند و گفتند بنگرید که در میان شما کیست که داناتر بود بسحر و کهانت و شعر که او را
بنزد محمد فرستیم تا با وی سخن گوید و وی را ازین سخن بگذراند و از میان خویش عتبة بن ربیعه
را اختیار فرمودند آنحضرت در گوشه از مسجد الحرام نشسته بود عتبه بنزد آن سرور رفت و گفت
یا محمد تو بهتری یا عبد الله رسول صلی الله علیه و سلم هیچ جواب نگفت بعد ازان عتبه گفت
تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور هم چنان خاموش بود آنگاه عتبه گفت اگر زعم تو اینست

که ایشان بهترند از تو بتحقیق که ایشان این بتان را پرستیده اند که ما می پرستیم و اگر زعم تو آنست
که تو بهتری از ایشان پس سخن گوی تا بشنویم و روایتی آنست که عتبه گفت یا ابن اخی بدرستی
که نسب تو در میان ما بمنزله ایست که تو خود میدانی و بدرستی که امری عظیم در میان قریش پیدا
کردهٔ تفریق جماعت ایشان نمودی و معبودان قوم را طعن کردی و بتکفیر آبا و اجدادشان قایل
و فضیحت ساختی ما را در عرب تا بحدی که مشهور شده که در میان قریش ساحری و کاهنی
هست اگر چنانچه باعث برین امر که تو میکنی داعیهٔ شهوتست هر زنی که اختیار کنی از قریش
ما وی را در نکاح تو آریم و اگر احتیاج و فقرست مالی از برای تو جمع سازیم تا تو مالدارترین
قریش گردی و اگر ترا مقصود اینست که بر ما پادشاهی کنی ما ترا پادشاه خود سازیم و اگر این
امر که تو دعوی میکنی از اثر خواب و خیالیست که تو دفع آن نمی توانی کرد تا طبیبی برای تو پیدا
کنیم که معالجهٔ تو نماید و ما اموال خود را خرج کنیم تا ترا خلاص گرداند بعد از آنکه عتبه از
کلمات ناپسندیدهٔ خود فارغ شد حضرة صلعم فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت آری آنگاه سید عالم صلعم بنیاد کرد که

بسم الله الرحمن الرحیم ۵
حم ۰ تنزیل من الرحمن الرحیم ۵ کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون ۵
تا باین آیت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود
عتبه با آن حضرة گفت جسک جسک نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمودنی و روایتی آنست
که قراءة این سوره می فرمود و عتبه دستهای خود را بر پس پشت نهاده و بران تکیه کرده
بود و استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بآیت سجده رسید و سجده کرد
بعد از آن گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون هر جا میخواهی برو و عتبه از نزد آن
حضرة برخاست و بجانب قوم روان شد ایشان با هم میگفتند والله که ابو الولید باز
گشته است بغیر آن که رفته بود چون آمد بنزد آن گروه بنشست گفت والله که کلامی
شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام با شعر و سحر و کهانت هیچ نسبت

ندارد ای جماعت قریش سخن مرا بشنوید و مشوش مشوید و بگذارید او را تا بکار خویش مشغول باشد
بخدا سوگند که این کلام او را نبای و شانی عظیم خواهد بود اگر سایر قبایل عرب بروی
غالب شدند مقصود شما بی زحمت شما حاصل شده باشد و اگر وی غالب شد ملک او ملک شما
و عز او عز شماست و شما بسعادت آن عزیزترین مردمان باشید گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش
ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من این بود که گفتم با شما هرچه میخواهید چنان کنید چون قریش
را معلوم شد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در طریقهٔ خود ثابت قدم است و ممتنع نمی گردد
از عیب آلههٔ ایشان در زیادتی ایذا و اضرار کوشیدند و اظهار بغض و دشمنی در اعلام نمودند
و اصحاب آنحضرة را تعذیب و ایذا می نمودند عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گوید ندیدم رسول
خدا را صلی الله علیه و سلم ندیدم که دعاء بد بر قریش کرده باشد الا یک روز نزد خانهٔ کعبه
نماز می گذارد ابو جهل با گروهی از قریش در مجالس خویش نشسته بودند و دران حوالی جزوری
کشته بودند و مشیمهٔ وی آنجا افتاده بود ابو جهل لعین گفت کیست که برود و آن مشیمه را هم
چنان پر خون و سرگین بیارد و در وقتی که محمد بسجده رود آن بر میان هر دو شانهٔ وی
نهد بد بخت ترین قوم یعنی عقبهٔ ابو معیط روان شد و آن مشیمه را برداشت و بیاورد و
بایستاد و تا زمانی که حضرة بسجده رفت و در میان هر دو شانهٔ وی بنهاد پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم در سجده توقف فرمود و ایشان می خندیدند چنانکه نزدیک بود که
از غایت خنده بر یکدیگر افتند ابن مسعود گوید من آنجا بودم و آن حال میدیدم و از ترس
مشرکان هیچ نمی توانستم گفت و آن سرور هم چنان در سجده بود تا شخصی فاطمهٔ زهرا را رضی الله
عنها از آن حال خبردار گردانید فاطمه بیامد و آن مشیمه را از ظهر آن حضرة دور کرد
و روی بجانب مشرکان آورد و ایشان را دشنام داد رسول صلی الله علیه و سلم چون از
نماز فارغ شد بواسطهٔ آنکه بی حرمتی با نماز کرده بودند فرمود اللهم علیک
بقریش اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش چون مشرکان بشنیدند که حضرت

دعاء بد ایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشانرا زیرا که می دانستند که دعا دران مکان
مستجاب است ابن مسعود گوید بعد ازانکه آن سرور سه نوبت بر سبیل اجمال دعا بر قریش کرد تفصیل
نمود و جماعتی را بنام تعیین کرد و گفت اَللّهُمَّ علیك بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعه
والولید بن عتبه و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف او امیة بن خلف و عمارة بن الولید عبد الله
مسعود گوید بخدا سوگند که آن جماعت را که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در دعا نام برده
بود همه را دیدم که در روز بدر کشته شدند و ایشانرا در زمین میکشیدند و در چاه بدر میانداختند
غیر از امیة بن خلف که بندهای ورا ازیکدیگر جدا کردند محمد بن اسحق رحمة الله گوید که
صنادید قریش چون بر پیغمبر صلی الله وآله وسلم دست نداشتند بسبب حمایة ابوطالب و اشراف
و کبار صحابه را بواسطهٔ حمایة قوم و قبیلهٔ ایشان نمی توانستند که هرچه خواهند از ایذا با ایشان
بجای آرند اتفاق کردند برانکه هرجا عاجزی فقیری را بینند از مسلمانان که وی را قبیله
و عشیره نبود تعذیب و ایذا نمایند پس ایشانرا میگرفتند بعضی را گرسنگی و بعضی را تشنگی عذاب
میکردند و بعضی را با آفتاب می بردند و زرهها می پوشانیدند و در آفتاب حبس می نمودند و چوب
میزدند که از دین محمد برگردید بعضی که صبر ایشان ضعیف بود بزبان آنچه کافران میخواستند
میگفتند و بعضی که یقین ایشان قوة داشت در اسلام ثبات قدم می ورزیدند و بران بلاها
صبر می نمودند ازانجمله یکی بلال حبشی بود که خواجه وی امیهٔ خلف جمحی هر روز او را ببطحاء مکه
بردی و در میان ریگ گرم برهنه او را بخوابانیدی و سنگ با آفتاب گرم شده بر سینه و شکم وی نهادی
و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلاة و عزی ایمان آر گفتی احدًا احدًا یعنی خدای یکتا را
می پرستم روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه بروی بگذشت و آن حال بدید نزدیک امیه رفت
و گفت از عذاب این شخص شما را چه حاصل از خدا بترسید و دست از وی بدارید امیه گفت ای پسر
ابوقحافه تو او را بزیان آوردی و ازبت پرستیدنش منع کردی و بدین محمد ترغیب نمودی اکنون
تو او را باز رهان و اگر رحمی بروی داری از منش بخر ابو بکر رضی الله عنه منت داشته بلال را

بخرید و فی الحال آزاد کرد و روایتی آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون ازان
امر واقف شد گفت الشرکة یا ابابکر صدیق گفت یا رسول الله من او را همان لحظه آزاد کردم
منقولست که رؤسا قبیله بنی مخزوم فرموده بودند تا هر روز عمار یاسر و پدر او و مادر وی
سمیه را ببطحاء مکه بردندی و در ریگ گرم ایشانرا بخوابانیدی و بانواع تعذیب
کردندی یکروز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برایشان بگذشت و دید که ایشانرا عذاب
میکنند و نزدیک رفت و فرمود صبرًا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة و از ابن عباس
رضی الله عنهما منقولست که مشرکان مکه عمار بن یاسر و پدر و مادر وی سمیه و صهیب و
بلال و خباب را گرفتند و ایذا می نمودند اما سمیه را در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار
حربهٔ بر قبل وی زد و او را بکشت و شوهر وی یاسر را بتعذیبی دیگر هلاک کردند و اول
کسی که در اسلام کشته شد ایشان بودند و اما عمار باکراه آنچه کفار می خواستند بزبان گفت
خبر پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود حاشا که وی کافر شود
بدرستی که او مملوست از ایمان و از سر تا قدم در میان گوشت و خون او در آمده و ایمان عمار چون از کفار
خلاصی یافت نزد حضرة پیغمبر آمد و میگریست از جفا رکفار آن سرور دست مبارک بر چشمهای وی
مالید و از اشک پاک کرد و فرمود ان عادو لك فعد لهم بما قلت و بعضی از مفسران برانند که
آیت من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان دران قصه نازل
شده والله اعلم

ذکر آنچه در سال پنجم از نبوت آنحضرت واقع شده و ذکر مهاجرت اصحاب بحبشه و عدد مهاجران از رجال و نسا

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون کفار مکه ایذا و اضرار یاران رسول را صلی الله علیه
وآله وسلم از حد گذرانیدند و آنحضرة قادر نبود بر دفع ایذاء ایشان اصحاب را دستوری داد تا بجانب حبشه
هجرت نمایند و فرمود دران بلاد پادشاهی است که در مملکت او ظلم نمی توان کرد نزد او روید تا زمانی
که حق تعالی فرجی کرامت نماید شما را پس در ماه رجب سال پنجم از نبوة یازده مرد و چهار زن بطریق

خفیه از مکه بیرون رفتند و تا در کنار دریا پیاده بودند و در آنجا کشتی بنیم دینار زر سرخ باجره
کرفتند و دران کشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند و جون بدانجا رسیدند در جوار نجاشی
ایمن کشتند منقولست که اول کسی که از مکه بعزم هجرت حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان
رضی الله عنه با زوجهٔ خویش رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که خبر سلامتی
ایشان بعد از خروج از مکه دیر می آمد و آن حضرة از ان جهت ملول می بود تا زمانی که زنی آمد
و گفت دیدم عثمان را که میرفت و زن خود را بر مرکبی سوار ساخته بود آن سرور فرمود صحبهما
الله ان عثمان لاول من هاجر باهله بعد لوط مروی است که حضرة رسالت را صلی الله علیه
و آله و سلم از بسیاری اهتمام و حرص که بر ایمان قریش داشت آرزوی آن می بود که حق تعالی از وحی
جیزی بفرستد که موجب تألیف خاطر ایشان گردد و گاه گاه جیزی که از وحی نازل شدی
بر مشرکان بخواندی تا باشد که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند جون سورهٔ والنجم نازل
شد سید عالم صلی الله علیه و سلم آنرا در مسجد الحرام در مجمع قریش میخواند در میان آیتها تلقی
می فرمود تا مردم تلقی نمایند و یاد گیرند جون بدین آیة رسید که أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى
وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى شیطان دران میان مجال یافت و بگوش بی هوش مشرکان رسانید
که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار ازان واسطه بسیار شادمان گشتند جون
حضرة سوره تمام خواند بسجده رفت با مسلمانان مشرکان نیز موافقت نمودند و در مسجد الحرام هیچ
کافر نبود الا که بسجده رفت مگر امیة بن خلف جمحی و بروایتی عتبة بن ربیعه و بروایتی ولید
بن المغیره که یکی از ایشان علی اختلاف الروایات یا هر یک از ایشان علی تقدیر الجمع بواسطهٔ کبر
که داشتند یک کف خاک از زمین برداشتند و بنزدیک جبههٔ خویش بردند و بران سجده میکردند
جون کفار از مجلس برخواستند گفتند محمد الههٔ ما را یاد کرد بخوبتر وجهی حال آنکه ما می دانستیم
که حق تعالی محیی و ممیت و خالق و رازق است ولیکن ما این قدر می گفتیم که این معبودان ما
شفاعت کنندگان ما اند نزد خداوند اکنون که محمد درین امر با ما اتفاق نمود ما با وی صلح

کردیم

کردیم و دست از ایذای وی برداشتیم و آن خبر در اطراف منتشر گشت و بمهاجران حبشه رسید
و ایشان بنابرین بوطن خویش مراجعت نمودند آورده اند که جبرئیل علیه السلام پیغمبر را از القا
شیطان آگاه کرده بود آن حضرت بسیار متألم و محزون گشت حق تعالی تسلی دل مبارک وی را
آیت فرستاد که وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي
أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ این آیت بسمع کفار رسید
گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلت الههٔ ما نزد خداوند تعالی ما نیز
ازان صلح برگشتیم و باز بسر ایذا رفتند مهاجران حبشه که بنا بر خبر صلح اعتباری نداشته
و کفار هم جنان در صدد ایذا اند هر کس از مهاجران در جوار کسی بمکه در آمدند الا عبد الله
بن مسعود که او بی جوار در آمد و جند روز توقف نکرد و باز بحبشه رفت در کتب اکثر اهل سیر
هم جنین واقع شد و لکن شهاب الدین ابن حجر رحمة الله در شرح صحیح بخاری میگوید اصح آنست
که عبد الله بن مسعود در هجرت اولی بحبشه بنوده وی از اهل هجرة ثانیه است بحبشه
والله اعلم و باقی مهاجران حبشه بسبب ایذای مشرکان در کعبه نتوانستند بود از جانب
حضرة ماذون گشته بهجرة هم بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان
با ایشان موافقت نمودند و بحبشه رفتند و تا آن سرور در مکه بود هر کرا هوای هجرت می شد
با ایشان ملحق می گشت محمد بن اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر سوای اولاد
صغار ایشان هشتاد و جند مرد و یازده زن بوده اند از عبد الله بن مسعود مرویست که
جون رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را بحبشه نزد نجاشی فرستاد قریش جون واقف
گشتند عمرو بن عاص و عمارة بن الولید با هدیه و تحفه که مرغوب نجاشی بود بنزد وی فرستادند
که ما را از وی طلب کنند ایشان جون بمجلس نجاشی در آمدند او را سجده کردند و تحفها را گذرانیدند
و گفتند جماعتی از ابناء اعمام ما درین بلاد تو آمده اند و از ما و دین و طریقهٔ ما برگشته و دینی
نو پیدا کرده اند غیر از دین تو و دین آباء تو و حال آنکه وی نصرانی بود و ندما

نجاشی بجهت آنکه برای ایشان هدیها و رشوها برده بودند ایشان را مددکاری نمودند
و گفتند این جماعت مهاجرانرا بتسلیم ایشان می باید کرد چه ایشان بحال قوم خویش داناترند از ما
نجاشی در غضب شد و گفت بخدا که جنین نکنم قومی که در بلاد من نزول کرده و پناه بمن
آورده باشند بدشمن شان بسپارم و فرمود که مسلمانانرا جمع کنند و بیارند تا ایشان خود سخن
گویند و بیان ملت خویش نمایند و جون خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند اول با یکدیگر مشورة
نمودند که با این مرد جگونه سخن خواهیم گفت موافق مزاج وی یا آنجه در واقع برانیم جعفر طیار
از مهاجران حبشه بود گفت هیج به از راستی نیست آنجه برانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را پیشوا
ساختند و گفتند تو سخن گوی انگاه بمجلس نجاشی در آمدند و سلام کردند و سجدهٔ تحیت
جنانجه رسم حبشه بود بجا نیاوردند ندیمان نجاشی گفتند جرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت
ما سجده نکنیم هیج احدی را غیر از پروردگار خود و پیغمبر ما جنین گفته هیبتی ازین سخن
در دل نجاشی پیدا شد و گفت این جماعت از قریش میگویند که شما مفارقت دین ایشان کرده اید
و پی روی دین ما و دین یهود نمی کنید خبر دهید ما را از کیش خویش جعفر گفت ما بر دین
ایشان بودیم حق تعالی رسولی بنزد ما فرستاد که نسب و صدق و عفاف وی را میدانیم
ما را به پرستش خداوند تعالی و توحید وی دعوة فرمود و از دین قوم خود و پرستیدن بتان
منع کرد و ما را بمعروف امر نمود و تنزیلی بر ما خواند که هیج جیز بان نمی ماند و بر ما روشن
شد بدلایل واضحه و معجزات لایحه که دینی که وی مبعوث شده بآن حق و صدقیست و از نزد
خداوند تعالی است پس تصدیق وی نمودیم و باو ایمان آوردیم و از دین باطل قوم خویش
برگشتیم ایشان ما را باین جهت ایذاء بسیار می نمودند و قوة مقاومت نداشتیم پیغمبر ما را امر نمود
که هجرة نماییم بجانب تو و از جملهٔ پادشاهان ترا اختیار کرد تا ایشانرا از ظلم بر ما منع کنی
نجاشی گفت از ان کلام هیج با شما هست که بروی نازل شده هیج با شما هست که آنرا بر من خوانند
جعفر گفت آری و بنیاد کرد اول سورهٔ کریمه کهیعص را بر وی خواند نجاشی جون

قرآن بشنید جندان بگریست که اشک جشم وی بر محاسن وی روان شد و اساقفه را نیز
جمع کرده بود و صحف گشاده بودند ایشان نیز جندان گریستند که محاسن و صحف ایشان تر
شد نجاشی گفت بخدا سوگند که این کلام و کلامی که بموسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون
آمده بعد از ان روی بجانب عمرو عاص و عماره کرد و گفت والله که من ایشانرا تسلیم شما نکنم
و نگذارم که بر ایشان دست یابید و روایتی آنست که عمرو عاص گفت ایشان در شان عیسی ابن مریم
مخالف اند با تو نجاشی از جعفر پرسید که شما در شان عیسی جه میگویید گفت آن میگوییم که خدای
ما گفته هُوَ عَبْدُ اللهِ وَرَسُولُهُ وَکَلِمَتُهُ اَلْقَاهَا اِلیٰ مَرْیَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ نجاشی جوبکی از زمین
برداشت و گفت ای گروه حبشه و قسیسان و رهبانان بدانید و آگاه باشید که از آنجه عیسی است
تا آنجه اینها میگویند مقدار این جوب تفاوت نیست مرحبا شما را و مرحبا آنکس را که شما از
نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که وی رسول خداست و اوست که ما وصف وی را در
انجیل خوانده ایم و اوست که عیسی بن مریم بشارة بوی داده است فرود آیید هر جا که دل شما
میخواهد و بخدا سوگند که اگر امر مملکت بمن متعلق نبودی بنزد وی میرفتم و نعلین وی
بر میداشتم و آب وضوی وی بر دست و پای وی میریختم گویند نجاشی هدایای قریش را
بدیشان رد کرد و ایشان خایب و خاسر از مجلس وی بیرون آمدند والله تعالی اعلم

ذکر وقایع سال ششم از نبوت و اسلام حمزه رضی الله عنه
و عمر خطاب رضی الله عنه

درین سال عم آن حضرت
حمزة بن عبد المطلب بشرف اسلام مشرف شد و سبب اسلام وی آن بود که روزی ابوجهل پیغمبر را
صلی الله علیه و آله و سلم ایذاء بسیار رسانید و دشنام داد آن حضرة تحمل فرمود و جواب وی
هیج نگفت کنیزک عبد الله بن جدعان بران قصه واقف بود حمزهٔ بن عبد المطلب را در وقتی
که از صید مراجعت کرده بود و طواف خانهٔ کعبه می نمود خبردار کرد و گفت که امروز
ابوجهل محمد برادرزادهٔ ترا جه ایذاها کرد و وی تحمل فرمود حمزه از استماع این سخن در غضب شد

وازهمانجا بنزد ابوجهل لعین رفت وی در مجلس قوم نشسته بود وکمانی بر دوش حمزه بود آنرا
بر سر ابوجهل زد سر آن پلید را بشکست وگفت تو محمد را دشنام میدهی وایذا میکنی وحال آنکه
من بر دین ویم واز آنجا بخانهٔ پیغمبر رفت ومسلمان شد حضرة بسیار شادمان گشت ومسلمانان قوتی
تمام یافتند قریش دانستند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم باسلام عم خود عزیز ومنیع گشت
وبدستور سابق ایذا نمی توانند کرد که حمزه منع خواهد کرد دست وزبان خود را از وی کشیده
نگاه داشتند جمهور اهل سیر برانند که اسلام وی در سال ششم بوده وظاهر کلام صاحب اعلام
ناظر بآنست که در سال پنجم مسلمان شده والله اعلم ما ما وهم درین سال عمر ابن الخطاب رضی الله عنه
در زمرهٔ اهل اسلام در آمد منقولست که چون آیت نازل شده الآیة اِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ
مِنْ دُونِ اللّٰهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ اَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ وابوجهل شنید درمیان جماعت قریش
برپای خواست وگفت ای گروه قریش محمد دشنام می دهد آلههٔ شما را وعاقلان قوم را سفیه می
شمرد ومیگوید آباء شما ومعبودان شما هیزم آتش دوزخند بدانید وآگاه باشید که هرکس محمد را
بکشد او را بر من صد شتر سیاه موی وسرخ موی وهزار وقیه از نقره باشد عمر خطاب هنوز
مسلمان نشده بود گفت یا ابا الحکم ضمانی هست این وعده را گفت بنقد میدهم دبی تاخیر
عمر گفت بلات وعزی که راست میگویی ابوجهل گفت بلات وعزی که راست میگویم وویرا با خود
اندرون خانهٔ کعبه برد وهبل که عظیم ترین بتان ایشان بود بر ین قضیه گواه گرفت پس
عمر شمشیر حمایل کرده وتیر وکمان برداشته بعزم قتل سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
روان شد در راه شخصی او را پیش آمد از بنی زمره که ویرا نعیم بن عبدالله می گفتند وپرسید از
عمر که کجا میروی گفت میروم که محمد را بقتل آرم نعیم گفت ای عمر چگونه بدست تو براید که
قضا این کار از تو در وجود آید از بنی هاشم وبنی عبدالمطلب چون ایمن توانی بود عمر گفت
تو مایل شدهٔ بدین محمد واگر یقین بدانم اول فکر تو کنم نعیم گفت من بر دین آباء خودم پس
هردو باهم روان شدند تا رسیدند بموضعی که آنرا بطحی می گفتند ودیدند که آنجا گوساله را می کشند

ومردم جمع آمده بودند تا گوشت آنرا بخش کنند چون دست وپای ویرا ببستند وجوا باینده
گوساله بزبانی فصیح در سخن آمد وگفت ٥ یا آل ذریح امر نجیح رجل یصیح بلسان فصیح یدعوکم
الی شهاده ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله مردم دست از گوساله باز داشتند عمر از آنجا در
گذشت وباخود گفت یا عجباه بدرستی که بر ما کاری بزرگ واقع شده زود تر محمد را می
باید کشت پیش از آنکه امر او استحکام یابد ودر روایتی آنست که عمر این صورة را در واقعه
دید وگویند در راه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بوی رسید وپرسید که کجا میروی
گفت میروم تا محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن توانی بود از قوم او عمر گفت اول مهم ترا
کفایت کنم سعد گفت از من نزدیکتر هست بتو خواهرة وشوهر وی سعید بن زید هم مسلمان
شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن راستست گفت نشان این سخن آنست که ایشان از ذبیحهٔ
تو نخورند عمر از راه متوجه خانهٔ خواهر گشت وحال آنکه سورهٔ کریمهٔ طاها در آن وقت
نازل شده بود سعید وخواهر عمر خطاب بن ارت را بخانه برده بودند تا آن سوره از وی
بیاموزند اتفاقا عمر در آن هنگام که بقراءة مشغول بودند بدر سرای خواهر رسید ودر را بسته
دید لحظهٔ توقف کرد وگوش را بر در نهاد وآواز قراءة ایشان بگوش وی رسید در را بکوفت
چون معلوم کردند که عمر است خباب پنهان شد وصحیفهٔ که سورهٔ کریمهٔ طه بر آن نوشته
بود مخفی ساختند ودر را بکشودند عمر در آمد ونشست آنگاه پرسید که ٥ ماهذا الهینمه
التی سمعت چه بود این آواز که می شنودم گفتند سخنی بود که باهم میگفتیم پس فرمود تا گوسفندی
حاضر ساختند وبدست خویش آنرا ذبح کرد وفرمود تا بریان کرد ند آوردند عمر با ایشان گفت
بخورید در جواب گفتند ما نذر کرده ایم که از ذبیحهٔ تو نخوریم عمر دانست که نشان راستست
برخاست وخواهر را لت می کرد وی فریاد برآورد که ای عمر ٥ تضرب الناس علی تو کی
وان کان غیر الحق ٥ مردمان را میزنی بجهت آرزو وهوای نفس خود واگرچه بغیر حق باشد
٥ اشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله ٥ ودر روایتی آنست که عمر موی سر ومادر را گرفت

وپش خود کشید تا وی را هلاک کند خواهرش برخواست و در عمر آویخت تا شوهر را خلاص کند
عمر ضربی بر خواهر زد و سر او را بشکست و خون بر روی وی روان شد ایشان گفتند ای عمر
بدانکه ما متابعت محمد کرده ایم و اگر ما را پاره پاره کرده از دین وی بر نگردیم عمر چون
جدا ایشان از اد را اسلام بدانست و در بیرون روی خواهر دید رقتی در دل وی پیدا گشت و از آن
حرکت که کرده بود پشیمان شد دست از ایشان باز داشت و در گوشهٔ بنشست و بعد از
لحظهٔ گفت آن صحیفه را که می خواندید بمن نمایید تا به بینم خواهرش گفت می ترسیم که آن را
بدست تو دهم که ناگاه بی ادبی بان کنی عمر سوگند یاد کرد که نکنم بعد از ان خواهرش
گفت اگر خواهی که صحیفه را بتو دهیم غسلی برار که این کلام خداوند است و تو نجاست شرک
داری و این کتابی است که در وصف وی آمده که ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ عمر رفت
و غسلی بجای آورد و باز آمد بعد از ان صحیفه را بستد و در کنار خویش نهاد و از اول سورهٔ
کریمهٔ طاها تا اینجا برخواند که الآیة ﴿وَإِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى﴾ عمر در گریه شد
و گفت چه نیکو کلامیست این کلام و چه گرامی خطابیست این خطاب خباب بن الارت
فی الحال از زاویهٔ اختفا بیرون آمد و گفت بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم دوش این دعا میکرد که ﴿اللّهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب﴾ یعنی ای
خدای سزای پرستش عزیز گردان اسلام را با بوجهل پسر هشام یا بعمر پسر خطاب و امید وار چنانم
که دعای وی در شان تو قبول شده باشد و در روایتی آمده است که عمر چون باین آیت رسید که ﴿وَإِنْ
تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾ بی طاقت شد
و گفت خداوندی که این صفت سزاوار اوست که پرستند غیر او را ﴿أَشْهَدُ أَنْ لَا
إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ﴾ آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا بنزد او روم گفتند در خانهٔ
حمزهٔ عبد المطلب است و حال آنکه دران روز آن حضرت با مسلمانان در خانهٔ حمزه بودند
خباب پیش پیش و عمر در عقب وی با سعید زید می رفتند و در راه با جماعتی از بنی سلیم رسیدند

که میان آن جماعت خصومتی بود چون عمر را دیدند گفتند چه شود اگر با ما درین
بتخانه در آیی که بت حکم کند میان ما عمر با آن قوم به بتخانه در رفت و در برابر
بت بایستادند ناگاه شنیدند که از جوف بت هاتفی آواز می دهد که

ان الذی ورثه النبوة والهدی	بعد ابن مریم من قریش مهتدی
سیقول من عبد الضماد ومثله	لیت الضماد ومثل لا یعبد
فاصبر یا حفص قلیلة انه	یأتیک من فوق عز بنی عدی

پس عمر از آنجا بیرون آمد و تعین وی زیاده شد و میرفت تا بمنزل حمزه رسید و در بکوفت
یکی از اصحاب رفت و از شکاف در احتیاط کرد دید که عمر است شمشیر بر دوش باز آمد
و یاران را خبر کرد بترسیدند و در گشودن ینارستند حمزه گفت یا رسول الله بگوی تا در را
بگشایند که اگر وی بخیر آمده است مبارکش باد و اگر بشر آمده من ضمان شمشیر وی را که حمایل
کرده همان شمشیر را از وی بستانم و سرش از تن جدا کنم حضرت فرمود تا در را بگشودند
عمر در آمد سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم باستقبال او رفت و هر دو بازوی وی را
و بروایتی کمر او را بگرفت و بفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمدهٔ دست از تو باز دارم و اگر بجنگ
آمدهٔ دمار از تو بر آرم عمر گفت یا رسول الله بصلح آمده ام و عرض کلمهٔ توحید کرد و در روایتی
آمده است که عمر چون در خانهٔ حمزه بکوفت وی بیرون آمد و دید که عمر شمشیر بر دوش نهاده
گفت ای عمر طمع داری که بر محمد دست یابی و حال آنکه ما جماعتی ایم از فرزندان عبد
المطلب این معنی کی بهم رسد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نام عمر شنید بیرون آمد
و گفت ای عمر مسلمان شو و اگر نه حق تعالی بتو فرستد آنچه فرستاد بولید مغیره چون عمر این
سخن از حضرت شنید از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دست وی بیفتاد و بر در پیش
افکند حیاءً من رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت ﴿اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسول الله﴾ پیغمبر از شادی تکبیر گفت یاران آواز تکبیر آن سرور شنیدند دانستند که عمر

مسلمان شده ایشان نیز از شادی باواز بلند تکبیر گفتند چنانکه غلغلهٔ تکبیر ایشان
بجمع قریش رسید و مسلمانان از خانه باستقبال عمر بیرون رفتند آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران
لات و عزی را آشکارا می پرستند و تو دین حق تعالی را پنهان می داری این چنین مناسب نیست
نماید دین خود را اظهار کن پس از آن خانه بیرون آمدند ابو بکر صدیق از طرف راست پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم و حمزه از جانب چپ و علی پیش پیش حمزه و عمر پیش پیش علی شمشیرها حمایل کرده
و سایر صحابه در عقب حضرت بجانب خانهٔ کعبه روان شدند و صنادید قریش در حجر نشسته بودند
و انتظار می کشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون وی را از دور دیدند که با پیغمبر و اصحاب
می آید گفتند عمر بسیار شاد است و از وی پرسیدند که در عقب تو چیست گفت لا اله الا الله
محمد رسول الله و اگر یکی از شما از جای خود بجنبید بضرب شمشیر هلاک خواهم کرد و روایتی
آنست که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران دیدند برخاستند و گفتند یا عمر محمد را با اصحاب
اسیر کرده آوردی وی گفت شعر مالی اراکم کلکم قیاما
الکهل و الشبان و الغلاما قد بعث الله لنا اماما محمدا قد شرع الاسلاما
حقا یکسر الاصناما ما یذب عنه الخال و الاعماما کفار تعجب نمودند و گفتند
ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را بقتل آرد و اکنون می بینیم که وی در آمده و با وی یار
گشته این امری بس عظیم است بر ما واقع شده پس کفار بر عمر حمله کردند و عمر نیز بر ایشان
حمله کرد و با آن جماعت ضرب و حرب می نمود تا ایشان را از نواحی خانهٔ کعبه دور گردانیدند
و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در در خانهٔ کعبه دو رکعت نماز با اصحاب بگذارد گویند در آن
روز سی و نه مرد مسلمان بودند و عدد اربعین با میر المومنین عمر تمام گشت و آیهٔ یا ایها
النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین نازل شد و دیگر اقوال در کیفیت اسلام
عمر هست و این کتاب گنجایش بیش ازین تفصیل ندارد ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت
و بیان معاهدهٔ قریش درباب آنحضرت و محبوس ماندن مسلمانان با بنو هاشم

وبنو

و بنو المطلب در شعب ابو طالب و نزول الم غلبت الروم الآیه ارباب سیر و تواریخ جزاهم
الله عن المسلمین خیرا چنین آورده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت
می گیرد و کار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ترقی می یابد حسد و بغی و عداوت ایشان
زیاده شد ولکن بر آن پیروز دست نداشتند زیرا که ابو طالب بغایت حمایت می
نمود و بنو هاشم و بنو المطلب او را در آن حمایت مساعدت می نمودند پس همهٔ اشراف قریش جمع
آمدند بنزد ابو طالب رفتند و گفتند یکی از دو کار با ما بکن یا آنکه برادرزادهٔ خود را
بما بسپار تا او را هلاک گردانیم زیرا که تو بر دین مایی و وی در دین مخالف ما و
تواست یا آنکه جنگ ما را آماده باش و بتحقیق بدانکه ما ترک برادرزادهٔ تو نخواهیم
کرد تا زمانی که او را هلاک کنیم مگر آنکه از سب و عیب آلههٔ ما باز ایستد این
سخن گفتند و از مجلس ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب فرستاد و پیغمبر را طلبید و گفت
قوم تو آمده بودند و چنان با من گفتند و مرا در مهم تو وعدهٔ جنگ کردند اکنون
بر نفس خود ببخشای و تکلیف مکن مرا بمهمی که نه من و نه تو طاقت آن داشته باشیم
و زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان در کش که این امر ما را و ایشان را
از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم گمان برد که در
خاطر ابو طالب در آمده که ترک حمایت او کند و وی را تسلیم کفار نماید گفت ای عم من اگر
آفتاب از آسمان بیارند و بر یمین من نشانند و ماهتاب را از یسار من که دست ازین امر نخواهم
داشت تا زمانی که حق تعالی ظاهر گرداند آن را یا آنکه من ناچیز شوم و روایتی
است که در جواب
ابو طالب فرمود که آنچه من میگویم و میکنم بامر خداوند است نه بغرض اقارب و اجانب و
تخویف و تهدید قوم مرا ازین کار باز ندارد اگر مرا تقویت کنی ترا به بود و الا عون
ربانی و نصرت آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست و روان شد ابو طالب را

از پنجنان وی رقت شد و گفت یا ابن اخی باز گرد پیغمبر باز گشت ابو طالب گفت
تو بکار خود مشغول باش و هر چه می خواهی درین امر قیام نمای بخدا سوگند که تا من
زنده باشم ایشان نتوانند که بر تو دست یابند و دران باب شعری بگفت که بعضی از آن
ابیات اینست   والله لن یصلوا الیک بجمعهم   حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة   وابشر بذاک وقر منک عیونا   شیخ ابن حجر رحمة
الله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق و موسی بن عقبه و غیر ایشان از اصحاب مغازی نقل
میکند که چون قریش دیدند که صحابه را هجرتگاهی مثل حبشه پیدا شد که بانجا روند
و در امان باشند و عمر مسلمان گشت و صیت اسلام در قبایل عرب منتشر شد اتفاق کردند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هلاک کنند این خبر با بوطالب رسید بنو هاشم و بنو مطلب
را جمع کرد و از صورت حال واقف گردانید و از ایشان درباب محافظت و حمایت آن سرور
موافقت خواست همه اجابت کردند حتی کفار ایشان از روی حمیت تعصب که عادت
داشتند در جاهلیت موافقت کردند پس ابو طالب و پیغمبر و اصحاب و سایر بنو هاشم و
بنو المطلب را در شعب خود در آورد بجهت احتیاط در امر محافظت آنحضرت که ناگاه کفار
بروی دست نیابند و تعرضی نرسانند همه در آمدند در آن شعب الا ابو لهب که مخالفت نمود
و در نیامد و دخول ایشان در شعب اول محرم سال هفتم از نبوت بود مشرکان قریش چون
ازین معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب
مناکحت و متابعت و مخالطت و مکالمت ننمایند و ایشان را در هیچ امر یاری ندهند و
نگذارند که ایشان دران زمین هیچ چیز نفع گیرند و میان ایشان بعد ازین صلهٔ رحم نباشد
و صلح نبود الا بر قتل محمد و عهد نامه درین باب نوشتند و مهر کردند و از در خانهٔ کعبه بیا
ویختند بجهت تاکید آن عهد گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبد مناف
بن عبد الدار بن قصی بود دست وی شل شد و گویند نضر بن الحارث بود و گویند طلحه بن ابی طلحه

عبدری بود و جمع میان این روایات مختلفه بان طریق حاصل شود که گویند احتمال دارد که
عهد نامه متعدد نوشته باشند و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که صحیفه را بام الجلاس
خالهٔ ابو جهل سپردند تا وی نگاه دارد این جمع را تایید میکند والله اعلم القصه
کفار دران شعب ایشانرا محاصره کردند و هر گاه که یکی از ایشان ازان شعب بجهت مهمی بیرون
آمدی لت میکردند و ایذا می نمودند و اهل اسواق را جار رسانیده بودند که هیچ با ایشان
نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطراف طعامی می خریدند مشرکان
قریش مانع می شدند و بهای گران خریداری میکردند و نمی گذاشتند که هیچ آفریده طعام
بایشان فروشد و هر کس را از قریش که بخاطر رسیدی که بنسبت با خویشی از خویشان خود که دران
شعب بود صلهٔ رحم بجای آرد پنهانی چیزی بوی میفرستاد و اگر قریش خبردار می شدند و یرا
زجر و منع میکردند و فضیحت می ساختند و ایشان دران شعب بعسرت و تنگی میگذاردند قریب
به سه سال باین منوال بر ایشان بگذشت و حال ایشان از مشقت بمرتبهٔ رسید که آواز گریهٔ
اطفال آن جماعت از جوع قریش در خانهای خود می شنیدند و اکثر ایشان ازان عهد پشیمان گشتند
و گروهی از بنی عبد مناف بران شدند که ازان صحیفه بیزار شوند محمد بن اسحق رحمة الله
گوید که جماعتی از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند و شفقت و رفق
بر ایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان افکند که نقض آن عهد کنند و حکم آنرا بر اندازند
و اول کسی از کفار قریش که باعث برین امر شد هشام بن عمرو بن حارث العامری بود که پیش زهیر
بن ابی امیه رفت و گفت ای زهیر روا باشد که ما با فرزندان خویش بفراغت طعام خوریم
و آب آشامیم و در ناز و نعمت باشیم و بنی هاشم که خویشان ما اند در زحمت و تنگی باشند
و بضیق و عسرت روزگار گذرانند این در حمیت و مروت کی روا باشد یاری این قدر بدان که اگر
بجای بنو هاشم و بنی مطلب خویشان ابوجهل می بودند و تو ویرا می خواندی در شان ایشان
باین که وی ترا خوانده در شان بنی هاشم و بنی المطلب وی اجابت نمی نمود و با تو موافقت

نمیکرد وجانب خویشان خود میگرفت زهیر در جواب گفت ای هشام چه نوع کنم که من
تنها ام اگر دیگری با من یار بودی نقض این عهد میکردم هشام گفت من با تو درین امر
متفقم زهیر گفت هیچ توانی که دیگری را بیدا سازی که با ما درین کار اتفاق کند هشام
گفت توانم و بنزد مطعم بن عدی رفت وهم چنان که با زهیر گفته بود با وی بگفت وهمان جواب
شنید هشام گفت من و زهیر بن ابی امیه با تو یاریم مطعم گفت دیگری بیدا ساز تا
چهارم یار شویم هشام بنزد ابو البختری بن هشام رفت ومثل حکایات که با زهیر و مطعم
گفته بود با وی درمیان آورد وگفت زهیر و مطعم با ما درین امر متفقند ابو البختری گفت
خامشی کن که اتفاق تمام کردد و هشام بنزد زمعة بن الاسود رفت وبهمان دستور
وبرا درین اتفاق شریك ساخت پس وعده کردند که شب در موضع معین همه حاضر شوند
وبا یکدیگر حاضر شوند دران باب مشوره نمایند بموجب وعده در همان موضع جمع شدند
و با هم سوگند خوردند وعهد کردند که نقض عهد قریش کنند واین صحیفه ظالمهٔ قاطعه را
پاره کنند وحکم آنرا براندازند زهیر گفت فردا در مجمع قریش اوّل من سخن آغاز کنم شما هر یک
موافق من جه بگویید قبول نمودند روزی دیگر در محفل قریش که همه حاضر بودند
زهیر برخاست وگفت ای اهل مکه روا باشد که ما با اهل وعیال خویش در ناز و نعمت
باشیم خوریم وآشامیم وپوشیم وبنو هاشم وبنو المطلب که خویشان ما اند اهل وعیال
خود در عسرت گذرانند وهیچکس با ایشان معامله ومجامله ومسامحه نتوانند کرد
بخدا سوگند که از پای فرو ننشینم تا نقض این عهد کنم ابو جهل گفت دروغ گوی تری از وی ما خود را
بنودیم بکتابت آن صحیفه که دران روز نوشته می شد ابو البختری گفت زمعه راست میگوید
راضی نبودیم ما بمضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست میگویید وهر که غیر ازین گوید
دروغ گوید بیزار شدیم ما ازین صحیفه وبخدا باز گشتیم هشام بن عمرو بر پای خواست وموافق این
سخن گفت ابو جهل گفت این امریست که در شب راست شده واتفاق کرده وپیش ازین بهم مشوره

نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع وخصومت بیدا شد اتفاقا دران ولا ابو طالب
با جمعی از یاران خویش از شعب بیرون آمد ابو جهل وقوم او پنداشتند که وی بجنگ آمده و محمد را
تسلیم ایشان خواهد کرد ابو طالب بیامد ودر حجر بنشست وگفت ای قوم قریش برای
مهمی آمده ام که صلاح همه درانست آن صحیفه را بیارید کفار آنرا حاضر ساختند ابو طالب
گفت این صحیفه بمهر شما هست گفت محمد را اخبار کرده که حق تعالی ارضه را بر این صحیفه
شما مسلط کردانیده تا ظلم وجور وقطیعه را ازان خورده و نام خدای تعالی را باقی گذاشته
وبروایتی بعکس این کرده اگر وی درین اخبار کاذب باشد وبرا بشما سپارم خواه
بکشید وخواه زنده بگذارید واگر صادق بود همین پس بست شما را که از مضمون این صحیفه
درگذرید همه گفتند ای ابو طالب انصاف دادی وصحیفه را گشادند هم جنان بود که پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم فرموده بود قریش شرمنده گشتند وسرها در پیش افکندند وبا وجود آن ابو جهل
ومتابعان وی لجاج کردند وخواستند که نقض عهد نامه نکنند ودر استحکام آن سعی میکردند
ابو طالب با یاران خود درمیان استار کعبه درآمد وگفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا و
قطع ارحامنا واستحل ما یحرم علیه منا بعد ازان به شعب باز گشتند آن پنج تن که
اسامی ایشان ذکر کرده شد برخواستند وگفتند نحن براء من هذا الصحیفه القاطعه
الظالمه واکثر قریش با ایشان موافق گشتند ومطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره
کرد انگاه سلاح پوشیدند ومتابعان خود را مسلح ساختند وبدر شعب آمدند وبنو هاشم
وبنو مطلب را بیرون آوردند وبایستادند تا ایشان در منازل خویش قرار گرفتند قریش
هیچ نتوانستند گفت واین صورة در سال دهم از نبوة واقع شد وابو طالب دران باب
ودر مدح آن پنج تن قصیدهٔ بگفت بعضی ازان اینست

وقد جربوا فیما مضی غب امرهم	وما عالم امرا کمن لم یجرب
وقد کان فی امر الصحیفه عبرة	متی ما یخبر غایب القوم یعجب

محی الله منها کفرهم وعقوقهم	وما نقموا من باطل الحق مغرب
فاصبح ما قالوا من الامر باطلا	ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب
فامسی ابن عبدالله فینا مصدقا	علی سخط من قومنا غیر معتب
فلا تحسبونا مسلمین محمدا	لذی عزمة منا ولا متغرب
ستمنعه منا یدها شمیة	مرکبها فی الناس خیر مرکب

ودرین سال خبر غلبهٔ لشکر فارس بر لشکر روم رسید بمکه کفار قریش شادمان کردند
وبا مسلمانان گفتند شما ورومیان از اهل کتابید وما وفارسیان از اهل کتاب نیستیم هم چنانکه
یاران وبرادران ما که فارسیانند بر یاران وبرادران شما که رومیانند غالب شدند ما نیز
بر شما در روز جنگ غالب خواهیم شد مسلمانان ازین جهت ملول گشتند حق تعالی آیت فرستاد
که الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدْنَی الاَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ
ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنرا در مجمع قریش برخواند گفتند این کلام محمدست ابوبکر
فرمود خداوند تعالی فرستاده کفار گفتند گرومی بند بجز با تو که رومیان بر فارسیان
غالب نشوند پس ابی بن خلف با ابوبکر صدیق رضی الله عنه عقد مراهنه بست که تا سه
سال وبروایتی تا شش سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه یابند ابی ده شتر جوان
بدهد والا ابوبکر بدهد چون صدیق از پیش کفار نزد اصحاب بازگشت وایشانرا
خبر کردانید از آن قصه ایشان وی را ملامت کردند که چرا مدت را تعیین کردی اگر
خدای تعالی خواستی مبهم بیان نکردی چه بضع در لغت عرب عددی را که از سه
تا نه بود شاملست شاید که درین مدة که تو گرو بستهٔ بر ایشان غلبه حاصل نشود
وآن صورة را بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند حضرت با ابوبکر فرمود برو
در شتر افزای ودر مدت نیز زیاده کن ابوبکر به پیش ابی رفت وگفت مدت را زیاده میکنم
ودر شتر نیز می افزایم پس مدة را زیاده میکنم ودر شتر نیز می افزایم پس مدة را نه سال

وشتر را بصد رأس قرار دادند وضمان از یکدیگر بستند ودر روز بدر که مسلمانان
بر کفار قریش غالب گشتند یا در روز حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان غلبه یافتند
ابوبکر شتران صدگانه را از ابی یا از ضمان وی بستد ونزد پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم آورد حضرة فرمود تصدق **فایده** بعضی از علما برانند که قصهٔ مراهنه ابوبکر
صدیق پیش از تحریم قمار بوده وصاحب کشاف آورده که امام اعظم ابوحنیفه ومحمد رحمهما
الله احتجاج نموده اند باین قصه بران مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربی وغیره
جایز ست در دار حرب میان مسلمانان وکفار والله تعالی اعلم **ذکر وقایع**
سال دهم از نبوت وموت ابوطالب وخدیجه ووفات
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بقبیله طایف وثقیف ولیلة الجن وتزویج عایشه وسوده
درین سال ابوطالب وفات یافت از محمد بن کعب قرظی مرویست که گفت بمن رسیده
که چون ابی طالب مریض شد بمرض موت قریش بعیادت وی آمدند وبعد از پرسش گفتند
یا اباطالب بفرست نزد برادرزادهٔ خویش تا ازین بهشت که میگوید چیزی برای تو
بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد آن پسر فرستاد بهم آن شخص
آمد وگفت یا محمد عم تو ابوطالب میگوید من پیر وضعیف وبیمارم وچیزی از طعام و
شراب بهشت برای من بفرست که شفای من از آن حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه وآله و
سلم در جواب فرستادهٔ ابوطالب هیچ نگفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مجلس آن
حضرة حاضر بود گفت بدرستی که حق تعالی طعام وشراب بهشت را بر کافران حرام کردانید
فرستادهٔ ابوطالب بازگشت وصورة حال با وی گفت کفار ابوطالب را بران داشتند
که نوبتی دیگر بفرست وهمان سؤال از وی بکن ابوطالب همان شخص را باز فرستاد تا
پیغام رسانید این نوبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اِنَّ اللهَ حَرَّمَهُمَا عَلَی
الْکَافِرِینَ آن شخص باز آمد وهمان خبر از زبان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

رسانید وحضرت خود از عقب آن شخص بخانهٔ ابوطالب آمد خانهٔ ویرا از مردم مملو
یافت فرمود خلو بینی وبین عمی مرا با عم من بگذارید وبیرون روید ایشان کفتند هم
چنانکه ترا بوی قرابتیست ما را نیز قرابت است درین وقت از پیش او نمیرویم پس حضرة
بیامد وبر بالین وی بنشست وفرمود یا عم خدا ترا جزای خیر دهاد ودر حالت صغر مرا کفالت
نمودی ودر حین کفالت که حضانت من بجای آوردی ودر روایتی آنست که فرمود انك اعظم
الناس علی حقا واحسنهم عندی یدا ولانت اعظم حقا من والدی بدرستی که حق
تو بر من بزرکترست از حق سایر مردم بر من ودست حمایت ونعمت تو بر من احسن است از دیگران
والبته حق تو بر من بیشترست از حق پدر من بعد ازان فرمود یا عم اعنی بکلمة واحدة اشفع
لك بها عند الله عز وجل یوم القیمة ای عم من یاری نمای مرا بگفتن یک کلمه تا من شفاعت
کنم از برای تو بآن وسیله نزد خداوند عز وجل در روز قیامت ابوطالب کفت کدام است آن
کلمه حضرة فرمود بکو لا اله الا الله وحده لا شریك له ابوطالب کفت بدرستی که میدانم
که تو نیك خواه منی والله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من وکویند
عم تو ترسید از موت هر آینه که چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی ودران باب این ابیات خوانده

شعر

ودعوتنی وعلمت انك ناصحی ... ولقد صدقت وکنت فیه امینا
اظهرت دینا قد علمت بانه ... من خیر ادیان البریة دینا
لولا الملامة او حذار مسبة ... لوجدتنی سمحا بذاك مبینا

قوم قریش فریاد برآوردند که از قوم ملت اشیاخ خویش
عبد المطلب وهاشم وعبد مناف برمیکردی کفت نی ابوطالب بر ملت اشیاخ خود
میرود ودر روایتی آنست که ابوطالب بنی عبد المطلب را طلبید وبمحافظت وحمایت آن حضرت
وصیت نمود وکفت همیشه بر خیر ونیکویی خواهید بود اگر سخن وی را بشنوید واتباع امر وی کنید
واعانت نمایید تا فلاح ورشد یابید رسول صلی الله علیه وآله وسلم کفت چونست که ایشانرا
امر میکنی بمتابعت من وخود مخالفت میکنی کفت اگر در حال صحت بودمی والله که پی

رو تو می شدم ولکن مرا مکروه می آید که کویند ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد و
اکنون از بیم جزع وترس از موت مسلمان میشود پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ایمان وی
نومید شد واز مجلس برخواست وکفت بخدا سوکند که آمرزش کنم از برای تو مادام که
مرا نهی نکنند از ان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه کفت که چون ابوطالب وفات کرد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم را خبردار کردانیدم وکفتم ان عمك الشیخ الضال قد مات آنحضرة
در کریه شد آنکاه کفت برو وغسل کن او را وتجهیز وتکفین وی بجای آر کفتم یا رسول الله انه
مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له ورحمه برو وبپوشان ویرا که خدای تعالی
بیامرزد او را ورحمت کناد بر وی بعد از انکه ازان امور فارغ کشتم نزد آن سرور رفتم
مرا دعاهای خیر کرد ودر روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه وسلم همراه جنازهٔ ابوطالب
میرفت وکفت ای عم من صلهٔ رحم بجای آوردی ودر حق من هیچ تقصیر نکردی خدا ترا
جزای خیر دهاد آورده اند که بعد از انکه ابوطالب دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بخانه بازکشت وچندروز بیرون نیامد وپیوسته بجهت وی آمرزش میخواست صحابه را معلوم
شد که حضرة بجهت ابوطالب استغفار می کند کفتند ما را از برای آبا واقربای خویش استغفار
نکنیم وحال آنکه ابرهیم صلوات الرحمن از جهت پدر خود استغفار کرده واینک پیغمبر ما برای
عم خود استغفار می کند حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین آمنوا یستغفروا
للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار
ابرهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه الآیة وکویند آیت کریمهٔ انك لا تهدی من احببت
ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم در قصهٔ ابوطالب نازل شده ودر
صحیحین بثبوت پیوسته از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه که کفت نزد رسول خدا رفتم
وکفتم یا رسول الله عم تو ابوطالب نیک خواه تو بود وترا حمایت ووقایت کرد واز برای تو
غضب نمود با قریش هیچ نفع خواهی رسانید بوی یا نی حضرة فرمود آری وی در ضحضاح است

از آتش و اگر من نبودی در درک اسفل بودی از دوزخ و بصحت رسیده که حضرت فرمود
اهون الناس عذابا یوم القیمة ابو طالب له نعلان من نار یغلی منهما دماغه گویند عمر ابو طالب
هشتاد و چند سال بوده **فایده** از احادیث که وارد شده در قصهٔ وفاة
ابو طالب چنان معلوم میشود که آن قصه سبب نزول آیت ما کان للنبی والذین آمنوا ان
یستغفروا للمشرکین بوده و حال آنکه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در وقتی که میرفت بمکه تا عمره گذارد زیارة قبر مادر خود آمنه کرد و از خداوند تعالی
اذن خواست تا بجهت وی استغفار کند مأذون نگشت و این آیت نازل گشت که ما کان للنبی
والذین آمنوا الآیة و این حدیث هر چند در صحت بمرتبهٔ حدیثی که در باب ابو طالب وارد شده
نمیرسد فاما بطرق متعدده مروی گشته که بعضی مقوی بعضی است پس بین الحدیثین تعارض
و تنافی لازم آید و وجه جمع آنست که گوییم احتمال دارد که نزول آیت متاخر بوده باشد از
وفاة ابو طالب ولکن سبب نزولش قصه بود و جایز است که نزول آیت متاخر را دو سبب
باشد یکی متقدم که قصهٔ وفاة ابو طالب است و دیگری متاخر که قصهٔ آمنه است و آنچه
در بعضی از طرق صحیحه در قصهٔ ابو طالب و قصهٔ آمنه تذکار آن حضرت کرده باشد و آنرا حکم
نزول داده باشد چنانچه مشهور است که فاتحة الکتاب را سبع المثانی بجهت آن میگویند که دو
بار نازل شده یکبار در مکه و یکبار در مدینه علی قول بعض المفسرین **فایده ثانیه**
در ضمن روایات سابقه بر ضعف حدیثی که محمد بن اسحق و غیر او روایت کرده اند که حضرت
چون کلمهٔ توحید را با ابو طالب عرض کرد و وی ابا نمود عباس رضی الله عنه نظر در روی
ابو طالب کرد و دید که لبها خود را متحرک میسازد پس را پیش برد و شنید که کلمه
میگوید بعد از آن با پیغمبر گفت یا ابن اخی والله که ابو طالب آن کلمه که تو او را امر کردی بگفتن
آن در آخر کار بگفت و بر تقدیر صحت این حدیث و امثال این معارضه نمی کند با آن حدیث
که در صحیحین و سایر کتب ثبت مروی گشته فکیف که ضعیف بود **فایده ثالثه**

آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که گفته با ابو طالب که کلمهٔ لا اله الا الله بگوی
تا بدان سبب ترا شفاعت کنم مراد آنست که لا اله الا الله محمد رسول الله چه این کلمه کلمهٔ ایمان شده
و ایمان بی اعتراف بنبوة پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم صحیح نیست هر چند که اقرار بوحدانیت
حق تعالی باشد و ایضا احتمال دارد که ابو طالب را اقرار بنبوت آنحضرت بوده باشد بقرینهٔ
آن بیت که در باب وی گفت **شعر** ودعوتنی وعلمت انک صادق ∴ ولقد صدقت وکنت قبل امینا
ولیکن مقر بتوحید حق جل جلاله نبوده پس بدان جهت حضرت در تلقین کلمه اقتصار بر کلمهٔ
توحید فرموده باشد **فایده رابعه** بعضی از علما رحمهم الله گفته اند کفر بر چهار نوع است
کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آنست که خدای را نشناسد نه بدل
و نه بزبان و کفر جحود آنست که خدای تعالی را بدل بشناسد و لکن اقرار بزبان نکند چنانکه کفر
ابلیس و کفر یهود بمحمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ازین قبیل است قال الله تعالی فلما جاءهم
ما عرفوا کفروا به ای جحدوا به و کفر نفاق آنست که اقرار بزبان کند بخدایی خدای تعالی
و بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که خدای بدل بشناسد و بزبان اقرار بخدایی وی کند
ولیکن منقاد و تسلیم وی نکرده همچو کفر ابو طالب زیرا که گفت **شعر**
ولقد علمت بان دین محمد ∴ من خیر ادیان البریة دینا ∴ لولا الملامة او حذار مسبة
لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ∴ و جمیع انواع اربعهٔ مذکوره برابر است درین که حضرت حق
تعالی صاحب آنها را اگر بران مرده باشد نخواهد آمرزید والله اعلم ∴ و هم درین سال خدیجه
کبری رضی الله عنها وفات یافت بعد از موت ابی طالب بسه روز و گویند بیکماه و پنج روز و قول
اول اشهر است و باقی احوال خدیجه در باب سیم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
آورده اند که حضرت بواسطهٔ این دو مصیبت متعاقب بسیار حزین و اندوهناک گشت چنانچه
از غایت حزن از خانه کم بیرون می آمد و آن سال را عام الحزن خواند کفار دست جور و جفا
دراز کردند و آن سرور را ایذا و اضراری که پیشتر نمی توانستند این زمان میرسانیدند منقولست

ذکر وفات خدیجه
کبری رضی الله عنها

ذکر التزام ابولهب حمایت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهاء خویش را اغرا کرده
تا خاک بر سر و روی آنحضرة می پاشید سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ خویش باز گشت
یکی از دختران وی چون پدر را بآن حال دید بر جست وخاک از سر و روی آن حضرة دور می کرد
و می گریست خواجهٔ کاینات فرمود قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند تا ابوطالب
زنده بود و گفت ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی ترا حمایت خواهد کرد نقلست که
ابولهب چون دید که قریش ایذاء آنحضرة را از حد میگذرانند وازین جهت بسیار ملول ومحزون
است و نمی تواند که بامر دعوة نیکو اشتغال نماید بنزد آن سرور آمد و گفت بکار خویش مشغول
باش وهرچه در زمان حیات ابوطالب قیام می نمودی اکنون نیز می نمای بلاة سوگند که
دست بر تو نیابند مادام که من زنده باشم قریش چون ازین معنی واقف شدند ازوی استفسار
کردند که از دین خود گشته گفت از دین عبد المطلب بر نگشته ام ولکن حمایت برادرزادهٔ خود
میکنم تا ملالی بوی نرسد و بفراغت خاطر بآنچه مشغول تواند شد گفتند خوب میکنی و صلهٔ
رحم بجا می آری پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی چند تردد می فرمود و بدعوة اشتغال
می نمود وکسی بوی تعرض نمی توانست کرد بسبب حمایت ابولهب تا روزی ابوجهل وعقبهٔ بن ابی
معیط بنزد وی آمدند وگفتند برادرزادهٔ تو با تو گفته که جای عبد المطلب کجاست گفت نی
گفتند ازوی بپرس ابولهب گفت جای عبد المطلب کجاست فرمود آنجا که قوم وی اند ابولهب
با ابوجهل وعقبه رسید وگفت آنکه می گفتید ازوی پرسیدم جواب داد که عبد المطلب
با قوم خودست ایشان گفتند مدعی وی آنست که عبد المطلب در دوزخ است پس ابولهب
بنزد آن سرور آمد وگفت ای محمد تو میگویی که عبد المطلب در دوزخ است پیغمبر فرمود آری
او و هر که بر مذهب او مرده در دوزخ است ابولهب درخشم شد وگفت همیشه با تو در دشمن
باشم و دست از حمایت وی بداشت و با کفار در ایذا و اضرار با سید ابرار شریک گشت چنانک
آنحضرة در مکه نتوانست بود بعزم دعوة قبیلهٔ بنی بکر بن وایل بیرون از مکه رفت بآن قبیله

رفتن حضرت بدعوت نمودن قبیله بنی بکر بن وائل وقحطان وثقیف طایف

رسید واهالی آنجا دعوت نمود آنحضرة را جای ندادند از آنجا بجی قومی از قحطان رفت
اول وی را جای دادند و آخر پشیمان گشتند از آنجا بجانب طایف و قبیلهٔ ثقیف متوجه شد
و زید بن حارثه ملازم حضرة بود ده شبانروز و بروایتی یکماه در طایف بسر برد وهیچ کس از
اشراف آن قبیله نماند الا که آن سرور با وی سخن گفت و دعوت باسلام نمود قبول نکردند
وسفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا آنحضرة را ایذا نمایند ایشان از عقب وی میرفتند وفریاد
میکردند و دشنام می دادند وسنگ بروی می انداختند و پاهای وی را خونین ساختند زید
بن حارثه خود را سپر آن سرور می ساخت سنگی بر سر وی آمد و سرش بشکست گویند پیشوایان آن قبیله
سه برادر بودند عبد یالیل ومسعود وحبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت چون ایشان را دعوت
باسلام فرمود وازیشان طلب نصرت کرد یکی ازیشان گفت خدا هیچ کس دیگر نمی یافت
غیر از تو که بخلق فرستد و دیگری گفت جامهٔ خانهٔ کعبه را دزدیده باشم اگر تو پیغمبر
باشی و دیگری گفت اگر تو پیغمبری چنانکه میگویی سزاوار نیست که با تو سخن گویم از
جهت تعظیم تو واگر پیغمبر نیستی با تو سخن نباید گفت و روایتی آنست که یکی گفت همان خدای
که ترا برسالت فرستاد یاری دهد و دیگری گفت اگر حق تعالی به بنی آدم رسولی
می فرستاد بزرگی را ازین دو دیه یعنی مکه وطایف اختیار کردی که مالدار بودی و برای
نصرت وی آنجاها بنایستی رفت خداوند تعالی برای تسلی دل با حاصل سید رسل آیت فرستاد

وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ ۝ أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ

آورده اند که آن سرور با دل پریشان وخاطر مجروح از قبیلهٔ ثقیف بیرون آمد ومتوجه
مکه شد و در سر راه باغی بود از آن عتبه وشیبه پسران ربیعه خود با آن باغ اندر آمد
ایشان در پیشان باغ بر بلندی بودند و می دیدند که ثقیف با وی چه کردند
حضرت در سایهٔ درخت انگور بنشست واز آن حال که ثقیف پیش برده بودند بسیار
اندوهناک بود دست بدعا برداشت وگفت ای خدای سزای پرستش من شکایت و

ناله میکنم در درگاه تو از ضعف قوة و قلة حیلت و از مذلت و خواری خویش نزد مردم
تو ارحم الراحمینی تو پروردگار هر ضعیف و مسکینی و پروردگار منی مرا بکه وا میگذاری
بدوری که چون مرا بیند خود را ترش کند یا بدشمنی که او را مالک امر من کرده و اگر غضب تو
تو بر من واقع نیست ولیکن عافیت تو مرا اوسع است پناه می گیرم بنور وجه تو آن نور
که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آرنده کار آخرة و دنیاست از آنکه سخط
و غضب تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی و لا حول و لا
قوة الا بک روایت کنند که عتبه و شیبه چون حضرة را از دور بآن دیدند حال عرق
خویشی بحرکت آمد و شیبه غلامی داشت عداس نام وی را طلبیدند و مقداری انگور
بوی دادند که در ظرفی نه و بنزد آن مرد بر عداس چون انگور آورد و پیش آنحضرت
نهاد سید عالم دست بآن ظرف در آورد و گفت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وانگور
تناول فرمود عداس نظر در روی آنحضرت کرد و گفت بخدا که این کلامیست که درین
دیار از کسی نشنیده ام حضرة فرمود چه کسی تو و از کدام دیاری و بر چه دینی گفت غلامی نصرانیم
از اهل نینوی فرمود از دیه آن مرد صالح یونس بن متی عداس گفت تو یونس را چه میدانی
فرمود وی برادر منست او پیغمبری و من پیغمبری عداس پرسید که نام تو چیست رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود نام من محمد است غلام گفت دیرست که در انجیل وصف تو دیده ام و نعت و
رسالت تو از توریة شنیده و دانسته که خداوند تعالی ترا باهل مکه فرستند و ایشان
انقیاد تو نکنند و از میان خود اخراج نمایند و ترا حق جل جلاله عاقبت نصرت دهد تا بمکه
باز رسی و دین همه روی زمین بگیرد اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالهاست که
انتظار زمان بعثت تو میکشم مصراع دیرست که سودای تو در سینه ماست
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بران غلام اسلام عرض کرد وی بجان و دل قبول نمود
و روایتی اینست که سر آنحضرت را و دست و پای وی را ببوسید برادران از دور چون آن حال دیدند

عتبه با شیبه گفت غلام ترا بفساد آورد و از راه برد غلام از نزد سید باز گشت خواجها از وی
پرسیدند که چه میگفت با تو و چه صورة روی نمود ترا که سر و دست و پای وی بوسیدی
گفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبر ندانند آنرا گفتند و چنگ ترا فریب داد و از دین خویشت
بیگانه ساخت عداس در جواب گفت هم چنین میگویید که در روی زمین بهتر ازین مردی
نیست آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از طایف باز می گشت
در راه بموضعی که آنرا بطن نخله می گفتند رسید و از انجا تا مکه یک شبه راه است آخر روز
بود همانجا توقف فرمود تا شب در آمد بنماز مشغول شد اتفاقا هفت نفر و بروایتی نه نفر از
جن نینوی یا از جن نصیبین بدان موضع رسیدند و آواز قرآن خواندن خواجه کاینات در نماز
شنیدند توقف کردند و استماع می نمودند تا حضرة از نماز فارغ شد آنجماعت خود را بران
سرور ظاهر ساختند ایشانرا بایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرة فرمود چون
بمنازل خود روید قوم خود را بدین دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند
چنانچه آیت کریمه وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا
فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ ازان قصه خبر میدهد و گویند آن هفت نفر از جن یهودی
بودند و لهذا چون بقوم خویش مراجعت نمودند گفتند يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنْزِلَ
مِنْ بَعْدِ مُوسَى نقلست که چون نفر جنیان بمنازل خود مراجعت کردند بموجب فرموده
رسول صلی الله علیه و آله وسلم قوم خود را بدین آنحضرت دعوت کردند و بسیاری از ایشان
آن سرور را تابع گشتند و خواستند که خود بشرف بیعت سیادت مشرف شوند چون این
خبر بآن سرور رسید برای ملاقات ایشان شبی تعیین فرمود شب چارشنبه بود بعد از گذشتن
سه ماه از بطن نخله جبرئیل از آمدن فوج جنیان سید جن و انس را خبردار گردانید و روایتی
آنست که درختی از درختهای حرم مکه بنزد وی رفت و بسخن در آمد و گفت یا رسول الله جماعتی
از جنیان بعزم ملاقات با تو آمده اند و در حجون منزل کرده اند خواجه عالم صلی الله

علیه وآله وسلم باستقبال ایشان از مکه بیرون آمد و روایتی آنست که فرمود من
مأمور گشته ام که امشب بنزد جنیان روم و ایشانرا دعوت باسلام کنم و قرآن بر ایشان خوانم
کیست از یاران که با من رفاقت کند همه خاموش شدند و جواب آنحضرت نگفتند ابن مسعود
گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم پس ملازم حضرة گشته متوجه حجون شد و چون شعب
حجون رسیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بانگشت مبارک خویش دایرهٔ بر زمین کشید
و ابن مسعود را گفت که ازین خط قدم بیرون منهی که ناگاه آفتی بتو رسد و روایتی
آنست که فرمود زنهار ازین خط تجاوز ننمایی که اگر تجاوز کنی دیگر هرگز
مرا نه بینی آنگاه حضرة در بالای پشته بنماز مشغول شد و سورهٔ کریمهٔ طه در نماز
میخواند که دوازده هزار پری و بقولی ششصد هزار و بروایتی چهل علم در زیر هر علمی جمعی
کثیر از طرف جنیان بملازمت آنحضرة آمدند مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از فراغ
در نماز ایشان بایمان دعوت کرد جمله مسلمان گشتند و روایتی آنست که جنیان گفتند
من انت گفت انا نبی الله پرسیدند که گواه تو چیست برین دعوی فرمود این درخت و خطاب
فرمود بدرختی معین که دران موضع بود که ای درخت بیا بامر خداوند تعالی آن درخت
در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین می کشید و بر زمین می کشید و بر سنگها میخورد تا آمد
و در برابر آنحضرة بایستاد پیغمبر از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز گواهی میدهی
درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی آنگاه فرمود که باز گرد
بجای خود درخت هم چنانکه آمده بود بجای خود باز گشت نقلست که حضرت دران شب
دوازده شخص را از اشراف جنیان اختیار نمود و امهات شرایع ایشانرا تعلیم داد و امر کرد تا بدیگران
بیاموزند از ابن مسعود مرویست که گفت دران شب شخصی چند را دیدم بر مثال کرکسان که
نزد آنحضرة می آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بدان سرور رسد
و چندان غلبه کردند نزد آنحضرة که سواد بسیار میان من و او حایل شد و آواز ویرا نمی شنیدم بعد

ازان

ازان هم چنانکه قطعهای ابر منقطع شود ایشان بنیاد انقطاع کردند و میرفتند و چون
صبح صادق طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پیش من آمد و گفت چه دیدی
گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها
جن نصیبین بودند از من زاد خواستند از جهت خود و مراکب خود زاد ایشان مقرر کردم
که استخوان و سرگین باشد گفتم یا رسول الله استخوان و سرگین چه کفایت کند ایشانرا
فرمود هیچ استخوان نیابند الا که آن مقدار گوشت که ازان خورده شده باشد حق تعالی بران استخوان
برویاند جهت ایشان و هیچ سرگین نیابند الا که حق تعالی آن مقدار دانه که آن
سرگین ازان مکنون شده باشد برویاند جهت دواب ایشان و حدیث لا تستنجوا العظم
ولا روثة فانها زاد اخوانکم من الجن سبب ورود این قصه است والله اعلم ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که حضرت چون از طایف مراجعت میفرمود در راه جمعی از اهل اسلام پیش
آمدند و گفتند یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش از معامله
سفهاء ثقیف و طایف واقف شده اند و سفهای خویش را اغرا نموده تا بدستور ثقیفیان
با تو عمل کنند حضرت بکوه حرا بر آمد و آنجا توقف می فرمود بهر کس از بزرگان مکه فرستاد
که مرا در جوار خود دارید هیچ کدام قبول ننمودند مگر مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور
بدو رسید اجابت نمود و گفت در آی که در مکه من ویرا در جوار خود در گرفتم دیگر صباح سلاح
پوشید و فرزندان و اتباع خود را مسلح ساخت و بمسجد الحرام در آمد و آن خبر با بوجهل رسیده
بود چون مطعم را بدان هیأت بدید گفت مجیری یا تابع وی گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کرا
تو امان داده ما نیز امان دادیم پس حضرت بمکه در آمد و استلام حجر الاسود فرمود و طواف
خانه بجای آورد و دو رکعت نماز بگذارد و مطعم بر راحلهٔ خویش سوار بود و ندا می کرد
که ای گروه قریش من امان داده ام محمد را کسی هجو و ایذای او نکند پس حضرة را بخانهٔ
خود تشریف داد و مطعم و اولاد وی ازان سرور خبردار بودند و محافظت او می نمودند و در

ماه شوال این سال بود که حضرت عایشه و سوده را نکاح کرد نقلست که زنی بود در مکه او را خوله بنت حکیم میگفتند و او زن عثمان بن مظعون بود نزد آن سرور آمد بعد از وفات خدیجه و گفت چرا زن نمیخواهی فرمود که را زن کنم اگر بکر میخواهی هست و اگر ثیب میخواهی هست بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را بجهت من خواستگاری نمای خوله اول بخانهٔ ابوبکر آمد و عایشه را خواستگاری نمود از زبان آن سرور ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که من با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر توان خواست خوله نزد آنحضرت آمد و صورت دغدغهٔ صدیق را بعرض آن سرور رسانید فرمود بازگرد و با وی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامی است نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو باشد خوله نزد ابوبکر آمد و پیغام حضرت رسانید و خاطر وی را فارغ ساخت باز در خاطر صدیق خدشه پیدا شد چه مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه نموده بود و ابوبکر قبول کرده و با وی وعدهٔ در درمیان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش و خود بخانهٔ مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور دید گفت ای ابوبکر امید آن داری که پسر ما را از دین ما برگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این هم نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگویی گفت آری صدیق غنیمت دانسته از آنجا بخانهٔ خویش بازگشت و خوله را گفت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد و آن سرور را از زبان ابوبکر خواند حضرت بخانهٔ وی تشریف داد و عایشه را نکاح کرد و دران روز عایشه شش ساله بود و زفاف عایشه در سال اول از هجرة واقع شده و در محل خود خواهد آمد نقلست که خوله بخانهٔ سوده آمد و وی را از برای آنحضرت خواستگاری نمود او از پدر اجازة خواست و زمعه وی را اجازة داد و گفت محمد همسری گرامی است پس حضرت بخانهٔ زمعه رفت و سوده را در عقد نکاح خود در آورد بمهر چهار صد درهم و اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه با وی زفاف فرمود و باقی احوال عایشه در باب ستم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت و ابتدای اسلام انصار رضی الله عنهم

در این سال ابتدای اسلام انصار بود مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و قبایل از اطراف خانه می آمدند بزیارت خود را بر ایشان عرض میکرد و باسلام دعوت می نمود در سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه ایستاده بود ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیلهٔ بنی خزرج بان حضرت رسیدند پرسید که شما چه کسانید گفتند ما از قبیلهٔ خزرجیم از اهل مدینه فرمود لحظهٔ نمی نشینید تا با شما سخن گوییم آن جماعت گفتند خوش باشد نشستند و حضرت ایشان را دعوة باسلام فرمود و قرآن بران قوم خواند و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمانی نزدیک شده چون سخن آن سرور را بشنیدند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود می گفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و اسعد بن زراره از آن جمله بود آن جماعت مؤمن بمدینه باز گشتند و حکایت خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم باهل مدینه گفتند و مردم را باسلام میخواندند و ذکر آنحضرت در مدینه فاش شد چنانچه هیچ خانه در مدینه نبود الا که ذکر آنحضرت دران خانه میکردند

ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت و قصهٔ معراج و کیفیت فرض شدن نمازهای پنجگانه و ذکر بیعة العقبه اولی و ما یتعلق بها

اکثر علما برانند که معراج در ماه ربیع الاول بوده سال دوازدهم از نبوة واقع شده و گویند پیش از هجرة بیک سال و پنجماه چنانچه در سال یازدهم و بقولی در شب بیست و هفتم ماه رجب و گویند در بیست و هفتم ربیع الآخر و بقولی در هفدهم ماه مبارک رمضان سال دوازدهم از بعثت واقع شده و جماعتی برانند که بعد از بعثت به پنج سال آن صورت روی نموده و گویند شب دوشنبه بود

والله اعلم و بدانکه حدیث معراج و قصهٔ اسراء آنحضرة در کتب احادیث و تفاسیر و سیر
بروایات مختلفه و طرق متعدده مروی گشته و قریب بیست نفر از صحابه روایت کرده اند از امیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و حذیفة بن الیمان و ابو سعید
خدری و جابر بن عبدالله انصاری و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه
و ام هانی از آن جمله اند و ازین کتاب از مجموع روایات آنچه بصحت اقرب است مذکور خواهد شد انشاء الله
رضی الله عنهم
تعالی راویان اخبار نبویه رحمهم الله چنین روایت کرده اند که آنحضرة فرمود سقف خانهٔ من
شکافته شد و حال آنکه من در مکه بودم و در روایتی آنکه فرمود در خانهٔ ام هانی بودم
و در روی مصلای خود بتنبیه مهم نوم قیام می نمودم که جبرئیل آمد و گفت یا محمد برخیز و
بیرون آی از خانه رفتم دیدم که ملکی ایستاده و دابهٔ با ویست و فی روایة اتاه جبرئیل علیه
ومعه خمسون الف ملك لهم زجل بالتسبيح ورسول صلى الله عليه وسلم في بيت ام هاني
ومعه ميكائيل فقال قم يا محمد فان الجبار يدعوك و در روایتی آنکه فرمود من در
حطیم و گاه می فرمود من در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود جبرئیل
با میکائیل گفت طشتی از آب زمزم بیار تا تطهیر دل وی بجا آرم و سینهٔ وی را شرح کنم پس جبرئیل مرا
تکیه داد و شکم مرا از عوی که بالای سینه است تا ناف بشکافت میکائیل سه طشت از آب
زمزم آورد و اندرون سینه و عروق و حلق مرا بآن آب بشستند و هرچه از غل در وی بود دور
کردند جبرئیل دل مرا بیرون آورد و بشکافت و بشست و بروایتی جبرئیل آب می آورد و میکائیل
بشق صدر و غسل قلب قیام می نمود پس طشتی از طلا آوردند مملو از حکمت و ایمان و دل مرا از آن
پر ساختند و باز بجای خود نهادند آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد الحرام بیرون
آورد دیدم که براق ایستاده میان صفا و مروه مرکبی از استر فروتر و از دراز
گوش بزرگتر رویش چون روی آدمی گوشهایش چون گوشهای فیل یالش بر مثال
یال اسب گردن او شبیه بگردن شتر و سینهٔ او مانند سینهٔ استر دنبالش مانند دنبال شتر

قوایم او بروایتی چون قوایم بعیر و سمهای او چون سمهای گاو و سینه اش گویا از یک یاقوت
سرخ بود پشتش گویا که درهٔ بیضا بود و از غایت صفا برق می داد و بر بران داشت
که براق وی را می پوشید زینی از زینهای بهشتی که بروی بسته چنان سبک رفتار بود که
تا آنجا که چشم او کار می کرد بگام می رفت جبرئیل مرا گفت یا محمد سوار شو که این براق ابراهیم است
که بروی سوار می شده و بزیارت خانهٔ کعبه می آمده و بروایتی سایر انبیا بروی نیز سواری
کرده اند جبرئیل رکاب براق را و میکائیل عنان آن را گرفت حضرة خواست تا سوار شود
براق تندی نمود زیرا که مدتی مدید بود که سواری بران نکرده بودند جبرئیل گفت ای
براق شرم نمی داری بخدا سوگند که هیچ پیغمبر نزد خداوند تعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار
نشده براق بلرزید و از غایت شرم عرق بروی نشست و منقاد من گشت و خود را بزمین
ملصق گردانید تا من سوار شدم و فی روایة قال فرکبتها ان ترکتها سارت وان حرکتها
طارت جبرئیل مرا می برد و ملائکه جمعی پیش پیش و جمعی از عقب و بعضی از یمین و گروهی از
از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم و در روایتی آنکه فرمود در راه شخصی از جانب راست
من آواز داد که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بآن نکردم و از طرف چپ ندا
می شنیدم که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بآن نکردم دیگر زنی را دیدم که خود را
برآراسته و بر راه من نشسته میگفت یا محمد بایست که از تو چیزی می پرسم التفات بوی هم
نکردم و از وی درگذشتم آنگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی
نصاری بود اگر جواب وی میدادی امت تو همه نصرانی می شدند بعد از تو و آن زن که خود را
برآراسته بود دنیا بود اگر جواب ... همه امت تو دنیا بر آخرت اختیار میکردندی منقولست
که حضرت فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکهٔ کرام را در آنجا دیدم که
از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزة کرامت و بشارت دادند و بر من
سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر گفتم ای جبرئیل

ما تجتمع ایای گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت تو قبول
کنند انك اول شافع و اول مشفع و بدرستی که تو آخر انبیایی و حشر خلایق روز قیامت
در قدم تو واقع شود انك اخر الانبیاء والحشر بك و بامتك آنگاه جبرئیل مرا از براق
فرود آورد و آنرا بحلقه از در مسجد که انبیایی ما تقدم مراکب خویش را بران حلقه می بستند بست
و بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از انبیا و بروایتی از ارواح ایشان دیدم سلام کردند بر من و تحیت
من بجای آوردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت برادران تو اند پیغمبران حق تع
خواستم که نماز گذارم انبیا و ملائکه صف کشیدند جبرئیل امر کرد مرا که امامت کن
پیش رفتم و دو رکعت نماز بگذاردم و انبیا و ملائکه بمن اقتدا نمودند چون از نماز فارغ
شدیم بعضی از خواص انبیا ثنایی گفتند پروردگار خود را و فضیلت و نعمتی که حق تعالی
بایشان عطا فرموده بود بیان کردند اول ابرهیم خلیل صلوات الرحمن وسلامه علیه گفت
حمد و سپاس مر آن خدایی را که مرا بخلت فرا گرفت و ملکی عظیم بمن ارزانی داشت و مرا
تنها امت خواند و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاص داد و آنرا بر من سرد و سلامت
ساخت انگاه موسی گفت حمد و سپاس مر خدایی که پروردگار عالمیانست آن خداوندی
که مرا کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی
اسرائیل را از ایشان بر دست من نجات داد و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که راه راست بمردم
نمودند و بر راستی و ایمان ثابت قدم بودند پس داود گفت حمد و سپاس مر خدایی را که مرا
ملکی عظیم داد و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را در دست من نرم کرد و کوهها و طیور را
مسخر من گردانید تا با من تسبیح می گفتند و حکمت و فصل الخطاب بمن ارزانی داشت
بعد از آن سلیمان گفت حمد و سپاس مر آن خدایی را که بادها را مسخر من گردانید و لشکر
دیوان و پریان در فرمان من ساخت تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ
مانند حوض و دیگهای بلند استوار بر دیگ پایه ها برای من ساختند و زبان مرغان بمن آموخت

و مرا ملکی عظیم ارزانی داشت که وصف آن اینست که لا ینبغی لاحد من بعدی و ملك را
طیب گردانید بحیثیتی که لا حساب علی فیه پس عیسی گفت حمد و سپاس مر خدایی را که پروردگار
عالمیانست آن خدایی که مرا کلمه خود گردانید و مثل مرا همچون مثل آدم ساخت که
خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی
داشت و مرا چنان گردانید که صورت مرغی از گل می ساختم و باد بران میدمیدم مرغی
زنده می شد باذن خداوند تعالی و برا اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا بآسمان رفع
نمود و مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را
راه تسلط نبود حضرت میفرماید که چون این جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند
من نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مر آن خدایی را که مرا رحمت
عالمیان گردانید و بر کافه ناس برسالت فرستاد و بشیر و نذیر ایشان ساخت و فرقان
بر من نازل کرد که در و تبیان همه اشیاست و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را
وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سینه مرا شرح فرمود و وزر از من برداشت
و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند ابرهیم صلوات الله وسلامه علیه روی
با انبیا کرد و گفت بهذا افضلکم محمد انگاه جبرئیل دست مرا گرفت و بموضع
صخره برد و مرا بصخره برآورد معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن
و جمال آن هرگز ندیده بودم و ملائکه از انجا بآسمان عروج کنند یکی از عارضتین
آن از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز یك پایه از نقره و دیگری از
طلا مکلل بدر و یواقیت و این آن معراج است که ملك الموت از انجا ظاهر می شود برای
قبض ارواح بندگان نمی بیند که شخص چون روح او را قبض میکند چشم خود را تیز میکند
در ان حال معراج را با وی می نمایند القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر براق
سوار بر آن معراج گذشت و بروایتی جبرئیل ورا بر پر خویش برداشته بآسمان اول رسانید

کویند وی را بدری از درهای آسمان برد که آنرا باب الحفظ خوانند و بران باب
ملکی موکل است اسماعیل نام و دوازده هزار ملك در فرمان اویند حضرت میفرماید که جبرئیل
است سوال کردند که کیست با تو گفت محمد است پرسیدند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند
مرحبا به فنعم المجیء جاء در را بگشودند باسمان دنیا بر آمدم مردی را دیدم در آنجا جبرئیل
گفت این پدر تست آدم سلام کن بروی سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح
والنبی الصالح و بر طرف چپ و راست وی سیاهی چندی بود چون بجانب راست می دید و
می خندید و چون بطرف چپ نگاه می کردی گریست و در روایتی آنکه فرمود بر طرف یمین آدم
دری دیدم که بوی خوش ازان می آمد و برجانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش
ازان می آمد و هرگاه که بجانب یمین نگاه میکرد خندان و شادان می شد و چون بطرف
چپ می دید گریان و حزین می گشت از جبرئیل پرسیدم که ما هذان البابان این دو در چیست
که از دو طرف ویست گفت آنکه بر راست اوست دری است بجانب بهشت که ارواح
صالحان و فرزندان وی ازان در بهشت میروند چون می بیند آنرا شادمان می شود و آنکه
برجانب چپ اوست دریست بسوی دوزخ که ارواح بدان فرزندان وی ازانجا بدوزخ
میروند چون می بیند آنرا غمگین میگردد و در روایتی آنست که فرمود آدم را دیدم که
ارواح مؤمنان و صالحان ذریة وی را در انجا بر وعرض میکردند میگفت روح طیبة
و نفس طیبة اجعلوها فی علیین و ارواح فجار ذریة او را بر وعرض میکردند میگفت
روح خبیثة و نفس خبیثة اجعلوها فی سجین از انجا باسمان دوم رفتم و پوشیده نماند که
در هر آسمانی استفتاح و سوال و جواب بدستور آسمان اول واقع شده حضرة فرمود که در
آسمان دوم دو جوان را دیدم یحیی و عیسی و ایشان پسران یکدیگرند جبرئیل گفت اینها یحیی و عیسی
اند سلام کن برایشان سلام کردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
و از انجا باسمان سیم رفتم یوسف را دیدم جبرئیل گفت این یوسف است سلام کن بروی سلام کردم

جواب باز داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح و بالنبی الصالح و در روایتی آنکه چون باسمان
سیم در آمدم مردی را دیدم خوب روی ترین خلق خدا در حسن بر همه مردمان زیاده بود هم
چنانکه ماهتاب در شب چهاردهم زیاده است بر سایر کواکب و در روایتی آنکه فرمود
در آسمان سیم مردی را دیدم که قد اعطی شطر الحسن از جبرئیل سوال کردم که این چه کیست
گفت یوسف است بعد ازان جبرئیل مرا باسمان چهارم برد در انجا ادریس را دیدم جبرئیل گفت این
ادریس است سلام کن بروی سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
پس مرا باسمان پنجم برد هارون را دیدم در انجا بروی سلام کردم جواب شنیدم و گفت
مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح انگاه مرا باسمان ششم برد موسی را انجا دیدم سلام
کردم بروی جوابم داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح چون ازوی در گذشتم
بگریست با او گفتند چه چیز ترا در گریه می آرد ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل
الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی ازان می گریم که جوانی مبعوث شده بعد از
من که در آیند در بهشت از امت او بیشتر ازانکه در آیند در بهشت از امت من
و در روایتی آنکه موسی در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل این بود که من گرامی ترین
فرزندان آدم نزد خداوند تعالی و حال آنکه این مرد از فرزندان آدم گرامی تر است نزد
او از من و اگر فضیلت نفس وی بودی باک نداشتم ولیکن فضیلت او مستلزم فضیلت
امت ویست بر امت من و امت او افضل جمیع امم اند نزد حق جل جلاله و در روایتی آنست
که فرمود شنیدم که موسی باواز بلند میگفت اکرمته و فضلته گفتم یا
جبرئیل با که عتاب میکند گفت یعاتب ربه فیك گفتم و یرفع صوته علی ربه جبرئیل
گفت ان الله قد عرف له خلقه بعد ازان مرا باسمان هفتم برد ابرهیم را انجا دیدم جبرئیل
گفت این پدر تست ابرهیم سلام کن بروی سلام کردم بروی جوابم باز داد و گفت
مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنکه فرمود مردی را دیدم اشمط که

نشسته بود بر در بهشت بکرسی و بروایتی پشت خود را به بیت المعمور باز داده و در بعضی از
روایات وارد شده که ابرهیم گفت یا محمد امت خود را بگوی که در بهشت درخت بسیار
بنشانند که خاک پاک خوب دارد و زمین وی کشاده است حضرت فرمود درخت نشاندن
در بهشت بچه حاصل می شود جواب داد که بگفتن لا حول و لا قوة الا بالله بعد از ان مرا بسدرة
المنتهی بردند درختی را دیدم که میوهٔ آن در بزرگی مثل سبوهای هجر و برک آن مانند گوش
فیل بود و نور خداوند تعالی غاشیهٔ آن درخت بود و ملائکه بر منوال پروانها از زر
پیرامون آن برآمده بودند و چندان ملک نزد آن درخت بودند که عدد ایشان را جز
خداوند تعالی هیچ کس نمیداند و مقام جبرئیل در وسط آن درختست و در اصل آن چهار
جوی دیدم دو جوی از ان ظاهر و دو پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت آن
دو که پنهانست دو جویست که به بهشت میرود و آن دو ظاهر نیل و فراتست و بروایتی
آنکه فرمود جویهای دیگر از ان منشعب بود از آب صافی و شیر بی تغیر و جویها از
خمر بی خمار که سبب لذة شاربان بود و جویها از عسل مصفی و بروایتی آنکه فرمود
جبرئیل مرا در بالای آسمان هفتم بموضعی برد که دران موضع جویی بود و بر لب جوی
خیمها از یاقوت و لولو و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم پرسیدم که این چیست
جبرئیل گفت این جوی کوثرست که حق تعالی بتو عطا فرموده و نقره بود و بر رضراضی
از یاقوت و زمرد جریان داشت آب آن جوی سفیدتر از شیر ظرفی از ان ظروف برداشتم و از ان
آب مقداری بنوشیدم از عسل شیرین تر و از مشک خوش بوی تر بود و بروایتی آنکه فرمود
در اصل آن شجره چشمهٔ آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و از انجا دو جوی بر می خیزد
یکی کوثر و جوی دیگر که آنرا نهر الرحمة گویند بعد از ان بیت المعمور را بر من ظاهر ساختند
و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانهٔ کعبه بحیثیتی که اگر سنگی از انجا بیفتد بر بالای
خانهٔ کعبه خواهد افتاد و هر روز هفتاد هزار ملک بزیارت آن خانه می آیند و چون بیرون

الوضراض سنگریزه
جوز دمهدت ٥

میروند دیگر هرگز بانجا عود نمی کنند و از ابو هریره مرویست که گفت حضرة فرمود
در انجا جماعتی را دیدم که رویها سفید داشتند و قومی دیگر را دیدم که در رنگ
ایشان چیزی بود پس این قوم در جویی میرفتند و غسل میکردند و چون بیرون می آمدند رنگهای
ایشان سفید شده بود مانند رنگ آن جماعت اول جبرئیل گفت اینها گروهی اند از امت تو که
عمل صالح خود را بعمل بد مخلوط ساخته اند پس توبه کردند و حق جل جلاله توبهٔ ایشان
قبول فرمود بعد از ان سه ظرف آوردند یکی از خمر و یکی از شیر و یکی از عسل من شیر فرا گرفتم
و بیاشامیدم جبرئیل گفت فطرة را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بران فطرت
ثابت خواهند بود و بروایتی آنکه فرمود سه ظرف سر پوشیده آوردند جبرئیل گفت
یا محمد نمی آشامی از آنچه خداوند تعالی ترا می آشاماند پس یکی از ان ظرف را برداشتم عسل بود
اندکی از ان بیاشامیدم جبرئیل گفت که دیگر بنوش و ظرفی دیگر برداشتم شیر بود
از ان چندان بیاشامیدم که سیر شدم جبرئیل گفت از ان یک دیگر نمی نوشی گفتم
سیر شدم گفت وَفَّقَكَ اللّٰهُ و بروایتی آنکه جبرئیل گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَاكَ
اِلَى الْفِطْرَةِ لَوْ اَخَذْتَ الْخَمْرَ غَوَتْ اُمَّتُكَ حمد و سپاس مران خدایی را که ترا راه راست نمود بفطرة
یعنی اسلام اگر خمر خواهی فرا می گرفتی امت تو گمراه می شدند چون از سدره گذشتم جبرئیل
مرا گفت یا محمد پیش باش گفتم ای جبرئیل تو پیش باش گفت یا محمد تَقَدَّمْ فَاِنَّكَ اَكْرَمُ عَلَى اللّٰهِ مِنِّي
ای محمد تو پیش باش بدرستی که تو گرامی تری نزد خداوند تعالی از من پس من روان شدم
و جبرئیل از عقب من می آمد تا رسانیدم بحجابی زر بفت جبرئیل آن حجاب را متحرک ساخت گفتند
کیست گفت جبرئیل است و با من محمد است ملکی از ورای حجاب گفت اَللّٰهُ اَكْبَرُ اَللّٰهُ اَكْبَرُ
از ورای حجاب خطاب آمد که صَدَقَ عَبْدِي اَنَا اَكْبَرُ اَنَا اَكْبَرُ انگاه ملک گفت اَشْهَدُ
اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ از ورای حجاب آواز آمد که صَدَقَ عَبْدِي اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا پس ملک
گفت اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ از ورای حجاب ندا آمد که صَدَقَ عَبْدِي اَنَا اَرْسَلْتُ

محمداً ملك كفت حي على الصلوة حي على الفلاح ندا آمد كه صدق عبدي ودعا الى
عبادي آنكاه ملك از وراي حجاب دست بيرون آورد ومرا برداشت وجبرئيل بايستاد
كفتم اي جبرئيل درچنين موضعي ازمن جرا تخلف ميكني كفت يا محمد وما منا الا له مقام
معلوم نيست هيچ كدام ازما الا آنكه اورا مقام معلومي است كه ازآنجا تجاوز نتواند
كرد ازين موضع اكر يكسر مويي پيشتر ميروم ميسوزم لو دنوت انملة لاحترقت امشب بجهت احترام تو
باين مقام رسيدم والا مقام معلوم من نزد سدره است حضرة مي فرمايد پس من تنها روان شدم
وحجابها از ظلمت ونور قطع ميكردم تا از هفتاد حجاب بكذشتم كه غلظ هر حجابي پانصد
ساله وما بين هر حجابي ازان پانصد ساله راه بود آنكاه براق از رفتار باز ماند رفرف سبز
بپاي ظاهر شد كه نور وضياء آن غالب شده بود بر نور آفتاب مرا بران رفرف نشاندند وميرفتم تا
عرش عظيم خداوند كريم رسيدم مرا نزديك رسانيد به پيش عرش روايتي آمده است كه حضرة
حق تعالى دران شب هفتاد نوبت خطاب فرمود كه يا محمد ادن مني در هر نوبت آن سرور را ترقي
حاصل مي شد تا بمرتبهٔ دنى رسيد وازانجا بمنزلت تدلى ترقي نمود وازانجا بخلوت قاب قوسين
اوادنى درآمد جنانكه حق تعالى ميفرمايد ثم دنى محمد اي قرب بالمنزلة والمرتبة
لا بالمكان فانه تعالى منزه عنه وانما هو قرب المنزلة والدرجة والكرامة
والرأفة جنانكه كويند فلان بسيار نزديكي وقرب دارد بفلان ومراد قرب منزلت
وعلو رتبت او باشد نزد وي فتدلى اي سجد لله تعالى زيرا كه آن مرتبه بواسطه خدمت
يافته بود پس در خدمت افزود ودر سجده وعده قربت ولهذا حضرة فرموده اقرب ما يكون
العبد من ربه ان يكون ساجدا پس آنحضرة را قرب بر قرب مي افزود فانتهى الى مقام
لم يدر الكون اين قدمه ولم يدر قدمه اين نفسه ولم تدر نفسه اين قلبه
ولم يدر قلبه اين روحه ولم يدر روحه اين سره وبعضي از اهل تحقيق كفته اند
ثم ادنى اشارت بمقام نفس مزكى اوست فتدلى اشارت بمقام دل مطهر اوست فكان

قاب قوسين اشارت بمقام روح مطيب اوست او ادنى اشارت بمقام سر منور اوست
نفس او در مقام خدمت ودل او در مقام محبت وروح او در مقام قربت وسر او در مقام
مشاهده بود اكر نفس او نظر بهستي خويش كردي بي خدمت بماندي واكر دل او را نظر
بر نفس بودي بي محبت بماندي واكر روح او را نظر بر دل واقع شدي بي قربت بماندي واكر
سر او نظر بر روح افكندي بي مشاهده بماندي ابو الحسين نوري را رحمة الله عليه از معنى اين
آيت پرسيدند جواب داد لم يسع فيه جبرئيل فمن النوري بعد ازان كفت دنى در افهام قاصره ما
كاهي كويند كه شخصي را بعدي از چيزي حاصل بوده باشد ولا بعد ثمه فتدلى وقتي كويند
كه مكاني بود ولا مكان ثمه فكان عبارت از زمانست ولا عبارة ولا زمان ثمه قاب قوسين
اشارت بمقدار بود ولا اشارة ولا مقدار ثمه او كلمه شك باشد ولا شك ثمه ادنى مبالغه
دران شخص كه اقرب است از قريبي ديكر ولا ادنى معه ثمه بدرستي كه عبارة وافهام
قاصرست از ادراك وتقرير آن واهل معرفت را ياراي آن نيست كه ازان مقام تعبير نمايند جز اين قدر
كه دنى عبدا فتدلى فردا ⁂ دنى مكيا فتدلى ملكيا ⁂ دنى فرشيا فتدلى عرشيا ⁂ دنى مجاهدا
فتدلى مشاهدا ⁂ دنى طالبا فتدلى واصلا ⁂ دنى ومعه الرحمة فتدلى ومعه الرحمة ⁂ دنى
افتقارا فتدلى افتخارا ⁂ دنى منادبا فتدلى مناجيا ⁂ دنى مادحا فتدلى ممدوحا ⁂ دنى
شاكرا فتدلى مشكورا وقيل احدهما صفة لله والآخر صفة محمد صلى الله عليه وآله
وسلم ومعناه كان هو يتقرب الى الله ثم والله يتقرب به وكان هو يتكلم والله يسمعه وكان
هو يسال والله تعطيه وكان هو يشفع والله يشفعه وكان هو ينظر في آيات الله والله ينظر في
ادب رسوله فكان قاب قوسين او ادنى كناية است از تاكيد قربت وتقرير محبت
وبواسطهٔ تقريب به فهم در صورت تمثيل مودي شده كويند عادة عظماء عرب آن بود كه
جون خواستندي كه تاكيد عهدي وتوثيق عقدي كنند جنانكه ايشانرا معلوم شود كه
هركز نقض آن عهد نخواهند كرد هر يكي از متعاقدان كمان خود را حاضر مي ساختند وبا يكديكر

ضم میکردند و هردو بیکبار قبضهٔ آنرا می کرفتند و بیکبار می کشیدند و هردو بیک تیر
ازان می انداختند و این صورة از یشان اشارة بآن معنی بود که موافقت کلی میان ایشان
تحقیق پذیرفت بحیثیتی که بعد ازان رضاء یکی عین رضای دیکری و سخط یکی عین
سخط دیکری بود پس کویا درین آیت باعنایت این معنی مودی شده والله اعلم که میانهٔ خدا
تعالی و محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم محبت و قربت بنوعی تاکد یافت که مقبول
رسول مقبول خداوند تعالی و مردود وی مردود اوست و در قرآن مجید و فرقان حمید در محال متعدد
اشارتی باین معنی واقع شده وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَمَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يَعْصِ اللّٰهَ
وَرَسُولَهُ وَيَنْصُرُونَهُ وَرَسُولَهُ اِذَا نَصَحُوا لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ
اِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمَى و مانند این
در قرآن بسیارست وَهٰذَا مَقَامٌ لَيْسَ فَوْقَهُ مَقَامٌ و سالکان امت مرحومهٔ محمدیه را ازین مقام
حظی و نصیبی هست چنانکه دران حدیث قدسی بیان فرموده که لا یزال عبدی یتقرب الی
بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش
بها و رجله التی یمشی بها و بعضی گفته اند مراد از فتدلی آنست اَرْسَلَ نَفْسَهُ فِي ذٰلِكَ الْمَقَامِ یعنی
کذاشت نفس خود را دران مقام و بزبان حال کفت رجوع ازین مقام نخواهم نمود زیرا که
بی آن صبر نتوانم کرد با او کفتند ای کسی که ترا باین مقام رسانید و قادرست که باز ترا باین
مقام رساند و اکرچه در دنیا باشی ای محمد ترا می باید رفت که کمر کشتکان درکاه احد
ما را بدعوت نمایی و سرکشتکان بادیهٔ ضلالت را راه راست بنمایی و کاهی که متوحش
شوی از خلق و دل تو از اشتغال امور ایشان ملول کردد و مشتاق این مقام شوی روی نیاز بقبلهٔ
نماز آر تا ترا باین مقام رسانیم و لهذا حضرة کاهی که از خلق بتنک آمدی فرمودی ارحنا
یا بلال و می فرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة فاوحی الی عبده ما اوحی الی اوحی الله الی
عبده محمد فی ذلک المقام یعنی الله تعالی کفت با بندهٔ خود محمد آنچه کفت اخفی نمود از

خلق هر چیز را که درین شب پنهان بوی کرد تا اشارة باشد در وی که حبیب
خاص حضرة حق است در بیان مقام او کفت او ادنی و در حال مشاهدهٔ او سدرة المنتهی را
کفت اِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى و در روایات که بدو نمود کفت لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ
رَبِّهِ الْكُبْرَى و در تکلم با وی کفت فَاَوْحَى اِلَى عَبْدِهِ مَا اَوْحَى علما رحمهم الله
در بیان ما اوحی سخنانست بعضی از اهل احتیاط کفته اند اقرب بصواب آنست که تعیین
ننمایند آنرا زیرا که اکر مصلحت در اظهار آن بودی مبهم بیان نفرمودی و جمعی دیکر
کفته اند آنچه در خبری یا اثری بما رسیده است یا از وی استنباط واپسند لال کویند لا باس
بذکره و از الجمله آنچه در یک حدیث صحیح وارد شده سه چیزست یکی فریضهٔ نماز
های خمسه و این دلیلست برانکه فاضلترین اعمال نمازست چه در شب معراج بی واسطهٔ
جبرئیل فرض کشته دوم خواتیم سورة البقره چنانچه بعد ازین اشارتی بدان واقع خواهد شد
سیم آنکه کناهان امت مرحومهٔ محمدیه غیر از شرک معفو و مغفور شود در حدیثی دیکر
وارد شده که رَأَيْتُ رَبِّي فِي اَحْسَنِ صُورَةٍ دیدم پروردکار خویش را در خوبترین
صورتی و صفتی مرا کفت یا محمد فِيمَ يَخْتَصِمُ الْمَلَأُ الْاَعْلَى در چه چیز خصومت می کنند
ملائکهٔ عالم بالا و سکان ملاء اعلی کفتم الهی تو دانا تری پس من تجلی خاص فرمود
که ازان تجلی تعبیر فرموده باین عبارت که فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین
ثدیی یعنی وضع فرمود کف بی چکونه و چون خود را درمیان هردو شانهٔ من چنانچه یافتم
اثر راحت و خوشی آنرا درمیان دو پستان خود بس دانا کشتم بآنچه در آسمان و زمینست بعد ازان خطاب
آمد که یا محمد هَلْ تَدْرِي فِيمَ يَخْتَصِمُ الْمَلَأُ الْاَعْلَى کفتم آری ای پروردکار من در کفارات
خصومت میکنند یعنی در عباراتی که سبب کفارة کناهان می کردد و در درجات
یعنی عباداتی که موجب رفع درجات کردد خطاب آمد که ما الکفارات کفتم کفارات مکث
است در مساجد بعد از ادای نماز و پیاده رفتنست بجماعات و اسباغ وضو است در مکاره

وشدایدهرکس که این امورنهای آرد بنگ زندکانی شده باشد ونیک بمیرد وازکناهان
خویش جنان بیرون آید کوییا ازمادر بوجود آمده بعدازان خطاب آمدکه یا محمد جون نماز
کذاری این دعا بخوان اللهم انی اسالك الطیبات وترک المنکرات وفعل الخیرات وحب
المساکین وان تغفرلی وترحمنی واذا اردت بعبادک فتنةً فاقبضنی غیرمفتونٍ خطاب آمد
که یا محمد ما الدرجات کفتم درجات افشای سلام واطعام طعام است ونماز شبست درحالی که
مردم بخواب باشند ودرحدیثی دیکر وارد شده که دران شب حق تعالی خطاب فرمود
که لولا العتاب ماکان مع امتك الحساب ودرخبری دیکر هست که جون دران شب
آن سرور بقرب وکرامت فایز شد خطاب آمد که یا محمد انا وانت وماسوی ذلك
خلقتها لاجلك حضرة فرمود انت وانا وماسوی ذلك ترکتها لاجلك کویند فاطمه
زهرا رضی الله عنها ازان حضرة سوال کرد که دران شب حق تعالی جها کفت با تو فرمود
خطاب آمدکه یا محمد من ضامن روزی بندکان خویشم وامت تو وثوقی بان ندارند
ودوزخ رابجهت دشمنان خود آفریده ام وایشان جهد می نمایند که درانجا روند من
عمل فردا از ایشان نمی طلبم وایشان روزی فردا ازمن طلب میکنند ورزقی که ازبرای
ایشان مقرر کرده ام بدیکری نمی دهم وایشان طاعت ازبرای غیرمن میکنند وعزیز
کننده وخوارسازنده منم وایشان امید بغیرمن وخوف ازغیرمن دارند ومن انعام
بایشان میکنم وایشان شکرغیرمن میکویند وبعضی کفته اند ازان جمله این بود
که یا محمد دخول بهشت حرام است برسایرانبیا تازمانی که درایی تو درانجا وحرام است
برسایرامم تازمانی که امت تو درآیند وکویند ازان جمله این بود که یا محمد امت تو
طاعت من بجای می آرند وعصیان من می ورزند وطاعت ایشان برضای منست ومعصیت
ایشان بقضای من ازایشان واقع شود آنرا می آمرزم وعفو میکنم زیراکه رحیم
وقیل اوحی الیه کن آیسًا من الخلق فلیس بایدیهم شئ واجعل صحبتك معی فان مرجعك

الی ولا تجعل قلبك متعلقا بالدنیا فما خلقتك لها منقولست ازان سرورکه فرمود
جون بپای عرش رسیدم وعظمت آنرا بدیدم خوفی ورعبی برمن طاری شد قطرهٔ ازانجا فرو
چکید دهان رابکشودم آن قطره برزبان من افتاد والله که هیج کس هیج جیزی نجشیده
باشد که شیرین تربود ازان پس علم اولین وآخرین برکت آن مرا حاصل شد وزبانم طلاقتی پیدا
کرد بعدازانکه آنرا الکنتی پیدا شده بود ازمشاهدهٔ هیبت وعظمت خداوند تعالی پس مرا
کفتند خدای خودرا ثنایی کوی ملهم شدم بکفتن التحیات المبارکات الصلواة الطیبات
لله حق تعالی خطاب فرمود که سلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته کفتم
السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین انکاه ملائکه کفتند اشهد ان لا اله الا الله
وحده لاشریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعدازان خواندیم سوره البقره بان
حضرة عطا فرمودند ودر روایتی آنکه فرمود خطاب آمد که یا محمد آمن الرسول
ایمان آورد رسول کفتم آری ای پروردکار من فرمان آمد که ومن یعنی دیکر که
ایمان آورد کفتم والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله لانفرق
بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیك المصیر خطاب
آمد که قد غفرت لك ولامتك دیکر بخواه تا بدهم کفتم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ
اَخْطَاْنَا فرمان آمد که خطا ونسیان از امت تو برداشتم وعلاوهٔ ایها آنکه آنجه
باکراه ازیشان صادر شود ازان درکذشتم ولهذا حضرة فرمود اِنَّ اللهَ تَجَاوَزَ
لی عن امتی الخطأ والنسیان وما استکرهوا علیه بعدازان کفتم رَبَّنَا وَلَا
تَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا یعنی ای پروردکار ما بارمکن برما
آن تکلیفات ومشقات که برامم ماضیه بارکردهٔ وتکلیف نموده بودی فرمان آمد
که همجنان کردم که تو خواستی اصار امم ما تقدم برشما بارنکنم مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ
فِى الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ودر روایتی آنست که خطاب آمد که یا محمد تفضیل کن اصار امم ماضیه را

الاصار العبادات الشاقة والعقوبات العظیمة صح

آنحضرة تفصیل می نمود و هرچه می طلبید با زیادتی بوی ارزانی میداشتند و این
کتاب گنجایش بسط آنها ندارد گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به ای پروردگار
ما بار مکن آنچه طاقت بشریت ما آن وفا نکند خطاب آمد که هم چنین کردم
با تو و امّت تو دیگر بخواه تا بدهم گفت وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا بعضی از علما
فرموده اند سه چیز طلب کرد اوّل عفو دوم مغفرت سیم رحمت زیرا که خداوند
تعالی پیش از اُمّت مرحومهٔ محمدیه سه امّت را تعذیب کرده و هر یک را بنوعی هلاک
ساخته بود یکی را بخسف مثل قارون و اتباع او چنانکه در شان او میفرماید فَخَسَفْنَا بِهِ
وَبِدَارِهِ و یکی بمسخ مثل قوم داود پیغمبر علیه الصّلوة والسّلام چنانکه در شان ایشان
میفرماید وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ و یکی را بقذف و ایشان قوم لوط بودند
که حق تعالی در باب ایشان میفرماید که وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ پس حضرة
ازین سه چیز بسیار خایف بود که مبادا اُمّت او بیکی ازین انواع هلاک گردند در آن
شب قرب و کرامت فرمود واعف عنّا من الخسف واغفر لنا ای من المسخ وارحمنا ای من
القذف خطاب آمد که قد فعلتُ حضرة می فرماید که بعد از آن فرض شد بر من و اُمّت
من پنجاه نماز در یک شبانروز و روایتی آنکه حضرة در آن شب مطلع شد بر عبادات ملائک
هفت آسمان بعضی عبادات ایشان قیام و بعضی عبادات ایشان رکوع و بعضی سجود و
بعضی تشهد و بعضی تکبیر و بعضی تسبیح و بعضی تهلیل بود چون پنجاه نماز فرض شد خطاب
آمد که یا محمد نماز تو و اُمّت ترا عبادتی گردانیدم مرکب از قیام و رکوع و سجود و
تشهد و قراءة و تسبیح و تکبیر و تهلیل تا مشتمل باشد عبادة ایشان بر عبادات جمیع ملائکه
از عرش تا ثری که ایشان را بقیام ثواب قایمان و برکوع ثواب راکعان و بسجود ثواب ساجدان
و بسجود ثواب متشهدان و بتکبیر ثواب مکبران و بتسبیح و قراءة ثواب مسبحان و قاریان و
تهلیل ثواب مهللون حاصل آید و لذی مزید حضرة میفرماید که بعد از انکه نمازها بر من

وامّت

وامّت من فرض شد مأذون گشتم بمراجعت و هم چنانکه آمده بودم باز گشتم تا بمنزل
جبرئیل رسیدم جبرئیل گفت بشارة باد ترا ای محمد بدرستی که تو بهترین خلق خدایی و برگزیده
اویی بمرتبهٔ رسانید ترا امشب که هیچ آفریده را هرگز نرسانیده نه ملک مقرّب و نه نبی مرسل
گوارا باد ترا این کرامت که بتو ارزانی داشت فراگیر آنرا و شکر و سپاس وی بتقدیم رسان که
وی منعم است دوست می دارد شاکران را پس حمد حق جلّ جلاله بتقدیم رسانیدم بعد از آن جبرئیل
مرا ببهشت برد و منازل و درجات جنان را بمن نمود و حور و قصور و غلمان و ولدان و اشجار
و اثمار و بساتین و ریاحین و انهار و ریاض و حیاض و غرف و شرف آنرا همه دیدم بخدا سوگند که
من داناترم هر درجه و قصر و خانه و غرفه و خیمه که در بهشت است از آنچه در مسجد من هست
و روایتی آنکه فرمود در بهشت در آمدم خیمهای بزرگ دیدم از لؤلؤ و خاک بهشت مشک بود و در
حدیثی دیگر آورده شده که فرمود مطلع شدم بر بهشت اکثر اهل بهشت را فقرا و درویشان
دیدم و بر دوزخ مطلع شدم اکثر اهل آنرا زنان و منکران و جبّاران یافتم و در بعضی از
اخبار بثبوت پیوسته که فرمود دوزخ را بر من عرض کردند و اغلال و سلاسل و حیات
و زفیر و شهیق و غساق و یحموم آنرا دیدم و در روایتی هست که آنحضرة را در آن شب بر کیفیت
عذاب زناکاران و رباخواران و آنان که مال یتیمان بظلم می خورند و اهل غیبت و واعظانی
که بفرمودهٔ خویش عمل نمی نمایند وقوف حاصل شد و در بعضی روایات تفصیل آن کیفیات
بنظر رسیده و اگر بایراد آنها مشغول میشود بحد تطویل می انجامد و بثبوت پیوسته که فرمود
در آن شب که با من گفتند یا محمد این مالک است خازن دوزخ سلام کن بروی نگاه کردم
بسوی او وی پیشی گرفت و بر من سلام کرد و در بعضی کتب سیر هست که حضرة فرمود در آن
شب ملکی از ملائکه را دیدم که در روی وی هیچ فرح و شادی نبود در آن شب با هر ملکی که
ملاقات کردم شادی و خرمی نمود مگر وی که هیچ گره از ابروی خویش نگشود از جبرئیل
پرسیدم که این چه ملکیست که امشب هر ملکی که مرا دید در روی من تبسم نمود الا او جواب داد

که او در روی هیچ کس تبسم نکرده و نخواهد کرد و اگر در روی کسی تبسم کردی هرآینه
که در روی تو بودی او مالک دوزخ است و همیشه ترش روی و غضبناک است و شدة غضب
او مر اهل دوزخ راست بسبب غضب خداوند تعالی برایشان گفتم یا جبرئیل بگوی او را تا آتش
دوزخ را بمن نماید گفت هم چنین کنم و روی بمالک دوزخ کرد و گفت یا مالک ار
محمدًا النَّارَ ٥ مالک پرده از سر دوزخ برداشت آتش شعله زدن گرفت و زبانهٔ آن سیاه بود
و هیچ روشنایی نداشت و آنرا زفیر و شهیق بود فارتفعت حتی ظننت انها ستاخذنی و دیدم
دوزخ را که در وی انواع عذاب و خزی و خواری بود که هیچ سنگ و آهن را تحمل و طاقت
آن نباشد گفتم یا جبرئیل بگوی او را تا بمحل خویش باز گرداند که طاقت دیدن آن ندارم
جبرئیل فرمود تا مالک آتش را بمکان خویش باز گردانید نقلست که در آن شب آن حضرت
را با قابض ارواح ملاقات واقع شد و از آن ملک مقرب التماس فرمود که در حین قبض
روح با امت من آسان گیری ملک الموت در جواب گفت یا محمد بشارة باد ترا که در شبانروز
حضرة حق جل جلاله چند نوبت با من خطاب کند که با امت محمد سهل و آسان گیری
بصحت رسیده که حضرة فرمود در باز گشتن بموسی رسیدم پرسید که چه چیز فرض شد بر
تو و امت تو گفتم پنجاه نماز در شبانروزی موسی گفت بدرستی که امت تو توانایی
گزاردن پنجاه نماز در شبانروزی ندارند و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناخته
ام و بنی اسرائیل را آزموده ام و امت تو ضعیف ترین امم اند باز گرد بدرگاه پروردگار
خود و درخواست تخفیف نمای برای امت خویش گفت باز گشتم و طلب تخفیف نمودم
ده نماز تخفیف کردند برگشتم و بموسی رسیدم پرسید که چه کردی گفتم ده نماز تخفیف
شد باز مرا بر مراجعت تحریص نمود تا رفتم و سوال تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف شد
و هم چنین هر بار که بموسی می رسیدم مرا باز می گردانید و در هر نوبتی ده نماز کم می
کردند تا در نوبت پنجم بر پنج نماز تخفیف نمودند موسی باز مبالغه کرد و مرا بر مراجعت

اغرا نمود گفتم راجعت ربی حتی استحییت منه ولکنی ارضی اسلم مراجعت کردم پروردگار در این
امر تا بجدی که شرم آمد مرا از وی یعنی دیگر مراجعت نمی نمایم ولیکن راضی و خرسند
شدم و تسلیم پیش گرفتم چون از موسی در گذشتم شنیدم که منادی میگفت امضیت فریضتی
و خففت عن عبادی خمس و هن خمسون و در روایتی آنکه فرمود مراجعت کردم پروردگار
خود را تا زمانی که فرمود یا محمد پنج نماز فرض ساختم در شبانروزی بر تو و امت و هر نمازی
بده نماز قبول کردم همان پنجاه نماز شود هر کس قصد نیکی کند و بعمل نیارد یعنی لمانع شرعی آن
قصد را در دیوان عمل او حسنه بنویسند و اگر بعمل آرد ده حسنه بنویسند و هفتصد نویسند
و زیاده نویسند تا بجدی رسد که از حساب بیرون رود و هر کس که قصد بدی کند و بعمل نیارد
یعنی لله بترک آن کند آنرا حسنه نویسند و اگر بعمل آرد یک سیئه نویسند حضرت می فرماید که باز
گشتم و جبرئیل همراه من بود تا بخانهٔ ام هانی در آمدم و این همه سیر و سلوک در شبی از شبهای شما
بوده فانا سید ولد آدم و لا فخر و بیدی لواء الحمد یوم القیمة و لا فخر و الی مفاتیح الجنة
یوم القیمة و لا فخر و در زین القصص از عمار روایت میکند که زمان رفتن و باز آمدن
آن سرور سه ساعت از شب بوده و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق نقل میکند که چهار
ساعت بوده والله اعلم ٥ ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه
و سلم در حین مراجعت از آن سفر در صحرای ذی طوی با جبرئیل گفت قریش درین امر مرا تصدیق
نخواهند کرد جبرئیل گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابو بکر اول بار
تصدیق تو خواهد کرد و او صدیقست مرویست از ام هانی بنت ابی طالب که گفت
شب معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانهٔ ما بود و با ما تکیه کرد و چون صباح شد
فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمانها رسانیدند و پیش از
صبح باز آوردند ام هانی گوید گفتم صدقت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد زنهار
این سخن را پیش این منکران مگوی که مبادا که باور نکنند و ترا بدروغ باز دهند گفت بخدا

که من این قصه را از هیچ کس پنهان ندارم ابن عباس گوید رضی الله عنهما که رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم صباح آن شب در حجره بنشست ملول ومحزون چه می دانست که قریش ورا
تکذیب خواهند کرد ابوجهل درآمد وپیش آنحضرة بنشست وبر سبیل استهزا با آن حضرة گفت
هیچ امری مجددا استفاده کرده پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آری امشب سفری کردم گفت
بکجا آن سرور جواب داد که به بیت المقدس واز آنجا بسموات رفتم آن ملعون گفت امشب بدانجا رفتی
وصباح در مکه گفت آری ابوجهل چنان ظاهر ساخت که اورا درین امر انکاری نیست
از خوف آنکه آن حضرت دیگر آن سخن پیش کسی نگوید وگفت یا محمد این سخن را که با من گفتی
با قوم خواهی گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آری ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه
بنی کعب بن لوی بیایید مردم از اطراف وجوانب آنجا حاضر شدند ابوجهل گفت یا محمد آنچه با من
گفته بودی در حضور جماعت بگو حضرة فرمود امشب مرا به بیت المقدس وبآسمانها بردند
قوم بنیاد تعجب وانکار کردند بعضی دستها برهم میزدند وبعضی دست بر سر می نهادند وان امر
نزد عقول قاصرهٔ ایشان محال می نمود وجمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود از دین
مرتد گشتند ابوجهل با جماعتی از پیر وجوان خویش پیش ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفت
وگفت بنزد وی پیش صاحب خود تا به بینی که چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید
آن ملعون جواب داد که دوش در میان قوم بوده ومیگوید امشب مرا به بیت المقدس بردند ابو بکر
رضی الله عنه فرمود البته وی این سخن گفته ابوجهل گفت آری البته گفته ابو بکر جواب داد
که راست گفته قوم گفتند تو اورا درین امر تصدیق می نمایی که در بعضی از شب از مکه به بیت
المقدس رود وپیش از صباح باز آید بمکه گفت آری من اورا تصدیق می نمایم در آنکه میگوید
جبرئیل بیک لحظه از بالای هفت آسمان بزمین می آید وپیغام حق تعالی [نبوی] میرساند وباز
بمحل خود مراجعت می نماید اگر اورا دوش از مکه به بیت المقدس برده باشند غریب وعجیب
نبود وهر آینه که باور خواهم داشت وبعضی گفته اند ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آن

روز

روز باز ملقب بتصدیق شد منقولست که در میان قریش جماعتی بودند که مسجد
اقصا را دیده بودند پیش پیغمبر آمدند که هیچ توانی که مسجد اقصا را وصف کنی ودر اثنا
وصف مسجد بیان می کردم تا بجایی رسیدم که نزدیک بود که برمن مشتبه گردد وزوا...
آنکه فرمود چنان غمگین شدم که مثل آن هرگز نشده بودم جبرئیل مسجد اقصی را بیاورد
ودر نزدیکی خانهٔ عقیل در برابر من بداشت در آن میدیدم واز هرچه می پرسیدند میگفتم
قریش گفتند اما وصف مسجد راست گفت دیگر پرسیدند که قوافل قبایل ما در طریق
شام هستند هیچ ملاقی شدهٔ با ایشان یا نی حضرة فرمود آری گفتند ما را از ایشان خبری
گوی فرمود گذشتم بر قافلهٔ بنی فلان در روحا اشتری گم کرده بودند در طلب آن
می گشتند در منزل ایشان قدحی آب نهاده بود ومن تشنه بودم از آن قدح آب آشامیدم
بپرسید از ایشان که چون بازگشتند از طلب شتران در آن قدح آب باقی بود یا نی قریش
گفتند این یک نشانه است دیگر فرمود گذشتم بر قافلهٔ بنی فلان در ذی مر ودو کس
از اهل آن قافله بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان از من برمید ویکی را بانداخت
ودستش شکسته شد بپرسید از ایشان که راست هست یا نی گفتند این نشانهٔ دیگر
باز پرسیدند که قافلهٔ خاصهٔ ما را در کجا دیدی فرمود در گذشتم بر ایشان در تنعیم
ونشانهٔ بار ایشان وهیأت آن مردی که در آن قافله بودند وآنکه دو شتر خاکستری
رنگ که دو غرارهٔ مخطط بار داشت پیش پیش قافله بودند همه را باز گفت وفرمود وعدهٔ
نزول ایشان فردا یا روزی دیگر وقت طلوع آفتاب است گفتند این نشانهٔ دیگر است
بعد از آن از نزد وی بیرون رفتند وگفتند والله لقد قص محمد شيأ وبينه نقلست
که بعضی از قریش آن روز که وعدهٔ نزول قافله بود رفتند ودر ثنیه کدا نشستند وانتظار
طلوع آفتاب می کشیدند تا باشد که کاروان بیاید وآن حضرة را تکذیب نمایند که ناگاه
گویندهٔ گفت والله که اینک آفتاب برآمد جماعتی دیگر گفتند والله که اینک شتران

قافله ظاهر شدند و آن دو شتر که محمد گفته بود پیش پیش می آیند و از اهل قوافل نشانها
که آن سرور فرموده بود تحقیق نمودند همچنان بود که وی گفته بود و فی زین
القصص قال اهل التعبیر لما قد مواصدق یمر بنا کالبرق الخاطف و قد سقطت
لنا قوس و رد علینا با وجود آن همه دلایل واضحه و آیات لایحه آن گروه بی شکوه ایمان
نیاوردند و گفتند ما هذا الا سحر مبین ذکر فواید که تعلق بقضیه معراج
دارد اول بدان وفقنی الله تعالی و ایاک که هیچ کس از اهل قبله را
خلاف نیست که معراج آن حضرة بوده و اگر کسی منکر معراج شود والعیاذ بالله کافر
بود زیرا که انکار نص قرآن کرده قال الله سبحانه و تعالی سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و احادیث صحیحه صریحه مشهوره قریبه بحد تواتر
درین باب وارد شده و منکر معراج باسمانها بابداع و ضلالت منسوب بود نزد ائمه دین
رحمهم الله و لکن علما اختلاف کرده اند درین معراج که برچه نوع بوده جسد مطهر آنحضرت
رفیق روح بوده که بان منزلت رسیده یا روح تنها طریق آن سفر پیموده و کالبد آن سرور از
مکان خویش بیرون نرفته جمعی برانند که روح آنحضرت را در خواب بمعراج بردند و جسد
در محل خود بود با آنکه جمله متفقند برین معنی که رؤیا انبیا حق و صدق است و حکم
بیداری دارد چه صفت ایشان اینست که تنام اعینهم و لا تنام قلوبهم چنانکه
بسط این مسئله در باب خواص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهد آمد انشاء الله تعالی
و این مذهب از عایشه صدیقه و معویه و حسن بصری روایت میکنند و سخن محمد بن اسحق در
سیرة ناظر برینست و این جماعت استدلال می نمایند بآیت کریمه و ما جعلنا الرؤیة
التی اریناک الا فتنة للناس چه در کلام عرب رؤیا در دیدن خواب شایع است چنانچه حق
تعالی از کلام یوسف علیه السلام حکایت میفرماید هذا تاویل رؤیای من قبل و در اثنی
دیگر در قصه خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که دید بمکه در آمد و عمره میگذارد

میفرماید

میفرماید لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و هم چنین استدلال می نمایند بآنکه
در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که آن حضرة فرمود بینا انا نائم چنانکه
بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگر آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که
وی گفته که ما فقد جسد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی از علما برانند که اسرای
آنحضرت تا بیت المقدس به بیداری بوده و باسمانها در خواب روح آنحضرة را برده اند
بدلیل آیت کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی الذی اقصی را غایت اسری کرد اینجه اگر زیاده بران بودی هر اینه بیان
فرمودی زیرا که آن ابلغ است در کمال مدح و آنچه معظم سلف و خلف برانند اینست
که معراج آنحضرة در بیداری بوده بروح و جسد او را در بعضی از شب مکه به بیت
المقدس و از انجا باسمانها بردند چنانچه تفصیل آن سابقا تحریر پیوست و ظاهر نص
قرآن که اسری بعبده و ثم دنی فتدلی و کان قاب قوسین او ادنی است مقتضی
آنست و ظواهر احادیث صحیحه دلالت بران میکند و عدول از ظاهر و حقیقت
نمودن بتاویل و مجاز قابل شدن هیچ ضرورت نیست و هرگاه که احادیث ثبوة
پیوندد در امری که نزد عقلا جایز بود و مخالف قواعد شرعیه نباشد انکار
آن سزاوار نیست و اگر اسری در خواب بودی ظاهر این بود که اسری بروح عبده
گفتی و پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم زیادتی فضیلتی حاصل نشدی و قریش را
مجال انکار نبودی چه نزد همه عاقلان ممکن است که یکی از آحاد الناس
در خواب به بیند که هفت آسمان رفت و باز آمد و بهشت و دوزخ را دید و
دیگر آنکه ام هانی با آنحضرة نگفتی که این قصه را با قریش مگوی که مبادا
تکذیب نمایند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بواسطه تصدیق آن واقعه
مزید مزیتی حاصل نشدی و بعضی مسلمانان بسبب آن دعوی از دین مرتد نشدند

ومشرکان انان پیر ورخبر کاروان خود وصفت نشانهٔ مسجد اقصی بپرسیدندی واما
استدلال ایشان از آیت کریمهٔ وجعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنةً للناس تمام نیست زیرا
که احتمال دارد که مراد از رؤیا رؤیه بصری باشد چه رؤیا مصدر رأی که بمعنی
دیدن بچشمست هم آمده اگرچه در معنی دیدن بخواب شایعست یقال رایت بعینی
رؤیةً ورؤیا در اشعار متنبی که یکی از فصحای عربیست رؤیا بمعنی رؤیة عین مستعمل شده
حیث قال رؤیاک فی العین احلی من الغمض ودر صحیح بخاری از ابن عباس رضی الله
عنهما که ترجمان القرآن است روایت کرده شده که او رؤیا را درین آیت تفسیر رؤیا عین
کرده وظاهر اینست چه حق تعالی آنرا فتنه کردانیده وخواب موجب فتنه نمیشود و بر
تقدیر وتسلیم که مراد از رؤیا خواب باشد نص نیست که این آیت در قصهٔ معراج نازل شده
باشد چه بعضی از مفسران برانند که نزول آیت در قصهٔ حدیبیه بوده ومراد از
رؤیا خوابی است که آنحضرة دیده بود که عمره می گذارد وبآن عزم از مدینه بیرون آمد
تا بحدیبیه رسید ودر انجا با کفار صلح نمود وعمره نکذارده از انجا بمدینه سکینه مراجعت
نمود ومقصود از فتنه حیرتیست که در دل مسلمانان پیدا شده بود چنانچه شرح آن در محل
خویش از کتاب مذکور خواهد شد انشا الله تعالی وبعضی ز مفسران گفته اند مراد
از رؤیا درین آیت خوابی است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دید که بنی فلان بر
منبر آنحضرة بر مثال میمونان می رفتند واز ان خواب بسیار بد بردند با او گفتند تاویل
واقعهٔ تو آنست که ایشان مملکت وحکومة یابند پس حضرة شادمان گشت واما
انکار عایشه ومعویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان بجهت
آن بوده که عایشه دران وقت خورد سال بوده واز ان حال وقوف نداشته ومعاویه
دران زمان هنوز باسلام در نیامده واز ان معنی بی وقوف بوده وبعضی از علما
گفته اند صواب آنست که گویند آنحضرة را معارج متعدده بوده یکبار معراج

جسمانی

جسمانی واقع شده وباقی روحانی والله اعلم دوم آنکه در بعضی از طرق حدیث
معراج وارد شده که حضرت فرمود بینا انا نایمٌ عند البیت وبروایتی بینا انا نایمٌ فی
الحجر وربما قال فی الحطیم وبروایتی آنکه فرمود فُرِجَ سقف بیتی وانا بمکة ودر بعضی
از روایات بثبوت پیوسته که ٥ انّه أُسْرِیَ بِهِ مِنْ شِعْبِ اَبِی طَالِب ؞ ودر روایتی دیگر
آمده که ٥ انّه بَاتَ فِی بَیْتِ اُمِّ هَانِی قَالَتْ فَفَقَدْتُهُ مِنَ اللَّیْلِ فَقَالَ اَنَّ جِبْرَئِیلَ اَتَانِی
الحَدِیث ؞ وظاهر این روایات با یکدیگر تعارض وتنافی دارد وطریق جمع آنست که
گویند آنحضرة درخانهٔ ام هانی بوده که جبرئیل آمده تا ویرا بمعراج برد وآن خانه نزد شعب
ابی طالب است وچون آن سرور در انجا ساکن بوده ونشو ونما انجا یافته باین اعتبار نسبت
بخود فرموده که ؞ فُرِجَ سقف بیتی ٥ وجبرئیل ویرا از ان خانه بمسجد الحرام برده وانجا
بجهت شق صدر تکیه داده وشاید که دران حالت بر آنحضرة اندک نعاسی طاری شده
واز ان نعاس تعبیر بنوم فرموده باشد وآنچه در بعضی از روایات وارد شده که فرمود
کُنْتُ بین النایم والیقظان موید اینست سوم آنکه در بعضی از طرق حدیث
معراج وارد شده که ٥ جاءه ثلثة نفرٍ قَبْلَ اَنْ یُوحَی اِلَیْهِ وَهُوَ نَائِمٌ فِی المَسْجِدِ الحَرَام ؞ ودر آن
طریق راوی تمام قصهٔ معراج را ایراد کرده ودر آخر آن گفته که ٥ فَاسْتَیْقَظَ وَهُوَ فِی
المَسْجِدِ الحَرَام ٥ وظاهر این طریق مقتضی آنست که تمام قصهٔ معراج پیش از ظهور نبوت شده
ودر خواب بوده باشد وجواب ازین اشکال آنست که گوییم اگر معراج متعدده بوده باشد
خود اشکال نیست والا بتوهم راوی آن قایل باید شد یا آنکه ٥ قَبْلَ اَنْ یُوحَی اِلَیْهِ اِنَّ آیت
المِعْرَاج ٥ وگوییم درین روایت وارد شده که ٥ ثُمَّ اَتَاهُ لَیْلَةً اُخْرَی ٥ وتعیین نکرده
که پیش از وحی یا بعد از وحی بوده حمل می کنیم بر آنکه بعد از نزول وحی بوده بقرینهٔ روایات
دیگر واما آنکه ٥ فَاسْتَیْقَظَ وَهُوَ فِی المَسْجِدِ الحَرَام ٥ احتمال دارد که مراد از استیقاظ
افاقه وانتباه باشد بعد از شغل خاطر مبارک آنحضرت بمشاهدهٔ ملکوة ورجوع بعالم

شهادت **چهارم** آنکه در قصهٔ شق صدر آنحضرة خوارق عادات واقع شده که
شخص از شنیدن آن مدهوش وحیران می ماند تا بدیدن چه رسد زیراکه چنان عادة
جاری شده که شکم کسی را بشکافند ودل او بیرون آرند البته هلاک شود واین امر آنحضرة را
هیچ ضرر نرسانیده وازان هیچ درد والم نیافت ابن ابی جمره رحمة الله که یکی از صوفیان محدثست
بوده کوید حکمت در شق صدر آنحضرة با آنکه حق جل جلاله قادر بود که دل آن سرور را مملو
پسازد از ایمان وحکمت کردی بی آنکه شق صدر واقع شود آنست که قوت یقین وی زیاده
شود زیراکه جون بیند که او را دران حال هیچ آسیب نرسید وهیچ درد والم نیافت دل او
ثابت ومطمین کردد واز جمیع مخاوف ومهالك عادیه ایمن شود ولهذا در وصف آنحضرت
وارد شده **کان اشجع الناس واعلاهم حالا ومقالا** وحق تعالی درشان او فرموده
مَا زَاغَ ٱلْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ **پنجم** آنکه خلافست درین که شق صدر وغسل
قلب مخصوص بآنحضرة بوده یا سایر انبیا با وی درین امر شریک اند وشیخ ابن حجر رحمة
الله کفته که طبری حدیثی روایت کرده در قصهٔ تابوت سکینه که مشعرست بمشارکه
حیث قال **کان فیه الطست التی یغسل فیها قلوب الانبیاء** وابو سعید واعظ نیشابوری
در کتاب شرف المصطفی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرة فرمود جبرئیل
ومیکائیل آمدند وبا ایشان طشتی بود که بطون انبیاء ما تقدم را دران طشت می شستند
ششم آنکه در بعضی از روایات وارد شده که ابرهیم صلوات الرحمن علیه در آسمان
ششم وموسی را صلوات الله علیه در آسمان هفتم دیده وبروایتی ادریس در آسمان سیم وهارون
در آسمان چهارم وبروایتی ادریس در آسمان پنجم ویوسف در آسمان دوم ویحیی وعیسی در آسمان
سیم دیده وبر تقدیر صحت جمیع جمع متعذرست مکر آنکه قایل بتعدد معراج شوند
یا ترجیح بعضی روایات نمایند وآنچه اولا در شرح قصهٔ معراج درین کتاب ثبت افتاده ارجح
واصح روایاتست والله اعلم **هفتم** آنکه رؤیة انبیا در سموات بآنک اجساد ایشان مقبورست

در زمین مشکل می نماید وجواب ازین اشکال آنست که کویند احتمال دارد که ارواح
ایشان مصور شده باشد بصور اجسام ایشان یا آنک کویند آن شب اجساد ایشانرا حاضر
کردانیده باشند بجهت تعظیم آنحضرة تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند وآنچه
در بعضی از روایات وارد شده که **وبعث له آدم فمن دونه من الانبیاء فاخبرهم** مؤید
این توجیه است **هشتم** انکه ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شده
دلالت بران میکند که یوسف علیه الصلوة والسلام احسن باشد از جمیع مردمان
چه حضرة درشان وی فرموده فَإِذَا أَنَا بِرَجُلٍ أَحْسَنَ مَا خَلَقَ ٱللَّهُ قَدْ فَضَلَ ٱلنَّاسَ بِٱلْحُسْنِ
كَالْقَمَرِ لَيْلَةَ ٱلْبَدْرِ عَلَىٰ سَائِرِ ٱلْكَوَاكِبِ واین منافی حدیثی است که ترمذی در جامع
خویش روایت کرده از طریق انس بن مالك رضی الله عنه که مَا بَعَثَ ٱللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا حَسَنَ ٱلْوَجْهِ
حَسَنَ ٱلصَّوْتِ وَكَانَ نَبِيُّكُمْ أَحْسَنَهُمْ وَجْهًا وَأَحْسَنَهُمْ صَوْتًا وجواب آنست که اکر این حدیث
بصحت رسیده حدیث معراج را که درباب یوسف وارد کشته که قَدْ فَضَلَ ٱلنَّاسَ بِٱلْحُسْنِ حمل
باید کرد بر آنکه مراد غیر از پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم وقول آنکس که کفته متکلم
در عموم کتاب خود داخل نیست مؤید اینست **نهم** آنکه باید که کریهٔ موسی نه از روی حسد
بوده بر فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم وامت وی زیراکه حسد از احاد مؤمنان
مذمومست پیغمبری که برکزیده وکلیم حق تعالی باشد چکونه باین صفت متصف تواند
بود بلك بجهت تأسف بوده بر آنچه فوت شده از وی بسبب کثرت مخالفت امت با او که
مقتضی نقصان اجر او ایشان که مستلزم نقصان اجر ویست زیراکه هر پیغمبری را مثل اجر
هر کسی که اتباع وی کند هست وبکاء موسی صلواة الرحمن علیه بر غیر امثال این معنی محمول نتواند
شد ودران شب شفقتی وعنایتی که از موسی درباب امت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم
واقع شد در قصهٔ نماز از هیچ پیغمبر واقع نشد چنانچه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده
حضرة فرموده کان موسی اشدهم علی حین مررت وخیرهم لی حین رجعت الیه

واما آنکه گفت جوانی بعد از من مبعوث شده مراد ازین نوع پیغمبر ما صلی الله علیه
وآله وسلم نبود بلکه مراد او تنویه است بقدرة وکرامت خداوند تعالی که بجوانی دران
سن چیزی چند عطا فرماید که هیچ پیغمبر پیش ازو کرامت نکرده باشد واگرچه اسن بوده اند
ازوی وبعضی متأخران شراح حدیث برانند که موسی علیه الصلوة والسلام درین تعبیر اشارة
کرده باستمرار قوة آنحضرة در سن کهولت که با وجود شروع در سن شیخوخة هیچ اثری از
آثار پیری بروی ظاهر نبود چنانچه گویا هنوز جوان بود از غایت قوت ولهذا اهل مدینه
دران روز که آن سرور بانجا تشریف برده بود اطلاق اسم شاب بروی کردند وابوبکر
صدیق را که بسال خردتر بود ازوی شیخ خواندند **دهم** آنکه در بعضی از روایات
واقع شده که سدرة المنتهی در آسمان ششم است واز حدیثی که درین کتاب در شرح
قصهٔ معراج سابقا گذشت که حضرة شب معراج سدره را در آسمان هفتم دیده اگر بترجیح قائل
شوند روایت انکس که گفته در آسمان هفتم دید مرجح است بکثرة رواة وبزیادتی ضبط
واتفاق ایشان والا می توان گفت که اصل سدره در آسمان ششم بوده باشد وفروع وشاخهای
آن در آسمان هفتم **یازدهم** آنکه از حدیث معراج که درین کتاب مذکور شده
چنان معلوم می گردد که عرض اوانی بران حضرة بعد از وصول به سدرة المنتهی بوده
وعدد آن سه بوده واحادیث دیگر هست که دلالت بران میکند که در بیت المقدس
بوده عدد آن دو بوده وحدیثی دیگر هست که در یک ظرف آب بوده بجای ظرف عسل
وظاهر این روایات با یکدیگر تعارض وتنافی دارد وطریق جمع آنست که گویند عرض آنیه بران
حضرة دو نوبت واقع شده یکبار در بیت المقدس ویکبار در سدرة المنتهی واما اختلاف در
عدد آنیه وما فیها محمول بر اختصار رواة است وحاصل آنکه مجموع اوانی چهار بوده یکی از
آب صافی ویکی از شیر ویکی از خمر بعدد انهار که در اصل سدره جاری بوده **دوازدهم**
آنکه پوشیده نماند که علما را اختلاف است در آنکه سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم

شب معراج حضرة حق را دیده یا نی بعضی برانند که ندیده واین مذهب از عایشه
صدیقه وجماعتی دیگر از صحابه رضی الله عنهم منقولست مسروق گوید که از عایشه
پرسیدم **هل رأی محمد ربه** آیا دید محمد پروردگار خود را جواب من گفت **لقد قف شعری
مما قلت** بتحقیق که موی بر تن خاست ازین سخن که تو گفتی بعد ازان عایشه گفت سه چیزست
که هر کس از آنها را با تو گوید بتحقیق که دروغ گفته اول آنکه محمد پروردگار خود را
دیده هر که این گوید دروغ گوید بعد ازان برای استدلال بر مدعی خویش این آیت خواند
که لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ ومنقولست هم ازوی که استدلال کرده بر نفی
رؤیت باین آیت که وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ
أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ وجه استدلال آنکه حصر کرده تکلم
خود را با یکی از آدمیان در یکی از سه صورة که آن الهام است در دل شخص یا تکلم است
بی واسطهٔ از وراء حجاب یا ارسال رسولی است تا پیغام او برساند واز ابوذر رضی الله
عنه درین باب روایات مختلفه واقع شده یک روایت آنست که گفت پرسیدم از
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خویش را دیدی فرمود نُورٌ أَنَّى أَرَاهُ
ویک روایت آنست که در جواب گفت رَأَيْتُ نُورًا ویک روایت از ابوذر آنست که پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم دران شب خدا را بدل دید وبچشم ندید وجمعی از علما برانند که آنحضرة
در شب معراج حق جل جلاله را دید واین مذهب از ابن عباس وحسن بصری وعروة
بن الزبیر وکعب الاحبار وزهری وجماعتی دیگر از صحابه وتابعین منقولست و
ابو الحسن اشعری واکثر اتباع او برین مذهب اند ولیکن اختلافست میانهٔ این جماعت
که آیا بچشم سر دیده یا بدل دیده وبعضی برانند که بچشم دل وبعضی برانند که بچشم
سر دید واز ابن عباس رضی الله عنهما روایات مختلفه بثبوت پیوسته در بعضی از روایات
مطلق واقع شده که دید ودر بعضی دیگر مقید وارد گشته که بچشم دل دید طایفهٔ از علما

بنا بر قاعدهٔ اصولیه مطلق بر مقید حمل می کنند و میگویند مراد ابن عباس از آن مطلق هم
آنست که بچشم دل دید و طایفهٔ دیگر جمع میکنند میان روایتین و میگویند در آن شب رؤیة
دو نوبت واقع شده بدلیل آیت کریمهٔ الآیة وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ ۝ مراد ابن عباس آنست
که یکبار بچشم دل بوده و یکبار بچشم سر لکن آنچه در صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده
شده که در تفسیر الآیة مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ ۝ وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ ۝ گفته رأی ربه
بفؤاده مرتین ۝ منافی این توجیه است و جواب از استدلال عایشه بآیهٔ کریمه
لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ آنست که مراد از آیة نفی احاطه است نه نفی رؤیة چه حاصل ادراک در لغت
احاطه است و از نفی احاطه نفی رؤیت لازم نمی آید و ترمذی رحمة الله در جامع خویش از
عکرمه روایت کرده که وی گفت ابن عباس گفت رسول پروردگار خود را دید من گفتم خدای
تعالی می فرماید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ در جواب من گفت وَيْحَكَ ذَاكَ إِذَا تَجَلَّىٰ بِنُورِهِ الَّذِي
هُوَ نُورُهُ و اما جواب از استدلال عایشه بآیت دوم آنکه نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی
رؤیت بی حجاب نیست شاید رؤیت حاصل بود بی کلام و یا خود گوییم مراد از وحی در آیت کریمه
کلام بی حجاب است نه الهام یا آنک گوییم آیت عام مخصوص البعض است مَا مِنْ عَامٍّ إِلَّا وَقَدْ
خُصَّ مِنْهُ الْبَعْضُ قضیهٔ مشهوره است و بعضی از ایمهٔ دین برآنند که درین مسئله توقف
اولی است زیراکه دلیل قاطع درین باب نه بنفی و نه باثبات وارد نشده و آیات و احادیث
که مستدل طرفین است متعارض و قابل تأویلست و این مسئله از عملیات نیست که در آن اکتفا
بدلیل ظنی توان کرد تنبیه پوشیده نماند که انکس که گفته آنحضرة خدای را جل
جلاله بدل دید مراد او مجرد حصول علم بالله تعالی نیست زیراکه آن سرور همیشه عالم بود بخدای
تعالی بلکه مراد او آنست که حضرة جلال احدیت خلق رؤیة در دل وی فرمود مثل آنکه خلق
فرموده در چشم والله اعلم و بسط قصهٔ معراج و ما یتعلق بها علیحده تصنیفی می طلبد و این کتاب
گنجایی بیش ازین تفصیل ندارد والله الهادی و درهمین سال بیعة العقبه اولی واقع شد

گویند دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بعزم زیارت کعبه بمکه آمدند و عبادة
بن الصامت از آن جمله بود و در عقبه با آن سرور ملاقاة نمودند و بیعت کردند از عبادة
بن الصامت رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت بایعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم
على السمع والطاعة في العسر واليسر والمنشط والمكره نقلست که ایشان بمدینه چون
مراجعت می کردند حضرة مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا اهل آنجا را تعلیم
شرایع دین کند و قرآن بر ایشان خواند و بدان سبب مصعب بن عمیر را مقری اهل مدینه میخواندند
و بروایتی آنکه اوس و خزرج مکتوبی بآن حضرة نوشتند که کسی برای ما بفرست که تعلیم قرآن
و شرایع نماید حضرة ویرا فرستاد و چون او بمدینه آمد در منزل اسعد بن زراره فرود آمد
و در آنجا بتعلیم قرآن و احکام مشغول شد و خلق را باسلام دعوت می نمود اسید بن حضیر
و سعد بن معاذ بر دست وی مسلمان شدند آنگاه سعد بن معاذ بنی عبد الاشهل را
که قوم او بودند باسلام دعوة نمود همه بیکبار مسلمان گشتند و هیچ خانه از خانهای
مدینه نماند الا که در آنجا مردان و زنان مسلمان شدند مگر چند خانهٔ معدود در روایت
که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شد آنحضرة اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز
جمعه بگذارند اسعد بن زراره با مسلمانان مدینه نماز جمعه گذارد و بروایتی
مصعب بن عمیر گذارد والله اعلم ذکر وقایع سال سیزدهم از نبوت و بیعة العقبه
ثانیه و ابتداء هجرت اصحاب رسول صلى الله عليه وآله وسلم ورضی عنهم بمدینه سکینه
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت در آمد و ارادهٔ قدیمهٔ
حضرة حق تعالی متعلق بآن شد که اعزاز دین محمدی صلى الله عليه وسلم نماید و نصرت
آن سرور بجا آرد و اساس کفر و شرک را قلع و قمع کند و اهل آن را اذلال نماید در آن
در آن سال از اهل مدینه قریب پانصد و بروایتی سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان
و کافران آنجا در موسم حج بقصد زیارت بیت الله بمکهٔ معظمه آمدند و هفتاد مرد

وعده

وبروایتی هفتاد وسه مرد ودو زن ازان جمله اتفاق نمودند وباآن سرور ملاقات
کردند حضرت فرمود با ایشان که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر
شوید تا باهم بیعت کنیم کعب بن مالک کوید چون شب وسط ایام التشریق شد نیم شبی بود
که از میان قوم خویش بیرون آمدیم به پنهانی از مشرکان ومتوجه عقبه شدیم
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر ما پیشی کرفته وبموعد رفته بود با عم خویش عباس
بن عبد المطلب واو دران وقت بر دین قریش بود ولکن جهت شفقت واهتمام بر حال
برادرزادهٔ خویش با وی حاضر شده بود واول کسی از ما که خود را بآن حضرت رسانید رافع
بن مالک زرقی بود بعد ازان ما از عقب وی رسیدیم وملازمت آن سرور دریافتیم
اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود کفت ای اهل مدینه بدرستی که محمد در میان
قوم خویش عزیز ومنیع است وبتحقیق که ما وی را نکاه میداریم از دشمنان او ولکن او نمی خواهد
مکر آنکه از ما بکسلد وبشما پیوندد اکنون اکر شما میدانید که با وی وفا خواهید کرد بآنچه
وعده کنید با او وی بجانب شما آید واکر بر نفس خود اعتماد ندارید این زمان ترک وی کنید
واو را در شهر خود بکذارید که درمیان قوم خود عزیز است انصار کفتند ای عباس آنچه کفتی
شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن فرمای وهر شرط می خواهی در باب خود وخدای خود بکن ودر روایتی
آنکه براء بن معرور کفت والله که اکر در خاطر ما غیر آن بودی که بزبان ماست هر آینه
که می کفتیم داعیهٔ ما آنست که وفا کنیم بآنچه بکوییم ودر راه خدا ورسول جان بازی کنیم
بعد ازان حضرت بنیاد سخن فرمود وقرآن بر ایشان خواند کفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت
با تو فرمود بَایِعُونِی عَلَی السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِی النَّشَاطِ وَالْکَسَلِ وَالنَّفَقَةِ فِی
الْعُسْرِ وَالْیُسْرِ وَعَلَی الْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیِ عَنِ الْمُنْکَرِ وَاَنْ تَقُولُوا فِی اللهِ لَا تَخَافُونَ
لَوْمَةَ لَائِمٍ وعلی ان تنصرونی فتمنعونی اذا قدمت علیکم مما تمنعون منه انفسکم وابناءکم
وازواجکم یعنی بیعت کنید با من برانکه هرچه کویم بشنوید ومتابع وفرمان بردار باشید

درحال

در حال نشاط ودر حال کسل واموال خود را در راه خدای تعالی نفقه کنید در حال عسر
ودر حال یسر وبرانکه امر معروف ونهی از منکر بجای آرید وسخن حق را بکویید واز ملامت
هیچ ملامت کننده نترسید وبرانکه مرا یاری دهید وچون بنزد شما آیم مرا نکاه دارید
از آنچه نفسها وفرزندان واهل خود را نکاه میدارید وشما را بهشت جاودان باشد کعب
بن مالک رضی الله عنه کوید اول براء بن معرور دست حضرت را کرفت وکفت بآن خدای
که ترا بحق بخلق فرستاده که برین امر که کفتی با تو بیعت کردیم پس اول کسی که دران شب
با آن حضرت بیعت کرد وی بود وکویند اول کسی از انصار که ابتدای حال باسلام
نیز درآمد وی بود واما از عمر بن النجار اینست که اول کسی که در لیلة العقبة ثانیه بیعت
کرد با آنحضرة اسعد بن زراره بود واما بنی عبد الاشهل کویند اول کسی که بیعت نمود
ابو الهیثم بن التیهان بود پس سایر انصار متابعت کردند از کعب بن مالک روایتست
که ابو الهیثم بن التیهان کفت یا رسول الله بدرستی که میان ما ومردم عهود ومواثیق
است وما آنها همه را قطع می کنیم مبادا که چون ما اینجا آییم وخدای تعالی ترا نصرة دهد
باز کردی بقوم خویش وما را بکذاری رسول صلی الله علیه وآله وسلم تبسمی کرد
وکفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربهم واسالم
من سالمتم بعد ازان دوازده نفر ازان میان اختیار کرد ونقباء ایشان کردانید
نه نفر از خزرج وسه از اوس ودر روایتی آنکه فرمود باید که هیچ کس از شما را قهر وغضب
نباید که غیر او را جهت نقابت فرا میکیرم زیرا که من بخود اختیار نمی کنم بلکه جبرئیل
از برای من اختیار می کند وچون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود شما
کفیلان قوم خودید چنانکه حواریین کفیل عیسی بودند ومن بر جملهٔ امت خویش
کفیلم نقلیست که چون امر بیعت بانجام رسید شیطان بر سر عقبه برآمد وبآواز بلند
کفت ای اهل جباجب هیچ میدانید که مذمم یعنی محمد با اهل مدینه بیعت کرد و

ازب العقبه اسم شیطان

اتفاق نمودند که حرب کنند با شما پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ازب العقبة اسمع
ای عدو الله والله لافرغن لک عباس بن عبادة بن نضله گفت بخدا سوگند یا رسول
الله که اگر خواهی صباح مشرکان اهل منی را در شمشیر گیریم فرمود هنوز مامور
نگشته ام بقتال بازگردید بمنازل خویش ایشان بازگشتند واین بیعت در ذی الحجه
واقع شده قبل از هجرة بسه ماه گویند چون قریش از مبایعت انصار با آن سرور وا قف
شدند آمدند نزد قافلهٔ اهل مدینه وگفتند بما رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید
بر محاربه با ما نمیدانیم راست هست یا نی مشرکان مدینه سوگند یاد کردند که ما این
امر نکرده ایم وخبر ازان نداریم وحال آنکه ایشان راست میگفتند چه ازان امر وقوف
نداشتند پس قافلهٔ مدینه بوطن خویش مراجعت نمودند قریش در صدد تفتیش و تحقیق
آن خبر شدند ومعلوم کردند که راست بوده از عقب مدینیان بیرون رفتند و
به سعد بن عباده ومنذر بن عمرو رسیدند از اهل مدینه منذر بیرون رفت وسعد را
گرفته ودستها بر گردن بسته بمکه آوردند جبیر بن مطعم وحارث بن امیه
گفتند مر تجار ما بلاد این شخص است مصلحت آنست که گویند که ویرا بگذارند تا بمدینه
رود سخن او را قبول نمودند وویرا خلاص ساختند تا بسلامت متوجه مدینه شد اهل
قافله منتهی آن می شدند که بجهت خلاص سعد بمدینه بازگردند که در راه بایشان رسید

ذکر بیرون ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعزم هجرت بجانب حبشه

ودرین سال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بجهت ایذا واضرار قریش از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم رخصت طلبیده بجانب حبشه روان شد وچون ببرک الغماد رسید ابن الدغنه
او را پیش آمد واو سید قبیلهٔ قاره بود از ابوبکر پرسید که کجا میروی جواب داد که قوم
من مرا از شهر خویش بیرون کردند می خواهم که در روی زمین بگردم و پروردگار
خود را بفراغت بپرستم ابن الدغنه بواسطهٔ آنکه اخلاق حمیده وطریقهٔ پسندیده

صدیق داشت مانع وی شد وگفت مثل تو ای ابوبکر از شهر خود بیرون نرود
واو را بیرون نتوان کرد من ترا در جوار خود می گیرم بازگرد و پروردگار خود را در شهر خود پرستش
نمای ابوبکر با او بمکه معاودة کرد ابن الدغنه بر اطراف قریش بگشت وگفت مثل ابوبکر
را از شهر بیرون نکنند زیرا که بصفات رضیه وسمات سنیه موصوفست ومن او را در امان
خود گرفته ام قریش جوار ابن الدغنه را مقرر داشتند ولیکن با وی گفتند ابوبکر را بگوی که
خدای خویش را در خانهٔ خود بپرستد ونماز در خانهٔ خویش گذارد وقرآن در خانهٔ خود
خواند وما را بدان سبب ایذا نماید واین امور را آشکارا بجا نیارد زیرا که ما می ترسیم
که بدان جهت زنان وفرزندان ما را در فتنه اندازد ابن الدغنه صورة حال را با صدیق گفت ابوبکر
چندروزی چنان کرد بعد ازان صبر نتوانست نمود مسجدی در فنای سرای خویش بساخت
ونماز در آنجا می گزارد وقراءة قرآن می نمود زنان وکودکان قریش چون آواز قراءت
صدیق می شنودند بر وی جمع می شدند وبسوی او نگریستند وبشگفت می آمدند وحال آنکه
ابوبکر مردی رقیق القلب کثیر البکا بود چون قرآن خواندی مالک چشمان خود نبودی
واشک از چشم وی ریختی قریش چون برین حال واقف شدند بسیار بدبردند وترسیدند که
زنان وفرزندان ایشان بنابر رقت قلوب که این طایفه را می باشد میل بدین اسلام کنند
بنزد ابن الدغنه فرستادند ووی را طلبیدند وگفتند ما ابوبکر را امان داده بودیم بجهت
امان تو بشرط آنکه پروردگار خود را در خانهٔ خویش پرستش نماید واکنون از ان شرط
تجاوز نموده ومسجدی در فناء دار خود ساخته وعلانیةً بعبادت مشغول است اکنون با وی
بگوی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادت نماید ابن الدغنه بنزد ابوبکر آمد وبا او گفت
قریش میخواهند که رد جوار من کند بشرط آنکه خویش وفا نمودی یا بشرطی که ایشان کرده اند
راضی شو یا جوار مرا رد کن صدیق رضی الله گفت جوار ترا رد کردم وبجوار
خدا ورسول خدا راضی شدم والله اعلم بالصواب

ذکر هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه واله وسلم بجانب مدینه و مشاورت کردن قریش در باب آنحضرت باخراج یا بحبس یا بقتل و اخبار کردن جبرئیل آن سرور را از آن حال و اذن دادن بهجرت بجانب مدینه

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون عقد مبایعت میانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ومیان اهل مدینه استحکام پذیرفت و یاران آن سرور را از جهت ایذای مشرکان در مکه
نمی توانستند بود ایشانرا رخصت هجرت بمدینه فرمود مرویست از سید عالم صلی الله علیه و
آله وسلم که با یاران فرمود بمن نمودند دار هجرة شما را زمینی نخلستان که میان دو کوه بود یعنی
مدینه و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمینی
نخلستان کمان من بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد آن خود مدینه بود نقلست که اول کسی
از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم که بمدینه هجرت نمود مصعب بن عمیر بود بعد از و
ابن ام مکتوم بعد از و عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص بعد از ایشان عمر خطاب با بیست
کس از صحابه بمدینه توجه نمود و در بعضی از کتب سیر هست که اول ابو سلمة بن عبد الاسد
مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت کرده بود و از سبب ایذاء مشرکان در آنجا
نمی توانست بود در صحیح بخاری مرویست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه کارسازی آن
کرد تا بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه وسلم با وی فرمود صبر کن که امید
وارم که مرا نیز اذن دهند هجرت یعنی همراه باشیم ابو بکر گفت پدرم و مادرم فدای
تو باد این امیدواری هست حضرت فرمود آری صدیق توقف کرد تا مصاحب و مرافق
آن سرور باشد و گویند ابو بکر در آن ایام بخواب دید که ماه از آسمان ببطحا
مکه نازل شد و بشهر مکه در آمد و صحرای ام القری از نور و ضیای آن روشن شد باز
آن ماه بطرف آسمان میل نمود و در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را بشعاع خویش
منور گردانید و بسیاری از ستارهای آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند آنگاه

آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره برهوا رفتند و بحرم مکه فرود آمدند و زمین
مدینه همچنان روشن بود مکر سیصد و شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه و
چون آن ماه ببلدهٔ حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و باز آن ماه بر سمت مدینه روان شد
و بمنزل عایشه در آمد پس زمین بشکافت و آن ماه در چاه ناپدید گشت ابو بکر چون بیدار
شد گریه بروی افتاد چه در میان عرب مشهور بود بانکه علم تعبیر خواب نیکو داند بدیدهٔ
تامل و اعتبار در تعبیر آن خواب نظری فرمود دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالت است
و آن ستارهای تابان یاران و خویشان اویند که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد
و بمدینه هجرة خواهند نمود و باز گشتن آن ماه بمکه با آن ستارها دلیل فتح مکه
است که آن سرور را میسر خواهد شد و در آمدن او بمنزل عایشه نشان آنست که
وی شرف وفات حضرة در مدینه دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل
وفات سید انبیاست ابو بکر را از آن واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از وطن
و دیار و دیگری اندوه مفارقت سید ابرار با خود اندیشید که چون غربت دست خواهد
داد باری مصاحبت حضرة از دست ندهم شعر وَاَطْيَبُ الْاَرْضِ لِلْقَلْبِ فِيهِ هَوًى
سَمُّ الْخِيَاطِ مَعَ الْمَحْبُوبِ مَيْدَانٌ بیت با دوست کنج فقر بهشت و بوستان
بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری آورده اند که صدیق دو شتر را در ورق کنار
بست و علف میداد تا فربه شود و انتظار میکشید که حضرة مامور شود بمدینه باین آیت
رَبِّ اَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا
نَصِيرًا اهل سیر رحمهم الله چنین ثبت فرموده اند که چون اصحاب رسول صلی الله علیه
وسلم و رضی عنهم مهاجری قریب بپیدا شدند و بدانجا می رفتند کفار مکه دانستند
که آنحضرة با ایشان ملحق خواهد شد و مدنیان حمایت خواهند نمود در دار الندوه جمع
شدند که در باب آن سرور فکری کنند و در دار بر روی خویش ببستند تا کسی از بنی

هاشم در آنجا در نیاید و بران حال وقوف نیابد شیطان بصورت پیری جندها پوشیده
در آنجا ظاهر شد و نشست کفار گفتند ای پیر از کجایی و ترا درین خلوت ما بی اذن ما که
در آورد گفت من مردی ام از قبیلهٔ نجد روبهای شما را نیکو و بوهای شما را خوش یافتم
خواستم که سخن شما بشنوم و از آن چیزی اقتباس کنم و بتحقیق که مراد و مقصود شما را می دانم اگر
شما را نشستن من مکروه می آید بیرون روم قریش با یکدیگر گفتند این مرد بیت از نجد
و از مکه نیست شما را از و باکی نخواهد بود بگذارید او را پس بنیاد سخن کردند و گفتند
امر محمد هم چنین شد که می دانید و بخدا سوگند که هیچ از وی دور نیست که چون تیغی او را
پیدا شود با ما جنگ بیرون آید و فکری نیکو درین باب می باید کرد و در خانهٔ محبوس
ساخت و در خانه را برآورد و روزنه گذاشت که طعام و آب از آنجا بوی دهند و هم چنان
در آن خانه می باشد تا هلاک گردد پیر نجدی گفت این بد رایی است زیرا که چون قوم
او خبردار شوند وی را از دست شما خلاص می سازند و احتمال دارد که میان شما و قوم او
مقاتلهٔ عظیم واقع شود و جماعت شما بفنا آید یکی دیگر گفت او را از میان خود بیرون باید
کرد تا هر جا که خواهد رود پیر نجدی گفت این رای هم هیچ نیست حسن حدیث و حلاوت
گفتار وی را نمی دانید اگر او را بیرون کنید هر جا که رود مردم بسخن او شیفته و فریفته شوند
و با او بیعت کنند و اتفاق نموده بجنگ شما آیند و دمار از روزگار شما برآرند همه گفتند
والله که این پیر راست میگوید و حق تدبیر بجا می آرد پس در تعظیم و تکریم او فزودند
آن زشت کیش بد نام ابو جهل پسر هشام گفت رای من آنست که از هر قبیلهٔ جوانی دلاور اختیار
کنند و هر یکی شمشیری بدان بدهند تا بر سر او روند و همه بیکبار شمشیر برو رانند و وی را
بقتل آورند و چون چنین کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود و بنو عبد مناف را قوت مقاومت
با تمام قبایل نبود بضرورت بدیت او راضی شوند و ما دیت او بدهیم و خلاص شویم
پیر نجدی گفت رای اینست که این مرد گفت پس جمله بران اتفاق کردند و از مجلس بر

خواستند و بتهیهٔ آن مهم پرداختند چنانچه آیت کریمهٔ وإذ یمکر بک الذین کفروا
لیثبتوک أو یقتلوک أو یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین از آن حال خبر
میدهد نقلست که جبرئیل امین از نزد رب العالمین بسید المرسلین آمد و از حقیقت
آن حال او را خبردار گردانید و فرمان آورد که ان الله یامرک بالهجرة و گفت امشب
در جامهٔ خواب خود که هر شب می بودی تکیه مکن و فردا کارسازی هجرت کن و بجانب مدینه
متوجه شو چون شب در آمد کفار بدستوری که مقرر کرده بودند بر در سرای حضرت
جمع آمدند و مترصد می بودند تا کی در خواب شود که بر سر وی ریزند و هلاک کنند پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بران حال مطلع شد علی مرتضی کرم الله وجهه گفت کفار
قصد قتل من دارند من ازینجا بیرون میروم تو امشب در جای خواب من تکیه کن و برد
سبز حضرمی مرا بر خود پوش و آن بردی بود که هر شب حضرت دران برد تکیه می کرد
و باوی گفت دل قوی دار که ایشان مکروهی بتو نتوانند رسانید و روایتی آنست که
فرمود مرا اذن هجرة بمدینه دادند من فردا تجهیز سفری نمایم و بطرف مدینه روان
می شوم و امانات و ودایع که نزد حضرة بود همه را بعلی سپرد تا بصاحبانش رسانند
خود از عقب آن سرور بمدینه آید پس علی کرم الله وجهه بر فراش خاص پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم تکیه فرمود و ردا بر دوش کشید و حضرة از خانه بیرون رفت و اول
سورهٔ یس را تا اینجا که وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ
فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ میخواند و مشتی خاک بر سرهای ایشان باشید و بر ایشان بگذشت
و آن سرگشتگان بادیهٔ ضلالت وی را ندیدند مرویست که دران شب امیر المومنین علی
کرم الله وجهه در جامهٔ خواب آنحضرة تکیه نمود و بنفس خود خود را فدای وی
ساخت حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که من میان شما هر دو عقد مواخاة بستم
و عمر یکی را بیش از عمر آن یکی دیگر گردانیدم کدام از شما ایثار حیات آن دیگری بر

خودی کنید هر یکی از ایشان گفتند ما ایثار حیات کسی بر حیات خود نمی کنیم
زندگی خویش دوست میداریم الله تعالی وحی کرد بایشان که مثل علی ابن ابی طالب نیستید
که مواخاة بستم میان او و محمد وی نفس خود را فدای محمد بساخت وحیوة او را بر حیات خویش
ایثار نمود بروید بزمین و وی را از شر اعدا محافظت نمایند ایشان بموجب امر خداوند تعالی
بزمین آمدند جبرئیل بر بالین علی بنشست و میکائیل بر پایین پای وی جبرئیل میگفت بخ
بخ کیست مثل تو ای علی ابن ابی طالب حق جل جلاله مباهات کرد بتو بر ملائکه ولنعم ما قیل

نظم هر آنکه بهر خدا راه نفس بنبدد ٥ ملک زعرش بزمان او کمر بندد ٥٥

وگویند آیت کریمهٔ ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله والله رؤف
بالعباد دران باب نازل شد واقدی از مشایخ خویش روایت کند که ابوجهل
وحکم بن ابی العاص وعقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث وامیه بن خلف وابن
عیطله وطلحهٔ بن عدی ابی ابولهب بن خلف وپسران حجاج نبیه ومنیه اینها ازان
جمله بودند که آن شب بر در سرای حضرت قصد قتل وی داشتند منقولست که
جون آن سرور از خانهٔ خویش بیرون رفت واز کفار بسلامت بگذشت و بعد از زمانی
شخصی برایشان ظاهر شد وگفت اینجا انتظار چه می کشید گفتند منتظر محمدیم گفت خدا
بسوکند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت وخاک بر فرقهای شما پاشید
ایشان دستها بر فرق خویش بردند خاک آلود یافتند وخاک ازان می افشاندند وگویند
انانکه خاک بر سر ایشان آمده بود همه در روز بدر کشته شدند کفار آمدند وچشم بر شکاف
در نهادند در تکیه گاه حضرت شخصی دیدند بپنداشتند که ویست گفتند والله که اینک
محمد در برد خود در خواب است بخانه وخواستند که دست بردی نمایند امیر المؤمنین
علی ع برخاست جون ویرا دیدند دانستند که آن شخص راست گفته بوده از علی پرسیدند
که محمد کجاست فرمود نمیدانم متحیران وخجل شدند و بتفحص وتفتیش حال پیغمبر صلعم

مشغول

مشغول گشتند ودست از علی بداشتند آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه این ابیات گفته

٥ وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی	ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر ٥
٥ رسول اله خاف ان یمکروا به	فنجاه ذو الطول الاله من المکر ٥
٥ وبات رسول الله فی الغار آمنا	موقی وفی الحفظ الاله وفی ستر ٥
٥ وبت اراعیهم وما یتبعوننی	وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر ٥

از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت روزی در خانهٔ خویش نشسته بودیم در گرم
گاه روز که گویندهٔ میگفت اینک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم طیلسان بر سر انداخته
می آید ودستور آنحضرة نبود که دران وقت روز بخانهٔ ما آید ابو بکر گفت پدرم و مادرم
فدای او باد درین زمان امری عظیم او را آورده پس آن سرور برسید بعد از اذن در آمد و گفت
بیرون کن هر کس نزد تست ابو بکر گفت یا رسول الله کسی نیست پیش از من وغیر از دو دختر من که
یکی از آنها اهل تواست یعنی عایشه حضرت فرمود بدانکه حق تعالی مرا اذن هجرت داد ابو بکر
گفت الصاحبة یا رسول الله یعنی می خواهم که مصاحب تو باشم فرمود آری مصاحب خواهی بود
در روایتی آنکه عایشه گفت دیدم ابو بکر را که از شادی در گریه افتاد تا آن زمان گمان من
که کسی را از فرح گریه آید ابو بکر گفت یا رسول الله یکی زین دو شتر مرا قبول فرمای حضرة فرمود قبول
نمودم به بها ودر روایتی آنکه فرمود که شتری که از من نباشد سوار نمی شوم ابو بکر گفت
یا رسول الله ازان تست فرمود نی ولکن به بهایی که خریدهٔ آنرا می گیرم از تو ابو بکر گفت جون
خاطر مبارکت جنین میخواهد به بها بگیر و واقدی آورده که بهای آن هشتصد درم بود عایشه
گوید بتعجیل کارسازی ایشان کردیم وسفرهٔ ترتیب نمودیم ودر روایتی آنکه گوسفندی بختیم
ودر سفره نهادیم بندی که سفره را بآن محکم بسازیم حاضر نبود اسما دختر ابو بکر کمر خود را دو
نیم کرد و بیک نیم ازان سفره را محکم ساخت ونیمی دیگر بر میان بست ودر روایتی آنکه نیمی دیگر را
بند مطهرهٔ ایشان کردانید ازان جهت او را ذات النطاقین گفتند وعبد الله بن ابی بکر را

که جوانی مؤدب دانا بود مقرر کردند که روز در میان قریش بسر برد و شب بغار ثور آمده خبر
وخبر کفار بدیشان رساند و عامر بن فهیره که آزاد کردهٔ ابوبکر بود گفتند شب جهت ایشان
شیر بیارد تا بیاشامند و راهبری از قبیلهٔ بنی دیل که او را عبدالله بن اریقط دیلی میگفتند جهت
راهبری باجره گرفتند و او را امان دادند و شتران را باو سپردند تا بعد از گذشتن سه شبانروز
بغار ثور برد از اسما بنت ابوبکر رضی الله عنهما مرویست که ابوبکر پنج هزار درم نقد در
خانه داشت آنرا با خود برداشت و در شب بیست و هشتم صفر ماه تا غرهٔ ربیع الاول از راه روزنه
بیرون رفتند و اکثر اهل سیر برانند که بیرون رفتن ایشان از مکه دوشنبه بوده و بعضی
برانند که پنجشنبه بوده و وجه جمع آنست که گویند خروج از خانهٔ ابوبکر پنجشنبه و خروج
از غار و توجه نمودن بمدینه دوشنبه یا عکس بوده باشد والله اعلم **نقلست** که پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم در غار ثور نعلین از پای بیرون کرده بود و بسر قدم میرفت
تا نشان پای بر زمین نماند پای مبارک آن سرور مجروح شد ابوبکر وی را بر دوش خود برداشت
و بدر غار رسانید آنگاه گفت یا رسول الله لحظهٔ توقف فرمای تا من در غار روم اگر
مکروه و آفتی بمن رسد نه بتو و آن غار معروف بود بآنک هوام در آنجا مسکن دارند پس باندرون
رفت غاری دید پس ظلمانی ابوبکر بنشست و بدست خویش احتیاط می کرد و هر سوراخ
که می یافت وصلهٔ از جامهٔ خویش پاره می ساخت و سوراخ را بآن می گرفت یک سوراخ
ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنهٔ پای خود را بران محکم گردانید و گفت یا
رسول الله در آی حضرة در آمد و شب در آنجا بیتوته کردند چون صباح شد پیغمبر صلی
الله علیه و آله وسلم ابوبکر را برهنه دید فرمود ای ابوبکر جامهٔ تو کجا شد وی
صورت حال باز گفت حضرة دعای خیر در شان ابوبکر بتقدیم رسانید حیات و عقارب
ابوبکر را می گزیدند و از شدت آن حال اشک از رخسار وی روان می شد سید کاینات
فرمود **لا تحزن ان الله معنا** پس حضرة جلال احدیت انزال سکینه فرمود و آرامی در دل وی

پیدا شد و بعد از آن جانوران ضرر بوی نتوانستند رسانید گویند حق تعالی درخت ام
غیلان را و آن درختی است که خار بسیار دارد و مردم فرس آنرا مغیلان گویند بر در غار برویانید
و جفتی کبوتر وحشی را در آن شب الهام رسید تا بیامدند و در آنجا آشیانه ساختند و هم در شب
بیضه بنهادند و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا بر آنجا خانه بافت از انس بن مالک و زید
بن ارقم و مغیرهٔ شعبه رضی الله عنهم مرویست که حق تعالی در شب غار درختی را امر فرمود که
در برابر روی آنحضرة بیرون آمد چنانچه حایل شد میان وی کسی که در بیرون غار بود این
حدیث را بسیار از اهل سیر آورده ولکن بعضی از متأخران محدث بضعف راویان قایل
گشته اند والله اعلم **منقولست** که مشرکان بواسطهٔ آنکه کمال صداقت آن سرور را
با ابوبکر می دانستند بدر خانهٔ او آمدند تا از وی حال حضرة معلوم کنند اسما دختر ابوبکر
از خانه بیرون آمد پرسیدند که پدرت کجاست گفت نمی دانم ابوجهل لعین دست برآورد
و طپانچهٔ محکم بر روی وی زد چنانک گوشواره از گوش او بیرون افتاد آورده اند که مشرکان
قایفی با خود برده بودند تفحص نمودند و آثار پای ایشان یافتند و پی برگرفتند و همه
شمشیرها و عصاهای خویش همراه داشتند تا بحوالی کوه ثور و در آنجا پی ایشان را گم کردند قایف
گفت نمیدانم که دیگر قدم خود را کجا نهاده اند و چون نزدیک رسیدند بغار قایف گفت
مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده در آن حال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعرض
حضرة رسانید که یا رسول الله اگر چنانچه یکی از ایشان در شیب هر دو قدم خود نگاه کند هراینه
ما را ببیند خواجهٔ کاینات فرمود **ما ظنک باثنین الله ثالثهما** نقلست که چون کفار بر در
غار گذشتند کبوتران از آشیانهٔ خویش بر پریدند چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت را
دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بودی بیضها شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت نبودی
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم دانست که حق تعالی بآن سبب کید آن جماعت را
از وی مصروف ساخت و روایتی آنکه با هم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت برین

غار خانه تنیده کویند کبوترها که تا این هنگام طیران می نمایند در هوای حرم از نسل آن دو کبوترند و در ازاء آن کار که از ایشان صادر شده بود حضرة دعای خیر بر کبوتر فرمود و حرم مکه را حرز ایشان ساخت که هر جا خواهند آشیانه سازند و کسی صید آنها نتوانند کرد و در شان عنکبوت فرمود که لشکری است از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل آن القصّه کفار از انجا خایب و خاسر باز کشتند و ابو جهل کفت تا منادی کردند در اعلی و اسفل مکّه که هر کس محمد را یا ابو بکر را بیارد یا دلالت کند بر آنکه ایشان کجا اند او را صد شتر بدهیم کفار بدان سبب پیوسته در تفحص می بودند نقلست که جون سه شب در غار بسر بردند سحرکاه شب سیم عبد الله بن اریقط دیلی بموجب وعده شترانرا بدر غار ثور آورده عامر بن فهیره نیز بیامد هر دو و از ان جهار تن بر یک شتر نشستند پیغمبر و ابو بکر بر شتری و عامر و عبد الله بر شتری دیکر و راه سواحل پیش کرفتند و آن روز و شب آن روز و روزی دیکر رفتند تا کرمکاه روز شد ابو بکر کوید نکاه کردم تا به بینم که هیج طالب از عقب ما می آید ناکاه سنکی را دیدم متوجه بدان شدم آن سنک مقداری از سایه داشت آنرا هموار ساختم از برای رسول صلی الله علیه و آله وسلم و پوست تکیه از برای آنحضرة انداختم و کفتم یا رسول الله تکیه فرمای وی تکیه کرد و بخواب رفت و در اطراف آن صحرا می کشتم ناکاه چوپانی را دیدم کفتم ای غلام از چه کسی کفت از ان مردی از قریش شخصی را نام برد که من او را می شناختم از وی مقداری شیر طلبیدم قدحی از شیر جهت من بدوشید اندکی آب دران ریختم تا خنک شود آنکاه پیش آنحضرة آوردم از خواب بیدار شده بود کفتم یا رسول الله بیاشام حضرة پارهٔ بیاشامید پس بعرض رسانیدم که وقت کوج شده سوار کشتیم و میرفتیم آورده اند که آن سرور در راه بمنزل قدید رسیدم و بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه کذاری کرد و حال آنکه ام معبد زنی بود عاقلهٔ کلان سال بر در خیمهٔ خود نشستی و رهکذری مهمانی کردی آن حضرت

ذکر
برون آمدن از غار
و توجه بمدینه و امور
که در راه عارض گشته

از و خرما و کوشت طلبید تا بخورد وی در جواب کفت امسال در میان ما قحطی و تنکی است و اکر نزد ما جیزی بودی شما را مهمانی می کردیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در منزل وی نظر کرد کوسفندی دید در کوشهٔ خیمه فرمود که آن کوسفند جیست امّ معبد کفت کوسفندی است که از غایت لاغری بر جای مانده فرمود آیا آنرا هیج شیر باشد کفت او لاغر تر ازان است که این کمان در شان او توان برد فرمود مرا دستوری میدهی تا وی را بدوشم کفت آری پدر و مادرم فدای تو باد اکر توانی بدوش پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن کوسفند را پیش خویش طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید و نام الله تعالی بر زبان وی راند و فرمود اللّٰهُمَّ بَارِكْ لَهَا فِي شَاتِهَا فی الحال پای خود را از یکدیکر دور نهاد و پستان پر شیر شد حضرت از امّ معبد ظرف طلبید و بدست مطهر خویش شیر دوشید و اول باهل خیمه داد تا بیاشامیدند بعد ازان یاران خود را شیر داد آنکاه خود آشامید و جندان شیر ازان کوسفند لاغر بدوشید که حاضران ازان مکرّرا نوشیدند و ظرفهای امّ معبد را پر ساخت و نزد وی بکذاشت و روان شد شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون بیامد و ظروف مملوا ز شیر در خانهٔ خویش دید تعجب نموده کفت این شیر از کجاست کوسفندان شیر دار ما بسیار ازین منزل دورست و کوسفند شیردار در خانه نبود امّ معبد کفت والله که مردی مبارک بر ما بکذشت و وی را سخنی خوش و رویی دلکش و زبانی فصیح و بیانی ملیح بود و تمام اوصاف آن و اخلاق و شکل و شمایل حضرة را بعبارتی بدیع بیان کرد ابو معبد جون شرح اوصاف آن از زوجهٔ خویش استماع کرد کفت والله که این مرد صاحب قریش است خلاصهٔ آل عبد مناف آنکه وی را می طلبند و ما آوازهٔ او را شنیده ایم و اکر من بوی میرسیدم التماس صحبت او می کردم و امید که بوی رسیم و تدارک او بکنم و فی کتاب مختصر زهر الباسم ثم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما و کان اهلها یورخون بیوم نزول الرجل المبارک کویند بعد از رفتن ایشان از مکه بجند روز صباحی بود که اهالی حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند میکفت ه

جزى الله رب الناس خير جزائه	رفيقين حلا خيمتي ام معبد
هما نزلاها بالبر ثم تروحا	فقد فاز من امسى رفيق محمد
فيال قصي ما زوى الله عنكم	به من فعال لا يجازى وسودد
سلوا اختكم عن شاتها وانائها	فانكم ان تسالوا الشاة تشهد
دعاها بشاة حائل فتحلبت	له بصريح ضرة الشاة مزبد
فغادره رهنا لديها لحالب	يدرها في مصدر ثم مورد

نقلیست که حسان ثابت رضی الله عنه چون این ابیات شنید بیتی چند در جواب آن گفت و

لقد خاب قوم زال عنهم نبيهم	وقدس من يسرى اليهم ويغتدى
ترحل عن قوم فزالت عقولهم	وحل على قوم بنور مجدد
نبي يرى ما لا يرى الناس حوله	ويتلو كتاب الله في كل مشهد
ليهن ابا بكر سعادة جده	بصحبته من يسعد الله يسعد

مرویست که آن گوسفند که آن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بپستان آن امس فرمود برکت دست حق پرست آن سرور هیژده سال بزیست وشیر می داد در صباح ورواح در زمان خلافت عمر خطاب در عام رماده هلاک شد در صحیح بخاری از عبد الرحمن مدلجی که برادرزاده سراقة بن مالک بن جعشم بوده نقلیست که گفت پدر من مرا اخبار کرد که سراقه میگفت از نزد قریش رسولان آمدند بقبیلهٔ ما وگفتند قریش میگویند که هر کس محمد را یا صاحب او را ابو بکر را اسیر کند دیت هر یک از ایشان که عبارت از صد شتر باشد بوی دهیم روزی من نشسته بودم در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج که مردی آمد وگفت حالی جماعتی را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند گویا که محمد واصحاب او بودند سراقه گوید دانستم که ایشانند ولیکن خواستم که ایشان را در غلط اندازم گفتم فلان وفلان بودند که پیش از من گذشتند ومن ایشان را دیدم محمد ویاران وی نبودند پس لحظهٔ در میان قوم توقف کردم بعد از آن برخواستم وبمنزل

خویش آمدم وکنیزک خود را گفتم تا اسب مرا زین کرد ودر پس تلی بداشت من نیزه خویش را برداشتم ودر زمین می کشید مرهیات کسی که بقضاء حاجت رود تا به پس تل رفتم و بر اسب خود سوار شدم وتاختم تا نزدیک بایشان رسید مرا اسب من بسر در آمد ومن بر زمین افتادم برخاستم وتیرهای قمار از کنانهٔ خویش بیرون آوردم وفالی گرفتم که ضرری می توانستم بایشان رسانم یا نی آنچه مکروه می داشتم بیرون آمد آنرا چندان اعتباری نکردم وبر اسب خود سوار شدم ومیراندم تا چنان نزدیک شدم بایشان که آواز قرائت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم می شنیدم آنحضرة متوجه بود والتفات بجوانب خویش نمی کرد وابو بکر کثیر الالتفات بود ناگاه هر دو دست اسب من تا زانو بزمین فرو رفت واز پشت زین بر روی زمین جستم واسب را زجر کردم که برخیزد نمی توانست که دستها را از زمین برآرد بعد از آنکه اسبم خلاص شد باز بتیر قمار فال گرفتم فال من بد برآمد دانستم که بر ایشان دست نخواهم یافت واز ابو بکر رضی الله عنه مرویست که گفت چون سراقه بما نزدیک شد گفتم یا رسول الله اینک طالب بما رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا سراقه چنان نزدیک شد که میان ما واو یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند گفتم یا رسول الله اینک طالب ما را دریافت ودر گریه شدم خواجه فرمود چرا گریه میکنی گفتم یا رسول الله برای نفس خویش نمی گریم جهت تو می گریم حضرت بجانب سراقه نگاهی کرد وگفت اللهم اكفناه بما شئت ای خدای بسزای بد نیتش رفته شر او را از ما کفایت کن بآنچه تو خواهی فی الحال هر چهار دست وپای سراقه تا بزانو بزمین فرو رفت فریاد برآورد که یا محمد دعا کن که اسپ من خلاص شود ومرا با شما هیچ کار نیست وشرط میکنم که هر کس از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان كان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب او از زمین برآمد سراقه گوید در خاطرم درآمد که عنقریب کار وی بالا خواهد گرفت پس عرض زاد ومتاع کردم بر ایشان قبول نمودند ودر روایتی از سراقه آنکه گفت تیری از جعبهٔ خویش بیرون آوردم وگفتم این را بگیرید ودرین راه بشتران و

وکوسفندان من خواهید رسید آنچه حاجت شما باشد از راعیان آنها بستانید پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرمود ما را هیچ حاجت بآنها نیست از تو هیچ نمی خواهیم الا آنکه امر ما را
مخفی داری پس نامهٔ امانی خواستم از آنحضرت که نشانهٔ باشد میان من و او عامر بن فهیره
را فرمود تا نامهٔ جهت من نوشت بر پارهٔ از ادیم یا بر استخوان و بمن داد آنرا گرفتم و در جعبهٔ
خویش نهادم و بازگشتم چون آنحضرة بمدینه رفت و مکه را فتح فرمود و غزوهٔ حنین نمود
از قبیلهٔ خویش بعزم ملاقات با آن سرور بیرون رفتم و آن نامه با من بود و در حین مراجعت
از موضع جعرانه بآن حضرت رسیدم و نامه بر دست گرفته گفتم یا رسول الله این نامهٔ تو است
فرمود امروز روز وفا و نیکوییست پس بشرف اسلام مشرف شدم نقلست که سراقه در
بازگشتن هر کس رسید گفت همهٔ این راهها را تفحص کردم از ایشان هیچ اثر نیافتم و مردم را از عقب
آنحضرة باز می کرداند اول روز جنگ او میرفت و آخر روز پاسبان وی شد آورده
اند که چون قصهٔ سراقه بگوش ابو جهل لعین رسید این ابیات گفت و نزد سراقه فرستاد ٥
بنی مدلج انی اخاف سفیهکم ٥ سراقه یستغوی بنصر محمد
علیکم به ان لا یفرق جمعکم ٥ فتصبح شتی بعد عز و سودد
سراقه نیز این ابیات گفت و نزد ابو جهل فرستاد اباحکم واللات ان کنت شاهدا
لامر جوادی ان یسیخ قوامه ٥ عجبت ولم تشکک بان محمدا ٥ نبی برهان فمن ذا یکاتمه ٥
علیک بکف الناس عنه فانی ٥ اری امره یوما ستبدو معالمه ٥ مرویست که در آن راه
مردم با ابو بکر میرسیدند و وی پیری بود که براه شام آمد شد کرده و مردم آنجا وی را
دانسته بودند اما سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم جوان بود و بآن راه نرسیده و مردم
آنجا وی را نمی شناختند و ابو بکر ردیف آن سرور بود چون کسی بایشان میرسید می
پرسید که این چه کسیست ابو بکر توریة میکرد و می گفت هذا الذی یهدینی السبیل این کسیست که
راه بمن می نماید آن شخص پنداشت که مراد وی راه ظاهریست و حال آنکه مقصود او نمودن راه

خیر بود آورده اند که بریدة ابن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم با ابو بکر از مکه بیرون آمده و قریش برای سر یا قتل ایشان صد شتر قبول نموده اند
طمع او را بر آن داشت که با هفتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت
تا رسید بآن سرور راوی کوید که سید رسل تفال میفرمود و تطیر نمی کرد چون
بریده من انت کیستی تو گفت من بریده بن الحصیب حضرة متوجه ابو بکر شد و گفت
یا ابا بکر برد امرنا خوش شد کار ما و بصلاح آمد بعد از ان حضرة پرسید که از کدام
قبیله گفت از قبیلهٔ ام اسلم فرمود سلامت یافتیم ما بعد از ان فرمود که از کدام قومی
از اسلم گفت از بنی سهم فرمو خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت
گفتار سید ابرار ملاحظه نمود شگفت آمد و گفت تو کیستی حضرة فرمود من محمد عبد الله
رسول حقم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و از سر اخلاص
مسلمان شد و هر که با وی بود تمام بشرف اسلام مشرف گشتند بریده شب در ملازمت حضرت
بسر برد و چون بامداد کردند گفت یا رسول الله بمدینه در مرو بی آنکه لوایی با شد
پس دستار خود بگشاد و بر نیزه بست و پیش پیش آن سرور میرفت و می گفت یا رسول الله
در منزل من فرود آی فرمود شتر من مأموریست هر کجا خواهد رفت الخاز و خواهم
نقلست که دران ولا زبیر بن العوام و بروایتی طلحه بن عبید الله رضی الله عنهما با جماعتی
از تجار از جانب شام می آمدند در راه به پیغمبر صلعم ملاقات کرد و هر یک از پیغمبر و ابو بکر را جامهٔ
سفید پوشانید ذکر وصول ان حضرت بخطه مدینه واستعبال نمودن اهالی
انجا ان سرور را و بصحت رسیده که چون خبر بیرون آمدن خواجهٔ کاینات علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات و توجه وی بسوی مدینه بگوش اهالی آنجا رسید هر روز
بیرون می آمدند و در بالای حره در سایهای سنگ می نشستند و انتظار مقدم شریف آنحضرت
می کشیدند تا آفتاب گرم می شد بعد از ان بمنازل خویش باز می گشتند تا آن روز که آن

سرور بمدینه خواهست رسید آمده بودند و انتظار بسیار کشیده و بجاهای خویش باز گشته
بود یهودیی بر بالای حصاری بکاری رفته بود که ناگاه از دور چشم او بر رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم و یاران وی افتاد که جامهای سفید پوشیده می آمدند یهودی را
طاقت نماند که خود را نگاه دارد فریاد بر آورد که ای گروه عرب ای بنی قیله هذا جدکم
الذی تنتظرونه اینک دولت و سعادت و بخت شما که انتظار آن می کشید رسید و در روایتی
آنکه حضرت کسی را بنزد انصار فرستاد تا از آمدن وی ایشان را خبر دار کرد اند مسلمانان
مدینه چون از آمدن آن صاحب وقار و سکینه وقوف یافتند همه سلاحهای خود را
برداشتند و خرد و بزرگ و ذکور و اناث ایشان باستقبال بیرون آمدند و در بالای حره
با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و مبارک باد گفتند و شادیها نمودند
و با آن سرور و ابو بکر می گفتند که ادخلا آمنین مطاعین و در روایتی آنکه
زنان و کودکان و جوانان مدینه می گفتند جاء نبی الله جاء رسول الله و در بعضی
از کتب سیر هست که زنان دف میزدند و این شعر میخواندند شعر

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَّاتِ الْوَدَاعِ ۵ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع
اَيُّهَا الْمَبْعُوثُ فِينَا جِئْتَ بِالْأَمْرِ الْمُطَاعِ ۵

و در روایتی آنکه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در روز وصول بمدینه بر جمعی انصار بگذشت و ایشان این سرود می گفتند
نحن جوار من بنی النجار وحبذا محمد من جار و سید المرسلین علیه افضل الصلوات اجمعین
فرمود که خدای تعالی می داند که من شما را دوست می دارم اتفاقست میان اهل سیر که
آن روز روز دوشنبه بوده از ربیع الاول و لکن اختلافست در آنکه چندم ماه بود
بعضی برانند که اول ماه و بقولی دوم و بقولی دوازدهم و بقولی سیزدهم بوده نقلست
که حضرت عنان مرکب خود را بگردانید و از جانب راست مدینه بمحله قبا توجه نمود
و در میان قوم بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن الهدم و بروایتی بر سعد بن خیثمه نزول

فرمود و وجه میان جمع بین القولین آنکه گویند نزول بر کلثوم بن الهدم
بوده فاما بجهت آمد شد مردم در سرای سعد بن خیثمه منزلی تعیین کردند که آنجا مجلس دارد
زیرا که وی تاهل نداشت و عزب بود و ابو بکر صدیق رضی الله عنه در محله سنح بر خبیب
یساف یا بر خارجة بن زید فرود آمد آورده اند که حضرت در سایهٔ درختی بنشست و خاموش
بود و ابو بکر در مقام جست و جوی مردم بایستاد هر کس که از انصار می آمد از آن کسان که
پیغمبر را ندیده بودند ابو بکر را می پنداشتند که پیغمبر است سلام بر ابو بکر می کردند و تحیت وی
بجای می آوردند تا زمانی که سایهٔ درخت کم شد و آفتاب بدان حضرت رسید ابو بکر از ردای
خویش سایه بران سرور انداخت مردم آن زمان دانستند که خادم کدام است و مخدوم کدام
و اختلافست که چند روز در بنی عمرو بنی عوف بسر برد و بقولی چهارده شبانروز و
بقولی چهار و بقولی پنج و بقولی بیست و دو روز و شیخ ابن حجر رحمة الله در شرح صحیح بخاری
ترجیح قول اول نموده والله اعلم ذکر وقایع سال
اول از هجرت اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دران ایام که حضرت
در محلهٔ قبا بود در قبیلهٔ بنی عمرو اساس مسجد قبا بنهاد و بعمارت آن مشغول شد و آن مسجدیست
که حق تعالی در وصف آن میفرماید لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ
فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ و آن اول مسجدی بود در مدینه
که پیغمبر در آنجا نماز گذارد گویند امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز بعد از آن
حضرت در مکه توقف کرد تا امانتهای مردم از قبل آن سرور ادا نمود آنگاه از آنجا بیرون آمده و
بمدینه توجه فرمود و شب پیاده راه میرفت و روز پنهان می شد هنوز آن سرور در محله قبا بود
که علی برسید پاهای مبارک وی از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست حق پرست خویش
را بران مالید و دعاء شفا بران خواند در زمان صحت یافت و دیگر علی درد پای نکشید آورده اند
که آن سرور در روز جمعه بود که از قبا بیرون آمد تا بشهر مدینه در رود بر شتر

سوار میرفت چون به بنی سالم بن عوف رسید وقت نماز جمعه درآمد در بطن آنوتا خطبه
در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و مردم را بر تقوی و نیکویی تحریص نمود نماز
جمعه بگذارد و آن اول خطبه و جمعه بود که حضرت خواند و گذارد نقلست که چون
از بنی سالم سواری شد ایشان گفتند یا رسول الله انزل بین اظهرنا فرود آی در میان ما و روا
آنکه بجمله هر قبیله که میرسید اشراف آن قبیله می آمدند و مهار شتر را می کشیدند و استدعا
می نمودند که بر ما فرود آی حضرت با هر یک ازان اقوام می فرمود دعوا الناقة فانها مأمورة
بگذارید شتر مرا که او مأمورست تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسول است شتر آنجا
زانو زد حضرت فرمود هذا المنزل ان شاء الله تعالی جمعی از انصار آمدند و گفتند در منازل
ما فرود آی فرمود بگذارید که ناقهٔ من مأمورست پس شتر از زمین برخاست و چند گام
رفت تا رسید بمحلی که موضع منبر رسول خواهست بود این نوبت زانو زد و لنگر انداخت
سید عالم فرود آمد ابو ایوب انصاری پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل من اقربست از
سایر منازل بدین موضع اذن فرمای مرا تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم پیغمبر فرمود
همچنین باش گو ابو ایوب فوزی عظیم دانست رخت و بار آن حضرت را بخانهٔ خود برد و شتر
را در آنجا خوابانید بعضی از انصار استدعا نمودند که چون رحل و بار بخانهٔ ابو ایوب
رفت اگر حضرت دور نباشد فرمود المرء مع رحله و روایتی آنکه چون ناقه بزمین
مسجد بزانو درآمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کدام خانه از خانهای اهل ما نزدیکتر
باین مواضع ابو ایوب گفت خانهٔ من یا رسول الله این دیوار سرای من و این در خانهٔ منست
فرمود پس برو و جهت ما جای خواب چاشت مهیا کن ابو ایوب گفت شما یک لحظه توقف فرمایید
آنگاه رفت و سرای خویش را رفت و روبی داد و مفرشی جهت ایشان آماده کردانید
آنگاه آمد و حضرت را بخانهٔ خویش برد و اول منزل آن حضرت در شب خانها راست
کرده بود و خود در طبقهٔ علیا می نشست بعد ازان ملاحظهٔ آن کرد که بر بالای سر آن حضرت

بودن

بودن بی ادبی باشد استدعا و التماس نمود تا سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در طبقهٔ
علیا منزل ساخت و خود بطبقهٔ پایین تحویل نمود و آن حضرت هفت ماه در منزل ابو ایوب
بود و هم در سال اول از هجرت عبد الله بن سلام که از جملهٔ احبار و علمای یهود بود مسلمان شد
اسلام عبد الله بن سلام
مرویست ازوی که مردم مدینه چون شنیدند که رسول صلی الله علیه و سلم در شهر مدینه
فرود آمد بشتاب متوجه ملازمت وی شدند من نیز رفتم و چون روی مبارک او را دیدم که
روی او بروی کذابان نمی ماند و شنیدم که میگفت أَيُّهَا النَّاسُ أَفْشُوا السَّلَامَ وَأَطْعِمُوا الطَّعَامَ
وَصِلُوا الْأَرْحَامَ وَصَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بسلام و گویند اول موعظهٔ که
حضرت بمدینه فرمود این بود عبد الله بن سلام چون آن نصیحت بشنود بمنزل خویش راجعت
نمود و نوبتی دیگر چون مجلس رسول را صلی الله علیه و آله و سلم خلوة یافت بیامد و
گفت ای محمد من سه سوال از تو دارم که جواب آنها را نمی داند الا کسی که پیغمبر بود یکی
آنکه اول علامتی از علامات قیامت چه خواهد بود و دوم آنکه اول طعام
اهل بهشت چه باشد و سیم آنکه جهت چیست که فرزند گاهی مشابهت دارد و گاهی
به پدر سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا این زمان جواب آنها را نمی دانستم
و این زمان جبرئیل بمن آموخت عبد الله بن سلام گفت جبرئیل عدو یهودست پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم این آیت خواند قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک
الی قوله فان الله عدو للکافرین آنگاه فرمود اول علامات قیامت آتشی دود
آمیز باشد که خلایق را براند از مشرق بسوی مغرب و اما اول طعامی که اهل
بهشت خورند زیادتی جگر ماهی باشد که زمین بر پشت آنست و آن قطعه ایست منفرد
معلق جگر و گویند از جمله گوارنده ترین طعامهاست و در غایتی لذتست و در حدیثی
دیگر وارد شده که فردای قیامت زمین را حق تعالی بید قدرت خود نانی سازد
و با جگر آن ماهی که زمین بر ظهر آنست ما حضر اهل بهشت کرداند و بعد ازان

اسلام عبد الله بن سلام

کاو بهشتی که در آنجا جریده باشد و از اطراف بهشت خورده بجهت اهل بهشت
بکشند و ایشانرا مهمانی کنند و از چشمهٔ سلسبیل آب بدیشان دهند القصه حضرة در جواب
سؤال سیم عبد الله سلام فرمود و اما مشابهت فرزند گاهی بپدر و گاهی بمادر از نطفه است
اگر آب منی مرد بر آب زن پیشی یا پیشی گرفت فرزند به پدر خویش پدر می ماند و اگر
آب منی زن بر آب مرد پیشی یا بیشی گرفت فرزند بمادر و کسان مادر مشابهت پیدا می کند ابن سلام
چون جواب مسائل خود شنید گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ و از سر صدق
مسلمان شد آنگاه گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گویند و می دانند که من سید
ایشان و پدر سید ایشان و پسر اعلم ایشانم و اگر بدانند که من مسلمان شده ام در حق من
چیزها گویند که من از ان خبر نداشته باشم التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من
آشکارا کرد و آن جماعت را طلب فرمایی و از ایشان حال مرا تفتیش نمایی حضرت عبد الله سلام را
در موضعی پنهان ساخت و یهود را طلبید و گفت وای بر شما بپرهیزید از عقاب خداوند تعالی
بدان خدای که جز او خدایی سزای پرستش نیست که شما می دانید که من رسول خدایم
و بشما آمده ام بحق و راستی مسلمان شوید گفتند ما نمی دانیم که تو رسول خدایی بعد از آن
فرمود چه نوع مردی است در میان شما عبد الله بن سلام گفتند او پیشوای ما و پسر پیشوای ما
و داناترین ما و پسر داناترین ماست فرمود چه گویید اگر مسلمان شود گفتند حاشا که
وی مسلمان شود و خدای او را از ان نگاه دارد سه نوبت حضرة این سخن فرمود ایشان این
جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای ابن سلام بیرون آی و خود را بدین شان
نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت ٥ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ ٥ ای
گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان بوی بیارید که شما البته می دانید که
او رسول خداست گفتند دروغ میگویی و در روایتی آنکه در حق وی گفتند هو شرنا
و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت من ازین می ترسیدم یا رسول الله حضرت

ایشان را

بناء مسجد رسول صلی الله و آله و سلم

ایشانرا از پیش خویش بیرون کرد و هم در سال اول از هجرت بود که در مدینه مسجد
بنا فرمود و پیش از ان هر جا وقت نماز در آمدی نماز گذاردی مرویست که موضعی
که شتر حضرة در آنجا نوزد چنانچه از پیش گذشت فضایی بود و محوطه از ان دو یتیم
سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو در حجر تربیت اسعد بن زراره و بروایتی معاذ بن عفرا
و بروایتی در حجر تربیت ابو ایوب بودند و اول اصح است و گویند پیش از آنکه سید عالم
صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف فرماید اسعد بن زراره در آنجا امامت اصحاب
خویش می کرد و اقامت جمعه و جماعت می نمود حضرة پرسید که این فضا از کیست
گفتند از ان دو یتیمست پیغمبر آنرا از ایشان خریداری می کرد بنو النجار گفتند ما بهای آن بدهیم
و بتو بخشیم و در روایتی آنکه دو یتیم گفتند ما ثمن از تو نمی ستانیم و بتو مسلم میداریم پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم قبول نکرد و به ده مثقال طلا آنرا بخرید و ابو بکر را
فرمود تا بهای آن بدهد و در آنجا گورستان مشرکان و خرابه و درختی چند از خرما بود
حضرت فرمود تا گورستان را نبش کردند و آن خرابه را هموار ساختند و درختان
خرما را بریدند و چون زمین هموار شد طرح مسجد کشید و بساختن آن مشغول شد
یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم خشت می کشیدند و آن سرور با ایشان نیز خشت
می کشیدند و بجهت ترغیب یاران در ان کار میگفت شعر هذا الحمال لا حمال خیبر
هذا ابر ربنا و اطهر ٥ و این رجز نیز می خواند اَللّٰهُمَّ لَا خَیْرَ اِلَّا خَیْرُ الْآخِرَه
فارحم الانصار و المهاجره ٥ و جماعت مهاجر و انصار چون دیدند که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خویش خشت می کشید بجد در کار در آمدند و این
رجز میخواندند لئن قعدنا و النبی یعمل ذاک اذا للعمل المضلل و امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه کار می کرد و این رجز میگفت لا یستوی من یعمر المساجدا
یدأب فیه قائما و قاعدا و من یری عن التراب حائدا عمار بن یاسر این رجز از

زبان امیر المؤمنین علی ع یاد گرفت وخشت می کشید ومیخواند یکی از صحابه نشسته
بود وکاری نمی کرد پنداشت که عمار تعریض بوی میکند بغضب رفت وعصایی در دست
داشت گفت ای عمار خاموش می شوی والا ترا باین عصا بزنم سید المرسلین صلی الله علیه
وسلم بشنید که این مرد با عمار آن سخن گفت فرمود عمار هرد ودیدهٔ منست هیچکس نتواند اورا
آزردن ودر صحیح بخاری مرویست که یاران دران روز خشت می کشیدند یک یک وعمار
دو خشت بر می داشت وبروایتی یک خشت از قبل خود یکی از قبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وآن پیغمبر خاك از سر او پاک می کرد و می فرمود **ویح عمار تقتله الفئة الباغیة**
یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار وعمار میگفت اعوذ بالله من الفتن نقلیست
که دیوار مسجد از خشت خام وسقف آن از شاخها خرما وستونها وقبلهٔ آن از چوب
خرما بود وقبله را بجانب بیت المقدس راست کرد ومسجد سه در ساخت یکی در میان
عمارت که عامهٔ یاران ازان در بمسجد می آمدند ویکی دیگر که خود از آنجا
تشریف می داد ودیگری بود که آنرا باب الرحمة گفتندی ومسجد رسول صلی الله
علیه واله وسلم همچنان بران هیأت بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و
بجهت آنکه مردم بسیار شده بودند خلیفهٔ ثانی آنرا گشاده کردانید ولیکن در چنین آلات
تغییر نداد بعد ازان عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد وگشاده تر کردانید
ودیوارهای آنرا از سنگ منقش وگچ بساخت وستونهای آنرا هم از حجاره منقوشه کرد
وسقف آنرا از چوب ساج کردانید بعد ازان در زمان امارت ولید بن عبد الملک
عمر بن عبد العزیز آنرا گشاده تر ساخت وخانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
که متصل بمسجد بود داخل کردانید بعد ازان مردی از خلفاء عباسیه آنرا عمارت کرد
بعد ازان مامون آنرا تجدید نمود وزیاده کردانید وبنای آنرا استحکام داد تا
اکنون بنای مامونی است وهم در سال اول از هجرت بعد از قدوم آنحضرة بیکماه

زیادتی در نماز حضر

در نماز حضر افزودند وحال چنان بود که پیش ازان نمازها دو رکعت فرض شده
بود غیر از شام که آن سه رکعت بود وچون سال اول از هجرت شد در نماز پیشین وپسین
وخفتن دو رکعت زیاده کردند ونماز صبح وشام تغییر نیافت از عایشهٔ صدیقه
رضی الله عنها نقلیست که گفت **فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر واقرت**
صلوة السفر وزید فی الحضر **فایده** بدانکه ایمهٔ حنیفه رحمهم الله آورده اند
استدلال کرده اند باین حدیث عایشه بر آنکه قصر در سفر واجبست واتمام جایز نی چنانکه
ایمهٔ شافعیه بر آنند حیث قالت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی
الحضر والسفر وجواب از قبل شافعیه آنست که گویند از عایشه بثبوت پیوسته که
وی در سفر اتمام میکرده پس رای او این بوده که اتمام جایز است چه اگر نزد او قصر
واجب بودی اتمام نکردی وقاعدهٔ اصول پیش حنیفه رحمهم الله آنست که هرگاه
رای صحابی معارض باشد با روایت او رای اش اعتبار دارد نه روایت وی وشافعیه رحمهم
الله استدلال کرده اند بر آنکه قصر رخصت است بحدیثی که در باب قصر فرموده
هذه صدقة تصدق الله بها علیکم وبآیت کریمهٔ **فلیس علیکم جناح ان تقصروا**
من الصلوة چه لفظ قصر مقتضی آنست که از چهار فرض بوده باشد در سفر چیزی
کم کنند پس صواب آنست که گویند چون نماز حضر چهار فرض شد نماز سفر نیز چهار فرض
شده باشد بعد ازان رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد وهم در
سال اول از هجرت حضرت زید بن حارثه وابو رافع که آزاد کردهٔ آن سرور بود بمکه
فرستاد با پانصد درهم ودو شتر تا فاطمه وام کلثوم وسودهٔ بنت زمعه واسامهٔ بن زید
ومادر او ام ایمن را ساختگی نموده بمدینه بیارند ایشان بموجب فرمودهٔ رسول صلی الله
علیه واله وسلم بمکه رفتند وآن جماعت را کار سازی کرده از آنجا بیرون آوردند
عبد الله بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت وهمراه ایشان بمدینه آورد وطلحه

رفتن زید
وابو رافع بجهة
[illegible] فاطمه وسوده وام کلثوم
از مکه بمدینه

بن عبید الله نیز موافقت نموده بملازمت حضرت آمد گویند سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم بجهت خاصهٔ خویش مسکنی متصل بدیوار مسجد بنا افکنده بود بعد از اتمام آن
بمنزل ابو ایوب بانجا نقل فرمود وهم در سال اول از هجرت در جماد الاولی این سال بود
که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان گشت وشرح کیفیت او در مقصد دوم از کتاب در ذکر اسلام سلمان وعقد مواخات میانه صحابه
ترجمهٔ سلمان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وهم درین سال حضرة عقد مواخات
میان یاران خویش بعد از قدوم مبارک آن سرور بمدینه به پنج ماه یا هشت ماه چهل و
پنج نفر از مهاجر وچهل وپنج نفر از انصار وبقولی پنجاه از مهاجر وپنجاه از انصار اختیار
فرمود ودر مسجد عقد برادری در میان هر دو از ایشان بست مشهور مورخان اینست وشیخ
ابن حجر رحمة الله در شرح صحیح بخاری خویش از ابن عبد البر نقل میکند که مواخاتی دیگر
ورای این بوده مخصوص بمهاجران که انصار دران مدخلی نداشتند وحاکم ابو عبد
الله نیشابوری حدیثی روایت میکند که دالست بر آنکه وی میگوید وآن حدیث ابن
عمرست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عقد برادری بست میان ابو بکر
وعمر ومیان طلحه وزبیر ومیان عثمان وعبد الرحمن بن عوف پس امیر المومنین علی
مرتضی ع گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی ومرا هیچ برادری تعیین نکردی
برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوک من برادر توام ودر روایتی فرمود که
انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادر منی در دنیا وآخرة ودر روایتی هست که حمزهٔ بن
عبد المطلب را با زید بن حارثه عقد برادری بست واین جماعت که مذکور شدند
همه از مهاجراند واما مواخاة که میان مهاجرین وانصار واقع شده از اسامی آن
جماعت اینها بنظر رسیده که مذکور می گردد ابو بکر صدیق با خارجهٔ بن زید انصاری
ابو عبیدهٔ ابن الجراح با سعد بن معاذ که سید قبیلهٔ اوس بوده از انصار زبیر بن عوام
با سلمة بن سلامه انصاری عثمان بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحهٔ بن عبید

الله گفت با کعب بن مالك انصاری عبد الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع انصاری
سلمان فارسی با ابو الدردا عقد مواخاة بستند وگویند دران باب کتابتی نوشتند
که با یکدیگر معاونت ومواساة نمایند از یکدیگر میراث برند ویاران رسول
با آن عقد میراث از یکدیگر می بردند تا بعد از غزوه بدر آیت کریمهٔ واولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد ومیراث بردن بعقد مواخاة
منسوخ گشت وهم درسال این سوال حضرت با عایشه زفاف نمود از عایشه رضی زفاف عایشه
الله عنها مرویست که گفت ما چون بمدینه آمدیم در محلهٔ سخ در بنی الحارث بن الخزرج ج
نشستیم یک روز رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ ما آمد ونزد حضرة جمعی از مردان
وزنان انصار گرد شدند من درکاز نشسته بودم مادرم آمد ومرا از کاز فرود آورد وموی
مرا فرق کرد وروی مرا بشست آنگاه مرا می کشید تا بدر خانهٔ که حضرة در انجا بود
رسانید نفس بر من افتاده بود لحظهٔ توقف تا تسکینی یافتم پس در آورد مرا دیدم که
آن سرور بر تختی که در خانهٔ ما بود نشسته مرا برد ودر کنار رسول نشاند وگفت یا رسول
الله این اهل تواست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو وبرکت کناد در تو
از برای وی مردم از خانه بیرون رفتند وحضرت با من زفاف کرد وپنج شتی وگوسفندی
بکشتند وطعام عروسی ما کاسهٔ شیر بود که از خانهٔ سعد بن عباده فرستاده بودند
ومن دران روز نه ساله بودم واز اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفاف
عایشه حاضر بودم والله که دران روز هیچ طعام ولیمه نبود الا قدحی از شیر که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم تناول فرمود بعد از ان بعایشه داد وی شرم میداشت که
بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن وبستان از وی بشرمی تمام آنرا گرفت ومقداری
از ان بیاشامید بعد از ان حضرة فرمود او را تا بمن دهد ما گفتیم رغبت نداریم آن سرور
گفت گرسنگی ودروغ با هم جمع میکند من گفتم یا رسول الله اگر کسی از ما رغبت

مریض شدن صحابه از هوای مدینه

جیزی داشته باشد وکوید رغبت ندارم آنرا دروغ می شمرند کفت ان الکذب یکتب کذبا حتی یکتب الکذبة کذبة نقلست که مدینه هوای عفن داشت و در زمین آنجا وبا واقع می شد ودر زمان جاهلیت وباء مدینه مشهور بود وکویند در جاهلیت آدمی جون درآمدی درمدینه وخواستی که ازو با سالم ماند با اومی کفتند که آواز خود را مثل هنیق دراز کوش کردان وی هنیقی جون هنیق حمار بکردی تا ازو با ایمن کشتی القصه مهاجرانرا هوای مدینه ناسازکار آمد اکثر را ضعف باخته شدند و درایشان جنان اثر کرد که نماز ایستاده نمی توانستند کزارد ابو بکر را تب عارض شد وبلال نیز همان بلا مبتلا شد صدیق راکاهی که تب کرفتی میکفت شعر

کل امرء مصبح فی اهله ۵ والموت ادنی فی شراک نعله ۵

عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها کوید جون شنیدم که پدرم این شعر میخواند کفتم والله که پدر من نمیداند که چه میکوید وبلال جون تبش می کذاشت آواز باکریه بر میداشت واین نظم میخواند نظم الا لیت شعری هل ابیتن لیلة ۵ بواد وحولی اذخر وجلیل

وهل اردن میاه مجنة ۵ وهل یبدون لی شامة وطفیل

آنکاه میکفت اللهم العن عتبة بن ربیعة وشیبة بن ربیعة وامیة بن خلف کما اخرجونا الی ارض الوبا یعنی ای خدای سزای پرستش ایشانرا از دایرهٔ رحمت خود دور کردان همجنانک مارا از زمین مکه دور کردند تا بخطه وبا کرفتار شدیم عایشه رضی الله عنها کوید عامر بن فهیره نیز خسته بود بربالین وی رفتم واین صورت بیش ازان بود که مامور کردیم بحجاب وکفتم کیف تجدک یا عامر جکونه می یابی خود را کفت شعر

قد وجدت الموت قبل ذوقه ۵ ان الجبان حتفه من فوقه

کل امرء مجاهد بطوقه ۵ کالثور یحمی جسمه بروقه ۵

کفتم یا رسول الله اینها هذیان میکویند وباعقل خود نیستند از غایت شدة تب

بحضرت

ابتداء اذان

حضرة رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد وصححها وبارک لنا فی صاعها ومدها وانقل حماها الی الجحفة یعنی ای خدای سزای پرستش دوست کردان بما مدینه راجنان دوستی که با مکه داریم یا زیاده بران وهوای آنرا صحیح کردان وبرکت کن از برای ما در صاع ومد آن و تب مدینه را بمنزل جحفه منتقل ساز کویند حق تعالی دعای وی را قبول فرمود و هوای مدینه را با مزجهٔ مهاجران سازکار کردانید وباو تب آنرا بموضع جحفه نقل کرد جنانکه اکثر غربا که بآنجا رسند ایشانرا تب شود وهم درین سال ابتداء اذان واقع شد وکیفیت آن واقعه آنکه جون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد واقامت جمعه وجماعت نمود مردم محتاج شدند بآن که وقت نماز را علامتی پیدا کنند تا بآن سبب دخول وقت نماز را بدانند ودر مسجد حاضر کردند بموجب آیت کریمه وشاورهم فی الامر سید ابرار با اکابر مهاجر وانصار دران باب مشاورت نمود بعضی کفتند باواز بوق مردم را اخبار نماییم جنانکه یهود میکنند برای اعلام وقت نماز حضرة بجهت آنکه آن صورت مقتضی موافقت با یهود بود قبول نفرمود جمعی دیکر کفتند ضرب ناقوس اختیار کنیم آن حضرة بجهت آنکه دستور نصارا بود رد نمود دیکری کفت آتش افروزیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دابِ مجوس است عمر خطاب کفت یا رسول الله جرا شخصی را تعیین نمیکنید تا ندا کند بوقت نماز وکویند صیغهٔ ندا پیش از آنکه نازل کردد این بود که الصلوة جامعة بعد ازان عبد الله بن زید انصاری خزرجی در واقعه دید که مردی بروی میکذرد وجامهٔ سبز پوشیده ودر دست ناقوسی دارد عبد الله بن زید باوی کفت ناقوس را می فروشی آن مرد کفت جه میکنی ناقوس کفت می خواهم که اعلام کنم مردم را از برای وقت نماز آن مرد باعبد الله بن زید کفت

من تراچیزی بهتر ازین تعلیم کنم و در روایتی دو کلمات اذان را تمام بگفت و روایتی
آنست که بر سقف مسجد بر آمد و بآن امر قیام نمود بعد از ان لحظهٔ بنشست آنگاه برخواست
و قامت نیز بگفت عبد الله بن زید از خواب بیدار گشته بمجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم
آمد و صورت واقعه را بران سرور عرض کرد حضرة فرمود که این خواب حق و صدقست
و دعوت نماز را جز این نشاید و در روایتی آنکه جبرئیل آمد و کلمات اذان بر طبق عبد الله بن زید
تعلیم حضرة کرد پس بلال را فرمود که برخیز و بانگ نماز بگوی که آواز تو بلندتر و نیکوترست
بلال بآن امر مشغول شد و گویند عمر خطاب نیز رضی الله عنه مثل رؤیاء عبد الله بن زید
در واقعه دیده بود چون آواز بلال شنود که بانگ می گوید از خانه بیرون دوید
و رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و خواب خویش معروض داشت سید عالم فرمود
یا عمر قَدْ سَبَقَكَ بِذٰلِكَ الْوَحْيُ و گویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند
و در شرح قصهٔ معراج گذشت که آن حضرت دران شب از ملکی مانند کلمات اذان
شنید و بعضی آن روایت را طعن میکنند بدلیل آنکه اگر پیغمبر در شب معراج شنیده
بودی احتیاج بمشوره نبودی و جواب ازین طعن آنست که حضرت شنید که ملکی از ملاء یک
حق جل جلاله را باین کلمات یاد می کرد فاما با وی نگفتند که این کلمات اذانست والله
اعلم در سنن ابن ماجه مرویست که نوبتی بلال در وقت نماز صبح آمد بدر حجرهٔ رسول صلی
الله علیه و آله وسلم و گفت اَلصَّلٰوةُ یا رَسُولَ الله و یرا نماز صبح میخواند گفتند حضرة در خوابست
بلال آواز بلند برکشید و گفت اَلصَّلٰوةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوْمِ اَلصَّلٰوةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوْمِ بعد از ان
این کلمه را در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آنرا مقرر داشت و امام مالك رحمة الله در کتاب موطا در بلاغات خویش آورده که
در زمان عمر خطاب مؤذن بنزد او آمد که او را بنماز صبح خواند و یرا در خواب یافت
گفت اَلصَّلٰوةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوْمِ عمر بیدار شد و مؤذن را امر فرمود تا آن کلمه را داخل

بانگ نماز صبح کردانند والله اعلم و هم در سال اول از هجرت بود که گرگ بسخن در آمد
تکلم الذئب
نقلست که گرگی در بیرون مدینه در میان گلهٔ گوسپندی در آمد و گوسپندی
از گله ربود شبان از پی گرگ دوان شد و آن گوسپند را از وی باز گرفت گرگ بر سر
تلی رفت و دنب خود را در میان هر دو ران خود در آورد و بجهات اقعا بنشست و گفت
رزقی که خدای تعالی بمن داده بود از من باز گرفتی راعی متحیر ماند و گفت
بخدا سوگند که من مثل این روز ندیدم گرگ سخن میکند گرگ گفت ازین عجیبتر آنست که
مردی در شهر مدینه در میان سنگستان و نخلستانست و خبر می دهد از گذشته و آینده
مردی راعی یهودی بود چون ازان حیوان شنید گوسپند را گذاشت و بنزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم آمد و حکایت گرگ با آن سرور گفت رسول صلی الله علیه وسلم تصدیق او نمود و فرمود
این نشانه ایست از نشانهای قیامت زود باشد که مرد از خانه خویش بیرون آید
و هنوز بخانه باز گشته باشد که نعلین و تازیانهٔ او و یرا خبر دهند از آنچه اهل او
صوم عاشورا
در خانه کرده باشند بعد از و هم درین سال امر فرمود تا روزه روز عاشورا بدارند
از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون بمدینه
آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه میدارند از ایشان پرسید که این چه روزه است
که شما امروز میدارید گفت امروز روزیست بسیار بزرگ حق تعالی موسی را صلوات
الله علیه از فرعون و فرعونیان درین روز خلاص کرد و ایشان را غرق نمود موسی
علیه السلام جهت شکر گذاری خداوند تعالی آن روز روزه داشت ما متابعت
وی می کنیم و روزه میداریم سید رسل صلی الله علیه وسلم فرمود نحن احق و اولی
باحیاء امتا اخی موسی منکم پس آن روز را روزه داشت و امر فرمود که مردم
نیز روزه دارند و چون روزهٔ ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در
باب روزهٔ عاشورا بود نماند فایده بدانکه اتفاقست علما را بر آنکه

روزهٔ روز عاشوراست زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن روز را روزه
می داشته و امر فرموده مردم را بروزه داشتن آن روز حتی که کودکان را می فرمود تا این
روز را روزه دارند و در فضیلت روزهٔ این روز فرموده که کفارت گناهان یکساله می شود
و علما گفته اند مستحب است که تاسوعا را با آن ضم کنند زیرا که بصحت رسیده که حضرت
فرموده در سال آخر عمر خویش که اگر برسیم سال هم نیز روزه دارم و در سال آینده وفات یافت
و همانا حکمت در ضم تاسع با عاشر آنست که تا تشبه بیهود واقع نشود چه ایشان این روز را
تنها روزه دارند والله اعلم و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر قبر براء بن
معرور نماز گذارد و او پیش از قدوم آن سرور بمدینه بیکماه وفات یافته بود حضرت

وفات براء بن معرور

چون بمدینه آمد با جماعتی از یاران بر سر قبر وی رفت و نماز بر قبر او گذارد و گفت
اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت و اول کسی که از نقبای انصار وفات
یافت او بود و درین سال اسعد بن زراره که دیگر از نقبای انصار بود وفات یافته

وفات اسعد بن زراره

بود و در بقیع الغرقد مدفون شد انصار گویند اول کسی که در بقیع مدفون گشت وی بود
و مهاجران گویند عثمان بن مظعون بود نقلست که چون اسعد بن زراره فوت شد بنی
النجار آمدند بنزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفتند نقیب ما فوت شده و نقیبی
نداریم برای نقابت در میان ما شخصی تعیین فرمای رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
انا نقیبکم من نقیب شماام و درین سال کلثوم بن الهدم وفات یافت و جماعتی از

وفات کلثوم بن الهدم

مشرکان مکه هم درین سال وفات یافتند از آن جمله یکی عاص بن وایل سهمی و یکی ولید
بن مغیره بود مرویست که چون ولید مغیره در حالت نزع افتاد جزع بسیار نمود ابو جهل با وی
گفت ای عم من چرا جزع می نمایی گفت والله که جزع من از موت نیست ولیکن
از آن می ترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند ابو سفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که
دین وی ظهور نکند

ذکر وقایع سال دوم از هجرت

درین سال قبله محول شد اهل احادیث و سیر رحمهم الله آورده اند که
آن حضرت در اوایل حال که بمدینه آمد شانزده ماه یا هفده ماه بجانب بیت المقدس
نماز می گذارد و دلهای اهل کتاب را بموافقت نمودن با ایشان تألیف میداد تا
یهود مدینه در آن باب سخن گفتند که عجب حالی است محمد در دین مخالف ماست و در قبله
موافق با ما این سخن بسمع مبارک رسول صلی الله علیه و سلم رسید دانست که ایشان بر
طریقهٔ ناپسندیدهٔ خویش مصرند و عناد باعلی مرتبه دارند خاطر عاطرش متوجه
بآن شد که قبله از بیت المقدس محول گردد بجانب کعبه زیرا که آن قبلهٔ پدر
وی ابراهیم بود علیهما الصلوة والسلام چنانچه در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که نوبتی
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل گفت دوست میدارم که حق تعالی قبلهٔ مرا
کعبه گرداند زیرا که قبلهٔ پدرم ابراهیم آنست جبرئیل گفت یا محمد من بنده ام از بندگان
حق مثل تو از خدای خویش بخواه تا مرادت بدهد بدرستی که ترا مکانتی بلند نزد
وی هست جبرئیل بازگشت و آن سرور دایما نظر بجانب آسمان میداشت که کی باشد
جبرئیل بیاید و خبر تحویل قبله بجانب کعبه بیارد روز دوشنبه منتصف رجب بود
سال دوم از هجرت که جبرئیل آمد و آیت آورد که قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ
قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اهل سیر بر آنند که آن سرور در خانهٔ مادر
بشر بن البراء بن معرور بود که نماز پیشین درآمد حضرت در مسجد آن محله نماز پیشین را
با جماعتی از اصحاب که ملازم بودندی می گزارد و در رکوع رکعت دوم بود که بجانب
کعبه بگشت و صفوفی که خلف حضرت بودند بگشتند بجانب کعبه و نماز را تمام ساختند
و آن مسجد را مسجد ذو القبلتین خواندند و قرطبی در تفسیر خویش حدیثی از ابو سعید بن المعلی
رضی الله عنه روایت میکند که دال است بر آنکه در خارج نماز آیت نازل شده و میگویند
اکثر بر اینند لکن آن حدیث خالی از وهمی نیست زیرا که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

برمنبر قصهٔ تحویل را می فرمود وآیت قد نری تقلب وجهک فی السماء را خواند و حال
آنکه باتفاق ارباب سیر اتخاذ منبر درین سال نبود بلکه بمدتی بعد از ین واقع شده
چنانکه در محل خود ند مذکور خواهد گشت انشاالله تعالی واما آنچه در صحیح
بخاری از براء بن عازب رضی الله عنهما مرویست که گفت اول نمازی که پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بوده ظاهرا با روایات ارباب سیر منافات دارد
لکن احتمال دارد که مراد براء آن باشد که اول نمازی که بتمام وکمال بجانب کعبه گزارد
نماز دیگر بوده **نقلست** که چون خبر تحویل بمردم رسید هر طایفهٔ سخنی میگفتند
منافقان گفتند چه شد ایشانرا که بر قبله بودند وآخر ترک کردند و بعضی از یهود
گفتند محمد مشتاق ولد و مولود خود شد و روی بجانب شهر خویش کرده مشرکان گفتند
محمد متحیر شده در دین خود نمیداند چه میکند ر دروسا یهود گفتند محمد قبلهٔ ما را ترک
نکرد مگر از حسد چنانکه آیت کریمهٔ **سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن
قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم** از آن حال خبر میدهد مرویست که حی بن اخطب واصحاب او گفتند با مسلمانان
که خبر دهید ما را از نماز خود که بطرف بیت المقدس گزارده اید از قبیل هدایت
بوده یا از جملهٔ ضلالت اگر از قبیل هدایت بوده پس اکنون از هدایت برگشته باشید و
اگر از قبیل ضلالت بوده پس شما در آن مدت بضلالت تقرب جسته باشید بحضرت
حق جل جلاله مسلمانان در جواب ایشان می گفتند انما الهدی ما امر الله به والضلال
ما نهی الله عنه یهود گفتند چه میگوید در حق کسانی که مرده اند از شما بر قبلهٔ ما و حال آنکه
پیش از تحویل قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم
بن الهدم عشایر و قبایل ایشان رفتند بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفتند یا رسول
الله جماعتی از برادران ما بر قبلهٔ اول مرده اند و این زمان قبله محول گشته بقدم ابرهیم

حال نماز ایشان چون باشد حق تعالی آیت فرستاد **وما کان الله لیضیع ایمانکم**
یعنی **صلواتکم الی بیت المقدس امام الثقلین** نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر
تیسیر خویش آورده که حضرة حق جل جلاله نماز را درین آیت کریمه ایمان خوانده زیرا که
بر مؤمنان واجب است و از مؤمنان مقبولست **فایده** بدانکه ایمهٔ سلف
رحمهم الله اختلاف دارند در آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در مکه پیش از هجرت بکدام
جهت نماز می گذارد ابن عباس و جماعتی دیگر بر آنند که بجانب بیت المقدس نماز
می گذارد ولکن کعبه را تمام بجانب قفای خود نمی گذاشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه بر یک
طرف وی بود واصح اینست و از ابن عباس این روایت بصحت پیوسته و گروهی دیگر میگویند
نماز بطرف کعبه می گذارد و چون بمدینه آمد در اوایل حال بجانب بیت المقدس گزارد
بجهت تالیف خاطر یهود ترغیب ایشان با سلام شیخ ابن حجر رحمه الله میفرماید این قول
ضعیفست ولازم می آید از آن دعوی نسخ دو بار والله اعلم **نقلست** که چون قبله
محول شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد قبا تشریف داد و دیوار آن مسجد را تغییر فرمود
وقبلهٔ آنرا بجانب کعبه راست کرد واساس آنرا بدست مبارک خود نهاد و حضرة بنفس
نفیس و یاران وی سنگ می کشیدند از برای بنای آن و بصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بآن مسجد میرفته گاه پیاده وگاه سوار و در فضیلت آن
مسجد فرموده هر کس که وضوی کامل بسازد و نماز در آنجا بگذارد او را ثواب
عمره حاصل آید و هم در سال دوم از هجرة در ماه رجب آن سال یا در ماه صفر نکاح
امیر المومنین علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا علیهما السلام واقع شد و زفاف هم در آن ماه
بقولی بعد از آن بوده و گویند فاطمه زهرا ۱۴ در آن روز هیژده ساله بود مرویست
که ابو بکر رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه را خواستگاری نمود
حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار وحی می کشم صدیق صورت حال را با عمر

نکاح حضرت فاطمه و امیر المومنین علی علیه السلام

خطاب تقریر کرد وی گفت ای ابوبکر خطبهٔ ترا رد کرد و فاطمه را بتو نمی دهد بعد از چند وقتی ابوبکر با عمر گفت تو خواستکاری نمای فاطمه را عمر بمجلس حضرت آمد و خواستگاری نمود همان جواب که ابوبکر شنیده بود وی نیز شنود عمر بنزد ابوبکر آمد و حکایت ما مضی باز گفت صدیق گفت یا عمر خطبهٔ ترا نیز رد کرد و دختر بتو نمی دهد بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی و اهل خواص وی با او گفتند تو خواستکاری نمای فاطمه را علی گفت بعد از آنکه ابوبکر و عمر درین معرض در آمدند و بایشان نداد بمن کی خواهد داد با او گفتند ترا با آن پیغمبر خصوصیتی هست که دیگری را نیست قرابة قریبه با وی داری شاید که خطبهٔ ترا قبول کند و روایتی آنکه علی مرتضی را فرمود خواستم که فاطمه را خواستکاری کنم با خود اندیشیدم که هیچ ندارم چگونه در معرض این امر توانم در آمد باز قرابت و صلهٔ رحم را ملاحظه نمودم و بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و سلام کردم و هیچ نگفتم حضرة جواب سلام باز داد و فرمود ای علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه را خواستگاری می نمایم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرحباً و اهلاً و دیگر هیچ نگفت از مجلس آن پیغمبر بیرون آمدم گروهی از انصار با من ملاقی شدند و گفتند خواستگاری نمودی دختر بتو داد یا نی گفت نمیدانم این قدر گفت که مرحباً و اهلاً گفتند همین این قدر بس نیست که حضرت فرمود هم اهل بتو داده و هم خوشی و راحت بتو حواله نموده و گویند آن پیغمبر با فاطمه فرمود که علی ترا خواستگاری می نماید فاطمه هیچ نگفت و ساکت بود حضرة وی را با علی نکاح کرد و ازینجاست که فقهاء دین رحمهم الله گفته اند مستحب است ولی را که چون دختر کبیرهٔ خود را بزنی بکسی دهد استاذان گفته اند مستحب است از وی نماید و سکوت بکر بمنزلهٔ اذن ویست نقلست که چون علی خواستگاری فاطمه نمود حضرت فرمود مهر او چه میکنی علی گفت یا رسول الله در دست من چیزی نیست که لایق مهر وی باشد حضرت فرمود زرهی حطمیه داشتی آنرا بفروش و بهاء آن مهر او ساز و روایتی آنکه حضرة از امیر المؤمنین

علی ع پرسید که هیچ داری در دست امیر المؤمنین علی گفت اسپی و زرهی دارم حضرة فرمود یا علی اسب ترا ضروری است ولیکن زره را بفروش و بهاء آنرا پیش من آر امیر المؤمنین علی ع از مجلس نبی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و زره را در بازار کرد تا بفروشند عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا بخرید بچهار صد درهم و هشتاد درهم امیر المؤمنین علی زر را در گوشهٔ رداء خود بسته بنزد پیغمبر آمد و در نظر حضرت بر زمین اخلاص بماند فرمود چند است امیر المؤمنین علی ع هیچ نگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبضهٔ ازان برگرفت و ببلال داد تا برای فاطمه در بوی خوش صرف کند آنگاه با ام سلیم گفت این بقیه را در جهاز فاطمه مصروف ساز و کار ساز وی کن ام سلیم آنرا برگرفت و بشمرد دویست درهم بود و روایتی آنکه دو دانگ را در بوی خوش صرف کردند و چهار دانگ را ثیاب و متاع و اثاث البیت خریدند و جامهٔ برد و دو باهو بند نقره و قطیفهٔ که تمام بدن ایشانرا نمی پوشید و تکیه و قدحی و یک آسیا دست و آرد بیزی و دو سبو و مشک آبی و دو نهالی از کتان مصر که حشو یکی از لیف خرما و حشو یکی از تراشهٔ بخیان بود و چهار عدد بالش که دو عدد از آنرا به پشم و دو دیگر بلیف خرما پر کرده بودند جهت فاطمه ترتیب کردند شیخ زرندی رحمه الله در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم که آثار وحی در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من چه پیغام آورده از نزد خدای تعالی گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه آورده فرمود این آورده که ان الله تعالی یامرك ان تزوج فاطمة من علی بدرستی که حق تعالی امر میفرماید ترا که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعتی از انصار را بگو که رسول خدا شما را میخواند انس گوید بموجب فرموده رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و امیر المؤمنین

علی نیز حاضر گشت حضرت خطبهٔ بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنا حضرة حق جل جلاله
و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم
او را بزنی بعلی دادم بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم و
روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرة دعای خیر در شان علی و فاطمه بتقدیم
رسانید و گفت جمع الله شملکما واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا
بعد از ان طبقی از خرما آوردند و امر فرمود تا هر کس بجهت خویش ربودند و ازینجاست که
فقهای دین پناه گفته اند لاباس بنثر السکر واللوز فی الضیافة و عقد النکاح
و بعضی از علما باستحباب آن قایل شده اند نقلست که حضرة رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم با ام سلیم گفت دختر مرا بخانهٔ علی بر و بدو سپار و با او بگو تعجیل نکند تا من
بیایم و ایشان را با یکدیگر به بینم و چون نماز خفتن بگذارد رکوهٔ آب بر داشت و بنزد
ایشان آمد و آب دهن مبارک در انجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بر ان خواند
آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو بساز و با فاطمه فرمود تو هم بیاشام و
وضو بساز و در روایتی آنکه مقداری از ان آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی پاشید
و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم آنگاه مقداری دیگر
از ان آب بر سر علی و میان هر دو شانهٔ وی پاشید و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَعُوذُ بِکَ وَ ذُرِّیَّتَهُ
مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ در روایتی آنکه فرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّهُمَا مِنِّی و انا منهما اللهم کما
اذهبت عنی الرجس فطهرتنی فطهرهما آنگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید
که خداوند تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد و در نسل شما و خود برخاست
تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
ای دخترک من چه چیز ترا در گریه می آرد بتحقیق که ترا بزنی بکسی دادم که اسلام وی
از همه پیش و حلم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی

از همه زیاده است و در روایتی آنکه سید عالم را گمان شد که فاطمه رضی الله عنهما از ان
می گرید که امیر المومنین علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم
کسی را شوهر تو گردانیدم که بهتر از اهل البیت منست وایم الذی نفسی بیده
لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الاخرة لمن الصالحین و فی روایة
زوجتک سیدا فی الدنیا والاخرة گویند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التسلیمات مقداری خرما و مقداری مویز بجهة ولیمهٔ ایشان انعام فرمود و
سعد گوسفندی آورد و جمعی از انصار چند صاع ذرة آوردند و ولیمهٔ عروسی فاطمهٔ زهرا
رویست که حضرة مقرر فرمود که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه
جاروب کردن وجو در آسیا خرد ساختن فاطمه زهرا بتقدیم رساند و کارهای بیرونی
مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خریدن علی مرتضی با مادر وی فاطمه بنت اسد
بدان قیام نماید و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته که روزی علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه با فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت بتنگ آمدم از بس که آب
از چاه کشیدم فاطمه گفت من هم ملول گشتم از بس که جو در آسیا خرد کردم
دست من درشت و زبر شده و آبله کرده و در روایتی آنکه علی فرمود فاطمه دختر
رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانهٔ من از بس که پیش آتش نشسته و نان
پخته وجو در آسیا خرد کرده و خانه جاروب کرده بود رنگ روی
او متغیر گشته و دست وی متاثر شده و جامهٔ وی غبار گرفته بود روزی
با وی گفتم برده چند بطریق سبی آورده اند اگر بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روی و کیفیت حال خود را با آن حضرت بگویی و خادمی از و طلب کنی دور
نباشد فاطمه آمد بخانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم و آن سرور در خانه نبود صورت
واقعهٔ خود را با عایشه صدیقه گفت و چون شبانگاه حضرت بخانه

تشریف آورد عایشه بعرض وی رسانید که فاطمه آمده بود و خادمی طلب می
کرد سید رسل صلی الله علیه وسلم هم در شب بخانه علی و فاطمه آمد و ایشان
در جامهٔ خواب در آمده و تکیه کرده بودند خواستند که برخیزند حضرت
ایشانرا امر فرمود که از جای خود مجنبید و بجای خود باشید و از طرف بالین
سر ایشان آمد و بنشست و پایهای مبارک را در میان ایشان در آورد چنانچه
از علی منقولست که گفت اثر راحت و خوشی قدمهای آن سرور در سینهای خویش
یافتم بعد از آن حضرت روی بجانب فاطمه کرد و گفت تو آمده بودی بخانهٔ
من بطلب خادمی علی مرتضی گفت یا رسول الله من وی را فرستاده بودم بجهت
آنکه بسیار محنت بوی رسیده بود از خدمت خانه آن سرور فرمود من شما را
چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد شما را وقتی که بجامهٔ خواب در آیید
سی و چهار نوبت الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله
بگیید که شما را به از خادم خواهد بود علی مرتضی کرم الله وجهه
گوید فی الحال بدان مشغول شدم و بعد از آن هرگز آن ورد را ترک نکردم
با او گفتند در شب صفین نیز ترک نکردی فرمود در شب صفین نیز ترک نکردم
و در روایتی آنکه گفت در اول شب صفین فراموش کردم و در آخر شب
تدارک نمودم و در شعبان این سال روزهٔ ماه رمضان فرض شد و آن ماه
روزه داشتند و هم درین سال نماز عید گذاردند و صدقهٔ فطر واجب
گشت و هم درین سال ابتدای جهاد واقع شد و آیت اُذِنَ لِلَّذِينَ
يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ نازل گشت
و پوشیده نماند که اصطلاح اهل سیر و حدیث بران طریق جریان یافته
که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود در آن حاضر

بهتر

فرضیت روزه رمضان
عید و صدقه فطر

فرضیت جهاد غزوه و سریه

بوده

بوده از غزاة خوانند و هرچه خود در آن حاضر نبوده بلکه بعضی از یاران را بر سر
دشمن فرستاده از بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آن سرور را بعضی
اهل سیر نوزده و بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت غزوه
بوده و همانا منشاء اختلاف آنست که بعضی غزوات را یک راوی ضبط نکرده
و از علم خود خبر داده باشد یا آنکه بعضی از غزوات را بجهت قرب و مناسبت در بعضی
داخل داشته و حکم یک غزوه داده باشد مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه
و درین کتاب آنچه اشهر و اقرب باشد بصواب ذکر کرده خواهد شد
انشا الله تعالی و در نه غزوه مقاتله واقع شد با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه
و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه
کم یا بیش بر سر دشمن فرستاد و اختلافست علماء سیر را رحمهم الله که اول کدام غزوه
واقع شده محمد بن اسحاق و جماعتی برانند که غزوه ابوا بعد از آن غزوهٔ بواط بعد از آن
عشیره بوده و بعضی برانند که اول عشیره واقع شده لکن از سخنان شیخ ابن حجر
رحمه الله در شرح صحیح بخاری تصحیح قول اول معلوم میشود پس در اول سال دوم
یا آخر سال اول پیغمبر صلی الله علیه وسلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت
و خود از مدینه بیرون آمد با جمعی از اصحاب بقصد قریش و قبیلهٔ بنی ضمره و چون
بمنزل ابوا رسید پیشوایی قبیلهٔ بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری بصلح پیش آمد و با وی صلح
فرمود و از آنجا باز گشت و دران غزوه با دشمن جنگ واقع نشد نقلست که از منزل
ابوا و بقولی چون بمدینه باز گشت و بقولی پیش از واقعهٔ ابو عبیده بن الحارث را با شصت
کس از مهاجر بر سر جمعی از قریش فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و علمی سفید
برای ایشان ترتیب کرد و مسطح بن اثاثه علمدار عبیده گشت و اول علم که بجهت لشکر اسلام مرتب
شد بقول اکثر اهل سیر آن بود ایشان رفتند و بدان جمع از قریش رسیدند و ابو سفیان بن حرب

سابات غزوات و سرایای آنحضرت

غزوه ابوا

سریه ابوعبیده بن الحارث

پیردار ایشان بود بقولی عکرمة بن ابی جهل و بقولی مکرز بن حفص بن الاخیف بود
بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و او کسی که تیر بر روی
کفار انداخت وی بود و میانه آن دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد کفار را تصور آن شد که
لشکر اسلام دیگر در عقب هستند بترسیدند و فرار اختیار کردند و مسلمانان از عقب ایشان
نرفتند زیرا که کفار قریب دویست کس و مسلمانان اندک بودند از آنجا بمدینه باز
گشتند و مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان بر سبیل تجارت با کفار از مکه بیرون آمده بودند
جون لشکر اسلام و لشکر کفار مقابل شدند ایشان با اهل اسلام ملحق گشتند و هم در آن ولا
که عبیده رفته بود خبر بمدینه رسانیدند که جمعی از تجار قریش از شام باز گشته متوجه
سریه حمزة بن عبد المطلب
مکه اند حضرت بر این حال چون وقوف یافت حمزة بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بقصد
آن کاروان فرستاد و علمی سفید برای ایشان راست کرد و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول
بعضی از اهل سیر اول علمی که بسته شد جهت لشکر اسلام علم حمزه بود مسلمانان رفتند تا قریب
بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابوجهل در آن میان بود
و از جانبین متهیٔ قتال گشتند مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان ایشان
تردد کرد و نگذاشت که جنگ واقع شود ابوجهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با اصحاب
سریه سعد بن ابی وقاص
خود بمدینه باز گشتند و درین سال سعد بن ابی وقاص را با بیست نفر از مهاجر بقصد کاروانی
دیگر از قریش بفرستاد و علمی سفید بست و مقداد بن الاسود علمدار آن لشکر گشت و با سعد
گفت از موضع خرار تجاوز ننمایی ایشان برفتند و چون بآن موضع رسیدند یک روز پیش
از وصول ایشان قافله گذشته بود ناچار بالضروره بمدینه مراجعت نمودند و هم در سال
غزوه بواط
دوم از هجرت غزوه بواط واقع شد علمی سفید ترتیب فرمودند و به سعد بن ابی وقاص دادند و در مدینه
سائب بن عثمان بن مظعون و بقولی سعد بن معاذ را خلیفه ساخت و با دویست کس از اصحاب
خود بیرون رفت از مدینه بقصد کاروانی از قریش که امیة بن خلف جمحی داران میان

بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند و تا بواط
که قریب بناحیه رضوی است رفتند و با هیچ دشمن ملاقات نکرده بمدینه باز گشتند
ذی العشیره
و در همین سال غزوه ذی العشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی
رسید که ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علمی راست کرده بحمزه
بن عبد المطلب داد و ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه
کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا موضع عشیره
رفتند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق کردند کاروان گذشته بود
با جمعی از بنی مدلج و حلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده
نموده بمدینه باز گشتند و در آن سفر پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی مرتضی را کنیت نهاد
بابوتراب عمار بن یاسر رضی الله عنهما گوید در غزوه عشیره من و علی بن ابی طالب در پای
درخت خرمایی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت بر بالین ما آمد
و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا اباتراب و بروایتی آنکه فرمود اجلس اباتراب
و بروایتی آنکه مالك یا اباتراب بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین
مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردم دو کس اند
یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را علیه الصلوة و السلام پی کرد دیگری آنکه روی ترا و محاسن
ترا بخون تو رنگ کند این بگفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی می کشید
غزوه طلب کرز فهری
و هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از نواحی مدینه براند
و چون حضرت را آن خبر معلوم شد لوایی ترتیب کرده فرمود و بعلی مرتضی داد و در
مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از یاران بیرون رفت
و تا بوادیی رسید که آنرا سفوان می گفتند از نواحی بدر و بدان جهت آن غزوه را
بدر الاولی گویند و چون بدان موضع رسید خبر محقق گشت که کرز گذشته

سریهٔ عبد الله بن جحش اسدی

از آنجا بمدینه باز گشتند و هم دران سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر عمهٔ
حضرت بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب که سعد بن ابی
وقاص و عکاشهٔ بن محصن اسدی و عتبهٔ بن غزوان و ابو حذیفهٔ بن عتبه بن ربیعه
و سهل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر ازان جمله بودند و دران
سریه عبد الله بن جحش مسمی گشت بامیر المؤمنین و حضرت کتابتی نوشت و بوی داد
و امر فرموده بود که کتاب را مخوان و نظر دران مکن تا گذشتن دو روز و چون دو
روز بگذرد آنرا بگشای و بر اصحاب خود بخوان و بانچه در آنجا نوشته باشد عمل
نمای عبد الله بعد از آنکه دو روز سیر کرد کتاب را بگشاد و چنین اندر نوشته بود که
بسم الله الرحمن الرحیم اما سیر نمای بنام خدای تعالی و برکهٔ وی با اصحاب خود
تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی و در آنجا منتظر کاروان قریش باشی شاید که
از ان کاروان بچیزی رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد
بیاید و هر که خواهد باز گردد و چون عبد الله از مضمون کتاب وقوف یافت
گفت سَمْعٌ وَطَاعَةٌ بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص
و عتبهٔ بن غزوان شتر خود را که بنوبهٔ بران سواری می کردند گم کرده بودند
از عبد الله رخصت طلبیده بطلب شتر خود از لشکر تخلف نمودند و عبد الله چون
ببطن نخله رسید دران منزل توقف کرد و منتظر کاروان قریش می بود که ناگاه
قافلهٔ قریش از جانب طایف بدان موضع رسیدند و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع طایف
بار داشتند و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله بن المغیره و برادر
او نوفل بن عبد الله مخزومی دران قافله بودند چون اصحاب رسول را صلی الله علیه
و آله و سلم بدیدند بترسیدند و بایکدیگر گفتند اینجا مقام نباید کرد و زود کوچ باید
نمود تا این قوم در حق ما اندیشهٔ بد نکنند عکاشهٔ بن محصن اسدی از لشکر اسلام

مکری

مکری کرده بود سر خود را بتراشید و مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند
اهل قافله را خاطر جمع شد و گفتند اینها قومی اند که بعمره گزاردن میروند شترهای
خویش را بصحرا فرستادند و بطعام پختن مشغول شدند و آن روز اول ماه رجب
بود و مسلمانان تردد پیدا کردند که آیا اول رجبست یا آخر جمادی الآخر پس بیکبار
ناگاه مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند و واقد بن عبد الله تمیمی از جانب اهل اسلام
تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و او را بکشت و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر
کردند و نوفل بگریخت و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و اسیران و اموال را بنزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند قریش چون بران امر واقف شدند گفتند محمد ماه
حرام را حلال کرده اند و اهل مکه تعییر مسلمانانی که در انجا بودند کردند و یهود
تفاؤل نمودند بآن قصه بر آنکه میان محمد و قریش آتش جنگ و فتنه افروخته گشت
زیرا که واقد عمرو حضرمی را کشت و معنی وقود افروختنست پس لفظ واقد اشعاری دارد
برین معنی که وُقِدَتِ الحُرُبُ و لفظ عمرو بر عمرت الحرب و لفظ حضرمی بر حضرت
الحرب و ازین نوع هذیانات می گفتند نقلست که عبد الله بن جحش چون بنزدیکی
مدینه رسید خمس آن مال جهت رسول صلی الله علیه و سلم جدا کرد و هنوز فرض خمس
نازل نگشته بود و باقی را بر اصحاب خود قسمت نمود و آن اول غنیمتی بود که باهل
اسلام رسید و اول خمسی که در اسلام جدا شد آن بود و چون ایشان بمدینه آمدند و
صورت حال بعرض حضرت رسانیدند و آن سرور از طعن کفار و سخنان یهود
واقف شد با عبد الله بن جحش فرمود من با شما نگفته بودم که در ماه حرام جنگ کنید
و التفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت که هیچ آفریده دران تصرف کند و حکم
محبوسان و اموال را موقوف ساخت و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند
چنانچه اصحاب سریه ملول گشتند و از کرده خود پشیمان شدند و گمان بردند که

حضرت حق تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد تا آیت آمد که یَسْأَلُونَكَ عَنِ
الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ
وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ الآیه
عبد الله جحش و یاران وی از آن غم بیرون آمدند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم خمس
آن مال را قبول فرمود باقی چنانک عبد الله قسمت کرده بود مقرر داشت و روایتی
آنک آن مال همچنان موقوف بود تا باغنایم بدر قسمت یافت آورده‌اند که مکیان
جهت آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه را بمدینه فرستادند تا ایشان را خلاص کردانند
حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که
بطلب شتر گم کشتهٔ خویش مشغول‌اند بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیران شما دهیم و اگر
نیابند ما اینها را در عوض ایشان بقتل آریم و حال آنک اهل سریه بمدینه باز گشته و
ایشان هنوز نیامده بودند و چون ایشان آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت کرد
وی مسلمان گشت و در وقعهٔ بیر معونه شهید شد و اما عثمان همچنان کافر بمکه باز
گشت و در کفر بمرد و هم در سال دوم از هجرت غزوهٔ بدر کبری واقع شد و آنرا بدر غزوه بدر کبری
قتال نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
خبردار شد که کاروان قریش از شام باز می‌گردند آن کاروان که ابو سفین با جماعتی
از قریش در آن کاروان بود و در حین رفتن بشام حضرت بعزم ایشان از مدینه
بیرون آمد و با عشیره رفت و بایشان نرسید و گویند جبرئیل علیه السلام آن بیرون را
خبردار کرد ایشان باز گشتند کاروان حضرت طلحة بن عبد الله و سعید بن زید
بن عمرو بن نفیل را فرستاد تا تفحص اخبار قافله نمایند ایشان رفتند تا موضع نخبار
ویر گشتند جهنی فرود آمدند وی ایشان را جای داد و پنهان نگه می‌داشت تا کاروان
بآن موضع رسیدند و بگذشتند آنگاه طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه

شدند و گشتند مقداری از راه با ایشان آمد تا از موضع خطر بگذرانید و در روایتی
آنک طلحه و سعید آن شب که روز دیگر ابو سفین در بدر نزول خواهیست
کرد شنیدند که جاریه با جاریهٔ دیگر میگفت انما العیر غدًا او بعد غدٍ
طلحه و سعید باز گشتند و چون ابو سفین به بدر رسید از نزیل آن موضع
مجدی بن عمرو پرسید که هیچ خبر از محمدیان و جاسوس ایشان داری جواب
داد که نمیدانم و ندیدم الا دو شتر سوار که در فلان محل فرود آمدند و زود
رحلت کردند ابو سفین بدان موضع رفت انداختهای شتران طلحه و سعید را
دید آنها را بشکافت و ریزهای استخوان خرما در آن یافت گفت والله که اینها
علف یثرب خورده‌اند غالبا جاسوسان محمد بوده‌اند و ایشان در این زودیکی خواهند
بود پس از راه بگشت و بدر را بر یسار خود بگذاشت و از راه ساحل بمکه توجه نمود
و از غایت خوف بتعجیل تمام میرفت طلحه و سعید بمدینه آمدند تا خبر کاروان
بعرض حضرت رسانند آن سرور خود پیش از آنک ایشان برسند عمرو بن ام مکتوم
را در مدینه خلیفه ساخته بعزیمت ادراک قافله با جمعی از مهاجر و انصار بیرون رفته
بود و اول غزوه که انصار در ملازمت حضرت بودند آن بود و جماعتی کثیر
از اصحاب در مدینه ماندند و هیچ کدام از ایشان را ملامتی واقع نشد چه بعزیمت قتال
با کفار بیرون نمیرفتند و بیرون رفتن آنحضرت از مدینه روز شنبه دوازدهم
و بروایتی سیوم ماه رمضان بود بعد از ده شبان روز که طلحه و سعید را فرستاده
بود و در بیر جاه ابی عتبه که از آنجا تا مدینه یک میل راه است معسکر همایون
زدند و لشکر را آنجا عرض کرده چون نظرش بر یاران خویش افتاد و قلت اهبت
و عدت ایشان را ملاحظه کرد فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم
و عراة فاكسهم و عالة فاغنهم من فضلك پس برکت دعای آن سرور هیچکس

ازان سفر باز نکشت الا که او را یك شتر و دو شتر بود و جامها و طعامها و اموال
بسیار بدست ایشان افتاد و خردان صحابه را مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت
و براء بن عازب و غیر هم را ازان موضع باز کردانید و سیصد و پنج نفر دران غزوه عدد اهل اسلام در غزوه بدر
ملازم حضرت بودند قریب هشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار و هشت
نفر دیکر که هر یك از ایشان بنابر عذری از معرکهٔ بدر تخلف نمودند و حضرت
نصیب ایشان از غنیمت بدر بیرون کرد و اهل سیر اجماعت را در عداد اهل بدر
شمرده اند سه نفر از الجمله از مهاجر بودند و پنج از انصار اما مهاجران یکی عثمان
بن عفان بود که بسبب بیمارداری خویش رقیه دختر رسول صلی الله علیه زوجه
و سلم با مر آن پیرور تخلف نموده بود و دیکر طلحه و سعید که بجاسوسی
بودند و اما انصار یکی ابولبابه بود که حضرت از راه او را باز کردانید
بجهت خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم دوم عاصم بن عدی العجلانی بود که
بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیم حارث بن الصمة و خوات بن جبیر بجهت آنکه
هردو بیفتادند و کسر یافتند از راه باز کردانید و حقوق در وانه شد و در لشکر
اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب یکی از مقداد و دیکری از ابی مرثد بن ابی مرثد
یا زبیر و شش زره و هشت شمشیر بود و هر دو و سه را یك شتر می رسید
و بنوبة سوار می کردند و شریك سید عالم علیه الصلوة و السلام دران بیغر پیوسته
علی مرتضی بود و در اوایل حال ابولبابه و در آخر حال زید بن حارثه بودند
احادیث بثبوت پیوسته که چون بنوبة پیاده رفتن رسول صلی الله علیه و سلم
شدی علی مرتضی و ابولبابه میکفتند یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو همچنان
سوار باش حضرت فرمود ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما
آورده اند که مشرکان قافلهٔ شام را در شام معلوم شد بود که پیغمبر صلی الله علیه

بن حاطب بود که او را از شتران ... [illegible]
... [illegible]

وسلم

وسلم متر صد رجوع ایشانست چون از شام بیرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاری را
بتعجیل تمام از پیش بمکه فرستادند که محمد قصد مال دارد خود را بهر نوع که می توانید
بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت کنید و بسه روز پیش از ورود ضمضم بمکه عاتکه
دختر عبد المطلب بخواب دید که شتر سواری آمد در موضع ابطح بایستاد و باواز
بلند کفت ای جماعت قریش بشتابید و بکشتن کاه خویش آیید تا سه روز دیکر پس
شتر را بمسجد الحرام راند و مردم بروی جمع آمدند ناکاه جنان نمود که بر بام خانهٔ
کعبه است و همان ندا میکند بعد ازان دید که بکوه بوقبیس بر آمد و همان ندا کرد آنکاه
سنکی ازان محل در کردانید چون بپای کوه رسید پاره پاره کشت و هیچ خانه از خانهای مکه
نبود الا که قطعهٔ ازان سنک در آنجا افتاد روزی دیکر صورت واقعهٔ خود را
بابرادر خویش عباس بن عبد المطلب بکفت و باوی تاکید کرد که با یکی نکوید نمود عباس قبول
و مع ذلك با دوست خود ولید بن عتبه بکفت و لید با پدر بلید خود بکفت و ان سخن
فاش کشت و در همان روز بابوجهل رسید و وی با عباس ملاقات کرد و کفت ای ابوالفضل
زن در میان شما کی پیغمبر شده عباس کفت کدام زن کفت عاتکه که خوابی همچنین دیده
عباس منکر شد ابوجهل کفت راضی نیستید باین که مردان شما دعوی نبوت کنند که این
زمان زنان شما نیز آن دعوی میکنند اکنون ما سه روز دیکر صبر می کنیم اکر اثری بر واقعهٔ وی مترتب
نکشت چیزی می نویسیم و باطراف و قبایل عرب می فرستیم که شما بنی هاشم دروغکوی ترین
عرب اید عباس کوید من کفتم که عاتکه هیچ خواب ندیده و از هم کذشتیم چون شبانکاه شد
هیچ زن از زنان بنی عبد المطلب نماند الا که بنزد من جمع شدند و کفتند تا غایت این خبیث
فاسق یعنی ابوجهل را کذاشتید تا مردان شما را طعن کرد و اکنون زنان شما را طعن میکند
و تو ای عباس شنودی و هیچ نکفتی و غیرت نبود ترا که او را منع کنی من کفتم والله که
تعرض کنم بوی و اکر این نوبت سخنی بکوید شر او را کفایت کنم روز سیم بکاه از خانه

بیرون رفتم خشم آلود بعزم تدارک قصه ابو جهل چون از در مسجد الحرام باز درون
رفتم چشم بر وی افتاد بسوی او روان شدم دیدم او را که بتعجیل هرچه تمامتر
از در مسجد بدر دوید با خود گفتم چه شد او را لعنة الله ترسید از انک من با وی
مشاتمه کنم او خود آواز ضمضم بن عمرو غفاری شنیده بود که فریاد می کرد که
ای قوم قریش کاروان خود را دریابید که محمد و یاران او قصد آن دارند
و گمان نمی برم شما را که ادراک آن توانید کردن و حال انک ضمضم بر شتری سوار
بود که بینی و گوش آن قطع کرده و پیراهن خویش را چاک نموده القصه
آن امر مرا از وی و او را از من مشغول کردانید پس مردم بشتاب کارسازی خویش کردند
و ابو جهل گفت محمد و اصحاب او را تصور اینست که این کاروان مثل کاروان
عمرو بن الحضرمی است بخدا که خواهند دانست که چنان نیست و مقرر ساختند
که از هر دو کس که در مکه بکار آید یکی بیرون رود یا از قبل خود دیگری فرستد
و از اشراف قریش در مکه کسی توقف نکرد الا ابو لهب و بعوض خود عاص بن هشام
بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف جمحی نمی خواست که از مکه بیرون رود بجهت
آنکه در موسمی از مواسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده یاران من امیه را خواهند کشت و ازین سخن بسیار خایف گشته بود و در آن
ولا کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت تا بیرون نرود ابو جهل بنزد وی آمد و گفت
ای ابو صفوان تو سید اهل وادیی و چون مردم ترا ببینند که تخلف کرده همه
با تو تخلف کنند و مهم ما بهم رسد و چندان وسوسه نمود که او به بیرون
رفتن راضی شد و روایتی آنک عقبه بن ابی معیط خبردار شد که امیه داعیه تخلف
دارد مجمره پر آتش و بوی خوش برای او آورد که چون از خانه بیرون نیایی
خود را خوش بوی ساز که از جمله زنانی امیه گفت که ای عقبه قبحک الله و قبح ما

جیت

جیت به بعد از ان کارسازی رفتن کرد و چون از مکه بیرون می آمدند عداوتی
که میانه ایشان و بنی کنانه بود یاد کردند و گفتند می ترسیم که از عقب ما
بیایند و ضرری بما رسانند ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم که
یکی از اشراف قبیله کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و گفت غم مخورید که من شما را
امان دادم پس بشتاب تمام بیرون رفتند و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند
و نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود در موضع
وادی صفرا خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسانیدند از آن امر خبردار کردانیدند
پس خواص اصحاب را گرد کرد و با ایشان بر سبیل مشوره فرمود که قریش از
مکه بیرون آمده اند و شاید که مهم با ایشان منجر بقتال گردد مصلحت چیست
ابو بکر رضی الله عنه سخنان نیکو بعرض رسانید بعد از ان عمر برخواست و حکایات
خوب گفت حضرت هر یک از ایشان را دعای خیر کرد و بنشاند انگاه مقداد اسود
کندی برخواست و گفت یا رسول الله هرچه حق تعالی ترا امر فرموده بدان عمل کن
بخدا سوگند که ما نمی گوییم همچنانک بنو اسرائیل با موسی گفتند اذهب انت
وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون ولکن میگوییم اذهب انت وربک فقاتلا
انا معکم مقاتلون بخدایی که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را تا برک الغماد
که شهری حبشه است میبری با تو می آییم رسول صلی الله علیه وسلم وی را دعای خیر
کرد بعد از ان فرمود ای گروه مردمان اشیروا علی و مقصود حضرت از ان خطاب
آن بود که مزاج انصار را معلوم کند زیرا که ایشان در لیلة العقبه در حین بیعت
چنین گفته بودند که چون بدیار ما آیی ما ترا حمایت کنیم و آن زمان چون
در شهر مدینه بیفد در خاطرش در آمد که شاید میان داخل و خارج مدینه
تفرقه نمایند سعد معاذ رضی الله عنه برخواست و گفت والله که گوییا ازین سخن

بسبب آنکه قریش کاروان خود را از مکه
بیرون آمده اند و کل بنی حنبل علیهم السلام
الکفر ثم

مقصود ماییم یا رسول الله آن پیر وی فرمود آری سعد گفت ما ایمان بتو آورده ایم و تصدیق
تو نموده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده حق و صدقست و بران عهدیم که با تو
کرده ایم هر جا میخواهی توجه می فرمای والله که اگر ما را بدریای بری میرویم و ما را بد نمی آید
که بدشمن رسیم بدرستی که ما بر جنگ صابریم شاید که حق تعالی بنماید ترا از ما چیزی
که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو ببرکت خداوند تعالی رسول صلی الله علیه و سلم
ازان سخن سعد بسیار خوش وقت شد و روان گشت و فرمود بشارت باد شما را که حق تعالی
مرا وعده فرموده یکی ازین دو طایفه را یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند که من
کشتن گاه ایشانرا گویا می بینم و چون در نزدیکی بدر منزل کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
خود سوار شد و مردی از صحابه ملازم وی بود و بجهت استخبار سیر می نمود تا گاه
پیری را دید حضرت پرسید که هیچ خبر از قریش و از محمد و یاران وی داری پیر گفت نمی گویم
تا خبردار نکنید مرا که شما چه کسانید رسول علیه السلام فرمود تا تو نگویی ما نگوییم
پیر گفت این بگیر و آنست فرمود آری پیر گفت بمن رسیده که محمد و یاران وی فلان روز
از مدینه بیرون آمده اند اگر راست باشد امروز در فلان موضع است همانجا که لشکر
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرود آمده بودند و بمن رسیده که قریش فلان روز از مکه
بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باشد امروز ایشان در فلان موضع اند انگاه پیر گفت
اکنون شما بگویید که از کجایید حضرت فرمود نَحْنُ مِنْ مَاءٍ یعنی ما از نطفه ایم و مقصود
حضرت ازان نوع تعبیر آن بود تا پیر را در وهم اندازد که ایشان از اهل عراق اند و اهل
عراق عرب اهل الماء می گفتند بجهت کثرت آب در آنجا بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بمنزل باز گشت و چون شب در آمد علی مرتضی و زبیر بن العوام و سعد ابی وقاص را با جمعی
از یاران بفرستاد تا خبری از قریش بگیرند ایشان رفتند و بشتران آبکش قریش رسیدند
و جماعتی با آنها بودند اکثر بگریختند و دو غلام ازان جمله بدست افتادند یکی اسلم نام غلام

بنی

بنی الحجاج و دیگری عریض نام غلام بنی العاص بن سعید و از جمله گریختگان عجیر نام شخصی
بود که اول بکفار رسید و خبر رسول صلی الله علیه و سلم بقریش رسانید و گفت
ای آل غالب این پسر کبشه است و یاران او غلامان آبکش شما را گرفتند پس اضطراب
تمام در لشکر کفار افتاد و چون غلامان اسیر را بنزد حضرت آوردند وی در نماز
بود یاران از ایشان پرسیدند که شما از کیستید و مدعای اصحاب آن بود که از ابو سفین
باشند گفتند ما سقایان قریشیم ایشانرا لت کردند و تادیب نمودند غلامان از خوف
لت گفتند ما از ابو سفیانیم دست از ایشان باز داشتند چون سید عالم صلی الله علیه و سلم
از نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشانرا لت کردید آخر دروغ گفتند ایشانرا گذاشتید
والله که ایشان از قریش اند آنگاه خواجه کاینات روی با غلامان کرد و گفت
قریش کجا اند گفتند در پس این تل که می بینی آنرا عدوه قصوی و کثیب عقنقل پرسید
که چه مقدار باشند گفتند بسیار اند ما عدد ایشان بتحقیق نمی دانیم فرمود هر روز چند
شتر نحر می کنند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود از هزار کمند و از نهصد زیاده دیگر پرسید
که از اشراف قریش که همراه است گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو البختری و حکیم
بن حزام و حارث بن عامر و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و
ابو جهل و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود حضرت
روی با اصحاب خود کرد و گفت مکه جگر گوشهای خود را پیش شما انداخته نقلیست
که چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن مخرمة بن المطلب
بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسپی نشسته می آید و با او شتریست و میگوید
عتبه و شیبه و ابو الحکم بن الهشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد ازان کاردی
بر گلوی شتر خویش زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که
رشاشه از خون وی بآنجا رفت این واقعه با بو جهل رسید گفت این پیغمبری دیگر است

از بنی مطلب زود باشد که بدانند که مقتول کیست اگر چنانچه بهم رسیم گویند ابوسفین
کاروان را از محل خطر گذرانیده و کسی بنزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان
خود از مکه بیرون آمده بودید و کاروان خلاص شد باز گردید و متعرض محمد مشوید ابوجهل
بسر هشام گفت خدا سوگند که ما باز نگردیم تا ببدر رویم و سه روز آنجا باشیم و شتران
بکشیم و اطعام طعام کنیم و بشرب خمر مشغول شویم و زنان مغنیه سرود گویند برای ما
تا آوازه عظمت و شوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر شود و بعد ازین همیشه از ما ترسند
و حال آنکه بدر موسمی از مواسم عرب بود که هر سال بیکبار آنجا اعراب جمع می شدند و بازارها
میزدند اخنس بن شریق گفت ای بنی زهره بتحقیق که خدای تعالی اموال شما را خلاصی
داد باز گردید و سخن این را مشنوید قوم بنی زهره همه باز گشتند و سخن ابوجهل با بوسفین
رسید گفت وقومَا هذا عَمَلُ عمر بن هشام و بعد از آن ملحق شد بمشرکان و با ایشان بزمین
بدر رفت و در روز جنگ زخمهای متعدد یافت و بگریخت مرویست که در آن شب
که حضرت در نزدیکی بدر فرود آمد کفار بآب نزدیک و مسلمانان از آب دور بودند
و بعضی از ایشان را احتلام افتاد و بعضی محتاج بوضو بودند و در آن فرصت شیطان مجال
وسوسه یافت و در خاطر ایشان در آورد که با وجود که شما مؤمنانید و همراه پیغمبر بید
و وعده فتح و ظفر میدهد خدث اکبر و اصغر گرفتار شده اید و از نماز محروم مانده و
حال آنکه در ریگستانی منزل گرفته بودند که پایها تا زانو فرو میرفت و تشنگی نیز
بر ایشان غلبه کرده و از آن جهات خوف و رعب بر ایشان مستولی گشته بود حق تعالی بارانی
بفرستاد تا مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند و زمین محکم گشت که
بر آن آسان می توانستند رفت و زمین کفار لای و گل شد که مرور بران متعذر بود
چنانچه آیت کریمه اِذ یُغَشِّیکُمُ النُّعَاسَ اَمَنَةً مِّنهُ وَیُنَزِّلُ عَلَیکُم مِّنَ السَّمَاءِ
مَاءً لِّیُطَهِّرَکُم بِهِ وَیُذهِبَ عَنکُم ... وَیُثَبِّتَ بِهِ الاَقدَامَ از آن حال خبر میدهد
مسلمانان را

و مسلمانان را بآن سبب اطمینانی حاصل شد و خوف و رعب ایشان زایل گشت و گویند
چون بمنزل بدر رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا بر سر چاه
اولین بدر نزول کردند حباب بن المنذر گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده
بحکم حق است یا برای اصابت فرمودی برای اصابت گفت این منزل مناسب نیست ازینجا کوچ
می باید کرد تا بر سر چاه آخرین فرود آییم و چاههای دیگر پر کنیم و حوضی بسازیم و پر آب
کنیم و با دشمن مقاتله نماییم ایشان آب نداشته باشند و ما را آب بود جبرئیل آمد و گفت
رای اینست که حباب بآن اشارت کرد پس حضرت فرمود از انجا بار کردند و بانچه
حباب گفته بود قیام نمودند آنگاه برخاست و با جمعی از یاران خویش در عرصه
بدر می گشت و دست مبارک بر زمین می نهاد و میگفت هَذَا مصرع فلان وَ هَذَا
مصرع فلان و گشتن گاه هر یک از صنادید قریش را بیاران خود می نمود راوی
گوید والله که هر کدام از آن پس ورای موضعی تعیین کرده بود از آن موضع تجاوز
نکرده و در همانجا کشته شد نقلست که سعد بن معاذ گفت یا رسول الله عریشی
از چوب خرما برای تو راست میکنم که تو در آنجا باشی و رکایب ترا نزد تو مهیا دارند
و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد مقصود ما حاصل شد
و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکایب خویش سوار شوی و بیاران ما که در مدینه
مانده اند ملحق گردی چه ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و اگر گمان بردندی که
قصه بجنگ خواهد انجامید هرآینه که از تو جدائی شدندی و از روی غایت اخلاص
و هواداری بجای می آوردند حضرت مر سعد را دعای خیر گفت پس عریش بپا ساختند
برای آن سرور بعد از آن لشکر کفار پیدا شدند رسول صلی الله علیه و سلم چون ایشان را
دید فرمود ای خدای سزای بی پشتی اینک قوم قریش با خیلا و تکبر خویش رسیدند
جنگ با تو می کنند و رسول ترا بدروغ بازمی دهند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده فرموده

چون کفار فرود آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد آنکه آب خورند
از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند و حکیم بن حزام در آن میان بود مسلمانان خواستند
که منع کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان راوی گوید هیچ کافر آب خورد الا که
در آن جنگ کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خویش سواره گریخت
و بعد از آن مسلمان شد و چون سوگند خوردی گفتی بدان خدای که مرا روز بدر نجات
داد و گویند اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار گفت والله که من از حوض مسلمانان
آب آشامم و آنرا خراب کنم و اگر چه بر آن پی کشته شوم چون وی از میان لشکر بیرون
آمد حمزه بن عبد المطلب از لشکر اسلام نیز بیرون آمد و شمشیری بر ساق وی زد که
بر پشت خود بزمین افتاد و خون از ساقش روان شد پس به پهلو و سینه میرفت
تا دهان در حوض نهد و سوگند خود راست کند حمزه از عقب وی روان گشت و زخمی
دیگر بر وی زد و کارش تمام ساخت و چون لشکر قریش مطمین شدند عمیر بن وهب
جمحی را فرستادند تا لشکر اسلام را حزر کند وی سواره بر گرد مسلمانان جولانی نمود
و باز گشت و گفت سیصد مرد باشند کم یا بیش ولکن مرا مهلت دهید تا نیک احتیاط کنم شاید
که بعضی در کمین باشند پس اسب خویش را باشنه کرد و گرد آن صحرا بر آمد و اطراف
و جوانب را ملاحظه کرد و هیچ ندید باز گشت و گفت چیزی دیگر ندیدم فاما ای گروه
قریش قد رایت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع بتحقیق که دیدم
شتران این جماعت را که مرگ بار دارند شتران یثرب است که زهر مهلک بار
ایشانست قومی اند که هیچ پناهی و امیدگاهی ندارند غیر از شمشیرهای خویش بخدا
سوگند که گمان نمی برم که مردی از ایشان کشته گردد که در مقابل آن یکی از شما مقتول نگردد
و چون شما یکدیگر را بکشید باز ماندگان شما را بعد از آن چه زندگانی بود حکیم بن حزام این سخن
بشنید و بنزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ و پیشوایی قریشی هیچ میخواهی

که ذکر

که ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عتبه گفت ای حکیم چه می باید کرد گفت آنکه
مردم را باز گردانی و دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کنی گفت قبول کردم برو بنزد ابن
الحنظلیه یعنی ابو جهل و بگو هیچ توانی که باز گردی و مردم را باز گردانی و با ابن عم خود
جنگ نکنی بنزد وی رفتم جماعتی در گرد وی بودند و عامر بن الحضرمی بر بالای سر وی
ایستاده ابو جهل میگفت عقد بنی عبد شمس را فسخ کردم و با بنی مخزوم عقد بستم پیغام
عتبه را بوی رسانیدم گفت عتبه هیچ رسولی دیگر نیافت غیر از تو از نزد وی بیرون
آمدم و بمنزل عتبه رفتم و عتبه بر ایما ابن رحضه تکیه کرده بود و ده شتر بمشرکان می
فرستاد تا نحر کنند که ناگاه ابو جهل پیدا شد و شرارت از روی وی می بارید و با
عتبه گفت انتفخ سحرک یعنی پر باد شده شش تو و این کلام را عرب با کسی گوید
که جبان و بد دل بود و روایتی آنکه حکیم گفت پیش ابو جهل رفتم زرهی پیش
وی نهاده بود و جهت جنگ آنرا تهیه می کرد چون پیغام عتبه رسانیدم گفت والله
انتفخ سحره بخدا سوگند که باز نگردیم تا خدا میانه ما حکم کند و این سخن که عتبه گوید بنا
بر آنست که محمد و اصحاب او را اندک می پندد و پسر وی یعنی ابو حذیفه در آن میان است
شما را می ترساند عتبه گفت عنقریب معلوم خواهد شد که شش که پر باد گشته و روایتی
آنکه عتبه با وی گفت مرا تعییر میکنی ای زرد کننده است خود و حال آنکه ابو جهل برنشیت
گاه خود برصی داشت و بزعفران رنگ می کرد عتبه او را درین سخن تعریض کرد بآن معنی ابو جهل
از غایت غیظ و قهر که ازین سخن بروی مستولی شد شمشیر برکشید و بر پشت اسب خود زد
ایما بن رحضه گفت بد خالی است آنگاه ابو جهل کسی بنزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند
تو یعنی عتبه می خواهد که مردم را باز گرداند و من میخواهم که خون برادرت بخواهم برخیز
و فریاد میکن و مقتل برادر خود را یاد کن عامر بن الحضرمی پیراهن برهنه کرد و واعمراه می گفت
تا جنگ قایم شد نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی که اعظم بود از آن مهاجران بود

وحضرت آن را بمصعب بن عمیر داد و لواء خزرج بحباب بن المنذر و لواء اوس بسعد بن
معاذ داد و شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله
تعیین فرمود و بروایتی شعار مجموع یا منصور امت بود و با مشرکان سه علم بود یکی طلحه بن
ابی طلحه و یکی ابو عزیز بن عمیر و دیگر نضر بن الحارث داشت و همه ایشان از بنی عبد الدار بودند
مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم صفوف اصحاب خود را پست می کرد و چوبی
در دست داشت بر سواد بن غزیه گذشت و او از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب را
بر سینه سواد زد و فرمود استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله ضرب موجع بر من زدی و
خدای تعالی ترا به حق فرستاده قصاص ده مرا رسول صلی الله علیه وسلم جامه خود را از
سینه خویش دور کردانید و گفت قصاص کن سواد فی الحال روی خود را بر سینه نبی کریم
آن بیس ورنهاد و بران بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت حالی مرا پیش آمده که
می بینی و امروز دانستم خواستم که در آخر کار بدن به بدن تو رسید حضرت وی را
دعای خیر کرد و امر فرمود که تا من نگویم حمله بر کفار مکنید و اگر نزدیک شوند بشما تیر
باران کنید و لیکن بصرفه باندازید تا تیر شما تمام نشود بعد از آن بعریش آمد و ابو بکر
با وی بود و سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و حراست و محافظت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم می نمودند گویند اول کسی از کفار که در میدان مبارزت در آمد
عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه بود و از لشکر اسلام مبارز خواستند سه
نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند عوف و معوذ پسران حارث و عبد الله بن
رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما انصاریم ایشان گفتند ما را بشما کاری
نیست ما ابناء اعمام خود می خواهیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفاء ما را برای ما
بیرون فرست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای حمزه ای عبیده ای علی برخیزید ایشان
در میدان در آمدند کفار ثلثه گفتند شما اکفاء کرامید پس عبیده که اسن بود غنیم عتبه

وحمزه

وحمزه غنیم شیبه و بروایتی بعکس و علی غنیم ولید بروایت مشهور عند اهل السیر
و بروایت اصح عند اهل الحدیث علی غنیم شیبه و عبیده غنیم ولید شد حمزه و علی هر
یک غنیم خود را بکشتند و عبیده و غنیم وی یکدیگر را مجروح ساختند حمزه و علی بمدد عبیده
رفتند و غنیم وی را بقتل آوردند و بصحت رسیده که هذان خصمان اختصموا فی
ربهم الآیه در شان این شش کس نازل شده نقلست که ضربی محکم بر ساق عبیده
رسیده و در میدان افتاده بود حمزه و علی او را برداشتند و مغز از ساقش می ریخت چون
وی را بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی
و در حین باز گشتن از بدر در موضع وادی صفرا یا در روحا وفات و در همانجا او را دفن کردند
و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت من در روز
بدر در صف بودم میان دو جوان از انصار و در خاطرم در آمد که با پیری امروز تو در میان جنك
دو کس کار دیده بودی که ناگاه دیدم یکی از ایشان مرا می کشد و آهسته با من میگوید ای عم من
ابو جهل را می شناسی گفت آری با وی چه کار داری گفت بمن رسیده که وی ایذاء رسول صلی الله
علیه وسلم بسیار کرده عهد کرده ام که چون او را ببینم از وجدا نشوم تا یک کدام از ما کشته
نگردد و چون وی از این سخن فارغ شد آن جوان که بر جانب دیگر بود مرا می کشید و مثل
آن سخن گفت خوش وقت شدم و دل من قوتی گرفت بعد از لحظه ابو جهل پیدا شد
بر شتر خویش سوار و در میان مردم جولان می کرد گفتم اینک مطلوب شما چون بدیدند ش
او را مانند دو باز از جای خود جستن گرفتند و وی را بضرب شمشیر بزدند تا بینداختند
و پای او را قلم کردند و ایشان پسران عفرا بودند معاذ و معوذ معاذ گوید ضربی زدم بر ابو جهل که
ساق وی جدا شد و عکرمه پسر وی بر من ضربی زد که دست مرا از دوش من جدا ساخت چنانچه
از پهلوی من آویخته شد و بآن حال جنگ می کردم آخر بتنگ آمدم و آن دست را در زیر پای خود
در آوردم و از پهلوی خویش جدا ساختم گویند بعد از آن معوذ پسر عفرا ضربی زد بر ابو جهل

وبینداختش ولکن هنوز از وی رمقی مانده بود نقلست که ایشان هر دو پیش پیغمبر
آمدند صلی الله علیه وسلم و خبر کشته شدن ابوجهل رسانیدند فرمود کدام یک از شما او را
کشته اید هر یک از ایشان مدعی آن بود که من کشته ام فرمود شمشیرهای خود را پاک
کرده اید گفتند نی پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و فرمود شما هر دو او را کشته اید و حکم
فرمود که سلب او را معاذ باشد مورخان و اهل سیر آورده اند که معاذ با وجود آن زخم
تا زمان خلافت عثمان بن عفان بزیست و معوذ در روز بدر جنگ می کرد تا شهید شد مرویست
که حضرت در روز بدر چون کثرت لشکر کفار و قلت اصحاب خود را دید بعریش
درآمد و روی بقبله آورد و دو دست بدعا برداشت و گفت اللهم انجز ما وعدتنی اللهم
انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل
الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و چندان مبالغه و الحاح نمود که ردا از دوش
مبارکش افتاد ابوبکر ردای اطهر وی برداشت و بر دوش مبارک آن سرور انداخت
و بازوهای آنحضرت را در بغل خویش گرفت و گفت بس است که طلب کردی از پروردگار
خویش عنقریب وعدهٔ خود را با تو راست کرداند آورده اند که خوابی سبک
بر سر پیغمبر صلی الله علیه و سلم درآمد و بعد از لحظه بیدار شد و گفت ای ابوبکر نصرت
خداوند تعالی رسید اینک جبرئیل آمد عنان اسب خود گرفته و بر دندانهای پیش
او غبار نشسته بعد از آن از عریش بیرون آمد و مردم را تحریض می کرد بر جنگ
و می گفت هر که کافری را بکشد سلب آن کافر از آن او بود و بدان خدای که نفس محمد
بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه
روی در کریز نیاورده و طالب ثواب و رضای حق تعالی بوده باشد الا آنکه او را بهشت
جاودان بود عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرمایی چند در دست داشت و می خورد چون
این سخن بشنید گفت خوش خوش میان من و آنکه در بهشت درآیم واسطه نیست

الا که مرا این جماعت بکشند خرماها را بینداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ
می کرد تا شهید گشت و روایتی آنکه حضرت از عریش بیرون آمد و گفت سیهزم
الجمع و یولون الدبر و مشتی سنگ ریزه برگرفت و روی بجانب لشکر دشمن کرد و بر ایشان
پاشید و یاران را گفت حمله کنید و سخت بکوشید و از حکیم بن حزام منقولست
که گفت در روز بدر شنیدم که آوازی از آسمان بزمین می آمد که گوییا آواز سنگ
ریزه بود که در طشتی می افتاد از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که فرمود در
روز بدر زمانی با کفار مقاتله کردم بعد از آن بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدم که
خبری گیرم دیدم که در سجده است و میگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث
باز آمدم بجنگ و زمانی دیگر مقاتله کردم و باز رفتم که از وی خبری گیرم هنوز در سجود
بود و آن دعا میخواند باز بجنگ آمدم و زمانی دیگر مقاتله نمودم و باز آمدم بهمان حال
مشغول بود تا حق تعالی فتح و نصرت فرستاد و هم از امیر المومنین علی منقولست
که فرمود در روز بدر بادی وزیدن گرفت که بتندی آن هرگز ندیده بودم بعد از آن
بادی دیگر مثل آن بوزید بعد از آن دیگری مانند آن وزیدن گرفت اول جبرئیل بود با
هزار نفر از ملایکه دوم میکائیل با هزار دیگر سیم اسرافیل با هزار دیگر و سیماء ملایکه
آن روز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود از نور بر اسبان ابلق که نشانها از ابریشم بر پیشانی
آنها بود بسیار بودند مشرکان آواز شیههٔ اسبان ملایکه می شنیدند و اسبان را نمی دیدند و
چون مسلمانی از پی کافری میرفت که وی را بکشد پیش از آنکه بوی رسد می دید که سرش
بر زمین افتاده ابن عباس رضی الله عنهما گوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت
ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که می گفت اقدم حیزوم نظر کرد دید
که کافری پیش وی بود او فتاده و روی او شکافته و بینی او شکسته شده انصاری بنزد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و حالی که مشاهده کرده بود با آن سرور تقریر کرد

حضرت فرمود راست میگویی آن از جمله مدد آسمان سیم بوده و در احادیث صحیحه
بثبوت پیوسته که در روز بدر بعد از فتح خواجه کاینات فرمود کیست که برود
و از ابوجهل خبری بیارد که حال وی چه رسیده عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله
من بروم فی الحال روان شد و در میان کشتگان درآمد ابوجهل را دید افتاده نی پای
وی مجروح و رمقی از وی باقی بود ابن مسعود بر بالای سینه وی نشست و ریش وی را
گرفت و گفت ای ابوجهل تویی که باین خواری افتاده اخزاک الله ای دشمن خدا
و حال آنک ابوجهل عبد الله را در مکه ایذاء بسیار کرده بود ابوجهل گفت زیاده ازین نیست
که مردی را قوم او کشتند خاطر خویش بدین سخن خوش میکرد و در روایتی آنک ابوجهل
گفت لو غیر اکار قتلنی چه بودی که مرا دهقانی کشتی و این سخن از وی تعریض
بود بانصار چه ایشان اهل زراعت بودند آنگاه ابوجهل گفت مرا خبر ده که فتح و نصرت
کراست عبد الله گفت ای دشمن خدا و رسول او و در روایتی آنک عبد الله بن مسعود گفت بدرستی
که تو از فرعون بدتری زیرا که وی چون غرق می‌شد دانست که بد کرده و معترف و منصف
گشت و تو بدبخت در معرکه چنین بدین حال افتاده و ترک ضلالت و جهالت خود نمی‌کنی
عبد الله گوید شمشیر خود بروی زدم کاری نکرد شمشیر او بر میان او بود بکشیدم و سرش از تن
جدا کردم و در خاک مذلت می‌کشیدم تا بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردم و بانداختم
و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهل است حضرت فرمود والله که اوست گفتم بخدا سوگند
که اوست حضرت برخاست و بر بالای سر وی ایستاد و نیک احتیاط کرد آنگاه فرمود
الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله و در روایتی آنک فرمود الحمد لله الذی نصر عبده
واعز دینه و فرمود که این شخص فرعون این امت بوده و در روایتی آنک سجده شکر
بجای آورد و ازینجاست که فقهاء دین پناه میگویند مستحب است بنده را که سجده شکر
بجای آورد وقتی که بلیه از وی مندفع شود نقلست که در آن روز هفتاد کافر کشته

کشتند

عدد شهدا و مقتولان بدر

کشتند و هفتاد اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس شهید شدند شش از مهاجر و
هشت از انصار گویند سعد بن معاذ بر در عریش پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود وی
دید که مسلمانان کافران را اسیر میکنند و سعد را آن حال خوش نمی‌آمد حضرت از بشره
سعد کراهت دریافت فرمود یا سعد ترا ازین کراهت می‌آید گفت آری یا رسول الله حق عز
شانه نکبتی بمشرکان فرستاده مرا کشتن ایشان خوشتر می‌آید که ابقای ایشان آورده‌اند
که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه زرهی چند غنیمت یافته بود در روز بدر و
بر امیه بن خلف جمحی و پسر وی بگذشت و حال آنکه میان ایشان در مکه دوستی تمام
بود گفتند گفتند ای عبد الرحمن ما ترا ازین زرها بهتریم ما را حمایت کن تا کشته نشویم عبد الرحمن
زرها را بینداخت و دست پدر و پسر گرفت و میرفت که ناگاه بلال حبشی رضی الله عنه
بدیشان رسید و چون چشمش بر امیه افتاد فریاد برآورد که ای انصار خدا و رسول
اینک پیر مشرکان امیه بن خلف است لا نجوت ان نجا مسلمانان بر وی جمع شدند و
هر چند که عبد الرحمن درخواست نمود و حمایت کرد جایی نرسید مسلمانان بزخم شمشیر
امیه را و پسر او را علی نام بکشتند و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر رحمه الله از واقدی
نقل کرده که خبیب بن یساف انصاری وی را کشت عبد الرحمن بعد از آن واقعه میگفت
رحمت کناد خدای تعالی بر بلال زرهای مرا ضایع ساخت و اسیران مرا بکشتن داد نقلست
که ابوالیسر انصاری عباس را اسیر کرد و حال آنکه ابوالیسر مردی ضعیف الجسه
و عباس مردی عظیم و جسیم بود حضرت با ابوالیسر فرمود که عباس را چگونه اسیر
ساختی گفت در آن امر مرا مردی یاری داد که هرگز ندیده بودم و هیأتی پس باغرابت
و هیبت داشت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که جماعتی از بنی هاشم و غیر هم را می
دانم که از مکه باکراه بیرون آورده‌اند هر که از شما یکی از بنی هاشم بتخصیص عباس
بن عبد المطلب رسد باید که وی را نکشد ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت

پدران و برادران خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم والله که اگر من با وی رسم شمشیر بر روی
او زنم سخن وی به پیغمبر رسید با عمر خطاب گفت ای ابو حفص می شنوی که ابو حذیفه
میگوید شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گفت آن اول نوبت بود که حضرت مرا
بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا تا گردن وی برزنم که منافق گشته ابو حذیفه
گوید پیوسته از آن سخن که گفته بودم و با خود می گفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند
بود مگر آنک در راه خدای تعالی شهید شوم و در روز یمامه شهید شد نقلست
که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب در آمد عباس ناله می کرد بجهت
آنکه بندی گران داشت و پیغمبر علیه و سلم آواز ناله وی می شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا صلی الله
رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سبک
گردانید عباس بخواب رفت حضرت فرمود چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت
یا رسول الله بند وی را سبک ساختم فرمود پس بند تمام بندیان را سبک سازد و بصحت رسیده
که بیست و چهار کس از صنادید قریش که کشته شده بودند همه را فرمود تا در چاهی
از چاههای بدر انداختند و امیه بن خلف را نیز می خواستند که در چاه اندازند
وی از زره خود آماسیده بود در فشد که او را حرکت دهند اعضای وی از هم جدا می
شد در همانجا گوی کندند و خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و داب سید عالم صلی الله
علیه و سلم آن بود که چون بر دشمن غلبه یافتی در آن عرصه سه روز توقف
فرمودی چون روز سیم شد فرمود تا راحله وی را مهیا ساختند و سوار شد و جمعی
از خواص اصحاب با وی بودند تا آمد بر بالای آن چاه که صنادید قریش را در آنجا انداخته
بودند و یکیک از ایشان را باسم و نسب می خواند آنگاه فرمود هیچ شادمان می کرداند شما را
آنک فرمان برداری خدا و رسول کرده بودید و اینک آنک فرمود بد خویشاوندان
بودید شما پیغمبر خدا را که وی را بدروغ بار دادند و اجابت تصدیق وی کردند حق تعالی

وعده

وعده که با فرمود آن را یافتیم آیا شما یافتید آنچه با شما وعده کرده بود عمر خطاب
رضی الله عنه گفت یا رسول الله سخن میگنی با اجسادی که ارواح در آن نیست
فرمود بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که شما از ایشان شنواتر نیستید
این سخن را که من میگویم قتاده که یکی از رواة این حدیث است میگوید حق
تعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنواندشان این سخن پیغمبر خویش را از برای زیادتی
توبیخ و حسرت و ندامت آن جماعت آورده اند که چون امر فرمود که کشتگان را
در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را گرفتند و در خاک مذلت می کشیدند و در چاه
انداختند پسر وی ابو حذیفه وی را بآن حال می دید و مکروه می آمدش رسول صلی الله
علیه و سلم در روی ابو حذیفه نگاه کرد دید که رنگ وی متغیر گشته و ملول و
محزون است فرمود یا ابا حذیفه گوییا که در خاطر تو از حال پدرت چیزی در آمده
گفت یا رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام و لکن پدر من مردی
زیرا بودی حلم و فضل و آداب و اخلاق نیکو داشت امیدوار می بودم که این
صفات او را باسلام در آرد و اکنون می بینم که ازین دولت محروم مانده حضرت دعا خیر
کرد او را عباده بن الصامت رضی الله عنه گوید لشکر اسلام در روز بدر سه قسم بودند
قسمی با دشمن مقاتله می کردند و قسمی اخذ اسیران و جمع اموال و امتعه و اسلحه و مراکب
می نمودند و قسمی در حوالی عریش پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند و حراست وی بجای
می آوردند و هر یک ازین طایفه ثلثه را مدعی آنک غنیمت بر ایشان قسمت یابد و پس
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در منزل وادی صفرا بر سر تلی فرود آمد و غنایم را
بر تمام حضار معرکه و بران هشت کس که سابقا گذشته که بعذر و فرموده حضرت
تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود و ذو الفقار که شمشیر منبه بن حجاج
بود و شتر خاصه ابو جهل جهت خاصه خویش اختیار فرمود و بعد از آن ذو الفقار را

بعلی مرتضی بخشید آورده اند که آن فتح روز جمعه هفدهم ماه رمضان المبارک دست
داد و سید رسول صلی الله علیه وسلم عبدالله رواحه را باهل عوالی مدینه و زید بن حارثه را
باهل سوافل آنجا فرستاد تا خبر فتح بدیشان رسانیدند از اسامة بن زید مرویست که گفت
پدرم وقتی مژدهٔ فتح آورد که ما از دفن رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم فارغ
گشته بودیم مردم مدینه بروی جمع شدند و خبر می پرسیدند وی گفت عتبه و شیبه
پسران ربیعه و ابوجهل بن هشام و زمعة بن الاسود و ابو البختری و امیه بن خلف و نبیه
و منبه پسران حجاج و فلان و فلان همه کشته شدند اسامه گوید من گفتم راست میگویی
گفت آری والله و در روایتی آنکه اسامه گفت پدر من زید بن حارثه تعداد اسیران و مقتولان
می کرد و میگفت فلان و فلان را بسته می آرند مردم مدینه تعجب می کردند که آیا چون تواند
بود این امر روزی که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه مراجعت می فرمود مردم
باستقبال آنحضرت بیرون رفتند و چون صنادید قریش را دیدند که بعضی را بند
بر پای و بعضی را غل در گردن می آرند همه را یقین شد که پدرم راست میگفت و اهالی مدینه
سید عالم را صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب بدر را تهنیت گفتند یکی از ایشان گفت
ای اهل مدینه ما را تهنیت از بهر چه میگویید که این فتح نه بزور و قوت بازوی ما بود
از وی پرسیدند که چه نوع بود گفت کافران را می دیدم که سر از تن جدا می شد و
هیچکس نمی دیدم که شمشیر بر ایشان میزد و کافران بر مثال اشتر خفتی می افتادند
دست و پای بسته ما میرفتیم و سر ایشان از تن جدا می کردیم این سخن بسمع خواجه کاینات
رسید فرمود ملایکه بودند که این کارها می کردند و از جمله اسیران در حین مراجعت دو کس را
فرمود تا بکشتند یکی نضر بن الحارث که همیشه در مکه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم برنجانیدی و با وی
معارضه کردی و دیگری عقبة بن ابی معیط که حضرت را ایذا بسیار کردی رسانیده بود و شکمبهٔ
شتر را در وقتی که حضرت در نماز بود بر میان هر دو شانهٔ وی نهاده چنانچه شرح آن در محل خود

از کتاب مذکور شد و در حین کشته شدن گفت یا محمد کودکان مرا که کفیل باشد فرمود آتش
دوزخ منقولست که شخصی از کفار گریخت و بمکه رفت اهل مکه از وی پرسیدند که
چه خبر داری از بزرگان قریش گفت عتبه و شیبه و ابو الحکم بن الهشام و امیه بن خلف
و زمعة بن الاسود و ابو البختری و نبیه و منبه پسران حجاج و طعیمة ابن عدی و فلان و فلان
را کشتند صفوان پسر امیه بن خلف در حجره نشسته بود که وی این خبر میداد گفت
والله که عقل این شخص را آفت رسیده بپرسید که صفوان بن امیه را حال چیست گفت اینک
برابر من نشسته و بتحقیق که پدر و برادر او را دیدم که کشتند ناگاه ابو لهب پیدا شد و
این حکایات بشنید متحیر بماند درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب
از جنگ گاه بدر گریخته بیامد ابو لهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت
ای عم من ما چون رسیدیم باصحاب محمد خشک بر جای بماندیم و همچنین دیدیم که سلاح از ما باز می کردند
و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسبان
ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمی توانست کرد ابو رافع غلام عباس گوید من گفتم
والله که آن ملایکه بودند ابو لهب از غایت غیظ و خشمی که داشت مشتی بر روی من زد
و مرا بر داشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست و لت می کرد و حال آنکه من مردی ضعیف
بودم با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل زوجهٔ عباس چوبی در آن جا بود آن را برداشت
و بر سر وی زد چنانکه سرش بشکست و گفت بدان سبب که عباس غایبست با غلام او
چنین میکنی ابو لهب خار و ذلیل بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز حق تعالی زحمت
عدسه را بر وی گماشت تا بمرد و از خوف عدوی هیچکس گرد وی نمی گردید سه روز همچنان
بماند بعد از آن حمالان را باجره گرفتند تا او را برداشتند و از مکه بیرون بردند و گوی کندند
و وی را در آنجا انداختند و خویشان او ایستاده بودند و سنگ در گور او می انداختند تا پر گردد
آورده اند که سید رسل صلی الله علیه وسلم در شان اساری بدر با خواص اصحاب خویش

مشورت فرمود که از ایشان فدیه بستانیم و بگذاریمشان تا بروند یا ایشان را بقتل آوریم ابوبکر
صدیق رضی الله عنه گفت اینها قوم و عشیرهٔ تو اند اگر فدیه بستانی و بگذاری ایشان را شاید
که حق تعالی توبه روزی شان کند یا از نسل ایشان مؤمنی پیدا شود و یاران ترا بسبب فدیهٔ
ایشان قوة و عنایتی حاصل شود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت همه را حکم فرمای تا گردن
زنند زیرا که ایشان پیشوایان کفرند و بدرستی که خدای تعالی ترا بی نیاز گردانیده از فدای
ایشان فلان خویش را بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه ده که گردن زنیم تا معلوم شود که
دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت کفار شکسته گردد حضرت بسخن صدیق میل نمود
و فرمود بدرستی که حق تعالی دلهای جماعتی از مردان را نرم می گرداند بمرتبه که نرم تر
از مسکه میشود و بدرستی که دلهای جماعتی را سخت می گرداند بمرتبه که سخت تر از سنگ
می شود ای ابوبکر مثل تو مثل ابراهیم است که گفت فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَن عَصَانِي فَإِنَّكَ
غَفُورٌ رَحِيمٌ و ای عمر مثل تو مثل نوح است که گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ
الْكَافِرِينَ دَيَّارًا پس مخیر گردانید اصحاب خود را ایشان فدا اختیار کردند و در روایتی است
که حضرت فرمود ای یاران من شما را فقری هست باید که هیچ مرد ازین اسیران نگذارید
تا فدا بستانید یا گردن زنید عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله الا سهیل بن بیضا بدرستی
که من دیدم او را که اظهار اسلام می کرد در مکه رسول صلی الله علیه وسلم ساکت بود جواب وی نگفت
عبد الله گوید ساعتی بر من بگذشت هرگز از آن ساعت خوف سختتر در آسمان نگاه می کردم که مبادا
بر من سنگ بارد زیرا که مبادرت نمودم بکلام در نزد خدا و رسول پس آن پیغمبر بر آورد و گفت
الا سهیل بن بیضا هیچ نگفت ساعتی بر من نگذشت خوشتر از آن ساعت نقلست که حضرت
درباب اسیران با یاران خویش سفارش بنیکویی میفرمود و بعد از آن که قصهٔ ایشان بر فدیه
قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع از ایشان متصور نبود آزاد گردانید از آن جمله
ابوعزهٔ شاعر بود و از ایشان عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی که صنعت کتابت

می دانستند مقرر فرمود که هر یک از ایشان ده کودک را از ابنای انصار خط بیاموزانند
و آنها که خوش وقت بودند و چیزی داشتند هر کس بقدر استعداد خود زر بدهد
و فدیه هیچکس از ایشان کمتر از هزار درهم نبود و زیاده از چهار هزار درهم نبود آورده اند که
فدیهٔ عباس را که مقرر می کردند گفت من مسلمانم و مرا باکراه بیرون آورده اند حضرت فرمود اما
اسلام تو حق تعالی میداند و بحسب ظاهر با ما جنگ می کردی و ترا چهار فدیه می باید داد خاصهٔ
خود و برادرزادهات عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف تو عتبة بن جحدم گفت
من هیچ ندارم از کجا بدهم و در روایتی آنکه عباس گفت میخواهی که عم تو دست پیش مردم
دارد و از ایشان چیزی خواهد فرمود آن طلاها که در زمان بیرون آمدن بزوجه خویش
ام الفضل سپردی و گفتی با وی که اگر مرا درین سفر صورتی واقع شود ازین جمله توجه بر داری
و هر یک از فرزندان چندین بگذار وقت و لنعم ما قیل

دینار و درهم برمیان بندی و گویی بی زرم — خواهی که اسلامت بود ترک این زنار کن

عباس گفت تو چون دانستی فرمود خدای من مرا خبردار گردانید عباس گفت گواهی میدهم
که راست گفتی و در آن حال که من این زر بدست وی میدادم هیچکس برین نامطلع
نبود غیر از حق تعالی اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله و بعضی از راویات
وارد شده که عباس در آن جنگ بیست وقیه طلا همراه داشت و بآن جهت آورده
بود که او از جملهٔ ده کس یا سیزده کس از قریش بود که التزام کرده بودند که
هر یک از ایشان یک روز بنوبت ده شتر برای طعام لشکریان نحر کنند و هنوز
نوبت بعباس نرسیده بود که گرفتار گشت و آن روز با وی بود و مسلمانان گرفتند
و داخل غنیمت ساختند عباس در حین التزام فدیه گفت آن بیست وقیه طلا را از جملهٔ
فدای من حساب کن فرمود که نی آن چیزیست که بیرون آورده بودی که اعانت کفار
نمایی تا با ما جنگ کنند و اکنون غنیمت مسلمانان گشته از جملهٔ فدا آنرا حساب نتوان کرد

نقلیست که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم باخذ فدیه از اساری بدر مشغول
شدند جبریل آمد وآیت آورد که مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ
فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ یعنی سزاوار
نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار آنکه فدیه گیرد از ایشان تا زمانی
که کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه بسیار کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل
شوند و عزت اسلام واستیلاء اهل آن ظاهر گردد شما درین رغبت می‌کنید بفدای ایشان حطام
دنیوی خواستید وخدای تعالی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین میخواهد وخداست که
غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود داناست بآنچه لایق بحال هر کسی ایست
واین آیت دلیل است بر آنکه انبیارا جایزست اجتهاد کردن و بر آنکه اجتهاد ایشان گاه باشد
که خطا واقع شود و لیکن ایشان را بران خطا بازنگذارند وبر صواب تنبیه کنند عمر
خطاب رضی الله عنه گوید روزی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم دیدم وی را که
با ابوبکر می‌گریند گفتم یا رسول الله مرا خبر ده که چرا می‌گریید اگر گریه ام بیاید بگریم و اگر نه
بتکلف خود را بران دارم فرمود که گریه جهت آنست که بفدیه راضی شدیم وبتحقیق
که عرض کردند بر من عذاب ایشان را نزدیکتر ازین درخت و اشارة بدرختی کرد که
در نزدیکی وی بود چنانچه این کریمه لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ
عَذَابٌ عَظِيمٌ اشارتی بدین معنی است یعنی اگر نه سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ
هر آینه که برسیدی شمارا یعنی بشما رسیدی در اخذ فدیه این اسیران عذابی بزرگ و معبران آنرا
اختلافست که مراد ازین حکم چیست قولی آنکه مراد آنست که مخطی در اجتهاد خود
معاقب نگردد و قولی آنست که اهل بدر معذب نگردند و قولی آنکه هیچ قوم را
بسبب امری عذاب نکنند که ایشان از نهی صریح از آن امر نکرده باشند وَقِيلَ الْمُرَادُ أَنَّ
الْفِدْيَةَ الَّتِي أَخَذُوهَا سَتُحَلُّ لَهُمْ مرویست که حضرت فرمود اگر عذاب

فرود آمدی هیچکس از آن نجات نیافتی الا عمر خطاب و سعد بن معاذ و گویند که آن گریه
و مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید از آن جهت بود که ایشان میل بفدا از آن جماعت
کردند و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسای
و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی کرم الله وجهه
که جبریل علیه السلام بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب
خود را میان کشتن اسیران بدر و میان اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان
مثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند در احادیث
صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبریل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می
شمرید شما در حق اهل بدر را حضرت فرمود از جمله فاضلترین مسلمانان می‌شمریم با کلمه
مثل این گفت جبریل جواب داد که و همچنین از ملایکه آنکس که در معرکه بدر حاضر گشته
از افضل ملایکه است و از جمله فضایل اهل بدر آنکه حضرت فرمود إِنَّ اللَّهَ قَدِ اطَّلَعَ
عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ وَفِي رِوَايَةٍ فَقَدْ وَجَبَتْ
لَكُمُ الْجَنَّةُ و از حسن بصری منقولست که در شان غزوه بدر گفته طوبی لجیش
أَمِيرُهُمْ رسول الله صلی الله علیه وسلم و مبارزهم أَسَدُ اللَّهِ وجهادهم طَاعَةُ اللَّهِ و
مددهم مَلَائِكَةُ اللَّهِ وثوابهم رضوان الله وهم در سال دوم از هجرت عمیر بن عدی
بن خرشه را فرستاد تا عصما بنت مروان یهوده را که پیوسته عیب مسلمانان می‌نمودی و ایذا
و هجو رسول صلی الله علیه وسلم کردی بقتل آورد وی بموجب فرموده شب بنزد او رفت
و در گرد وی کودکان بودند یکی از آن جمله شیر میخورد کودک را از وی دور گردانید و
شمشیر بر سینه او نهاد چنانکه از پشتش سر بیرون کرد و هم در شب بازگشت بمدینه
و نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجماعت بگزارد حضرت چون وی را دید فرمود کشتی
دختر مروان را گفت آری فرمود لَا يَنْتَطِحُ فِيهَا عَنْزَانِ و این کلام او از پیغمبر صلی الله علیه و سلم

فضل اهل بدر

سریه عمیر بن عدی

فرمودی

غزوه بنی قینقاع

شنیده شد و هم درین سال غزوهٔ بنی قینقاع واقع شد و سبب این غزوه آن بود که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مکه بمدینه تشریف داد با یهود بنی قینقاع عهد کرد که
با ایشان تعرض نرساند بآن شرط که آن جماعت اعانت و همراهی دشمنان نکنند و اگر دشمنی
هجوم کند ایشان آن حضرت و مدد رسول صلی الله علیه و سلم بجا آرند چون از غزوهٔ بدر
مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع اظهار حسد و بغی کردند و گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد
که ایشان علم محاربه نیکو ندانستند و اگر با ما جنگ کند جنگی ببیند که جنگ دیگران
نماند و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودند و ایشان اول جماعتی بودند از یهود
که عهد حضرت را بشکستند اهل سیر گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی
قینقاع زنی از مسلمانان بدکان زرگری بهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن آمد و چنانچه
زن واقف نشد دامن جامهٔ وی برداشت و گرهی بران زد و قاعدهٔ عرب چنان بودی که
زیر جامه در پای نکردندی و جامهای دراز پوشیدندی و روایتی آنکه دامن جامهٔ او را
از قفا چاک ساختند آن زن چون برخاست عورت وی ظاهر شد فریاد برآورد یکی از
مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را بکشت قوم یهودی جمع شدند و
آن مسلمان را کشتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون از آن امر واقف شد اشراف ایشان را
جمع فرمود و گفت بپرهیزید و بترسید از خدای تعالی که آنچه بقریش رسید بشما نرسد
و مسلمان شوید چه میدانید که من پیغمبر حقم گفتند یا محمد تو پنداری که ما چون
قوم تو ایم زنهار که فریفته نشوی که تو با کسی محاربه نمودی که طریق حرب را نمیدانستند
این بگفتند و از نزد حضرت متفرق شدند جبرئیل آمد و آیت آورد که وَاِمَّا
تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ اِلَيْهِمْ عَلٰى سَوَاءٍ پس سید رسل صلی الله علیه و سلم
ساختگی کرده در مدینه ابو لبابه را خلیفه ساخت و علم سپاه بحمزه داد
و بجانب ایشان متوجه شد آن جماعت بحصارهای خود پناه بردند پانزده شبانروز

ایشان را

ایشان را محاصره داد آخر الامر بتنگ آمده و بحکم خدا و رسول راضی گشته از حصارها
فرود آمدند منذر بن قدامهٔ سلمی را حکم شد تا آن جماعت را دستها بپشت بندد
و حضرت داعیه قتل ایشان داشت وی بموجب فرموده بدان مهم قیام مینمود که عبدالله
بن ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت و خواست تا ایشان را بگشاید و حال آنکه آن طایفه
حلفاء عبدالله بودند منذر فرمود می گشایی که رسول صلی الله علیه و سلم
حکم فرموده به بستن ایشان والله که هیچکس این کار نکند الا گردن او را بزنم پس ابن
سلول پیش حضرت آمد و درخواست آن قوم کرد و گفت یا محمد در شأن هم سوگندان
من احسان فرمای آنحضرت اعراض فرمود باز همان سخن را اعاده کرد و هیچ جواب نشنید
ابن سلول دست خود را در گریبان حضرت درآورد و گفت یا رسول الله احسان نمای
در حق هم سوگندان من سید عالم صلعم در غضب گردید و رنگ مبارک او متغیر گشت
و فرمود ویحک ارسلنی ابن سلول گفت نی بخدا سوگند که تا احسان نکنی در شأن ایشان
ترا نگذارم سیصد زره پوش و چهارصد بی زره که مرا نگاه داشته باشند از سیاه و سرخ
نتوانم گذاشت که تو همه را بیک بامداد بکشی چون مبالغه از حد برد حضرت فرمود خلوهم
لعنهم الله و لعنه معهم وا رسپرد خون آن قوم درگذشت اما حکم فرمود که ازین دیار بیرون
روند چون خبر جلا بآن قوم رسید بدان جهت ملول شدند و نمی خواستند که از آن دیار بیرون
روند عبدالله بن ابی رؤسا ایشان را آورد و میخواست که با رسول صلعم ملاقات نماید و دران
باب نیز درخواست کند عویم بن ساعده عمر وی بر در خانهٔ حضرت بود عبدالله خواست تا درخانه
رود عویم دست بر سینهٔ وی نهاد و گفت نمی گذارم که در آیی تا زمانی که حضرت اذن فرماید ابن
ابی وی را دفع کرد و خواست تا درآید عویم بر وی غلیظ شد وی را دفع کرد چنانک روی وی بر دیوار خورد
و خون روان شد یهود بنی قینقاع گفتند ای ابو الحباب ما اقامت در موضعی نخواهیم که این شخص
بر روی تو اینها رساند و ما قادر بر دفع آن نباشیم پس نا امید بازگشتند حضرت عبادة بن الصامت را

فرمود تا ایشان را جلا نماید از عباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت می دهم شما را و این
نیز بفرموده رسول است و اگر باختیار من بودی اصلا شما را مهلت نمی دادم پس عباده ایشان را
از منازل خویش بیرون کرد و همراه ایشان بود تا به ذباب رسانید و از آنجا باذرعات که از اراضی
شام بود رفتند و بعد از زمانی اندک هلاک شدند و اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمان شد
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن جمله سه کمان بجهة خاصهٔ خود اختیار فرمود یکی را کتوم می گفتند
وآن در روز احد شکسته شد و دیگری را روحا و دیگر را بیضائی گفتند و دو زره یکی را صغدیه
و دیگری را فضه گفتند و سه شمشیر یکی را قلعی و دیگری را بتار خواندندی و دیگری حتف
و سه نیزه اختیار فرمود و حکم کرد تا خمس آن اموال جدا کردند و آن اول خمسی بود که بفرموده
حضرت جدا شد و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید که آن را سحل میخواندند
و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود **آورده اند** که چون پیغمبر صلعم از غزوهٔ بنی قینقاع — اضحی و قربانی
مراجعت فرمود نماز عید قربان گذارد و قربانی کرد و درین سال غزوهٔ سویق واقع شد و — غزاة السویق
سبب این واقعه آن بود که چون ابوسفین بن حرب از جنگ بدر فرار نموده بمکه
رفت حرام کرد بر خود روغن مالیدن و با زن صحبت داشتن تا انتقام از محمد و یاران
وی بکشد پس با دویست سوار و بروایتی با چهل سوار از مکه بیرون آمد و میرفت تا رسید
بمنازل یهود بنی النضیر شبی بود که بمنزل حی بن اخطب رفت تا از وی اخبار رسول صلی الله
علیه و سلم و یاران وی معلوم کند حی در را بر روی وی نگشود از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت
وی درش بگشود و او را مهمانی کرد و شراب خمر نمودند و از اخبار وی را صاحب وقوف ساخت
و چون وقت سحر در آمد ابوسفین از منزل سلام کوچ کرد و تا ناحیهٔ عریض که از آنجا تا
مدینه سه میل راهست برفت مردی از انصار و اجیر وی بر سر زراعت خویش بودند ابوسفین
هر دو را بکشت و چند خانه و درختی چند خرما بسوخت و گمان وی این بود که سوگند خود
راست کرد آنگاه راه گریز در پیش گرفت و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم

رسید

رسید ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مهاجر و انصار بیرون آمد
و از عقب ابوسفین روان شد لشکر وی را چون معلوم گشت که حضرت با اصحاب
از عقب ایشان می آید خود را سبک می ساختند و انبانهای سویق که بجهة زواده خویش
بیرون آورده بودند در راه می انداختند مسلمانان چون بآنها می رسیدند بر می داشتند
و بدان سبب آن غزوه را غزوة السویق خواندند حضرت تا بمنزل قرقرة الکدر رفت
و با بوسفین نرسید بمدینه مراجعت کرد و مدة غیبت دران سفر پنج روز بود و بعضی — غزوه قرقرة الکدر
از اهل سیر ذکر غزوه سویق در وقایع سال سیوم از هجرت نموده اند والله اعلم و هم درین
سال غزوه قرقرة الکدر واقع شد و گویند قرارة الکدر و سبب این غزوه آن بود که بعرض
پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع گرد آمده
اند پس لوای ترتیب فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه عبد الله بن ابن مکتوم را
خلیفه کردانید و با دویست کس از اصحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد و چون
بدان موضع رسید هیچکس را ندید نفری چند از یاران را فرستاد تا در اعلی وادی
احتیاط کنند و خود در بطن وادی روان شد شبان چند را دید و در میان غلامی بود
یسار نام حضرت پرسید از وی که مردم بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت نمی دانم
پس شتران ایشان را با شبانان براندند و متوجه مدینه گشتند و در راه در موضع
صرار که از آنجا تا مدینه سه میل راهست فرمود تا خمس آن غنیمت بیرون کردند
و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود هر مردی را دو شتر رسید چنانک مجموع شتران پانصد
بوده باشد و یسار در سهم پیغمبر صلی الله علیه و سلم افتاد حضرت وی را آزاد فرمود جهت
آنکه دید که نماز می گذارد و پانزده شبانروز دران سفر بودند و نزد بعضی از اهل سیر
وقایع سال — این غزوه در سال سیوم از هجرت واقع شد والله اعلم و هو احکم — سیوم از هجرت

غزوه انمار

در سال سیم از هجرت غزوه عطفان واقع شد و آن غزوه را غزوه ذی امر و غزوه انمار نیز گویند و
سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه
و محارب در موضع ذی امر از موضع نجد گرد آمده اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی
در ربایند و باعث برگرد کردن ایشان مردی است که او را غورث بن الحارث گویند و صحیح
آن است که اسم آن مرد غورث بوده حضرت یاران را فرمود تا کارسازی کردند و در مدینه
عثمان بن عفان را خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و
میراند تا بموضع ذی القصه رسید مردی جبار نام را گرفتند و نیز در رسول آوردند حضرت
از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد اگر از رسیدن تو
خبر دار شوند پناه بسرهای کوه خواهند برد پیغمبر صلعم آن مرد را باسلام دعوت فرمود
وی مسلمان شد حضرت وی را مصاحب بلال گردانید و دران سفر با دشمن جنگ
نکردند و لکن ایشان از دور می دیدند که در سرهای کوه خود را متحصن ساخته بودند
باران بر آن حضرت و یاران وی باریده بود آن سرور جامهای خود را بیرون کرد و
بر درختی افکند تا خشک گردد و بر سبیل استراحت در سایه آن درخت تکیه فرموده
بود و اعراب از سر کوه می دیدند با دعثور که پیش او اشجع آن قوم بود گفتند محمد تنها
در پای آن درخت تکیه کرده و یارانش دور تند تو توانی که بر وی دست یابی دعثور شمشیری
آبدار بر داشته بیامد و بر بالین حضرت بایستاد و گفت مَن يَمنَعُكَ اليَومَ مِنّي کیست
که ترا حمایت و شر مرا امروز از تو کفایت نماید حضرت فرمود حق تعالی فی الحال جبریل
بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد سید عالم صلی الله علیه و سلم آن را برداشت
و بر سر وی رفت و گفت مَن يَمنَعُكَ مِنّي آن مرد گفت هیچکس اشهد ان لا اله الا
الله و ان محمدا رسول الله خدا گواه است که دیگر هرگز مردم را جمع نکنم برای جنگ تو رسول
صلی الله علیه و سلم شمشیر او را بدو باز داد آن مرد گفت والله لانت خیر منی و نیز دو قوم

خود

خود بازگشت با وی گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر بالین وی رفتی و هیچ مانعی
نبود و کاری نکردی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه به پشت
بر زمین افتادم و دانستم که ملکی است و محمد رسول خداست و ایشان را دعوت باسلام
کرد و گویند آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان
یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیه دران باب نازل شد پس
سریه قرده
آن سرور بمدینه بازگشت و یازده شبانروز دران سفر بود و هم درین سال سریه قرده واقع
شد و شرح آن قصه آنکه بسمع شریف سید رسل رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام
میروند چه ایشان بعد از وقعه بدر از ترس حضرت و یاران وی از راه حجاز بشام تردد
نمی توانستند کرد و مال بسیار از نقره و متاع تجارت دران قافله هست و صفوان بن امیه
و حویطه بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه در ان کاروان اند حضرت زید بن حارثه
بزد
را با صد سوار فرستاد بر سر ایشان و آن اول سریه بود که زید امیر گشت ایشان بر فتند
و بکاروان رسیدند اعیان قوم گریختند و سایر کاروان را بیش کرده بمدینه آوردند پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود تا خمس آن را جدا ساختند موازی بیست هزار درهم بوده شد و
قتل کعب بن اشرف
ما بقی را بر اهل سریه قسمت نمود در شان زید بن حارثه فرمود خیر امراء السرایا زید بن
حارثه اعدلهم فی الرعیه و اقسمهم بالسویه و هم درین سال قتل کعب بن اشرف یهودی
واقع شد و او مردی شاعر بود و دایما بهجو پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مسلمانان مشغول
بودی و ایذاء ایشان نمودی و گویند چون خبر فتح بدر باو رسید و شنید که صنادید
قریش کشته گشتند بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت و سخنان حسد آمیز گفت و به
پرسش قریش بمکه رفت و برای قتیل بدر گریها کرد و شعرها دران باب بگفت و در ضمن
آن تحریص کفار نمود بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بمدینه بازگشت حضرت
چون ازین معنی وقوف یافت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه

الشر وقوله الاشعار وبا یاران خود فرمود کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت
کند که ما را ایذا بسیار می نماید و بعداوت ما مجاهره کشته محمد بن مسلمه کفت یا رسول الله
خاطر تو میخواهد که وی را بقتل آورم فرمود آری اکر می توانی تقصیر منمای کفت یا رسول
الله مرا اذن فرمای تا هرچه خواهم بکویم فرمود بکوی و در روایتی آنکه فرمود درین کار
تعجیل منمای تا زمانی که با سعد معاذ مشورت کنی وی بموجب فرمود قیام نمود سعد کفت
به پیش اوی باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت نمود و از وی مقداری طعام استقراض
کرد و بدین بهانه او را از حصار خود بیرون آورد و مهم او را کفایت نمود پس محمد
بن مسلمه و ابو نایله و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن حبیر
اتفاق نمودند و متوجه منزل وی شدند و حال آنکه ابو نایله برادر رضاعی کعب
اشرف بود و در روایتی محمد بن مسلمه را نیز با وی اخوة رضاعیه متحقق بود و در روایتی
آنکه اول ابو نایله را فرستادند تا با وی سخن کوید و او را ملایم سازد ابو نایله
آمد بنزد کعب وی او را مهمان داری کرد و با یکدیکر شعر خواندند آنکاه ابو نایله
کفت آمدن این مرد از جمله بلاهاست بر ما عرب در صدد محاربهٔ ما درآمدند و از یک
کمان تیر بر ما می اندازند و راه تجارت و آمد شد مسدود کشته و هر زمان از ما صدقه
می طلبد و حال آنکه ما چندان نمی یابیم که خود بخوریم و مال در تعب و رنج انداخته
است کعب کفت هنوز کجا بید و الله که ملول خواهید کشت و در روایتی آنکه ابو نایله
کفت خبر ده مرا از آنچه در ضمیر تست که اهل مدینه با وی چه در خاطر دارند کفت
غالبا که دست از حمایت او خواهند داشت و از وی دوری خواهند جست ولیکن
این قدر هست که حالا سخنی کفته اند و متابعت وی نموده نمی خواهند که زود از
سخن خویش برکردند آن ملعون ازین سخن بسیار شادمان کشت آنکاه ابو نایله کفت
جماعتی از قوم من فلان و فلان با منند که رای ایشان موافق رای منست و ما را احتیاج

روی نموده از تو مقداری طعام تعرض میخواهیم و هرچه تو کویی در رهن آن
می کنیم کعب کفت زنان خود را بکرو من کنید ابو نایله کفت چون چنین کنیم
و حال آنکه تو از اجمل عربی کفت پس پسران خود را کرو کنید کفت این نیز چون
کنیم که مردم ایشان را سرزنش نمایند که شما را مرهون ساخته اند بجز وی طعام
و سبب عیب و عار ما کردد ولیکن سلاح رهن میکنیم و شب هنکام می آریم
کعب قبول نمود و کفت هر وقت که میخواهید بیارید ابو نایله از منزل وی
بیرون آمد و یاران خویش را از آنچه کذشته بود خبردار کردانید باتفاق
نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و صورت حال را بعرض رسانیدند چون
شب درآمد حضرت تا بقیع غرقد با ایشان بیرون رفت و کفت انطلقوا بسم الله
اللهم اعنهم ایشان را روان کردانید و خود بخانه بازکشت و آن شب شب چهاردهم
ماه بود و ماهتابی در غایت کمال چنانچه کو بیا روز بود پس رفقا جمله بدر حصار
وی آمدند و آواز دادند کعب برخواست تا فرود آید نو داماد بود زن وی کفت کجا میروی
درین ساعت کفت محمد مسلمه و برادر من ابو نایله آمده اند میروم تا ایشان را به بینم زنش
کفت مرو که آوازی شنیدم که کو بیا خون از آن میچکید کفت کسی دیکر نیست غیر
ایشان زن دامن شوهر را کرفت و کفت مرو و الله که من سرخی خون را باین آوازی
بینم کفت برادر من ابو نایله است که اکر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن کفت بخدا سوکند
که من ازین آواز بوی شر می شنوم کعب کفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب
بدرستی که اکر کریم را بخوانند که طعنه زنند هر آینه که اجابت کند محمد مسلمه با رفقاء
از بعه خویش کفت چون بیاید من موی او را می کیرم که ببویم هرکاه شما به بینید
مرا که موی سر او نیک بر دست پیچیده ام تیغ بر وی رانید کعب از حصار بیرون آمد
و بوی خوش از وی دمید ساعتی با یکدیکر محادثه نمودند و سخنانی که میان

وی وابو نایله کذشته بود باز در حضور جماعت تذکار و تکرار یافت آنکاه
کفتند که ای کعب هیچ خاطرت میخواهد امشب بر سبیل طوف درین مهتاب سیری کنیم
و تا شعب عجوز برویم و بقیه شب با هم سخن کنیم کفت خوش باشد و روان شدند
جون ساعتی برفتند محمد بن مسلمه و بروایتی ابو نایله کفت عجب بویی خوش از توی
آید ای کعب ندیدم من بویی ازین بوی خوشتر کفت اعطر واجمل زنان عرب در تخت
نکاح منست محمد بن مسلمه کفت دستوری میدهی تا موی سرترا ببویم کفت آری ببوی
پس موی ویرا کرفت و به بوییند و پیش یاران داشت تا ببوییدند و این نوبت بکذاشت
و باری دیکر از وی این تمنا کرد و جون دستوری داد مویش را محکم بدست بجد و کفت
بزنید دشمن خدارا ایشان تیغ راندند و کاری نکردند و وی خود را بر ابو نایله چسبانید
محمد بن مسلمه کوید معولی با خود همراه داشتم بیرون آوردم و بر شکم وی نهادم و تا
عانه اش بشکافتم بانکی عظیم کرد جنانجه هیچ حصاری در ان نواحی نماند الا که
بآن سبب آتشها افروختند حارث از شمشیر یاران خود زخمی یافت نقلست
که سر آن ملعون را جدا کردند و برداشتند و متوجه مدینه کشتند و اهل حصار
کعب از عقب وی بیرون آمدند و براهی دیکر افتادند و یاران رسول صلی الله علیه
و سلم ندیدند محمد بن مسلمه و رفقاء وی جون به بقیع غرقد رسیدند تکبیر کفتند
حضرت در نماز بود جون آواز تکبیر ایشان شنید دانست که وی را کشته اند
همین که یاران بملازمت حضرت رسیدند فرمود افلحت الوجوه کفتند
ووجهك یا رسول الله و سر آن پلید را در مقابل آن سرور بینداختند حضرت
شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن مبارک بر جراحت حارث بن
اوس مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود بر هر که ظفر یابید از یهود بقتل
آرید نقلست که روز دیکر قوم کعب بنزد سید عالم صلی الله علیه و سلم

آمدند

قتل ابو رافع تاجر حجاز

آمدند و کفتند پیشوای ما را بیک ناکاه کشته بی جرم و جنایت فرمود وی
مارا هجو می کرد و ایذای مسلمانان می نمود و مشرکان را بر جنک ما دلیر می ساخت
ایشان بترسیدند و درین باب دیکر سخن نکفتند و هم درین سال ابو رافع تاجر حجاز را
کشتند و بقولی قتل او در سال جهارم و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده
کویند نام وی عبد الله و یقال سلام بن ابی الحقیق بود شرح قصه او آنکه جون او
سیان کعب اشرف را که یکی از دشمنان رسول خدا بود بقتل آوردند خزرجیان را نیز داعیه
آن پیدا شد که یکی از دشمنان وی را که عدیل و نظیر کعب باشد هلاک کردانند
تا ایشان را نیز فضیلتی مثل فضیلت اوسیان حاصل آید رؤسای خزرج با یکدیکر در آن
باب مشوره می نمودند رای ایشان بر ان قرار کرفت که ابو رافع را که بایذای حضرت
و مسلمانان مشغول است و مشرکان را اعانت می نماید بمحاربه جنک پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بقتل آورند و این ابو رافع برادر کنانة بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود
و در نواحی خیبر قریب بزمین حجاز حصاری داشت و آنجا ساکن می بود پس عبد الله
بن عتیک و عبد الله بن انیس و عبد الله بن عتبه و ابو قتاده و مردی دیکر اذن خواسته
از رسول صلی الله علیه و سلم متوجه خیبر شدند بقصد قتل ابو رافع حضرت عبد الله
بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت جون اصحاب بنواحی حصار وی رسیدند وقت
غروب آفتاب بود و جهارپایان اهل حصار از مرعی بازکشته بودند و باندرون
حصار میرفتند عبد الله بن عتیک بیاران خود کفت شما اینجا باشید تا من بروم و با
دربان حصار تلطفی بجای آرم که قبول کند و مرا باندرون بکذارد عبد الله روان
شد و جون نزدیک بدر حصار رسید بنشست و دامن جامه خود را بر سر انداخت
جنانجه کویا قضاء حاجت میکند و مردم در حصار آمدند بواب آواز داد که ای بنده
خدا اکر در می آیی زود باش که در را می بندم برخاستم و بحصار در آمدم و در کوشه کمین کردم

جون مردم تمام در آمدند در حصار را ببست وکلید ها را بر میخی آویخت جون بخواب
رفت ومردم ساکن شدند برخواستم وکلید را برداشتم ودر حصار را بکشادم کفتم اکر اهل
حصار از من خبر دار شوند توانم که بآسانی بکریزم ابو رافع در بالاخانه خود بود وقصه خوان
پیش وی قصه میخواند توقف کردم تا قصه آخر شد و وی بخواب رفت انکاه درهای بالاخانه
می کشودم واز اندرون می بستم تا بخانه رسیدم که ابو رافع در انجا بود در رفتم وی در میان
اهل وعیال خود خفته بود وخانه تاریك بود وموضع اضطجاع او را نمیدانستم کفتم ای
ابو رافع بیدار شد وکفت من هذا شمشیر را بر هنجار آواز وی راندم وضربی بر وی زدم
دهشت بر من غلبه کرده بود دانستم که آن ضرب کارکر نیامد از خانه بیرون آمدم و
لحظه درنك کردم بعد از ان در رفتم وآواز خود را تغیر دادم وکفتم ما هذا الصوت
یابا رافع کفت لامك الویل مردی در خانه است وپیش ازین مرا شمشیر زد ودر روایتی انکه
زوجه وی بیدار شد وکفت ای ابو رافع این آواز عبد الله بن عتیك است کفت ثکلتك امك
تو عبد الله بن عتیك جه میکند اینجا این نوبت شمشیر را بر هنجار آواز او براندم دانستم که
هنوز کارش تمام نشده بود شمشیر را بر شکمش نهادم وقوت کردم جنانك از پشتش
بیرون رفت پس بیرون آمدم ویکیك درها می کشودم واز زینه فرود پایین می آمدم
ماهتاب بود پنداشتم که بزمین رسیده ام بیفتادم وساقم بشکست بدستار خویش آنرا
ببستم وبیك پای می جستم تا از حصار بیرون آمدم وبیاران خویش پیوستم وجندان توقف
کردیم که سحر از اهل حصار شنیدیم که باواز بلند می کفتند ابو رافع تاجر حجاز را
بکشتند بیامدیم بملازمت حضرت وکفتیم یا رسول الله بشارت باد ترا که ابو رافع کشته
شد ابو رافع حضرت دست حق پرست خود را بر پای عبد الله بن عتیك مالید فی الحال شفا یافت
این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری مسطورست ودر اکثر کتب سیر قتل وی
بطریق دیکر مروی کشته وآنجه در صحیح است اولی است بایراد والله اعلم بالرشاد وهم

درین

140

نکاح حفصه وزینب

درین سال حفصه دختر عمر خطاب را رضی الله عنهما وزینب بنت خزیمه در تحت
نکاح خود در آورد وشرح انکه ثلثه در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد
انشاالله تعالی وهم درین سال غزوه احد واقع شد وسبب آن واقعه آن بود که
جون مشرکان قریش از بدر مراجعت نمودند بمکه ومال آن کاروان که ابوسفین
از شام آورده بود در دار الندوه محبوس بود بجهت آنکه بعضی از صاحبان اموال غایب

غزوه احد

بودند اشراف قریش بنزد ابوسفین رفتند وکفتند ربح این تجارت را خرج لشکر می کنیم وجنك
محمد میرویم ابوسفین کفت همه بدین امر راضی هستید کفتند آری کفت اول کسی که این
کار را اجابت میکند منم وبنو عبد مناف با من متفقند پس متاع تجارت را فروختند

مثقال

هزار شتر بود وپنجاه هزار طلا راس المال آن تجارت بود ویکدینار را یکدینار ربح می آوردند
راس المال بصاحبان دادند وسود را در تجهیز لشکر صرف نمودند ودر شان ایشان
این آیت نازل شد که اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ لِیَصُدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللهِ
فَسَیُنْفِقُونَها ثُمَّ تَکُونُ عَلَیْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ یُغْلَبُونَ ورسولان باطراف وجوانب
فرستادند ومردم بنصرت واعانت خویش میخواندند ومیان ایشان اختلاف واقع
شد درینکه زنان را با خود ببرند یانی وآخر الامر بردن از زن دبعضی ترجیح یافت
وغرض آن بود که بیرون دکویند وتذکار قتل بدر نمایند تا داعیه حرب وقتال
تاکید یابد نقلست که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دران وقت
در مکه بود مردی از بنی غفار را باجره کرفت وشرط کرد دبسه شبانه روز بمدینه می باید
رفت ومکتوبی مهر کرده بوی داد که بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
برد ودران مکتوب آن سرور را از آمدن کفار بجنك وی وکیفیت حال ایشان اخبار
نموده بود مرد غفاری بمدینه آمد ورسول صلی الله علیه وسلم را در مدینه نیافت تفحص
نمود کفتند بقبا رفته مرد متوجه محله قبا کشت وجون بدر مسجد قبا رسید آن

سرور را بر مرکب خویش سواری شد مکتوب بوی داد حضرت مهر آنرا بگشود و به أبی
بن کعب داد تا مضمون آنرا بر وی خواند و چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت به أبی بن
کعب گفت آنچه در مکتوب است از مردم پوشیده دار پس بمنزل سعد بن الربیع رفت و فرمود
درخانه تو هیچکس نیست سعد گفت نی یا رسول الله هر سخن که داری بگوی حضرت ویرا ازان
قصه خبردار گردانید وی گفت والله یا رسول الله که من امید میدارم که درین امر خیر
تو باشد حضرت بمدینه بازگشت و با سعد گفت سخنی که با تو گفتم از مردم پنهان دار چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه سعد بیرون رفت زوجه او ظاهر شد و گفت رسول صلی الله
علیه وسلم با تو چه گفت سعد جواب داد که ترا با این چه کار داری زن گفت آنچه آن سرور
صلی الله علیه وسلم با تو فرمود من شنیدم و بنیاد کرد و سخن تقریر نمود سعد گفت إنا لله
وإنا إليه راجعون ندیدم ترا که سخن ما را گوش میکنی و حال آنکه با رسول صلی الله
علیه وسلم گفتم سخن گوی که کسی نیست پس گلوی زن را گرفت و از خانه بیرون
آمد و او را می دوانید تا بآن حضرت رسید و نفس بر زن تنگ گشته و قوت رفتارش
نمانده بود گفت یا رسول بدرستی که زن من از من سوال کرد از آنچه تو گفتی با من از وی اخفا
کردم گفت آنچه حضرت با تو گفت من شنیدم اکنون می ترسم یا رسول الله که چیزی
ازین سخن ظاهر شود و تو گمان بری که من افشای سر تو کرده ام فرمود بگذار او را
اراجیف در مدینه افتاده بود یهود و منافقان گفتند این مرد که از مکه آمده خبری
بیاورده که محمد ازان شادمان شود القصه آن خبر در میان مردم فاش شد کفار
از مکه بیرون آمدند و ابو عامر راهب با پنجاه کس از قوم خویش بایشان ملحق
شد و عرض لشکر کردند سه هزار مرد ازان جمله هفتصد زره پوش بودند و دویست
اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در میان ایشان بود و تمام اشراف قریش مثل
ابوسفیان و اسود بن مطلب و جبیر بن مطعم و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل

وحارث

و حارث بن هشام و عبد الله بن ربیعه و حویطب بن عبد العزی و خالد بن الولید
و ابو عزه جمحی شاعر و اقران ایشان دران لشکر حاضر بودند و پیشوایی و سپهداری
آن جیش بر ابوسفیان قرار گرفت گویند ابو عزه شاعر که در جنگ بدر اسیر مسلمانان
شده بود بواسطه افلاس و زاری بسیار سید عالم صلی الله علیه وسلم بر وی منت نهاده و
آزاد گردانیده بود بدان شرط که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید چون کفار قریش از
مکه بیرون آمدند وی در مکه بماند و همراهی نکرد صفوان بن امیه پیش او رفت و
گفت تو نیز با ما بیا و بزبان ما را یاری ده گفت ای صفوان هنوز دیر نبوده که محمد بر من منت
نهاد و مرا آزاد کرد امروز چگونه من بجنگ او روم صفوان گفت برخیز و با ما بیا
که اگر ازین سفر باز آییم چندان مال بتو دهیم که درویش نشوی و اگر ترا واقعه افتد و
بقتل آیی فرزندان ترا با فرزندان خود شریک کنم صفوان چندان وسوسه کرد که
ابو عزه از راه برفت و دیگر باره بجنگ رسول آمد پس کفار متوجه مدینه گشتند و آمدند
تا بدار الحدیقه و در آنجا سه منزل ساختند رسول صلی الله علیه وسلم انس و مونس پسران
فضاله را بجاسوسی فرستاد ایشان رفتند و باز آمدند و خبر مشرکان آوردند که اسبان
و شتران خویش را در کشت زار عریض سپرده اند و برگ سبز در آنجا نخواهد ماند بعد شان
ازان حضرت حباب بن المنذر را فرستاد تا خبری تحقیق از ایشان بیاورد وی در میان ا
درآمد و حزر کرد و باز آمد و آنحضرت را خبردار گردانید و از کمیت و کیفیت لشکر
ایشان و سخن حباب با آنچه عباس در مکتوب خویش نوشته بود موافق آمد حضرت
فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول

نقلیست

که شب جمعه که روز شنبه آن جنگ خواهست شد سعد بن معاذ و سعد بن عباده و
اسید بن حضیر با جماعتی دلاوران صحابه سلاح پوشیده در مسجد رسول بر در خانه آنحضرت
بیدار بودند و فرمودند تا آن شب در مدینه پاس داشتند و آن شب در واقعه دید که زرهی

روز

محکم بوشیده و رخنه چند در ذو الفقار او پیدا شده و گاوی را بکشند و در عقب آن
کبشی مذبوح شد دیگر آن واقعه را با یاران گفت و تعبیر کرد بآنک زره محکم مدینه است
و رخنه ذو الفقار مصیبتی است که بمن رسد و گاو کشته کشتی است که بر صحابه واقع
شود و کبش کتیبه قریش است که خدا او را بقتل آرد انشاء الله تعالی گویند رای رسول
صلی الله علیه و سلم آن بود که از مدینه بیرون نروند و با اصحاب دران باب مشوره فرمود
اکثر اکابر مهاجر و انصار و عبد الله بن ابی ابن سلول با آنحضرت دران رای موافقت نمودند
ابن ابی گفت یا رسول الله تا تجربه کرده ایم که هر وقت کسی بر سر ما آمده و ما از مدینه بیرون
نرفته ایم ظفر ما را بوده و اگر بیرون رفته ایم عکس آن صورت روی نموده آن سرور
فرمود رای من همانیست خویش در مدینه باشید و زنان و کودکان را حصارها فرستید
جمعی از جوانان انصار که در معرکه بدر حاضر نبودند بعرض حضرت رسانیدند که
بیرون می باید رفت و رغبت نمودند بآنک شهید گردند و روایتی آنک حمزة بن عبد المطلب
و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و غیر ایشان از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله ما می ترسیم
که دشمنان ما گمان برند که ما از جنگ با ایشان و از کثرت لشکر شان می ترسیم و آن سبب
جرأت ایشان گردد القصه چندان مبالغه و الحاح نمودند که حضرت میل به بیرون
رفتن نمود اما کاره بود آورده اند که روز جمعه بود که حضرت خطبه خواند و مردم را دران
خطبه نصایح خوب و مواعظ مرغوب فرمود و امر کرد ایشان را بر جد و آگهها و خبر
دار شان کرد اینکه شما را نصرت خواهد بود مادام که صبر کنید و ثبات قدم ورزید
و فرمود که بکارسازی لشکر مشغول شوند آن جماعت که بر بیرون رفتن حریص بودند
فرح و شادی نمودند و چون نماز دیگر گذارد بحجره شریف رفت و ابو بکر و عمر رضی الله
عنهما ملازم حضرت بودند و دستار بر سر آن سرور راست کردند و جامه جنگ در وی پوشانیدند
و مردمان در بیرون خانه صف کشیده بودند و انتظار بیرون آمدن سید عالم صلی الله علیه

و سلم می کشیدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با مردم گفتند شما مبالغه می نمایید
در بیرون رفتن از مدینه و رسول صلی الله علیه و سلم این معنی را کاره است و
حال آنک امر از آسمان نازل می شود بهتر آنست که کار را برای او گذارید بس خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات از خانه مسلح بیرون آمد زره پوشیده
و کمری از ادیم بر میان بسته و دستار بر سر مبارک نهاده و شمشیر حمایل نموده و سپر بر شانه
انداخته و نیزه بر دست گرفته چون یاران حضرت را بآن هیات دیدند همه پشیمان
گشتند از داعیه خروج و گفتند یا رسول الله هر چه خاطر مبارکت میخواهد آنچنان کن ما را
نمی رسد که خلاف رضای تو کنیم فرمود اول با شما گفتم نشنیدید سزاوار نیست پیغمبر را
که چون سلاح پوشد آن را از خود دور کند تا زمانی که خداوند تعالی حکم کند
میان او و دشمنان او اکنون آنچه گویم و امر فرمایم چنان کنید و بروید بنام حق تعالی که
نصرت شما راست اگر صبر نمایید آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا عقد کرد لوای اوس
با سید بن حضیر و لوای خزرج بحباب بن المنذر و گویند بسعد بن عباده و لوای مهاجران را
که لوای خاصه حضرت بود بعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه و گویند بمصعب بن عمیر
داد و عبد الله بن ام المکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بر اسب خویش سوار شد و رو
باحد آورد و مسلمانان مسلح با آن حضرت روان شدند و در میان ایشان صد زره
پوش بود و سعدین پیش پیش حضرت هر دو زره پوشیده میرفتند نقلست که
جعال بن سراقه و گویند جعیل بن سراقه ضمیری پیش آمد و گفت یا رسول الله بدرستی
که با من گفتند فردا تو کشته خواهی گشت و دران حال که این سخن می گفت
حزین بر آورد رسول صلی الله علیه و سلم دست بر سینه وی زد و گفت الیس الدهر
کله غدا و چون بمنزل شیخین رسیدند حضرت نگاه کرد جوقی از لشکر را دید
که خشونت و فریادی داشتند پرسید که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان

سوکندان عبد الله بن ابی اند از یهود فرمود لا تستنصر وا باهل الشرك علی
اهل الشرك ودران منزل عرض لشکر کرد وجماعتی از کودکان صحابه را مثل
عبد الله بن عمر خطاب وزید بن ثابت واسامة بن زید وزید بن ارقم وبراء بن عازب
واُسید بن ظُهَیر وعرابة بن اوس وابو سعد خدری وسَمُرة بن جُندُب ورافع بن خدیج
بجهت صغر سن ایشان احکم فرمود تا بمدینه معاودت نمایند ظهیر کفت یا رسول الله
رافع تیر انداز است ورافع دران حالت خود را بلند بر می کشید از بسیاری سعف
که بر بیرون رفتن داشت تا باشد که مرخص کردد حضرت ویرا دستوری داد بآمدن
وجون وی مجاز کشت بآمدن سمرة بن جندب با شوهر مادر خویش مری بن سنان
کفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رافع بن خدیج را تجویز فرمود که بلشکر رود
ومرا باز می کرداند وحال آنک من رافع را بر زمین می زنم مری بن سنان کفت یا رسول
الله بسر من سمره وی را می انداز د حضرت فرمود با هم کشتی کیرند جون کشتی کرفتند
سمره رافع را انداخت سید رسل صلی الله علیه وسلم ویرا نیز دستوری داد بآمدن
وجون آفتاب فرو رفت بلال بانک شام کفت ونماز را جماعت کزاردند وشب دران
منزل بودند وحضرت در بنی النجار فرود آمده بود محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود
تا پاس لشکری داشتند ومشرکان نزدیك بودند ومی دیدند که لشکر اسلام چه
میکنند وایشان نیز عکرمة بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر ایشان می داشت
مرویست که دران شب حضرت بعد از ادای نماز خفتن فرمود کیست که مارا
حراست نماید امشب مردی کفت یا رسول الله من فرمود کیستی تو کفت ذکوان فرمود
اجلس بعد ازان فرمود کیست که مارا حراست نماید امشب مردی بر خاست وکفت
من فرمود کیستی تو کفت ابو سبع فرمود بنشین بعد ازان فرمود کیست که امشب مارا
محافظت وحراست نماید مردی برخواست وکفت من محافظت نمایم فرمود کیستی تو

ومحافظت

کفت

کفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظهٔ درنك فرمود انکاه کفت شما هر سه برخیزید
ذکوان برخاست حضرت فرمود این صاحباك کجا اند آن دو یار تو وی کفت من بودم
یا رسول الله که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظك الله
پس آن مرد زره خود را پوشید وسپر بر دوش کرفت وشب همه شب کرد لشکر می کشت
وحراست خیمهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم می نمود وحضرت بحضور بخواب رفت وجون
سحرکاه در آمد از خواب بیدار شد ودلیل طلب فرمود تا ورا از راهی نیك بر سر دشمن
برد ابو حثمهٔ حارثی آن مهم را قبول نمود پس سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر اسب خود
سوار شد وابو حثمه دلیل راه کشته آن سرور را باحد رسانید ودر راه در قبیلهٔ بنی حارثه
مرور لشکر اسلام بضیعت وبر حایط منافقی کور دیدمربع بن قیظی نام واقع شد وی
جون خبر دار کشت برخواست وبر روی لشکر اسلام خاك می باشید وی کفت اکر تو
رسول خدا بودی در حایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمانی بر سر وی زد و سر
منافق بشکست جنانجه خون روان شد حضرت فرمود دعوه فان لا عمی اعمی القلب
بعضی از بنی حارثه که بر مثل رای منافق بودند بحمایت وی برخاستند وکفتند این از
نتیجهٔ عداوتی است که شمارا با ما هست ای بنی عبد الاشهل وهرکز آن عداوت را ترك
نکردند اسید بن حضیر کفت لا والله این از نتیجهٔ عداوت ما با شما نیست ولکن نتیجهٔ
نفاق شماست خدا سوکند که اکر رسول صلی الله علیه وسلم اشارت فرماید کردن ترا
وکسانی که بر مثل رای تو اند بشمشیر بزنم پیغمبر اشارت کرد که خاموش شوید و
ایشانرا تسکین داد نقلست که جون باحد رسید وقت نماز صبح در آمده بود
بلال را فرمود تا بانك نماز کفت واقامت کرد وصفها راست کردند ونماز جماعت
کزاردند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم یک زره در بر داشت وزرهی دیکر بر بالای
آن پوشید ومغفر حق در بر بالای آن بر سر مبارك نهاد کویند ابن ابی سلول منافق

با جوق خود که سیصد نفر بودند کم یا بیش از ان منزل باز گشتند عبد الله بن عمرو
بن حرام از عقب ایشان رفت و هر چند آن جماعت را نصیحت کرد که باز گردید جوابی
نرسید ابن ابی گفت محمد سخن ما را نشنید و ما آنچه خود مشوره بود باوی بجا آوردیم بسخن ما
عمل ننمود رای جوانان و کودکان اختیار کرد و چون آن منافقان در کوچهای مدینه
در آمدند عبد الله بن عمرو بن حرام گفت خدا شما را هلاک کرداناد بدرستی که زود باشد
که خداوند تعالی رسول خود را و مومنان را از نصرت شما بی نیاز کرداند و خود باز گشت
و بلشکر ملحق شد حضرت اصحاب خویش را فرمود تا صفها کشیدند و خود ایستاد
و صفوف یاران را راست میکرد و چنان بایستادند که کوه احد در قفا و مدینه در مقابل
روی و عینین بر یسار ایشان واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان
کمین کنند و از آنجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبد الله بن جبیر را فرمود تا با پنجاه تیر
انداز برود و لشکر شکاف آن کوه را نگاه دارد و چون سواران کفار خواهند که از آنجا
از عقب لشکر اسلام در آیند بتیر منع کنند و ایشان را فرمود که شما از جای خود بهیچ حال
نجنبید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب اگر ما غنیمت یابیم مدد ما در اخذ و جمع اموال
مدهید و اگر جنگ کنیم شما بکمک میایید و عکاشه بن محصن اسدی را بر میمنه و ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه و مقداد
بن عمرو بر ساقه بداشت مشرکان نیز صفوف خود راست کردند خالد بن الولید در میمنه
و عکرمه بن ابی جهل را در میسره تعیین کردند و صفوان بن امیه را با عمرو بن العاص امیر
سواران ساختند و عبد الله بن ابی ربیعه را سردار تیر اندازان کردند و صد تیر انداز در
لشکر کفار بود و علم را بطلحة بن ابی طلحه دادند رسول صلی الله علیه وسلم که علم مشرکان
که دارد گفتند بنی عبد الدار فرمود **نَحْنُ اَحَقُّ بِالْوَفَاءِ مِنْهُمْ** مصعب بن عمیر کجاست
وی گفت یا رسول الله اینک حاضرم فرمود **خذ اللواء** مصعب بن عمیر لوا را برگرفت

وپیش

و پیش پیش رسول خدا میرفت **نقلست** که اول کسی از لشکر کفار که تیر بر روی لشکر
اسلام انداخت ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از قوم خویش پیدا شد و ندا کرد که منم
ابو عامر مسلمانان گفتند **لا مرحبا بك و لا اهلا یا** فاسق پس با قوم خود بنیاد تیر
انداختن کردند و با او غلامی چند از قریش بودند و بر لشکر اسلام سنگ می انداختند
مسلمانان نیز بر آن جماعت تیر و سنگ می انداختند تا ابو عامر فاسق و یاران وی گریختند
و زنان مشرکان دفهای زدند و مردم را بر جنگ تحریص میکردند و کشتگان بدر می
نمودند و رجزها میگفتند از آنجمله یکی این بود **نحن بنات طارق**
نمشی علی النمارق **ان تقبلوا نعانق** او تدبروا نفارق **فراق غیر وامق**
و تیر اندازان اهل اسلام غلبه کردند و چندان بر سواران مشرکان تیر انداختند که جماعت
هوازن از لشکر مشرکان پشت دادند طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوای قریش بود فریاد
کرد و مبارز خواست علی بن ابی طالب در میدان او رفت و در میان صفین بهم رسیدند
علی مبادرت نمود و تیغی بر فرق وی زد که تا مغزش شکافته شد و در روایتی آنکه پای او را
قطع کرد وی بیفتاد و عورتش ظاهر شد علی را سوگند داد که از سر او در گذرد جناب
ولایت مآب او را ناکشته باز گشت از وی پرسیدند که چرا کار طلحه تمام نکردی فرمود
چون بیفتاد عورت او ظاهر شد و مرا سوگند داد شرم داشتم که دیگر تعرض بوی کنم
و در بعضی روایات وارد شده که مصعب بن عمیر او را بقتل آورد و گویند کبش کتیبه
که پیغمبر صلعم در واقعه دیده بود وی بود در کشتن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت و مسلمانان
نیز تکبیر گفتند و حمله کردند و صفوف کفار را در حرکت و اضطراب در آوردند بعد از آن
عثمان بن ابی طلحه علم کفار برداشت حمزه بن عبد المطلب شمشیری بر میان هر دو شانه
وی زد که یک دست و شانه اش را بینداخت و شش او ظاهر شد حمزه باز گشت
وی گفت **انا ابن الساقی الحجیج** انگاه ابو سعد بن ابی طلحه علم کافران برداشت

کشته شدن علمداران قریش

سعد بن ابی وقاص تیری بسوی او انداخت بر حنجره اش خورد چنانکه چون سگ زبان از دهانش بیرون فتاد بعد از آن مسافع طلحهٔ بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی افلح تیری بروی زد و بصدد هلاکش رسانید او را برداشتند و بنزد مادرش سلافه بنت سعد بردند گفت این تیر بتو که انداخت گفت نمیدانم ولکن شنیدم که گفت خذها وانا ابن ابی الافلح سلافه در آن روز نذر کرد که از کاسهٔ سر عاصم شراب آشامد و هر کس که آنرا بنزوی بر صد شتر بوی دهد پس مسافع بن طلحه جان بداد و بدوزخ رفت آنگاه حارث بن طلحهٔ ابی طلحه علم برداشت هم عاصم مذکور او را بزخم تیری بدوزخ رسانید بعد از آن کلاب بن طلحهٔ ابی طلحه علم برداشت علی مرتضی او را بکشت ای زبیر بن العوام او را بقتل آورد پس جلاس بن طلحهٔ ابی طلحه بجای او علمدار شد طلحه بن عبید الله او را مقتول ساخت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل علم برداشت علی مرتضی او را بکشت آنگاه شریح بن قارظ علم برداشت راوی گوید ندانستیم که ویرا که کشت بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم برداشت بقولی سعد بن ابی وقاص و بقولی علی مرتضی و بقولی قزمان او را بکشت و هو اثبت بن الاقوال چون قوم علمداران قریش تمام کشته شدند و از بنی عبد الدار کسی نماند که علمداری کند و رایت کفار نگونسار شد هزیمت برایشان افتاد و روایتی هست که بعد از آن عمره دختر علقمهٔ حارثیه علمدار قریش شد و گویند در روز احد پیغمبر صلی الله علیه و سلم شمشیری بر دست مبارک گرفته بود و گویند بر یک طرف شمشیر مکتوب بود که فی الجبن عارٌ و فی الاقبال مکرمةٌ والمرء بالجبن لا ینجو من القدر حضرت فرمود کیست که این شمشیر را از من فرا گیرد و حق آن بجای آرد جماعتی از یاران حضرت خواستند که بدان مهم قیام نمایند خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم شمشیر بایشان نداد ابو دجانهٔ انصاری گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود حق آن آنست که در روی دشمنان برانند آنرا تا دمار از روزگار

ایشان

ایشان برآرند ابو دجانه گفت من فرا گیرم آنرا و حال آنکه وی مردی بغایت پهلوان بود و گاهی که عصابهٔ احمر بر سر بستی بدانستند که جنگی نیکو خواهد کرد پس آن عصابه بر سر بست و شمشیر از دست حضرت بستد و در میان میدان بتبختر کنان میرفت حضرت فرمود انها مشیةٌ یبغضها الله الا فی هذا الموطن بدرستی که این نوع رفتنی است که حق تعالی آنرا دشمن میدارد مگر در محل جنگ با دشمنان دین ابو دجانه بر هر جوق که حمله می آورد ایشان را درهم می شکست تا رسید در سفح جبل بهند و وی با جماعتی از زنان رجزها میخواندند و دف میزدند شمشیر بر آورد که بر هند زند باز دست خود را نگاه داشت و با خود گفت شمشیر پیغمبر از آن گرامی ترست که بخون زنی آلوده گردانم القصه مسلمانان یکبار حمله کردند و کفار را در شمشیر گرفتند و میراندند تا از لشکرگاهشان بیرون کردند و زنان کفار فریاد و واویلاه میکردند و دفها از دست بینداختند و دامن جامهای خود را برداشتند چنانچه ساقها و خلخالهای ایشان می نمود و جانب کوه می گریختند مسلمانان از عقب مشرکان باز گشتند و بغارت مشغول شدند و غنیمت می گرفتند خالد بن الولید با جمعی از مشرکان خواست تا از شکاف کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیراندازان که بر شکاف کوه بودند بزخم تیر او را باز گردانیدند چند نوبت خالد این داعیه کرد و نتوانست عاقبت بازگشت و در کمین می بود جماعت تیراندازان چون دیدند که لشکر کفار گریخت و مسلمانان غنیمت میگیرند و نهب و غارت می نمایند گفتند توقف ما اینجا جهة ندارد عبد الله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند آن جماعت را نصیحت کرد و پند داد و سخن حضرت را بیاد ایشان آورد قبول نکردند و صبر ننمودند و گفتند مراد رسول الله صلی الله علیه و سلم این بود که تو میگویی اکثر ایشان از پیش عبد الله بن جبیر رفتند و بغارت مشغول شدند و وی با جماعتی معدود که بده نمیکشیدند بر محل خویش

هزیمت نمودن مسلمانان روز احد

ثبات قدم ورزیدند خالد بن الولید دید که برشکاف عینین معدودی پیش نشستند
باز گشت و عکرمة بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار با او موافقت نموده بر سر عبد الله
جبیر و بقیه یاران وی راندند و همه را بکشتند و از عقب مسلمانان در آمدند و
صفوف مسلمانان را از هم بپاشید و آسیای ایشان برگشت و باد دبور وزیدن گرفت
و پیش از آن باد صبا می وزید و لشومی نافرمانی رسول صلی الله علیه و سلم که از آن جماعت
صادر شد و طمع و میل حطام دنیوی شکست بر اسلام افتاد و شیطان بصورت جعال
بن سراقه متمثل شد و آوازه در انداخت که **الا ان محمدا قد قتل** مسلمانان بهم بر آمدند
و با یکدیگر مقاتله و مضاربه می نمودند از غایت پریشانی و دهشت که بر ایشان طاری
شده بود نمی دانستند که چه میکنند و نه شعار شعور نداشتند چنانچه اسید بن حضیر را
دران روز دو زخم از مسلمانان رسید یکی از ابو بردة بن نیار و مسلمانان بر سر جعال بن سراقه
ریختند که وی را بکشند جهت آنکه شیطان بصورت او متمثل شده و آوازه قتل پیغمبر صلی
الله علیه و سلم در انداخته بود خوات بن جبیر و ابو برده گواهی دادند که وی بر پهلوی ما
بود و دران زمان که ندا کننده آن ندا می کرد ما از غیر او شنیدیم و گویند مردی دیگر
از انصار دو ضرب زد بر ابو برده و وی را نمی شناخت ابو برده گفت چه کردی با من
انصاری داشت وی را گفت تو نیز اسید بن حضیر را مجروح ساختی و نمی دانستی این
جراحت حکم جراحتها دارد که در راه خدای تعالی میرسد این صورت را بعرض حضرت
رسانیدند فرمود **هو فی سبیل الله** مرویست که یمان پدر حذیفه را رضی الله
عنهما مسلمانان در شمشیر گرفتند هر چند حذیفه فریاد بر آورد که پدر منست گوش
بسخن وی نکردند و او را کشتند حذیفه گفت **یغفر الله لکم و هو ارحم
الراحمین ما صنعتم بابی** و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن وقوف یافت فرمود
تا دیت یمان بدادند و حذیفه چون دیت گرفت تصدق نمود بر مسلمانان آورده اند که

مصعب

مصعب بن عمیر که علمدار مسلمانان مهاجران بود کشته شد حق تعالی ملکی فرستاد بصورت
مصعب تا علم مسلمانان را نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند
حضرت فرمود **تقدم** یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم آن سرور دانست
که ملکی است که حق تعالی بعلمداری وی فرستاده ابن الروم برادر مصعب مبادرت نمود
و علم را گرفته پیش پیش حضرت میرفت تا بمدینه آمدند گویند دران روز شعار
مشرکان این بود که **یا للعزی یا للهبل** و باین شعار یکدیگر را ندا می کردند و محاربه
می نمودند و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و اکثر لشکر اسلام فرار نمودند و لکن
رسول صلی الله علیه و سلم بر محل خویش ثابت قدم بود و در جنگ مصابرت می نمود و از
کمان خویش تیر می انداخت **حتی صارت شظایا** و سنگ نیز دشمنان را از خود

محافظت جبرائیل و میکائیل حضرت را علیه السلام

رفع می کرد ملایکه دران روز حاضر بودند اما جنگ بر سبیل عموم نکردند و جبرئیل
و میکائیل بصورت دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بودند و آن سرور را محافظت می کردند و با کفار محاربه می نمودند صاحب
تلخیص المغانی آورده که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند هفت
از مهاجر و هفت از انصار اما مهاجران ابو بکر صدیق و علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبید الله و ابو عبیدة بن الجراح و زبیر بن العوام و اما
انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید بن
حضیر و سعد بن معاذ و حارث بن صمه و گویند محمد بن مسلمه نیز از آن جمله بوده و هشت
کس از چهارده با آن حضرت آن روز مبایعة نموده بودند بر موت سه از مهاجر و پنج از انصار
و گویند سه مرد از یاران رسول صلی الله علیه و سلم پیش پیش آنحضرت میرفتند و جنگ
می کردند و هر یک از ایشان می گفتند **وجهی دون وجهک و نفسی دون نفسک
و علیک السلام غیر مودع** و از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که گفت چون

کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر من غایب شد در میان کشتگان رفتم و احتیاط کردم سید عالم را صلی الله علیه و آله و سلم ندیدم با خود گفتم وی از آن قبیل نیست که از صف جنگ کافران بگریزد و در میان قتلی نیست گمان من اینست که بواسطهٔ فعل ما بر ما غضب کرد و پیغمبر خویش را باسمان برده با خود گفتم هیچ بهتر از آن نیست که مقاتله نمایم تا کشته شوم شمشیر کشیدم و بر جوق مشرکان حمله بردم از هم بپاشیدند ناگاه حضرت را دیدم در ان میان بسلامت دانستم که حق تعالی و بملایکهٔ کرام خود محافظت نمود. منقولست که در روز احد چون مسلمانان رو بهزیمت نهادند و رسول را صلی الله علیه و سلم تنها گذاشتند حضرت در خشم شد در ان حالت نظر کرد علی بن ابی طالب را دید که بر پهلوی وی ایستاده فرمود یا علی چون بود که تو ببرادران خود ملحق نگشتی گفت یا رسول الله إنّ لي بك أسوةً بدرستی که مرا بتو اقتداست ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود یا علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم شد و دمار از روزگارشان برآورد و ایشان را منفرق گردانید و جمعی را بدوزخ فرستاد جماعتی دیگر پیدا شدند نبی بوی اشارت کرد آن گروه را نیز مهم کفایت نمود در ان حالت جبرئیل علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت این کمال مواساة و جوانمردی است که علی بجای آورد حضرت فرمود إنّه منّي و أنا منه بدرستی که علی از منست و من از ویم جبرئیل گفت و انا منكما یعنی من از شما هر دو ام و شنیدند که گوینده غیبی میگفت لا فتى إلا علي لا سيف إلا ذو الفقار این حدیث را باین طریقه بعضی از اکابر محدثان و اهل سیر در کتب خویش آورده اند و لکن ذهبی که محک رجالست در کتاب میزان الاعتدال تضعیف و تکذیب راوی آن نموده والله اعلم آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند آن بر که رسول را صلی الله علیه و سلم بقتل آرند عبد الله بن شهاب زهری و عتبة بن ابی وقاص زهری

دلاوری امیر المومنین علی ابن ابی طالب

اتفاق چهار نفر ملعون بر قتل حضرت علیه السلام

برادر سعد بن ابی وقاص و ابن قمیه و ابی بن خلف و بروایتی عبد الله بن حمید اسدی نیز از ان جمله بوده ابن قمیه سنگ بران حضرت می انداخت چنانکه رخسارهای او را مجروح و خون آلود ساخت و حلقهای خود در روی انور وی نشست و پیشانی نورانی سید عالم صلی الله علیه و سلم بشکست و خون از ان روان شد تا بر محاسن مبارک وی فرود آمد حضرت خون را بر دامن اطهر خویش پاک می ساخت و بر سر و روی خود می مالید و میگفت كيف يفلح قوم فعلوا هذا بنبيهم و هو يدعوهم إلى الله تعالى چگونه فلاح و رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه وی ایشان را بخدا خواند جبرئیل آمد و آیت آورد که ليس لك من الأمر شيء أو يتوب عليهم أو يعذبهم فإنهم ظالمون و روایتی وارد شده که چون حضرت در روز احد جراحت یافت چیزی برداشت و بان خون را نشف می کرد و میگفت اگر ازین خون چیزی بر زمین افتد هر آینه که عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود بعد از ان فرمود اللهم اغفر لقومي فإنهم لا يعلمون و در روایتی آنکه حضرت فرمود اشتد غضب الله على قوم فعلوا بنبيه يشير إلى رباعيته اشتد غضب الله على رجل يقتله رسول الله في سبيل الله اشتد غضب الله على قوم دموا وجه نبي الله و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگ بر حضرت می انداخت سنگی بر لب و دندان مبارک وی آمد لب زیرین او مجروح و خون آلود گشت و دندان رباعیهٔ وی از طرف شیب شکسته شد و عبد الله بن شهاب سنگی بر فرق حضرت زد و مجروح گردانید و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش می آرد که عبد الرزاق از معمر از زهری روایت میکند که هفتاد ضرب شمشیر بر روی حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همهٔ آنها نگاه داشت بعد از ان میگوید که مراد از عدد سبعین حقیقت آن باشد یا مراد مبالغه بوده در کثرت گویند ابن قمیه

با عتبه بن ابی وقاص شمشیری بران حضرت حواله کرد و در نزدیکی آنحضرت گوی بود
و چون دران روز دو زره پوشیده بود از ثقل ضرب شمشیر آن ملعون و ثقل سلاح خود
دران گو افتاد چنانچه از چشم مردم پوشیده گشت و زانوهای وی خراشیده شد طلحه
بن عبید الله در آمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخواست و گویند
طلحه دست خود را سپر آنحضرت کردانید و شمشیر ابن قمیه را از وی رد کرد دست او
بواسطه آن زخم شل شد و از کار باز ماند و مرویست که از طلحه پرسیدند که ای ابو محمد
انگشت دست ترا چه شده که از کار بر فته گفت در روز احد مالك بن زهیر جشمی
تیری انداخت بقصد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنک تیر وی خطائی شد
من دست خود را سپر آن سرور ساختم آن تیر بر خنصر من خورد و از کار برفت
و بثبوت پیوسته که دران روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود طلحه از آنهاست
که امروز آنچه بر وی بود بجای آورد و گویند مردی از مشرکان دران روز بطلحه
دو ضرب شمشیر بر سر وی زد و خون بر سر و روی وی فرود آمد و از غایت الم بیفتاد
و بیهوش گشت و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقولست که گفت در روز احد
مقداری آب پیش حضرت بردم فرمود نزد طلحه بر آمدم بنزد وی دیدم که بیهوش افتاده
و خون از جراحتش میرود آب بر روی وی بیزدم تا وی را خفتی حاصل شد و چون بهوش
باز آمد پرسید که رسول را حال چیست گفتم حال او خیرست و مرا بنزد تو فرستاده گفت
الحمد لله هر مصیبتی که بعد ازین باشد آسانست مرویست که ابن قمیه چون آن ضرب
بر رسول صلی الله علیه وسلم زد و آنحضرت در گو افتاد آن ملعون آوازه در انداخت
در میان لشکر که من محمد را کشتم و گویند شیطان آوازه قتل حضرت از وی گرفته بود
و در اطراف لشکر منتشر ساخته و بمدینه رفته و آن صدا در داده و جماعتی از گریختگان
نیز بمدینه رفته بودند و آن خبر ناخوش برده چنانچه اهالی مدینه از زنان و مردان

دلاوری طلحه در روز احد

آن جماعت را پس زنش کردند و گفتند اتفرون عن رسول و منقولست که انس
بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما چون آوازه قتل آن سرور از بعضی
اصحاب شنید گفت روا باشد که شما زنده باشید و او را بکشند شمشیر بکشید و
متوجه دشمنان شد اتفاقا بسعد بن ابی وقاص رسید گفت بخدا سوگند که من
بوی بهشت از جانب احد می شنوم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربه عظیمه نمود تا شهید
شد و بصحت رسیده که هشتاد و چند زخم یافته بود چنانچه جثه وی در میان
کشتگان معلوم نمی شد خواهرش خالی که بر انگشت داشت او را بشناخت آورده اند
که رسول صلی الله علیه وسلم در شان آن پنج تن که بر قتل آن سرور عهد کرده بودند
دعا کرد که سال بسر نبرند بعضی هم دران روز کشته شدند و بعضی هم دران سال
باقبح وجوه مردند اما عبد الله بن حمید اسدی چون دید که حضرت صلی الله علیه
وسلم آن جراحتها یافت اسب خویش را می تاخت و می گفت محمد را بمن نمایید بخدا سوگند
که من او را بکشم یا انک کشته گردم ابو دجانه انصاری سر راه بر وی گرفت و یک
ضرب شمشیر بدو زد و دوزخش فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم ارض عن
ابن خرشة كما انا عنه راض و اما ابن قمیه چون شمشیر بر آنحضرت زد گفت
خذها و انا ابن قمیه سید رسل صلی الله علیه وسلم فرمود اقماك الله واذلك
گویند در همان سال بر سر کوهی بلند نزدیک گله گوسفند در خواب بود که حق
تعالی قوچی را بفرستاد تا شاخ بر شکم وی نهاد و از حلق او بیرون آورد اما ابی بن
خلف داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرد و خلاص شد و مقرر ساخت
که بمکه رود و اداء فدیه خود نماید گفت یا محمد اسبی دارم و بر هر روز چندین مقدار
ذرت خواهم داد تا فربه شود و بران اسب سوار شوم و بجنگ تو آیم و ترا بقتل
آرم حضرت فرمود بلك من ترا خواهم کشت در حالی که بران اسب سوار باشی انشاالله

مقتل انس بن النضر

سرانجام آن پنج تن از کفار که اتفاق بر قتل آنحضرت کرده بودند

وداب رسول صلی الله علیه وسلم در جنگ آن بود که التفات بیاوران خود نمی‌کرد
در روز احد با یاران فرمود از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من درآید و مرا
خبر نباشد چون به بینید ویرا که قصد من کند مرا اعلام نمایید ناگاه ابی پیدا شد در آن
زمان که حضرت میخواست که بشعب احد درآید در آخر جنگ بر اسب خویش سوار و خشمش
بر آن سرور افتاد ویرا بشناخت فریادی کرد باواز بلند که یا محمد نجات نیابد ابی اگر امروز
تو از دست او خلاص شوی و سخنان ناسزا در روی حضرت گفت صحابه گفتند یا رسول
الله اینک ابی آمد هرچه با وی می‌توانی کرد بکن و اگر خاطر مبارکت میخواهد ما بروی حمله
کنیم آن سرور فرمودنی و صبر کرد تا ابی نزدیک شد زبیر پیش حضرت ایستاده بود و حربه
در دست داشت حضرت آنرا از زبیر گرفت و بجانب ابی انداخت بر گردن آن ملعون آمد
فی الحال اسب را بدوانید تا بقوم خود رسید و از اسب خود را بینداخت و فریادی کرد
بر مثال بانگ گاو قوم وی گفتند این همه جزع چرا می‌کنی این زخمی که تو داری خراشی بیش
نیست اگر مثل این زخم بر چشم یکی از ما بودی هیچ باک نخواهست بود او را گفت هیچ میدانید
که این زخم بر من که زده است بلات و عزی سوگند که اگر این زخم که من بر تن دارم بر
تمام اهل ذی المجاز بودی همه یکبار بمردندی الیس قد قال لاقتلنک یعنی من از این
جان نخواهم برد او را برداشتند و بگوشه بردند و همچنان بانگ می‌کرد تا آخر الامر
در بازگشتن در راه بمرد و بقیه آن بخت سالبس ببردند و جانرا بمالک دوزخ سپردند
مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده جواب داد که آری طعیمة
بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزاء بدر بقتل آوردند چون
بجنگ احد از مکه بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل
آری از مال من آزاد باشی و روایتی آنکه هر گاه هند بوحشی رسیدی ویرا بر آن امر
تحریص کردی و گفتی مردانه باش تا خاطر ما بدست آری و ترا هم آزادی ارزانی کردد

مقتل حمزة بن عبد المطلب

ومن

ومن هم ترا تربیت نمایم که بدر من عتبه در روز بدر بحمزه کشته است و
روایتی آنکه دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی گفت اگر تو یکی از این سه
تن را که محمد و علی و حمزه اند مقتول سازی من چنان کنم که تو آزاد شوی
زیرا که پدر من در روز بدر کشته شده و من هیچکس را غیر از این سه تن کفو پدر
خود نمی‌دانم وحشی جواب داد که من قادر نیستم بر قتل محمد و اما حمزه چندا
سر کند که اگر او را در خواب یابم پیدار نتوانم کرد و لکن علی شاید که بروی
حربه تو انم انداخت چون روز جنگ شد در میان مردمان علی را می‌جستم
که ناگاه پیدا شد دیدم ویرا که در علم حرب مهارتی بغایت دارد از قفای خود
بیخبر و از اطراف و جوانب در کمین دشمن و متحرز از فی دانستم که دست بروی
ندارم و حریف وی نیستم ناگاه حمزه را دیدم که چون شتر مست در میان قوم
درآمده بود و صفوف لشکر قریش را برهم میزد سباع بن عبد العزی خزاعی از صف
کفار بیرون آمده بود و مبارز میطلبید حمزه پیش راه بروی گرفت و گفت ای سباع
ای ابن ام انمار که مقطعه بظور است و حال آنکه مادر وی ختانه بود زنان مکه را
وی ختنه می‌نمود حمزه ویرا بآن قصه تعریض کرد که جنگ با خدا و رسول میکنی و ویرا
فی الحال بکشت من در پس سنگی کمین کردم و من حربه را نیکو می‌انداختم چنانکه حربه
من کم خطا واقع شدی چون حمزه بنزدیک من رسید حربه خود را بسوی او انداختم
بر عانه وی آمد و از طرف دیگر بیرون کرد او متوجه بمن شد گریختم از وی در راه
بیفتاد جماعتی از یاران وی بر سر او رفتند و گفتند یا باعماره جواب ایشان نگفت
دانستم که آخر شد صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند در رفتم و حربه خویش را
برداشتم و شکم وی را بشکافتم و جگرش بیرون آوردم و بنزد هند بردم و گفتم
اینک جگر حمزه قاتل پدرت از تن بستد آنرا و مضغ کرد و بعد از آن بیرون آورد

دلاوری سعد بن ابی وقاص در روز احد

وبینداخت و جامه و حلی و زیور خود را بمن داد و گفت چون بمکه رویم ده دینار
زر سرخ بدهم انگاه گفت بمن نمای که وی کجا افتاده او را بدانجا بردم مذاکیر وی را
و گوش و بینی او را ببرید و با خود بمکه برد نقلست که جماعتی از مشرکان تیر بجانب
لشکر اسلام می انداختند و بان سبب تفرقه بسیار بمسلمانان رسید از انجمله حبان
بن العرقه و ابو اسامه جشمی بودند رسول صلی الله علیه و سلم در مقابل ایشان
سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیر اندازی کند و میگفت یا سعد ارم فداك ابی و امی
گویند حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن جامهٔ ام ایمن آمد و حال آنک
او در میان لشکر بود جماعت مجروحان را آب می داد چون تیر بر دامن وی خورد عورت
وی منکشف گشت ابن عرقه خنده با فراط کرد رسول را صلی الله علیه و سلم از ان
حالت بسیار گران آمد تیری بی پیکان بدست سعد داد و فرمود بینداز این تیر را
بر جانب او سعد آن تیر را بر ابن عرقه انداخت بر غو سینهٔ وی آمد چنانچه به
پشت بر زمین افتاد و عورت او ظاهر شد سعد گوید دیدم که حضرت تبسم فرمود
چنانچه دندانها بنواجذ وی مرئی گشت و فرمود استقادلها سعد قصاص گرفت
از جهت ام ایمن سعد آنگاه دعای خیر در شان سعد بتقدیم رسانید و گفت اجاب
الله دعوتك و سدد رمیتك ببرکة دعای حضرت سعد مستجاب الدعوه گشت

کارزار نمودن ابو طلحه انصاری در روز احد

چنانچه مردم تبرک بدعای وی می جستند آورده اند که ابو طلحه انصاری رضی
الله عنه در روز احد پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایستاده بود و خود را سپر آن
سرور ساخته بود و تمام تیرهای کنانهٔ خویش را بر زمین ریخته و حال آنک وی تیر
اندازی بود بغایت جلد و آوازی بلند داشت و در کنانهٔ وی آن روز پنجاه تیر بود
هر بار که تیر انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی دون نفسك جعلنی
الله فداك وی تیرهای خود را یکیك می انداخت و حضرت در قفای سپر وی

ایستاده

جان سپاری ابو عبیده بن الجراح در روز احد

ایستاده بود و مواقع نبل وی را احتیاط می فرمود تا تیرهای وی تمام شد رسول
صلی الله چوب از زمین بر می داشت و می گفت ارم یا باطلحه چون در خانهٔ کمان در
می آورد تیری خوب می شد و بجانب دشمن می انداخت و در صحیح وارد شده که
چون مردی بر حضرت بگذشتی و جعبهٔ تیر داشتی فرمودی انثرها لابی طلحة
و دران روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود او از ابو طلحه در لشکر بهتر ست
از جمله مروی از ابو بکر صدیق مرویست که گفت چون روی مبارك پیغمبر را صلی الله
مجروح ساختند و حلقهای خود در رخسار حضرت نشست من زود بجانب وی روان
شدم دیدم که از جانبی دیگر مردی بسرعت تمام می آید چنانک گوییا طیران می
نماید با خود گفتم خدا یا طلحه باشد این مرد تا باهم بملازمت رسول صلی الله علیه و سلم
رویم چون نزدیك آمد ابو عبیده جراح بود پس مبادرت نمود و گفت سوگند می دهم
ترا بخدای ای ابو بکر که بگذاری تا من حلقها را از روی آن سرور بیرون آرم گفتم بیرون
آر ابو عبیده دندان پیش خود را بر یك حلقهٔ خود نهاد و آنرا از روی آنحضرت
بیرون کشید چنانچه دندان وی بیفتاد و بدین جهت او را اهتم می گفتند ابو سعید
خدری رضی الله عنه روایت کند که چون حلقها را کشیدند خون از رخسار
با انوار سید ابرار روان شد پدر من مالك بن سنان دهان خود را بر موضع
جراحت نهاد و خون می مکید و فرو می برد مردم با پدرم گفتند ای مالك بن سنان
خون می آشامی گفت آری خون رسول را صلی الله علیه و سلم چون شربت می آشامم
حضرت فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالك
بن سنان و من مس دمه دمی لم تصبه النار آورده اند که حضرت چون
دران گو افتاد بجهة ثقل اسلحه و ضعفی که بسبب زخمها بر وی طاری گشته بود
قوت آن نداشت که بالا آید دران حالت علی بن ابی طالب و طلحة بن عبید الله

رضی الله عنهما حاضر بودند طلحه پایین رفت و بنشست تا آن سرور پای خود را بر
دوش وی نهاد و علی مرتضی از بالا دست آنحضرت را گرفت و مدد کردند تا سید عالم
بالا آمد و او کسی که وی را بشناخت بعد از آنک لشکر اسلام از هم ریخته شد
و اصحاب از نزد آن سرور متفرق و منتشر شده بودند کعب بن مالک انصاری بود
چنانچه از وی مرویست که گفت نگاه کردم چشمهای مبارک وی را دیدم که
از زیر خود مانند ستاره می درخشید خواستم که سایر اصحاب را خبر کنم و روایتی آنک
گفتم هذا رسول الله حَیّاً وَ سَوِیّاً خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم اشارت
فرمود که خاموش باش چون مسلمانان بدانستند که حضرت زنده است از هر گوشه
جمع آمدند سید رسل صلی الله علیه و سلم با آن جماعت متوجه بشعب احد شد تا خود را
آنجا متحصن سازد هند و سایر زنان قریش چون میدان را خالی یافتند بمیان مقتولان
اهل اسلام درآمدند و جمعی را مُثله ساختند و شکم ایشان را می شکافتند و جگر ایشان را بیرون
می آوردند و گوش و بینی شان قطع می کردند و در ریسمان می کشیدند و گردن بند و دست
بند خویش می ساختند و هند با حمزه همچنین کرد چنانچه از پیش گذشت

درآمدن حضرت بشعب احد

نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم با آن جمع از یاران بپای کوه رسیدند
ابو سفین با جمعی از مشرکان قریش از طرفی دیگر خواستند که بر بالای کوه روند و بر
ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب درآیند حضرت دست بدعا
برداشت و فرمود اَللّٰهُمَّ لَیْسَ لَهُمْ اَنْ یَعْلُونَا بار خدایا ایشان را نمیرسد که بر ما
مستعلی کردند حق تعالی در دل ایشان خوفی انداخت که از محل خود پیشتر
نتوانستند رفت و روایتی آنک عمر خطاب با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند
و با آن گروه مصاف نمودند تا از آنجا شان دور گردانیدند سید عالم صلی الله علیه
و سلم از غایت ضعف نماز پیشین را در آن روز نشسته گزارد بعد از آن خواست تا بر

بالای

بالای کوه رود سنگی بزرگ پیش آمد حضرت نمی توانست بران صعود نمودن
طلحه بنشست تا آن سرور پای خویش را بر دوش وی نهاد و برآنجا رفت آنگاه
فرمود اوجب طلحة واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود ابو سفین را

مراجعت قریش بطرف مکه

بالشکر رجوع بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم زنده است یا نی ابو سفین پیش آمد و بانگ برآورد که افی القوم محمد
حضرت فرمود جوابش مدهید پس گفت افی القوم ابن ابی قحافه فرمود جوابش
مدهید گفت افی القوم ابن خطاب فرمود جوابش مدهید چون هیچ جواب
نشنید روی بقوم خود کرد و گفت بدرستی که اینها که نام بردم همه کشته اند
اگر زنده بودندی جوابی بگفتندی عمر را طاقت نماند آواز برکشید و گفت ای
دشمن خدا دروغ گفتی حق تعالی همه را برای جان تو زنده گذاشته آنگاه ابو سفین
بستایش بت خود درآمد و گفت اُعْلُ هُبَل پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت جوابش
بگویید گفتند چگوییم فرمود بگویید الله اعلی واجل ابو سفین گفت العزی
لنا ولا عزی لکم فرمود جوابش بگویید گفتند چگوییم فرمود بگویید الله مولانا
ولا مولی لکم ابو سفین گفت امروز در مقابل روز بدر واقع شد و کار
جنگ بنوبت می باشد گاهی فرصت شما را و گاه ما را و در میان کشتگان مثلها خواهید
یافت من نه فرموده ام تا آن ولی مرا بد نیامده و روایتی آنک عمر در جواب گفت امروز
و آن روز در برابر نیست زیرا که مقتولان ما در بهشت اند و کشتهای شما در دوزخ
آنگاه ابو سفین گفت وعده میان ما و شما سال دیگر است در بدر رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود بگویید آری همچنین باشد گو ابو سفین بازگشت و لشکر را فرمود تا
بازگردند و بطرف مکه روان شدند خایف و منکوب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و
اصحاب را دغدغهٔ آن پیدا شد که مبادا ایشان بمدینه روند و غارت کنند علی مرتضی را

کرم الله وجهه و بروایتی سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه فرمود تا از عقب
ایشان برود و خبر تحقیق کند و فرمود اگر بر شتر سوارند و اسبان جنیبت کرده اند
بمکه می روند و اگر بر اسبان سوارند و شتران را جنیبت کرده اند قصد مدینه دارند
و خدا سوگند که اگر ایشان بمدینه روند از پی ایشان بروم و دمار از ایشان برآورم
علی اختلاف القولین یکی از آن دو یار یا هر دو علی تقدیر الجمع رفتند و خبر تحقیق
کرده بنزد حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ایشان بمکه رفتند خاطر آن
سرور از ایشان جمع شد آورده اند که چون آوازهٔ قتل آنحضرت بمدینه
رفته بود جماعت زنان اهل البیت و غیر ایشان چهارده زن اتفاق کردند و از مدینه
بیرون آمدند و می دویدند تا جنگگاه فاطمه رسید بآن حضرت و پدر خویش
را بآن حال دید در گریه شد و آن سرور را در بغل گرفت سید عالم صلی الله علیه و سلم
رقت بسیار نمود فاطمه خون از سر و روی وی پاک می کرد علی مرتضی کرم الله وجهه
بسپر خویش آب می آورد و فاطمه خون از روی حضرت می شست و هر چند جهد کرد — شستن فاطمه خون را از روی حضرت و مداواه جراحت وی نمودن
که خون از جراحت آن سرور بایستد نمی استاد قطعهٔ از حصیر پیدا ساخت
و بسوخت و خاکستر آن جراحت و بر اسدمل ساخت و بعد از آن آنحضرت جراحت
خود را مداوا می کرد باستخوان پوسیده تا اثری از آن باقی نماند مرویست که بعد
از آنکه کفار برفتند مسلمانان در میان میدان در آمدند و کشتگان و مجروحان
خویش را احتیاط می کردند حضرت فرمود ما فعل عمی حمزة یعنی حمزه را حال — واقف شدن حضرت از آنکه حمزه مقتول کشته
چیست که نمی بینم او را حارث بن الصمه از نزد آن سرور برخاست و روان شد
که از حمزه خبری بیارد دیر می آمد علی مرتضی کرم الله وجهه از عقب او برفت
و بحارث رسید در زمانی که وی بر بالین حمزه ایستاده بود حمزه را که بدان
حال دید در گریه شد و آمد و حضرت را از آن واقعه خبردار گردانید

سید

سید عالم صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خویش برخاست و آمد و بر سر حمزه
بایستاد و عم خود را کشته و مثله کرده شده دید بسیار اندوهناک گشت و می
گریست زیرا که حمزه هم عم وی بود و هم برادر رضاعی وی و بغایت او را دوست
می داشت و در روایتی آنکه فرمود ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا یعنی نه
ایستادم در هیچ موقفی هرگز که آن موقف بخشم آرنده تر باشد مرا ازین موقف
آنگاه فرمود و الله که اگر دست یابم بر قریش سی کس و بروایتی هفتاد کس از ایشان
مثله کنم جبرئیل آمد و آیت آورد که و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم
به و لئن صبرتم هو خیر للصابرین پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اصبر و
و از آن داعیه درگذشت و بعوض آن هفتاد نوبت جهت حمزه استغفار کرد و بعد
از آن کفارت سوگند داد صفیه خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه
و سلم با پسر وی زبیر فرمود برو و والده ات را باز گردان تا برادر خود را بدین
حال نه بیند مبادا طاقت نیارد زبیر آمد و مادر را گفت کجا میروی خاطر رسول
خدا چنین میخواهد که باز گردی گفت ای پسر شنیده ام که برادر مرا حمزه شهید
کرده اند و مثله ساخته اند و می دانم که این بلا و محنت و بر جهت رضای حق تعالی
پیش آمده و در راه رضای او بوی رسیده و امید میدارم که خداوند عز و جل
مرا نیز صبر دهد و در روایتی آنکه گفت اینها که بوی رسیده در راه خدای تعالی
اندکست زبیر آمد و از مقالهٔ مادر خویش حضرت را واقف گردانید آن سرور وی را
دستوری داد تا آمد و برادر را بدان هیات دید استرجاع نمود و جهت وی از
حضرت حق تعالی آمرزش طلبید و لیکن از گریه خود را نگاه نتوانست داشت رسول
صلی الله علیه و سلم از گریهٔ او بگریه در آمد و فاطمهٔ زهرا نیز می گریست حضرت
فرمود ای عم من لن اصاب بمثلك ابدا هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد و

غسل و نماز و دفن شهداء احد

باصفیه و فاطمه فرمود که جبرئیل آمد و میگوید حمزة بن عبد المطلب را در
میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشتند و در روایتی آنک گفت
اگر نه خوف آن بودی که بر صفیه و امثال سایر نساء اهل البیت دشوار آید
و بعد ازین سنتی گردد که مردم را اتباع کنند هر اینه حمزه را مدفون نمی ساختم و می
گذاشتم تا فردا حق تعالی او را از اندرون سباع و طیور حشر کردی و فرمود تا جهت
وی قبری کندند و ویرا دفن کردند و باتفاق ارباب احادیث و سیر و سایر
علما شهیدان احد را غسل نفرمودند و فرمود تا در همان جامهای خون آلود
ایشانرا دفن کردند و فرمود فردا قیامت حق تعالی ایشانرا بر انگیزاند و خون
از جراحتهای ایشان روان باشد و در روایتی آنک فرمود زملوهم فی ثیابهم ودماٸهم
فانه لیس من کلم کلم فی الله الا هو یاتی یوم القیمه اللون لون الدم
والریح ریح المسک وصحیح نزد ایمه حدیث رحمهم الله آنست که بر شهداء
احد نماز نگزارد و ایمه شافعیه رحمهم الله ترجیح این روایت کرده اند و میگویند
نماز بر شهید نباید کرد و روایت بعضی از اهل حدیث و سیر آنست که نماز بر ایشان
گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر یک که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز می گزارد
تا دران روز هفتاد نماز بر حمزه گزارد و ایمه حنفیه رحمهم الله ترجیح این روایت
کرده میگویند نماز بر شهید باید گزارد و فرمود تا بعضی از شهدا را که میانه
ایشان در دنیا زیادتی الفت و محبتی بود در یک قبر مدفون ساختند ازان جمله
حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده وی بود هر دو را در یک قبر دفن کردند
و عبد الله بن عمرو بن حرام با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجة بن زید با سعد بن
الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبدة بن الخشخاش و مجدر بن زیاد این هر سه
نفر را در یک قبر مدفون ساختند و گفت تا هر که قران بیشتر خوانده بود در لحد پیش دیگر

قمانز

باز گشتن حضرت بمدینه

می نهادند و امر کرد تا جمیع شهدا را هم آنجا دفن کنند هیچکس کشته خود را بجای دیگر نبرد و جمعی که پیش
از وصول این امر بایشان میت خود را نقل کرده بودند مثل جابر بن عبد الله انصاری که
پدر خود را بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحد آوردند و آخر روز بود که بمدینه مراجعت
نمود و در راه بهر قبیله که می رسید مردان و زنان آن قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی
رسول صلی الله علیه و سلم شکر می گذاردند و با وجود آنک اکثر ایشان بنوعی مصیبت
زده بودند با حضرت می گفتند هر مصیبتی که بغیر از مصیبت تو است سهل و حقیر است
یا رسول الله و چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر
سعد بن معاذ بود بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه و سلم می شتافت حضرت بر
اسب خویش سوار ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسب ویرا گرفته گفت یا رسول الله
مادر منست که بملازمت حضرتت می آید فرمود مرحبا بها پس آمد تا بنزدیکی آن پیر زن
و بدیدار مبارک وی مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر
مصیبت که باشد تحمل توان کرد سید رسل صلی الله علیه و سلم تعزیت بپسر وی عمرو بن
معاذ باز داد و فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتلاء ایشان
برفاقت یکدیگر در منازل بهشت گشت میکنند و شفاعت ایشان در شان اهالی ایشان
قبول شده آن ضعیفه عارفه گفت یا رسول الله راضی شدیم ما باین حال که ایشانراست
و بعد ازان بشارت که گریه کند برایشان آنگاه کبشه گفت یا رسول الله در شان بازماندگان
ایشان دعا خیر بتقدیم رسان حضرت فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر
مصیبتهم و با سعد بن معاذ گفت جراحت در اهل محله تو بسیار است هر که مجروح باشد
باید که بخانه خود رود و دوای جرح خویش نماید و همراه من بخانه نیاید پس سعد
ندا کرد که لا یَتبَعُ رسول الله صلی الله علیه و سلم جریح من بنی عبد الاشهل چون سعد
امر رسول را صلی الله علیه و سلم بجرحان بنی عبد الاشهل رسانید همه بخانهای خود رفتند

بعد ازان

وبدوای جراحتهای خویش مشغول شدند وقریب به سی کس از ایشان زخمی شده بودند
وسعد همراه آنحضرت آمد تا ویرا بخانه رسانید و بمنزل خویش بازگشت وچون آن سرور
بمدینه رسید از اکثر خانها آواز گریه زنان شنید الا از خانه حمزه فرمود ولکن حمزة لا بواکی
له ههنا حمزه اینجا زنانی که بروی گریند ندارد انصار بخانهای خویش رفتند وزنان
خویش را گفتند اول بخانه حمزه عم رسول خدا صلی الله علیه وسلم روید و بروی بگریید
بعد از ان بخانه خویش آیید و بر قتلاء خویش گریه کنید زنان انصار همه بخانه حمزه
آمدند بین العشایین وتا قریب نیم شب بروی می گریستند وسید عالم صلی الله علیه وسلم
بخواب رفته بود چون بیدار شد او از گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید این چه آواز است
گفتند زنان انصارند که بر عم تو می گریند حضرت فرمود رضی الله عنکن وعن اولادکن
وعن اولاد اولادکن و در روایتی آنکه فرمود مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه
گریه کنند ونهی کرد از نوحه کردن و بمبالغه وتاکید دران امر بتقدیم رسانید و آن شب جماعت
دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم پاس می داشتند از خوف آنکه مبادا
قریش رجوع نمایند و آسیبی بآن حضرت رسانند و مرویست که حضرت در روز احد
بعد از انقضاء حرب گفت دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه
دست خواهد داد و در شان شهداء احد فرمود چون بآن عالم انتقال نمودند حق
تعالی ارواح ایشانرا در آورد در اجسادی بصورت مرغان سبز و هر روز آن مرغان
بلب جویهای بهشت بآب خوردن آیند و از میوهای بهشتی خورند و در تمام باغ و
بوستان و مراحل و منازل بهشت طیران نمایند و قرارگاه ایشان بعد از فراغ از گشت بهشت
قندیلهایی است از طلا و در زیر عرش رب العالمین وچون ایشان طیب مأکل و مشرب
و مقیل خود را به بینند گویند کیست که برساند به برادران ما از ما این پیغام را که ما
در بهشتیم میخوریم و می آشامیم بحضور وجمعیت تمام تا آن برادران ما در دنیا فرصت غنیمت

تعزیه داشتن زنان انصار حمزه را

فضایل شهداء احد

شمارند

شمارند و بذل مجهود در غزا بتقدیم رسانند و بهیچ حال خویشتن را از جهاد با عداء دین
معاف ندارند حق تعالی با ایشان گوید من برسانم پیغام شما را بایشان پس آیت فرستاد
که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما آتیهم الله من فضله الآیة و در روایتی آنکه فرمود حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید
بطلبید از من هرچه میخواهید ایشان گویند ای پروردگار ما چه طلب کنیم از تو و حال آنکه
در بهشتیم هرچه میخواهیم ما را میسر است چون بینند که ایشان نخواهند گذاشت تا مرادی
نه طلبند گویند ای پروردگار ما میخواهیم که ارواح ما را با اجساد ما باز گردانی و ما را بدنیا
فرستی تا در راه رضای تو بار دیگر شهید شویم چون بغیر ازین مرادی نطلبند ایشانرا بحال
خود بگذارند و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در من نگاهی کرد و گفت چه حالت است ترا که محزونت می بینم گفتم
یا رسول الله پدر من شهید شد و قرضی و عیالی از وی ماند حضرت فرمود بدان و آگاه
باش که حق تعالی با هیچکس از شهداء احد تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و با
پدر تو تکلم کرد بی حجاب و گفت یا عبدی سلنی اعطك ای بنده من بخواه از من تا
بدهمت پدر تو گفت ای پروردگار من این میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیگر
شهید شوم حق تعالی با وی خطاب فرمود انه قد سبق منی انهم الیها لا یرجعون
پدر تو گفت یارب پس حال مرا در دنیا بیاران من برسان این آیت فرستاد که
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از طلحة بن عبید الله مرویست که گفت
چون حضرت از حرب احد فارغ گشت خطبه خواند و حمد و ثنای حق تعالی بتقدیم
رسانید و تعزیت مسلمانان باز داد و ایشانرا خبردار گردانید از اجری و ثوابی که خدای عز و جل
برای ایشان مقرر فرموده بعد از ان این آیت را خواند که رجال صدقوا ما عاهدوا الله
علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست که

گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیارت قبور شهداء احد کرد وگفت ای خدای سزای پرستش
بدرستی که بنده تو ورسول تو گواه است که این جماعت در راه رضای تو شهید کشته اند
انگاه فرمود هرکس که ایشانرا زیارت نماید وبرایشان سلام کند تا روز قیامت ایشان جواب
گویند عطاف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت کند که گفت بزیارت شهداء احد رفتم
وبا من بغیر از دو غلام نبودند که الاغ مرا نگاه می داشتند ومن شنیده بودم که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده که بر ایشان سلام کنید که زنده اند ودر جواب میکنند سلام کردم
وجواب شنیدم وگفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم همچنانک بعضی از ما بعضی دیگر را
می شناسیم پس لرزه براندام من افتاد از هیبت زود سوار گشتم وروان شدم ومرویست
که هرسال پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیارت شهداء احد رفتی وگفتی السلام علیکم
بما صبرتم فنعم عقبی الدار وبعد ازان حضرت ابوبکر وعمر نیز همین طریقه مسلوک
می داشتند وفاطمه خزاعیه گوید روزی در صحرای احد می گذشتم گفتم السلام علیک یا عم
رسول الله آوازی شنیدیم که وعلیک السلام ورحمة الله واز عمر بن الخطاب رضی الله عنه
مرویست که گفت چون جنگ احد واقع شد مسلمانان معاقب گشتند بسبب فدایی
که در روز بدر از کفار گرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند وهفتاد مجروح
گشتند ویاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم گریختند ورباعیه آنحضرت شکست وحلقهای خود
در رخسار انور وی نشست وخون برروی ومحاسن او فرود آمد حق تعالی آیت فرستاد
که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی
چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل وجراح که در روز احد بمسلمانان رسید بتحقیق که شما
رسانید بدشمن دو برابر آن اشارت بآنست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس
کشته بودند وهفتاد کس اسیر ساخته ومع ذلک قریب بسی کس از ایشان در روز احد
کشته گفتند شما ای مسلمانان از کجا بما رسید این مصیبت بگو ای محمد که این از نزد نفسهای

عدد شهدا و مجروحان احد

شما بود

شما بود بعد ازان بیان می فرماید که آنچه بشما رسید از جراحت وهزیمت وقتل بقضاء
حق تعالی بود که وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله ومومن چون بداند
که آنچه بوی رسیدنی است قضاء خداوند تعالی است وازو درنخواهد گذشت مر ورا
تسلیه تمام حاصل شود ودر خبرست که ایمان بقدر غم واندوه را زایل می گرداند والله
الموفق اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون ابوسفیان بن حرب ولشکر قریش
از حرب احد مراجعت کردند در راه پشیمان گشتند از بازگشتن خویش وخود را ملامت
کردند وگفتند چه کار بود که ما کردیم زحمتی کشیدیم ووهنی عظیم در لشکر محمد افکندیم
وخیار اصحاب او را مقتول ساختیم ومهم او را تمام کفایت ناکرده بازگشتیم سهوی بغایت
نموده ایم اکنون پیش از انک باز قوت وشوکت یابند باز می باید گشت وایشانرا استیصال
نمود وبرین عزم جازم شدند صفوان بن امیه گفت ای یاران باز مگردید زیرا که محمد
ویاران وی بسیار اندوهناک اند جهت مصیبتی که بدیشان رسیده باشما در غایت غضب
وکین ودر صدد انتقام خواهند بود شاید که اگر باز گردید همه قوم اوس وخزرج که از حرب
احد تخلف نموده بودند جمع شوند وبرشما دست یابند حالا غلبه شما را حاصل شده
مبادا که عکس شود ایشان درین عزیمت بودند که این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسید خواست که خوف در دل دشمن اندازد وبدانند که او را ویاران او را قوت باقی است
ودر روز دوم از واقعه احد حکم فرمود تا منادی کردند که خدای تعالی امر می فرماید
که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون روند وغیر از حاضران احد کسی دیگر بیرون نیاید
اصحاب چون این ندا شنیدند فی الحال ممتثل شدند وبتداوی جراحات خویش
اشتغال نمودند وهمچنان با جراحتهای متعدد بیرون آمدند رسول صلی الله علیه
وسلم سلاح خویش بپوشید وسوار شد وبر سر راه بایستاد تا یاران همه بوی ملحق شدند
حق تعالی در شان ایشان آیت فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما

عدد مقتولان کفار در روز احد

غزوه حمراء اسد

اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما کوید نزد حضرت رفتم وکفتم یا رسول الله من دی روز جهت تعهد عیال پدر
از جنک احد محروم کشتم امروز میخواهم که مرا اذن دهی تا ملازم باشم فرمود اذن دادم و
دیکر کسی را اذن نداد وابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت وعلم خود را بطلبید و بعلی
بن ابی طالب و بروایتی بابوبکر صدیق داد واز مدینه بیرون آمدند وتا موضع حمراء اسد
رفتند وفرمود تا دران موضع پانصد آتش افروختند ومعبد بن ابی معبد خزاعی بمکه می
رفت اتفاقا دران منزل با حضرت اتفاق کرد وتعزیه وتسلیه وی بجای آورد واظهار
تاسف نمود برین صورت که مسلمانان را دست داده بود ووی هنوز باسلام درنیامده بود
اما از قبیلهٔ خزاعه بود که هم سوکندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند ودر کفر واسلام
پیوسته هواداری وی می نمودند بعد ازان حضرت را وداع کرد وجانب مکه روان شد
در راه بابوسفین ویاران وی رسید وحال آنکه ایشان عزیمت جزم کرده بودند که بر سر پیغمبر
آیند ابوسفین چون معبد را دید کفت چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد
باجماعتی انبوه که از احد تخلف نموده بودند بقصد انتقام از شما بیرون آمده اند و
لشکری عظیم آراسته اند ومن ایشانرا در منزل حمراء اسد کذاشتم کفتند ای معبد تو چها
میکویی کفت والله که راست میکویم کمان می برم که شما هنوز ازاینجا کوچ نکرده باشید
که نواصی اسبهای ایشانرا به بینید صفوان بن امیه کفت آنچه من می اندیشیدم بظهور
آمد برخیزید که کوچ کنیم حالیا دولت ماراست مبادا که عکس کردد پس قریش را
تزلزلی وخوفی در دل افتاد از اخبار وی بطرف مکه آوردند وبتعجیل تمام می رفتند
معبد فی الحال کسی نزد حضرت فرستاد واز کیفیت رسیدن خود بقریش وخبر
برسیدن ایشان ازو وجواب خود وراء صفوان وبرکشتن ایشان بمکه آن سرور را
اعلام داد خواجه کاینات فرمود ارشدهم صفوان وماکان برشید یعنی راه صواب

نمود

نمود ایشانرا صفوان وحال آنکه خود بر صواب نبود منقولست که ابوسفین در
راه بجمعی از عبد القیس که ایشان بمدینه می رفتند رسید واز ایشان چیزی قبول کرد
در ازاء آنکه پیغامی ازو بحضرت رسانند مضمون پیغام آنکه ما عزیمت جزم کرده ایم
که باز بر سر تو آییم وترا استیصال کنیم آن جماعت رسیدند بآن سرور در حمراء اسد وپیغام
ابوسفین رسانیدند مسلمانان کفتند حسبنا الله ونعم الوکیل حق تعالی آیت
فرستاد که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا
وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل کویند در منزل حمراء اسد مسلمانان دو کس را از کفار
کرفتند ونزد سید عالم آوردند یکی معویه بن المغیرة بن امیه ودیکری ابوعزه شاعر که
در روز بدر داخل اسیران بود وحضرت بروی منت نهاده واورا آزاد کرده وعهد از
وی کرفته بود که دیکر بجنک مسلمانان نیاید وآن بدبخت نقض عهد کرده بجنک
احد حاضر شده بود معویة بن المغیره را عثمان بن عفان رضی الله عنه از حضرت امان
خواست برای وی فرمود جهت خاطر تو او را امان دادم بشرط آنکه سه روز بیش در
مدینه نباشد واکر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند بکشند اتفاقا چون سه
روز بکذشت وی نتوانست که از مدینه بیرون رود ودر جای پنهان شد پیغمبر صلی
الله علیه وسلم زید بن حارثه وعمار یاسر را هر دو بطلب او فرستاد وایشانرا کفت
وبرادر فلان محل طلب کنید برفتند ودر همان موضع اورا یافتند ودر حال بکشتند
واما ابوعزه شاعر چون ویرا پیش حضرت آوردند زاری بسیار نمود که یکبار
دیکر مرا آزاد کن آن سرور فرمود لا یلدغ المومن من جحر مرتین کزیده نشود
مومن از یک سوراخ دو بار وفرمود چنین نکنم که بمکه روی ودر حجر بنشینی ودست را
بر ریش فرود آری وکویی که محمد را دو بار بازی دادم وهم در آخر این سال وبقولی در
اوایل سال چهارم از هجرت قصهٔ سریهٔ رجیع واقع شد ورجیع نام آبی است از آبهای

قتل ابوعزهٔ شاعر

سریهٔ رجیع

هذیل که این واقعه در تن دیگی آنجا روی نموده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون
قریش از حرب احد بمکه باز گشتند سفین بن خالد هذلی ثم اللحیانی با گروهی از عضل
و قاره بمکه آمدند و ایشان بصورت فتحی که در احد روی نموده بود تهنیت گفتند و از
محلهٔ بنی عبد الدار آواز نوحه و گریهٔ بسیار شنیدند و از سبب آن پرسیده معلوم کردند
که در روز احد جماعتی را از ایشان مؤمنان کشته اند پس آنجماعت بنزد سلافه بنت
سعد زن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لواء کفر بود رفتند و حال آنک
دران حرب شوهر او و پسرانش کشته شده بودند و تعزیه و تسلیهٔ وی نمودند و آن زن
موی خود را بریده و سوگند خورده بود که روغن در سر نمالد تا قصاص کشتگان خویش
نستاند و شرط کرده که هر یک کدام از انها که قاتل پسران او بید بیارد دویست شتر خوب
بدهد آنجماعت گفتند پسرانت را کیان کشته اند گفت چهار پسر من مقتول شده اند
عاصم بن ثابت دو را و طلحة بن عبید الله یکی را و زبیر بن العوام یکی دیگر را بقتل آورده اند
سفین بن خالد عرق طمعش در حرکت آمده با قوم خویش گفت هیچ به ازان نیست
که اندیشهٔ کنید که مقصود این زن حاصل شود و بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار
کردند و نفعی رسید گفتند چه می باید کرد گفت می باید رفت بمدینه پیش محمد و اظهار
اسلام نمود و از وی جماعتی طلب داشت که همراه شما کند تا تعلیم شرایع و احکام نمایند
اهل قبیلهٔ شما را شاید که ازان کس بعضی را نوانید که با خود بیارید گفتند هر چه گویی چنان
کنیم پس هفت کس از گروه عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمانان
آمده ایم و قومی انبوه از قبیلهٔ ما باسلام در آمده اند با ما جماعتی از یاران خویش را
بفرست تا قرآن بر ما خوانند و احکام شریعة بما آموزانند و بر ثابت بن الافلح فرود آمدند
و با عاصم بنیاد اختلاط و دوستی کردند و صباح با وی از منزل بیرون می آمدند و
شبانگاه با وی بمنزل می رفتند و با عاصم می گفتند چه بودی که تو از جملهٔ کسانی بودی

که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ما خواهد فرستاد بدرستی که تو از جملهٔ نیکان اصحاب رسولی
عاصم میگفت امید می دارم که من دران میان باشم بعد از چند روزی سید عالم صلی الله
علیه وسلم ده کس را از صحابه اختیار فرمود و از آنجمله اسامی هفت کس در کتب احادیث
وسیر معلوم شده عاصم بن ثابت و مرثد ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه
و عبد الله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن ابی عبید و همانا که آن سه کس دیگر
از اعیان و اصول نبوده باشند بدان واسطه بضبط اسامی ایشان اهتمام واقع نشده فی الجمله عاصم را
بقول صحیح و بقولی مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان گردانید و با گروه عضل و قاره فرستاد
تا قرآن و احکام شریعت باهل قبیلهٔ ایشان آموزانند و از اخبار قریش هر چه معلوم
ایشان گردد حضرت را اعلام نمایند سلاح برداشته از مدینه بیرون آمدند آن گروه با ایشان
گفتند شما را چه حاجت است بسلاح زیرا که ایمنید از دشمن و بنزدیک جمعی بروید که
ایشان اهل سلاحند گفتند شاید که در راه صورتی روی نماید که جنگ باید کرد
پس براه مکه روان شدند روز مکین می کردند و شب سیر می نمودند و همان جماعت
بامامت عاصم میگزاردند تا رسیدند بموضعی که آنرا هده خوانند میان عسفان و مکه و گویند
از آنجا تا عسفان هفت میل راه است مردی ازان هفت کس که همراه ایشان بودند جدا شد
و بنزد سفین بن خالد رفت و او را خبردار گردانید از آمدن عاصم دویست کافر مسلح از بنو لحیان
که صد از ایشان تیرانداز بودند بطلب مسلمانان بیرون آمدند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب
خویش در موضع رجیع فرود آمدند و از خرمایی که از مدینه با خود زواده برگرفته بودند
تناول کردند و روی بکوه نهادند زنی از بنو لحیان دران نواحی برعی گوسفندان مشغول بود
بر سر آب رجیع رسید دید که استخوانهای خرما بغایت خورد دران موضع افتاده گفت
والله که این استخوان تمر یثرب است فریاد برآورد که مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده
کفار پی گرفتند و پیک ناگاه بمسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا شده بود پیش پیش

ایشان می آمد خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت ای ابو سلیمان تو و ما را فریب دادند عاصم
گفت آری بخدای کعبه بعد از آن گفت ای یاران خوش شهادتیست که حق تعالی شما را
از برای آن آورده زیرا که کرامت خود از برای شما خواسته و هر زمان بر مثل این دولت فایز
نتوان شد غنیمت دانید و با اعدای دین مقاتله نمایید چندانکه کشته گردید در راه خدای تعالی
چون آن قوم دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند با ایشان گفتند نفسهای خود را بکشتن
مدهید که طاقت مقاومت با ما نیست شما را عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم
نداریم چرا که بر بصیرتیم از دین خود سفین بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو و نفس خود را
بکشتن مده که شما را امان دهیم عاصم گفت من امان هیچ مشرک نمی نهم و برین نذر کرده و
خدای تعالی را بر نفس خویش گواه گرفته ام این بگفت و بر مشرکان بنیاد تیر انداختن
کرد و چندان رمی نمود که تیرهای وی تمام شد آنگاه نیزه خویش بیرون آورد و بنیزه
جنگ می کرد تا نیزه اش بشکست پس تیغ کشید و گفت بارخدایا من در اول روز دین
ترا حمایت کردم تو حمایت کن جسم مرا در آخر روز از شر مشرکان چه شنیده بود که
سلافه سعد نذر کرده که از کاسه سر او خمر خورد القصه چندان مقاتله نمود که
کشته گشت کفار قصد کردند که سر او را از تن جدا کنند و بنزد سلافه برند و صد شتر
که شرط کرده بود بایشان بستانند حق تعالی لشکری از زنبور را بفرستاد تا بر گرد بدن
عاصم برآمدند و هر کس پیش میرفت بر روی او نیشها می زدند که ورم می شد و بیم هلاکت
بود هیچکس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب درآید و زنبور رها از و
دور شوند چون شب درآمد حضرت جل احدیت سیلی بفرستاد تا بدن عاصم را
برد و مشرکان را وصول بآن دست نداد و شش نفر دیگر از آن ده کس اقتدا بعاصم نموده
با کفار جنگ کردند تا شهید شدند و سه نفر از ایشان خبیب بن عدی و زید بن الدثنه
و عبدالله بن طارق با مان کفار راضی شده از کوه فرود آمدند آن بدبختان بعهد خویش وفا ننمودند

دستهای

دستهای ایشان را بزه کمانهای ایشان بر بستند عبدالله بن طارق گفت هذا اول الغدر بخدا
سوگند که من با شما نیایم هر چند وی را می کشیدند ابا می نمود و با ایشان نمی رفت و در روایتی
آنست که دستهای خود را خلاص ساخت و شمشیر خود را برگرفت و بر کافران حمله کرد
از وی دور شدند و سنگ باران کردند تا شهید شد و اما خبیب و زید را بردند بمکه
و بفروختند خبیب را دختر حارث بن نوفل بصد شتر خرید و گویند حجیر بن ابی اهاب
تمیمی که حلیفه بنی نوفل و برادر مادری حارث بن عامر بود وی را خرید تا در عوض حارث
که او را خبیب در روز بدر کشته بود مقتول سازد و گویند وی را بدانگی سیاه خریدند
و گویند معاوضه کردند او را بدو اسیر از قبیله هذیل که در مکه بودند و اگر روایات همه
بصحت رسد جمع ممکن بل متعین است والله اعلم و اما زید بن الدثنه را صفوان بن
امیه به پنجاه شتر خرید تا بعوض پدر خویش که در روز بدر کشته شده بود بکشد و گویند
جماعتی در خریدن او شریک شدند و آوردن ایشان بمکه در ماه ذی قعده بود پس
هر دو را محبوس ساختند علیحده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه بموضع تنعیم شان بردند
و فرمودند تا چوب داری نصب کردند و اکثر اهل مکه در آنجا مجتمع شدند و در راه
خبیب و زید بهم رسیدند و یکدیگر را کنار گرفتند و همدیگر را در آنچه بدیشان
خواهیست رسید وصیت بصبر نمودند و بصحت رسیده که چون خبیب را بپای
دار آوردند گفت می گذارید مرا تا دو رکعت نماز بگزارم گفتند آری دو رکعت نماز گزارد
ابو هریره رضی الله عنه گوید کان اول من سن الرکعتین عند القتل خبیب بن عدی
بعد از آن خبیب گفت والله که اگر نه خوف آن داشتمی که گویند از مرگ می ترسد هر اینه
در نماز افزودمی و بیتی چند بگفت که بعضی از آن اینست نظم

فلست ابالی حین اقتل مسلما علی ای شق کان الله مصرعی
وذلک فی ذات الاله وان یشاء یبارک علی اوصال شلو ممزع

بس آغاز دعای بد کرد بران جماعت و کفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا
ولا تغادر منهم احدا معویه بن ابی سفین کوید من دران واقعه حاضر بودم پدر من مرا
بر زمین خوابانید از خوف و هیبت دعای وی و در میان عرب چنان شهرت داشت
که چون بر کسی دعای بد کنند اکر مدعو علیه بر زمین اضطجاع کند دعا را در حق وی تاثیری
نباشد و از حویطب بن عبد العزی منقولست که کفت هر دو انکشت خود را بر کوشهای
خود نهادم و از آنجا بکریختم از ترس دعوت او و حکیم بن حزام کفت من خود را در پس
درختی متواری ساختم از هیبت دعای وی محمد بن اسحق کوید حق تعالی دعاء وی را قبول
کرد و اکثر آنها که در قتل وی حاضر بودند ببلایی مبتلا شدند و منقولست که عمر بن الخطاب
رضی الله عنه سعید بن عامر را در زمان خلافت خویش امیر حمص کردانیده بود و او را کاه
کاه غشی حاصل می شد عمر از وی پرسید که ترا مکر سودایی و ربودکی هست کفت یا امیر المومنین
مرا سودا و ربودکی نیست ولکن من در روز قتل خبیب حاضر بودم و دعاء وی را شنیدم هر
کاه که بخاطرم خطور میکند بیخود میشوم القصه خبیب را بر چوب دار او یختند چنانچه
روی او بطرف مدینه بود نه بجانب کعبه کفت کردانیدن روی من از کعبه مرا هیچ ضرر
نمی کند زیرا که خدای تعالی فرموده اینما تولوا فثم وجه الله پس کفار باوی کفتند
از اسلام رجوع کن تا ترا بکذاریم کفت بخدا سوکند که دوست نمیدارم که از اسلام
بر کردم و تمام آنچه در روی زمینست از من باشد کفتند دوست میداری که محمد بجای
تو بود و تو در خانه خود بسلامت نشسته باشی کفت والله که نمی خواهم که خاری در پای
او رود و من در خانه خویش بسلامت باشم کفتند از دین محمد باز کرد کفت هرکز باز
نکردم کفتند بلات و عزی سوکند که اکر باز نکردی ترا بقتل آریم کفت ان قتلی فی الله لقلیل
پس کفت بار خدایا نمی بینم الا روی دشمنانرا و هیچ دوستی اینجا نیست که سلام مرا بدوست تو
و رسول تو رساند خدایا تو سلام مرا باو برسان زید بن اسلم رضی الله عنه کوید با جماعتی

دیگر

دیگر از صحابه در خدمت رسول بودیم که ناکاه اثار وحی بران حضرت ظاهر شد آنکاه فرمود
وعلیه السلام و رحمة الله خبیب را مقتول ساختند قریش و کفت این جبرئیل است
که آمده و سلام خبیب را بمن میرساند القصه کفار ابناء جمعی را که پدران ایشان در غزاء بدر
کشته شده بودند طلب کردند چهل جوان جمع شدند و بدست هر جوانی نیزه دادند و
کفتند این مرد پدران شما را کشته است پس آن جماعت نیزه ها را بروی میزدند زدنی خفیف
خبیب را اضطراب و منقلب شد و روی او بجانب کعبه کشت و کفت الحمد لله الذی
جعل وجهی نحو قبلته التی رضی لنفسه ولنبیه وللمومنین یکی از کفار نیزه بر
وی زد که از پشت او بیرون آمد لحظه زنده بود و دران لحظه اقرار بتوحید و شهادت
بر نبوت محمد رسول الله نمود و جوان رحمت حضرت ارحم الراحمین پیوست رضی الله تعالی
عنه وارضاه و شرح کرامت و مروت که از وی در حین حبس بظهور آمده در مقصد
دوم از کتاب در ذکر ترجمه صحابه مذکور خواهد شد انشاالله تعالی و اما زید چون
وی را نیز بپای دار آوردند اقتدا بخبیب کرده دو رکعتی نماز بکزارد بر دارش کردند و
بنو عی که از خبیب رجوع از اسلام خواسته و تهدید بقتل کرده و در باب پیغمبر صلی الله
علیه و سلم سخنی که کفته بودند باوی بنفد بمر رسانیدند و همان جواب شنیدند ابو سفین
چون جواب زید بشنید کفت ندیدیم ما هرکز اصحاب هیچکس را مهربانتر بآنکس از
اصحاب محمد پس نسطاس غلام صفوان بن امیه وی را شهید ساخت رضی الله عنه
آورده اند که لحیانیان نزد سلافه بنت سعد رفتند بطلب شتران که شرط کرده
بود بر قتل عاصم کفت من شرط کرده بودم که یکی از قاتلان پسرانم را چنس با سر یک کدام
از ایشانرا بیارید من صد شتر بدهم و حال انک هیچ کدام نیاورید مرا چیزی بشما نمی
باید داد خسر الدنیا والآخره در شان آنجماعت متحقق شد نقلست که چون منافقان
مدینه از حال عاصم و رفقاء وی واقف کشتند زبان طعن کشودند و کفتند اکر این بیچارکان

درخانهٔ خود می نشستند و این فضولی می کردند این صورت برایشان واقع می شد حق
تعالی دران باب آیت فرستاد که ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و
یشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام الی قوله تعالی والله رؤف بالعباد گویند
کفار خبیب را بردار گذاشتند تا آینده و رونده خبر باطراف و جوانب برند و چون آن
خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید با صحابه فرمود کدام یک از شما خبیب را ازان
چوب فرود می آرید و بهشت ازان او باشد زبیر گفت یا رسول الله من و یار من
مقداد بن الاسود این کار بکنیم پس از مدینه بیرون آمدند و شب سیر می کردند و روز
پنهان می شدند تا شبی بود که بتنعیم رسیدند و در حوالی دار چهل کس از مشرکان در
خواب بودند پس آهسته خبیب را از دار فرود آوردند بعد از چهل روز هنوز
تازه بود و دست خویش بر جراحتهای خود نهاده و خون ازوی می چکید و بوی مشک
ازان می دمید زبیر او را بر اسب خویش بار کرد و روان شدند مشرکان چون بیدار
گشتند و خبیب را ندیدند قریش را خبردار گردانیدند پس هفتاد سوار از عقب
ایشان روان شدند و زبیر و مقداد رسیدند زبیر خبیب را بر زمین نهاد فی الحال
زمین او را فرو برد بدان سبب خبیب را بلیع الارض لقب نهادند پس زبیر رو
با کفار کرد و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته و دستار از سر برگرفت
و گفت منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب است و این صاحب
من مقداد بن الاسود است دو شیریم که بسوی بیشهٔ خود می رویم و موانع را از راه خود
دفع میکنیم اگر خواهید با یکدیگر مناضله کنیم و اگر خواهید منازله نماییم و اگر خواهید
باز گردید کفار بمکه بازگشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند
آورده اند که دران زمان جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه وسلم بود و گفت
یا محمد بدرستی که ملائکه مباهات می کنند باین دو مرد از یاران تو در اواخر این سال یا در اوایل

سال

سریهٔ ابو سلمه بنی اسد

سال چهارم ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را به بنی اسد فرستاد و باعث بران ارسال آن
بود که بپیغمبر عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که طلیحه و سلیمه پسران خویلد جماعتی
از اقوام و متابعان خود را بر جنگ آن حضرت تحریض می نمایند و داعیه دارند که
بنواحی مدینه آیند و بعضی از چهارپایان رسول را صلی الله علیه وسلم غارت کنند و
روایتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه مدینه گشتند و در راه پشیمان شده هر یک بمنزل
خویش مراجعت نمودند پس حضرت ابو سلمه را طلبید و لوای برای وی مرتب کرد و
صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار با او همراه گردانید که ازان جمله ابو عبیدهٔ جراح و سعد
بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ابو نایله و ابو سبرة بن ابی رهم غفاری و عبد الله
بن سهیل بن عمرو و ارقم بن ابی الارقم بودند و با ابو سلمه فرمود برو تا بزمین بنی اسد
و پیش از آنکه ایشان خبردار گردند و لشکر جمع کنند و بر سر تو آیند غارت کن ایشان را
پس ابو سلمه از مدینه بیرون آمد و ولید بن زهیر طایی را دلیل ساخته بطریق بی
راهه میرفت تا بموضع قطن که آبی است از آبهای بنی اسد بعضی از چهارپایان ایشان
که آنجا رعی می نمودند غارت کردند و سه بنده چوپانی مشغول بودند دستگیر
کردند و باقی بگریختند و بقوم خود ملحق گشتند و ایشان را از آمدن ابو سلمه
خبر دادند و از کثرت و شوکت لشکر وی اخبار نمودند قوم بنی اسد ترسیده از منازل
خویش هر یک بگوشهٔ بیرون رفتند و ابو سلمه چون بمنزلهای ایشان در آمد هیچ
کس را ندید آنجا فرود آمد و لشکر خود را سه قسم ساخت قسمی ملازم وی بودند و دو قسم
دیگر باخذ و جمع اموال و چهارپایان مشغول شدند و آنچه توانستند از شتر و گوسفند
تحصیل نموده بنزد ابو سلمه آوردند و بهیچ کس از دشمن ملاقی نشدند و بمدینه مراجعت
نمودند و ازان غنیمت که ایشان را حاصل شده بود دلیل طایی را خوشنود گردانیدند
و بندهٔ جهت آنحضرت اختیار نمودند و خمس ازانجا بیرون کردند باقی قسمت نمودند

سریهٔ عبد الله بن انیس بقتل سفین بن خالد هذلی

هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و مدت غیبت ابوسلمه دران سریه ده روز
بود والله اعلم و هم در آخر این سال یا در اوایل سال چهارم از هجرت عبد الله بن انیس را
رضی الله عنه فرستاد تا سفین بن خالد بن نبیح هذلی را که ساکن عرنه بود بقتل آرد و باعث
برین امر آن بود که او سبب قصهٔ رجیع و کشتن عاصم بن ثابت و یاران وی شده بود
و بآن اکتفا نکرده لشکری جمع می کرد تا بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آید چون خبر
بحضرت رسید عبد الله بن انیس را فرمود که برو و شر سفین بن خالد را از ما کفایت کن
گفت یا رسول الله او را برای من وصف فرمای تا چون بوی رسم بآن وصفش بشناسم
فرمود مردی باشد که شکل او چنین و چنین باشد و چون بوی رسی از وی بترسی و شیطان
بخاطر تو در آید عبد الله بن انیس گوید پس از حضرت دستوری خواستم که هرچه خواهم
بگویم مرا اذن فرمود شمشیر خویش را برگرفتم و از مدینه بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیلهٔ
خزاعه ساختم و چون ببطن عرنه رسیدم ویرا دیدم که با جمعی بیرون ده هیبتی ازو در دل من
پیدا شد شناختم او را بوصفی که رسول صلی الله علیه وسلم از برای من تقریر فرموده بود
با خود گفتم صدق الله و رسوله چون سفین مرا دید گفت من الرجل این مرد کیست گفتم مردی
از قبیلهٔ خزاعه ام شنیده ام که لشکری از برای حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو باشم گفت
آری من لشکر از برای جنگ با او جمع میکنم پس همراه او گشتم و با وی سخنان خوش آمد میگفتم
تا بخیمهٔ خویش در رفت و چون شب در آمد یاران وی متفرق شدند صبر کردم تا مردم
قراری و آرامی گرفتند و بخواب رفتند تیغ را کشیده بر بالین وی آمدم و وی را بقتل آوردم
و سرش از تن جدا ساخته برداشتم و بجانب مدینه روان شدم و در راه بغاری در آمده
خود را پنهان ساختم حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا بر در آن غار تنید چون قوم او
واقف گشتند از عقب من بیرون آمدند و هرچند مرا طلب کردند نیافتند خایب و
خاسر مراجعت نمودند پس من از آن غار بیرون آمدم و شب سیری کردم و روز مختفی

می گشتم تا بمدینه رسیدم حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود
افلح الوجه گفتم افلح وجهك یا رسول الله و سر آن ملعون پیش آن حضرت نهادم و کیفیت
حال معروض گردانیدم عصایی بمن داد و فرمود تخصر بهذه فی الجنة آورده اند که
آن عصا نزد وی بود تا وقت وفات او در رسید اهل خویش را وصیت کرد تا آن عصا را
در کفن وی پیچیدند و مدت غیبت وی دران سفر هیجده روز بود.

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت

سریهٔ بئر معونه

در اوایل سال چهارم از هجرت قصهٔ بئر معونه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که ابوبراء
عامر بن مالك بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنه بود از قبیله نجد و بنی عامر بمدینه آمد و بشرف
مجلس سید عالم صلعم مشرف شد حضرت باسلام ویرا دعوت فرمود اگرچه مسلمان نشد
ولی دور از کار نبود و زیاده ابایی ننمود و گفت یا محمد من امر تو و دین ترا شریف میدانم و قوم
من بسیارند اگر جمعی از یاران خویش با من بفرستی بقبیلهٔ نجد و بنی عامر امید دارم که دعوت
ترا اجابت نمایند و اتباع امر تو کنند رسول صلعم فرمود از اهل نجد ایمن نیستم میترسم که قصد
ایشان نمایند عامر گفت دغدغه بخاطر خود راه مده که من ایشان را در جوار خود گیرم
و نگذارم که کسی ضرری بایشان رساند پس حضرت چهل مرد بروایت بعضی از اهل سیر و هفتاد
کس بروایت اکثر و صحیح همراه وی گردانید و آن جماعت را قراء صحابه میگفتند و اکثر ایشان
از انصار و بعضی از مهاجر بودند و از اسامی ایشان در کتب احادیث و سیر اینها بنظر رسید
منذر بن عمرو و حرام و سلیم پسران ملحان و حرث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان
و سهل بن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معویه و نافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیه
بن عبد عمرو و مالك بن ثابت و سفین بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید گویند
کار این هفتاد کس آن بود که روز هیزم می کشیدند جهت حجرهای ازواج مطهرهٔ رسول صلی الله
علیه وسلم و روایتی آنکه از بهای آن طعام می خریدند از برای اصحاب صفه و روایتی آنکه

آب شیرین بجهت حضرت می کشیدند و چون شب درآمدی گوشهٔ گرفتندی و بمیان و درات
قرآن اشتغال نمودندی گویند حضرت منذر بن عمرو ساعدی امیر آن سریه کردانید و مکتوب
بر رؤسا نجد و بنی عامر نوشت و بدیشان داد و در روایتی آنکه عامر دو اسب و دو شتر جهت حضرت
بر سبیل هدیه آورده بود به برادرزادهٔ خویش لبید بن ربیعه داد تا بنزد آن سرور آورد سید عالم صلی
الله علیه وسلم فرمود من هدیهٔ مشرکان را قبول نمی کنم لبید گفت کمان نمی برم هیچ احدی از بنی
مضر که هدیهٔ ابی براء رد کرده باشد حضرت فرمود اگر هدیهٔ مشرکی قبول کردمی هدیهٔ ابو براء
بودی لبید گفت وی مرض دبیله دارد برای استشفاء آن از برای تو این هدیه فرستاده آن سرور از
زمین کلوخ پارهٔ بر داشت و آب دهن مبارک خود را بران انداخت و فرمود این را بجو و نرم ساز
و در آب حل ساخته بوی ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت القصه آن هفتاد مرد روان شدند
تا رسیدند بموضع بیر معونه آنجا فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه
دادند تا بمرعی بردند و مکتوب حضرت بحرام بن ملحان دادند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک که
برادرزادهٔ ابو عامر بن مالک بود برد حرام با دو نفر دیگر روان شد و چون بنزدیکی آن قوم رسید
با آن دو یار خویش گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیایید و اگر
مرا کشتند شما با اصحاب خویش بپیوندید حرام بنزد ایشان آمد و از دور بایستاد و گفت امان
می دهید مرا تا رسالت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم بجای آرم و با ایشان سخن می کرد شخصی را
اشارت کردند تا از عقب وی درآمد و نیزهٔ بروی زد چنانک از طرفی دیگر بیرون آمد حرام گفت
فزت و رب الکعبه پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست تا جنگ اصحاب رسول صلعم رود
و حال آنک ابو براء ملاعب الاسنه پیشتر از وصول حرام بمیان قوم بنی عامر رفته و ایشان را اعلام
کرده بود که اصحاب محمد را من در جوار خود گرفته ام تعرض بایشان منمایید چون عامر بن الطفیل
از ایشان استدعای مدد کرد بر حسب آن هفتاد کس گفتند ما نقض جوار ابو براء نمی کنیم و تمام
بنی عامر ازان ابا کردند عامر بن الطفیل بقبایل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان رفت و از ایشان

استعانت

استعانت خواست با وی متفق گشته متوجه بیر معونه شدند منذر بن عمرو ساعدی
با یاران خویش گفت حرام بن ملحان دیر می آید برخیزید تا از عقب وی برویم درین فکر
بودند که عامر بن الطفیل با لشکری انبوه برسید و گرد بر گرد ایشان احاطه کردند اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم چون حال بدین منوال دیدند گفتند یا بار خدایا هیچکس را نمی
بینیم که سلام ما را به پیغمبر تو برساند تو سلام ما را باو برسان پس جبرئیل سلام آن جماعت دردمند
مظلوم را بآن سرور رسانید حضرت فرمود و علیه السلام و در روایتی آنک گفتند ربنا اخبر
عنا اخواننا بما رضینا عنک و رضیت عنا و در روایتی آنک گفتند در باب ایشان این
آیت نازل شد که بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا و این آیت را
چند وقت در میان آیات قرآنی میخواندند بعد ازان تلاوت آن منسوخ شد القصه
مسلمانان با کفار جنگ در پیوستند و مقاتله می نمودند تا زمانی که تمام شهید شدند
الا منذر بن عمرو با او گفتند اگر میخواهی ترا امان دهیم گفت امان شما را قبول بکنم تا مرا
بمصرع حرام بن ملحان برید بعد ازان امان شما بیزارم او را گذاشتند تا آنجا آمد که
حرام افتاده بود آنگاه با ایشان مقاتله کرد چندانک وی را نیز شهید کردانیدند فی
الجمله تمام آن هفتاد تن کشته شدند الا عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه که شتران را
بمرعی برده بودند چون باز گشتند که بلشکرگاه آیند از دور نگاه کردند دیدند که
مرغان هوا گرد لشکر بر می آیند و غباری و گردی برانگیخته شکی در دل ایشان افتاد بربلندی
رفتند و احتیاط کردند قوم را همه کشته دیدند و سواران در لشکرگاه ایستاده بودند
با یکدیگر گفتند مصلحت چیست عمرو گفت مصلحت آنست که پیش رسول صلی الله علیه
وسلم رویم و او را ازین حال خبردار کردانیم حارث گفت من از جایی که منذر بن عمرو را
شهید کرده باشند روی کردان نشوم این بگفت و بجانب قوم روان شد و با ایشان مقاتله
نمود و دو کس را از مشرکان بقتل آورد آنگاه او را و عمرو را دستگیر کردند و با حارث گفتند

چه میخواهی که ما با تو بجا آریم بدرستی که ما کشتن ترا دوست بیداریم گفت مرا بمصرع منذر
بن عمرو و حرام بن ملحان بربید و دیگر شما دانید گفتند همچنین کنیم و او را بدان موضع
که منذر و حرام افتاده بود بردند و گذاشتند باز با ایشان مقاتله کرد و دو کس دیگر را بدوزخ
فرستاد و ویرا نیز شهید کردند نقلیست که عمرو بن امیه را چون اسیر ساختند عامر بن
الطفیل با او گفت این یاران خود را می شناسی گفت اری برخاست و در میان کشتگان آمد
و یک یک را اسم و نسب می پرسید پس گفت هیچکس هست از یاران تو که درین میان
نمی بینی عمرو گفت آری عامر بن فهیره مولای ابو بکر صدیق را رضی الله عنه نمی بینم
عامر بن الطفیل پرسید که چگونه مردی بود وی در میان شما عمرو جواب داد که از افضل ما
و اول مسلمانان اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بود گفت او را چون کشتند دید مش
که باسمان می بردند گویند مردی از بنی کلاب او را کشته که وی را جبار بن سلمی میگفتند از
وی منقولست که گفت چون نیزه بر وی زدم که از طرف دیگر بیرون رفت شنیدم
که گفت فزت والله و دیدم که ویرا باسمان بردند با خود اندیشیدم که مراد او ازین
سخن که فزت والله چه بود پیش ضحاک بن سفین کلابی رفتم و او را خبردار گردانید
ازان حال گفت مقصودش که فزت بالله بالجنه و اسلام را بر من عرض کرد پس مسلمان
شدم و آن حال که از وی دیدم باعث بر اسلام من شد نقلست که ضحاک بن سفین
مکتوبی برسول صلعم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سلمی و آنکه وی دید
که عامر بن فهیره را باسمان می بردند حضرت فرمود بدرستی که ملایکه جثه ویرا
دفن کرده و روح او را با علی علیین برده اند آورده اند که خبر قتل آنجماعت را جبرئیل
علیه السلام بآن حضرت رسانید ملول شد و یکماه و بروایتی چهل روز در قنوت
نماز صبح دعاء بد بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر آن قبایل میفرمود باین طریق که
اللهم اشدد وطأتك على مضر اللهم اجعل عليهم سنين كسني يوسف اللهم عليك

پیش

ببنی لحیان و عضل قارة گویند ابو براء ازان عذر که برادرزاده اش بنسبت با
یاران رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم بجای آورده بود بغایت متالم
و محزون شد و تاسف بسیار خورد بآن سبب هم دران ولا بعالم آخرت نقل کرد و روایتی
هست که ربیعه پسر ابی براء قصد عامر کرد و در انجمن قوم او بر وی نیزه زد و بصد هلاکش
رسانید عامر گفت اگر زنده بمانم اندیشه آن بکنم و اگر بمیرم خون من ازان عم منست عامر بن
الطفیل ازان زخم خلاصی یافت و بعد ازان طاعونی مثل طاعون شتر برآورد و در
خانه زنی سلولیه پیر گفت غدة كغدة البعير والموت في بيت سلولية اسب
خود را طلبید و سوار شد و در راه بر بالای اسب بمرد و گویند حضرت در شان این دعا کرده
بود که اللهم اكفني عامرا مرویست که عمرو بن امیه را گرفتند و بنزد عامر بن الطفیل آوردند
عامر او را انگشت موی پیشانی وی ببرید و آزادش کرد ابید جهت آنک مادرش را بنده آزادی
بایست کرد گذاشتن عمرو را بآن حساب کرد عمرو متوجه مدینه گشت در راه بدو کافر رسید
از بنی عامر که در امان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند و عمرو از امان ایشان وقوف نداشت
صبر کرد تا هر دو بخواب رفتند بربالین ایشان آمد و هر دو را بقتل آورد دو کمان وی این
بود که قصه اصحاب بیر معونه را تدارک نموده باشد چون بمدینه آمد و کیفیت واقعه
یاران خویش بعرض رسانید مهم قتل آن دو شخص عامری را نیز بگفت حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود بد کاری کرده دو کس که در امان ما بوده اند کشته و در فکر اداء
دیت ایشان شد پس هم دران سال جمعی از خواص اصحاب را چون ابو بکر و عمر و علی و طلحه
و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده ملازم خود ساخته بمنازل یهود
بنی النضیر رفت تا از ایشان در باب دیت آن دو شخص عامری استعانة جوید و حال
آنک ایشان در عهد و پیمان حضرت بودند و با بنی عامر نیز هم سوگندی داشتند چون
آن پیر ور با ایشان سخن فرمود و استعانت نمود گفتند ای ابو القاسم هر چه تو خواهی

غزوه بنی النضیر

جنان کنیم لحظهٔ بنشین که ترا و اصحاب ترا مهمانی کنیم سید عالم صلی الله علیه وسلم التماس
ایشان را قبول نمود آن جماعت در خلوت با یکدیگر در باب حضرت مکر و غدر راندند بنشست و آن
سرور پشت مبارک خود را بر دیوار خانهٔ از خانهای یهود باز نهاده بود حیی بن اخطب گفت
ای معشر یهود محمد نزد شما آمده با جماعتی معدوده هرگز او را خلوت تر ازین نخواهید یافت
هیچ به ازان نیست که کسی بر بالای بام آن خانه رود که وی در پای دیوار آن نشسته و سنگی بر
سر وی زند تا از و خلاص شویم عمرو بن جحاش بن کعب گفت من بروم بر بالای این خانه و سنگ
بروی اندازم سلام بن مشکم گفت ای قوم این نوبت فرمان من برید و تمام عمر مخالفت کنید
چند سوگند که اگر شما خواهید که این کار بکنید او را از آسمان خبر خواهند داد و این سبب
نقض عهدی که میانهٔ ما و اوست شود او این میگفت و عمرو بن جحاش سنگ مهیای ساخت
تا بر رسول صلی الله علیه وسلم زند فی الحال جبرئیل از انچه یهود اندیشیده بودند و در شان
حضرت وبرا خبردار گردانید زود از مجلس برخاست و بر هیات کسی که بحاجتی میرود
و از انجا بیرون آمد و متوجه مدینه گشت اصحاب چون دیدند که حضرت دیر می آید
برخاستند و از عقب وی روان شدند و در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند گفتند
یا رسول الله از مجلس برخاستی و باز نیامدی سبب آن نداستیم فرمود یهود قصد غدری
داشتند و حق تعالی مرا ازان خبردار گردانید انگاه محمد بن مسلمه را طلبید و نزد ایشان
فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که در شان من غدری کردید ده روز شما را مهلت
دادم هرکه بعد ازین ده روز درین دیار به بینند فرمایم که گردن زنند پس ایشان بکار
سازی خویش مشغول شدند و شتران خویش از صحرا آوردند و شتران نیز بکرایه
می گرفتند که بیرون روند عبد الله بن ابی ابن سلول منافق پیش ایشان فرستاد
که از دیار خویش بیرون مروید و در قلعهای خود را متحصن سازید که من با دو هزار
کس از قوم خود مدد و معاون شما ام و یهود بنی قریظه و هم سوگندان ایشان از مشرکان

عطفان نیز شما را مدد خواهند کرد حیی اخطب بسخن ابن ابی منافق مغرور گشت و فرستاد
بنزد حضرت که ما از دیار خویش بیرون نمی رویم هر چه می توانی بکن آن سرور تکبیر بلند
گفت و یاران نیز تکبیر بلند گفتند و بساختگی لشکر قیام نمود پس در مدینه ابن ام مکتوم را
خلیفه ساخت و رایت را بعلی مرتضی داد و از مدینه بیرون رفت چنانچه نماز دیگر
در فضای بنی النضیر گزارد ایشان در حصارها در آمده و تیر و سنگ مرتب ساخته بودند حضرت
پانزده شبانروز آن جماعت را محاصره ساخت و امر فرمود تا درختهای خرمای ایشان را قطع
کنند غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه میگفتند یاران بقطع مشغول شدند بنو النضیر چون
آن حال بدیدند گفتند شما مسلمانانید حلال نیست شما را قطع نخیلات پس مسلمانان
اختلاف کردند بعضی گفتند قطع میکنیم و بعضی گفتند قطع نمیکنیم و گویند حضرت عبد الله
بن سلام و ابولیلی مازنی را فرموده بود که شما متصدی قطع نخیلات آن جماعت
شوید ابو لیلی اجود انواع تمر را که عجوه گویند می برید و میگفت میدانم که خدای تعالی
زود باشد که اینها را بدست مسلمانان اندازد آنچه بهترست برای ایشان میگذارم حق تعالی
آیت فرستاد که ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله
ولیخزی الفاسقین القصه هیچکس بفریاد بنو النضیر نرسید و ابن ابی منافق برای ایشان
هیچ مهم نتوانست ساخت بنو النضیر بتنگ آمدند و حضرت جلال احدیت رعبی و ترسی
در دل ایشان انداخت خبر فرستادند که ما را بگذار که تا از دیار تو بیرون رویم حضرت
فرمود امروز سخن شما را قبول نمی کنم مگر آنکه بیرون روید و اسلحهٔ خود را بگذارید و آن
مقدار از اموال که چارپایان شما توانند برداشت با خود ببرید یهود بنی النضیر بالضرورة
بآن راضی شدند و خانهای خویش را بدست خود خراب می کردند چنانچه آیت کریمهٔ
هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا
وظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا و قذف فی

قلوبهم الرعب يخربون بيوتهم بايديهم وايدی المومنين فاعتبروا يا اولی الابصار

دلالت بران میکند نقلست که حضرت صلی الله علیه وسلم محمد بن مسلمه را موکل ایشان کرد اید
تا ایشانرا بکوچانید پس کار سازی خویش نمودند و ششصد شتر بار کردند و خود را برابر اشتر
ودفها میزدند و سرودی کفتند و ازبازار مدینه میکذشتند و درین امور اظهار جلادت
میکردند مر مسلمانانرا بعضی بجانب شام وبعضی بطرف خیبر و طایفه بناحیهٔ اذرعات
رفتند اموال وعقار ایشان فی شد تمام خاصهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود اکثر روایات
ناظر برینست که آنرا تخمیس نساخت چنانچه مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی است
رحمه الله که فی تخمیس نکرده و در بعضی روایات وارد شده که آن پس وخمس از فی بیرون
کرد و امام همام شافعی مطلبی رحمه الله برین رفته نقلست که اسلحهٔ بنی النضیر پنجاه زره
و پنجاه خود وسیصد و چهل شمشیر بود از انجا هر چیز بهر کس خواست داد و عقارات را
بعضی بمردم بخشید و از محصول بعضی از ان نفقهٔ یکسالهٔ اهل وعیال خود میداد و باقی
از برای نوایب وحوایج مسلمانان معدّ و مهیا داشت و بثبوت پیوسته که چون حضرت
بمدینه تشریف داده کپس هر از انصار شخصی از مهاجر را خانه خویش برد و فرود آورد
واسباب معیشت او راست میداشت تا بمرتبهٔ رسید که انصار دران باب قرعه انداختند
و بنام هر کس بر می آمد مهاجر را خانه می برد و مهمات معاش او را مرتب میساخت تا زمانی
که اموال بنو النضیر را حق تعالی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ارزانی داشت آن سرور فرمود
تا انصار را نزد وی جمع کردند بعد از حمد و سپاس حضرت پروردکار زبان در بار ثنای انصار
بکشود و ذکر اعانت و امداد و احسان واسعاد که ایشان بنسبت با مهاجرین کرده بودند فرمود
بعد از ان کفت ای کروه انصار اکر میخواهید اموال بنو النضیر که حضرت الله تعالی بما داده است
درمیان همهٔ شما تقسیم کنم وطایفهٔ مهاجرین برقرار سابق در مساکن شما ساکن باشند واکر
خواهید این اموال را خاصه بمهاجران دهیم وایشانرا از منزل شما بیرون آیند و بکفایت امور

معاش خویش مشغول شوند سعد بن معاذ وسعد بن عباده رضی الله عنهما کفتند یا رسول الله
ما را خاطر چنان میخواهد که اموال را بفقراء مهاجرین قسمت فرمایی چه ایشان از برای
محبت دین از خان و مان خویش دل برکنده و بیرون آمده و جهت مصاحبت و ملازمت تو هرچه
داشته کذاشته اند وایشان همچنان در خانهاء ما باشند و مفارقت ما اختیار نکنند که روشنایی
و برکت در منازل ما از ایشانست و چون سعد بن این سخن بعرض رسانیدند سایر انصار
باین دو بنده اختیار اقتدا نموده کفتند یا رسول الله ما نیز باین طریقه راضی ایم پیغمبر صلی
الله علیه وسلم خوش وقت شد و کفت اللهم ارحم الانصار وابناء الانصار وابناء
ابناء الانصار بعد از ان اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد حسب مصلحت ابوبکر
و عمر و عبد الرحمن بن عوف وصهیب وابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع معروفه
تعیین فرمود و از انصار به سهل بن حنیف وابو دجانه که بغایت محتاج بودند چیزی داد
وکویند از اسلحهٔ بنو النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ
داد و هم درین سال عبد الله بن عثمان سبط رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات یافت
کویند خروس منقار در چشم او زد و بدان سبب مریض کشت و از دنیا برفت در سن شش
سالکی و حضرت بروی نماز کذارد و پدرش عثمان بن عفان در قبر وی درآمد و او را دفن کرد
و فوت زینب بنت خزیمه زوجهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم و شوهر ام سلمة ابو سلمة
بن عبد الاسد مخزومی و موت فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین علی کرم الله وجهه
درین سال بوده و هم درین سال ریحانه رسول و نور دیدهٔ بتول حسین بن علی رضی
الله عنهما متولد شد و هم درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم ام سلمه را رضی الله
عنها در عقد و نکاح خویش درآورد و شرح قصهٔ هر یک از اینها در محل خود از
کتاب مذکور خواهد شد انشا الله تعالی و هم درین سال غزوهٔ بدر موعد واقع شد و آنرا
بدر صغری نیز کویند و سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان در حین بازکشتن از احد با مسلمانان

وفات عبد الله بن عثمان سبط رسول صلعم

وفات زینب بنت خزیمه وابو سلمة وفاطمه بنت اسد

تولد حسین بن علی کرم الله وجهه

تزویج ام سلمه رضی الله عنها

غزوهٔ بدر موعد

گفته بود که وعدهٔ جنگ میان ما و شما سال دیگر در بدر است در همین موسم و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم با عمر خطاب رضی الله عنه فرمود بگو نعم ان شاء الله چون موعد نزدیک
شد ابو سفیان به تهیهٔ اسباب جنگ مشغول گشت و اهل مکه را جهت ظاهر تحریص
می‌نمود بر آن امر ولیکن فی الحقیقه نمی‌خواست که از مکه بیرون رود زیرا که آن سال در مکه و
نواحی آن قحط و تنگی بود و نمی‌خواست نیز که خلف وعده از طرف ایشان واقع شود و ایضا
خوف آن داشت که لشکر اسلام بموجب وعده بموضع بدر روند و صیت ایشان در اطراف
و جوانب منتشر گردد در آن ولا نعیم بن مسعود اشجعی از مدینه بمکه آمد ابو سفیان بوی
استعانه جست گفت ای نعیم من در روز احد وعده کردم محمد و یاران وی را که در فلان
وقت در بدر بجهت محاربه شما حاضر شویم اکنون آن وقت نزدیک رسیده و حالی بتهیهٔ
لشکر مشغولیم ولکن امسال سال قحط است و چهارپایان را در صحرا علف نیست اگر تو بروی و
محمد و اصحاب وی را بترسانی و چنان سازی که امسال از مدینه بعزیمت جنگ ما بیرون
نیایند و خلاف وعده از جانب ایشان متحقق شود بیست شتر سه ساله قبول کردم که بتو دهم
بضمانت سهل بن عمرو نعیم گفت من خود بآن جهت آمده بودم که شما را اعلام کنم که محمد
بترتیب سلاح و جمع لشکر مشغول است و از خلفاء اوس و خزرج که بمدد وی آمده بودند مدینه
چنان پر شده بود که گوییا زمانه ابت القصه نعیم قبول نمود که بمدینه رود و محمد را از بیرون
آمدن پشیمان سازد پس بمدینه آمد پس خویش تراشیده و چنان نمود که بعمره رفته بودم
بمکه مسلمانان چون از حال ابو سفیان پرسیدند گفت لشکری بسیار جمع کرده و اکثر قبایل عرب
با وی اتفاق نموده بعزیمت محاربهٔ شما بیرون می‌آمد تا زنهار که در محل خود ساکن باشید
و از اینجا بیرون مروید که گمان من اینست که اگر با ایشان مقاتله کنید یکی از شما سالم
بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید و گر دیگ یک از یاران رسول می‌گشت و این سخن
میگفت و ایشان را می‌ترسانید چنانک بیرون رفتن را از مدینه مکروه داشتند و تصدیق

از جانب او و تحقق پذیرد مقصود او آن است که اظهار خروج و تجلّد آن بود که کسی بمدینه خبر برد
و از شوکت و هیبت او مسلمانان را اعلام کند تا ایشان بترسند و بیرون نیایند و خلف وعده

سخن

سخن وی می‌نمودند و منافقان مدینه شادیها کردند و جهودان خوش وقت شدند
و این سخن بسمع شریف حضرت نبوی رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد و گمان
شد وی را که اگر بیرون رود کسی با وی نیاید پس ابو بکر و عمر بملازمت حضرت رفتند
و گفتند یا رسول الله بدرستی که حق تعالی اظهار دین حق و اعزاز پیغمبر خویش
خواهد نمود و بتحقیق که ما وعده با دشمنان کرده‌ایم و دوست نمی‌داریم که از ایشان باز
مانیم و ایشان گمان شود که این جبن و بددلی است میر ویم بموعد جند اسوگند که در بیرون
رفتن ما راجبونی تازه خواهد بود پس حضرت بسیار خوش وقت شد و فرمود
بآن خدایی که نفس من بید قدرت اوست که بیرون روم و اگرچه با من هیچکس
بیرون نیاید چون حضرت این سخن فرمود مسلمانان دلیر گشتند و آن ترس
که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد پس آنحضرت لواء اعظم خود را بعلی
مرتضی کرم الله وجهه داد و عبد الله بن رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و
با هزار و پانصد مرد بیرون آمد و ده اسب در آن لشکر بود و مسلمانان اموال تجارت
بسیار همراه داشتند و شب اول ماه ذی القعده در بدر منزل ساختند و هشت
روز آنجا بودند و بضایع تجارت خویش فروختند و سود بسیار حاصل کردند
چنانچه از عثمان بن عفان منقولست که گفت هر دیناری که برده بودم دیناری سود
کردم ابو سفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمد و پنجاه اسب در میان ایشان بود تا
موضعی که آن را مجنه گویند بیامد آنگاه با یاران خویش گفت مصلحت آنست که
باز گردید که امسال سال قحط است و بر روی زمین هیچ سبزه نیست و مواشی بی شیرند
پس از همان موضع مراجعت کردند و اهل مکه آن لشکر را جیش السویق نام نهادند چه
ایشان در آن لشکر سویق می‌آشامیدند و خبر کثرت و عدت لشکر اسلام و آنک در بدر
بموجب وعده هشت روز اقامت کردند و آنک اکثر اهل موسم ایشان بودند با بو سفیان

وسایر قریش رسید صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت وعده کردی با ایشان ونتوانستی که
بان وفا کنی تا ایشان بر ما دلیر گشتند پس باستعداد و تهیه لشکر بجهت حرب خندق مشغول
شدند وحضرت با صحابه کرام با جمعیت و رفاهیت تمام از بدر مراجعت نمودند وآیه
کریمه **فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله**
ذو الفضل العظیم بقول بعضی از مفسران دران باب نازل شد وهم درین سال حکم فرمود — رجم یهودی و یهودیه
که مردی وزنی یهودیه را که زنا برایشان ثابت شده بود سنگسار کنند ویهودی خواستند که
رسول صلی الله علیه وسلم را بازی دهند ومی گفتند حکم زنا در شریعت ما آنست که روی
زانی وزانیه را سیاه کنند وباژگونه بر شتری نشانند وگرد شهر بگردانند عبد الله بن سلام
که یکی از احبار یهود بود وبشرف اسلام مشرف گشته بود بعرض رسانید که یا رسول الله
اینها دروغ میگویند حکم زنا در توریة رجم است حضرت فرمود تا توریة حاضر کردند
ویهودیی دست بر آیت رجم نهاده بود وتوریة میخواند ابن سلام گفت دست بردار
جون دست برداشت آیت رجم ظاهر شد وابن سلام بر پیغمبر خواند وآن زانی و
زانیه را سنگسار ساختند ودرین سال زید بن ثابت را فرمود تا تعلم توریة نماید بجهت — تعلم زید ثابت توراة ...
انکه مبادا از ایشان تحریف وتبدیلی در وجود آید واو بپانزده روز آنرا بیاموخت
وهم درین سال طعمة بن ابیرق اوسی زرهی از خانه قتادة بن النعمان انصاری — سرقه طعمة بن ابیرق
بدزدید ودرمیان انبان آرد نهاده بخانه یهودیی برد که اورا زید بن السمین
می گفتند وباو سپرد وحال انکه انبان سوراخها داشت وآرد ازان میریخت و
روایتی آنکه از بامهای جست وجون دید که آرد از انبان می ریزد بترسید ازانکه
حال ظاهر شود انرا در سرای زید بن السمین یهودی انداخت وزید بران مطلع
شد وبر بام آمد ونگریست وی گرد تا دید که در سرای خویش درآمد روزی دیگر
بهنجار آرد بخانه یهودی بردند وزره وانبان از آنجا بیرون آوردند

بزنند

زید بن السمین گفت این عمل طعمه است ومرا درین هیچ گناه نیست قتاده وزید هر دو
پیش طعمه آمدند وصورت حال با وی گفتند منکر شد وسوگند خورد که آن کار
نکرده همه بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند وکیفیت واقعه را بعرض
رسانیدند ویهود گواهی دادند بر براءت زید بن السمین وبنو ظفر که قوم طعمه بودند
می دانستند که آن کار وی کرده زیرا که در ایام جاهلیت بسرقه مشغول بود لیکن
خواستند تا ویرا ازان امر خلاص سازند شب همه شب بیدار بودند ودران باب
فکر می کردند تا رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند بران که یهودی دزد است
وطعمه بی گناه است آمدند بنزد حضرت وگواهی دادند آن پیغمبر قصد کرد که
زید بن السمین را معاقب کرداند جبرئیل آمد وآیت آورد که **انا انزلنا الیک**
الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله ولا تکن للخائنین خصیما
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقین شد که آن کار از طعمه بظهور آمده وحکم فرمود تا دست
ویرا قطع کنند طعمه بگریخت وبمکه رفت ودر آنجا دزدی دیگر کرد مردم واقف گشتند
واو را بقتل آوردند وروایتی آنکه از آنجا بگریخت ودر کشتی نشست ودر آنجا کیسه
بدزدید ویرا در دریا انداختند ودر قصه دزدی وی وکیفیت مآل کار او وموت او
وقتل او روایات دیگر بنظر رسیده واین کتاب گنجایش آنها ندارد ودرین سال بقول
مشهور وبقولی در سال ششم وبقولی در سال هشتم شراب حرام شد وشیخ ابن حجر
رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اخیر کرده ارباب سیر رحمهم الله آورده
اند که حق تعالی اول آیتی که در باب خمر فرستاد این بود که **ومن ثمرات النخیل** — تحریم خمر
والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا مسلمانان بان اشتغال می نمودند
ودران مثل سایر مباحات بود ولکن جماعتی از صحابه که کمال عقل ووفور رای بود
ایشانرا بنابر مفاسدی که بران مرتب می گردد پیوسته از حکم خمر استفسار می نمودند

ازحضرت صلی الله علیه وسلم تا آیت آمد که یسألونك عن الخمر والمیسر قل فیهما
کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا بر یاران
خواند وفرمود این مقدمهٔ تحریم خمرست وچون آیت را بر عمر خطاب خواندند گفت
اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از عقلاء صحابه گفتند چیزی که در وی
اثمی کبیرست ترك آن اولیست دیگر بشرب آن قیام ننمودند وجماعتی دیگر بملاحظهٔ و
منافع للناس بآن اشتغال می نمودند تا روزی عبد الرحمن بن عوف بعضی از یاران را ضیافت
کرده بود شراب خوردند چند آنك بحد سکر رسیدند نماز شام درآمد یکی از یاران امامت
کرد و در نماز سورهٔ قل یا ایها الکافرون خواند بطرح لات حق تعالی آیت فرستاد که
یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفهٔ
دیگر از صحابه گفتند چیزی که منجر می گردد بترك نماز آن انسب است که گرد آن نگردند از آن
کار باز ایستادند وجماعتی دیگر چنان می آشامیدند که در اوقات نماز سکر نداشتند
تا زمانی که عتبان بن مالك انصاری جمعی از صحابه را مهمان نموده و کلهٔ شتر جهت ایشان
بریان کرده بود چون طعام خوردند خمر آشامیدند وسکران گشتند و بر یکدیگر تفاخر
می نمودند واشعاری که مبنی از تفاخر ومدح وذم باشند می خواندند سعد بن ابی
وقاص رضی الله عنه قصیدهٔ انشا کرد که دران قصیده هجو انصار وفخر قوم او بود
مردی از انصار استخوان لحی آن کلهٔ شتر بریان را برداشت و بر سر سعد بن ابی وقاص
زد وسر او را بشکست سعد نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد واز انصاری شکایت
کرد عمر خطاب چون ازان حال وقوف یافت دست بدعا برداشت وگفت اللهم
بین لنا بین شافیا فی الخمر حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا
انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه
لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء

فی الخ

این

فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم
منتهون عمر خطاب چون آیت بشنید گفت انتهینا یا رب ودر روایتی آنك
انتهینا انتهینا انها تذهب المال وتذهب العقل رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود تا در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید وآگاه باشید
که البته بتحقیق خمر حرام کرداننده شد هر کس که شنید وبخوردن خمر مشغول بود دست
ودهن را در زمان بشست وترك کرد ودر هر خانه که شراب بود همه را بریختند چنانچه
شراب مانند آب در بازارهای مدینه روان شد امام الثقلین مفتی الفریقین شیخ نجم
الدین عمر نسفی رحمه الله علیه در شرح اربعین خویش می آرد که درین آیت ده دلیل است
بر حرمت خمر اول انك می را [illegible] قرین ساخت که انما الخمر والمیسر وقمار
حرام قرین وی نیز حرام باشد دوم انك بابت (پرستی) قرین ساخت که والانصاب وآن بتر
همه حرامهاست قرین وی نیز حرام باشد سیم انك گفت رجس است یعنی نجس و
پلید است وهرچه پلید بود حرام باشد چهارم انك از عمل شیطان خواندش و
هرچه کار شیطان باشد حرام بود پنجم انك گفت فاجتنبوه وهرچه دور بودن از و
فرض باشد حرام باشد ششم انك فلاح باجتناب ازان منوط ساخت که لعلکم تفلحون
واین دلیل حرمتست هفتم انك سبب عداوت وبغضا می گردد که انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر وهرچه سبب دشمنی گردد میان
مسلمانان حرام بود هشتم انك موجب باز داشتن از یاد حق است جل جلاله که
ویصدکم عن ذکر الله واین نشانهٔ حرمت است نهم انك موجب باز داشتن
از نمازست که وعن الصلوة واین دلیل حرمت است دهم انك گفت فهل انتم
منتهون ای فانتهوا یعنی باز ایستید ازان وترك کنید وهرچه ترك آن فریضه بود
حرام باشد واحادیث بسیار در باب حرمت خمر ووعید شارب آن از پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بثبوت پیوسته از انجمله یکی انک عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت میکند که حضرت
فرمود هر مست کننده خمر است و هر مست کننده حرام است و هر کس که شراب خورد
در دنیا بمیرد و حال انک مداومت بران نموده و توبه ازان نکرده باشد از شراب
بهشتی نیاشامد و دیگری انک جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود بدرستی که خداوند تعالی عهدی فرموده که
هر کس در دنیا مست کننده بیاشامد فردای قیامت او را بیاشامانند خبال صحابه گفتند
یا رسول الله طینت خبال چیست فرمود عرق اهل دوزخ و از ابن عمر رضی الله عنهما
مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود هر کس که خمر بیاشامد خداوند
تعالی نماز او قبول نکند چهل صباح پس اگر توبه کند حق تعالی قبول کند توبهٔ او را
و اگر باز گردد بشرب آن حق تعالی قبول نکند نماز او را چهل صباح پس اگر توبه کند
قبول کند توبهٔ او را و اگر باز گردد بر سر آن گناه حق جل جلاله قبول نکند نماز او را
چهل صباح پس اگر توبه کند پس خداوند تعالی قبول کند توبهٔ او را و اگر بار چهارم
بر سر آن رود قبول نکند نماز او را چهل صباح و اگر توبه کند توبهٔ وی را قبول ننماید و
بیاشامانند او را از نهر خبال و این حدیث و امثال این نزد علما محمول بر تهدید بلیغ
است یا مأول است و طارق بن سوید از حضرت سوال کرد که خمر بیاشامم آن سرور
او را ازان نهی فرمود طارق گفت برای هیچ چیز نمی آشامم مگر برای دوا حضرت فرمود
بدرستی که خمر دوا نیست بلکه رنج است و عن انس رضی الله عنه انه قال لعن رسول
الله صلی الله علیه و سلم فی الخمر عشرة عاصرها و معتصرها و شاربها و حاملها
و المحمولة الیه و ساقیها و بایعها و اکل ثمنها و المشتری لها و المشتری له و ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که حضرت فرمود مدمن الخمر کعابد وثن

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت

درین

غزوهٔ مریسیع

درین سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم زینب بنت جحش را در نکاح خود در آورد و در
روز زفاف او آیت حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر چنانچه شرح آن قصه در محل
خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال غزوهٔ مریسیع واقع شد
و آن را غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند و پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار مردم را
بحرب آنحضرت دعوت می کرد و جماعتی بر وی گرد آمدند و ترتیب لشکر می نمودند
که بجنگ رسول خدا صلی الله علیه و سلم روند خبر آن جماعت بمدینه رسید آن سرور
بریدة بن الحصیب اسلمی را فرستاد که مهم ایشان تحقیق کند بریده رفت و در میان
قوم بنی المصطلق در آمد و گفت من شنیده ام که شما داعیهٔ جنگ با محمد دارید و جهت
آن ساختگی لشکر در کار می نمایید آمده ام که تحقیق نمایم اگر چنین است من نیز بروم و
قوم خود را ساختگی نمایم و باز آیم و با شما اتفاق نموده بحرب او رویم آن جماعت وی را
تعظیم و ترحیب نمودند و گفتند همچنین است ما را داعیهٔ حرب با محمد هست بریده
چون خبر تحقیق نمود بیهانه جمع لشکر خود از ان میان بیرون آمد و بمدینه معاودت نمود
و حضرت را خبر دار گردانید سید عالم صلی الله علیه و سلم کارسازی لشکر نمود و بیرون
آمد و زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران بعلی مرتضی کرم الله وجهه
و بروایتی بابو بکر صدیق رضی الله عنه داد و رایت انصار را به سعد بن عباده داد و عمر
خطاب را بر مقدمهٔ لشکر تعیین نمود و سی اسب در ان لشکر بود ده در میان مهاجران
و بیست در میان انصار و بسیاری از منافقان با آن سرور در بیرون آمدند موافقت
نمودند نه برای رغبت جهاد بلکه بملاحظهٔ آنک نصیبی از اموال دنیوی بایشان رسد
و در راه جاسوسی از جماعت اعدا گرفتند و خبر ایشان از وی استفسار نمودند گفت
نمی دانم عمر خطاب رضی الله عنه وی را تهدید نمود که راست بگوی و الا گردنت خواهم
زد گفت من از بنی المصطلقم حارث بن ابی ضرار لشکری جمع کرده بعزم جنگ با شما

ومرا فرستاده تا از شما خبری گیرم عمر او را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد و کیفیت حال
او را بعرض حضرت رسانید پس آن پیر و او را باسلام دعوت فرمود و کلمهٔ توحید برو عرض
کرد وی مسلمان نشد و گفت من پی روی شما نکنم تا زمانی که بنگرم که قوم من با شما چگونه می
کنند اگر ایشان در آیند من هم در آیم و اگر ایشان بر دین خود ثابت باشند من یکی از ایشانم
عمر از حضرت اذن طلبید و او را بقتل آورد خبر کشته شدن او چون به بنی المصطلق
رسید بان سبب ترس بسیار در دل کفار افتاد چنانچه جمعی از ایشان متفرق شدند بعد
از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بمریسیع نزول کرد و دران سفر از مطهرات حجر
شرف و رسالت عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند و چون احیا و اعدا با یکدیگر
مقابل شدند سید رسل صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا ندا ی
کند مر مشرکان را کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید تا نفسهای شما و اموال
شما مصون و محفوظ ماند هیچ کدام نشنیدند مسلمانان اول ساعتی تیر انداختند انگاه
حضرت فرمود تا همه یکبار حمله بر جانب دشمن بردند و شکست بر کفار افتاد و ده نفر
از ایشان کشته گشتند و باقی اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد گویند مردی از
قبیلهٔ بنی المصطلق بعد از جنگ بشرف اسلام مشرف گشت و میگفت ما مردان سفید که
بر اسپان ابلق سوار بودند هرگز مثل ایشان ندیده بودیم در میان لشکر اسلام می دیدیم
نقلست از جویریه دختر حارث بن ضرار که چون لشکر اسلام پیدا گشتند بسیار بشوکت
و عظمت و اسب و سلاح انبوه نمودند در چشم ما و چون بشرف اسلام مشرف شدم
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا جاست ایشان را ملاحظه می کردم در نظر من همچنان نمی نمودند
که در روز اول دیده بودم دانستم که آن رعبی بوده که حق تعالی در دل مشرکان القا فرموده
از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت جویریه بنت حارث بن ابی ضرار
زنی بود بسیار شیرین و ملیح که هر که او را بدیدی فریفته وی شدی دران غزوه بعد

ازجنگ

از جنگ و قسمت غنایم و سبایا رسول صلی الله علیه وسلم پیش من نشسته بود بر
سر آبی که جویریه در آمد بخدا سوگند که چون وی را دیدم بسیار بد بردم و دانستم
که حضرت بدو میل خواهد کرد جویریه گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام
أن لا اله الا الله و انک رسوله و من دختر حارث بن ضرارم که سید و پیشوای قبیله
بوده اکنون مال غارت کردند و اسیر ساختند و من در سهم ثابت بن قیس و پسر عم وی
افتاده ام و مرا از وی خالص کردانیده و در عوض حصهٔ او نخلی چند که در مدینه داشت
بداد و الحالت هذه مرا مکاتب کردانیده بچیزی که من از عهدهٔ آن بیرون نمی توانم آمد اکنون
امیدواری بتو دارم که مرا اعانت فرمایی در نجم کتابت من حضرت فرمود همچنین کنم و
امری بهتر ازین با تو بجای آورم گفت یا رسول الله چه چیز است بهتر از آن فرمود نجم کتابت
را بدهم و ترا بزنی برای خود بخواهم جویریه گفت آری یا رسول الله اگر مرا قبول کنی چه دولت
بهتر ازین پس رسول صلی الله علیه وسلم بنزد ثابت بن قیس فرستاد و او را از وی طلب
فرمود و نجم کتابتش بداد و او را آزاد کردانید و بخواست مردم چون بشنیدند گفتند نشاید
که خویشاوندان حرم محترم رسول صلی الله علیه وسلم بذل رقیت ما گرفتار باشند و همه
بردهای خود را که دران جنگ بایشان رسیده بود آزاد کردند عایشه گویند ندانستم هیچ
زنی که بر چیز و برکت او بنسبت با قوم خودش بزرگتر و زیاده تر باشد از جویریه و منقولست
از جویریه رضی الله عنها که گفت بسه شب پیش از قدوم سید عالم صلی الله علیه وسلم بقبیله
ما در واقعه دیدم که گوییا ماه از جانب یثرب یعنی مدینه سیر می نمود و می آمد تا در کنار من
افتاد آن واقعه را با کس نگفتم تا زمانی که حضرت آمد و ما را سبی کردند و من بآن خواب
خویش امیدوار می بودم تا بشرف فراش خواجهٔ کاینات افضل الصلوات و التسلیمات
مشرف شدم و بخدا سوگند که جهت قوم خود با آن پیر و رهیچ نگفتم بلک مسلمانان همه
ایشان را آزاد کرده بودند و من خبر نداشتم تا دختری از بنات عم من اخبار کرد بپس

شکر حق تعالی بتقدیم رسانیدم و گویند حضرت صداق وی آزادی همهٔ اسیران بنی المصطلق
و بن وایتی آزادی چهل کس از ایشان گردانید و از ابو سعید خدری رضی الله عنه
مرویست که گفت بیرون رفتیم با رسول صلی الله علیه و سلم بغزوهٔ بنی المصطلق
و چون زنان ایشان را برده گرفتیم و شهوت بر ما غلبه کرده و عزوبه بر ما اشتداد یافته
بود بطریق ملك الیمین در آن سبایا تصرف می نمودیم و از ایشان عزل می کردیم و با خود
گفتیم ما عزل میکنیم و رسول صلی الله علیه و سلم در میان ماست و از وی نمی پرسیم پس
سوال کردیم از آن پیغمبر که عزل از کنیزك جایز هست و فایده دارد یا نی در جواب
فرمود لا علیکم ان لا تفعلوا ما من نسمة کاینة الی یوم القیمة الا و هی کاینة و درین
سفر بعد از انقضاء حرب میان سنان بن وبر جهنی که حلیف بنی عمرو بن عوف بود از قبیلهٔ
خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود بر سر آب منازعه و مخاصمه
واقع شد و کیفیت آن واقعه آنك سنان و جهجاه دلو خود را در چاه فرو گذاشته بودند
دلوهای ایشان بیکدیگر ملتبس شد پس هر یکی از دلوین بیرون آمد و فی الحقیقه دلو سنان
بود و وی گفت دلو منست و جهجاه گفت دلو منست پس میان ایشان نزاع و خصومت شد
و بآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد که و خون از روی وی روان گشت سنان بانك
بر انصار زد که للانصار یا للخزرج و جهجاه بانك بر مهاجرین زد که یا لکنانه یا لقریش
جماعتی از مهاجرین و انصار بسوی ایشان بشتاب روان شدند و سلاحها کشیدند و نزدیك
بود که فتنهٔ عظیم واقع شود گروهی از مهاجران نزد سنان رفتند و گفتند عفو کن از جهجاه
و از حق خود بگذر تا فتنه تسکینی یابد و از خلفای وی نیز التماس کردند تا ایشان از وی
التماس عفو کردند و او از حق خود در گذشت عبد الله بن ابی سلول منافق با جمعی از منافقان
و موافقان نشسته بود و زید بن ارقم رضی الله عنه در آن میان بود و حال آنکه وی جوانی
بود قریب بحد بلوغ او از فریاد جهجاه چون بگوش ابن ابی رسید و کیفیت معلوم

کرد

مخاصمهٔ جهجاه و سنان و نزول سورة المنافقین

کرد بقهر رفت و گفت این جماعت مهاجر را بواسطهٔ ما قوت و شوکت پیدا شد و با ما
چنین سلوك می کنند والله که مثل ما و مثل ایشان همچنانست که قایل گفته سمن کلبك
یاکلك و گفت اگر بمدینه باز گردیم آنك عزیزترست خوارتر را از آنجا بیرون کند و مراد آن
ملعون از عزیز نفس خبیث خود بود و از خوارتر ذات شریف محمدی صلی الله علیه
و سلم انگاه روی با کابر قوم خویش کرد و گفت این کار را خود بخود کرده اید ایشان را در شهر
خویش جای دادید و در اموال خود شریك گردانیدید و الحاله هذه با شما این نوع معامله
می کنند زید بن ارقم رضی الله عنه از آن مجلس بسای حضرت خیر الانام آمد و تمام
ی تمام آنها را بعرض آن پیغمبر رسانید و نزد وی جماعتی از اکابر صحابه مثل ابو بکر صدیق
و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اوس بن خولی و عباد بن بشر بودند
چون زید حکایات تمام کرد حضرت این سخن را مکروه داشت و رنگ روی انور وی
متغیر شد و فرمود ای جوان شاید که تو از وی بغضب رفته باشی و این سخن از روی
قهر و غضب بر وی گویی زید گفت نی بخدا سوگند که از وی شنیده ام فرمود تواند
بود که گوش تو خطا شنیده باشد گفت نی یا رسول الله بخدا سوگند که از وی شنیده ام بتحقیق
و هیچ خطا نکرده ام و در میان لشکر اسلام آنچه از منافق گفته بود فاش شد و جمعی
از انصار زید را سرزنش نمودند که بر سید قوم خویش دروغی بستی و قطع رحم کردی
زید گفت بخدا سوگند که من این سخن را از وی شنیده ام و امیدوارم که درین باب
حق تعالی وحی بر پیغمبر خویش فرستد تا شما معلوم کنید که من دروغ میگویم یا راست
و گفت اللهم انزل علی نبیك ما یصدق حدیثی و در بعضی از روایات وارد شده
که چون زید این خبر را بحضرت رسانید عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله
بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود ای عمر اگر قتل او را جایز دارم لرزه بر بسیاری از
سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نمی فرمایی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر

یا سعد معاذ را فرمای تا او را بکشند فرمود ای عمر نمیخواهم که در میان مردم مشهور گردد که
محمد اصحاب خود را میکشد و امر فرمود تا فی الحال از آن منزل کوچ کردند و هوا در غایت
گرمی بود و دستور حضرت نبود که در چنان وقتی کوچ کند و غرض از ارتحال آن بود
که مردم مجال نیابند و در شان منافق خوض نکنند و سخن نگویند گویند اسید بن حضیر
بنزد آن سرور آمد و گفت یا رسول الله چه امر سانح شد که بر خلاف دستور در چنین
وقتی کوچ فرمودی رسول صلی الله علیه و سلم گفت نشنیدی آنچه صاحب شما گفته
اسید گفت یا رسول الله کدام صاحب حضرت فرمود ابن ابی گفته است که اگر باز گردد
بمدینه آنکه عزیزتر است ذلیل تر را از آنجا بیرون کند اسید گفت یا رسول الله تو او را
از مدینه بیرون کن اگر خواهی که ذلیل تر و خوارتر اوست و تو اعز خلایقی و عزت از آن
خدا و رسول و مومنان است آنگاه گفت یا رسول الله با او رفق و مدارا کن بخدا سوگند
که الله تعالی ترا بمدینه آورد و حال آنکه قوم او پیش از آمدن تو میخواستند که وی را
بامارت و پیشوایی برگیرند و تاجی مکلل بجواهر و یواقیت برای وی راست میکردند و
موقوف مانده بود بیک جوهر که در مدینه یهودی یوشع نام داشت و چون احتیاج را
بآن جوهر می دانست بنرخ وقت نمی فروخت و بهایی گران می طلبید که حضرت
جلال احدیت این دیار را بمقدم شریف تو مشرف گردانید و سلب ملک از خود دید
الا از تو لاجرم حسد و بی طاقتی و برابر مثال این سخنان می دارد و روایتی آنکه چون زید
حکایات آن منافق را بعرض آن حضرت رسانید بعضی از انصار که در مجلس آن سرور بودند
به پیش ابن ابی رفتند و او را خبردار گردانیدند که از تو این نوع سخنان بعرض حضرت
رسیده اگر گفته بنزد وی رو و توبه کن تا برای تو طلب آمرزش کند و منکر مشو مبادا که
در شان تو قرآن نازل شود و تکذیب تو نماید و اگر نگفته آن حضرت را عذر خواهی نمای
و سوگند یاد کن که نگفته ام پس ابن ابی در زمان سوگند خورد که من این سخنان نگفته ام

وبمجلس

و بمجلس سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و سوگند بدروغ یاد کرد که این سخنان
که زید بعرض حضرت رسانیده هیچ کدام من نگفته ام و زید دروغ میگوید بس بعضی
مردم را گمان شد که راست میگوید و زید را منسوب بکذب ساختند و بعضی حمل
بر غلط و خطای زید کردند و بعضی از اقربای زید او را ملامت کردند چنانچه عم وی
با او گفت ای زید هیچ کاری چیزی نبود که کردی رسول صلی الله علیه و سلم ترا تکذیب
کرد و تصدیق منافق نمود و مردم ترا دشمن گرفتند از زید منقولست که گفت بسیار ملول
گشتم و بر مرکب خود سوار در غایت حزن و اندوه میرفتم که ناگاه دیدم سید
کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات آمد و گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در
روی من نگاه کرد و فرمود بشارت باد ترا که خدای تعالی تکذیب منافق و تصدیق تو نمود
و سوره المنافقون را بخواند تا باین آیت رسید که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی
من عند رسول الله و باین آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الا
عز منها الاذل و لله العزة و لرسوله و للمومنین و لکن المنافقین لا یفقهون مرویست
که عبد الله بن ابی پسری داشت هم عبد الله نام بغایت مسلمان و موحد و موافق چون
سخن عمر خطاب رضی الله عنه باو رسید که با حضرت گفته محمد بن مسلمه یا دیگری را بفرمای
تا ابن ابی منافق را بکشند نزد آن سرور آمد و گفت اگر پدرم را خواهی کشت بمن فرمای
تا پیش از آنکه تو از مجلس برخیزی سر او را بنزد تو آرم بخدا سوگند که قبیله خزرج میدانند
که نیکوترین ایشان به پدر منم و دیر گاهیست که پدر من طعام و شراب از دست من
میخورد و من خوف آن دارم که اگر غیر مرا فرمایی تا وی را بقتل آرد چون من او را ببینم
در نفس من چیزی پیدا شود و خواهم که از وی انتقام کشم و مستحق دخول در دوزخ
شوم و لیکن عفو سنت تو افضل و اعظم است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
ای عبد الله من اراده کشتن او نکرده ام و بکشتن او امر نفرموده ام و ما دام که در میان

ما باشد با او نیکویی بجای خواهیم آورد **نقلست** که در حین مراجعت بمدینه چون
بوادی عقیق رسیدند عبد الله پسر عبد الله ابن ابی رفت و بر سر راه ایستاد و سواران
و رخت و بار ایشان را تفحص می‌نمود تا پدر او برسید شتر ویرا بخوابانید و پای بر دست
شتر پدر نهاد پدرش گفت چه میخواهی گفت بخدا سوگند که ترا نمی‌گذارم که بمدینه
در آیی تا زمانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ترا اذن فرماید و بدانی که اعز است و
اذل تویی و هر کس که می‌رسید و آن حالی دید تعجب میکرد تا رسول صلی الله علیه و سلم
بر ایشان بگذشت و پرسید که چه می‌شود گفتند عبد الله بن عبد الله ابن ابی است که پدر را
بمدینه نمی‌گذارد بی اذن رسول صلی الله علیه و سلم پس حضرت بنزد ایشان رفت
دید که پسر دست بر راحلهٔ پدر نهاده و ویرا منع میکند از رفتن بمدینه و پدرش میگوید
لانا اذل من الصبیان لانا اذل من النساء هر آینه که من خوارترم از کودکان هر آینه که
من خوارترم از زنان پس حضرت پسرش را فرمود بگذار او را عبد الله از وی درگذشت
و گویند عبادة بن الصامت رضی الله عنه با ابن ابی گفت برو بنزد رسول صلی الله علیه و سلم
تا از برای تو طلب آمرزش کند منافق بدبخت گردن خود را بپیچید و از وی اعراض
کرد عباده گفت بخدا سوگند که در شأن تو و گردن پیچیدن تو قرآن نازل خواهد شد
که در شأن ها خوانند چنانچه این آیت از سورهٔ منافقون که و اذا قیل لهم تعالوا
یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون بیان آن
حال میکند و هم درین غزوه قصهٔ افک واقع شد بصحت رسیده از عایشه صدیقه — قصهٔ افک برعضهٔ
رضی الله عنها که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون بسفری میرفت میان زنان
خویش قرعه می‌انداخت بنام هر کدام که بر می‌آمد ویرا در آن سفر با خود می‌برد پس
در غزوهٔ بنی المصطلق قرعه بنام من برآمد و مرا با خود ببرد بعد از آن که آیت حجاب
نازل شده بود و من در هودجی بودم که مرا بر راحله سوار می‌کردند و فرود می‌آوردند

چون

چون رسول صلی الله علیه و سلم در آن غزوه از جنگ فارغ شد و باز گشتیم تا نزدیک
بمدینه رسیدیم شبی از شبها وقت سحر بود که ندای کوچ در دادند من چون بشنیدم
بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون رفتم و چون بمنزل باز گشتم دست بر سینهٔ خود مالیدم
گردن بندی داشتم از جزع ظفار از گردن من گسیخته بود باز گشتم بموضع قضای حاجت که
آنرا طلب کنم دیر ماندم و آن گروه که هودج بار می‌کردند آمده بودند و هودج را بار
کرده و پنداشته که من در هودجم و در آن زمان زنان لاغر و سبک بودند و گوشت
بسیار بر ایشان نبود و چندانی از طعام میخوردند که سد رمقی می‌شد و حال آنکه من
دختری بودم خوردسال یعنی چنان گران نبودم که تفاوتی فهم کنند از آنکه من در
هودجم یا نی عایشه رضی الله عنها گوید چون گردن بند را یافتم و بمنزل باز گشتم کوچ
کرده بودند و هیچکس را نیافتم با خود گفتم چون مرا نبینند بطلب من خواهند آمد
نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد خود را در چادر خویش بپیچیدم و تکیه کردم و
صفوان بن معطل سلمی ذکوانی از عقب لشکر مانده بود و در روایتی آنکه صفوان از پیغمبر
صلی الله علیه و سلم التماس کرده بود که او را در ساقهٔ لشکرها بگذارد و چون مردم باری
کردند وی بنماز گزاردن مشغول می‌بود بعد از آن از عقب لشکر می‌رفت تا هر چه از هر
کس افتاده یا فراموش شده بودی بصاحبش رسانیدی و آن سرور او را بدان مهم نصب
فرموده بود القصه عایشه گوید صفوان صباح بمنزل من رسید و سواد شخصی خفته را
دید و پنداشت که مردی است گفت یا نومان برخیز که مردم رفتند و در روایتی آنکه
چون مرا دید بشناخت چه پیش از حجاب مرا دیده بود گفت انا لله و انا
الیه راجعون از آواز استرجاع او بیدار شدم و روی خود را بپوشانیدم پس
صفوان شتر خویش را بخوابانید و فرود آمد و خود از دور بایستاد و گفت رحمک
الله سوار شو من رفتم و سوار شدم و او مهار شتر را گرفت و می‌کشید تا زمانی که بلشکر

رسیدیم وقتی که ایشان فرود آمده بودند در گرم گاه روز پس اصحاب افک زبان دراز
کردند و هرچه خواستند گفتند و آنکس که متصدی و بادی این سخن گشت عبد الله ابن ابی
سلول منافق بود عروة بن الزبیر روایت کند که از مسلمانان چند کس موافقت او نمودند
حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و غیرهم و روایتی دیگر آنکه
زید بن رفاعه از آن جمله بوده عایشه رضی الله عنها گوید چون بمدینه رسیدیم بیمار
گشتم و در میان مردم سخن اهل افک شیوع یافته و فاش گشته بود و در روایتی آنکه گفت
پدر و مادرم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده بودند و من از آن قصه هیچ وقوف
نداشتم و مزاج پیغمبر صلی الله علیه و سلم را با خود متغیر می یافتم چه درین بیماری آن لطف
و مرحمت که هر بار از وی می دیدم نمی فرمود چون بگذشتی از اهل خانه پرسیدی که بیمار
شما چونست پیش من نیامدی و ننشستی همچنانک در بیماریهای دیگر دستور حضرت
بود تفقد نفرمودی و سبب آن بی التفاتی را هیچ نمی دانستم تا مرض من روی بنقاهت نهاد
شبی از شبها با مادر مسطح بجهت قضاء حاجت بفضائی که در مدینه مهیا از برای این کار بود می رفتم
و هنوز مستراح در خانها نساخته بودند و قاعده ما چنان بود که هر شب بقضاء حاجت
بآنجا می رفتیم در راه پای ام مسطح در چادر وی در آمد و او بسر در آمد گفت تعس مسطح
عایشه گوید گفتم دشنام می دهی مردی را که در غزوه بدر حاضر گشته و در روایتی آنکه دشنام
میدهی پسر خود را و حال آنک وی از مهاجرین اولین است سه نوبت این امر واقع شد
که وی بسر در می آمد و پسر را دشنام می داد و عایشه این سخن میگفت عایشه گوید در بار سیم
ام مسطح گفت ای عایشه نشنیدهٔ که وی چه گفته پرسیدم که چه گفته پس ام مسطح خبر داد
مرا بقول اهل افک چون شنیدم خستگی من زیاده شد و روایتی آنکه گفت بدان مهم
که رفته بودم از یاد من برفت و همچنان باز گشتم که رفته بودم و روایتی آنکه چون
این خبر شنیدم مرا تب گرفت و روایتی آنکه گفت دردی پس من گرفت و از پای در افتادم

وبیهوش

وبیهوش شدم و در روایتی آنک گفت چون آنچه گفته بودند بمن رسید قصد کردم
که بر سر چاهی روم و خود را در چاه اندازم چون بخانه باز گشتم در غایت ملال و اندوه می بودم
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمد و سلام کرد و فرمود بیمار شما چونست با وی گفتم مرا دستوری
می دهی تا بنزد پدر و مادر خویش روم و مقصود من آن بود که از ایشان خبر تحقیق کنم
حضرت مرا اذن فرمود آمدم بخانه پدر و مادر و گفتم ای مادر من این چه سخنان است
که مردم در شان من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار بر خود آسان گیر که کجا کسی کند
که بوده است زنی خوب روی بزرگ منزلت که شوهر او را دوست دارد و مر او را زنان
هم شوی بود الا آنک عیب او بسیار جویند و از روی حسد در شان او مثل این سخنان
گویند پس گفتم سبحان الله مردم تکلم باین سخن کرده اند و به رسول صلی الله علیه
و سلم رسیده و پدرم شنیده و در روایتی آنک گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد روا باشد
که در میان مردم این سخن فاش گشته باشد و شما مرا خبردار نکنید و بنیاد گریه کردم پدرم
در بالاخانه قرآن می خواند آواز مرا شنید پرسید از مادرم که وی را چه می شود گفت آنچه
مردم در شان وی گفته اند اکنون شنیده ابو بکر ساعتی گریه کرد آنگاه مرا تسکین
داد و گفت جزع منمای و صبر کن که تا حق تعالی چه میفرماید عایشه گوید اشک
از چشم من منقطع نمی شد و مرا خواب نمی آمد و از ام رومان مادر عایشه مرویست
که گفت عایشه بیهوش می شد و بهوش نیامدی الا که تب داشتی و لرزه کردی و من
هر جامهٔ که در خانه داشتم بروی می انداختم عایشه رضی الله عنها گوید رسول
صلی الله علیه و سلم علی و اسامة بن زید را بطلبید و با ایشان در شان من مشوره
فرمود و غالب چنان بود که چون آن سرور در امور اهل خانه خود با کسی
مشورت نمودی از علی و اسامه در نگذشتی و در روایتی آنک در قصهٔ عایشه با ام ایمن
که والدهٔ اسامه بود مشوره فرمود و در روایتی آنک عایشه گفت با زینب بنت جحش

نیز در باب من مشوره کردی در جواب گفت یا رسول الله من حمایت چشم و گوش خود
میکنم حق تعالی و بر انکه داشت بورع و احتیاط که در شان من نمی دولکن خواهر وی برای
تعصب وی با منافق دران سخن موافق گشته بود و اما اسامة بن زید گفت ما از اهل تو
ندانسته ایم مگر خیر و نیکویی و اما علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء
سواها کثیرة شک نکر دانید خدای تعالی کار را بر تو و حال انکه زنان غیر او بسیار اند
و از کنیزک وی بریره بپرس که او شب و روز وی خدمت میکند اگر چیزی باشد با تو راست
خواهد گفت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دران ایام اکثر اوقات در خانه ملول نشسته بودی روزی عمر بن خطاب رضی الله عنه
نزد وی درآمد فرمود ای عمر تو درین واقعه چه میگویی وی گفت یا رسول الله من
یقین می دانم که این سخن دروغی است که منافق گفته فرمود هیچ دلیلی برین سخن
داری عمر گفت آری حق تعالی روا نمی دارد که مگس بر اندام تو نشیند و سبب جز این
نمیدانم که مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و پایهای او آلوده بان میگردد
خداوند تعالی بدن ترا ازان نگاه میدارد پس چگونه ترا از کسی که بدترین چیزها
آلوده گردد نگاه ندارد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم آن تقریر مستحسن افتاد بعد از
آن پیرور با عثمان بن عفان رضی الله عنه دران باب سخن فرمود وی گفت یا رسول
الله من جازمم که این دروغ و افترای منافقان است حضرت فرمود چه دلیل گفت
بآن دلیل که حق سبحانه وتعالی روا نمی دارد که سایهٔ تو بر زمین افتد و هیچ سبب دیگر
نمی دانم آنرا الا انکه شاید کسی قدم بر موضع سایهٔ تو نهد یا انکه مبادا زمین نجس
بود و سایهٔ تو بر ان افتد حق تعالی چون صیانت سایهٔ تو بدین مثابه میکند چگونه
صیانت حرم محترم تو از ناشایست نکند و بعد ازان از علی مرتضی کرم الله وجهه
سوال فرمود که درین واقعه چه میگویی گفت یا رسول الله این سخن اصلی ندارد

و از جمله مفتریات منافقان است و برین دلیلی دارم حضرت فرمود که کدام است
آن گفت آنک ما از عقب تو روزی در نماز بودیم و تو در اثنای نماز نعلین از پای خود بیرون
کردی و ما نیز موافقت نمودیم و نعلین از پای بیرون آوردیم چون نماز تمام ساختی فرمودی
چرا نعلین از پایها خویش بیرون کردید گفتیم بنا بر موافقت تو فرمودی من از بهر آن
بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبردار گردانید که نی نمازنست چون باری تعالی
وحی می فرستد که نعلین نی نمازت از خود دور کن اگر این امر واقع بودی ترا اخبار کردی
خاطر جمع دار که حقیقت حال را حضرت جلال احدیت ظاهر خواهد ساخت
عایشه گوید چون علی و بر گفته بود که از بریره بپرس حضرت بریره را بخواند و گفت
ای بریره از عایشه هیچ امری مشاهده کرده که ترا در شک انداز د بریره گفت نی بآن خدای
که ترا بحق بخلق فرستاده که ندیدم بر عایشه امری که آن عیب بوده باشد ازان روز
باز که پیش او خدمت میکنم الا آنکه گاه گاه آرد خمیر می کردم و با وی میگفتم این را نگاه
دار تا من آتش افروزم و نان بزم وی غافل می شد و بخواب می رفت تا گوسفند می آمد
و آن خمیر را می خورد و در روایتی انکه بریره گفت من از عایشه هیچ نمی دانم الا انک پاکی
از عیب همچنانک زرگر از طلای سرخ هیچ نمیداند الا خلوص از عیب و در روایتی آنک
بریره گفت والله که عایشه پاکترست از طلای خالص و اگر امری که مردم میگویند کرده
بودی هر اینه ترا خدای تعالی خبردار گردانیدی عایشه رضی الله عنها گوید رسول
صلی الله علیه وسلم چون از بریره حال معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه بخواند
و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود ای گروه مسلمانان من یعذرنی من رجل قد بلغنی
اذاه فی اهلی کیست که مرا نصرت دهد و انتقام من کشد از مردی که بتحقیق رسیده بمن ایذای
او در شان اهل من بخدا سوگند که من ندانسته ام از اهل خود جز نیکویی و بتحقیق که
مردی را ذکر کرده اند که ندانسته ام از و الا نیکویی سعد بن معاذ برخواست و گفت یا رسول الله

من یاری دهم ترا و انتقام کشم از وی اگر از قبیلهٔ اوس است کردن او را بزنم و اگر از قبیلهٔ برادران ماست از خزرج تو امر فرمایی تا امر ترا بنفاذ رسانیم پس سعد بن عباده که پیشوای قوم خزرج بود برخاست عایشه گوید و حال آنکه وی پیش ازین واقعه مردی صالح بود و لکن در ان روز او را غیرت و حمیت گرفت و سعد بن معاذ را گفت دروغ گفتی اگر از خزرج باشد تو نتوانی کشتن او را و اگر از قوم تو بودی خوش نیاید ترا کشتن او و تو این سخن جهت آن گفتی که بدانی که اینها که این دروغ گفته اند از گروه خزرج اند پس اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود بر خاست و سعد عباده را گفت تو دروغ گفتی خدا سوگند که بکشیم او را و بدرستی که تو منافقی از طرف منافقان سخن میگویی و از قبل ایشان مجادله میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد آنحضرت جماعت را تسکین داد و خواموش کردانید و ازان سخن درگذشت عایشه رضی الله عنها گوید من در خانهٔ پدر خویش بودم و این حکایات را بمن میرسانیدند قریب دو شبان روز مرا خواب نیامد و گریه کردم که اشک از چشم من نه ایستاده گمان من این شد که گریه جگر مرا خواهد شگافت پدر و مادرم نزد من نشسته بودند که زنی انصاریه اذن خواست و درآمد و پیش من بنشست و با من میگریست درین حال بودیم که رسول صلی الله علیه و سلم از در خانه درآمد و سلام کرد و بنشست و ازان زمان باز که این سخن در شان من گفته بودند پیش من نشسته بودی یکماه بود که وحی بر حضرت نمی آمد در شان من روایتی از ام رومان آنکه گفت عایشه را دران حالت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم درآمد تب سرما گرفته بود آن پس وی پرسید که چه میشود وی را ام رومان گفت تب لرزه دارد فرمود گوییا این سخن که میگویند شنیده است ام رومان گفت آری پس عایشه بنشست و آن پیر و ربعد از ادای حمد و ثنای حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود اما بعد ای عایشه بمن رسیده است از تو چنین و چنین اگر تو گناهی ازان نبوده باشد که الله تعالی براءت ترا ظاهر کرداند و اگر از تو گناهی صادر شده باشد بر خلاف عادت تو پس بخدا باز گرد

وطلب

وطلب آمرزش نمای و توبه کن بدرستی که بنده چون اعتراف نماید بگناه خویش و ازان توبه کند و بدرگاه حق تعالی باز گشت نماید حضرت جلاله احدیت توبه او را قبول فرماید عایشه گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن خویش را تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفتم جواب رسول خدا صلی الله علیه و سلم بگویید گفتند ما نمی دانیم که چه گوییم جواب آنحضرت پس خود متصدی جواب شدم و حال آنکه من دختری خورد سال بودم و بسیاری از قرآن نخوانده بودم گفتم والله که میدانم که این سخن بسمع شما رسیده و در دلهای شما جای گرفته و تصدیق نموده اید آنرا اگر بگویم که من بی گناهم ازان باور نداریدم و اگر اعتراف نمایم بآن و حال آنکه خدای تعالی میداند که من ازان بی گناهم البته باور کنید و مرا دران اعتراف تصدیق نمایید بخدا سوگند که نمی یابم خود را و شما را مثلی مگر پدر یوسف دران زمان که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون هر چند خواستم که نام یعقوب بخاطرم آید نیامد این بگفتم و روی خود را بگردانیدم و تکیه کردم چون بی گناه بودم میدانستم که حق تعالی براءت مرا ظاهر خواهد ساخت و امیدوار می بودم که حضرت خوابی بیند که دلالت بر براءت من کند و لکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی در باب من تکلم کند و خود را ازان حقیرتر میدانستم که در شان من وحی متلو فرستد که تا قیام قیامت در سجل و محاریب خوانند و الله که هنوز پیغمبر صلی الله علیه و سلم قصد برخاستن ازان مجلس نکرده و هیچکس از اهل خانه از آنجا بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیدا شد و هر گاه که وحی بر وی خواهست آمد مردم که نزد وی بودندی بدانستندی که وی را وحی خواهد آمد پس مادر من بالشی از ادیم در زیر سر وی نهاد و بردی یمنی بر سر وی کشید و چون آن حالت از وی منجلی شد برداشت از روی وی خوددور کرد و عرق از رخسار یا انور وی مثال لؤلؤ فرو میریخت تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه

حق تعالی ترا مبرا ساخت و بپاکی تو گواهی داد مادرم گفت برخیز و بنزد آن پیر رو
و شکر گذاری بجای آر گفتم من درین واقعه ثنای هیچکس نگویم الا حمد و ثنای خداو ند
که براءت مرا از آسمان فرو فرستاد و در روایتی آنکه عایشه گفت حضرت دست مرا گرفت
من بخشم دست خود را از دست وی کشیدم ابو بکر بانگ بر من زد پس سید عالم صلی الله علیه
و سلم فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤ
بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا ده آیت از سورهٔ
نور بخواند و در روایتی آنکه عایشه گفت چون براءة من نازل شد ابو بکر برخواست
و سر مرا ببوسید آنگاه حضرت بیرون رفت و بمسجد در آمد و یاران جمع کرد و خطبه
بخواند و بعد از آن آیات منزله را بر اصحاب قراءت فرمود مرویست که مسطح بن اثاثه
پسر دختر خالهٔ ابو بکر صدیق بود و وی در سن صغر بود که پدرش وفات یافت ابو بکر
وی را بسبب فقر و قرابت کفالت نمودی نفقه و کسوه می داد و در آن روز که براءت
عایشه نازل شد چون وی با منافق موافقت نموده بود در قصهٔ افک ابو بکر صدیق
سوگند یاد کرد که دیگر هرگز بر مسطح نفقه نکند حق تعالی آیت فرستاد که ولا یأتل
اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی
سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم
ابو بکر صدیق گفت آری بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد
پس بدستور معهود نفقه بمسطح میداد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم امام
مسلم قشیری نیشابوری رحمه الله در صحیح خویش از عبد الله مبارک مروزی نقل
کرده که امیدوارترین آیتی که در قرآن است این آیت است والله اعلم گویند پیش از آنکه
براءت عایشه نازل شود زن ابو ایوب انصاری با شوهر خویش گفت هیچ شنیده که مردم
در حق عایشه چنین و چنین میگویند ابو ایوب گفت بخدا سوگند که این سخن دروغ است

ای ام

ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر در حق من جایز داری گفت لی والله ابو ایوب گفت
بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است چگونه این امر را در حق پیغمبر صلی الله علیه
و سلم جایز دارد و در روایتی آنکه ابو ایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک
هذا بهتان عظیم حق تعالی از آن نیک مرد این سخن را بسندید و با دیگران که غیر
آن گفته بودند در آیات براءت عایشه عتاب فرمود که لولا اذ سمعتموه ظن
المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا وقالوا هذا افک مبین و دیگر فرمود ولو
لا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و در بعضی
از کتب احادیث و سیر مثل حکایت ابو ایوب از ابی بن کعب و از اسامه بن زید مروی گشته
و اگر همه بصحت رسیده هیچ مانع از حمل بر توارد نیست نقلست که چون آیت براءت
عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها نازل شد و حضرت آنرا بر مردم خواند قاذفان را
سبب نزول ایت تیمم
طلب کرد و اجراء حد قذف فرمود بر ایشان و باید که بدانی که نوبتی دیگر هم
درین سفر یا در سفری غیر این گردن بند عایشه گم شد در نزدیکی مدینه در موضعی
که آنرا صلصل گویند حضرت جهت آن باز یافتن گردن بند صدیقه توقف
فرمود و در آن منزل آب نبود و باخود آب نداشتند مردم بنزد ابو بکر رضی الله عنه
رفتند و از عایشه رضی الله عنها شکایت کردند که بواسطهٔ گردن بند او پیغمبر صلی
الله علیه و سلم در منزلی چنین توقف نموده که آب درینجا نیست و باخود آب
ندارند و نماز فوت خواهد شد صدیق رضی الله عنه متوجه منزل عایشه شد
و حال آنکه آن سرور سر در کنار وی نهاده و بخواب رفته عایشه رضی الله عنها
گوید که ابو بکر با من عتاب آغاز کرد و سخنان سخت گفت و دست را بتیزه وار بر پهلوی
گاه من زد و من نمی توانستم جنبید که مبادا سید عالم صلی الله علیه و سلم از خواب در
آید پس آنحضرت بامداد کرد و آب نبود حق تعالی آیت تیمم را بفرستاد و اسید بن حضیر

غزوهٔ خندق

گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر عایشه گوید شتر مرا بن خیز اینید تد کردن بند در
شیب شتر بود وهم درین سال بقول اکثر اهل سیر غزوهٔ خندق واقع شد وآنرا غزوهٔ
احزاب نیز گویند ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم یهود
بنی النضیر را از حوالی مدینه جلا فرمود ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند وهر
قومی بگوشهٔ متمکن گشتند از آن جمله حیی بن اخطب وسلام بن ابی الحقیق وکنانة
بن الربیع بن ابی الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن شدند آنگاه جماعتی
از اشراف ایشان مانند حیی وکنانه وابو عامر راهب فاسق وهوذة بن قیس وابلی وغیر
ایشان قریب به بیست کس بمکه رفتند تا کفار قریش را بر حرب سید کاینات صلی الله علیه
وسلم تحریص نمایند و با ایشان دران امر سلسلهٔ معاهده را استحکام دهند ابو سفین چون
از آمدن ایشان وقوف یافت با ایشان ملاقات کرد و پرسید که بچه مهم آمده اید گفتند
آمده ایم که با شما عهد کنیم بر عداوت با محمد واستیصال وی ابو سفین گفت مرحبا بکم واهلا
دوسترین مردم بما کسی است که یاری دهد ما را بر عداوت محمد ایشان با وی گفتند پنجاه
کس از بطون قریش اختیار کن ونو دران میان باش تا بهم بخانهٔ کعبه رویم ودر میان
استوار کعبه در آییم چنانچه سینهای ما بدیوار کعبه ملصق بود آنگاه سوگند یاد کنیم که در
عداوت با محمد متفق باشیم وسخن ما همه یکی باشد درین امر وما دام که یکی از ما زنده باشد دست
از حرب وی باز نداریم پس همچنان کردند وعهد بستند بعضی از قریش با بعضی گفتند رؤسای
اهل کتاب نزد اهل ما آمده اند از ایشان بپرسید که طریقهٔ ما بهدایت اقربست یا طریقهٔ محمد پس
ابو سفین گفت ای گروه یهود شما از اهل کتاب واز جملهٔ علما واحبارید دین ما بهترست یا دین
محمد ما قوم ایم که در تعمیر خانهٔ کعبه می کوشیم وشتران بزرگ کوهان می کشیم وجماعت حاجیان را
طعام وشراب وشیر می دهیم وبت می پرستیم که طریقهٔ مسلوک آبا واجداد ماست ومحمد دین نو
در میان آورده ورسم محدث بنهاده جهود بر جحود دین بدنیاد وخته گفتند شما اقربید بطریق

حق

حق از محمد حق تعالی آیت فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یومنون
بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هولاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا
اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا اینجا که وکفی بجهنم سعیرا
گویند چون یهود خاطر از امر قریش جمع کردند بقبیلهٔ غطفان آمدند وایشان را نیز تحریص
نمودند بر حرب با آنحضرت و وعده کردند که یکساله خرمای خیبر وبر وایتی نصف آن
بدیشان دهند عیینة بن حصن فزاری که رییس وپیشوای غطفان بود سخن یهود را مشروط
بوعدهٔ مذکوره اجابت نمود وحلفای خویش از بنی اسد نوشت که بمدد او آمدند پس ابو سفین
لشکر قریش را جمع کرد چهار هزار مرد شدند ولوایی ترتیب نمود وبعثمان طلحة بن ابی طلحه داد
ودر لشکر ایشان سیصد اسب وهزار شتر بود از مکه بیرون آمدند ودر مر الظهران قبیلهٔ
اسلم واشجع وبنو مره وکنانه وفزاره وغطفان هر یک با جمعی انبوه با ایشان ملحق شدند چنانچه
ده هزار کس جمع شدند وجمله باتفاق روی بمدینه نهادند وبدین سبب این غزوه را احزاب
گویند چون خبر آن گروه بسمع شریف نبوی رسید اشراف مهاجر وانصار را طلبید ودر باب
احزاب با ایشان مشوره فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله در بلاد ما دستور
چنان است که هرگاه لشکر انبوه قصد شهری کنند واهل آن بلد را قوت مقاومت با آن لشکر
نباشد گرد شهر را خندق زنند رسول واصحاب را آن طریقه مرغوب افتاد بغزو دنکا رسازی
لشکر کردند وعبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت ولوای مهاجر را بزید بن حارثه واز آن
انصار بسعد بن عباده داد وبا سه هزار کس نهضت فرمود واز مدینه بیرون آمد وجماعتی از
کودکان صحابه را بمدینه باز گردانید وگروه دیگر را مثل عبد الله بن عمر وزید بن ثابت وابو سعید
خدری وبراء بن عازب از برای حرب اجازت داد وایشان همه در سن پانزده سالگی بودند پس
حضرت موضعی را طلب فرمود که خندق را در آنجا فرو برند بعضی از اطراف مدینه بعمارات
وبنا وسور مسدود بود وبعضی دیگر که در طرف کوه سلع است فضایی گشاده بود حضرت

آن موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود چنانچه سلع در پس پشت و خندق در پیش
رو واقع بود و معسکر همایون در زیر کوه سلع قرار گرفت خیمه از ادیم سرخ جهت آن سرور
زدند و اول موضع خندق را خط کشید و قسمت فرمود هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده
کس را ده گز رسید و از یهود بنی قریظه بیتین و بیل و تیشه و زنبیل جهت حفر خندق عاریت
کردند و حال آنک میان ایشان و پیغمبر دران روز صلح بود و در عهد آن سرور بودند و آمدن
قریش را بمدینه مکروه می داشتند پس بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت یاران را در خاک
کشیدن و کندن خندق مدد میفرمود تا ایشان بدلخوشی و نشاط تمام کار کنند و سعی بلیغ
نمایند نقلست که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات مقرر کرده
بود که از کجا تا بکجا مهاجران حفر نمایند و موضعی معین را نیز بعهدهٔ انصار کرده بود و اصحاب
بر سر سلمان فارسی منافسه می کردند مهاجرین می گفتند سلمان منا و انصار می گفتند سلمان منا
و نحن احق به سلمان داخل ماست و ما احق و اولی ایم باو و حال آنک سلمان مردی بغایت
قوی بود و علم حفر خندق نیکو می دانست سخنان مهاجر و انصار در باب سلمان به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم رسید فرمود سلمان رجل منا اهل البیت سلمان در ایام حفر خندق
برابر ده مرد کار می کرد و روایتی آنک هر روز پنج گز خندق می کند که عمق آن نیز پنج گز بود
روزی قیس بن ابی صعصعه او را چشم رسانید وی مصروع گشت و بیفتاد و از کار باز
ماند صورت واقعه را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بگویید قیس بن ابی صعصعه را
تا وضو سازد از برای سلمان و آب وضو را در ظرفی جمع کند و بآن آب وضو وی را بشوید
و ظرف آب را در پس پشت وی سرنگون بنهد چنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد
و بصحت پیوسته که دران ایام هوا در غایت برودت بود و در مدینه عسرت و تنگی بود
چنانچه اکثر یاران بگرسنگی می گذرانیدند و کار می کردند سید عالم صلی الله علیه و سلم بر سر
کار می آمد و می دید که یاران در سرما و گرسنگی کار میکنند و مشقت و زحمت می کشند و خاک

از ته

از ته خندق بر پشت خود بیرون می آرند حضرت نیز بنفس نفیس خویش خاک
می کشید چنانچه شکم و سینهٔ آن سرور خاک آلوده گشت و یاران را دلداری می داد و وعدهٔ
نصرت و ظفر می کرد و میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخرة فاغفر للانصار و المهاجره
و اصحاب میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و روایتی آنک
حضرت خاک می کشید و میفرمود والله لولا الله ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا
فانزلن سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا ان الاولی قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنة ابینا
و در کلمهٔ آخرین آواز بلند بر می داشت و مکرر میفرمود مرویست از براء بن عازب و جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهم که گفت چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما را بکندن خندق امر
فرمود بآن مشغول شدیم روزی قطعهٔ از سنگ ما را پیش آمد در غایت صلابت چنانچه بیل
و متین دران اثر نکرد و از شکستن آن عاجز شدیم کیفیت حال بر حضرت عرض کردیم روایت
جابر آنست که گفت حضرت فرمود که من خود بیایم آنگاه برخاست و حال آنک سنگ
بر شکم بسته بود از گرسنگی و سه روز بود که ما طعام نچشیده بودیم پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم
متین گرفت و آن سنگ را خرد و مرد ساخت چنانچه از هم بپاشید و روایت براء آنک
چون حضرت آمد و متین گرفت و گفت بسم الله و ضربه بران سنگ زد که دو دانگ
آن بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند بخدا سوگند که من درین ساعت قصور
احمر شام را می بینم بعد از آن بار دوم ضربه زد بران صخره و دو دانگ دیگر از آن بشکست
و فرمود الله اکبر مفاتیح فارس را بمن دادند بخدا سوگند که من قصور سفید مداین را می
بینم آنگاه ضربهٔ دیگر بران سنگ زد و تمام آنرا درهم شکست و گفت الله اکبر مفاتیح یمن را
بمن دادند بخدا سوگند که من از اینجا درین ساعت ابواب صنعا را می بینم و روایتی آنک
در هر نوبتی که بران صخره ضربه می زد برقی از آن سنگ بیرون می جست آن حضرت تکبیر
میگفت و مسلمانان بموافقت تکبیر می گفتند بعد از آن فرمود این روشناییها که من دیدم شما

دیدید گفتند آری یا رسول الله فرمود در روشنایی اول قصور شام و در دوم قصور یمن و در سیم
قصر سفید کسری بمداین مشاهده کردم آنگاه در ایستاد و با سلمان صفت کوشک مداین را تقریر
فرمود سلمان گفت بدان خدای که ترا بحق فرستاده که اینها که گفتی صفت آن کوشک است
و من گواهی میدهم که تو رسول خدایی بعد از آن یاران را خبر داد که ملک امت من بآنجا خواهد
رسید و بعد از من مسلمانان فتح آن ممالک خواهند کرد و گنجهای قیصر و کسری در راه خدای
تعالی نفقه خواهد شد سلمان گوید بخدا سوگند که همه آنها را دیدم و قصهٔ مهمانی جابر و
سایر معجزات که در ایام حفر خندق واقع شد انشاالله در فصل معجزات مذکور خواهد شد
القصه مسلمانان بجد تمام و جهد بانتظام کار میکردند و تعجیل می نمودند که پیش از رسیدن
اعدا ایشان فراغت از کار حاصل کرده باشند و بثبوت پیوسته که در مدت شش روز آن امر
سرانجام یافت و مسلمانان زنان و کودکان و اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط ساختند
منقولست که یهود بنی قریظه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم عهد کرده بودند که با دشمنان
آن سرور متفق نشوند و شرط با آنکه حضرت نیز تعرضی بایشان نرساند مادام که بر عهد خود
ثابت باشند ابو سفیان در راه از حیی بن اخطب استدعا نمود که برود به یهود بنی قریظه و نوعی
سازد که ایشان نقض عهدی که با سید رسل داشتند بجای آرند حیی آمد بمیان بنی قریظه
و بدر حصار کعب بن اسد که پیشوای یهود بنی قریظه بود رفت و در را بکوفت کعب
چون دانست که حیی آمده گفت ما اصنع بدخول حیی علی رجل مشوم و هو الآن
یدعونی الی نقض العهد چه کنم از در آمدن حیی بر من مردی شوم است و حالی
مرا بنقض خواهد خواند هیچ جوابش نداد حیی در را بکوفت و گفت ای کعب منم حیی
در را بگشای کعب در جواب گفت تو مردی شومی شامت کردی و قوم خویش یعنی
بنو النضیر را هلاک گردانیدی و اکنون آمده تا شامت کنی و ما را نیز بر اندازی باز
گرد که ما معاهده و معاقده با محمد نموده ایم و از وی جز راستی ندیده ایم هرگز نقض

عهد ما و هتک ستر ما از وی صادر نشد و در همسایگی ما معاشی بغایت نیکو نمود حیی
گفت ای کعب وای بر تو در را بگشای که عزت ابدی و دولت سرمدی آورده ام اشراف
و پیشوایان قریش و قبیلهٔ کنانه و غطفان با لشکری انبوه قریب بده هزار مرد آمده اند و
هزار اسب سوار در آن میان هست با یکدیگر عهد بسته اند که باز نگردند تا محمد و یاران
وی را استیصال نکنند کعب گفت برای ما ذل ابدی آورده ابری آورده که جز رعد و برق
در وی چیزی نیست بازگرد که ما هیچ حاجت بآنچه تو آورده نداریم حیی اخطب ترددی
کرد و گفت در را بر روی من بسته برای آنکه مبادا مرا ضیافت باید کرد و وی را خست و
بخل منسوب ساخت کعب را این سخن بسیار دشوار آمد و در غضب شد و در حصار بگشاد
حیی ملعون در آمد و چندان وسوسه نمود و فریب داد که کعب از راه برفت و دل وی نرم
شد و گفت ای حیی درین امر که مرا میخوانی کارهم و می ترسم که محمد کشته نگردد و قریش
بدیار خویش مراجعت نمایند و تو بدیار خود بازگردی و من بدست محمد و امانم مرا و
هر که با منست بکشد حیی سوگند بتوریة یاد کرد که اگر محمد درین جنگ کشته نگردد من با تو
اتفاق نمایم و در حصار تو در آیم تا هر چه بتو رسد بمن همان رسد و ازین نوع سخنان
چندان گفت که کعب مغرور و فریفته گشت و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود
و حیی عهد نامه را که حضرت در آن باب نوشته بود بطلبید و پاره ساخت و خاطر از آن
مرجع گردانید بجانب قریش متوجه شد و خبر بایشان رسانید آنگاه کعب فرستاد و جماعتی
از رؤسا قوم خود را مانند زبیر بن باطا و شاس بن قیس و عقبهٔ بن زید و غیرهم بخواند و
ایشان را از آن امر اخبار کرد ایشان وی را ملامت کردند و آن مهم را مکروه داشتند و گفتند
میدانی شامت حیی را و چندان نصیحتش کردند که کعب پشیمان شد و لکن چون کار
از دست رفته بود سودی نداشت و حق تعالی خواسته بود که بنی قریظه را هلاک گرداند
منقولست که چون آن خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید بسیار دشوار

آمدش و فرمود که کیست برود و از بنو قریظه خبری برای ما بیارد و معلوم کند که این امر واقع
است یا نی زبیر گفت یا رسول الله من بروم و در روایتی آنکه عمر بعرض رسانید که زبیر جهت این مهم
بغایت نیکوست آن سرور زبیر را طلبید و گفت برو به بنی قریظه و حال ایشان تفتیش نمای
و بپای وی برفت و در میان ایشان درآمد و اطوار ایشان را ملاحظه نمود و بازگشت و گفت
یا رسول الله دیدم ایشان را که اصلاح قلاع خویش می‌نمایند و طرق و ثغور خود را محفوظ
و مسدود می‌گردانند و دواب و مواشی را جمع میکنند سید کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات فرمود ان لکل نبی حواریا وحواری الزبیر بعد از آن سعد بن معاذ و
سعد بن عباده و اسید بن حضیر و بروایتی عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر را نیز طلبیدند
و فرمود بروید بمیان بنی قریظه و اگر این امر تحقیق باشد ایشان را نصیحت نمایید جماعت
مذکوره برفتند و با کعب بن اسد ملاقات کردند و اول از راه پند و نصیحت درآمدند
و او را برجوع بصلح ارشاد نمودند جایی نرسید و آخر بسفاهت انجامید و کعب در شان
حضرت و اصحاب ناسزا گفت و سعد عباده متعرض جواب شد و سعد معاذ و برا تسکین
داد و بازگشتند و آن پیرو را خبر دار گردانیدند حضرت فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل
و در روایتی آنکه تکبیر گفت و حضار مجلس شریف بموافقت تکبیر گفتند و فرمود بشارت
باد شما را ای گروه مسلمانان بنصرت و عون حق تعالی و خبر نقض عهد بنی قریظه در میان
اهل اسلام فاش شد خوف ایشان اشتداد یافت و بلای ایشان عظیم گشت و دران حال
لشکر دشمن پیدا شد گروه بنی اسد و عطفان و فزاره و یهود از فراز وادیی که جهت شرقی
مدینه است درآمدند و قاید ایشان مالک بن عوف و عیینة بن حصن فزاری بود و فوج
قریش و کنانه از طرف آخر وادی برآمدند و قاید ایشان ابو سفین بن حرب بود و از هیبت
کثرت و شوکت کفار دلهای ضعفا اهل اسلام از جای برفت و چشمهای ایشان از غایت رعب خیره ماند
چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت

القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا
و چون جیوش احزاب و جنود اعراب بلب خندق رسیدند از ان حال تعجب کردند
چه آن امر متعارف عرب نبود بیست روز یا بیست و چهار یا بیست و هفت روز علی اختلاف
الاقوال بر ظاهر مدینه توقف کردند و مسلمانان را محاصره نمودند چنانچه کار بر ایشان بتنگ آمد
و گروهی از منافقان سخنان قبیح گفتند منقولست که معتب بن قشیر گفت که محمد ما را
وعده می‌دهد بگنجهای کسری و قیصر و حال آنکه هیچ کس از ما ایمن نیست چندانکه بقضاء
حاجت رود و باز آید خدا و رسول ما را جز غرور و فریب نمی‌دهند آیت آمد که واذ یقول
المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و بنو قریظه از مر لشکر
مدد طلبیدند تا شبیخون آرند بر شهر مدینه سید عالم صلی الله علیه وسلم از ان حال
وقوف یافت سلمة بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست
محلات و حصارهای مدینه نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او لشکر
اسلام را تنفیر نمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردید و دست از متابعت محمد بدارید
و جمعی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند به بهانه
آنکه محلهٔ ما خالیست و کس نیست که آنرا محافظت نماید می‌ترسم که لشکر دشمن بر آنجا ظفر
یابند و غارت کنند چنانچه آیت واذ قالت طایفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا
ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا
از ان حال خبر میدهد نقلست که در ایام محاصره هر شب عباد بن بشر رضی الله عنه با جماعتی
از یاران حراست خیمهٔ پیغمبر صلی الله علیه می‌نمودند و مشرکان بنوبت بجنگ می‌آمدند و
قصد خیمهٔ آن حضرت می‌نمودند لیکن حق تعالی ایشان را فرصت نمی‌داد که از خندق بگذرند
چه دلاوران صحابه بتیر و سنگ منع می‌کردند و آن پیرو بنفس نفیس خویش بتنها حراست
بعضی مواضع خندق می‌نمودند چنانچه مرویست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت

سعد ابی وقاص در ایام خندق جهت رسول صلی الله علیه وسلم کاری کرد که از آن وقت باز
وی را دوست داشتم موضعی بود در خندق که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانستند که آن را چنانچه
قاعده است راست کنند و خوف آن بود که اعادی از آنجا بگذرند حضرت هر شب خود به نفس
آن را حراست می نمود و چون سرما در وی تاثیر کردی بیامدی تا من وی را گرم ساختمی و باز برفتی
و حراست نمودی و میفرمود می ترسم از لشکر کفار که درآیند از هیچ موضع الا ازین محل نقب بگشاده آمده
بود و آنحضرت را گرم می ساختم که فرمود چه بودی که مردی نیکو پیدا شدی و امشب حراست
این موضع بجای آوردی تا من بخواب رفتمی درین سخن بود که ناگاه آواز قعقعه سلاح شخصی
بگوش وی رسید فرمود کیست این گفت سعد بن ابی وقاص است فرمود امشب این موضع را
حراست نمای وی قبول کرد و بدان مهم روان شد و حضرت بخواب رفت چنانچه آواز نفس
وی شنیدم از ام سلمه رضی الله عنها منقولست که گفت در حرب خندق آن سرور شبها
بنفس خود بحراست قیام می نمود و هوا در غایت سردی بود شبی از شبها در خیمه خود نماز گزارد
و بیرون رفت و احتیاطی کرد شنیدم که می گفت این سواران مشرکانند که گرد خندق می گردند
آنگاه ندا کرد که یا عباد بن بشر وی جواب داد که لبیک فرمود کسی با تو هست جواب داد
که آری جماعتی از اصحاب منند که حراست خیمه تو می نمایند فرمود با یاران خود برو و گرد خندق
برای که سواری چند از مشرکان آمده اند و طمع آن دارند که بر ما شبیخون آرند و چیزی
بربایند و فرمود که اللهم ادفع عنا شرهم وانصرنا علیهم عباد بن بشر با یاران خویش
روان شد و چون بکنار خندق آمد معلوم کرد که ابوسفیان با جماعتی از مشرکان آمده
و خود را در تنگنایی از خندق در انداخته و جوقی از مسلمانان بر ایشان سنگ و تیر
می اندازند عباد گوید ما نیز بان قوم موافقت کرده تیر انداختیم تا کفار بگریختند باز گشتیم
دیدیم که حضرت نماز میگزارد چون نماز تمام کرد او را از آن امر خبردار کردانیدیم ام سلمه
گوید آن سرور بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم و بیدار نشد تا خانی که بلال

بانگ نماز صبح گفت پس از خیمه بیرون رفت و نماز صبح بجماعت گزارد ام سلمه درین حین
روایت این حدیث می گفت اللهم ارحم عباد بن بشر بار خدایا رحمت کن عباد بن بشر را
زیرا که وی از همه اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ملازمت و حراست خیمه بیشتر نمود و هم
از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی در خیمه خود باستراحت
مشغول بود چون نیم شب شد غوغای عظیم پیدا گشت و شنیدم که گوینده میگفت یا خیل
الله سوار شوید و حضرت در آن غزوه شعار مهاجرین را یا خیل الله کردانیده بود و روایتی
آنکه آن سرور فرموده بود که چون شبیخون آرند بر شما باید که شعار شما حم لا ینصرون بود
و طریق جمع آنست که گویند این شعار انصار بوده والله اعلم پس آن سرور از خواب درآمد و از
خیمه بیرون رفت جماعتی از صحابه که حراست خیمه می نمودند آنجا بودند پرسید که مردم را چه
می شود عباد گفت این آواز عمر است و امشب شب نوبت اوست سید عالم صلی الله علیه وسلم عباد را
فرمود برو و ببین که امر واقع چه است عباد روان شد و حضرت در بیرون خیمه ایستاده بود و در
انتظار وی می کشید بعد از زمانی آمد و گفت یا رسول الله عمرو بن عبد ود است که با گروهی از مشرکان
آمده و با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکند آن سرور در خیمه درآمد و خود را مسلح کردانید
و بیرون رفت و بر اسب سوار شد و جمعی از صحابه در رکاب وی برفتند تا بآن موضع رسیدند
و بعد از ساعتی باز گشت و شادان بود فرمود حق تعالی شر ایشان را مصروف کردانید باز گشتند با
جراحت بسیار آنگاه تکیه کرد و بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم بعد از آن غوغایی
دیگر شد حضرت از خواب درآمد و فرمود یا عباد بن بشر ببین که این چه آوازست رفت و باز
آمد و گفت یا رسول الله ضرار بن الخطاب است که با فوجی از مشرکان با مسلمانان جنگ
سنگ و تیر میکند آن سرور باز خود را مسلح ساخته بدان موضع توجه فرمود تا صباح با ایشان
مشغول بود پس باز گشت و فرمود گریختند و جراحت بسیار یافتند ام سلمه رضی الله عنها
گوید من با رسول صلی الله علیه وسلم در چند غزوه بوده ام مانند مریسیع و خیبر و حدیبیه

وفتح وحنین وهیچ کدام از آنها بران حضرت چنان نبود که غزوهٔ خندق زیرا که بسیار مشقت
وتعب بآن سرور می رسید ومسلمانان مجروح می کشتند وهوا در غایت برودت بود ولعسرت
می کذرانیدند کویند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات مصلحت چنان دید
که ثلثی از ثمار مدینه به لشکر عطفان و فزاره دهد تا ایشان باز کردند و قریش تنها بمانند پس
کسی بنزد عُیَیْنَة بن حصن فزاری وحارث بن عوف که پیشوای عطفان وفزاره بودند فرستاد
که دوانك ثمار مدینه شمارا می دهم اکر شما با لشکر واتباع و اشیاع خویش باز می کردید و قریش را
تنها می کذارید ایشان کفتند اکر محمد نصفی از ثمار مدینه بما دهد چنین میکنیم حضرت قبول نکرد
ایشان بثلث راضی شدند و در وایتی انك عیینه وحارث با نفری چند از قوم خویش بنزد آن
سرور آمدند که مهم مصالحت را بسر انجام دهند سید رسل صلعم عثمان بن عفان را طلبید
تا صلح نامهٔ دران باب نوشت وخواستند که آنرا بکواهی جمعی از اصحاب مسجل سازند که دران حالت
اسید بن حضیر رسید و دید که عیینه بن حصن پای خود را در مجلس رسول صلی الله علیه و سلم
دراز کرده ومعلوم کرد که بچه کار آمده اند پس روی بعیینه کرد وکفت یا عین الهجرس پای
خود را غند آور بخدا سوکند که اکر نه حرمت مجلس رسول بودی پهلوی ترا باین نیزه سوراخ
ساختمی انکاه بجانب حضرت متوجه شد و کفت یا رسول الله اکر از نزد خداوند تعالی باین مهم
مامور کشته همچنان کن و اکر البته خاطر مبارکت این میخواهد هیچ سخن نمی کوییم وفرمان
بر داریم و اکر غیر ازین هر دو مهم دیکر ست بخدا سوکند که بغیر از شمشیر هیچ بایشان
نمیدهیم کدام روز بما این طمع کرده اند که امروز میکنند آن سرور هیچ نکفت وسعد بن معاذ
وسعد بن عباده را طلبید و با ایشان دران باب مشوره فرمود ایشان مثل سخن اسید بن حضیر
بعرض رسانیدند وسعد بن معاذ صلح نامه از دست عثمان کرفت حضرت فرمود من چون دیدم
که تمام قبایل عرب متفق کشته از یک کمان تیر برشما می اندازند خواستم که استرضای خاطر بعضی
ازان جمع بجای آدم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم کردد سعد بن کفتند یا رسول الله

هجرس بچهٔ روباه است

درایام

درایام جاهلیت هرکز ایشانرا طمع در یك خرما مدینه نبوده الا بطریق شری یا بن سبیل قری
الکنون که حق تعالی مارا تایید وتقویه فرموده و بوجود با جود تو بدولت و عزت اسلام مشرف
کشتیم چرا این دناءت را قبول کنیم حضرت با سعد بن معاذ فرمود صلح نامه را پاره ساز سعد همچنان
کرد وکفت میان ما وایشان شمشیر است عیینه و عوف خایب وخاسر باز کشتند ودانستند
که بمدینه هیچ نوع دستی ندارند از ملاحظهٔ یکجهتی انصار بنسبت با رسول صلی الله علیه وسلم و
فتور وتزلزلی در احوال ایشان پیدا شد آورده اند که یك روز کفار جنك انداخته بودند
جمعی از پهلوانان قریش بلب خندق آمدند مانند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله و
ضرار بن الخطاب وهبیرة بن ابی وهب وعکرمة بن ابی جهل وشخصی دیکر مرداس نام از بنی
محارب ومضیقی پیدا ساخته از انجا در خندق راندند وبرین طرف عبور کردند وابو سفین
وخالد بن الولید وفوجی از رؤساء قریش وکنانه وعطفان دران طرف خندق صف
کشیده بودند عمرو با ابو سفین کفت شما چرا نمی کذرید ابو سفین جواب داد که اکر حاجت
بکذشتن ما شود ما نیز بکذریم پس عمرو بن عبدود که از جمله مشاهیر وابطال وشجعان عرب
بود واورا با هزار مرد مقابل می داشتند در میان میدان جولان نمود و مبارز خواست یاران
رسول همه ایستاده بودند وهیچ نمی کفتند کانما علی رؤسهم الطیر چه دلاوری وشجاعت عمرو را
می دانستند و در وایتی آنك حضرت فرمود هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما کفایت
کند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه کفت یا رسول الله انا ابارزه آن سرور هیچ نکفت بار دیکر
عمرو مبارز خواست وعلی اذن طلبید وما دون نکشت بار سیم عمرو کفت در میان شما هیچکس
نیست که با من مبارزت نماید علی مرتضی کرم الله وجهه کفت یا رسول الله مرا دستوری فرمای تا با او
محاربه کنم پس حضرت شمشیر ذو الفقار خود را بوی داد وزره خود را در وی پوشانید و دستار خود
بر سر وی نهاد و در وایتی آنك عمامه از برای وی بیست وکفت اللهم اعنه علیه بار خدایا یاری
ده علی را بر عمرو بن عبدود و در وایتی انك دستها بر داشت بسوی آسمان وکفت الهی عبیده را

روز بدر از من بازگرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا کردانیدی و این علی است برادر من
و پسر عم من فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس علی روان شد پیاده و سر راه بر
عمرو گرفت و وی سوار بود جناب ولایت مآب فرمود ای عمرو شنیده ام که تو گفته که هیچکس
مرا نخواند بیکی از سه چیز الا که آنرا قبول کنم عمرو گفت آری علی گفت ترا میخوانم بآنک گواهی
دهی که خدا یکی است و محمد رسول وی است و منقاد شوی مر خدایی را که پروردگار همه
عالم است عمرو گفت از من این توقع مکن سلطان اولیا گفت بدر خویش باز گرد و ترک محاربه
کن با ما اگر محمد صلی الله علیه وسلم نظام و رونق گرفت و بر جماعت اعدای خویش ظفر یافت
تو اسعاد و امداد وی بجای آورده باشی و الا مقصود تو حاصل شود بی آنک با وی جنگ کنی
عمرو گفت زنان قریش تکلم باین نکنند هرگز که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش و نذر
خود را است ناکرده باز گردم و حال آنک وی در حرب بدر زخم یافته و گریخته و نذر کرده
بود که تا انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد القصه امیر المومنین گفت پس بیا تا با یکدیگر
مقاتله کنیم عمرو بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نمی برم که هیچ فردی از ابطال عرب از
من این آرزو خواهد باز کرد که ترا وقت جولان در میدان دلیران نیست و حال آنک هنوز میان
من و پدر تو مصادقت بود نمی خواهم که خون تو بر دست من ریخته شود علی گفت من ترا بمبارزت
میخوانم و دوست میدارم که از برای رضای خداوند تعالی خون ترا بریزم پس عمرو را حمیت
جاهلیت بگرفت تا پیاده شد و اسب خویش را پی کرد و شمشیر کشیده روبعلی آورد جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید چون ایشان بیکدیگر نزدیک شدند گرد و
غباری برخاست چنانچه ما ایشانرا نمی دیدیم بعد از لحظه آواز تکبیر شنیدیم دانستیم که
علی وی را کشته و در روایتی آنک عمرو شمشیر کشید و از سر غضب حمله بر علی کرد وی سپر در پیش کشید
تیغ عمرو سپر را بشکافت و اندک اثری از آن بر سر وی ظاهر شد امیر المومنین فی الحال
ذو الفقار را بر رگ گردن عمرو چنان بزد که سرش بدور افتاد و تکبیر بلند گفت آواز تکبیر وی

بسمع

بسمع شریف نبوی رسید دانست که علی عمرو را کشته ضرار بن الخطاب و هبیرة بن
ابی وهب حمله بر علی کردند علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر روی علی افتاد
روی بگریز نهاد بعد از آن از وی پرسیدند که سبب فرار تو چه بود گفت چشم من چنان
نمود که مرگ صورت خود را بمن می نماید و اما هبیره زمانی در مقابله علی ثبات قدم نمود
تا زخم شمشیر علی بدو رسید بعد از آن از ترس درع خود را بسوی علی انداخت و هزیمت
را غنیمت شمرد و در روایتی آنک زبیر بن العوام و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما چون دیدند که
علی آن کار کرد هر دو حمله آوردند بر تعبیه اصحاب عمرو و ضرار بن الخطاب میگریخت و عمر
از عقب وی میرفت ضرار باز گشت و نیزه را بعمر رسانید و بعد از آن نیزه را باز گرفت و گفت
ای عمر این نعمتی مشکوره است که بر تو ثابت کردم یاد میدار و نوفل بن عبد الله در محل فرار
اسب وی را در خندق انداخت مسلمانان سنگ سارش کردند فریاد برآورد که بهتر از این می توان
کشت پس علی مرتضی رفت و شمشیر بر میانش زد که دو نیم شد عکرمه و هبیره و مرداس چون
با بو سفیان رسیدند و خبر کشته شدن عمرو و نوفل باو رسانیدند ابو سفیان نیز بگریخت
و تا منزل عقیق هیچ جای نه ایستاد و غطفانیان هم فرار نمودند گویند مشرکان خواستند
که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ما را بیدن
و ثمن خبیث ایشان حاجت نیست بگذارید تا ببرند و مرویست که چون امیر المومنین
کرم الله وجهه عمرو را بکشت التفات بجامه و سلاح وی نکرد خواهر عمرو بیامد و بربالین
وی بنشست و دید که جامه و سلاح او بحال خود داست گفت ما قتله الا کفو کریم نه
کشته است او را مگر همتی گرامی انگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب بن
عبد المطلب پس این دو بیت بگفت نظم لو کان قاتل عمرو غیر قاتله
لکنت ابکی علیه آخر الابد   لکن قاتله من لا یعاب به   من کان یدعی قدیما بیضة البلد
القصه آن روز مسلمانان را فتحی عظیم واقع شد بسبب مبارزت علی مرتضی با عمرو بن عبد ود

در اخبار وارد شده که لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی
یوم القیمة و گویند در همان روز یا در روز دیگر کفار همه اتفاق کردند و یکبار از اطراف
و جوانب خندق جنگ در پیوستند و آن روز تا شب مقاتله می‌کردند چنانچه نماز پیشین
و پسین و شام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و یاران فوت شد و بعد از انقضاء حرب بلال را فرمود تا
بانگ گفت و قامت کشید و نماز پیشین گزارد و بعد از آن برای هر نمازی فرمود تا قامت کشید
و نمازها را بترتیب قضا کرد و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما که گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه در روز خندق آمد
بنزد حضرت بعد از غروب آفتاب و کفار قریش را دشنام می‌داد و گفت یا رسول الله
من نماز دیگر را وقتی گزاردم که نزدیک بود که آفتاب غروب کند آن سرور فرمود بخدا
سوگند که من نگزارده‌ام آنرا پس بموضع بطحان فرو آمدیم و وضو ساختیم و نماز دیگر را
بجماعت با آنحضرت گزاردیم و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بصحت پیوسته که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز خندق فرمود ملأ الله علیهم بیوتهم و قبورهم نارا
کما شغلونا عن صلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس از عایشه صدیقه رضی
الله عنها مرویست که گفت در ایام خندق مشرکان روزی در برابر خیمهٔ رسول صلی الله علیه
وسلم جنگ انداخته بودند و آنحضرت زره پوشیده ایستاده و در روایتی آنکه بر اسب خود سوار
بود عایشه رضی الله عنها گوید من در آن روز با مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصین مدینه
بودم که سعد معاذ گذشت و زرهی کوتاه تنگ پوشیده بود که دستها و پاهاء وی برآوافی
نبود و حال آنکه وی مردی عظیم طویل بود مادر سعد گفت ای پسر من زود تر برو و برسول
ملحق شو من گفتم ای ام سعد چه بودی اگر وی زرهی تمامتر ازین پوشیده بودی می‌ترسم
بر دستهای وی ام سعد گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای تعالی آنچه حکم
کردنی است و این قضا کرده بود که وی را بزخم تیر شهید کند چون بکنار خندق آمد

حبان

حبان بن العرقه از صف کفار تیری بروی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر برگ
اکحل وی آمد و آن رگی است در دست آدمی که چون بریده شود هر خون که در تن وی بود
بیرون آید و هلاک کردد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابن العرقه را گفت عرق الله وجهک فی النار
و در روایتی آنکه سعد خود گفت و در روایتی آنکه مادرش گفت سعد چون مجروح گشت و دانست
که از آن جراحت مشکل جان تواند برد گفت بار خدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ
خواهد بود مرا مبر از آن تا با ایشان مقاتله کنم زیرا که قتال با هیچ قوم چنان خوش نمیدارم
که با ایشان زیرا که تکذیب رسول تو کردند و از حرم مکه اخراج نمودند و الا این تیر را که
بر من آمده سبب شهادت من گردان و لکن چند ان مهلت ده مرا تا بنو قریظه را بکام
خویش ببینم فی الحال خون از جراحت وی باز ایستاد محمد بن اسحق رحمهما الله گوید
سبب برخاستن لشکر مشرکان از بیرون مدینه آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی بنزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد مسلمان و گفت یا رسول الله مومن و مسلمان آمده و هیچکس از اسلام
من خبر ندارد و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون بهرچه فرمایی بآن
قیام نمایم حضرت فرمود که هیچ توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و این جمع را
از یکدیگر بگسلانی نعیم گفت توانم و لکن مرا اذن فرمایی تا هرچه خواهم بگویم فرمود هرچه
خواهی بگوی فان الحرب خدعة پس نعیم بنزد بنو قریظه آمد و حال آنکه در ایام جاهلیت
وی ندیم ایشان بود گفت شما دانسته اید دوستی و محبت مرا با خود گفتند آری گفت بدانید
که قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را درین امر یاری میدهید می‌ترسید
از آنکه ایشان کاری نساخته ملول شوند و بدیار خویش باز کردند و شما را در دست محمد
و یاران وی بگذارند و قوت مقامت تا با ایشان نباشد همه مستاصل شوید گفتند راست
گفتی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون درمان این امر چیست گفت شما از بهر ایشان با محمد
جنگ مکنید تا بعضی از اشراف ایشان بگرو نستانید که هرگاه که ایشان بمنازل خویش

بازگردند چون محمد جنگ شما آید ایشان بضرورت ملاحظهٔ کسان خود امداد شما باید نمود
گفتند همچنین کنیم پس نزد قریش رفت و ابوسفین و سایر اشراف ایشان دید و گفت شما را
دوست میدارم و دشمن محمد و اصحاب ویم خبری بمن رسیده است از جهودان بنی قریظه از
روی نصیحت و نیکخواهی و دوستی شما را اعلام میکنم زینهار که از ایشان مخفی دارید گفتند
همچنین کنیم بگوی که چیست آن نعیم گفت بدانید و آگاه باشید که جهودان بنی قریظه پشیمان
شده اند از نقض عهد محمد و کسی پیش وی فرستاده اند که پشیمانیم از شکستن عهد تو از ما خشنود
شو تا جماعتی را از اشراف قریش و غطفان به بهانهٔ رهن از ایشان بگیریم و بنزد تو فرستیم
تا همه را گردن زنی آنگاه ما با تو اتفاق کنیم و با ایشان محاربه نمائیم محمد بآن راضی شده و من
در مجلس بنی قریظه بودم که فرستادهٔ ایشان از نزد محمد آمد و این خبر آورد اگر جهودان به پیش
شما فرستند و جماعتی را بگرو طلبند ندهید که چنین غدری در خاطر دارند پس نعیم بنزد
غطفان رفت و گفت شما خویشان منید و دوستی مرا با خود معلوم دارید و با ایشان
مثل آنچه با قریش گفته بود بگفت و این قصه روز آدینه بود از ماه شوال حق تعالی
در دل ابوسفین انداخت تا عکرمة بن ابی جهل را با جمعی از قریش و غطفان نزد جهودان بنی قریظه
فرستاد که مدت بودن ما اینجا دراز شد و اسبان و اشتران ما بسیاری هلاک شدند امشب
ساختگی خود بکنید تا فردا همه باتفاق جنگ اندازیم شاید که کاری کنیم جهودان گفتند
فردا روز شنبه است و ما روز شنبه هیچ کار نمیکنیم و بر تقدیری که روز دیگر باشد وقتی
جنگ کنیم که شما چند نفر از اشراف قوم خویش بما بفرستید تا بگرو نگاه داریم که اگر بعد
از رفتن شما ازین دیار محمد جنگ ما آید شما بضرورت بمدد ما باید آمد رسولان چون
آمدند و این خبر را بقریش و غطفان رسانیدند همه گفتند نعیم بن مسعود راست می گفته
خبر فرستادند به بنی قریظه که ما هیچ گرو بشما نمیدهیم اگر خواهید بیرون آیید و جنگ
کنید و الا شما دانید جهود گفتند آن نصیحت که نعیم ما را نموده بود حق بوده ما هیچ

حال

حال با محمد جنگ نمی کنیم و بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد و متزلزل شدند
و بصحت رسیده که حضرت در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد باین طریقه که اللهم
منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم وانصرنا علیهم
و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اواخر حرب
خندق سه روز متصل بر احزاب دعا می کرد و گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه
بآن مهم اشتغال نمود در روز چهارشنبه میان پیشین و دیگر بود که دعاء حضرت مستجاب
شد و اثر فرح و سرور در روی آن سرور مشاهده کردیم جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش
نیامد الا که در آن ساعت از آن روز دعا کردم و مستجاب شد بعد از آن حق تعالی باد
صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکر کفر انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون می کرد و
خیمه ها ایشان را می کند و در روایتی آنکه جماعتی از ملایکه را ارسال فرمود تا طنابها خیمهٔ
ایشان را می بریدند و میخها را می کندند و آتشها را می کشتند و ترس و رعبی در دل ایشان
پیدا شد که غیر از فرار چاره نیافتند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید از آن حال خبر میدهد
که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا
و جنودا لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا و در آیتی دیگر میفرماید که ورد الله الذین
کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله المؤمنین القتال وکان الله قویا عزیزا شیخ
عماد الدین ابن کثیر رحمه الله در تفسیر خویش آورده که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را
رحمت عالمیان گردانیده آن باد را بر ایشان اشد ساختی از باد عقیم که بر گروه عادیان فرستاده بود
و ابن مردویه در تفسیر خویش روایت میکند از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت در لیلة الاحزاب
باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب گفت
ان الحرائر لا تهب باللیل و فی روایة ان الحرة لا تسیر باللیل حق تعالی بر باد شمال غضب
کرد و وی را عقیم ساخت گردانید پس بادی که در آن شب نصرت رسول صلی الله علیه وسلم

بجا آورد باد صبا بود و لهذا حضرت فرموده نصرت بالصبا واهلکت عاد بالدبور و
ازاینجا شاعر گفته که **نظم** باد صبا بیست میان نصرت ترا دیدی جراغ راکه دهد باد یاوری
حذیفه بن الیمان رضی الله عنهما روایت کند که آن شب که کفار فرار خواهند کرد شبی
بغایت سرد بود و بادی تند می وزید و این بود رسول صلی الله علیه وسلم مقداری از شب
نماز گزارد بعد از آن ملتفت شد بجانب اصحاب و گفت هرکس که امشب برود و خبری
از لشکر دشمن بیارد حق تعالی او را در روز قیامت رفیق ابراهیم کرداند جذیفه کوید که
هیچکس برنخواست و در کرت دوم فرمود حق تعالی او را رفیق من سازد و هیچکس برنخاست
از شدت خوف وجوع و سرما پس مرا خواند و گفت یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله
برخواستم و نزدوی رفتم و می لرزیدم از سرما فرمود مگر نشنیدی سخن مرا گفتم یا رسول الله
شنیدم و لکن سرما و گرسنگی جندان اثر کرده است که قدرت نماند پس دست مبارک بر سر و
روی من مالید و گفت برو بمیان ایشان و به بین که در جه کارند و هیچ دست برد نمای جون
مرا بنام تعیین فرمود جاره نداشتم گفتم یا رسول الله می ترسم که مرا اسیر سازند گفت تو اسیر
نخواهی شد آنگاه این دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن
یمینه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته جذیفه کوید که مرا هیچ ترس وجوع نماند پس سلاح
خود را راست کردم و از خندق گذشتم جنان گرم شدم که گویا در حمام میرفتم تا رسیدم بلشکر
گاه قریش دیدم که بادی و طوفانی در میان ایشان پیدا شده که یکدیگر را بر بار نمی گذارد و خیمهای
ایشان بر می کند و آتشها را می برد و در روایتی آنکه می برد اند و اسبان ایشان پیرکنده در میان
لشکرگاه جولان می نمایند و آواز سنگهای شنیدم که در منازل ایشان می افتاد ابو سفین را
دیدم که از خیمه خویش بیرون آمده و خود را با آتش گرم میکند تیری در کمان نهادم و
خواستم که بروی اندازم سخن رسول صلی الله علیه وسلم بیادم آمد که فرموده بود هیچ
دست برد منمای تیر را در جعبه خویش نهادم و در روایتی آنکه حذیفه گفت دلیری کردم

وبیان

وبمیان ایشان رفتم و بر پهلوی مردی بنشستم ابو سفین گفت باید که هر کس جلیس
خود را احتیاط کند مبادرت نمودم و دست مردی که بپهلوی او نشسته بودم گرفتم و گفتم
جه کسی تو جواب داد که من فلان بن فلانم مردی بود از قبیله بوازن آنگاه ابو سفین
گفت ای یاران باکنید که بدیار خویش رویم بدرستی که بودن ما اینجا بر کشید و جهارپایان
ما هلاک شدند و اسلحه ما نا جیز شد و جهودان با ما مخالفت کردند و هیچ مهم نتوانستیم
ساخت و این بادی پنبید که با ما جه میکند اینک من رفتم و بسوی شتر خویش آمد زانو
شتر بسته بود از غایت تعجیل و فزع زانوی آن نگشوده بر نشست شتر پای بسته برخواست
آنگاه از پشت شتر بزیر فرود آورد و زانویش بگشاد جمله قریش بر جستند و بیار کردن
مشغول شدند من باز گشتم در نیمه راه بیست سوار دیدم دستارها سفید بسته با من
گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی شر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد
جون بنزد رسول آمدم وی در نماز بود و گاهی که امری او را بیش آمدی بنماز مشغول
شدی بدست اشارت کرد که پیشتر آی بنزدیک وی رفتم و وی را بشارت دادم و در روایتی آنکه
حذیفه گفت جون آنحضرت را خبردار گردانیدم تبسم فرمود جنانکه نوری از میان
دندانهای وی بدرخشید و من تا آن زمان گرم بودم بعد از آن سرما در من تاثیر
کردم از نزدیک خود جوا بایند و کرانه جامه خویش بر من پوشانید و پای مبارک
بر سینه من نهادم راحت یافتم و بخواب رفتم تا وقت نماز صبح آنگاه حضرت مرا بیدار
کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب مرویست که جون لشکر احزاب فرار
نمودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دیگر ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان
خواهیم رفت و همچنان بود که بعد از آن ایشان فرصت نیافتند که لشکر بر سر مسلمانان
آرند تا زمانی که حضرت لشکر کشید و مکه را فتح فرمود و هم در آن روز غزوه بنو قریظه
واقع شد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید حضرت جون از غزوه احزاب مراجعت

غزوه بنو قریظه

فرمود سلاح از خود باز کرد و غسل نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام کرد
رسول صلی الله علیه وسلم بتعجیل برخاست و بیرون رفت من از عقب وی تا در خانه
برفتم دحیهٔ کلبی را دیدم که غبار بر روی و بروایتی بر دندانهای پیش وی نشسته و بر استری
سفید سوار بود و حضرت بر دامن خویش غبار از سر و روی وی پاک می کرد و وی با آن سرور
سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه
توجه نمای و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت حضرت چون از غزوه یا
از سفری بازگشتی بنزد فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها آمدی و سر و روی را بوسیدی چون از
غزوهٔ احزاب بازگشت بخانهٔ فاطمه آمد و سر و تن را از غبار بشست و نماز پیشین گزارد
و مجمره خواست تا خویش را طیب کرد اندکه جبرئیل علیه السلام برسید دستاری
از استبرق بر سر بسته و بر استری سوار و گفت یا محمد خدای از تو عفو کناد سلاح از خود
کشودی و حال آنکه ملایکه هنوز سلاح نگشوده اند زود خود را مسلح ساز و بجانب
بنو قریظه متوجه شو بخدا سوگند که من میروم تا حصار ایشان را بکوبم و خرد گردانم
چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس حضرت بلال را طلبید و فرمود تا ندا کرد که یا خیل
الله سوار شوید و در روایتی آنکه فرمود تا ندا کرد که هر که سمیع و مطیع است باید
که نماز دیگر نگزارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی کرم الله وجهه طلب فرمود
و علم بدست وی داد و از پیش فرستاد و خود زره پوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر بر
میان بست و سپر در گردن کرد و نیزه بر دست گرفت و بر اسب خود لحیف نام سوار شد و دو
اسب دیگر جنیبت کرد و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان
شد و اصحاب نیز ساختگی کرده از شهر بیرون رفتند و عدد ایشان قریب سه هزار بود و
سی و شش اسب داشتند و در راه بقبیلهٔ بنی النجار رسید دید که ایشان سلاح پوشیده
و صف کشیده بودند فرمود که شما را که فرمود تا سلاح پوشیدید گفتند دحیهٔ کلبی حضرت

رسالت

رسالت صلی الله علیه وسلم گفت آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد
میان شام و خفتن بود که به بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر در راه گزاردند
رعایةً للوقت و آن نهی پیغمبر را بر تعجیل و مبالغه رفتن حمل کردند و جمعی دیگر آن نماز را
در بنی قریظه قضا کردند رعایةً لظاهر النهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ کدام از
طایفتین را نهی و زجر و تعنیف ننمود علی بن ابی طالب بنزدیک حصار ایشان رفت
و علم را بر زمین فرو برد جهودان بر سر حصار بنیاد سب و شتم کردند و رسول را صلی الله علیه
وسلم ناسزا گفتند امیر المؤمنین ابو قتادهٔ انصاری را نزد علم بداشت و خود بر سر راه حضرت
آمد و گفت یا رسول الله نزدیک بحصار این جهودان خبیث مرو که صلاح نیست فرمود ای
علی مگر چیزی شنیده که در شان من گفته اند علی جواب داد که آری رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود چون مرا ببینند هیچ از آنها نتوانند گفت پس بپای حصار تشریف داد و گفت یا اخوة
القردة و الخنازیر فرود آیید بر حکم خدا و رسول و در روایتی آنکه فرمود اخسئوا و اخزاکم
الله دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداناد یعنی از رحمت خود جهودان گفتند ای ابو القاسم
ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو بسیار جهل و دشنام ده نبودی مر ترا امروز چه امر روی نموده
گویند حضرت چون این سخن بشنید نیم نیزه که در دست داشت از دستش بیفتاد و ردا از دوش
وی بر زمین آمد و از غایت حیا از آنچه با ایشان گفته بود باز پس رفت اسید بن حضیر گفت
ای دشمنان خدا ما از اینجا نمی رویم تا شما بگرسنگی بمیرید شما بآن روباه مانید که در سوراخ خزیده
باشد آنگاه حضرت سعد بن ابی وقاص را فرمود تا ساعتی بر ایشان تیر انداخت بعد از آن بلشکر
گاه بازگشت و هر روز از اطراف و جوانب حصار جنگ می کردند و سنگ و تیر بر یکدیگر می انداختند
پانزده شبانروز و بروایتی بیست و پنج شبانه روز بر آن منوال بر ایشان بگذشت حق تعالی رعبی و
ترسی در دل ایشان انداخت دست از جنگ باز داشتند و نباش بن قیس را برسالت از حصار با
فرستادند تا نزد حضرت آمد و پیغام رسانید که ما فرود آییم همچنانکه بنو النضیر فرود آمدند

مارا اجازت ده تا زنان و فرزندان خود برگیریم و ازین دیار بیرون رویم و اموال و اسلحه و امتعه
و مواشی ما ازان تو باشد حضرت قبول ننمود و گفت فرود آیید تا هر حکم که خواهم بر شما اجرا کردانم
بنباش باز گشت و خبر بقوم رسانید کعب بن اسد اشراف قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب نیز در ان
میان بود بموجب وعدهٔ خویش از راه باز گشته و در حصار ایشان در آمده بود کعب گفت ای گروه
قریظه شما را این واقعه دست داده که می بینید و من بر شما سه امر عرض میکنم هر کدام که بخواهید قبول
کنید گفتند چیست آنها گفت اول آنك متابعت محمد نمایید بخدا سوگند که بر شما ظاهر شد که وی
پیغمبر حق است و اوست که نعت و وصف او در توریة خوانده و دانسته اید و ابن جواس که
یکی از احبار و علماء توریة بوده در زمانی که بدین دیار رسید شما را از وجود ظهور وی درین قریه
خبر داده و ایمان بوی آورده و شما را وصیت کرده که وی را متابعت نمایید و از جملهٔ انصار و
اولیاء او باشید و با شما گفته که اگر من زمان وی را دریابم شما سلام من باو رسانید اکنون
مکابره و عناد از حد برید و ایمان بوی آرید و اموال و اولاد و زنان و نفسها خویش را
ایمن سازید گفتند ما هرگز کتابی بر توریة اختیار نکنیم و از دین خود بر نگردیم کعب گفت
پس بیایید تا زنان و فرزندان خویش را بدست خود بکشیم و از حصار بیرون رویم و با محمد
مقاتله کنیم اگر کشته شدیم ایشان بعد از ما خواری و مذلت نیابند و اگر ظفر یافتیم زن و
فرزند دیگر پیدا توان کرد گفتند این نیز نکنیم این بی گناهان را چگونه توان کشت و از دل
کی بر آید که این کار کنیم و بعد از ایشان ما را چه حیوة بود گفت چون این نکنید فردا روز شنبه
است و ایشان از ما ایمنند بیرون رویم و بر سر ایشان رانیم شاید که کاری توانیم کرد گفتند شنبه را
چون بر خود تباه کنیم و حال آنك پیش از ما جماعتی شنبه را بر خود تباه کردند و کارهایی که
درین روز نمی بایست کرد در عمل آوردند حق تعالی ایشان را مسخ گردانید بصورت قرده و خنازیر
بعد از ان کس فرستادند پیش رسول صلی الله علیه و سلم که ابو لبابة بن عبد المنذر اوسی را
برای ما بفرست تا با وی مشوره نماییم و حال آنك ایشان هم سوگندان وی بودند حضرت

ابو لبابه

ابو لبابه را بنزد ایشان روان کرد چون در حصن در آمد وی را استقبال کردند و زنان و
کودکان پیش وی جمع آمدند و از شدهٔ محاصره و پریشانی حال خود در گریه شدند چنانچه
ابو لبابه را بر ایشان رحم آمد گفتند چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم گفت آری و بدست
اشارت بحلق کرد یعنی اگر فرود آیید شما را بکشند ابو لبابه گوید بخدا سوگند که قدم از موضع
خویش بر نداشته بودم هنوز که دانستم که در کار خدا و رسول خیانت کردم انگاه ابو لبابه
از حصار فرود آمد و از غایت شرمندگی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیامد و یکسر بمدینه
رفت و خود را بر ستون مسجد رسول صلی الله علیه و سلم ببست و گفت هیچکس مرا باز نکند
در غیر وقت نماز تا زمانی که توبهٔ من قبول شود حضرت چون قصهٔ او معلوم فرمود گفت اگر
پیش من آمدی برای او استغفار کردمی اکنون وی را نگشایم تا زمانی که خداوند تعالی توبهٔ
او را بپذیرد گویند پانزده شبانه روز همچنان بسته بود و دختر اوی آمد و خرما در دهن
او می نهاد تا بجوید بعد از پانزده شبانروز سحرگاهی بود که قبول توبهٔ او نازل شد ام سلمه
گوید در وقت سحر دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خندان شد گفتم اضحك الله سنك
یعنی خندان کرداناد خدای تعالی دندان ترا سبب ضحك چیست فرمود جبرئیل آمد و خبر
قبول توبهٔ ابو لبابه رسانید گفتم وی را بشارت دهم فرمود تو دانی برفتم تا بدر مسجد که
در حجرهٔ من بود گفتم ای ابو لبابه بشارت باد ترا که حق تعالی توبهٔ تو قبول کرد جمعی
که در مسجد بودند خواستند که وی را بگشایند گفت بگذارید تا رسول صلی الله علیه و سلم
مرا بدست مبارك خویش بگشاید حضرت چون بنماز صبح بیرون رفت وی را از ستون
باز کرد القصه بنو قریظه چون مشوره نمودند با ابو لبابه و وی اشارت بقتل کرد گفتند بر
حکم سعد بن معاذ فرود می آییم و در روایتی آنك چون از محاصره بتنگ آمدند بالضروره راضی
شدند بآنك فرود آیند بر حکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس اوسیان هجوم کردند
و بملازمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یهود بنی قینقاع را خزرجیان بخشیدی

کفتند

بنی قریظه را بحلیفش فرمود راضی هستید بآنک مردی از شما حکم شود در باب ایشان آری فرمود
آن مرد سعد معاذ است هر حکم که وی کند در شان ایشان بتقدیم رسانم بنی قریظه از حصار بیرون
آمدند رسول صلی الله علیه وسلم محمد بن مسلمه را فرمود تا ایشان را دست بر گردن بست و عبد الله بن
سلام را فرمود تا کودکان و زنان را از حصار بیرون آورد و امتعه و اقمشه و سلاح ایشان را جمع
ساخت گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در آن
حصار بود اثاث و امتعه بسیار و نواضح و مواشی بی شمار بدست مسلمانان افتاد رسول صلی
الله علیه وسلم در موضعی بنشست و کس فرستاد بمدینه بطلب سعد بن معاذ و حال آنک
وی بواسطه جراحت از آن غزوه تخلف نموده بود او را بر دراز گوشی سوار کردند و چون
بنواحی بنی قریظه رسید جماعتی از اوسیان پیش او رفتند و گفتند ای سعد رسول صلی الله
علیه وسلم حکم بنی قریظه را بتو تفویض فرمود تا در شان ایشان احسان بجای آری
و ایشان حلفا تو اند و در حرب بعاث و دیگر مواطن ترا مدد کاری نموده اند ابن ابی را
دیدی که حلفا خویش را یعنی یهود بنی قینقاع خلاص ساخت امروز این جماعت نیز
از تو توقع احسان و مرحمت دارند این سخنان میگفتند و سعد خاموش بود و هیچ نمی گفت
چون ابرام از حد گذرانیدند گفت ای یاران مرا سعد میگویید و در روایتی آنک گفت سعد را وقت آن
نیست که در راه خدای تعالی ملامت کنندگان بدو رسد از آن سخن وی نا امید شدند
و دانستند که همه را حکم بقتل خواهد کرد چون سعد نزدیک بمجلس رسول صلی الله علیه
وسلم رسید فرمود قوموا لسیدکم برخیزید از برای سید خویش جمعی از اوس برخاستند
و سعد را از دراز گوش آوردند چون در مجلس رسول بنشست جماعتی از اوسیان با وی گفتند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا حکم ساخته در شان بنی قریظه سعد گفت عهد خدای بر شماست
که بحکم من راضی هستید و از آن تجاوز نخواهید کرد همه گفتند آری و روی بجانب
رسول صلی الله علیه وسلم کرد و از غایت تعظیم و اجلال وی او را مخاطب نساخت بلک گفت هر که

دین

درین جانب است بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تو از قبل من حاکمی
بر ایشان حکم آنست که تو کنی سعد گفت چون چنین است حکم کردم که مردان ایشان را بکشند
و زنان و کودکان را برده گیرند و اموال ایشان را میان مسلمانان قسمت نمایند حضرت فرمود
حکمی کردی در شان ایشان که خدای تعالی از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود و
در روایتی آنک از جمله حکم سعد این بود که سراهای ایشان از آن مهاجرین باشد انصار درین
قضیه وی را ملامت کردند گفت خواستم که ایشان از منازل شما مستغنی شوند القصه سید
عالم صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا مردان ایشان را همچنان دستها بر گردن بسته بمدینه بردند
تا ضعفا اهل اسلام قوت و عزت دین و شریعت را بچشم ایشان ببینند پس بنی قریظه را
در دو سرای جمع کردند یکی از آن فلانه بنت الحارث و دیگری از آن اسامة بن زید و حضرت
بفرمود تا خندقها کندند و یک یک را از آن سرای بیرون می آوردند و گردن می زدند
چنانچه خون ایشان در خندق فروان شد و ایشان چهارصد یا ششصد یا هفتصد یا
هشتصد مرد بودند آورده اند که پیری از جهودان بنی قریظه بود زبیر بن باطا نام
و او در حرب بعاث حقی بر ثابت بن قیس بن شماس ثابت کرده بود وی خواست که
زبیر را مکافات کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت و خون وی را درخواست
نمود آن پیر و خون او را به ثابت بخشید زبیر گفت ای ثابت پیری که از زن و فرزند
دور بود حیوة او را بچه کار آید در کرت دوم زن و فرزند وی را نیز التماس کرد باجابت
مقرون گشت زبیر گفت از زن و فرزند بی مال لذت نتوان یافت خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم بالتماس ثابت مال او را هم بخشید بعد از آنک این مقاصد بحصول پیوست
زبیر گفت ای ثابت حیی اخطب کجا رفت گفت کشته شد گفت کعب اسد کجا رفت
جواب داد که مقتول گشت همچنین یک یک اشراف و اکابر بنی قریظه را می پرسید و ثابت
میگفت نام ایشان از جریدهٔ حیات محو شد زبیر گفت بحقی که بر تو ثابت کرده ام که مرا

نیز بایشان رسان ثابت بقهر رفت و فی الحال کردن او را بزد و مال و اهل زبیر بوی بماند
عروة بن الزبیر از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها روایت کند که از زنان بنی قریظه یك زن را
کشتند و او پیش من بود و می خندید ناگاه یکی آواز داد که کجاست فلانه آن زن گفت
اینجاست نداکننده بیرون آی او همچنان خندان برخاست و گفت مرا می طلبند الا از برای
کشتن گفتم هیچ زن را مقتول نمی سازند چگونه است که ترا بدین امر مخصوص می کرد انند
گفت من جفت مردی از بنو قریظه بودم و یکدیگر را بغایت دوست می داشتیم چون امر محاصره
اشتداد یافت من با شوهر خویش گفتم دریغ که ایام وصال بسر خواهد آمد و بلیالی فراق
خواهد انجامید و مراتی نو زندگانی نمی باید شوهرم گفت محمد چون دست باید هر اینه
که مرا دانا خواهد کشت و زنان را اسیر ساخت و برده کرد اگر راست میگویی جماعتی از
مسلمانان در سایهٔ حصن زبیر بن باطا نشسته اند آسیا سنگی بر ایشان غلطان تا باید که یکی
از ایشان کشته شود تا چون دست یابند بر ما زنان بنظر بان جنایت بکشند من رفتم و همچنان
کردم آن جماعت بگریختند سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی کشته شد این زمان مرا
می طلبند که قصاص کنند عایشه رضی الله عنها گوید فراموش نمیکنم خندیدن و خوشوقتی نمودن آن زن را با وجود که بیقین می دانست کشتن خود را القصه چون
از کشتن بنی قریظه فارغ شدند مالهای ایشان را قسمت کردند اسبی را دو سهم و مردی را
یك سهم چنانچه سواری را سه رسید و خمس از آن جدا ساختند و از میان سبایا
سید عالم صلی الله علیه وسلم ریحانه بنت عمرو را جهت خاصهٔ شریفه اختیار فرمود و بملك
الیمین در وی تصرف می کرد و خواست تا آزادش کند و بزنی بخواهد وی گفت یا رسول الله چنین
مکن که مرا و ترا آسان تر باشد نقلست که طایفهٔ از سبایا بنی قریظه را پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بقبیلهٔ نجد و بعضی بجانب شام فرستاد تا بفروختند و بهای آن را باسب و سلاح دادند و بنزد حضرت
آوردند و روایتی آنکه بعضی از آن طایفه را بعثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف

فروخت

فروخت و سعد بن معاذ بعد از واقعهٔ بنو قریظه وفات یافت چنانچه شرح آن در خسوف
مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد انشاالله تعالی و درین سال ماه بگرفت جهودان
مدینه طاسهای زدند و میگفتند که بر ماه سحر کرده اند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خسوف
گزارد تا قمر منجلی شد و درین سال بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیلهٔ مزینه آمدن وفد مزینه
بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و شرف اسلام دریافتند حضرت فرمود بازن
گردید بمنازل خویش که شما هر جا باشید داخل مهاجرانید پس بموجب فرموده آن قوم
ببلاد خود مراجعت نمودند و جمعی کثیر از اکابر اهل سیر برانند که رسید ضمام بن ثعلبه از
قبیلهٔ بنی سعد بن بکر درین سال بوده و لکن شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح
صحیح بخاری فرموده صحیح آنست که قدوم ضمام در سال نهم از هجرت بوده چنانچه محمد اسحق
و غیره برانند و برین مدعا دلایل ایراد کرده و ظاهر کلام شیخ مذکور ناظر بر آنست که قدوم وفد
عبد القیس در اواخر سال پنجم یا در اوایل سال ششم بوده فاما جمهور اهل سیر برانند که در سال
هشتم از هجرت واقع شده و شرح این دو قصه انشاالله تعالی در وقایع سال هشتم و نهم بتحریر خواهد
پیوست و درین سال غزوهٔ دومة الجندل واقع شد و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف غزوة دومة الجندل
نبوی رسید که دران زمین گروه بسیار گرد شده اند و ظلم و تعدی می نمایند بر مردم رهگذری
پس رسول صلی الله علیه وسلم بعزم آن جماعت با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه
را در شهر خلیفه ساخت و چون بنواحی دیار آن قوم رسید همه بگریختند لشکر اسلام مواشی
ایشان را براندند و بمدینه باز گشتند و دران مدت غیبت مادر سعد بن معاذ وفات یافته
بود حضرت نماز بر قبر وی گزارد سعد گفت یا رسول الله مادر من بنجا مرده و من گمان
می برم که اگر مجال یافتی چیزی از مال خویش تصدق کردی اکنون اگر من از قبل او تصدق
کنم بوصله او می نشیند حضرت فرمود آری پس سعد فرمود که کدام صدقه افضل است
آن سرور فرمود که آب سعد بن عباده چاه ابی فرو برد و آن را سبیل ساخت و گفت هذا لام سعد

فرض شدن حج

ذکر وقایع سال ششم از هجرت

ودرین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانهٔ کعبه فرض گشت وجمعی از علما بر آنند که فرضیت آن در سال نهم از هجرت مقرر شد طایفهٔ اولی میگویند نزول آیت کریمهٔ **واتموا الحج والعمرة لله** در سال ششم بوده و مراد از اتمام اقامت حج و عمره است نه اکمال آنها بقرینه قرآت علقمه و مسروق و ابراهیم نخعی بلفظ **واقیموا الحج والعمرة لله** وحکمت درانک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اداء فریضهٔ حج را تاخیر فرمود آن تواند بود که از اول الامر معلوم شود که آن فرض عزمت و وقتش موسع و فرضیتش موقوف بر استطاعتست و یکی از استطاعت امن طریق است و کفار دران ولا مانع بودند و دیگر آنک چون کفار نسی می کردند موسم حج تغییر یافته بود حضرت تاخیر فرمود تا موسم حج بذالحجه رسید وطایفهٔ ثانیه میگویند فتح مکه در رمضان سال هشتم واقع شد اگر حج فرض شده بودی هر اینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درهمان سال این فریضه را بجای آوردی یا امر فرمودی بجای آوردن آن وچون سال نهم درآمد ابوبکر را فرمود تا حج گزارد و در سال دهم حضرت بحج رفت پس معلوم می شود که حج در سال نهم از هجرت فرض شده و اما آیت **واتموا الحج والعمرة لله** دلالت بر فرضیت حج ندارد بلکه امرست باتمام حج وعمره بعد از شروع دران والله اعلم وهم درین سال بقول جمهور مورخان واهل سیر غزوهٔ ذات الرقاع واقع شد

غزوه ذات الرقاع

وسبب این غزوه آن بود که شخصی بمدینه آمد واصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم خبر داد کی دانید که جماعت انمار وثعلبه لشکری جمع کرده اند وقصد مدینه دارند صحابه آن خبر را بعرض حضرت رسانیدند عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهارصد یا هفتصد کس بعزم آن جماعت بیرون رفت و چون بدیار ایشان رسید هیچکس را نیافت زیرا که آن جماعت از آمدن آن سرور واقف شده و گریخته و پناه بکوه برده بودند و در روایتی آنک از زنان آن طایفه در منزل مانده بودند ایشانرا اسیر ساخت و چون وقت نماز درآمد مسلمانان خوف آن داشتند که اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد ایشان کنند

پیغمبر

پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خوف گزارد و آن اول نماز خوفی بود که گزاردند آنگاه بمدینه باز گشتند ودرحین مراجعت شبی از شبها حضرت بجابر بن عبد الله انصاری رسید وحال آنک وی بر شتری ضعیف تنگ رو سوار بود و بتعجیل میرفت بنیزه یا بمحجنی که داشت ضربتی بر شتر جابر زد فی الحال قوتی و رفتاری بغایت مرغوب دران شتر پدید آمد و از جابر پرسید که بکر خواسته یا ثیب جابر جواب داد که ثیب حضرت فرمود چرا دختری نخواستی که تو باوی بازی کنی و وی باتو بازی کند جابر گفت پدرم در جنگ احد شهید گشته و ازوی نه دختر یا هفت دختر ماند خواستم که زوجهٔ من زن کدبانو باشد تا تعهد و نگاهداشت ایشان نماید انگاه حضرت با جابر فرمود که شتر خود را می فروشی جابر گفت آری پس شتر را بچهل درهم بآن سرور فروخت بشرط آنک تا مدینه جابر سواری کند و در شهر تسلیم نماید و بها بستاند و در روایتی آنک پرسید از جابر که پدرت چه مقدار دین گذاشته وی آنحضرت را از کمیت دین پدر اعلام کرد و آن سرور جابر را در ادای آن دین وعدهٔ امداد فرمود و دران شب بیست و پنج نوبت و بروایتی هفتاد نوبت برای جابر استغفار وطلب امرزش نمود و بعد از وصول بمدینه بها شتر جابر داد و شتر نیز بوی بخشید و بموجب وعده جابر را امداد و اسعاد فرمود تا دین پدرش مودی شد و دران قضیه از آن سرور معجزات بظهور پیوست **فایده** بدانک در صحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین غزوه درسایه درختی بخواب رفته بود اعرابی آمد وشمشیر وی را کشید و بر بالین وی ایستاد آن حضرت بیدار شد اعرابی گفت **من یمنعک منی** کیست که ترا حمایت کند از من فرمود خدای تعالی پس حضرت برخاست و اعرابی بنشست حق تعالی پیغمبر خود را از شر وی نگاهداشت ومثل این قصه در غزوه انمار که در سال سیم واقع بوده از هجرت گذشت وظاهر این در قصهٔ تعارض است پس ترجیح روایت صحیح باید نمود یا بتعدد واقعه قایل باید شد والله اعلم **فایدهٔ ثانیه** امام بخاری رضی الله عنه

غزوهٔ بنو لحیان

در صحیح خویش آورده که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از خیبر واقع شده زیرا که از ابو موسی اشعری روایت که گفت من با جمعی معدود از یاران خویش دران سفر بودم پایها ما مجروح شد ناخنها و وصلها بر ان می بستیم از ان جهت آن غزوه را ذات الرقاع گفتند و بصحت پیوسته که ابو موسی با بعضی از مهاجران حبشه بعد از فتح خیبر بملازمت حضرت آمده اند و امام بخاری با وجود این استدلال در صحیح خویش این غزوه را بعد از غزوهٔ خندق و پیش از غزوهٔ خیبر ایراد کرده و معلوم نیست که این صنیع از روات بخاری واقع شده یا از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده یا بر سبیل عمد و اشارت کرده باشد بآنکه احتمال دارد که غزوهٔ ذات الرقاع متعدد بوده یکی پیش از غزوهٔ خیبر و یکی بعد از ان والله اعلم و هم درین سال غزوهٔ بنی لحیان واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که بعد از واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب که جمع اهل هذیل ایشانرا بقتل آورده بودند حضرت بآن جهت بسیار ملول بود و از ان جماعت میخواست که انتقام کشد پس بساختگی لشکر مشغول شد و توریه نموده چنان اظهار کرد که بشام متوجه است تا بیک ناگاه ایشانرا دریابد و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مدینه بیرون رفت و بیست اسب دران لشکر بود و سیر میفرمود تا بموضعی رسید که عاصم و جماعت مسلمانان در آنجا شهید و اسیر شده بودند پس جهت ایشان طلب امرزش نمود و ایشانرا بدعای خیر یاد کرد و بنو لحیان خبر یافته یا رعایة للحزم فرار نموده و بجبال متحصن شده بودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک دو روز دران موضع اقامت فرمود و سرایا دران نواحی متفرق کردانید بعد از ان بموضع عسفان نهضت فرمود و ابو بکر صدیق را رضی الله عنه با ده سوار به غمیم فرستاد تا آوازهٔ لشکر اسلام بقریش رسد و خوف در دل ایشان پیدا کرد و ایشان بآن موضع رفتند و با هیچ دشمن اتفاق ملاقات نیفتاد بنزد حضرت باز آمدند

و در ملازمت

و در ملازمت آن سرور بمدینه مراجعت نمودند غیبت دران سفر چهارده شبانه روز بود و درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی بکر بن کلاب بموضع ضریه فرستاد و با او فرمود که ناگاه بر سر آن گروه رو و محمد بن مسلمه روز مختفی می شد و شب سیر می نمود تا چنانچه حضرت فرموده بود بغتة بر سر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را کشت و باقی بگریختند و بعضی از شتران و گوسفندان آن جماعت براندند و بمدینه آوردند حضرت بعد از اخراج خمس آنرا بر یاران قسمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند آورده بودند و محمد مسلمه دران سفر نوزده شبانه روز بماند و هم درین سال غزوهٔ ذی قرد واقع شد و انرا غزوهٔ غابه نیز خوانند و سبب این غزوه آن بود که عیینه بن حصن فزاری با چهل سوار آمدند و قریب بیست شتر شیردار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم غارت کردند و ابو ذر غفاری رضی الله عنه در میان راعیان بود پسر وی را کشتند گویند ابو ذر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم دستوری خواست که بموضع غابه رود آنجا که مرعی شتران خاصهٔ حضرت بود چند وقتی بسر برد آن سرور اذن نداد و فرمود ایمن نیستم از غطفان که بر سر شما آیند ابو ذر الحاح و مبالغه نمود حضرت گویا می بینم که ایشان آمده اند و پسر ترا کشته ابو ذر گوید عجب می آیدم از حال خود که رسول صلی الله علیه و سلم چنین میگفت و من مبالغه میکردم آخر کار همان شد که آنحضرت فرموده بود در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از سلمة بن الاکوع رضی الله عنه که گفت من و رباح غلام پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون آمدیم از مدینه و من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه در هنگام طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصن غارت آورد بر شتر شیردار حضرت و راعی انرا بکشت و شترانرا براند من گفتم ای رباح برین اسب سوار شو و با بو طلحه رسان و رسول را صلی الله علیه و سلم ازین واقعه خبر داد

سریهٔ محمد بن مسلمه بقرطا ن

غزوهٔ ذی قرد

مبادا

کردان سلمه کوید خود بر بالای تلی رفتم و سه نوبت کفتم یا صباحاه و انکاه از عقب
کفار روان شدم و شمشیر و جعبهٔ تیر من با من بود تیر می انداختم و ایشان مجروح می کردانیدم
و دران صحرا درخت بسیار بود چون یکی از سواران قصد من کردی من در پس درختی
بنشینمی و بزخم تیر وی را از خود دفع کردی و هر تیر که می انداختم میکفتم خذها و انا
ابن الاکوع والیوم یوم الرضع بگیر این رمیه را و حال آنکه منم پسر اکوع و امروز روز
هلاك بنیمان است و کاه چون بتنك آمدی بر بالای کوه رفتمی و سنك و تیر بر ایشان
انداختمی میان من و آنجماعت حال برین منوال می کذشت تا کفار از دست من بجان
رسیدند و هر شتری از ان پیغمبر را که برده بودند کذاشتند من آنها را بجانب مدینه راندم
و خود از عقب کفار روان شدم و بزخم تیر آن جماعت را مضطر ساختم چنانك ایشان
تیرها و بردهای خود را می انداختند تا من بآن مشغول شوم و ایشان مجال یابند که
بیرون روند هرچه ایشان می انداختند من سنکی بر بالای آن می ماندم تا سی نیزه و
سی برد بان طریقه از ایشان کرفتم روز چاشت بلند شده بود که ناکاه دیدم که عیینهٔ
بن بدر فزاری با جمعی از کفار بمدد آن قوم رسید و احوال ایشان پرسید کفتند پس
آنچه ما از دست این مرد کشیدیم از سحر باز با ما همراه هست هرچه داشتیم از ما کرفت و هنوز
دست از ما باز نمی دارد وی کفت این مرد می داند که از عقب او جماعتی بمدد خواهند آمد
بان جهت ترك شما نمی کند هجوم کنید بروی چند نفر از ایشان متوجه من شدند ناکاه
دیدم که سواران رسول صلی الله علیه وسلم درمیان درختان پیدا شدند اول ایشان
اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتاده فارس رسول صلی الله علیه وسلم و بر اثر وی مقداد
اسود کندی کفار چون سواران دیدند روی بکریز آوردند اخرم از عقب آن کروه روان
شد من از کوه فرود آمدم و خود را بوی رسانیدم و عنان مرکبش کرفتم و کفتم صبر کن تا پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و باقی اصحاب برسند مبادا که این قوم بتو آسیبی رسانند اخرم کفت

ای ابو سلمه اکر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ حقست
حایل مشو میان من و شهادت پس عنان فرس وی بکذاشتم خود را بعبد الرحمن پسر
عیینه بن حصن رسانید و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم بر عبد الرحمن نیزهٔ
زد و وی را مجروح ساخت وی نیز نیزه بر اخرم زد و وی را شهید کرد و بر اسب وی سوار کشت
ابو قتاده رضی الله عنه بعبد الرحمن رسید بهمان نیزه که بر اخرم زده بود رضی برابو قتادهٔ
رد و او را مجروح کردانید ابو قتاده نیز نیزه بر عبد الرحمن زد و بدوزخش فرستاد و بر اسب
اخرم سوار شد و بر عقب کفار روان شدیم چندانك غبار لشکر رسول صلی الله علیه وسلم نمی دیدیم
وسلم نمی دیدیم بشعبی در آمدند که دران شعب چشمهٔ بود که آنرا ذی قرد میکفتند خواستند
که از ان چشمه آب آشامند چون دیدند که ما نزدیکیم از خوف آب نیاشامیدند و روان
شدند و من از پی ایشان میرفتم تا آفتاب نزدیك بود که غروب کند دو اسب دیگر
ان ایشان کرفتم و باز کشتم چون بذی قرد رسیدم دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قریب
پانصد نفر از اصحاب بر سر آب فرود آمده بودند و بلال از جملهٔ شتران که من باز کرفته بودم
یکی را کشته بود و جکر و کوهان آنرا جهت حضرت بریان می کرد بخدمت آن سرور رفتم و کفتم
یا رسول الله بکذار مرا تا صد نفر از اصحاب تو بکزینم و از عقب کفار بروم و از ایشان هیچکس
زنده نکذارم فرمود که همچنین کنی کفتم آری بآن خدایی که ترا کرامی کرده آن سرور تبسمی
فرمود چنانك دندانها نواجذ مبارکش در روشنایی آتش نمود لیس فرمود که ایشانرا
این زمان در قبیله غطفان مهمان داری میکنند و روایتی آنك حضرت فرمود یا ابن الاکوع
اذا ملکت فاسجح یعنی ای پسر اکوع چون مالك و قادر کشتی مسامحه و مساهله کن انکاه
مردی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان بمردی از قبیله غطفان رسیدند و وی برای ایشان
شتری کشت که مهمان داری کند آن شتر را پوست میکندند که کردی و غباری بر خاست
پنداشتند که لشکر رسول است صلی الله علیه وسلم فی الحال رو بکریز نهادند و چون پیغمبر

بامداد کرد فرمود خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر رجالنا سلمه و سهم پیاده و
سوار بمن داد و مرا بر پس شتر خویش سوار کرد و بمدینه باز گشتیم و چون نزدیکی مدینه
رسید پیر مردی از انصار بانگ زد که هیچکس باشد که با او تا مسابقت کنم و تا بمدینه برویم
من استجازه از رسول صلی الله علیه و سلم کرده باوی مسابقت نمودم و از وی پیش شدم
و در بعضی از کتب سیر هست که آن حضرت درین سفر نیز نماز خوف گزارد و گویند درین
غزوه از اسب افتاد و ساق پای آن سرور مجروح گشت و چون بمدینه باز گشت بآن
جهت چند نماز نشسته گزارد و یاران ایستاده اقتدا بوی نمودند ایشان را امر فرمود
بجلوس و گفت انما جعل الامام لیوتم به فاذا رکع فارکعوا و اذا سجد فاسجدوا
و اذا جلس فاجلسوا لکن نزد بسیاری از علما این حدیث منسوخ است زیرا که بصحت
رسیده که آن سرور در مرض موت نشسته نماز گزارد و یاران ایستاده اقتدا بوی کردند و
آنحضرت آنرا مقرر داشت و الله اعلم و هم درین سال عکاشة بن محصن اسدی را باچهل
مرد بجانب قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که آنرا غمر میگفتند عکاشه بآن صوب متوجه
شد و چون بنواحی دیار آن قوم رسید از آمدن عکاشه خبردار شدند و فرار اختیار
نموده منازل خود را خالی گذاشتند وی چون بمنازل ایشان درآمد هیچکس را ندید
شجاع بن وهب را فرستاد تا در آن نواحی سیر کند و خبری تحقیق نماید وی برفت و شخصی را
از آن مردم گرفته آورد مسلمانان وی را امان دادند و ایشان را دلالت نمود که مواشی و انعام
قوم آنجا بوده اند برفتند و دویست شتر از آن جمله براندند و بمدینه مراجعت نمودند و هم
درین سال محمد بن مسلمه را باده مرد بدیار بنی ثعلبه و بنی ثعلب بموضع ذی القصه فرستاد
شبهنگام بود که محمد بن مسلمه بایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند و لحظه
از طرفین تیر انداختند آخر الامر کفار بیکبار بر مسلمانان حمله آوردند و جنگ نیزه در
پیوستند و یاران رسول را صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم شهید کردند محمد بن مسلمه در

نماز خوف در ذی قرد

سریه عکاشة بن محصن اسدی بغمر

سریه محمد بن مسلمه بذی القصه

میان

۲۹۰

میان کشتگان مجروح افتاده بود و لی جنبید مردی از مسلمانان بروی بگذشت
و او را بر دوش خود نشاند تا بمدینه آورد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابو عبیدة بن الجراح را
باچهل کس بکشتنگاه ایشان فرستاد تا از جماعت انتقام کشند برفتند و چون بدیار ایشان
رسیدند همه بگریخته بودند گوسفند و شتری چند براندند و بمدینه باز آمدند و درین
سال زید بن حارثه را باجمعی به بنی سلیم بموضع جموم قریب بطن نخله فرستاد وی بآنجا
رفت و چهارپایان ایشان را غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه باز گشت و نوبتی دیگر
هم درین سال زید را بموضع عیص بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد
برفتند و کاروان را دریافتند و هرچه در آن قافله بود دیگر گرفتند و جماعتی از قریش را اسیر ساخته
بمدینه آوردند از آنجمله ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه و سلم
بود و ابو العاص از زینب التماس کرد که وی را در جوار خود در آرد زینب التماس او را
مبذول ساخته ابو العاص را در امان خود در آورد و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از
نماز صبح فارغ شد زینب نداکرد که انی قد اجرت ابا العاص حضرت فرمود من خبری
ازین امر نداشتم آنگاه فرمود امان دادم من هر که تو او را امان داده و هرچه در آن قافله
از ابو العاص گرفته بودند حکم فرمود تا بوی باز گردانیدند و هم درین سال عبد الرحمن
بن عوف را بقبیله بنی کلب بموضع که آنرا دومة الجندل گویند فرستاد اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که حضرت عبد الرحمن را طلب نمود و او را در مقابله خود نشاند و بدست مبارک
خویش دستار وی به پیچید و فرمود اغز و باسم الله و فی سبیل الله و قاتل من کفر بالله لا
تغل و لا تغدر و لا تقتل ولیدا یعنی غزا کن بنام حق تعالی و در راه خداوند عز و جل پس
مقاتله کن باکسی که کافر است بخدای تعالی خیانت در غنیمت مکن و غدر منمای و طفل را
بقتل میار و بعد ازین مصالح وی را به بنی کلب فرستاد و فرمود ایشان را دعوت کن
باسلام اگر اجابت نمودند دختر ملک ایشان را بجواله لب عبد الرحمن بموجب فرموده روان

سریه ابو عبیده

سریه زید بن حارثه بجموم

سریه زید بموضع عیص

سریه عبد الرحمن بن عوف بدومة الجندل

شد تا بدومة الجندل رسید و سه روز در میان ایشان توقف نمود و آن قوم را
دعوت باسلام کرد اصبغ بن عمرو کلبی نصرانی که پیشوای ایشان بود بر دست وی مسلمان
گشت و جماعتی کثیره وی را متابعت نموده بشرف اسلام مشرف گشتند و طایفهٔ دیگر که
دولت اسلام نیافتند جزیه قبول نمودند و عبد الرحمن دختر اصبغ را تماضر نام بحبالهٔ
و بمدینه مراجعت نمود و وی را از آن زن ابو سلمه که از فقهای سبعه و از اکابر تابعین است
در وجود آمد و هم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه بقبیلهٔ بنی سعد بن
بکر بموضع فدك فرستاد و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
رسانیدند که بنی سعد بن بکر لشکری جمع می نمایند و داعیهٔ امداد یهود خیبر دارند تا
باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس علی مرتضی کرم الله وجهه با صد نفر بدان
صوب روانه ساخت جناب ولایت مآب شب سیر می نمود و روز مختفی می بود تا
بموضع همج رسید در آنجا با شخصی ملاقی شدند و احوال اعادی از و تفتیش نمودند
وی گفت شما را بر سر ایشان می برم بشرطی که مرا امان دهید وی را امان دادند مسلمانان نا
بی خبر بر سر آن جماعت بردند غارت کردند بنو سعد هزیمت نمودند پانصد شتر و دو هزار
گوسفند بدست ایشان افتاد علی بن ابی طالب چند شتر خوب برسم صفی مغنم جهت
خاصهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آن غنیمت جدا ساخت و سایر
آن اموال را بر اهل آن سریه قسمت نمود و بمدینه مراجعت فرمود و درین سال
زید بن حارثه را با جماعتی بوادی القری فرستاد و سبب این واقعه آن بود که زید
برسم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم
با وی بضاعتها فرستاده بودند چون بنزدیکی وادی القری رسیدند گروهی از بنی
بدر از قبیلهٔ فزاره سر راه بر ایشان گرفتند و با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول
شدند آن قوم بسیار بودند و مسلمانان اندك کفار غالب گشتند و اموال اهل

سریه علی بن ابی طالب بفدك

سریه زید بن حارثه بوادی القری

اسلام

اسلام بردند زید هزیمت نموده بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت
رسانید آن سرور جمعی دیگر را همراه او گردانید تا بدیار بنی بکر رفتند و انتقام کشیدند
بعضی از ایشان را کشتند و طایفهٔ از زنان را اسیر ساختند (کردند) و باقی گریختند و هم درین
سال قصهٔ عکل و عرینه واقع شد و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند بمدینه
رسول خدا صلی الله علیه و سلم و مسلمان شدند هوای مدینه موافق مزاج ایشان
نیامد مریض گشتند و بعرض آن سرور رسانیدند که درین زمین خستگی بسیار است
و هوای آن ما را موافق نیست حضرت ایشان را بناحیهٔ ذی الجدر که از توابع قباست
نزدیکی کوه عیر فرستاد تا از شیر شتران شیردار پیغمبر صلی الله علیه که در آن موضع بود
و از بول ایشان بیاشامند و صحت یابند آن قوم چند وقتی در آن موضع بسر بردند
و شیر و بول شتر می آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل شد بعد از آن غدر کردند
و با یکدیگر اتفاق نموده یساری بود که پانزده شتر خاصهٔ حضرت را راندند یسار
مولی رسول صلی الله علیه و سلم چون خبردار شد با چند نفر از عقب ایشان برفت
و با ایشان رسید و با یکدیگر مقاتله کردند یسار را بگرفتند و دست و پای او بریدند و خار
در زبان و چشم او زدند تا شهید شد و حضرت چون ازین امر وقوف یافت
کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد کرز بتعجیل تمام
رفت و آن جماعت را دریافت و شتران را باز گرفت بغیر از یکی که کشته بودند و همهٔ
ایشان را گرفته و دست و گردن بسته بمدینه آورد خواجهٔ کاینات در سفر غابه بود
کرز ایشان را بغابه برده در راه در مجمع السیول بحضرت رسید و بمقتضای آیت
کریمهٔ انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا
ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا
من الارض که در آن واقعه نازل شده بود دست و پای ایشان را قطع کردند

قصهٔ عکل و عرینه

قصه استسقا

و میل در چشم ایشان کشیده قصاصا آنگاه ایشان را مصلوب ساختند و روایت آنکه نزول
آیت بعد از آن بود که آن امور بآن طایفه بجای آوردند بعد از آن سید عالم صلی الله
علیه و سلم میل در چشم هیچکس نکشید و هم درین سال دعای طلب باران فرمود اهل
سیر رحمهم الله آورده اند که در رمضان سال ششم از هجرت مردم بواسطهٔ قحط و کم بارانی
از سید عالم صلی الله علیه و سلم استدعاء استسقا کردند فرمود فلان روز معین بیرون
آیید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و در آن روز وقت طلوع آفتاب جامهای کهنه پوشیده
با تواضع و تضرع و خضوع و خشوع بیرون آمد و بجانب مصلی تشریف داد و دو رکعت
نماز بگزارد بی اذان و اقامت و در روایتی آنکه هفت تکبیر در رکعت اول و پنج در رکعت
آخر بگفت چنانک در نماز عید گفته می شود بمذهب امام شافعی رضی الله عنه و در روایتی
آنکه سورة الاعلی و سورة الغاشیه دران نماز قرائت فرمود و بعد از آن خطبهٔ بلیغه خواند
و دعا کرد و در حین دعا مستقبل قبله شد و ردای مبارک را قلب و تحویل فرمود راوی
گوید مردم از مکان خود هنوز نرفته بودند که ابر در آسمان پیدا گشت و باران ریزان
شد چند شبانه روز در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه خطبهٔ جمعه میخواند مردی اعرابی از آن در
مسجد که محاذی منبر بود در آمد و گفت یا رسول الله هلکت المواشی و جاع العیال
و انقطعت السبل و احمرت الشجر و چهار پایان هلاک شدند و عیالان ببلیهٔ
جوعی گرفتار شدند و راهها بر افتاد و منقطع شد و درختان خشک گشت دعا کن
تا حق تعالی ما را باران فرستد حضرت دستها بر داشت و فرمود اللهم اسقنا
اللهم اسقنا اللهم اسقنا راوی گوید بخدا سوگند که ما هیچ مقدار از ابر در
آسمان ندیدیم و از علامات باران هیچ نبود بلکه آسمان مانند شیشهٔ صافی بود
ناگاه ابر پاره از کنار افق ظاهر شد و چون بمیان آسمان رسید منتشر گشت و باران

ریزان

ریزان شد و حضرت هنوز از منبر فرو نیامده بود که باران از سقف مسجد بر محاسن
مبارکش متقاطر می شد و تا جمعهٔ دیگر ابر بوده باران می آمد تا از همان در مسجد
همان مردی دیگری در وقتی که آن سرور خطبه می خواند در آمد و شکایت کرد از هلاک
اموال و انقطاع سبل جهت کثرت باران و گفت یا رسول دعایی فرمای تا حق تعالی
باران باز دارد و ما را آفتابی دهد سید عالم صلی الله علیه و سلم تبسمی فرمود جهة
سرعت ملال بنی آدم پس دستها بدعا بر داشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا
اللهم علی الآکام و الظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر فی الحال ابر شکافته
شد و در شهر مدینه آفتاب بنمود و در نواحی آن و کوه پایها باران می آمد چنانک
رودخانه بود در نزدیکی احد که آنرا وادی قناة می گفتند یکماه روان شد تنبیه
بدانک از کتب معتبره بصریح معلوم نمی شود که این قصهٔ استسقا در اثنای خطبهٔ جمعه
در کدام سال واقع بود لیکن شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری حدیثی از دلایل
النبوه بیهقی نقل کرده که اشعاری دارد بآنک قصهٔ مذکوره بعد از مراجعت از تبوک
بظهور پیوسته و ایراد آن در وقایع سال ششم بر سبیل اطراد واقع شد و بدانک روایات
متنوعهٔ متعدده در کیفیت دعای استسقا از آن حضرت وارد گشته و این کتاب گنجایش
تفاصیل آنها ندارد و تحقیق آنها از کتب مبسوطهٔ احادیث باید نمود و الله اعلم و در

غزوهٔ حدیبیه

ذی قعدهٔ این سال قصهٔ حدیبیه واقع شد و سبب آن قضیه آن بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در واقعه دید که با یاران سر تراشیدند و بعضی موی
چیدند و آن سرور این خواب را با جماعت اصحاب چون تقریر کرد خوش وقت
شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه در همین سال بظهور خواهد آمد سید عالم صلی
الله علیه و سلم بکارسازی مشغول شد و یاران را خبردار گردانید که بعمره میرویم ایشان
نیز مستعد و آماده گشتند پس حضرت غسل فرمود و جامه پوشید و بر شتر قصوای خود نشست

سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذی القعده از مدینه بیرون رفت و عبد الله بن ام مکتوم
را در شهر بخلافت بگذاشت و اکثر یاران رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم هیچ
سلاح با خود همراه نداشتند الا شمشیر در غلاف و هفتاد شتر جهت هدی با خود ببرد
و شتر ابو جهل که در روز بدر بغنیمت گرفته بود در آن میان بود و تعهد آنها را مفوض بناجیة
بن جندب اسلمی ساخت و از یاران نیز هر که قدرت داشت هدی با خود ببرد پس خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات نماز پیشین را در ذی الحلیفه گزارد آنگاه
فرمود تا شتران هدی را حاضر ساختند و مجلل گردانید و بعضی از آنها خود اشعار
و تقلید فرمود و باقی را فرمود تا ناجیه بتقدیم رسانید و هر که از اصحاب هدی همراه
داشت اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد آنگاه حضرت احرام بعمره بست و لبیک گفت
باین دستور که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة
لک و الملک لا شریک لک وجمهور اصحاب موافقت نموده از آنجا احرام بستند
و بعضی در منزل جحفه محرم شدند و حضرت ناجیة اسلمی را با شتران هدی از پیش
فرستاده خود از عقب روان شد و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه
لشکر گردانید و در آن سفر هزار و چهار صد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی هزار و
پانصد و بیست مرد بودند و از زوجات مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه داشت
و چون خبر توجه آن سرور بمشرکان مکه رسید در باب آنحضرت با یکدیگر مشوره
کردند و رای ایشان بر آن قرار گرفت که وی را از زیارت خانه کعبه منع کنند و از
قبایل اطراف و جماعت احابیش اعانت جستند آن قوم با ایشان اتفاق کردند پس
کارسازی نموده از مکه بیرون آمدند و در موضع بلدح لشکرگاه زدند و خالد بن الولید
و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و سید کاینات علیه افضل
الصلوات و التسلیمات از موضع ذو الحلیفه مردی را از قبیله خزاعه بشر بن سفیان

نام

نام بمکه فرستاده بود تا اخبار قریش معلوم کند و آن سرور را اخبار نماید وی بموجب
فرموده بمکه رفت و احوال قریش معلوم نموده و باز گشته بود در نواحی عسفان
بحضرت رسید و اخبار قریش بعرض رسانید آن سرور چون واقف شد که قریش
در صدد آنند که وی را از زیارت خانه منع کنند با اعیان صحابه مشوره فرمود
که مصلحت هست که ما نیز بر سر اهل و عیال آن جماعت که بمدد قریش رفته
اند تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان ایشان را شکستی شود و خیلی که حمایت قوم
خود از قریش جدا شوند و ما با ایشان محاربه باسانی توانیم کرد ابو بکر صدیق
گفت یا رسول الله امسال بقصد خانه بیرون آمده و داعیه مقاتله با کسی نداشته
بر آن عزیمت ثابت باش اگر قریش ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند آن زمان با ایشان
مقاتله کنیم حضرت رای صدیق را تصویب نمود و گفت بروید بنام خداوند تعالی
و فرمود خالد بن الولید در غمیم نشسته شما از دست راست راه بروید تا ناخبر بر سر
ایشان رویم راوی گوید بخدا سوگند که خالد واقف نشد تا زمانی که غبار لشکر
اسلام بدید در زمان فرار نموده خبر بقریش رسانید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
میراند تا بثنیة مرار رسید شتر خاصه آن سرور بزانو درآمد و هر چند زجر کردند
برنخاست مردمان گفتند خلات القصواء وماند قصواء از رفتن خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات فرمود قصواء نماند و این امر عادت و خوی وی
نیست و لکن خداوندی که فیل را از مکه منع کرد او را نیز منع کرد بعد از آن فرمود
بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که قریش از من هیچ امر نخواهند که در آن تعظیم
حرم بود مگر آنکه اجابت کنم آنرا آنگاه شتر را زجر کرد تا برخاست و از راه منحرف شد
و در فضای حدیبیه منزل ساخت و بر سر چاهی که در آن چاه اندک آبی بود مردم
از آنجا آب بر می داشتند تا اندک فرصتی آب چاه تمام شد و شکایت از تشنگی وی

زیارت

آبی بتر دحضرت آوردند آن پیر و تیری از کنانهٔ خویش بیرون آورد و فرمود تا در آن
جاه فرو برند راوی کوید خدا سوکند که آب ازجاه جوشیدن کرفت و یاران
همه سیراب کشتند و بثبوت پیوسته که در منزل حدیبیه مردم از بی آبی شکایت
نمودند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات دعا فرمود و باران از آسمان
آمد و یاران سیراب کشتند و بصحت رسیده از زید بن خالد جهنی که کفت در موضع
حدیبیه بودیم که شبی باران آمد صباح جون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ
شد روی بایاران کرد و فرمود هیج میدانید که پروردکار شما جه کفته صحابه
کفتند خدا و رسول او داناترند فرمود قال الله تعالی اصبح من عبادی مومن
بی و کافر فاما من قال مطرنا بفضل الله و رحمته فذلک مومن بی کافر بالکواکب
و اما من قال مطرنا بنوء کذا و کذا فذلک کافر بی مومن بالکواکب آورده اندکه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در منزل حدیبیه بود که ناکاه بدیل بن ورقا خزاعی از
جانب قریش با نفری جند از قوم خویش بیامد و حال آنک ایشان دوستان خالص
و صاحبان سر رسول صلی الله علیه وسلم بودند بدیل بآن پیر کفت قریش با اکثر
قبایل اتفاق نموده بر سر ابهار حدیبیه فرود آمده اند و در صدد صد و منع تو اند
از درآمدن در مکه حضرت فرمود ما از برای جنک با کسی نیامده ایم بلک قصد عمره
داریم و بدرستی که قریش بسیار ماایلند بجنک و این معنی ایشان را ضرر خواهد
رسانید اکر خواهند مدتی با ایشان در میان کنیم که در آن مدت با یکدیکر جنک نکنیم
و مرا با سایر کفار بکذارند اکر من مغلوب شدم مدعای ایشان حاصل شده باشد بی زحمت
ایشان و اکر من غالب کشتم اکر خواهند جون باقی مردم اطاعت من نمایند والا در مدت
صلح باری استراحت از حرب تحقق پذیرفته باشد و اکر جنانجه ازین امر که من برایشان
عرض میکنم ابا کنند و سرکشی نمایند بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که

بایشان

با ایشان مقاتله نمایم و در کار خود تا زمانی که کشته کردم و هر اینه که حق تعالی دین خود را
نصرت خواهد داد و انفاذ امر خویش خواهد نمود پس بدیل کفت من همین ساعت
سخن ترا بقریش رسانم و باز کشت بنزد قوم و کفت ای کروه قریش من سخنی از محمد شنیده ام
اکر خواهید با شما بکویم سفهاء ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم بن ابی العاص کفتند
هیج حاجت نیست ما را بآنک سخن وی را پیش ما نقل کنی اما عقلا و اصحاب رای کفتند
بیان ما جه شنیده بدیل حکایت کذشته را با ایشان باز راند و کفت ای قوم قریش شما تعجیل
مکنید بجنک محمد و وی با شما داعیه جنک ندارد و بزیارت خانه آمده است آن جماعت
سخن وی را باور نداشتند و کمان بردند که مکر او با حضرت در ساخته است جه وی
از قبیله خزاعه بود و آن قبیله از قدیم الایام خواه در جاهلیت و خواه در اسلام هواخواه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند جنانجه سابقا اشارتی بدین معنی کذشت و هر حال که در مکه
واقع شدی ایشان حضرت را از آن اعلام نمودندی پس عروة بن مسعود ثقفی بر
خاست و کفت ای کروه قریش شما جای پدر من نیستید و من بمثابهٔ فرزند شما
کفتند بلی کفت مرا در شان خود متهم میدارید کفتند نی و حقوق قدیمه که بر قریش ثابت
کرده بودند کار آن نمود بعد از آن کفت بدانید و اکاه باشید که این مرد یعنی محمد امری بغایت
نیکو که در آن انصاف و صلاح است بر شما عرض کرده قبول کنید آنرا و بکذارید مرا تا بنزد
او روم و با او سخن کویم کفتند برو و عروه بملازمت حضرت آمد و با آن پیر در سخن
کفتن آغاز کرد رسول صلی الله علیه وسلم آنجه با بدیل فرموده بود با وی نیز تقریر نمود
عروه کفت ای محمد با من بکوی که اکر استیصال قوم خود کنی جه کار کرده باشی هیج شنیده
که پیش از تو کسی از عرب اصل خویش را هلاک کردانیده و مستاصل ساخته و اکر مغلوب
ایشان کشتی خود معلوم است که حال جه نوع خواهد بود بدرستی که جماعت اوباش و مردم
هر جایی می بینم که بر تو جمع شده اند و جون روز کار شود ترا تنها بکذارند و بکریزند ابو بکر صدیق

رضی الله عنه حاضر بود چون این سخن از عروه بشنید گفت امصص بظر اللات
ما بگریزیم از وی و وی را تنها بگذاریم عروه گفت کیست این گفتند ابوبکر است عروه گفت
ای ابوبکر والله که اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی ثابتست که مکافات آن نکرده ام بجواب تو
مشغول می شدم و حال آنکه در زمان جاهلیت عروه تحمل دیتی کرده بود و ابوبکر وی را در آن
قضیه اعانتی نیکو نموده و در روایتی آنکه ده شتر جوان بوی داده بود القصه عروه با پیغمبر صلی
الله علیه و سلم سخن می کردی در اثنا تکلم دست خود را بمحاسن مبارک حضرت می رسانید و
مغیره بن شعبه رضی الله عنه نزد آن پیغمبر ایستاده و خود بر سر نهاده و شمشیر حمایل کرده بود
هر گاه که عروه دست بلحیه آن حضرت بردی مغیره نعل شمشیر خود را بر دست وی زدی و گفتی
دست خویش را از محاسن رسول خدا صلی الله علیه و سلم دور کن عروه پرسید که کیست این
و در روایتی آنکه چون مغیره بسیار نعل شمشیر بر دست عروه گفت وی در غضب شد و گفت یا محمد
این کیست از میان اصحاب تو که مرا ایذا میکند بخدا سوگند که گمان نمی برم در میان شما از وی لئیم تری
و بدتری پس رسول صلی الله علیه و سلم تبسمی فرمود و گفت ای عروه این برادرزاده تو مغیرة
شعبه است عروه روی با مغیره کرد و گفت ای غدار من سعی در اصلاح غدر تو می نمایم و تو با من چنین
میکنی و حال آنکه مغیره در جاهلیت مصاحب سیزده مرد از بنی مالک از قبیله ثقیف بیرون آمده
بودند و بمصر میرفتند نزد مقوقس چون بمصر رسیدند و باوی ملاقات نمودند مقوقس
ایشان را همه انعامات فراخور داد و مغیره را هیچ نداد و برا از ایشان رشک و غیرت آمد در حین
بازگشتن از مصر چون بمنزلی فرود آمدند آن جماعت بشرب خمر مشغول گشتند بعد از کمال
مستی بخواب رفتند مغیره برجست و تمام آن سیزده مرد را بقتل آورد و اموال ایشان گرفته
بمدینه آمد و مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای مغیره اسلام تو مقبولست فاما
مالی که آورده مرا با آن مهمی نیست بنو مالک را چون بر این امر وقوف حاصل شد با رهط مغیره
خصومت و حرب آغاز کردند عروة بن مسعود ثقفی در اطفاء نایره آن حرب سعی بلیغ نموده

سیزده

سیزده دیت از بنو مالک قبول نمود و بران صلح نمودند آنکه عروه گفت من در اصلاح
غدر تو سعی می نمایم اشارت باین قصه بود عروة بن مسعود بگوشه چشم ملاحظه اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم می نمود و از کمال حرمت داری ایشان حضرت را تعجب می کرد جناب
منقولست از وی که گفت بخدا سوگند که محمد آب دهن خود را نینداختی الا آنکه در کف
مردی از یاران وی بودی و بر روی و جلد خود مالیدی و چون ایشان کاری فرمودی بآن
کار بر یکدیگر سبقت جستندی و چون وضو ساختی نزدیک بود که بر سر آب وضو روی کشته
گشتندی و چون وی سخن گفتی یا سخن گفتندی در حضور وی آواز خود را پست کردندی
و از غایت تعظیم در وی تیز نگاه نکردندی و در روایتی آنکه گفت چون مویی از محاسن وی
وی بیفتادی آنرا بتبرک برگرفتندی و بعزت و احترام تمام آنرا نگاه داشتندی القصه عروة
بن مسعود مراجعت نمود گفت ای گروه قریش بخدا سوگند که پیش قیصر و کسری و نجاشی
رسیده ام و الله که ندیده ام هیچ پادشاهی را که هرگز یاران او تعظیم و احترام وی بجای آرند جناب
اصحاب محمد تعظیم و احترام او بجای آرند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را
باز راند و گفت امری که دلالت بر خیر و صلاح و رشد است بر شما عرض کرده قبول کنید بخدا سوگند
که لشکری دیدم که روی از شما نگردانند تا جمله بمیرند یا بر شما غالب شوند پس مردی از بنی
کنانه که وی را جلیس و در روایتی علقمه می گفتند و وی از رؤس احابیش بود گفت مرا بگذارید
تا بنزد وی روم دستوری دادند چون از دور پیدا شد حضرت فرمود این مردی است که تعظیم
بدن می نماید شتران قربانی را برخیزانید تا به بیند پس یاران حیات کردند و لبیک گویان
استقبال نمودند آن مرد چون این حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را
از زیارت خانه کعبه منع کنند و در روایتی آنکه و برا رقتی پیدا شد و آب از چشمان وی روان گشت
و گفت اهلکت قریش و رب الکعبة این قوم نیامده اند مگر جهت عمره گزاردن و باز آمد
بنزد قریش و گفت ای یاران جماعتی را دیدم که شتران قربانی را تقلید و اشعار کرده بودند و قصد

بتفصیل

ازقومی

زیارت کعبه دارند رای من آنست که ایشان را از زیارت خانه منع نکنند گفتند ای جلیس بنشین
که تو مردی از اعرابی و این امور را نیکو نمی‌دانی جلیس بغضب رفت و گفت ای گروه قریش
والله که با شما موافقت ننموده‌ایم بر آنک اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم آن نماید منع کنیم بجدائی
که نفس جلیس بید قدرت اوست که محمد را بگذارید که زیارت خانه نماید و الا من با تمام احابیش
انقیاد و کردن می‌شوم قریش جلیس را دلداری نموده تسکین داد و گفتند بگذار ما را تا با وی بدلخواه
حق صلح کنیم **نقلیست** که قریش پنجاه سوار فرستاده بودند که لشکر سید عالم را صلی الله
علیه و سلم قیاس کنند مسلمانان بایشان رسیدند و همه را گرفتند و بنزد حضرت آوردند آن
پیرور با ایشان لطف نموده همه را بمکه باز فرستاد آورده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون
در حدیبیه منزل ساخت اول کسی که بمکه فرستاد خراش بن امیه کعبی بود تا ایشان از داعیهٔ حضرت
خبردار گرداند قریش وی را گرفتند و خواستند که بقتل آورند قوم وی در مکه بودند او را حمایت
نموده خلاص ساختند پس سید رسل صلی الله علیه و سلم عمر خطاب را رضی الله عنه بخواند
و فرمود که ترا بمکه می‌باید رفت و قریش را خبردار گردانید که ما داعیهٔ جنگ نداریم و بزیارت
خانه آمده‌ایم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر منیر روشن است که عداوت قریش با من در چه
مرتبه است و یقین میدانم که اگر بر من دست یابند مرا زنده نگذارند و از قبیله بنی عدی کسی نیست
در مکه که حمایت من تواند کرد اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که وی نزد قریش بغایت
عزیزست پس حضرت عثمان را بطلبید و فرستاد بمکه که قریش را خبردار کند که وی داعیهٔ مقاتله
ندارد و بزیارت خانهٔ کعبه آمده و امر فرمود عثمان را که با جماعت مومنان که در مکه اند بگوید
که فرج نزدیک است عثمان متوجه مکه شد در راه ابان بن سعید بن العاص بوی رسید و چون
معلوم کرد که عثمان رضی الله عنه بمکه می‌رود که پیغام پیغمبر صلی الله علیه و سلم برساند وی را در امان
خویش گرفت تا زمان ادا رسالت و بر دابهٔ خویش سوار گردانید و خود ردیف او شد تا بمکه
درآمدند عثمان رضی الله عنه با اشراف قریش ملاقات نموده پیغام رسول خدا صلی الله علیه و سلم

بدیشان

بدیشان رسانید و خواست که مراجعت نماید او را گفتند ای عثمان اگر خاطرت خواهد
طواف خانهٔ کعبه بجای آر گفت من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم طواف خانه خواهم نمود قریش
ازین جهت از عثمان بقهر رفتند و او را در مکه نگاه داشته نگذاشتند که معاودت نماید و چون عثمان
دیر می‌آمد مسلمانان گفتند خوش وقت عثمان که در مکه درآمد و طواف کعبه نیز خواهد نمود
حضرت فرمود که گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و خبر بسید عالم صلی الله علیه و سلم
رسانیدند که عثمان را در مکه بقتل آوردند و گویند شیطان در میان لشکر اسلام درآمد و آواز برآورد
که بدانید و آگاه باشید که اهل مکه عثمان را کشتند حضرت از شنیدن آن خبر بسیار ملول
شد و گفت از اینجا نروم تا آنچه با قریش باید کرد بکنیم و در پای درخت ثمره که در آن موضع
بود بنشست و اصحاب را بطلبید و با ایشان بیعت نمود بر آنک ثابت قدم باشند و اگر جنگ
واقع شود روگردان نشوند و این بیعت را بیعت الرضوان گویند زیرا که حق تعالی در سورة الفتح
مومنان را که این بیعت از ایشان صادر گشته بدین طریقه یاد فرموده که **لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ**
الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ الآیة و چون از تمام بیعت فارغ شدند خبر آمد که
عثمان را نکشته‌اند و مرویست که خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات فرمود
که عثمان غایبست و بکار خدا و رسول رفته و نمی‌خواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس
اشارت بدست راست خود فرموده گفت این دست دست عثمان و دست چپ خود را گفت این دست
من و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد **منقولست** که قریش چون
از آن بیعت وقوف یافتند ترسی و وهمی در دل ایشان پیدا شد سهیل بن عمرو را طلبیدند و
گفتند برو و میان ما و محمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی و آورده‌اند که بعد از آنک جلیس
باز گشت و با قریش گفت این جماعت را از زیارت خانه منع کردن سزاوار نیست مکرز بن حفص
از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام درآمد چون از دور پیدا شد حضرت فرمود این مکرز بن
حفص است که می‌آید و وی مردی فاجرست و روایتی آنک فرمود مردی غادرست شما با وی سخن

مکویید وحق دمنصدی سخن گفتن شد باوی که درین اثنا سهیل بن عمرو باجماعتی
از قریش برسید آن سرور فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما پس سهیل گفت ای
محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنک امسال عمره نگذاری و سال دیگر قضا نمایی اگر بدین
معنی رضا داری بیا تا صلح نامه بنویسیم درین باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود نیکو
باشد علی مرتضی را طلبید و گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت و الله من
رحمن را نمیدانم که چیست بنویس که باسمک اللهم چنانک پیش ازین می نوشتی مسلمانان
گفتند ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم را حضرت فرمود ای علی بنویس که باسمک اللهم
علی بموجب فرموده پیغمبر نوشت که بسمک اللهم بعد ازان فرمود بنویس که هذا ما
قاضی علیه محمد رسول الله علی آنرا نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم اگر دانستیمی که
تو رسول خدایی از زیارت خانه منع نمی کردیمی بنویس که محمد بن عبد الله حضرت
فرمود والله انی لرسول الله وان کذبتمونی و یا علی گفت محو کن کلمهٔ رسول الله را
و بجای آن بنویس که محمد بن عبد الله علی مرتضی گفت نی بخدا سوگند که من هرگز وصف رسالت
ترا محو نسازم پس رسول صلی الله علیه و سلم کتابت از دست وی بستد و کلمهٔ رسول را
ازان صحیفه محو فرمود و بدست خود با وجود آنک هرگز کتابت نکرده بود بجای رسول
الله نوشت که ابن عبد الله ظاهر بعضی احادیث صحیحه دلالت برین میکند و ظاهر بعضی
دیگر از احادیث صحیحه دلالت بران میکند که حضرت بدست مبارک خویش محو وصف
رسالت فرمود از صلح نامه و علی بجای آن نوشت که محمد بن عبد الله و طایفهٔ از علما ترجیح
این روایت کرده میگویند روایت اولی مخالف است با ظاهر آیت کریمهٔ و ما کنت تتلو من قبله
من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون و جمعی دیگر تمسک بظاهر
روایات اول جسته میگویند آن سرور بدست خویش نوشت و جواب از آیت کریمه
میگویند این قصه منافی آن نیست بلک از مفهوم قرآن بیرون می توان آورد این معنی را زیراکه

در آیت قید کرده نفی کتابت را بزمان پیش از نزول قرآن و بعد از آنک امیت وی مقرر
و محقق شد و معجزهٔ او بآن سبب بظهور پیوست و ایمن شد از ریب و شک دران امر
هیچ مانعی نیست از آنک صنعت کتابت آنحضرت را حاصل شده باشد تا این معنی و برا معجزهٔ
دیگر بوده و احادیث وارد گشته که مذهب این جمع را تقویت می نماید از الجمله یکی آنک
ابن ابی شیبه در مصنف خویش از طریق عون بن عبد الله روایت میکند که رسول صلی الله
علیه و سلم از دنیا نرفت تا زمانی که نوشت و خواند و مذهب طایفهٔ اولی اقرب است بصواب و الله
اعلم به بعضی از اهل سیر آورده اند که بعد از آنک در صلح نامه محمد بن عبد الله بجای محمد رسول الله
نوشته شد حضرت روی مبارک را بسوی علی بن ابی طالب آورد و گفت یا علی ترا نیز چنین
ضرورت روی خواهد نمود و آن سخن اشارت بود بآنک در ایام صفین میانهٔ امیر المومنین و حاکم
شام صلح نامه می نوشتند کاتب نوشت که این کتاب مصالحهٔ امیر المومنین علی است حاکم شام
گفت امیر المومنین منویس که اگر ترا امیر المومنین شناختمی با وی مقاتله نکردمی و منازعت
او نمودمی امیر فرمود که صدق رسول الله بنویس که علی بن ابی طالب القصه در روز صلح حدیبیه
هر شرطی که سهیل میکرد حضرت قبول می فرمود و علی می نوشت و حاصل مضمون صلح
نامه آن بود که ده سال میان مسلمانان و کفار قریش محاربه نباشد و به بلاد دیگر آیند
و روند و بنفوس و اموال یکدیگر کس درین مدت در آشکار و نهان تعرض ننمایند
و هر که خواهد از کفار که بعهد محمد درآید هیچ آفریده از قریش مزاحم وی نشود
و حلیفان و هم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند و مسلمانان امسال زیارت خانهٔ
کعبه را متروک نموده سال آینده قضا کنند بشرط آنک سه روز در مکه بیشتر توقف
ننمایند و اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد که بآنجا در روند و هر کس که از ایشان بی اذن
ولی خود پیش محمد آید او را بایشان باز فرستند و اگرچه مسلمان باشد و هر که از اهل
اسلام بنزد قریش رود او را باز نفرستند مسلمانان ازین شرط تعجب کردند و گفتند

سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی آنکه چون سهیل ذکر
این شرط کرد حضرت فرمود همچنین باشد که عمر گفت یا رسول الله با این معنی راضی می شوی
آن سرور تبسمی فرمود و گفت هر که از ایشان بنزد ما مسلمان آید و ما او را باز گردانیم
خداوند تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند و هر که از ما اعراض کند و بسوی مشرکان
رود ما را با او هیچ کاری نیست بلکه وی بمصاحبت کفار سزاوارتر در اثنای این گفت و
شنید ابو جندل پسر سهیل بندی بر پای برسید و حال آنکه وی مسلمان شده و پدر او را
مقید و محبوس ساخته بود دران روز فرصت یافته از طریق اسفل مکه بیرون آمده خود را
در میان لشکر اسلام انداخت سهیل گفت این اول امری است که صلح بران واقع شده و برا
بمن باز گردان حضرت فرمود ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت پس ما صلح نکنیم
هرگز بر هیچ امری پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که این یکی برای خاطر من مستثنی سازید
و بمن بگذارید سهیل گفت نمی گذارم هر چند حضرت التماس می نمود سهیل قبول نمی کرد پس
فرمود که باری وی را تعذیب و ایذا مکن مکرز بن حفص ضامن امان وی شد ابو جندل
گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید و من مسلمان آمده ام نمی دانید که بمن چه رسیده
و حال آنکه وی را بواسطهٔ اسلام عذابهای بلیغ نموده بودند خواجهٔ کاینات علیه افضل
الصلوات و التسلیمات فرمود ای ابو جندل صبر کن و طلب صواب نمای از حق تعالی زیرا که ما
غدر نمیکنیم و بدرستی که خداوند تعالی ترا فرجی و مخرجی روزی گرداند عمر خطاب رضی
الله عنه از جای خویش برجست و با ابو جندل میرفت و میگفت صبر کن ایشان مشرکانند و خون
ایشان چون خون سگیست و قبضهٔ شمشیر خود در فرا پیش او می داشت و او را بر سبیل تعریض و کنایت
تحریص می کرد بدانکه پدر را بکشد و آن صلح در هم شکند چنانچه از عمر منقولست که
گفت امیدوار بودم و توقع آن داشتم که ابو جندل شمشیر از من بگیرد و گردن پدر را
بزند لکن وی بکشتن پدر خویش بخیلی نمود و در روایتی آنکه ابو جندل گفت ای عمر

تو چرا نمی کشی سهیل را عمر جواب داد که رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا از قتل وی نهی
فرموده ابو جندل گفت یا عمر تو لحق نیستی بطاعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از من بیش
سهیل برخاست و شاخی از شاخهای درخت ثمره باز کرد و بر روی ابو جندل زد چنانکه
مسلمانان را دل بر وی بدرد آمد و در گریه افتادند حضرت فرمود ابو جندل را بپدر باز
دهید که اگر حق تعالی از وی صدق و اخلاص داند از ایشانش خلاص گرداند نقلیست
که مسلمانان ازان صلح بسیار ملول و محزون شدند چه مدعای ایشان آن بود که خواب پیغمبر
صلی الله علیه و سلم راست شود و در همان سال بخانهٔ کعبه روند و عمره بگزارند و فتح مکه
واقع شود و مرویست از عمر خطاب رضی الله عنه که گفت دران روز امری عظیم در دل من پیدا
شد و مراجعت کردم با حضرت مراجعتی که هرگز مثل آن نکرده بودم و در روایتی آنکه گفت رفتم
بنزد رسول صلی الله علیه و سلم و گفتم که تو پیغمبر بر حق نیستی فرمود بلی هستم گفتم ما بر حق
نیستیم و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت نیستند و مقتولان
ایشان در دوزخ فرمود بلی گفتم پس بچه سبب ما این نقیصت و مذلت قبول می کنیم و باین
طریقه صلح نموده باز می گردیم حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستادهٔ خدایم
و او مرا ضایع نخواهد گذاشت و در روایتی آنکه فرمود من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم
و او یاری کننده منست و این روایت مشعر است بآنکه آن صلح بوحی واقع شد از آن
حضرت نه برای و اجتهاد عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که ما زود باشد که بزیارت
خانهٔ کعبه رویم و طواف بجا آریم فرمود آری و لکن ای عمر هیچ نگفتم که امسال خواهد بود
گفتم نی فرمود غم مخور که تو بزیارت خانه خواهی رفت و طواف خواهی کرد عمر گوید
همچنان ملول و محزون از مجلس رسول برخاستم و بنزد ابو بکر صدیق رفتم و آن حکایات
که بعرض حضرت رسانیده بودم با وی بگفتم و همان جواب که رسول صلی الله علیه و سلم
گفته بود از ابو بکر بشنیدم و در روایتی آنکه صدیق گفت ای عمر برو و دست در رکاب او زن

وهیچ اعتراض مکن که وی فرستادهٔ خداست وهرچه کند بوحی کند ومصلحت دران باشد
منقولست از عمر که گفت بسیار اعمال صالحه از نماز و روزه و تصدق و اعتاق نمودم جهت
کفارت آن جرأت که از من صادر شده بود القصه چون کتابت صلح نامه باخر رسید گواهی
جمعی از اعیان صحابه بران نوشتند مثل صدیق و فاروق وعبد الرحمن بن عوف وسعد
بن ابی وقاص و ابو عبیدهٔ بن الجراح ومحمد بن مسلمه وخط بعضی از مشرکان نیز دران صلح
نامه ثبت شد مثل حویطب بن عبد العزی ومکرز بن حفص و بصحت رسیده که چون از
مهم کتابت صلح نامه فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایاران فرمود برخیزید وشتران
هدی خویش را بکشید وسر بتراشید راوی گوید بخدا سوگند که هیچکس برنخاست تا حدی
که سه نوبت بآن معنی امر فرمود وهیچ کدام ممتثل نشدند آن سرور بنزد ام سلمه درآمد
و کیفیت واقعه را باوی بگفت و از یاران شکایت نمود ام سلمه رضی الله عنها گفت یا رسول
الله ایشان معذورند از انرو که امری عظیم بر یاران تو واقع شده هر مدعا که قریش داشتند
درین صلح قبول نمودی وحال آنکه ایشان دل بر فتح مکه نهاده بودند واکنون فتح
ناکرده باز می باید گردید اگر خاطر مبارکت میخواهد که یاران باین امر قیام نمایند
بیرون رو و باهیچکس سخن مگوی تا هدایای خویش را قربان سازی و سرتراش
بطلبی تا سر تراشد چون چنین کنی یاران بغیر از متابعت هیچ چاره نخواهد بود حضرت
از خیمهٔ ام سلمه بیرون آمد وچنانکه وی گفته بود باهیچکس تکلم نفرمود وشتران هدی
خویش را قربان نمود و سرتراش را طلب فرمود و سر مبارك بتراشید وگویند آنکس که
دران روز سر آن سرور تراشید خراش بن امیه بن فضل خزاعی بود اصحاب چون
دیدند که سید عالم صلی الله علیه وسلم نحر وحلق فرمود برخاستند وایشان نیز بنحر
وحلق شروع نمودند بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند ولکن بسیار ملول
ومحزون بودند چنانکه نزدیک بود که از کثرت غم هلاك گردند ودر روایتی آنکه نزدیک

بود که از غایت غم یکدیگر را بکشند و بصحت پیوسته که سید کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات دران روز فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند والمقصرین یا رسول
الله حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند والمقصرین فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند
والمقصرین در بار سیم یا چهارم فرمود والمقصرین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله چگونه
بود که مکرر دعا فرمودی مر کسانی را که سر تراشیدند و مر آنها را که موی چیدند یکبار بیش دعا نکردی
فرمود برای آنکه محلقان شك نیاوردند نقلست که در حدیبیه شتر ابوجهل از میان شتران
هدی گریخته بمکه رفت ودر سرای وی درآمد ساربان رسول صلی الله علیه وسلم از عقب شتر
رسیدند سفهاء قریش خواستند که باز ندهند سهیل بن عمرو که مسبب ومرتب صلح بود ایشان را منع
نموده گفت اگر میخواهید صد شتر بعوض این عرض کنید اگر قبول نماید بفرستید واین شتر را نگاه
دارید والا تعرض منمایید بموجب فرمودهٔ سهیل عمل نموده صد شتر را بر حضرت عرض کردند فرمود
اگر بجهت هدی مسمی نگشته بودی آن صد را قبول می کردم واین یك را می دادم پس آن شتر را نیز نحر
کردند وگوشت شتران قربانی را بر فقرا و مساکین که حدیبیه حاضر بودند قسمت فرمود
مسلمانان از گوشت قربانی خود تناول نمودند ودر روایتی آنکه حضرت بیست شتر را بدست
ناجیه بمکه فرستاد تا در مروه کشتند و بر مساکین آنجا بخش کردند وگویند شتر ابوجهل از آنجمله
بود ودر کتب احادیث بثبوت پیوسته که مقصود آن سرور از ادخال شتر ابوجهل در جملهٔ
هدی آن بود که دل کفار بدان سبب شکسته گردد و آورده اند که چون مهم نحر وحلق و تقصیر بانجام
رسید خداوند تعالی بادی تند بفرستاد تا مویها بر داشته بزمین حرم مکه برد ودر آنجا منتشر
گردانید ودر بعضی از کتب سیر مرویست که حضرت چون سر تراشید موی مطهر خود
بر درخت ثمره که قریب بوی بود انداخت مردمان چون دیدند مویهای آنحضرت را بسبیل
تبرك از یکدیگر می ربودند ام عماره رضی الله عنها گوید من بسیار سعی نمودم تا چند تار
از ان موی بدست آوردم ونزد من بود واز برای مرضی می شستم وغساله آنرا بایشان میدادم

وشفایی یافتند وگویند حضرت هنوز در منزل حدیبیه بود که جماعتی از زنان مومنه از مکه
هجرت نموده بملازمت سید المرسلین علیه افضل الصلوات والمصلین آمدند واز الجمله ام کلثوم
دختر عقبة بن ابی مُعَیط بود کفار خواستند که او را باز ستانند وبمکه برند جبرئیل آمد وفرمان
آورد که زنان مومنه را بکافران نفرستند وبجهت شرف اسلام هیچ زن مومنهٔ مهاجره در نکاح
کافر نباشد وهیچ مرد مومن زن کافره را در نکاح خود نگاه ندارد وآیت کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا
اذا جاءکم المومنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن
مومنات فلا ترجعوهن الی الکفار تا آخر آیت بر پیغمبر بخواند واصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم ورضی عنهم هر زن کافره که در نکاح داشتند مطلقه ساختند از آنجمله عمر خطاب
رضی الله عنه دران روز دو زن مشرکه در مکه داشت هر دو را طلاق داد واهل سیر آورده اند
که قریب بیست روز در حدیبیه توقف واقع شد وبصحت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از حدیبیه مراجعت نمود شبی از شبها در راه در منزل ضجنان عمر خطاب رضی الله
عنه با حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات والسلام همراه شد واز وی سه نوبت
چیزی پرسید هیچ جواب نشنیدم روایت از عمر رضی الله عنه که گفت با خود گفتم خطاب
کردم که ثکلتك امك الحاح ومبالغه نمودی ورسول صلی الله علیه وسلم جواب تو نداد
پس شتر خود را تیز راندم وپیش وپیش لشکر میرفتم وترسان بودم که مبادا در شان من قرآن
نازل شود بعد از لحظه شنیدم که شخصی فریاد میکرد ومرا می خواند که ترا رسول خدا می طلبد آن
ترس من زیاد شد پس نزد آن سرور رفتم وسلام کردم جوابم داد وگفت با من سخن کردی
وجوابت ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم امشب بر من سوره نازل شده که دوستر میدارم
از آنچه آفتاب بران طالع می شود بعد از آن سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا بخواند ویاران تهنیه گفت
واصحاب نیز وی را مبارك باد گفتند ونزد بعضی مفسران مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است
وآنچه در بعضی اخبار وارد شده که اصحاب از حضرت پرسیدند که افتحٌ هوَ فرمود نعم

مؤید سخن این بعض است وصلح حدیبیه را فتح خواندن ازان که مقدمهٔ مخفی بود داشتند
فتوح بسیار بود وبواسطهٔ این صلح جمعی از مومنان که در مکه بودند وایمان خود را مخفی می
داشتند سرکدار شدند ومسلمانان با کفار بر سبیل مجاوره بر اسلام مناظره می نمودند وقرآن
برایشان میخواندند وبآن سبب بسیاری از کفار باسلام در آمدند چنانچه در بعضی از
تفاسیر وکتب اهل سیر هست که دران دو سال که صلح میان ایشان باقی بود چندان از کفار
مسلمان گشتند که موازی بود بآنك قبل از صلح باسلام در آمده بودند وجمعی دیگر
از مفسران برانند که مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که حق تعالی وعده
فرموده پیغمبر خویش را وبدان جهت بصیغهٔ ماضی مودی شد که خداوند تعالی در اخبار
تحقق ووقوع بمنزله کاین وموجود است والله اعلم آورده اند که چون سید عالم صلی الله
علیه وسلم ازان سفر بمدینه مراجعت فرمود ابو بصیر عتبة بن اسید بن جاریه ثقفی
مسلمان گشته از مکه گریخته نزد حضرت آمد کفار قریش دو مرد بطلب وی فرستادند
وان سرور بنابر عهدی که کرده بود ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود تا بمکه برند وبا وی
گفت ای ابو بصیر این قوم با ما مصالحه نموده اند بر آنچه می دانی وما غدر نمی کنیم تو بقوم
خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بمشرکان باز میفرستی تا ایذا نمایند وتعذیب
کنند مرا از برای دین فرمود صبر کن وطالب ثواب باش که حق تعالی ترا فرجی ومخرجی پیدا خواهد
ساخت ابو بصیر در مسجد در آمد ودو رکعتی بگذارد بعد ازان نشست وطعام چاشت
تناول می کرد وآن دو مرد را طلبید ایشان نیز مقداری از طعام همراه داشتند سفره زواده خود را
پیش وی بردند وباهم مواکله می نمودند پس ابو بصیر بایکی ازان دو مرد گفت والله که من شمشیر
ترا بسیار خوب می بینم آن مرد شمشیر از غلاف بیرون آورد وگفت آری شمشیری بغایت خوبست وبارها
آنرا تجربه کرده ام وکارها فرموده ام ابو بصیر گفت بنمای بمن آنرا تا به بینم آن مرد شمشیر را بدست
ابو بصیر داد وی فی الحال آن شمشیر را بر وی زد وبدو نیمش فرستاد آن مرد دیگر چون آن

صورت مشاهده کرد بکریخت تا بمدینه آمد و هیچ جا نه ایستاد تا بمسجد رسول صلی الله
علیه وسلم رفت آن پیر ورچون وی را از دور دید فرمود بتحقیق که این مرد ترسی یافته وچون
نزدیک حضرت رسید کفت یار مرا کشتند و من نیز در محل تلفم پس ابو بصیر از عقب وی در آمد
و کفت یا رسول الله تو بعهد خویش وفا نمودی و مرا بایشان باز کردانیدی حق تعالی خلاصی داد
مرا از ایشان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود **ویل امه مسعر حرب لو کان له احد** یعنی وی
عجب افروزنده آتش جنک است اکر وی را یکی بودی که اعانت کردی و مددکاری نماید و درین سخن
ایمائی بود ابو بصیر را بفرار و رمزی بود مر آن مؤمنان را که در مکه بودند بانک بوی لاحق
شوند ابو بصیر چون این سخن را از آن حضرت شنید دانست که وی را بقریش باز خواهد
فرستاد از مسجد بیرون رفت و روی بکریز آورد تا بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص
کویند و آن ممر کاروان قریش بود چون بتجارت شام میرفتند ابو جندل پسر سهیل بن عمرو
چون این خبر بشنید وی نیز از پدر خویش فرار نموده با ابو بصیر ملحق شد و بعد از آن
از اهل مکه هر که مسلمان میکشت بایشان می پیوست تا جمعی کثیر شدند و روایتی آنکه بهفتاد
و در روایتی آنکه بسیصد کس رسیدند و هر کاروان قریش که بطرف شام میرفتند سر راه بر ایشان
میکرفتند و اهل قافله را میکشتند و اموال ایشان میبردند چنانچه قریش ازین معنی بتنک
آمده ابو سفین بن حرب را نزد پیغمبر صلعم فرستادند و سوکند بخدا و صله رحم دادند که آن
جماعت را نزد خود طلب که ما این یک شرط را بر انداختیم بعد ازین هر کس از ما که نزد محمد
رود در امان باشد و ما را با وی هیچ کار نباشد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
فرستاد و ایشان را بمدینه طلبید و در روایتی آنکه مکتوبی با ابو بصیر نوشت که با جماعت خویش بمدینه
توجه نمای چون مکتوب حضرت بوی رسید وی در حالت نزع بود نامه رسول صلی الله
علیه وسلم بدست کرفته جان بحق تسلیم نمود ابو جندل غسل و تجهیز و تکفین وی بجای
آورده او را دفن کرد و نزدیکی قبر وی مسجدی ساخت و با سایر یاران بمدینه آمد و ظاهر بعضی

از روایات

ارسال رسل بملوک اطراف

از روایات صحیح بخاری دلالت بران میکند که آیت **وهو الذی کف ایدیهم عنکم**
و ایدیکم عنهم الآیه درین قصهٔ ابو بصیر نازل شده والله اعلم و درین سال بقول
اظهر نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل بملوک اطراف واقع شد و جمعی بر آنند که این قصه
در محرم سال هفتم واقع شده و حضرت استاد مخدوم سعید قدس سره در کتاب
درج الدرر جمع بین القولین باین طریقه فرموده اند که ارسال رسل در سال ششم بوده و وصول
رسول برسل الیهم در سال هفتم تحقیق نموده و فقیر حقیر کوید احتمال دارد که اراده ارسال
در آخر سال ششم و ارسال حقیقی در اول سال هفتم یا ارسال بعضی ازین رسل در اواخر سال
ششم و ارسال بعضی دیکر در اول سال هفتم بوده و این معنی سبب اختلاف علما کشته باشد
والله اعلم در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم خواست
تا بپادشاهان عجم نامه نویسد و ایشان دعوت باسلام کند بعرض حضرت رسانیدند
که ایشان نامهٔ که مهر ندارد نمیخوانند پس فرمود تا انکشتری از طلا جهة آن سرور بپرداختند
و از صحابه هر کرا قدرت بود اقتدا نموده جهت خود انکشتری از طلا بساخت و چون
سید عالم صلی الله علیه وسلم آن انکشتری در دست کرد یاران نیز چنان کردند روزی دیکر
جبرئیل علیه السلام آمد و پیغام رسانید که پوشیدن طلا بر مردان امت تو حرام است
فی الحال آنحضرت انکشتری را از دست بیرون کرد و بینداخت و یاران نیز انکشتریهای خود
بمتابعت وی بینداختند بعد از آن فرمود تا انکشتری از نقره برای وی بساختند که حلقه
و نکین وی هم از نقره بود و بفرمود تا محمد رسول الله بر آنجا نقش کردند به سه سطر سطر اول
کلمهٔ الله و دوم رسول و سیم محمد و نهی فرمود از آنکه دیکری آنرا بر انکشتری خود نقش کند
پس یاران نیز موافقت نموده برای خود انکشتریهای نقره بساختند آنکاه کاتبان را طلبیدند
تا شش نامه نوشتند بشش پادشاه و اسامی ایشان اینست که مسطور میکردد نجاشی
ملک حبشه و هرقل عظیم روم و کسری حاکم مداین و مقوقس پادشاه اسکندریه و حارث

بن ابی شمر غسانی والی دمشق و هوذه بن علی حنفی پیشوای یمامه و شش کس را از یاران اختیار فرموده و هر یکی را مکتوبی داده بنزد یکی ازین حکام فرستاد پس عمرو بن امیه ضمری را بنجاشی و دحیه بن خلیفه کلبی را بهرقل و عبد الله بن حذافه سهمی را بکسری و حاطب بن ابی بلتعه لخمی را بمقوقس و شجاع بن وهب اسدی را بحارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را بهوذه حنفی فرستاد آورده اند که چون رسولان روان شدند و بامداد کردند هر یک از ایشان بزبان قومی که حضرت ویرا بآن قوم فرستاده بود سخن میگفت معجزةً لرسولنا صلی الله علیه و سلم اما عمرو بن امیه ضمری متوجه حبشه شد و مکتوب حضرت بنجاشی رسانید آن پادشاه ارجمند و آن ملک سعادتمند نامه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم احترام نموده از تخت سلطنت فرود آمد و بر زمین تواضع نشست و نامه را بتعظیم تمام گرفته ببوسید و بر چشمان خویش نهاد و بفرمود تا مکتوب آن سرور را خواندند و حاصل مضمون مکتوب وی باین راجع بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بنجاشی ملک حبشه بدرستی که من حمد و ثنای فرستم بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه بر حق و بی نیاز مطلق و پاک از جمیع نقایص و عیوب و سالم از کل آفات و لغوب و مصدق پیغمبران خویش بآیات و معجزات و امان دهنده بندگان خود از فزع قیامت و رساننده ایشان بدرجات و غالب بر تمام اشیا و جبار و متکبر و داناست و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمه اوست که القا فرموده آن کلمه را بمریم بتول طیبه حصینه و بآن سبب وی بعیسی آبستن گشته پس آفریده است خداوند تعالی عیسی را از روح خود و در دمیده در وی همچنانک آفریده آدم را بید قدرت و لطف خود و در دمیده در وی و بدرستی که من ترا میخوانم بخدای تعالی و بتحقیق که پیشتر بنزد تو فرستاده بودم پسر عم خود را و مسلمانانی که با وی بودند پس باید که تجبر و تکبر را بگذاری و نصیحت مرا در معرض قبول آری و السلام علی من اتبع الهدی فی الحال

مکتوب نجاشی

نجاشی بی تحاشی کلمه شهادت بر زبان راند و اعتراف نمود برسالت مصطفی صلی الله علیه و سلم نمود و گفت اگر من توانستمی که بملازمت وی روم بدین دولت خود را مشرف میساختم و جواب نامه پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت باین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله نوشته میشود سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا از خداوندی که هیچ الهی نیست او را الوهیت غیر از وی نیست و راه نماینده منست باسلام اما بعد بتحقیق که نامه شریف تو بمن رسید و آنچه یاد کرده بودی در باب عیسی برب آسمان و زمین که عیسی هیچ زیاده نیست بر آن و بتحقیق که ما دانسته بودیم حقیقت شریعتی را که بما آورده و پسر عم تو یعنی جعفر و اصحاب او را گرامی داشتیم و گواهی میدهم که تو رسول خدایی و راست گویی و پیغمبران و کتب سابقه تصدیق تو نموده اند و من بیعت با تو کردم و بیعت با پسر عم تو نمودم و اسلمت علی یدیه لله رب العالمین و فرستادم بخدمت تو پسر خود را ارمی بن اصحمه و اگر فرمایی یا رسول الله خود نیز بخدمت آیم و گواهی میدهم که هر چه تو میگویی حق و صدق است و السلام علیک یا رسول الله و گویند پسر خود را با شصت کس از راه دریا بملازمت حضرت فرستاد چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و منقولست که سید رسل صلی الله علیه و سلم مکتوبی دیگر بنجاشی نوشته بود مضمون آن نامه آنک ام حبیبه دختر ابو سفیان که از مهاجرات حبشه است برای وی بخواهد و بمدینه فرستد و جماعت مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را از برای آن سرور خطبه کرد وی آن خطبه را قبول نموده خالد بن سعد بن العاص را وکیل خویش ساخت تا وی را بزنی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم داد و نجاشی مهر وی را چهار صد مثقال نقره گردانید و مهاجران حبشه را کار سازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روان کرد آورده اند که نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در آن حقه مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بود مادام که این دو مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب اعلام آورده که نامه آنحضرت در دست

پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و تعظیم و احترام آن بجای آرند و اما دحیه کلبی مکتوب
آن پیغمبر را گرفته متوجه بصری شد زیرا که حضرت فرموده بود که نامه هرقل را به بزرگ بصری مکتوب هرقل
رسان تا وی کسی همراه تو کند و به هرقل رساند چون دحیه به بصری رسید عظیم بصری در حمص بود
و هرقل بجانب بیت المقدس رفته بود بزیارت چه وی نذری داشت که چون حق تعالی رومیان
را بر فارسیان غالب گرداند وی پای برهنه از قسطنطنیه به بیت المقدس رود و نماز در آنجا بگذارد
پس در راه بساطها انداختند و ریاحین بر روی آن بسط کردند و بر روی ریاحین میرفت تا
به بیت المقدس رسید و نذر خویش وفا نمود و دران ایام که در بیت المقدس بود روزی
بر تخت خویش نشسته با هیبتی منکر و شکلی مکدر و پریشان حال بعضی از ارکان مملکت
و خواص و ندماء دولت از وی پرسیدند که ما آثار ملالت در جبین تو مشاهده می کنیم موجب
آن چیست و حال آنکه وی منجمی نیکو بود و از آثار اجرام علوی احوال اجسام سفلی بنا بر قواعد
نجومیه استخراج می کرد چون موجب ملالت از وی استفسار نمودند گفت امشب نظر در نجوم
میکردم بر من چنین ظاهر شد که ملک جماعتی که طریقهٔ ختنه کردن بجای آرند ظاهر شده و زود
باشد که آثار دولت ایشان در آفاق این بلاد طالع گردد و بر اهل این دیار استیلا نمایند آیا از اهل
این عصر کدام طایفه بسنت ختان قیام می نمایند گفتند هیچ قوم ختنه نمی کنند الا یهود و جهت این
امر ملول و محزون مباش و بحکام شهرهای ممالک خود بنویس تا هر که از یهود در آنجا باشد بقتل
آرند ایشان درین اندیشه بودند که مردی از پیش حاکم بصری حارث بن ابی شمر آمد و شخصی از عرب
با خود همراه آورد که خبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم داشت هرقل چون از ان شخص عربی احوال پرسید
گفت در میان ما مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری میکند و مردم را بدین خویش دعوت می نماید جماعتی
از مردم وی را تصدیق نموده متابعت میکنند و طایفهٔ دیگر او را تکذیب نموده مخالفت و عداوت
می ورزند و میانهٔ ایشان حرب و قتل واقع شد من ایشان را باین حال گذاشتم هرقل گفت او را
بگوشهٔ برید و به بنید که ختنه کرده است یا نی احتیاط کردند ختنه کرده بود و هرقل از وی پرسید

که عرب ختنه میکنند جواب داد که آری آنگاه گفت آنچه من دیده ام ملک این جماعت است
که ظاهر شده آورده اند که هرقل در بیت المقدس بود که عظیم بصری مردی که نام وی عدی بن حاتم
بود همراه دحیه کرده بنزد وی فرستاد و چون دحیه بدرگاه هرقل رسید یکی از ندماء وی
با دحیه گفت چون ملک را به بینی سجده کن و الا نامهٔ ترا قبول نخواهد کرد دحیه گفت من
هرگز غیر خدا را سجده نکنم و بمجلس هرقل در آوردند نامه را بدست او داد عنوان نامه عربی
بود ترجمانی طلب کرد تا مکتوب را بروی خواند مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله نوشته شد این نامه بهرقل عظیم روم سلام بر آنکس باد که پیروی راه راست نماید
اما بعد بدرستی که من میخوانم ترا بکلمهٔ اسلام یعنی بگفتن کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان
شو تا بسلامت باشی یعنی از نکال دنیا و وبال عقبی مسلمان شو تا خدای تعالی ترا دو مرد بدهد
و اگر اعراض نمایی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی که گناه مزارعان و رعایای مملکت
تو بر تو خواهد بود و آخر نامه را باین آیت ختم فرموده که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة
سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا
من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و بصحت رسیده که چون هرقل مضمون
مکتوب آن پیغمبر را معلوم کرد گفت به بینید که درین دیار هیچکس از قوم این پیغمبر باشد تا
از ان کس حال وی استعلام نمایم و از ابن عباس رضی الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت ابوسفیان
مرا اخبار نمود که من دران ولا با جمعی از قریش در غزه که سر تجارت ماست بشام بتجارت
رفته بودم که شخصی از نزد هرقل بطلب ما آمد و ما را به بیت المقدس برد روزی که وی
بر تخت سلطنة نشسته و تاج حکومت بر سر نهاده بود و اشراف و عظماء روم و ندماء و
خواص وی و قسیسان و رهبانان همه حاضر بودند ما را بمجلس وی در آوردند پس هرقل
ترجمانی طلب کرد و گفت بپرس از ایشان که کدام یک از شما نزدیکتر بدین مرد که دعوی
پیغمبری میکند ابوسفیان گفت گوید گفتم که من با و اقربم ازین قوم از روی ولی النسب پرسید که

چه نوع قرابت است میان تو و او گفتم که وی پسر عم منست پس هرقل گفت وی را نزدیک من
آرید و یاران وی را در پس پشت وی بنشانید تا اگر دروغی گوید یاران وی از روی او شرم ندارند
و تکذیب کنند آنگاه با ترجمان گفت بگو با این جماعت که من از ابوسفین چیزی چند از احوال
این مردی می‌پرسم اگر دروغ گوید شما تکذیب وی نمایید ابوسفین گوید بخدا سوگند که اگر حیا نداشتمی
از آنک از من دروغ نقل کنند هر اینه که بر وی دروغ می بستم پس هرقل چند سوال کرد اول آنک
نسب وی در میان شما چگونه است گفتم که او در میان ما صاحب نسب عظیم شریفست دوم آنکه
هیچکس پیش از وی یعنی از قوم قریش یا از عرب این دعوی کرده بود گفتم نی سیم آنک هیچ کس از
پدران وی پادشاه بوده اند گفتم نی چهارم آنک اشراف و اقویا رهی مردم پیروی او میکنند یا
ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران پنجم آنک متابعان وی روز بروز زیاده میگردند
یا نی گفتم زیاده میشوند ششم آنک هیچ کس از دین وی مرتد میشود از جهت مکروه داشتن دین
وی و ناراضی بودن از آن گفتم نی هفتم آنک بدروغ گفتن او را متهم می داشته اید پیش از آنک
این دعوی کند گفتم نی هشتم آنک غدر میکند یعنی عهد را می شکند یا نی گفتم نی و حال آنک میان ما
و او صلحی واقع شده و عهد و پیمانی در میان آمده نمیدانم که وفا خواهد نمود یا نی ابوسفیان
گوید نتوانستم که در میان این سخنان چیزی که بوی منقصت از آن درگنجانم الا درین سخن
و بخدا سوگند که هرقل هیچ التفاتی باین کلمه نکرد نهم آنک مقاتله میان شما واقع شده یا نی
گفتم آری گفت چگونه بوده گفتم میان ما و او کار بنوبت بوده گاهی وی بر ما غالب شده یعنی
در بدر و گاهی ما بر وی غالب گشته ایم یعنی در احد دهم آنکه چه چیز امر میکند شما را
گفتم میگوید بپرستید خدای یکتای بی همتا را و هیچ چیز را باوی شریک مگردانید و ترک
آنچه پدران شما گفته اند نمایید و ما را بنماز و روزه و صدق و عفاف و صلهٔ رحم میفرماید
پس هرقل با ترجمان گفت با او بگوی که از تو پرسیدم که نسب وی چونست گفتی که وی در میان
ما صاحب نسبی عظیم شریفست و انبیا و رسل چنین باشند که مبعوث شوند در میان

النسب

انسب قوم تا هیچکس را از متابعت ایشان ننگ و عاری نبود و پرسیدم که هیچکس پیش از
وی از قریش این دعوی کرده گفتی نی اگر چنانک دیگری از قوم وی این دعوی کرده بودی می گفتم
مردی است که تقلید سخنی میکند که پیش از وی گفته اند و پرسیدم که هیچکس از پدران وی
پادشاه بوده اند گفتی نی اگر از پدران او کسی پادشاه بودی میگفتم مردی است که ملک پدر
خویش میطلبد و پرسیدم که اشراف و اقویا پیروی او میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتی
ضعیفان و فقیران و ایشان متابعان انبیا باشند و پرسیدم که متابعان او زیاده میگردند یا
نی گفتی که زیاده میشوند و همچنین بود کار ایمان تا کمال گیرد و پرسیدم که هیچکس از دین وی
برگشته از جهت کراهت مر دین وی را گفتی نی و همچنین است ایمان گاهی که حلاوت آن در
دلها در آید و پرسیدم که بدروغ متهم بوده در میان شما گفتی نی پس دانستم که چنین نخواهد
بود که وی دروغ را بر مردم بگذارد و بر خدای تعالی دروغ بندد و پرسیدم که غدر میکند گفتی
نی و پیغمبران چنین باشند که غدر نکنند چه هر کس که طالب حظ دنیا بود از غدر باک
نداشته باشد و ایشان طالب حظ دنیا نیستند و پرسیدم که مقاتله در میان شما و او چگونه
است گفتی گاهی او بر ما غالب میشود و گاهی ما بر وی غلبه میکنیم و حال انبیا چنین بود که گاهی
مبتلا گردند بغلبهٔ دشمن اما عاقبت الامر دولت و نصرت ایشان را باشد و پرسیدم که چه چیز
شما را امر میکند گفتی بعبادت خداوند تعالی و آنک چیزی شریک وی نسازید و بنماز و صدقه
و صدق و عفاف و صلهٔ رحم و اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات پسندیدهٔ پیغمبران
است و اگر اینها که گفتی مطابق واقع باشد زود باشد که وی مالک این دیار ما گردد و مملکت
ما را در تحت تصرف خویش در آورد و بتحقیق که می دانستم که پیغمبری همچنین مبعوث خواهد
شد و لکن گمان من این بود که از قوم شما باشد و اگر دانستمی که بوی برسم هر اینه که سعی می
نمودم و خود را بملازمت او میرسانیدم و اگر نزد او بودمی غایت بندگی وی بجای آوردمی
و پایهای او را بشستمی و در روایتی از ابوسفیان آنک گفتم ای ملک اگر رخصت باشد یکی

از محالات او کذاف اد بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود هرقل گفت کدام است آن گفتم او میگوید
در یک شب از زمین مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم ابوسفین گوید چون
این سخن گفتم یکی از خادمان بیت المقدس نزد وی ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب را
دانستم و از علاماتی که دران شب مشاهدهٔ ما گشت آنکه ما را عادت چنان بود که پیش از خواب
رفتن همهٔ درهای بیت المقدس را می بستیم دران شب یک در را نتوانستیم بست همهٔ اهل بلده را
جمع کردیم بر تحریک آن قادر نشدند همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد آثار بستن دابه
نزدیک آن در دیدیم ابوسفین گوید هرقل امر فرمود تا نامهٔ رسول را صلی الله علیه و سلم
که بر دست دحیه فرستاده بود آوردند و خواندند و چون از قراءه فارغ گشتند دیدم که
عرق از جبین وی میریخت از هیبت آن نامه و فریاد و فغانی در مجلس وی افتاد و ما را از آنجا
بیرون بردند پس من با یاران خویش گفتم لقد امر امر ابن ابی کبشة انه یخافه ملک
بنی الاصفر یعنی بتحقیق که بزرگ شد کار پسر ابو کبشه بدرستی که از وی میترسید پادشاه
بنی الاصفر یعنی قیصر پس از ان روز باز مرا یقین شد که زود باشد که وی غالب شود و کار او رونق
وظهور تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد و در روایتی آنکه هرقل چون
مکتوب بخواند بخلوت با دحیه گفت والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل و نبی مکمل است و اوست
که ما منتظر وی بودیم و در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده ایم و من میترسم از آنکه رومیان
قصد هلاک من کنند و الا متابعت او میکردم پس برو بشهر رومیه که آنجا مردی است ضغاطر نام
و حال آنکه او مردی بزرگ و دانشمند نصاری و در علم نظیر هرقل بود و وی را ازین حال اعلام کن و
در روایتی آنکه هرقل مکتوبی دران باب بوی نوشت و با دحیه گفت ضغاطر در روم اعظم است
از من و سخن او پیشتر اعتقاد دارند به بین تا وی چه میگوید پس دحیه کلبی بشهر رومیه رفت
و مکتوب هرقل به ضغاطر رسانید و از احوال و اوصاف محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم وی را خبر
دار گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر بر حق است و ما او را بصفاتی که تو گفتی در کتاب

خویش

خویش یافته ایم و نام او را در توریة و انجیل خوانده ایم پس ضغاطر بخانهٔ خویش در آمد
و جامهای سیاه که پوشیده بود از تن دور ساخت و جامهای سفید بپوشید و عصا بدست
گرفت و بکنیسهٔ نصاری رفت در وقتی که مجمع اشراف روم بود و گفت ای معشر روم بدانید
که از احمد عربی مکتوبی بما آمده که ما را دران مکتوب بحق خوانده و من گواهی میدهم که خدا یکی است
و احمد بنده و رسول اوست رومیان چون این سخن بشنیدند همه یکبار از جای خویش بر
ازوی
جستند و ضغاطر را می زدند تا شهیدش ساختند پس دحیه باز گشت و احوال گذشته را با هرقل
تقریر کرد وی گفت من با تو نگفتم که از رومیان میترسم والله که ضغاطر نزد قوم خویش از من
بزرگتر بود که من نزد این قوم و اهل روم بسخن وی بیشتر اعتقاد داشتند که بسخن من و
بعضی از اهل سیر برآنند که دحیه این مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم که در سال حدیبیه
نوشته بود بخود بهرقل نیاورد مکتوبی که آنحضرت در سال تبوک بوی نوشته بود خود
بوی رسانید و سخن این بعض را تقویت میکند آنچه در احادیث صحیحه در اثنای قصه هرقل
مروی گشته که ثم دعا هرقل بکتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم الذی بعث به دحیة
الی عظیم بصری الی هرقل و در آخر این حدیث مذکور است که هرقل مکتوبی بصاحب خویش
که در شهر رومیه داشت نوشت که در باب این مرد عربی چه میگویی و در حمص جواب مکتوب آن
یار بوی رسید که او پیغمبر است و بعضی از متأخران محدث گفته اند که احتمال دارد که هرقل در
باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو نوبت مکتوب بضغاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه و
درین نوبت مسلمان نشده لکن جواب نامه نوشته باشد که وی پیغمبر است و دیگری در سال تبوک
و درین نوبت مسلمان شده و کشته گشته باشد والله اعلم و بصحت رسیده که چون خبر ضغاطر
بهرقل رسید از بیت المقدس بشهر حمص که دار السلطنة وی بود آمده بود و در آنجا قصری عظیم
داشت عظمای روم را دستوری داد تا دران قصر در آمدند و بعد ازان فرمود تا درها ببستند
آنگاه بغرفهٔ از غرفهای آن کوشک بر آمد و گفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را در آن

که فلاح و رستگاری و راه راست یابید و ملک بر شما مستدام و ثابت شود پس متابعت نمایید
با این پیغمبر و جمله وی را متابعت کنید چون این سخن از وی بشنیدند متنفر شدند و همه از وی
گریختند چنانک گوره خران حرم خود دور و بطرف در نهادند پس در را بسته دیدند هرقل چون
نفرت آن جماعت را دید و از ایمان ایشان مایوس گشت گفت ایشان باز گردانید چون باز گشتند
گفت من این سخن را که اکنون گفتم آزمایش میکردم صلابت شما را در دین خویش دیدم و دانستم
که ثابت قدمید پس همه وی را سجده کردند و ازو راضی شدند و در روایتی آنک عظما روم
را جمع کرد و با ایشان گفت بخدا سوگند که این مرد پیغمبر بحق است و ما او را بوصف و نعتی که از
وی میگویند در کتب آسمانی یافته ایم بیایید که وی را متابعت نماییم تا دنیا و آخرت ما سالم بماند گفتند
ما در تحت حکم عرب در آییم و حال آنک ملک ما اعظم است از ملک ایشان و مردمان ما
بیشترند و دیار ما افضلست از دیار ایشان گفت چون این کار نمیکنید بیایید تا هر سال بوی
جزیه دهیم تا شوکت او از ما شکسته شود و از محاربه با او خلاص یابیم گفتند ما بعرب چیزی
دهیم و خود را در نظر ایشان خوار و ذلیل سازیم تا هر ساله بدیار ما آیند و مال از ما بگیرند و
حال آنک کثرت و عدت ما بیش از ایشان است و هرگز چنین نکنیم گفت پس بیایید تا با وی
صلح کنیم بر آنک زمین سوریه را بوی دهیم گفتند خود میدانی که زمین سوریه از بهترین مواضع
روم است از بوی نتوان داد هرقل گفت بآن خدای که جان من بید قدرت اوست که برین
ممالک که در فرمان ماست دست یابد ای معشر روم بیایید تا اجابت دعوت او نماییم که
در کتب الهی چنین دیده ام که چون پیغمبری قومی را دعوت نماید و آن قوم اجابت نکنند
هرچه از خدای تعالی در حق ایشان بخواهد قبول شود قوم روم ابا نمودند و نصیحت وی را قبول
نکردند گفت والله که شما را زمانی پیش آید که همه ممالک خود را گذاشته پناه بقسطنطنیه
برید و بمحافظت نفس خویش قیام نمایید اختلافست میان علما که هرقل
مسلمان گشته یا نی بعضی بر آنند که دین را بر عقبی اختیار نمود و بشرف اسلام مشرف نشد بدلیل

آنک

آنک بعد از دو سال این تاریخ در غزوه موته با مسلمانان جنگ کرد و بسیاری از ایشان دران
جنگ شهید شدند چنانچه شرح آن قصه مذکور شود ان شاء الله تعالی و جمعی بر آنند که احتمال
دارد که بنهان ایمان آورده و بجهت خوف هلاک خویش و زوال ملک این معاصی را اظهار
می نموده باشد لکن آنچه در مسند امام احمد حنبل مروی گشته که از تبوک به حضرت نوشت
که من مسلمانم آن پیغمبر فرمود دروغ میگوید بلک وی بر نصرانیت خود است این سخن را ردی
نماید والله اعلم و اما عبدالله بن حذافه سهمی مکتوب حضرت را بکسری رسانید و اصح آنست
که دران روز کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان بوده و گویند انوشیروان بوده و این
قول ضعیف است و مضمون مکتوب وی این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول
الله نوشته می شود بجانب کسری که بزرگ فارس است سلام بر کسی باد که اتباع هدایت
و راه راست نماید و بگرود بخدای تعالی و گواهی دهد که خدا یکیست و محمد بنده و رسول وییست
و میخوانم ترا بکلمه اسلام و بدرستی که من رسول خداوندم بتمام مردمان تا هر که زنده است و بیم
کنم و بترسانم و الزام حجت نمایم بر کافران تو مسلمان شو تا سلامت مانی و اگر ابا کنی و سرکشی
نمایی بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود چون نامه را بر وی خواندند آنرا بگرفت و
پاره ساخت و گفت بمن همچنین مکتوب می نویسد و حال آنک بنده منست و جواب مکتوب
حضرت ننوشت مرویست که چون خبر بسید عالم صلی الله علیه و سلم رسانیدند که کسری
آن بی ادبی نمود فرمود من مزق کتابی مزق الله ملکه و در روایتی فرمود اللهم مزق ملکه یعنی
پاره کرد کسری نامه مرا پاره کرداناد خدای تعالی ملک وی را یا آنک فرمود بار خدایا پاره ساز ملک
وی را بعد از آن کسری بباذان ملک یمن که از قبل وی حاکم آنجا بود نامه نوشت که دو مرد جلد از
نزد خود باین مرد که دعوی نبوت میکند بفرست تا وی را مضبوط مربوط ساخته به پیش من آرند
پس باذان قهرمان خود را که از جمله عقلا و شجعان فرس و نویسنده و محاسب بود و او را بابویه
میگفتند با مردی دیگر هم از فرس خرخسره نام بجانب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد و نامه بآن مرد

مکتوب کسری

نوشت که برافقت این دو مرد بنزد کسری رود که ترا طلب کرده و بانویه را گفت زنهار که تحقیق
احوال وی بواجبی نمایی و خبر بمن آری پس آن دو مرد از یمن بیرون آمدند و متوجه بجانب مدینه
شدند و چون بزمین طایف رسیدند جمعی از اشراف قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و
غیرهما آنجا بودند این دو رسول با این جمع ملاقات نموده از ایشان مستخبر احوال پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گشتند گفتند وی در یثرب است و چون ابوسفیان و صفوان را از مضمون مکتوب باذان
و پیغام کسری وقوف حاصل شد اظهار فرح و سرور نموده گفتند پادشاهی چون کسری بدشمنی وی برخاست
و گویند یکی از آن دو رسول باذان از مردی از قبیله ثقیف پرسید که محمد بچه چیز دعوت میکند
مردم را و از نعوت و اوصاف پیغمبر صلی الله علیه وسلم استفسار نمود ثقفی بعضی از اوامر و نواهی
آنحضرت و شمه از اوصاف و علامات وی بر وجهی که مطابق واقع بود با او بیان کرد بانویه و
خرخسره گفتند اگر این امر از نزد خدای تعالی باشد کرا با وی مجال مقاومت بود القصه آن دو
مرد بعد از وصول بمدینه بمجلس سید رسل صلعم در آمدند بانویه سخن آغاز کرد و گفت شاهنشاه
کسری نامه نوشته به باذان ملک یمن و امر فرموده ویرا که کسی بفرستد تا ترا بنزد وی برد و باذان مارا
بآن کار فرستاده اگر آمدی وی مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود و از تو عفو کند و اگر
ابا نمایی و با من بیایی کسری را خود میدانی که چه نوع کسی است ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد
ترا خراب کند و مکتوب باذان را بحضرت دادند چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت و حکایات
مزخرفه ایشان را شنید تبسمی فرمود و ایشان را باسلام دعوت نمود و در روایتی آنکه بانویه و خرخسره
سوارها از زر بر ساعدهای خویش داشتند و جامها از دیباج پوشیده و میان خود کمرهای
ثمین بسته و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته بودند چنانچه لبهاشان پوشیده بود حضرت
چون ایشان را بآن هیات دید مکروه داشت آنرا و فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی باین
شکل و شمایل چه چیز از عذاب جهنمید که فرموده است شما را که ریش بتراشید و شوارب
بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لکن پروردگار من

امر

امر فرموده که لحیه خود را بگذارم و از شارب بردارم پس فرمود بنشینید هر دو بزانو
در آمدند آن سرور ایشان را باسلام خواند و بثواب و عقاب ترغیب و ترهیب نمود گفتند
برخیز ای محمد که بنزد ملک الملوک رویم و الا هر اینه که وی یک عرب را زنده نگذارد
یا از دیار خود ایشان اخراج کند و این دو کس با وجود که دلیرانه سخن میگفتند اما از هیبت
مجلس رسول صلعم چنان ترسیده بودند که گوشت شانه ایشان می لرزید پس از
حضرت التماس نمودند که چون نمی آیی جواب نامه باذان بنویس خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات فرمود امروز بروید و در جایی قرار گیرید و فردا
بیایید تا به بینم که مصلحت چیست هر دو بیرون آمدند یکی با دیگری گفت اگر پیش از این
مارا در مجلس این مرد توقف می شد خوف آن بود که هلاک گشتمی دیگری گفت مرا نیز در عمر خود
هرگز مثل این ترس روی ننموده بود که امروز در مجلس این مرد روی نمود معلوم میشود که
کار خدایی است روز دیگر چون بنزد حضرت آمدند فرمود بصاحب خود یعنی باذان
خبر برید که پروردگار من امشب کسری را هلاک کرد بعد هفت ساعت که از شب گذشته بود
شیرویه پسر وی را بر وی مسلط ساخت تا شکم وی را پاره کرد و آن شب شب سه شنبه دهم بود از جمادی
الاول سال هفتم از هجرت شما بصاحب خود روید و این خبر برید و او را بگویید که زود
باشد که دین من در مملکت کسری ظاهر شود و بدرستی که اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت
تصرف تست بر تو مسلم دارم و ترا بر بعضی از ابنا فارس حاکم گردانم و کمری از زر و سیم گرفته
که بعضی از پادشاهان برسم هدیه بآن سرور فرستاده بودند بخرخسره داد ایشان بیمن مراجعت
نمودند و در مجلس باذان خبری که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده و احوالی که از آن
سرور مشاهده نموده بودند معروض داشتند باذان گفت والله که این سخن بسخن ملوک
نمی ماند و گمان من آنست که وی پیغمبر بر حق است منتظر آن خبریم که برای ما فرستاده اگر مطابق
واقع باشد در نبوت او هیچ قیلی نیست و لخذاسو کند که هیچکس از ملوک در ایمان بوی بر من

سبقت نگیرد لیکن درهمان نزدیکی مکتوب شیرویه بباذان رسید که من کسری را کشتم بجهت
آنکه وی اشراف و بزرگان فارس را می کشت و خون ایشان را مباح دانسته بود و بآن سبب مردم
متفرق می شدند چون مکتوب من بتو رسد از اهل یمن و دیگر ممالک که در تحت فرمان تست
برای من بیعت بستان و ایشان را مطیع و منقاد من گردان و متعرض آن مرد که دعوی نبوت میکند
مشو تا فرمان من در شان او صادر شود باذان چون برین حال مطلع شد فی الحال ربقهٔ خود را
به ربقهٔ اسلام درآورد و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و اهل یمن و ابنای فارس هر که در یمن بود
باجمعهم مسلمان گشتند منقولست که اهل یمن خرخیبر را که رسول صلی الله علیه وسلم آن
کمر داده بود ذو المفخره میگفتند و گویند که حالا نیز فرزندان ویرا ذو المفخره میخوانند
و مفخره بلغت حمیر کمر را گویند و اما حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ حضرت را باسکندریه
آورد و مضمون نامهٔ وی قریب بمضمون نامهٔ هرقل بود لیکن حاطب اول به پیش حاجب
او آمد و شرح حال با او بگفت حاجب حاطب را تعظیم و احترام نموده بی توقف بمجلس
مقوقس درآورد چون مکتوب حضرت را بر وی خواند نه هیچ ناسزا بگفت و کلمهٔ
خیر بر زبان راند و مکتوب آنحضرت را عزیز و گرامی داشت ولکن ایمان نیاورد و تحف
و هدایا برای حضرت فرستاد و گویند هدایای وی چهار کنیزک ترکیه نام یکی ماریه و
دیگری خواهر وی شیرین و آن دو کنیزک دیگر را نام معلوم نیست و خواجه سرایی
و استری سفید که آنرا دلدل میگفتند و دراز گوشی که آنرا عفیر یا یعفور میخواندند و
نیزه و بیست قد جامه و هزار مثقال طلا بود و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه
انعام کرد و روایتی آنکه در خلوت از حاطب احوال و اوصاف حضرت را استفسار نمود
و حاطب ویرا چون از آنها خبر داد گفت این همه صفت آن پیغمبر است که عیسی بن
مریم علیه السلام بقدوم وی بشارت داده و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و اصحاب
او بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب پنج روز در اسکندریه توقف نمود آنگاه

مکتوب مقوقس

بمراجعت

بمراجعت مأذون گشت و مقوقس مکتوبی بحضرت نوشت باین طریقه که بسوی محمد بن
عبد الله از مقوقس عظیم قبط نوشته میشود بعد از سلام نموده می آید که مکتوب ترا خواندم
و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد و خاتم
پیغمبران خواهد بود لکن گمان من اینست که از شام بیرون آید و من فرستادهٔ ترا اکرام
کردم و تحفه چند که بجهت حضرت فرستاده بود در مکتوب تفصیل نموده حاطب بمدینه
مراجعت کرد و نامهٔ مقوقس را بعرض آن پیغمبر رسانید و تحف و هدایای ویرا بگذرانید
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود خبیث بملک خویش بخیلی نمود و ملک او را بقایی
نخواهد بود و مقوقس در ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه وفات یافت و حضرت
هدیهٔ وی را قبول نمود و از آن جمله ماریه قبطیه را بعد از آنکه ایمان آورد برسم تسری نگاه
داشت و بملک الیمین تصرف در وی میفرمود و از وی ابراهیم متولد شد و شیرین بحسان بن ثابت
بخشید و حال آن دو کنیزک دیگر حکم نام ایشان دارد و بر دراز گوش گاهی سوار میشدند تا در
سفر حجة الوداع هلاک گشت و دلدل را برای سواری خویش اختیار فرمود و بعد از آن حضرت
علی کرم الله وجهه بر آن سواری میکرد و بعد از علی حسن بر آن سواری میکرد تا در زمان معاویه
هلاک شد و اما شجاع بن وهب مکتوب آنحضرت را بدار الحکومهٔ حارث بن ابی شمر غسانی
رسانید و او در غوطهٔ دمشق بود و ساوری و پیشکش برای هرقل ترتیب می نمود در حالی
که وی متوجه بیت المقدس بود شجاع دو سه روز بر در سرای وی بود و ملاقات میسر نشد تا
آخر الامر پیش حاجب وی رفت و گفت من فرستادهٔ پیغمبر خدایم و به پادشاه شما نامهٔ او آورده ام
حاجب گفت تو بوی نتوانی رسید تا فلان روز که روز بار ویست و حال آنکه حاجب حارث
نصرانی بود و از شجاع تحقیق و تفحص احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود و شجاع حالات
حضرت را برای او تقریر کرد حاجب را از آن استماع رقت آمد و گریه بر وی غالب شد و گفت
من انجیل خوانده ام و وصف و نعت ویرا بدین دستور که تو گفتی یافته ام الکنون من ایمان بوی

مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی

می آرم و تصدیق وی می نمایم و از حارث می ترسم که مرا بکشد و شجاع را ضیافت می کرد و اعزاز و
اکرام تمام می نمود تا روزی حارث بیرون آمد و بر تخت خویش بنشست و تاج بر سر نهاد
حاجب بجهت شجاع اذن حاصل کرده وی را بمجلس حارث در آورد و چون مکتوب حضرت
بدست وی داد و خواند بر زمین انداخت و گفت کیست که ملک من از من بستاند و ازین نوع سخنان
بیهوده میگفت پس برخاست از مجلس و بفرمود تا اسپها را نعل بندی نمایند بداعیهٔ آنکه
بر سر پیغمبر صلی الله علیه و سلم رود و مکتوبی بهرقل نوشت که نامهٔ بمن آمده از شخصی که در
عرب دعوی نبوت میکند و عزیمت آن دارم که بر سر وی روم هرقل جواب نوشت که ترک
این داعیه کن و بمن ملحق شو تا به بینم که مصلحت چیست چون جواب نامهٔ هرقل
بوی رسید شجاع را بخواند و گفت کی روان می شوی بنزد صاحب خود جواب داد که فردا
پس صد مثقال طلا بوی انعام کرد و حاجب حارث جامهٔ چند و مقداری طعام جهة
زواده برای شجاع ترتیب نمود و گفت سلام من به پیغمبر خدا برسان پس او بمدینه بازگشت
و حضرت را از حال حارث اعلام کرد فرمود باد ملکه هلاک باد ملک وی و در سال فتح
مکه حارث وفات یافت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل
سیر برانند که حارث مسلمان شد و لکن گفت می ترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر مرا
بکشد والله اعلم و اما سلیط بن عمرو عامری نامهٔ نامی آن سرور را بهوذة بن علی حنفی رسانید
هوذه چون نامهٔ حضرت را بخواند سلیط را گرامی داشت و در منزلی نیکو فرود آورد و احسان
با او بتقدیم رسانید آنگاه جواب مکتوب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت که چه نیکو
طریقه ایست که تو مردم را بآن میخوانی فاما من خطیب و شاعر خودم و عرب را از من ترسی
و هیبتی در دل هست مرا درین امر شریک خود کن و بعضی از بلاد بمن گذار تا من پیروی
کنم و سلیط را جامهایی که در هجر بافته بودند بپوشانید و انعامی فراخور داد و روانه گردانید
سلیط بمدینه بازگشت و انعامات هوذه و نامه و پیغام او را تمام بعرض حضرت رسانید

مکتوب هوده بن علی حنفی

فرمود

فرمود لو سألتنی سیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر از من یک غوره خرما از زمین
طلبد بوی ندهم هلاک باد وی و ملک وی و چون از غزوهٔ فتح مکه معاودت فرمود جبرئیل
خبر فوت هوذه بحضرت رسانید آن سرور فرمود بعد ازین در یمامه دروغگویی پیدا شود که
دعوی نبوت کند و بعد از من کشته شود و آن سخن اشارت بقصهٔ مسیلمهٔ کذاب بود و شرح
آن قصه در محل خود مذکور خواهد شد انشاالله تعالی و درین سال میان خوله بنت ثعلبة بن
قیس بن المالک بن الخزرج و میان اوس بن الصامت بن قیس اخرم الانصاری که شوهر وی بود
ظهار واقع شد آورده اند که خوله تن و اندامی بغایت نیکو داشت روزی نماز میگذارد و در حالت
سجده چشم شوهرش بر کفل وی افتاد میلی در دل اوس پدید آمد چون خوله از نماز فارغ گشت
وی را بخواند تا قضاء شهوت نماید خوله ابا نمود و حال آنکه در مزاج اوس خفتی و سرعتی و نوعی
از جنون بود فی الحال بغضب رفت و با زوجهٔ خود گفت انت علی کظهر امی و آن اول ظهاری
بود که در اسلام واقع شد و ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت القصه اوس چون این سخن
بر زبان راند پشیمان شد و با خوله گفت گمان می برم ترا الا آنکه بر من حرام شده باشی خوله گفت
همچنین مگو و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رو و از وی بپرس اوس گفت شرم میدارم که این
سوال از آنحضرت کنم خوله گفت پس بگذار تا من بروم و از وی سوال کنم گفت تو دانی خوله بنزد
آن سرور آمد در حالی که عایشهٔ صدیقه سر مبارک وی را شسته بود و شانه می کرد و صورت
واقعه را بعرض رسانید و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله من زنی جوان بودم و مال دار و جما غنی
درکردم من بودند که اوس مرا خواست اکنون که مال من تمام جوی دو شبابم بشیب مبدل شد و
فرزندان مرا از وی حاصل گشت و جماعت من متفرق شدند و فقر و فاقه بر من استیلا یافت
با من ظهار کرد و هیچ ذکر طلاق ننمود و حال آنکه وی پدر فرزندان من و دوسترین مردمست
بمن حکمی درین باب بفرمای حضرت فرمود گمان می برم الا آنکه بر وی حرام گشته و در روایتی
آنکه فرمود می ترسم از آنکه امر نمی کنم ترا درین باب بچیزی چه ظهار در جاهلیت طلاق

واقعه ظهار

بوده و در شریعت من حکمی درین باب نازل نشده خوله گفت یا رسول الله همچنین مفرمای
که قصهٔ من بغایت مشکل است حضرت همان جواب فرمود مکرر اجزع می‌نمود و شرح حال خود را
معروض داشت و همان جواب می‌شنید پس گریه و فریاد آغاز کرد و گفت من از وی کودکان دارم سیدا
اگر ایشان را بوی باز می‌گذارم ضایع می‌شوند و اگر خود قبول میکنم ضایع می‌مانند نمی‌دانم چه چاره سازم
هیچ به ازان نیست که درد دل خود را بحضرت قاضی الحاجات رفع کنم پس سر بسجده نهاد و گفت
اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وجدی به هنوز درین مناجات
بود که آثار وحی بر چهرهٔ پر انوار سید ابرار ظاهر شد و جبرئیل آمد و آیات آورد که قد سمع
الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیه منقولست
از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت شکر و سپاس مر آن خداوندی را که نزد سمع ازلی ابدی وی
همه اصوات خواه بلند و خواه پست یکسانست آن زن با رسول صلی الله علیه و سلم در گوشهٔ خانهٔ
من سخن میگفت و من حاضر بودم و بعضی از سخنان وی را نمی‌شنیدم و حق تعالی بسمع قدیم خود
بشنید و درمان کار او بفرستاد آورده‌اند که هر گاه آن زن بخانهٔ عمر خطاب رضی الله عنه رفتی
عمر وی را اکرام کردی و گفتی قد سمع الله لها و مرویست که در ایام خلافت خود با جماعتی از اشراف
قریش و غیرهم میرفت که زنی بوی رسید و گفت ای عمر بایست که حاجتی دارم عمر پیش وی رفت
و سر فرا پیش وی داشت و دست شفقت بر دوش آن ضعیفه نهاد و توقف نمود تا حاجتی که
داشت عرض کرد و جواب یافت آنگاه عمر باز گشت مردی از رفقا با وی گفت یا امیر المؤمنین
از برای عجوزه جماعتی از قریش را توقیف نمودی عمر گفت مسکین تو هیچ میدانی که این زن کیست
گفت نی گفت این زنی است که خدای تعالی شکوی وی را از بالای هفت آسمان شنید خوله
بنت ثعلبه بخدا سوگند که اگر مرا جهت کفایت مهم خود تا شب نگاه می‌داشت باز نمی‌گشتم مگر
آنکه وقت نماز درآمدی که بنماز رفتمی و باز نزد وی آمدی تا حاجتش کفایت کنم القصه سید
عالم صلی الله علیه و سلم اوس را طلبید و آیات نازله بروی خواند و فرمود بنده آزاد کن بعد

ازان

ازان با خوله صحبت دارد اوس در جواب گفت مرا برین امر قدرت نیست فرمود دو ماه
پیاپی روزه دار گفت یا رسول الله حال من چنانست که اگر در یک روز دو بار یا سه بار
چیزی نمی‌خورم چشمم تاریکی میکند فرمود پس شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله
نمی‌یابم مگر آنکه تو مرا اعانت فرمایی پس حضرت پانزده صاع طعام از صدقه بوی داد
تا مهم کفارت خود را کفایت نمود و درین سال رخصت فرمود تا میان اسبان و میان
شتران مسابقت نمایند و مقرر کرد که اسبان مضمر را میدان از کجا تا بکجا و غیر مضمر را از کجا تا کجا بود
و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم شتری داشت که آنرا عضبا میگفتند و هیچ شتر بران
سابق نمی‌توانست شد تا نوبتی اعرابی درآمد و شتری ضعیف داشت و از ناقهٔ عضبا گذرانید
آن معنی بر مسلمانان بغایت شاق آمد حضرت تسکین خاطر ایشان نموده فرمود حق علی الله
ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه و درین سال ام رومان مادر عایشه صدیقه رضی
الله عنهما وفات یافت و حضرت در مدفن وی حاضر شد و روایتی آنکه بقبر وی درآمد
و دران زمان که او را بقبر فرو می‌گذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امرأة من
الحور العین فلینظر الی هذه و در آخر این سال و بقولی در اوایل سال هفتم ابوهریره
دوسی مسلمان شد و شرح اسلام و سایر احوال وی در مقصد دوم از کتاب انشاء الله تعالی
مذکور شود

ذکر وقایع سال هفتم از هجرت

ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم از سفر حدیبیه
مراجعت فرمود بنا بر آنکه حق تعالی در سورة الفتح که در حین مراجعت از حدیبیه نازل
شده بود بطریق بشارت وعده فرموده پیغمبر صلی الله علیه و سلم را که خیبر فتح خواهد شد
حیث قال وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه یعنی خیبر بیست
روز در مدینه توقف فرمود آنگاه با یاران گفت تا کارسازی لشکر کنند که بخیبر می‌رویم و فرمود
که بیرون نیاید با ما مگر کسی که راغب بود در جهاد نه غرضش از آمدن حطام دنیا باشد

ذکر مسابقت

وفات ام رومان

اسلام ابوهریره رضی الله عنه

غزوهٔ خیبر

و در روایتی آنکه عبدالله بن ابی سلول منافق دستوری خواست تا بیرون آید حضرت در جواب
او این سخن فرمود یهود که در مدینه باقی مانده بودند و منافقان آنجا چون ازان توجه
واقف گشتند این معنی ایشان را بغایت دشوار آمد زیرا که می دانستند که اگر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم دست یابد بر ایشان چون یهود بنی قریظه و نضیرشان استیصال خواهد کرد و از
فرط غیظ و خشمی که داشتند هر کس را از ایشان که بر مسلمانی قرضی بود محصل بر وی گماشت
و تقاضای شدیدی می نمود چنانچه آورده اند که ابی شحم یهودی را پیش عبدالله بن ابی حدرد
اسلمی پنج درهم بود از وجد آمی شد و تقاضا می نمود عبدالله گفت چندان مهلتم ده که حق
تعالی وعده داده که خیبر را با اهل اسلام غنیمت دهد چون فتح آن بلده روی نماید و مرا از غنیمت
نصیبی حاصل شود اول قرض ترا ادا کنم یهودی گفت قتال یهود خیبر را بدیگر حروب قیاس
مکنید چه توریة که ده هزار مرد جنگی در خیبر هست عبدالله گفت یا عدو الله ما را از دشمن
ما ترسانی و حال آنکه در پناه امان ماییم عبدالله گوید مخاصمه و مجادله ما بمجلس سامی خیر
الانام رسید و سخن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم با او هیچ نگفت ولیکن دیدم که لبهای مبارک
متحرک ساخت و آهسته سخنی گفت چنانچه من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این مرد
حق مرا گرفته و حبس کرده و باز نمی دهد حضرت فرمود حق وی را بده عبدالله گوید من دو
جامه داشتم یکی را بسه درهم فروختم و دو درهم دیگر پیدا ساختم کردم و بآن منضم ساخته بوی دادم
سلمة بن اسلم مرا جامه بخشید من با آن دو جامه بغزوه خیبر رفتم حق سبحانه و تعالی نعمت بسیار
فرمود و زنی را که با ابو شحم یهودی خویشی داشت از میان سبایا خیبر نصیب من گردانید و چون بمدینه
باز گشتیم آن کنیزک را بمال بسیار بوی فروختم القصه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کار
سازی نموده با هزار و چهارصد نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطة غفاری را در مدینه
خلیفه ساخت و از امهات مومنین ام سلمه همراه بود و بیست زن از مسلمات جهت تعهد حال مرضی
و جرحی و پختن و دوختن ملازم گشتند و ده منافق بجهت طمع مال دنیا نه برای غرض جهاد همراه

شدند

شدند و مقدمه لشکر را بعهده عکاشة بن محصن اسدی و میمنه را بعهده عمر خطاب و میسره
را بعهده دیگری از اصحاب گردانید و در بعضی کتب سیر هست که بر میسره علی مرتضی را تعیین فرمود و
این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه روایات صحیحه دلالت بران میکند آنست که علی در اول حال دران
لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت علم بوی داد و امیر لشکر ساخت و فتح بدست او واقع شد
چنانچه بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی و دویست اسب دران لشکر بود ازان جمله سه اسب
از خاصه رسول صلی الله علیه وسلم بود و شتران بسیار داشتند و دو مرد از قبیله اشجع جهت راهبری
همراه گردانید گویند ابن ابی سلول منافق خبر بیهود فرستاد که محمد قصد شما دارد زنهار که حزم
رعایت کنید و خبردار باشید و در حصارها در میایید بلکه جنگ با وی بیرون آیید که اسباب
حرب در میان شما بسیارست و کثرت شما بی شمار و قوم او اندک و اسباب حرب در میان ایشان عزیز است
خیبریان چون برین معنی وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس وایلچی را جهت
استمداد بقبیله غطفان که حلفاء یهود خیبر بودند فرستادند مشروط بر آنکه اگر مهم بمدد ایشان
بهم رسید یک نصف ثمار خیبر بدیشان دهند آن جماعت از ترس اهل اسلام قبول نمودند و
روایتی آنکه چون حضرت در منزلی که آن را رجیع میگفتند فرود آمد و میان ایشان و غطفان
یک شبانروزه راه بود ایشان کارسازی نمودند و بقصد امداد یهود متوجه خیبر گشتند در راه
آواز حسی و حرکتی از عقب خویش شنیدند گمان بردند که مگر مسلمانان غارت آوردند بر سر
اهل و عیال ایشان پس باز گشتند و اهل خیبر را مخذول گردانیدند و دران ولا پیشوای
ایشان سلام بن مشکم خستگی صعب داشت جماعت اعیان خیبر بمنزل او رفتند و با او مشورت
نمودند که بیرون آییم یا در حصارها توقف نماییم سلام ایشان را به بیرون رفتن تحریض
نمود و در روایتی آنکه گفت رای اینست که عبدالله بن ابی بر سبیل نصیحت به شما فرستاده
هر چند که وی مبارک و رسید الامر نیست فاما حق تو ربة که رای صواب بشما نموده زنهار
که بیرون روید و حوالی را محاصره مسازید اما چون تقدیر ربانی بود در حصارها

خود ماندند و فرصت یافتند که بیرون آیند مرویست از سلمة بن الاکوع که گفت
بیرون آمدیم ما از مدینه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و متوجه بجانب خیبر شدیم
شبی از شبها در اثنای سیر مردی از اصحاب با عامر بن سنان اکوع گفت پاره‌ای ازین کلمات و رجزها
که یاد داری برای ما بخوان عامر رجز ابن رواحه بنیاد کرد که اللهم لولا انت ما
اهتدینا تا آخر آن ابیات بطریق حدی میخواند یاران خوش وقت شدند و شتران
بغایت در رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه و سلم پرسید که این حادی کیست گفتند
عامر پسر اکوع است فرمود یرحمه الله و در روایتی آنکه فرمود غفر لک ربک راوی گوید
دستور چنان بود که هر کس که حضرت در شان او بخصوصه این طریقه دعا فرمودی
او را شهید ساختندی عمر خطاب رضی الله عنه گفت واجب شد و بر شهادت یا رسول الله
چرا دعا نکردی تا عمر وی دراز بودی و ما با او متمتع گشتی پس عامر در خیبر شهید گشت چنانچه
شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد و در بعضی از کتب سیر هست که چون عامر از حدا
گفتن خاموش شد حضرت با عبد الله بن رواحه فرمود تو برای ما شتران از در رفتار نمی‌آری
پس وی نیز بنیاد حدی کرد و همان ابیات که عامر خوانده بود میخواند و یک بیت بران زیاده
کرد سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم ارحمه وی را نیز در غزوه موته چنانچه شرح
آن بخیر خواهد پیوست شهید ساختند نقلست که آن سرور چون بمنزل صهبا رسید و نماز
عصر بگذارد فرمود تا زاد که همراه داشتند حاضر کنند بغیر از سویق و خرما هیچ نیاوردند
پس با اصحاب آنرا تناول فرمود و بهمان وضوی نماز دیگر نماز شام بجماعت بگزارد و بعد از آنکه
نماز خفتن بگزارد دلیلان را بطلبید و گفت ما را از راهی نیکو ببرید که در میان قبایل
عطفان و میان خیبر در آییم و نگذاریم که ایشان بمدد یهود آنجا روند یکی از آن دو مرد که
حسیل نام داشت گفت من ترا ببرم پس روان شدند و بموضعی رسیدند که سر راهها متعدد
بود حسیل گفت یا رسول الله این چند راهیست که از همه بمقصد می‌توان رسید حضرت فرمود

که یک یک را برای من نام بر تا من هرچه خواهم اختیار نمایم حسیل گفت یک راه اینست
که آنرا حزن گویند که مرا ازین راه مبر گفت دیگری است که آنرا شاش گویند فرمود که مرا ازین راه مبر
گفت دیگری اینست که آنرا حاطب میگویند گفت مرا ازین راه مبر از عمر خطاب منقولست
که گفت ندیدم من هرگز همچو آن شب که هر نام که برد قبیح بود گفت یک راه دیگر بیش نمانده
عمر پرسید که نام آن چیست حسیل گفت مرحب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود مرا ازین
راه ببر عمر گفت ای حسیل چرا اول بار این طریق را نگفتی پس بدان طریق بصوب خیبر توجه
نمود و عباد بن بشر را با چند سوار برسم طلیعه از پیش بفرستاد عباد در رفت و یکی را از جاسوسان
یهود خیبر بگرفت و پرسید که چه کسی گفت مردی شتربانم و شتران کم کرده خویش را میجویم
عباد گفت از خیبر با من چه خبر داری جواب داد که هوده بن قیس و کنانة بن ابی الحقیق را بسوی
هم پیوندان خویش یعنی عطفان فرستادند و از ایشان مدد طلب کردند و عیینة بن بدر
با جماعتی کثیر باسلاح آراسته بمدد ایشان بحصون خیبر در آمد و اکنون ده هزار مرد مقاتل کمل
مسلح منتظر حرب محمد و یاران وییند عباد گفت غالبا تو جاسوس ایشانی و او را ضرب و تادیب
نمود و تهدید بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس گفت مرا در امان خود در آور و زنهار است بگویم
وی را امان داد جاسوس گفت بدانید که خیبریان از شما بغایت ترسیده اند و از آن معامله
که با یهود قریظه و نضیر کرده اید خوفی عظیم بر دل ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه
خبر باو فرستاده اند که محمد قصد شما دارد زینهار که دغدغه بخاطر خود راه مدهید
و در محاربه با او مساهله منمایید که لشکر وی در جنب لشکر شما قلیل است و اکنون خیبریان
مرا فرستاده اند تا مقدار لشکر شما معلوم کنم و خبر بایشان رسانم عباد جاسوس را بنزد حضرت
آورد و حالاتی که ازو معلوم کرده بود معروض داشت عمر خطاب رضی الله عنه گفت او را
گردن می باید زد عباد گفت من وی را امان داده ام خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
فرمود ای عباد وی را نیکو نگاه دار تا آخر کار به بینم چه می‌شود و بعد از آنکه رسول صلی الله

علیه وسلم بخیبر در آمد وی مسلمان شد آورده اند که آنحضرت از طریق وادی حرضه
بمیان قلاع خیبر در آمد وچون چشمش بران دیار افتاد دعا، دیدن شهرها و قریها خواند
که اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب
الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسالك خیر هذه القریة وخیر
ما فیها واعوذ بك من شرها وشر ما فیها وروایتی آنك چون بر خیبر مشرف شد بایاران
خویش گفت توقف کنید واین دعا بخوانید یاران بموجب فرموده سید کاینات کاربند شدند
آنگاه فرمود ادخلوا علی برکة الله پس روان شدند تا رسیدند بمنزلی که آنرا منزله میگفتند
فرمود آمد وموضعی جهت مسجد معین ساخت وآنجا نماز تهجد بگزارد ودر روایتی آنك ساعتی
در منزله بخواب رفت پس شتر خاصهٔ حضرت برخاست ومهار در زمین می کشید تا در
نزدیك آن موضع بزانو در آمد وبرای لشکرگاه آن قطعهٔ زمین قرار یافت ومسجدی دیگر
دران محل مقرر ساخت ونماز صبح بغلس آنجا بگزارد وخواب غفلت دران شب بر خیبریان
استیلا یافته بود که از آمدن آن سرور وقوف نیافتند وحال آنکه پیش ازین بنابر آنك خبر
توجه حضرت شنیده بودند هر روز وهر شب سواران مسلح بیرون می آمدند وتفحص می
بودند اما آن شب هیچکس ازیشان نجنبید حتی که خروسهای ایشان بانك نکردند ودواب
ایشان حرکت ننمود قریب بطلوع آفتاب بود که بیدار شدند دلهای ایشان بغایت مضطرب بیلها
وزنبیلها بر داشته بیرون آمدند که بر سر مزارع خویش روند چون لشکر پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم دیدند همه بگریختند وگفتند والله محمد والخمیس حضرت چون آن حال مشاهده کرد
فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین
وگوییا آن سرور تفال گرفت که فتح واقع خواهد شد چون آلات هدم را با ایشان دید واحتمال
دارد خراب خیبر بطریق وحی معلوم آن سرور گشته باشد یهود بحصارها در آمدند وخبر
بسلام بن مشکم بردند که لشکر محمد رسید گفت چون سخن من نشنیدید باری در محاربه

تقصیر

تقصیر منمایید که در جنگ کشته شدن بهتر از آنك در اسیری پس دل بر مقاتله استوار کردند
واهل وعیال بقلعهٔ کتیبه بردند وطعام وذخیره در حصار ناعم وحصن صعب مضبوط
ساختند واهل حرب در حصار نطاة جمع شدند وسلام بن مشکم باوجود مرض بآنجا آمد
ومردم را بحرب ترغیب می نمود ودران قلعه بمرد وبدوزخ رفت وچون سید رسل را صلی
الله علیه وسلم یقین گشت که خیبریان جنگ خواهند کرد یاران را موعظه ونصیحت فرمود
وتحریص بر جهاد نمود وترغیب بثواب کرد ومژده داد که اگر صبر کنید ظفر وغنیمت یابید
مرویست که حباب بن المنذر رضی الله عنه بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا رسول
الله درین منزل که فرود آمده اگر ماموری بآن هیچ سخنی نداریم واگر از برای اختیار فرموده مرا سخنی
دران باب بخاطر آمده اگر اجازت باشد بعرض رسانم فرمود برای فرود آمده ام حباب گفت
این منزل بغایت بحصار نطاة نزدیکست وتمام مردم جنگی خیبر درین حصارند وازحال ما
واقف ومارا بر حال ایشان وقوف نی وتیر ایشان بما برسد واز ما بایشان نرسد وازشبخون
ایشان ایمن نباشیم ودیگر آنکه این موضع اینست میان نخلستان ودر مغاکی واقع است وهوای
عفن دارد اگر حکم فرمایی تا موضعی عاری ازین مفاسد جهت لشکرگاه اختیار کنند بهتر بود
حضرت فرمود آری صواب اینست که تو نمودی آنگاه محمد بن مسلمه را بخواند وفرمود منزلی نیکو
چنانچه حباب گفت جهت معسکر پیدا کن وی بموجب فرموده در سیر در آمد ومی گشت تا بموضع
رجیع رسید آن موضع را قابل معسکر همایون دید بازگشت وخبر بحضرت رسانید که منزلی نیکو
جهت لشکرگاه یافتم آن سرور فرمود شبانگاه بآنجا رویم وآن روز دران منزل با اهل حصار نطاة
جنگ آغاز کردند یهود از حصار تیر می انداختند ودر میان لشکر اسلام می افتاد مسلمانان
همان تیرها را می چیدند وباهل قلعه باز می انداختند وآن روز بغایت گرم بود محمود بن مسلمه
برادر محمد جنگ بسیار کرده بود از غایت گرما وثقل سلاح در سایهٔ حصار ناعم بخواب رفت
بتصور آنك درآنجا هیچ مرد نباشد پس مرحب یهودی وبروایتی کنانة بن ابی الحقیق کین

نموده آسیاسنکی بربالای محمود انداخت وبرسر وی خورد وخود در سر وی بشکست وسر
بشکست وپوست پیشانی وی بر رویش افتاد مسلمانان ویرا بدان حال بحضرت آوردند
بدست مبارک خویش پوست پیشانی او را بازجای خود چسپانید وسرش را بخرقه ببست
واو در همین غزوه بواسطهٔ آن زخم وفات یافت منقولست که حباب بن المنذر رضی
الله عنه بعرض سید عالم صلی الله علیه وسلم رسانید که این درختها خرما نزد یهود خیبر
از فرزندان خستین ایشان اند فرمای که همه را ببرند تا حیرت ایشان زیادة کردد آن
پیغمبر فرمود تا نخیل را قطع نمایند یاران بآن کار مشغول شدند ابوبکر صدیق از آن کار وقوف
یافت بحضرت آمد وکفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد ووعدهٔ
حق در انجاز خواهد بود پس قطع نخیلات را ثمرهٔ معتد به نباشد اکر امر فرمایی تا دست
از قطع درختان باز دارند بهتر بود بنابران امر فرمود تا ترک آن کار کیرند کویند چهارصد
درخت خرما را قطع کرده بودند و در غیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد وچون شب درآمد
بمنزل رجیع تحویل فرمود ومعسکر بر آنجا قرار کرفت وعثمان بن عفان را خلافت منزل امر
فرمود وهر روز بپای قلعه بجنک می آمد ودران غزوه دو رایت ترتیب فرموده بود یکی سیاه
که آنرا عقاب میکفتند وکویند از پردهٔ درخانهٔ عایشهٔ صدیقه بود ودیکری سفید وغیر
از آنها لویه نیز داشتند وشعار مسلمانان این بود که یا منصور امت امت ودران ایام
پنجاه کس از مسلمانان مجروح رفتند آورده اند که وقتی بزمین خیبر درآمدند که هوا بغایت
کرم وعفن وخرما هنوز نیک نرسیده وسبز بود پس یاران رسول دران هوا از آن
خرما تناول کردند اکثر اصحاب در تب شدند شکایت از آن حال بطبیب الهی یعنی حضرت
رسالت پناهی آوردند فرمود خنک سازید آب را در مشکها پس چون بانک واقامت
نماز شود آن آب بر ایشان بریزید ونام خدای تعالی بر وی بخوانید کردند وشفا یافتند
نقلست که مردی از اهل حصار که وی را عامر یهودی کفتندی غلامی حبشی داشت که شبانی

قطع نخیلات خیبر

کوسفندان خواجه خود میکرد پیش از آنک حضرت بدر حصار آید ومقاتله کند اهل
حصار را دید همه مسلح وآماده جنک می شوند پرسید که شما را چه قصه ایست
کفتندی خواهیم که با این مرد که دعوی پیغمبری میکند مقاتله نمایم از آن سخن در دل وی
حالتی پیدا شد روزی که مسلمانان جنک میکردند کوسفندان خود را پیش کرده
نزد پیغمبر صلعم آمد وکفت یا محمد چه چیز دعوت می نمایی فرمود باسلام بکوی اشهد
ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله کفت چون این بکویم مرا چه باشد فرمود
بهشت اکر برین ثابت باشی غلام فی الحال مسلمان شد وکفت یا رسول الله این کوسفندان
در دست من امانت است میخواهم که بصاحبش رسد فرمود آنها را از لشکر بیرون برو
بانک بر ایشان زن وسنک ریزه چند از عقب ایشان بینداز بدرستی که الله تعالی
از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد کوسفندان دوان شدند وبجانب
خواجهٔ غلام آمدند یهودی دانست که غلامش مسلمان کشته آنکاه آن حبشی سلاح
برداشت وروانهٔ صف قتال شد وجنک میکرد تا بدرجهٔ شهادت رسید مسلمانان
ویرا برداشتند وبخیمهٔ از خیام لشکرکاه بردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از حال آن غلام
اعلام کردند فرمود عمل قلیلا واجر کثیرا یعنی کار اندک نمود وبسیار یافت ودر روایتی
آنک بنفس نفیس خویش نزد آن خیمه آمد وسر مبارک باندرون خیمه درآورد وفرمود
بتحقیق که حق تعالی این بندهٔ حبشی را اکرام کرد واو را بدرجات بهشت
رسانید ودیدم که دو حور عین بربالین وی نشسته اند وکویند دران ایام
که در منزل رجیع بودند هر شب حراست لشکر را بیکی از اصحاب تفویض میفرمود شبی
از شبها عمر خطاب رضی الله عنه بآن مهم قیام می نمود مردی را از یهود کرفتند ونزد
وی آوردند عمر امر کرد تا او را مقتول سازند یهودی کفت مرا نزد پیغمبر خویش ببرید
که با وی سخن دارم عمر ویرا نزد حضرت آورد یهودی سلام کرد آن پیغمبر فرمود

چه خبر داری گفت یا ابوالقاسم اگر مرا امان میدهی با تو راست میگویم فرمود امان دادم یهودی
گفت از حصن نطاة بیرون آمدم در حالی که امور ایشان هیچ نظام نداشت و بسیار از تو
خایفند چنانکه دلهای ایشان در اضطرابست و گمان می برم که امشب از حصار نطاة
فرار نمایند و بحصن شق در آیند و آن قلعه ایست که سلاح و آلات و ادوات حرب ایشان
در آنجاست چون فردا در حصن در آیم و تو نیز در آیی حضرت فرمود ان شاء الله یهودی
نیز گفت ان شاء الله تا این آنها دلالت کنم القصه روز دیگر نطاة را فتح کردند و بعد از آن حصن
شق نیز فتح شد در تلخیص المغازی و بعضی از کتب سیر چنین است که از قلاع خیبر اول
نطاة فتح شد لکن محمد بن اسحق گوید اول حصارها خیبر ناعم بود و اول آنرا فتح کردند والله
اعلم آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ جنگ انداختند مرحب یهودی بیرون
آمده مبارزت می نمود عامر بن الاکوع رضی الله عنه سر راه بروی گرفت مرحب شمشیر بر عامر
حواله کرد وی سپر در پیش کشید شمشیر مرحب در سپر عامر نشست عامر نیز تیغ خویش بر مرحب
حواله کرد کوتاه بود بر زانوی خود دش خورد و بزخم شمشیر خود مجروح گشت و بآن زخم از دنیا
برفت و وی را در منزل رجیع با محمود بن مسلمه در یک غار دفن کردند سلمة بن الاکوع که برادرزاده
عامر بود گوید چون از خیبر مراجعت نمودیم در اثنای راه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا ملول
و محزون دید پرسید که سبب ملال تو چیست و در روایتی از سلمة آنکه گفت گریان رفتم پیش
آنحضرت و گفتم یا رسول الله اسید بن حضیر و جمعی از یاران تو میگویند عمل عامر باطل شد زیرا
که بشمشیر خویش مقتول گشت فرمود دروغ گفته و خطا کرده اند بدرستی که وی را دو مزد است
و میان دو انگشت خود جمع کرد و فرمود انه لجاهد مجاهد و در روایتی آنکه فرمود وانه
لیعوم فی الجنة عوم الدعموص گویند در ایام محاصره حصون خیبر طعام در میان یاران
رسول الله کم بود و سختی میکشیدند روزی از حصار صعب بن معاذ بیست گوسفند بیرون
آوردند و در حوالی حصار می چرانیدند حضرت فرمود هیچکس باشد که ازین گوسفندان

فتح حصار نطاة و شق

چیزی

چیزی بدست آرد که ما را ازین طعام ماشود ابو الیسر بن کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه
گوید پیش رفتم و گفتم یا رسول الله من این کار بکنم پس دامن خویش بمیان برزدم و تنک برداشتم
و مانند آهو میدویدم آن پیر و چون دویدن مرا دید فرمود اللهم متعنا به بار خدایا ما را
متمتع و برخوردار گردان بوی پس رسیدم و اول آن قطعه از غنم بحصار در آمده بود از آخر آنها
دو گوسفند ربودم و در زیر بغل گرفته بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردم پس بفرمود تا گوسفندان
را ذبح کردند و طعام بچشند و هیچ کس از حضار اهل لشکر نماند الا که از آن گوشت خورد و محمد
بن اسحق رحمه آورده که ابو الیسر از برکت دعای آن پیر و عمری دراز یافت و از دست وی کارهای
نیکو بر آمد و بسیاری احتیها از وی بمسلمانان رسید و در تلخیص المغازی آورده که در ایام محاصره
حصن صعب بیست یا سی دراز گوش اهلی از حصار بیرون آمد جمعی از مسلمانان رفتند و آنها را
گرفتند و کشتند و دیگها را بر بار نهادند و آن گوشتها را می جوشانیدند که تناول کنند از پیش سختی
کشیده بودند پس در آن حالت سید عالم صلی الله علیه و سلم بر ایشان بگذشت پرسید که درین
دیگها چه چیزی جوشد گفتند گوشت دراز گوش اهلی فرمود تا منادی کردند که گوشت دراز گوش
اهلی و هر حیوانی که ذی ناب و ذی مخلب باشد و نکاح متعه حرام شد و هم در کتاب مذکور مسطور است
که از معتب بن قشیر اسلمی مرویست که گفت در هنگام محاصره نطاة حال ما یعنی گروه اسلم بمخمصه
رسید فرستادیم بنزد حضرت که کار ما از گرسنگی و ضعف خرابست دعا کن برای ما تا فتحی حاصل
شود و طعامی بدست ما افتد پس آن پیر و فرمود والله که نزد من چیزی نیست که بدیشان
فرستم تا قوت خویش کنند و گفت یا خدایا بزرگترین حصاری که در آن طعام بیشتر باشد برای
مسلمانان فتح فرمای آنگاه لشکر را جمع نمود و علم را بدست حباب بن المنذر داد و فرمود که
بیکبار حمله کنند حمله کردند و اول گروهی که خود را بدر حصن صعب رسانیدند گروه اسلم بودند
و جنگ می کردند تا آن حصار فتح شد و اقمشه و امتعه و اطعمه کثیره بدست مسلمانان افتاد
و مرویست که مشکهای خمر بیرون می آوردند و می ریختند مردی از اهل اسلام که وی عبد الله حمار

فتح حصن صعب

می گفتند مقداری ازان خمر خورده او را بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت را
مکروه آمد بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و یاران حاضر را فرمود تا بنعلین وی برزدند
وحال آنکه این مرد صبر از شراب خوردن نداشت و چند نوبت وی را برین امر تادیب نموده بودند
عمر خطاب گفت اللهم العنه چند این مرد را بواسطهٔ این امر شنیع زجر نمایند و او ازین کار
باز نه ایستند آن سرور فرمود ای عمر چنین مگوی بدرستی که او خدا و رسول را دوست میدارد
آورده که هنگامی که محاصرهٔ حصار قموص می کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دردسر شقیقه طاری
شد وحال آنکه آن قلعه بود بغایت محکم و حضرت بواسطهٔ صداع نتوانست که بنفس نفیس
خویش در معرکهٔ محاربه حاضر شود هر روز علم بیکی از اصحاب میداد و جنگ میفرمود و در
احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که یک روز ابو بکر علم رسول را برداشت و بپای قلعه آمد
و مقاتلهٔ تا شدید نمود و فتح ناکرده باز گشت روز دیگر عمر علم برداشت و مقاتله کرد اشد از
مقاتلهٔ روز سابق و او را نیز فتح میسر نشد و بروایتی دیگر آنکه روز اول عمر جنگ کرد و
روز دوم ابو بکر و روز سیوم یاران عمر جنگ رفت و حصن مفتوح نگشت شب هنگام حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود لأعطين الرايت غدا رجلا كرارا غير فرار يحب الله
ورسوله ويحبه الله ورسوله يفتح الله على يديه یعنی که هر اینه که فردا بدهم رایت خویش را
بمردی که ستیزنده ناگریزنده بود و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول وی را دوست
دارند و حق تعالی خیبر را بر دست او فتح کند و روایتی آنکه فرمود بشارت باد ترا ای محمد مسلمه که
فردا قاتل برادر ترا مقتول می سازند سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید چون حضرت این
سخن بر زبان راند آن شب یاران در شورش بودند که آیا فردا رایت را بکدام یک ازایشان خواهد
داد و بریدة بن الحصیب گوید هیچکس از ما نبود که نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی داشت
الا که امید وار بود که آن مرد وی باشد و روایتی آنکه جمعی از قریش با یکدیگر می گفتند مقرر است
که مراد علی پسر ابو طالب خواهد بود دریرا که وی را دردچشم میکند چندی که پیش پای خود

فتح قموص
وسایر قلاع خیبر
بدست علی مرتضی
کرم الله وجهه

نمی بیند و منقولست که امیر چون شنید که آنحضرت آن سخن فرمود گفت اللهم
لا معطي لما منعت ولا مانع لما اعطيت و گویند جناب ولایت مآب بواسطهٔ درد چشم
ازان سفر تخلف نموده در مدینه مانده بود و رمدی بغایت صعب داشت چنانچه هیچ چیز
نمی دید با خویشتن گفت تخلف کردن من از رسول صلی الله علیه وسلم خوب نیست کار سازی
کرده از مدینه بیرون آمد و در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر به پیغمبر ملحق شد ایاس بن
سلمة بن الاکوع از پدر خویش روایت کند که چون بامداد شد یاران همه بدر خیمهٔ حضرت
آمدند و متوقع هر یک آن بود که بآن دولت فایز آید و از سعد بن ابی وقاص منقولست
که گفت در برابر چشم رسول صلی الله علیه وسلم بزانو در آمدم و باز برخاستم باشد آنکه
آنکس من باشم و ابو هریره رضه از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کند که گفت هرگز امارت
را دوست نداشتم الا آن روز القصه حضرت از خیمه بیرون آمد و فرمود علی ابو طالب کجاست
گفتند چشمش درد میکند فرمود وی را بیارید سلمة بن الاکوع رفت و دست وی را می کشید و می آورد
تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانید از امیر منقولست که گفت چون بحضرت رسیدم سر
مرا در کنار نهاد و آب دهن اطهر را در چشمان من میریخت و بروایتی آب دهن خود را در کف
خویش انداخت و در چشمان من می مالید ببرکت لعاب دهن آن سرور فی الحال درد از چشم
من زایل شد و شفا کلی یافتم و ازان روز باز دیگر درد چشم و درد سر نکشیدم و روایتی آنکه
علی گفت حضرت در شان من دعای خیر بتقدیم رسانید و فرمود اللهم اذهب عنه الحر و
القر یعنی بار خدایا گرما و سرما ازوی بردار امیر گوید بعد ازان دیگر هرگز گرما و سرما نیافتم و
منقولست که در گرمای سخت جامهٔ پر پنبه و در سرمای عظیم جامهٔ تنک می پوشید و از هیچ
کدام متضرر نمی شد و روایتی آنکه پیغمبر صلعم زره خود را در وی پوشانید و ذو الفقار بر میان
بست و علم بدست او داد و روان گردانید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله مقاتله
کنم تا زمانی که مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود نا علی تعجیل بقتال منمای دوان

شونان مانی که در عرصهٔ ایشان نزول کنی آنگاه باسلام شان دعوت کن وخبردار گردان از
حقوق خداوند تعالی که در مسلمانان برایشان واجبست فوالله لیهدی لان یهدی الله
بك رجلاً واحداً خیر لك من ان یکون لك حمر النعم یعنی بخدا سوگند که درراه راست نمودن
خداوند تعالی بسبب تو یك مرد را بهتر هست ترا ازانك شتران سرخ موی بودت که در راه خدا
بصدق نمایی پس علی علم برگرفته روان شد تا بپای حصار قموص آمد وعلم را برکودی از
سنگ ریزه که در آنجا بود بزد یهودیی از بالای حصار سر حق در آن نمود و از وی پرسید که تو کیستی
جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی فریاد برآورد که ای اهل خیبر مغلوب شدید
و در روایتی آنك یهودی گفت بحق آن خدایی که توریة بموسی فرستاده که این مرد فتح ناکرده
باز نخواهد گشت آورده اند که اول کسی که از قلعه بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب
بود با فوج خویش وجنگ آغاز کرد ودو نفر از اهل اسلام شهید ساخت امیر المومنین
بر سر وی راند و بیك ضرب وی را بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر خویش را کشته دید
فی الحال با جوق خویش از قلعه بیرون آمد واین رجز میخواند بیت
قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب اضرب احیانا وحینا اضرب
اذا الحروب اقبلت تلهب ان حمای للحمی لا یقرب وگویند درمیان خیبریان از وی اشجع
نبود ودر آن روز دو زره پوشیده ودو شمشیر حمایل کرده ودو عمامه برسر بسته وخودی بر بالای
آنها برسر نهاده و نیزه داشت که سنان او سه من بود وکسی از اهل اسلام نتوانست که در معرض
معارضه با وی درآید علی مرتضی بسوی او روان شد واین رجز میخواند نظم که
انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره عبل الذراعین غلیظ القصره
اوفیهم بالصاع کیل السندره وگویند مرحب در خواب دیده بود که شیری وی را میکشد پس حکمت
در خواندن امیر این رجز را که انا الذی سمتنی امی حیدره این تواند بود که خواب مرحب را بیاد
او دهد تا ترس در دل او پیدا شود ودست وپاکم کند القصه چون بهم رسیدند مرحب خواست

که شمشیری حواله کند امیر پیش دستی نموده ذو الفقار کشید وبر فرق وی زد چنانچه
سپر وخود ودستار را گذشت وتا حلقش رسید و در روایتی آنکه تا بقربوس زین دو نیم ساخت روایت
صحیح اینست که علی قاتل مرحب بوده وآنچه در بعضی از کتب سیر هست که محمد بن مسلمه
وی را کشته ضعیفست واعتبار ندارد وآنك بعضی از شعراء عرب بنظم آورده اند که
علی حمی الاسلام من قتل مرحب غداة اعتلاه بالحسام المصمم موید روایت صحیح است
والله اعلم پس اهل اسلام حمله کردند وجهودان را می‌کشتند وامیر المومنین در آن روز
هفت کس از رؤسا وشجعان یهود را بقتل آورد یهود همه بجانب قلعه فرار نمودند وامیر
از عقب ایشان میرفت در آن حالت یهودیی ضربی بر دست وی زد چنانچه سپر از دستش
بیفتاد یهودیی دیگر مبادرت نموده آن را برداشت علی بغایت در غضب شد وحمله کرد
تا حوالی در این حصار رسانید ویك در آهنین حصار را برکند وسپر خویش ساخت اهل
قلعهٔ قموص واهالی قلاع باقیه چون آن قوت بازو بدیدند امان طلبیدند امیر بعد
از استجازه از رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را امان داد بشرط آنك نقود واسلحه را
باهل اسلام گذارند وهیچ پوشیده وپنهان ندارند واگر چیزی از مال وسلاح پوشیده دارند
حکم امان ایشان نماند وایضا بشرط آنك هر مردی از ایشان یك شتر وار طعام بردارد و
از آن دیار بیرون رود نقلست که بعد از آنك جنگ آخر شد علی مرتضی آن در را از پس پشت
خود هشتاد وجب دور انداخت هفت تن خواستند که بعد دیگر آن را بردارند عاجز شدند
وشاعر درین باب گفته نظم علیٌ رمی باب المدینة خیبر ثمانین شبرا وافیا لم یبشلم حبر
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیدند که باب قلاع خیبر بدست علی مرتضی بر کیفیت
مذکوره مفتوح گشت آن سرور را بسی شادی نمود وچون امیر متوجه ملازمت حضرت نبوی شد
آن حضرت از خیمه باستقبال وی بیرون آمد ووی را در بر گرفت ومیان هر دو چشمش بیوسید وفرمود
قد بلغنی نبائك المشكور وصنیعك المذكور یعنی بتحقیق که سعی مشکور وصنیع مذکور

تو ای علی بن رسید و روایتی آنک حضرت فرمود من از تو راضی ام علی رقت آمد و بگریست
حضرت فرمود ای علی این گریه فرح است یا گریه اندوه جواب داد که یا رسول الله گریه فرح
است و چگونه شادمان نگردم که تو از من راضی باشی سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود نه تنها
من از تو راضی ام بلک خداوند تعالی و ملیکه و جبرئیل و میکائیل نیز از تو راضی اند آنگاه آنحضرت
بحصار قموص تشریف داد کنانه بن ابی الحقیق را که از روسا یهود خیبر بود پیش آوردند
ازوی پرسید که کنج ابی الحقیق کجاست و حال آنکه وی را یک پوست بره زر و زیور و عقود بود
از در و جواهر و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شدی مرهون یفرستادندی و از آن حلی و جواهر
آنچه ایشان در کار بودی عاریت کردندی و گویند در اوایل حال یک پوست بره بود و چون
ابو الحقیق را ثروت زیاده شد آنها را زیاده کرد تا بند چنانچه پوست گوسفند گنجایی آن نداشت
آن را در پوست گاو مضبوط ساخت و همچنین بر آن زیورها می افزود چندانک یک پوست
شتر پر شد چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن کنج تفحص فرمود گفتند یا ابا القاسم
آن را در امور حرب و نفر چهار روز کار صرف کردیم و چیزی از آن باقی نمانده و سوگند برین معنی
یاد کردند حضرت فرمود اگر خلاف این سخن که میگویید ظاهر شود خون شما مباح گردد و
شما را امان نماند گفتند آری آن پیر و بر این قضیه ابو بکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی را
رضی عنهم و ده مرد از یهود در گواه گرفت یهودی بن حوایت و با کنانه گفت اگر آنچه محمد طلب
میکند نزد تو هست یا میدانی که کجاست و برا اعلام کن تا در امان بمانی و الا خدا سوگند که
حق تعالی وی را بران مطلع گرداند و تو فضیحت شوی کنانه آن یهودی را زجر کرد و سخن
وی نشنید و الله تعالی پیغمبر را بر موضع کنج اطلاع داد کنانه را طلبید و فرمود که حکم خبر آسمانی
تو دروغ گوی بیرون آمدی و گویند چون رسول صلی الله علیه وسلم حصار نطاة را فتح فرمود
کنانه بیقین دانست که حضرت بر ایشان ظفر خواهد یافت آن پوست شتر را که کنج در آنجا بود
در ویرانه مدفون ساخت و در روایتی آنک رسول صلی الله علیه وسلم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق

پرسید که هیچ خبر داری کنز؟ مرا هیچ گونه علم بآن نیست غیر از آنکه کنانه
را بارها دیدم که در هنگام صباح گرد فلان ویرانه طواف میکرد اگر چیزی
مدفون ساخته اند در آن خرابه خواهد بود پس سید رسل صلی الله علیه وسلم
زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام بآن ویرانه فرستاد تا بکاوند و کنج را
یافتند و چون غدر آن طایفه ظاهر شد امان از ایشان برخاست و خون
ایشان مباح گشت پس آنحضرت کنانه را به محمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض
برادر خویش بقتل آورد و آخر الامر به یهود خیبر منت نهاد و از سر خون
ایشان گذشت و زنان ایشان را به بندگی و اموال بغنیمت گرفت و فروة بن
عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند عجب نرمود
بدان مهم قیام نمود و اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و نعم بی شمار
در آن حصار جمع کرد در آن میان صحایف متعدده از توریة بود یهود
یهود بطلب آنها آمدند حضرت فرمود که صحایف را بآن طوایف باز دهند
و منادی رسول صلی الله علیه وسلم در ایام جمع غنایم این ندا میکرد که ادّوا
الخیاط و المخیط فان الغلول عار و شنار یوم القیمه یعنی مقدار ریسمانی
و سوزنی از غنیمت بامید غنیمت رسانید و پوشیده و پنهان مدارید بدرستی
که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز
قیامت و بعضی رسیده که غلامی سیاه بود که رحل و متاع پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بعهده او بود و در روایتی آنکه عنان را به حضرت نگاه میداشت در
وقت مقاتله و او را کرکره می گفتند در آن ایام بمرد حضرت فرمود که وی
در آتش دوزخ است اصحاب بتفحص او را مشغول گشتند در آن میان گلیمی
پشمین یافتند که از غنایم پیش از قسمت برگرفته بود و مرویست که در روز خیبر

ازکنج مه

جمع غنایم خیبر و تقسیم آن

سفر مه

مردی از صحابه وفات یافت حضرت را اعلام کردند فرمود بر صاحب خود
نماز کزارید رنگ روی مردم متغیر شد ازین سخن فرمود بدرستی که این
یار شما در غنیمت خیانت کرده است رای کوید متاع ویرا تفتیش کردیم مهره
چند از مهرهاء یهود یافتیم که بدو درهم نمی ارزید و در وقت جمع غنایم
واخذ سبایا حضرت فرمود که هرکه ایمان بخدا وروز جزا دارد باید که آب
خود را بزراعت دیگری ندهد و باید که از زنان سبایا هیچ زن را
وطی نکند تا عدهء او منقضی شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت
نفروشد وچون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را
احصا کرد هزار وچهارصد مرد بودند آن غنایم را بعد از اخراج خمس بر آن
مردان قسمت فرمود مردی را یک سهم واسبی را دو سهم داد وزنان را که
بجهت خدمت اهل لشکر و مداوی مرضی وجرحی همراه شده بودند چیزی عطا
فرمود ولکن سهم بدیشان نداد ودر بعضی کتب سیر هست که ایشانرا نیز داخل
اهل سهام کرده اند ونصیبی کامل از خمس به بنی هاشم وبنی المطلب ارزانی
داشت چنانچه از جبیر بن مطعم مرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
سهم ذوی القربی را از غنایم به بنی هاشم وبنی المطلب داد من وعثمان بن
عفان بنزد حضرت رفتیم وکفتیم ما انکار فضل برادران خویش از بنی هاشم
نمیکنیم زیراکه وجود شریف تو از ایشانست فاما قرابت ما وبنو المطلب بنسبت
بتو یکی است چونست که ایشانرا از سهم ذوی القربی دادی وما را محروم
کذاشتی جواب فرمود که بنی هاشم وبنی المطلب نیستند مگر شیء واحد وبجنین
واصابع مبارک را تشبیک فرمود ودر روایتی آنکه کفت ما وبنی المطلب از هم
جدا نکشته ایم نه در جاهلیت ونه در اسلام وبنبوت پیوسته که از آن غنایم بغیر

حضار معرکه خیبر چیزی نداد الا بجماعتی از مهاجران حبشه که در روز
فتح خیبر از راه دریا برسیدند مثل جعفر بن ابی طالب واسماء بنت عمیس
وشش نفر از اشعریین که ابو موسی اشعری از آن جمله بود ومرویست که چون
آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یک ازین دو امر شادمانترم
بقدوم جعفر یا بفتح خیبر ودر منتخب طراز المعاذی آورده که جابر بن عبد الله
انصاری را با وجود آنکه از حضار معرکه خیبر نبود سهم داد زیراکه در حدیبیه
حاضر بود آورده اند که حضرت فروة بن عمرو را امر فرمود تا غنایم خیبر را
بفروشد ودعاء برکت بران غنایم خواند وفرمود که اللهم القِ علیها النفاق
یعنی بارخدایا القا فرمای برین غنایم رواج را فروه کوید برکت دعاء آنسرور
آن غنایم را چون در معرض بیع وشرا در آوردیم مردم بخریدن آنها رغبتی
تمام نمودند تمامی آن اموال بزودی فروخته شد وکمان من آن بود که بدو
از آنها خلاص نشویم زیراکه بسیار بود ودر صحاح اخبار وارد شده که بعد از آنکه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحصار قموص درآمده بود روزی زینب دختر حارث
یهودی که برادرزاده مرحب وزن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت
کوشت دست وشانه را دوست میدارد بزغاله بریان کرد وتمام آن را
زهرآلود ساخت ودر دست وشانه بیشتر بکار برده بر سم هدیه بنماز شام
بود که بنزد حضرت آورد وجمعی از یاران پیش آن سرور بودند فرمود بیایید تا
طعام شام خوریم بزغاله را پاره کردند سید عالم صلی الله علیه وسلم لقمه
از کوشت دست برداشت ودر دهن مبارک درآورد ومضغ میکرد که ناگاه
با یاران کفت دست از خوردن این طعام باز کشید که این ذراع با من میکوید
که مرا زهرآلود ساخته اند واز اینجاست که در مدح حضرت کفته اند

زهر دادن یهود
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم

بزغاله زهر خورده گفته کز من مخور که ای شکم عبارت بشر بن البراء لقمهٔ
از آن تناول کرده بود گفت یا رسول الله من در وقتی که این لقمه را مضغ میکردم
کراهتی و تغیری در وی یافتم نخواستم که بیرون آرم که مبادا ترا از طعام
خوردن منغّص شوی پس بشر هنوز از محل خود برنخاسته بود که رنگ وی
سبز و سیاه شد و یکسال مریض بود و بعد از آن وفات یافت و در روایتی آنکه
در همان ساعت بمرد حضرت فرمود تا زینب و دوستان یهود را حاضر کردند
آنگاه فرمود من سوالی از شما میکنم با من راست خواهید گفت گفتند آری
فرمود که ابوکم کیست پدر شما گفتند فلان فرمود دروغ گفتید بلکه پدر شما
فلانست گفتند راست گفتی بعد از آن فرمود اگر چیزی دیگر از شما بپرسم
با من راست خواهید گفت گفتند آری و اگر دروغ گوییم خواهی دانست چنانکه
پیشتر دانستی فرمود درین گوسفند هیچ زهر کرده بودید زینب گفت
آری من کرده بودم حضرت پرسید که باعث برین فعل چه بود زینب جواب
داد که پدر و برادر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر درین دعوی کاذب باشی
مردم از تو خلاص شوند و اگر صادق باشی خدای تعالی ترا بر آن مطلع
گرداند و بتو از آن هیچ ضرر نرسد و در روایتی آنکه زینب گفت اکنون دانستم که تو
پیغمبر بحقی و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و درین محل دو روایت بنظر رسیده
یکی آنکه از زینب عفو فرمود و با وی هیچ نگفت و روایتی دیگر آنکه وی را بمقتول
ساخت و بعد از قتل فرمود تا وی را صلب کردند جمعی از علماء حدیث ترجیح
روایت عفو و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند و طایفهٔ دیگر توفیق بین
الروایتین کرده میگویند احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده و عفو فرموده
باشد چه داب و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود لکن

چون

چون بشر بن البراء از آن سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد و این دلیل
مذهب بعضی از ائمهٔ شافعیه شود که گویند اگر کسی زهر در طعام کند و بعاقل بالغ
دهد تا بمیرد قصاص واجب شود اما نزد ائمهٔ حنفیه و جمهور شافعیه درین صورت
قصاص نیست پس بنا بر مذهب ایشان اگر روایت قتل بصحت رسد محمول بر سیاست
شود و قصهٔ صلب که در روایت قتل واقع است تأیید این توجیه می نماید والله اعلم
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهت دفع ضرر آن زهر حجامت فرمود
بر کاهل خویش و گویند در آن روز ابو هند وی را حجامت کرد و سه کس از یاران
لقمهٔ از آن گوشت مضغ کرده اما فرو نبرده بودند ایشانرا نیز امر فرمود تا از
میان سر حجامت نمودند و بعد از آن امر کرد تا آن گوشت را در گوی کردند
و بسوختند و خاک بر بالای آن بینباشتند نقلست که صفیه دختر حیی بن اخطب
از جملهٔ سبایای خیبر بود دحیه پیش آن سرور آمد و گفت
وقت آنست که آن وعده وفا فرمایی فرمود برو و میان سبایا هر کدام که میخواهی
بگیر دحیه رفت و صفیه را اختیار کرد بعرض سید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند
که صفیه زنی جمیله و سیدهٔ قبیلهٔ قریظه و نضیر است و از نسل هارون برادر
موسی است علیهما الصلوة والسلام و سزاوار کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود وی را
بیارید چون آوردند و در وی نظر کرد دحیه را گفت تو دیگری عوض این بگیر
و در روایتی آنکه دختر عم صفیه را بعوض بوی داد و در روایتی آنکه هفت کنیزک در
مقابلهٔ صفیه بدحیه داد و وی را آزاد کرد و عتق وی را صداق وی
ساخت و صبر فرمود تا مدت استبراء صفیه منقضی شد و در حین مراجعت در
منزل صهباء خیبر با او زفاف فرمود و بسط قصهٔ زفاف صفیه و سایر فضایل
وی در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ارباب سیر آورده اند

تزویج صفیه دختر حیی اخطب

سبایا در سهم دحیه کلبی افتاده بود و در روایتی آنکه آنحضرت دحیه کلبی را وعده فرموده بود که جاریهٔ از
صح

عدد مقتولان
[illegible] اسلام و یهود

که در جنگ خیبر یافتند و مراد از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود
کشته شدند و منقولست که چون غدر یهود خیبر ظاهر شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بترک قتل منت نهاد بر ایشان حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روند ایشان
تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان را جماعتی می باید که درین باغات
کار کنند و غمخواری آنها نمایند ما را باجره بگیرند تا باین خدمت قیام نماییم و در
اصل ملک هیچ مدخل نداشته باشیم حضرت منت نهاده بر ایشان بآن کار تعیین
نمود و فرمود مادام که خواهیم این کار میکنید و از هرچه حاصل شود نصفی
باجرة العمل خویش بگیرید و نصفی دیگر به بیت المال سپارید و هر سال عبدالله بن
رواحه را می فرستاد که تا خرص باغات ایشان میکرد و نصفی که تعلق به بیت المال
داشت از ایشان میگرفت و آورده اند که در ان ولا حجاج بن علاط سلمی از
قبیلهٔ خویش برسم سفر تجارت بیرون آمده بود چون شنید که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در خیبر است بملازمت حضرت آمد و بشرف اسلام مشرف گشته
حال آنکه حجاج مال بسیار داشت و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در
تحت تصرف وی بود گفت یا رسول الله من در مکه نزد زوجهٔ خویش و نزد مردم
مالی فراوان دارم دستوری ده مرا تا بروم و مال خود را بدست آرم و لا بد است
مرا که سخنی چند غیر واقع بگویم تا مالهای من بدست من آید و اگر بدانند که مسلمان
گشته ام چیزی از آن بمن نخواهند داد آن سرور فرمود که برو و هرچه خواهی
بگوی حجاج بمکه رفت و قریش را دید و گفت بشارت باد شما را که خیبریان بر محمد
ظفر یافتند و او را با یاران وی اسیر کردند و اموال ایشان بتاراج بردند
و گفتند محمد را اینجا نخواهیم کشت تا بمکه بریم و در آنجا او را بعوض مقتولان قریش
و مقتولان خود بکشیم اکنون من آمده ام که این خبر بشما رسانم و مالهای خود را که

پیش هر کسی دارم جمع کنم و بروم بخیبر و از اموال محمد و یاران وی که خیبریان
در صدد بیع دارند چیزی چند بخرم پیش از آنکه خبردار شوند و آنرا خریداری
کنند و از شما توقع آن دارم که درین امر اعانت نمایید حجاج گوید که قریش خوش وقت
شدند و همه اتفاق نمودند و مالهای مرا که پیش مردم داشتم جمع کردند و مالی که
پیش زن خود داشتم باین بهانه از وی بگرفتم و آن خبر در مکه فاش شد مسلمانان
که در مکه بودند شکسته خاطر گشتند و در خانهای خویش ملول و محزون ماندند
عباس بن عبد المطلب از استماع این خبر چنان شد که پای وی را قوت رفتار نماند
و بترسید که اگر کفار بران حال وقوف یابند بر وی شماتت کنند فرمود تا در سرای
وی را باز گذاشتند و قثم پسر خود را بخواند و خود تکیه کرد و او را فرمود تا بصوت
رفیع رجزها میگفت و اظهار سرور میکرد مسلمانان چون از سرای عباس آن
آواز شنیدند همه بآنجا آمدند و او را بآن حال دیدند خاطر ایشان فی الجمله تسکینی
یافت و گویند عباس غلام خود را بنزد حجاج فرستاد که این چه خبر موحش است که
آورده تحقیق که وعدهٔ حق تعالی بهتر است از آنکه تو میگویی حجاج گفت عباس را
از من سلام رسان و بگوی خانه خلوت ساز که میان روز بنزد تو خواهم آمد
و خبری که ترا شادمان گرداند خواهم گفت زنهار که آن را پوشیده داری
غلام آمد و بشارت خواجه رسانید عباس وی را آزاد کرد و گفت نذر کردم که ده بنده
دیگر آزاد کنم و چون نیم روز شد حجاج بموجب وعده بنزد عباس رفت و وی را
سوگند داد که این خبر که با تو خواهم گفت تا سه روز از رفتن من از مکه پنهان داری
بعد از آن گفت بدان و آگاه باش که من مسلمان گشته ام و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر
خیبریان غالب گشت و اموال ایشان را بغنیمت گرفت و بر اصحاب خود قسمت کرد
و زنان ایشان را برده ساخت و صفیه بنت حیی اخطب را برای خود اختیار کرد

وآزاد گردانید و بزنی برای خود بخواست و عتق وی را صداق وی ساخت و من
آن خبر بوحشت را بجهت آن گفتم که مالها، خویش را بدست آرم و رسول صلی الله علیه وسلم
مرا دستوری داده بود و من از مشب ازمکه بیرون می روم تو بعد از گذشتن
سه روز از رفتن من این خبر را با هر که خواهی بگوی حجاج بخانه خویش آمد
و خود را مهیا ساخته شبگیر پگاه نمود و بمدینه روان شد و بعد از گذشتن سه
روز عباس بدر خانه حجاج آمد و در بزد و پرسید که وی کجاست زنش گفت
سه روز است که بخیبر رفته تا اموال محمد و یاران او را بخرد و ترا ای ابو الفضل
چه حال داری از آن خبر که وی گفت عباس جواب داد که بحمد الله و منه که
خبر بر وفق دلخواه ماست و تمام حکایت حجاج در خلوت با عباس گفته بود
وی با زوجه او نقل نمود و گفت اگر شوهر خود را میخواهی مسلمان شو و از عقب او
برو این بگفت و از خانه حجاج بمسجد الحرام آمد و بفرح و تبختر تمام طواف خانه
بتقدیم رسانید کفار چون وی را بآن فرح دیدند با یکدیگر تغامز کردند و گفتند
عجب تجلدی مینماید و او از طواف فارغ شد. پیش ایشان رفت و حکایات حجاج
را با ایشان بگفت کفار قریش منکوب مخذول و مخزون و ملول گشتند و مسلمانان
مکه شادمان شدند والحمد لله علی ذلک و بعد از پنج روز خبر چنانچه عباس گفته
بود بقریش رسید اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بحوالی خیبر آمد محیصة بن مسعود حارثی را بفدک فرستاد تا اهل
آنجا را با سلام دعوت نمود و تخویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجنگ شما خواهد
آمد چنانکه بجنگ خیبر رفته ایشان گفتند عامر و یاسر و حارث و سید یهود
مرحب در نطاة ساکن اند و ده هزار مرد مقاتل دارند گمان نمی بریم که محمد با ایشان
مقاومت تواند کرد محیصه یک دو روز در دیار ایشان توقف نمود و چون دید که

فتح فدک

ایشان سر صلح و صلاح ندارند خواست که باز گردد گفتند صبر کن تا با اکابر خویش
مشورت نمائیم و جمعی همراه تو بنزد محمد فرستیم تا صلح را قرار دهند و درین اثنا
خبر قتل اهل حصن ناعم بدیشان رسید خوفی عظیم در دل اهل فدک افتاد گفتند
ای محیصه آن سخن که با تو گفتیم مستور دار و با کسی مگوی تا ترا چندین زیور بدهیم
محیصه گفت تمام که از رسول صلی الله علیه وسلم پنهان دارم و کیفیت واقعه را بعرض
حضرت رسانید آنگاه اجماعت مردی را از رؤساء خویش با طایفه از یهود
فدک نیز در پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از
گفت و گوی بسیار بران قرار دادند که نصف زمین فدک برسول صلی الله علیه وسلم
دهند و نصفی از آن ایشان باشد حضرت بدین راضی شد و تا زمان خلافت
عمر خطاب بآن دستور عمل مینمودند آنگاه امیر المؤمنین عمر مصلحت دران دید که
ایشانرا از زمین فدک بیرون کند و بشام فرستد نصفی که تعلق بایشان داشت
به پنجاه هزار درم قیمت کردند عمر آنرا از بیت المال خرید و همچنین در وقت خلافت
عمر اهل خیبر را نیز از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چون است که چیزی که ابو القاسم
یعنی محمد مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت پندارید که من آن سخن را نشنوده ام
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با شما فرموده ما دام که ما خواهیم شما باین کار قیام نمایید
و اکنون ما نمیخواهیم تتمه است که سید عالم صلی الله علیه وسلم چون از خیبر بیرون
آمد بطرف وادی القری میل نمود در راه بصهبا، خیبر رسید و در آنجا با صفیه
زفاف فرمود و هم درین منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارک در کنار
امیر المؤمنین علی نهاد و آثار وحی بران سرور ظاهر شد و علی نماز دیگر نگزارده
بود و زمان نزول وحی چندان ممتد گشت که آفتاب غروب کرد و نماز دیگر او را
فوت شد و چون وحی منجلی گشت حضرت فرمود که ای علی نماز عصر گزارده بودی

ردّ شمس بجهة علی المرتضی علیه السلام

گفت نی یا رسول الله آن سرور فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو
بود. آفتاب را برای او باز گردان تا نماز دیگر بگذارد اسماء بنت عُمَیس گوید بعد
از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدیم که طالع شد و بر کوه و زمین تافت خلاصه
همه کس دیدند و علی نماز دیگر گذارد و گویند طحاوی که از اکابر علماء حنفیه است
در شرح آثار خویش گفته رواة این حدیث ثقات‌اند و از احمد بن صالح نقل
کرده که اهل علم را سزاوار نیست که تغافل کنند از حفظ این حدیث زیرا که از
علامات نبوتست و قاضی عیاض یحصبی مالکی در شفاء خویش این سخن را
از طحاوی نقل کرده و تزییف نموده و شیخ سعید کازرونی از علماء شافعیه
نیز در منتقی خود آورده. لکن ذهبی در کتاب میزان الاعتدال تضعیف این
حدیث نموده. بنابر آنکه بعضی از اهل حدیث عمار بن مطر رهاوی را که یکی از رواة
این حدیثست تضعیف کرده‌اند و بنابر آنکه مرویست از ابوهریره که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرموده لم ترد الشمس الا علی یوشع بن نون این فقیر حقیر عفا الله عنه
گوید عمار بن مَطَر را بعضی دیگر از اهل حدیث توثیق کرده. و بعضی وصف بحفظ
نموده‌اند چنانچه از کلام ذهبی نیز معلوم می‌شود پس ضعف او در آن مرتبه
نباشد که موجب رد حدیث او مطلقا گردد با آنکه ائمه مذکورین ایراد آن در
کتب خویش کرده باشند و اما حدیث ابوهریره احتمال دارد که مراد حضرت از آن
این باشد که از جمله انبیاء ما تقدم برای غیر یوشع علیه السلام آفتاب مردود نگشته
باشد و این حدیث از آن سرور قبل از واقعه رد شمس بجهت علی بوده باشد
و فی الجمله حدیث ابی هریره دلالت بر تجویز این امر میکند والله اعلم گویند
فتح وادی القری — چون اهل وادی القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند از برای جنگ
آماده گشتند و بجنگ بیرون آمدند حضرت صف اصحاب را برای قتال

آراسته گردانید و لواء خود را بسعد بن عباده داد و رایتی بحباب بن المنذر
و رایتی دیگر بسهل بن حُنَیف و رایتی دیگر بعبّاد بن بشر داد آنگاه یهود وادی
القری را باسلام دعوت فرمود و ایشان را اعلام کرد که اگر مسلمان شوید اموال
و دماء شما مصون و محفوظ ماند و حساب شما بر خدای تعالی باشد سخن آن
سرور را قبول نکردند و جنگ در پیوستند و آن روز تا شب محاربه نمودند ده
نفر از یهود کشته شدند روز دیگر صباح فتح واقع شد و مال بسیار و اثاث و
متاع بی‌شمار بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت و بر یهود وادی القری
منت نهاده اراضی و باغات آنجا را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجره
بگیرند و چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیما رسید ترسیدند و از
در صلح در آمدند و جزیه قبول نمودند و بصحت رسید که در اثناء مراجعت بمدینه
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوادی مشرف شدند آواز برداشتند و تکبیر میگفتند
آنحضرت فرمود آهسته باشید بدرستی که شما کسی را نمیخوانید که کر و غایب باشد
از شما بلکه کسی را میخوانید که شنوا و نزدیکست ابوموسی اشعری گوید در حالی که
آن سرور این سخن میگفت من در خَلْف دابه وی بودم شنید که من میگویم
لا حول و لا قوة الا بالله فرمود یا عبد الله بن قیس ترا دلالت کنم بر کلمه که از گنجهای
بهشت است گفتم آری پدر و مادرم فدای تو باد فرمود آن کلمه لا حول و لا قوة الا
بالله العظیم است و هم در اثناء مراجعت قصه لیلة التعریس واقع شد ابوهریره
لیلة التعریس — روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حین مراجعت از خیبر شبی از شبها سیر میفرمود
در آخر شب خواب وی را دریافت برای خواب کردن فرود آمد و فرمود ای بلال تو
بیدار باش و صبح را برای ما محافظت کن و در روایتی آنکه گفت هیچ مردی صالح باشد که
امشب به بیداری بگذراند و وقت نماز صبح ما را بیدار کند تا نماز گزاریم بلال گفت

یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه وسلم را بوبکر
وجمعی دیگر از یاران با آنحضرت موافقت نموده تکیه کردند ابوبکر گفت ای بلال چشمها
خود را از خواب نگاهدار بلال بنماز مشغول شد و آن مقدار که مقدر بود نماز
گزارد بعد از آن پشت بر راحلهٔ خویش باز نهاده چشم بر مطلع صبح در وقت نگا
خواب بر چشمانش غلبه کرد و در روایتی از بلال آنکه گفت دستار خویش کشیدم و
بآن محتبی شدم و منتظر طلوع صبح می بودم ندانستم که کی پهلوی من بزمین آمد تا
زمانی که از آواز استرجاع مردم و گرمی آفتاب بیدار شدم و در روایتی آنکه اول کسی
که بیدار شد حضرت بود و فرمود ای بلال فی الحال برجست و گفت یا رسول الله بجه
بر تو غالب شد مرا همان روی نمود بلال گوید مردم زبان ملامت بر من گشودند خصوصا
ابوبکر خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات امر کرد که ازین منزل
بار کنید و در روایتی آنکه فرمود این وادیی است که شیطانی در اینجاست پس بار
کردند و مقداری راه برفتند بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بلال
را فرمود تا اقامت کشید و در روایتی آنکه اذان نیز گفت و نماز را قضا کردند بجماعت
و چون بعد از نماز یاران را بجهت آن امر مضطرب حال دید فرمود ای مردمان
بدرستی که حق تعالی قبض ارواح ما کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان
بما رد کردی چون یکی از شما در خواب بماند تا نماز از وی فوت شود یا فراموش
کند همین که بیدار شود و بیادش آید قضا کند آنگاه روی با ابوبکر کرد و فرمود بدرستی
که شیطان بنزد بلال آمد و او ایستاده بود و نماز می گزارد وی را تکیه داد و خواب را
در چشم او می آراست و آرامش می داد چنانکه کودک را بخواب کنند آنگاه بلال
را طلبید و کیفیت واقعه از وی پرسید بلال همچنانکه رسول صلی الله علیه وسلم با
ابوبکر فرموده بود تقریر کرد صدیق گفت اشهد انک رسول الله آورده اند که

حضرت

حضرت چون نزدیک بمدینه رسید چشمش بر کوه احد افتاد فرمود هذا جبل
یحبنا ونحبه اللهم انی احرّم ما بین لابتیها یعنی احد کوهیست که ما را دوست
میدارد و ما وی را دوست میداریم بار خدایا بدرستی که من حرام گردانیدم میان
دو سنگستان مدینه را و هم درین سال ابوبکر صدیق را بر سر جمعی از بنی کلاب
که قریب بنجد در ناحیهٔ ضریه منزل داشتند فرستاد و سلمة بن الاکوع و جمعی
دیگر از اصحاب را با او همراه گردانید برفتند و با آن قوم جنگ کردند و شعار
ایشان این بود که امت امت و گروهی را از اهل نجد بقتل آوردند و طایفه را
اسیر ساختند سلمة بن الاکوع گوید جماعتی را دیدم که با اهل و عیال خویش
فرار نموده بکوه می رفتند دست به تیر بردم ایشان بایستادند زنی از قبیلهٔ
فزاره در آن میان بود و دختری داشت که از احسن عرب بود آن طایفه را
راندم و بنزد صدیق آوردم ابوبکر آن دختر فزاریه را بمن بخشید و نزد من بود
تا بمدینه رفتیم و حال آنکه دست بدو نرسانیده بودم و در مدینه شب نیز پیش
من بود روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بازار مدینه بمن رسید و گفت ای
سلمه آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله از آن تست و بآنحضرت
فرستادم و از وی حظی نگرفته بودم آن سرور او را بمکه فرستاد و فدای جمعی از
مسلمانان که در مکه اسیر بودند گردانید و ایشانرا خلاص ساخت و هم
درین سال بشیر بن سعد انصاری را با سی نفر بسر جمعی از بنی مره که در فدک
منزل داشتند فرستاد بشیر بآن موضع رفت و بچوبان ایشان رسید
و خبر آن قوم پرسید گفت ایشان در وادی اند بشیر چهار پایان ایشانرا
راند و متوجه مدینه شد آن جماعت چون خبردار شدند جمع کثیر
از عقب مسلمانان آمدند و در شب بایشان رسیدند اهل اسلام

سریهٔ ابوبکر صدیق به بنی کلاب

سریهٔ بشیر به فدک

دست به تیر بردند و هر تیری که در کیش داشتند بینداختند تا تیرها
ایشان تمام شد آنگاه کفار حمله بردند بر مسلمانان و مقاتله عظیم واقع شد
و بسیاری از اصحاب بشیر شهید گشتند و بشیر را نیز مجروح ساختند چنانچه در میان
کشتگان افتاده بود پنداشتند که مرده است او را در میان قتلی گذاشتند
و بمنازل خویش مراجعت نمودند بشیر بنوعی که بود خود را بفدک
انداخت و چند روز آنجا بود تا جراحتا وخوش بعد از آن بمدینه آمد
و کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید و گویند پیش از آمدن بشیر آن
سرور از آن قضیه خبردار شده بود ؛ و در سال هشتم جمعی را از اصحاب بر آن — سریه غالب بن عبدالله
طایفه فرستاد تا انتقام کشیدند چنانچه عن قریب مذکور خواهد شد انشاء
الله تعالی ؛ و هم در این سال غالب بن عبدالله لیثی را با صد و سی نفر بر سر جمع — عمرة القضا
از بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه که بموضع میفعه منزل داشتند فرستاد و برفتند
و با آن گروه مقاتله نمودند و بعضی از ایشان را کشتند و شتر و گوسفند
بسیار بغنیمت گرفته راندند و بمدینه آوردند و در این سال سرایاء متعدده
باطراف فرستاد و این کتاب گنجایی تفصیل آن ندارد و هم در این سال
عمره قضا واقع شد و آن را عمرة القضا و عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خیبر مراجعت
فرمود بر سر جماعتی که در نواحی مکه و مدینه سرایا فرستاد بعد از آن در ماه ذی
قعده سال هفتم از هجرت امر فرمود یاران خود را که کارسازی نمایند تا بمکه رویم
و عمره حدیبیه را قضا کنیم و فرمود باید که هیچکس از یاران که در حدیبیه حاضر
بوده اند از این سفر تخلف ننمایند پس از اصحاب حدیبیه هیچ احدی تخلف
ننمود مگر کسی که مرده یا شهید شده بود و جماعتی دیگر غیر از اهل حدیبیه که آ

عمره گذاردن داشتند همراه شدند چنانچه در این سفر دو هزار مرد ملازم حضرت بودند
پس ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین و بمبارکی از شهر بیرون آمد و شصت
یا هفتاد شتر بجهت هدی و سلاح از خود و زره و شمشیر و صد اسب جنیبت همراه
داشتند و چون بذو الحلیفه رسید تعهد شتران را بناجیه اسلمی و محافظت اسپان را بمحمد بن
مسلم تفویض نمود و جیبه خانه را بعهده بشیر بن سعد کرده ایشان را با جمعی از پیش روانه
ساخت گفتند یا رسول الله سلاح خود را بمکه می بری و حال آنکه در حین صلح این شرط
بود که سلاح در مکه در نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود اینها را در مکه نخواهم آورد و
لیکن جهت احتیاط می برم که اگر قریش نقض عهد کنند و ما را مانع شوند و احتیاج بحرب
باشد باری سلاح همراه بود القصه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از در مسجد ذو الحلیفه
احرام بعمره بست و تلبیه آغاز کرد و یاران نیز بموافقت تلبیه گفتند و روان شدند و
چون محمد بن مسلم و بشیر بن سعد بمنزل مرّ الظهران رسیدند جمعی از قریش آنجا
بودند و با ایشان اسپان جنیبت و جیبه خانه دیدند از محمد بن مسلم پرسیدند گفت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فردا صباح در این منزل خواهد بود اضطراب در آن جمع افتاده
بمکه رفتند و آن خبر بقریش رسانیدند ایشان بقلهای کوه رفتند و مکرز بن حفص را
فرستادند بر سر راه حضرت که معلوم کند که سبب آوردن سلاح بر خلاف شرط چیست
آن سرور فرمود که بر صلحی که کرده ایم ثابتیم و این اسلحه را در مکه بر قریش در نخواهیم آورد و
لیکن بجهت احتیاط با خود آورده ام مکرز بازگشت و شرح حال با قریش گفت و خاطر ایشان
مطمئن شد پس حضرت امر کرد تا شتران هدی را از پیش بردند و در ذی طوی بداشتند و فرمود
که جیبه خانه را در بطن یاجج فرود آرند و جمعی از یاران بحراست آن قیام نمایند و خود
بر ناقه قصوی سوار شد و مسلمانان پیرامون وی در آمده بعضی سواره و بعضی پیاده
شمشیرها در غلاف حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از ثنیه حجون در مکه در آمدند

و عبدالله رواحه مهار شتران حضرت را گرفته همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف و تلبیه
می کرد تا استلام حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت و در آن حال مضطبع بود و سواره
طواف فرمود و یاران را امر کرد تا اضطباع نموده طواف بتقدیم رسانند و در سه شوط
اول رمل کنند یعنی اشتاب روند و در چهار باقی بحال معهود روند و مقصود ازین
نوع رفتن آن بود که چون در مکه در آمدند مشرکان قریش گفتند جماعتی آمده اند تب
یثرب و عفونت هوای ایشان را سست و ضعیف ساخته پس با اصحاب فرمود که در طواف
قوت جلادت خود را بمشرکان نمایند و حال آنکه ایشان بر کوه قُعَیقِعَان بودند و آن
کوه مشرف بر رکن شامی از خانه و گویند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت وقتی که در میان
دو رکن یمانی از خانه طواف مینمایند مشرکان تماشا نمی بینند پس درین محل آهسته روند
تا مانند. و گویند نقلست که چون مشرکان آن قوت و جلادت از اهل اسلام مشاهده نمودند
با یکدیگر گفتند این جماعت که گمان می بردید که حمی یثرب ایشانرا ضعیف ساخته بادی
قوت و جلادت دارند و عبدالله بن رواحه این رجز میخواند نظم خلوا بنی الکفار عن سبیله
قد انزل الرحمن فی تنزیله . فی صحف تتلی علی رسوله . بان خیر القتل فی سبیله . نحن ضربناکم علی تأویله
کما ضربناکم علی تنزیله . ضربا یزیل الهام عن مقیله . ویذهل الخلیل عن خلیله . یا رب انی مؤمن بقیله
انی رأیت الحق فی قبوله . پس درین حال عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا عبدالله بن رواحه
در حضور رسول و در حرم خداوند تعالی شعر میگویی حضرت فرمود ای عمر می
شنوم و در روایتی آنکه فرمود بگذار ای عمر که این شعر وی در کفار کاراتر است از تیر
بعد از آن با ابن رواحه فرمود بگو لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و
هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقت او
میکردند پس از مسجد بیرون آمد و همچنان سوار سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را
قریب مروه بداشتند و گفت قربانگاه اینست و در همه فجاج مکه قربان می توان کرد پس فرمود

تا در مروه

تا در مروه شتران هدی را نحر کنند و معمر بن عبدالله عدوی را طلبید تا سر وی
بتراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند الا که فرمود تا جماعتی از یاران که افعال عمره
بجای آورده بودند ببطن یاجج روند و آن طایفه که بجهت حراست جبه خانه آنجا
بودند بیایند و عمره بجای آرند و خود باندرون خانه کعبه در آمد و تا نماز پیشین
آنجا بود و در روایتی آنکه در عمره قضا باندرون خانه کعبه در نیامد و گویند کسی نزد قریش
فرستاد تا درین باب سخن کرد ایشان تجویز نمودند و گفتند در روز صلح این امر مذکور
نشد پس حضرت بلال را فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت یک نوبت و واقدی ترجیح
این روایت کرده والله اعلم و مرویست که چون در مکه در آمد هنوز محرم بود در روایة مرجوح
و بروایة راجح از احرام بیرون آمده بود که جعفر بن ابی طالب را فرستاد تا میمونه بنت
حارث هلالیه را برای وی خواستگاری نمود و او امر خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض
کرد زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس وی را با حضرت عقد کرد در حین
احرام و گویند میمونه بود که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشید و نقلست که چون مدت
سه روز گذشت جمعی از قریش پیش حضرت مرتضی علی آمدند و گفتند صاحب خود را بگوی
که از مکه بیرون رود حضرت علی بحضرت نبی رسانید حضرت فرمود آری همچنین کنیم چون
روز چهارم در آمد سهیل بن عمرو که در روز حدیبیه مسبب و مرتب صلح بود و حویطب بن
عبد العزی نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند مدت موعود منقضی شد بیرون
می باید رفت آن سرور فرمود چه شود اگر بگذارید مرا تا عروسی میمونه را اینجا بکنم و برای شما
طعامی ترتیب نمایم سهیل گفت ما را حاجت بطعام تو نیست از زمین ما بیرون رو و در این
باب مبالغه بسیار نمود سعد بن عباده در مجلس حضرت حاضر بود چون درشت گویی ایشان را
ملاحظه نمود تحمل نتوانست کرد و با سهیل گفت کذبت لا ام لک دروغ گفتی توا مادر باد
زمین مکه از تو و پدر تو نیست ما ازینجا بیرون نمی رویم تا زمانی که خود خواهیم حضرت

تبسم فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود تا ندا کردند که هیچکس از اصحاب شب در مکه نماند و
ابو رافع مولی خویش را گذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیارد و خود از مکه بیرون
فرمود و بصحت رسید که عماره دختر حمزه بن عبد المطلب از پی آن سرور روان شد و گفت
یا ابن عم و در روایتی آنکه علی مرتضی گفت یا رسول الله دختر عم خود را عماره بنت حمزه چرا در میان
مشرکان بی پدر میگذاریم او را با خود بیرون می بریم آن سرور هیچ نفرمود پس علی با فاطمه گفت بگیر دختر
عم خود را او را در هودج فاطمه در آورد و چون بمدینه رسیدند میان علی و جعفر و زید بن
حارثه مخاصمه واقع شد بجهت کفالت عماره و گویند چنان آواز بلند برداشتند که پیغمبر در خواب
بود از آواز ایشان بیدار شد و هر یک از ایشان بسندی تمسک می جستند زید گفت
من اولی ام بنگاهداشت وی زیرا که دختر برادر منست و حال آنکه زید وصی حمزه بود و در حین
مواخاة بین المهاجرین رسول صلی الله علیه وسلم بینهما عقد مواخاة بسته بود و جعفر میگفت
من احق ام بتکفل او زیرا که دختر عم و خاله او در خانه منست و حضرت امیر المؤمنین
علی میفرمود وی دختر عم منست و سبب بیرون آوردن او از مکه من شده ام و فاطمه
دختر رسول صلی الله علیه وسلم در خانه منست و او احق است بتربیت وی حضرت فرمود
من حکم کنم در میان شما و اول بجهت تطییب خاطر ایشان هر یک را بفضیلتی ممتاز گردانید
پس حضرت علی را گفت انت منی و انا منک و جعفر را گفت اشبهت خلقی و خلقی و زید را
گفت انت اخونا و مولانا آنگاه با جعفر فرمود تو احقی بنگاهداشت وی زیرا که خاله او
در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود لا تنکح المرأة علی عمتها و علی خالتها پس
جعفر بسیار خوش وقت شد و در روایتی آنکه برخاست و گرد رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بیک پای بگشت حضرت پرسید از وی که چیست این جواب داد که یا رسول الله
اهل حبشه دیده ام که با پادشاهان خویش کنند و در روایتی آنکه گفت نجاشی چون
کسی را از خود خوشنود ساختی آنکس برخاستی و گرد او چنین بگشتی آورده اند

خشنود را

کویا پیغمبر

که با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفتند که چرا وی را بزنی برای خود نمی خواهی فرمود وی
دختر برادر رضاعی منست یعنی حمزه و گویند وی را با سلمه بن ابی سلمه که ربیب آن
حضرت بود نکاح کرد و در این سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از خیبر در مدینه
و با میمونه در بازگشتن از عمره قضا بموضع سرف زفاف فرمود و شرح قصه عقد و
زفاف در فضایل ایشان در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و هم در این سال سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بملک غسان جبلة بن ایهم نوشت
و او را باسلام دعوت نمود چون مکتوب بوی رسید مسلمان شد و جواب نامه
آن سرور نوشت و اعلام کرد که مسلمان شدم و هدیه بجهت حضرت فرستاد و بر
اسلام ثابت تا ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه و در آن ایام نوبتی بحج خانه کعبه
آمده بود و طواف میکرد که مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاد و ازارش گشوده
شد جبله طبانچه بر روی وی زد چنانکه بینی وی شکست فزاری بنزد عمر رفت
و استغاثت نمود عمر جبله را طلبید و گفت یا فزاری را خشنود می سازی یا حکم میکنم که
قصاص کند جبله گفت مرا برای وی قصاص میکنی و حال آنکه وی بازاری و من پادشاهی ام
عمر فاروق گفت اسلام میان شما تسویه فرموده و ترا هیچ فضیلتی بر وی نیست مگر بتقوی
گفت چون چنین است که من و او برابریم در این دین من نصرانی خواهم شد عمر گفت اگر
چنین کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تأملی نمایم چون شب
در آمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد و بر آن تا دیر در نعوذ بالله من درک
الشقاوة و من سوء الخاتمة و بعضی از اهل سیر برانند که باز باسلام معاودت نمود
و بر اسلام از دنیا رفت شیخ زرندی قصه جبله را در کتاب اعلام بطریقی که مذکور
شد ایراد کرده فاما محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات باین طریق
آورده که وی در زمان خلافت عمر در بازار دمشق میرفت پای را بر بالای

مکتوب بملک غسان

مردی از مزینه نهاد مزنی برخاست و طبانچه بر روی جبله زد او را بکرفتند و بنزد ابو عبیده آوردند و کفتند این مرد طبانچه بر روی جبله ملک غسان زده کفت ویرا بنزد جبله برید تا مثل این بر روی وی زند کفتند برای این کشتن بروی می آید کفت نی کفتند دستش ببرند کفت نی امر نکرده است خداوند تعالی الا بقصاص چون جبله این سخن بشنید کفت کمان می برید که من روی خود را با روی بزغاله که از دیهای زدیهای یمن آمده باشد برابر خواهم کرد آن مرد مزنی را برای تحقیر او تشبیه به بزغاله کرد و کفت بد دینی است این دین مرتد شد و نصرانیت اختیار کرد نعوذ بالله من ذلک و آنچه در بعضی از کتب اهل سیر نقل میکنند از جمله که از ارتداد خویش پشیمان کشته این ابیات بکفت که **نظم** تنصرت بعد الدین من عار لطمة
وما کان فیها لو ردت لها ضرر ، فیا لیت امی لم تلدنی و لیتنی ، تویت اسیرا فی ربیعة او مضر
ویا لیت لی بالشام ادنی معیشة ، اجالس قومی ذاهب السمع والبصر ، ویا لیتنی ارعی المخاض بقفرة
ولم انکر القول الذی قاله عمر ، مؤید این روایت اعلام است والله اعلم و در این سال
فروه بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد
و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نوشت و بمردی از یاران خویش داد که او را مسعود بن
سعد می کفتند و بملازمت حضرت فرستاد و استری سفید که آنرا فضه میکفتند و اسبی
و درازکوشی و جامه چند نرم و قبا سندس طلا دوزی برسم هدیه ارسال نمود چون
مکتوب فروه بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مهر کرده بود بکشودند و خواندند مضمون
نامه وی این بود که محمد رسول الله نوشته می شود از فروه جذامی اعلام آنکه من مسلمان
کشتم و اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت تو نمودم و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن
مریم بشارت بقدوم تو داده و السلام علیک حضرت فرستاده وی را اکرام نمود
و بلال را کفت تا ویرا بخانه برد و ضیافت کند و هدایاء ویرا قبول نمود و جامهاء

نرم را بر زنان قسمت کرد و استر را بابوبکر صدیق و قبا را بمخرمه بن نوفل بخشید و اسب
و درازکوش را بابو اسید ساعدی سپرد تا محافظت نماید و مکتوب فروه را جواب
نوشت باین طریق که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته می شود بفروه بن عمرو
اما بتحقیق که فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نمودی بما رسانید و از اسلام تو
ما را اعلام کرد و بدرستی که خدای تعالی ترا راه راست نمود اکر نیکویی و اطاعت خدا و
رسول بجای آری و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا دوازده وقیه و نش
که عبارت از پانصد درهم باشد بمسعود بن سعد داد و نقلست که خبر اسلام فروه بپادشاه
روم رسید فرستاد و فروه را طلبید و کفت از دین محمد برکرد که مملکتها بتو دهم کفت برنکردم
زیرا که یقین دارم که وی پیغمبر بر حق است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی
بشارت داده بقدوم وی ولیکن ضنت میکنی بملک خویش پس پادشاه روم مدتی ویرا
حبس کرد بعد از آن بیرون آورد و بکشت و از دارش ویخت فایده طاهرا پیرا د محمد بن
سعد کاتب واقدی مشعر بآنست که تاریخ ارسال بجید و فروه معلوم نیست و چون بعضی
از اکابر اهل سیر این قصه را در اثناء وقایع سال ننهم آورده اند در این کتاب نیز همان
طریقه ثبت افتاد فاما غالب آنست که ارسال بجبله در سال هشتم یا بعد از آن بوده زیرا که
میکویند حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی بوده و حارث در سال هشتم وفات
یافته والله اعلم **اسلام عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه** در این سال بقول
جمهور اهل سیر عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عبدری حجبی مسلمان
شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شده از عمرو عاص
مرویست که کفت چون از حرب احزاب باز کشتیم من یاران خویش کفتم که چنان کمان
می بردم که کار محمد بلند میشود مصلحت در آن می بینم که پیش نجاشی رویم اکر محمد بر قوم غالب
باشد ما نزد نجاشی باشیم و اکر قوم غالب شدند بمکان مالوف خویش مراجعت نماییم

صلی الله علیه وآله وسلم

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت و اسلام

یاران تقویت این رای نموده بعضی با من رفیق شدند پس کار رسازی نموده ادیم طایفی
بسیار بجهت تحفه نجاشی جمع کردم و بحبشه امدم و آنجا می بودم تا زمانی که عمرو امیه
ضمری از نزد حضرت برسالت بسوی نجاشی آمد عمرو عاص گوید نزد نجاشی رفتم و از
وی عمرو امیه را طلبیدم که او را بکشم تا مرا پیش قریش آب روی پیدا شود چون از من
این بشنید طپانچه بر روی خود زد گفتم ای ملک ندانستم که تو اینچنین دشوار می آید
والا تکلم باین کلمه نکردمی نجاشی گفت فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر باوی آید
گفتم ای ملک در واقع همچنین است و ترا اعتقاد اینست گفت ای عمرو مسکین تو که این
مقدار نمیدانی بدان و آگاه باش که وی پیغمبر حق است سخن من بشنو و وی را متابعت
نمای و بدانکه وی غالب خواهد شد بر همه مخالفان خود چنانکه موسی بر فرعون
غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم و از نزد وی بیرون آمدم و آن حال را
از یاران خود مخفی داشتم متوجه مدینه شدم در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی
پرسیدم که بکجا می روی گفت بخدا سوگند که صراط مستقیم خویش ظاهر و هویدا گشته
و این مرد پیغمبر بر حق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه
آمدیم و بملازمت حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمه توحید کرد بعد از آن من رفتم
پیش آن سرور و گفتم دست راست را بگشاد من دست خویش را باز کشیدم فرمود
چیست مر ترا ای عمرو گفتم میخواهم که شرط کنم فرمود چه شرط میکنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده
شود فرمود اما علمت یا عمرو ان الاسلام یهدم ما کان قبله وان الهجرة یهدم ما کان
قبلها وان الحج یهدم ما کان قبله یعنی ندانسته ای عمرو که اسلام محو گناهان پیشین
میکند و هجرت از دار کفر بدار اسلام محو گناهان پیش میکند و حج خانه کعبه محو گناهان
پیش میکند و از خالد مرویست که گفت چون اراده قدیمه حق سبحانه و تعالی متعلق شد
بآن که مسلمان شوم دوستی اسلام را در دلم القا فرمود خصوصاً آن روز که حضرت

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف می گذارد هر چند خواستم
که برو دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگهبان ویست و زود باشد که بر ما غالب
شود چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت
باقی نماند من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیال می بستم که بنزد
هرقل روم و تنصر و تهود اختیار کنم باز میگفتم که در دیار اقامت کنم که ببینم چه روی
مینماید در این امر متردد می بودم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعمره قضا آمد من از مکه
بیرون رفتم حضرت چون بمکه در آمد و عمره گذارد از برادرم ولید بن خالد احوال من
پرسید پس برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا تعجب می آید از آنکه تو مسلمان نمی شوی بدانکه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خالد کجاست جواب حضرت گفتم خداوند تعالی او را
بیارد فرمود خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت
خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند مر اینه او را بهتر خواهد بود و ما او را
بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار
از تو فوت شده و السلام چون بر مضمون مکتوب ولید واقف شدم خوشوقت گشتم
و رغبت من در اسلام زیاده گشت و مقاله رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا شادمان گردانید
پس بمکه رفتم و کار رسازی نموده متوجه مدینه شدم و دوست من عثمان بن طلحه عبدری
با من موافقت و مرافقت اختیار کرد چون بموضع هده رسیدیم عمرو عاص را دیدیم وی
نیز میرفت تا مسلمان شود پس بمدینه در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شده
باصحاب خویش فرموده بود که بدرستی که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته
خالد گوید جامهای سفر از خود دور ساختم و جامهای نیکو پوشیدم و قصد ملازمت
آن سرور کردم و در راه برادرم ولید بمن رسید و گفت بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت
رسیده و باین جهت شادمانست و انتظار تو میکشد پس تعجیل کردم تا بنزد وی

رسیدم چون مرا دید تبسمی فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من بروی گشاده
باز داد گفتم اشهد آن لا آله الا الله وانک رسول الله فرمود والحمد لله الذی هداک الی الاسلام
ای خالد میدانستم که عقلی داری وامیدوار بودم که ترا بطریقهٔ خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله
دیدهٔ که در مواطن کفر چه مقدار معاندهٔ حق نموده ام دعائی تا خدای تعالی از من عفو کند
وگناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود ای خالد اسلام محو گناهان پیش میکند گفتم با وجود
آن تو نیز دعا فرمای گفت بار خدایا بیامرز گناهان گذشته خالد را بعد از من عمرو وعثمان
بن طلحه بشرف اسلام مشرف گشتند وبخدا سوگند که از آن روز باز که مسلمان شدم
در مهمی که حضرت را روی نمودی هیچکس را از یاران خود برابر من نکردانیدی ودرین
سال غالب ابن عبد لیثی را با جمعی بموضع کدید بسر جمعی بنی الملوح فرستاد واز جندب بن
مکیث جهنی منقولست که گفت من در آن سریه بودم رفتیم تا بموضع کدید رسیدیم وقتی که
آفتاب فرو رفته بود ودر گوشهٔ وادی کمین کردیم چندانکه چهارپایان ایشان از مرعا
باز گشته دوشیده و تسکین کرفتند انگاه بر سر آنجماعت شبیخون بردیم وشتران
ایشانرا راندیم از عقب ما قومی انبوه آمدند وچون صباح شد دیدیم که بما نزدیک
رسیدند چنانکه میان ما وایشان یک رودخانه بیش نماند وما را با ایشان
قوت مقاومت نماند حق تعالی سیلی فرستاد و رودخانه را مملو ساخت چنانچه هیچ احدی را
عبور و مرور ممکن نبود وبخدا که هیچ ابری وبارانی نبود وبسلامت بمدینه باز گشتیم و هم
درین سال غالب بن عبد الله مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار انتقام
جمعی از مسلمانان که در سریه بشر بن سعد کشته بودند بکشد مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم لوای ترتیب ساخت و زبیر عوام را امیر دویست مرد ساخته با او فرمود ترا باید
رفت بمصاب اصحاب بشر بن سعد واگر بر آن قوم ظفر یابی هیچ احدی را از ایشان زنده
نگذاری درین اثنا غالب بن عبد الله از جانب کدید رسید وخبر فتح رسانید حضرت

سریهٔ غالب بنی الملوح

سریه غالب مذکور بفدک

بزبیر

زبیر را فرمود که تو پیش ما باش تا وی بعوض تو بدین مهم قیام نماید وغالب را با آن دویست
مرد بفدک فرستاد وابو مسعود عقبة بن عمرو انصاری بدری وکعب بن عجره واسامه
بن زید در آن سریه بودند پس روان شدند وبیخبر بر سر دشمن رسیدند ومقاتلهٔ
عظیمه واقع شد وبسیاری از کفار بقتل آوردند وشتران وگوسفندان وبرده بسیار
گرفتند مرویست که درین سریه اسامة بن زید در عقب مردی از کفار که اورا نهیک
بن مرداس میگفتند راند وچون با او رسید وتیغ کشید نهیک گفت لا آله الا الله
آنرا حکم ایمان باسامه داد اعتبار نکرد وتیغ بروی زد واورا بکشت وچون جنگ آخر
شد اسامه پیدا نبود بعد از زمانی آمد غالب از وی پرسید کجا بودی صورت
حال تقریر کرد وغالب ویرا ملامت کرد که چرا مردی کشتی که گوینده کلمهٔ توحید بود اسامه
گوید که مرا از کشتن او ندامتی بجد حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم بر اکل طعام
وچون بمدینه باز گشتیم وبملازمت حضرت رفتم مرا در بر گرفت وپیشانی مرا ببوسید
وفرمود خبر غزوه خود را بمن بگوی در ایستادم وکیفیت حالات را بر آنحضرت عرض
میکردم تا بقصهٔ نهیک رسیدم فرمود ای اسامه وی را کشتی وحال آنکه لا آله الا الله گفته بود
گفتم یا رسول الله از ترس شمشیر گفت نه از سر صدق ومیخواست که خود را از کشتن خلاص
سازد فرمود هلا شققت قلبه فتعلم اصادق هو ام کاذب اسامه گفت دیگر سوگند خوردم که مقاتله نکنم
با کسی که گوینده لا آله الا الله باشد تنبیه در تلخیص المغازی وبعض دیگر از کتب سیر ذکر
حدیث اسامه درین سریه واقع شده فاما محمد بن سعد در کتاب طبقات قصه
مذکوره را در سریه غالب بن عبد الله بمیفعه که در ذکر وقایع سال هفتم گذشته ایراد نموده
والله اعلم وهم درین سال غزوه موته واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که سبب
ارسال این لشکر آن بود که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت و
بحارث بن عمیر ازدی لهبی داد تا بنزد وی برد حارث روان شد وچون بموضع

[illegible]

غزوه مؤته

مؤته موضعی است نزدیک بلقا از زمین شام و یک منزل از آنجا تا بیت المقدس دو منزل است شرح ابن حجر

موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود وی را پیش آمد و پرسید که کجا میروی حارث
جواب داد که بشام متوجه ام شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی گفت آری من رسول رسول خدایم
پس شرحبیل بفرمود تا وی را گرفتند و کشتند و از رسولان حضرت غیر او کشته نشد چون این
خبر بمسامع علیه نبویه رسید بر خاطر مبارکش بسیار دشوار آمد و مردم را بجنگ خواند و
از قتل حارث و قاتل وی خبردار گردانید و فرمود تا بیرون روند و در موضع جرف جمع
شوند بموجب فرموده اصحاب بآن موضع بیرون رفتند تا سه هزار مرد در رسید آنگاه حضرت
نماز پیشین گزارد و بنشست و یاران پیرامون آن سرور نشستند فرمود زید بن حارثه را
امیر شما ساختم اگر وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود عبد الله بن
رواحه امیر باشد و اگر وی کشته شود مسلمانان یکی را بامارت بردارند ؛ نقلست که چون جعفر ع
این سخن بشنید گفت یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای
جعفر تو روان شو و سخن رسول خدا بشنو که نمیدانی که خیر تو در چیست گویند مردی از
یهود در مجلس حاضر بود که حضرت تعیین امرای لشکر می نمود گفت ای ابو القاسم اگر تو پیغمبری
هر کرا نام بردی در این جنگ کشته گردد و انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجایی می فرستادند
و می گفتند که اگر فلان کشته شود هر کرا باین طریق نام می بردند کشته می شد و اگرچه صد کس بودندی
وانگاه یهودی روی بازید کرد و گفت خبردار که محمد را وصیت نمای که از این جنگ
باز نخواهی گشت اگر وی پیغمبر است زید گفت گواهی میدهم که وی پیغمبر نیکوکار راست گفتار است
القصه حضرت لوای سفیدی راست کرد و به زید داد و با ایشان تا ثنیة الوداع رفت
وایشان را نصایح و وصایا فرموده فرمود بروید بمقتل حارث و آن قوم را باسلام دعوت
نمایید اگر قبول کنند فهو المراد و الا با ایشان مقاتله نمایید آورده اند که چون زید از مدینه
جدا شد خبر بدشمنان رسید شرحبیل خود را برای جنگ مهیا ساخته لشکری انبوه جمع کرد
و طلایع از پیش فرستاد و مسلمانان در وادی القری نزول کرده بودند شرحبیل سدوس

برادر خود را با پنجاه کس از پیش بفرستاد تا تجسس لشکر اسلام کند مسلمانان بایشان رسیدند
و مقاتله نمودند سدوس کشته شد و یارانش بگریختند شرحبیل بیدار و توقف بر آن حال
نرسید و بقلعه در آمد و برادر دیگر را نزد هرقل فرستاد و از وی مدد خواست وی
جمع کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و از قبایل لخم و جذام و بهرا و ایل جماعتی کثیر بمدد آمدند
چنانچه زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر بمسلمانان رسید دو شب در منزل
معان توقف کردند و در کار خویش تامل مینمودند که چون کنیم بعضی گفتند ما نیز کسی
نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستیم و از کیفیت حال اعلام نماییم یا باز طلبد ما را یا
لشکری بمدد ما فرستد عبد الله بن رواحه مسلمانانرا دلداری داده گفت بخدا سوگند
که آنچه مکروه میدارید آنرا چیزی است که از برای آن از دیار خویش بیرون آمده اید
یعنی شهادت و بخدا سوگند که ما با کفار بکثرت عدد و عدد و سلاح و اسب جنگ
نمی کنیم بلکه بقوت این دین که حق تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه می نماییم بروید که حال از
دو بیرون نیست یا غالب میشویم بریشان یا بدرجه شهادت می رسیم و در بهشت با برادران
خویش می پیوندیم همه یاران ابن رواحه را تصدیق و تصویب نموده دل بر محاربه
نهادند و بجانب اعادی روان شدند ابو هریره رضی الله عنه گوید در غزوه موته حاضر
بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان مردم و سلاح و اسبان و دیباج و حریر دیدم
که چشم من خیره و حیران شد ؛ نقلست که چون صفین دوست و دشمن مقابل شدند زید
علم برداشت و جنگ می کرد تا بزخم نیزه وی را شهید کردند بعد از آن جعفر علم برداشت
و از اسب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و اول اسبی که در اسلام پی کردند آن بود
و بمحاربه مشغول شد دست راستش بینداختند علم بدست چپ گرفت و جنگ می کرد
تا دست چپ وی را بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت مردی از اهل روم وی را
بدو نیم زد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید من در آن جنگ بودم بعد از آنکه آتش حرب

انطفا یافت در میان کشتگان جعفر را طلبیدیم نود و چند زخم تیر و نیزه بر بدن او
یافتیم و در روایتی آنکه گفت پنجاه زخم بر بدن او شمردم همه طرف پیش روی، القصه بعد از
قتل جعفر عبد الله بن رواحه علم برگرفت و این رجز گفت که اقسمت یا نفس لتنزلنه
کارهة او لتطاوعنه مالی اراک تکرهین الجنة و در بعضی کتب سیر هست که عبد الله بن رواحه
سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مقداری گوشت بوی داد چون بستد و دندان
بر آن نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید فی الحال آنرا از دهن بیرون آورده بینداخت
و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و جنگ می‌کرد
ریک انگشت از انگشتان دست او زخمی زدند از اسب فرود آمد و انگشت خود را
در زیر پای خود در آورد و بکشید تا جدا شد و گفت هل انت الا اصبع دمیت
وفی سبیل الله ما لقیت آنگاه با نفس خود خطاب کرد که اگر از برای زوجه خویش را
نگاه میداری من آن زن را طلاق دادم و اگر بغلامان می‌نازی آزادشان کردم
و اگر بباغ و بوستان فریفته می‌گردی آنرا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدم
در دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادت می‌گریزی پس بمعرکه در آمد و محاربه می‌نمود تا
شهید شد بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری مبادرت نموده علم برداشت و گفت ای
مسلمانان اتفاق نمایید و یکی را بامارت برداریدگفتند تو بدین امر قیام نمای قبول
نکرد مسلمانان خالد بن ولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای
ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر گشته و از من بسال نیز بزرگتری
ثابت گفت شجاعت تو بیش است کاد بدست من علم را از برای تو گرفته بودم آورده ابو هریره رضی الله عنه
مرویست که گفت چون ابن رواحه را کشتند مسلمانان هزیمت نمودند و خالد هر چند ایشان را
منع می‌کرد و دل میداد بجایی نمی‌رسید قطبة بن عامر فریاد کرد که ای قوم مرد را اگر در حین
با کفار بکشند بهترست از آنکه در حال فرار مسلمانان از آن سخن متأثر شده باز گشتند

و خالد حمله کرد و مقاتله عظیم نمود و گویند شب در آمد و فریقین دست از جنگ باز کشیدند
چون صباح شد خالد ولید علم برداشت و بعد از آنکه صف کشیده بودند تغییری در صفوف
لشکر خویش کرد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه برد
مشرکان از این صنیع خالد بغلط افتاده گمان بردند که مسلمانان را مددی رسید رعبی
در دل ایشان پیدا شد و بگریختند خالد با لشکر خویش از عقب کفار روان شدند
هر جا که می‌خواستند شمشیر می‌رسانیدند و بصحت رسیده از خالد که گفت در آن
روز نه شمشیر در دست من شکسته شد و صحیفه یمانی در دست من باند و گویند
اهل اسلام بعضی از امتعه کفار بغنیمت گرفتند خالد از عقب ایشان برگشت و
متوجه مدینه شد و در اثنای مراجعت بشهری رسیدند که در آنجا قلعه بود و در حین رفتن
اهل آن قلعه مردی را کشته بودند آنرا محاصره نموده فتح کردند و خالد جمع کثیر از ایشان را
بکشت و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد
و گویند زمین را مرفوع گردانیدند تا حضرت معرکه محاربه ایشان را دید و یاران را خبر داد
از احوال اهل موته و فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم
اخذ ابن رواحة فاصیب یعنی علم را زید گرفت و شهید شد بعد از آن جعفر گرفت
و مرتبه شهادت یافت بعد از آن ابن رواحه برداشت و جرعه شهادت نوشید
این سخن میفرمود و آب از چشمان نرگسینش روان میشد آنگاه فرمود بعد از آن
شمشیری از شمشیرهای خدای یعنی خالد علم برگرفت و فتح بر دست او حاصل شد و در روایتی
آنکه فرمود بار خدایا بدرستی که خالد شمشیری از شمشیرهای تست وی را نصرت ده و از آن روز باز
خالد را سیف الله لقب شد و در تلخیص المغازی که چون مسلمانان و کفار در موته بهم رسیدند
در آن حالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد مدینه نشسته بود و حال اهل موته را بر وی
ظاهر ساخته بودند چنانکه در جنگگاه ایشان میدید پس فرمود زید بن حارثه علم

برداشت و شیطان بنزد وی آمد و حیات را در نظر او بیاراست و وی خواست
تا در آن محل دوستی حیوة در دل وی استحکام دهد و موت را در دل وی مکروه سازد
زید گفت این هنگامی است که ایمان در دل مومنان کامل ثابت و راسخ میشود آمده که
دنیا را بمن دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ می‌کرد تا شهید شد و حضرت بروی
دعاء خیر کرد و یاران را فرمود از برای وی طلب آمرزش کنند و بتحقیق که وی در
بهشت در آمده در بساتین جنان میدود بعد از زید جعفر علم برداشت
و شیطان بنزد وی نیز آمد و او را وسوسه می‌کرد که حیات بهتر است از موت و آرزوها
دنیا در نظر او بیاراست و او نیز التفات بآن ننمود و در معرکه حرب در آمد و شهید شد
و حضرت مر ورا نیز دعا کرد و یارانرا فرمود برای وی استغفار کنید و فرمود
وی در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته
بود بدو ارزانی داشت که هر جای خواهد طیران می‌نماید بعضی از علما حمل بر ظاهر کرده اند
و بعضی دیگر میگویند مراد از بال صفت ملکیه و قوت روحانیه است که بجعفر داده اند
و در قران تعبیر از عضد بجناح واقع شده حیث قال الله تعالی فی قصة موسی واضمم یدک
الی جناحک در صحیح بخاری از عبدالله بن عمر مرویست که چون تحیت بر جعفر بجای
آوردی گفتی السلام علیک یا ابن ذی الجناحین و گویند ویرا بخواب دیدند که
در بهشت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر جا که میخواهد و از این جهت او را جعفر
طیار گفتند و منقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عبدالله ابن رواحه علم
برداشت و وی نیز شهید شد و در بهشت در آمد و در روایتی هست که فرمود هر یک از
زید و جعفر و ابن رواحه را بر تختی زرین دیدم و تخت ابن رواحه فروتر بود
از ایشان سبب این تفاوت پرسیدم گفتند سبب آنست که چون علم برداشت
و بجنگ میرفت نفس او تردد میکرد و از علی بن ابی طالب منقولست که رسول

صلی الله علیه وآله وسلم فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز می‌کرد در درجه بغایت
بلند و زید را در درجه دون وی یافتم با خود گفتم گمان من این نبود که زید دون جعفر بود
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه شرف
قرابت تو داده اند. آورده اند که یعلی بن امیه خبر اهل موته بحضرت آورد آن سرور
پیش از آنکه وی خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی من خبر ایشان با تو بگویم و در ایستاد و شرح
احوال اهل موته باز راند یعلی گفت بآن خدای که ترا براستی فرستاده که از حدیث ایشان
حرفی فرو گذاشت نکردی. نقلست از اسما بنت عمیس که چون خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم رسید بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجااند ایشانرا بنزد وی بردم ببوسید
و ببوئید و در برشان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گویا
از جعفر خبری شنیده فرمود آری ویرا شهید ساختند برخاستم و از غایت بیخودی
فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای اسما فریاد مکن
و ناشایست مگو و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و با چشمی پر آب بخانه فاطمه زهرا رضی
الله عنها رفت دید که وی میگریست و واعماه میگفت فرمود علی مثل جعفر فلتبک
الباکیة بعد از آن گفت از برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشانرا مشغولی پیش
آمده که پروای طعام پختن ندارند و از عبدالله بن جعفر مرویست که گفت یاد دارم
که آن سرور بخانه ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست مبارک بر سر من و برادرم
فرود آورد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که بر لحیه مبارکش متقاطر میشد و
فرمود بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریه وی
به بهترین خلفی که یکی از بندگان خویش بجای آری و در صحیح بخاری عایشه صدیقه
رضی الله عنها مرویست که گفت چون خبر اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید
در مسجد بنشست ملول و محزون و من از شکاف در میدیدم مردی در آمد و گفت

یا رسول الله زنان جعفر می گریند و نوحه میکنند حضرت آن مرد را امر فرمود تا ایشانرا
از آن حال نهی کند رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نمی شنوند باز فرمود برو و ایشان را
منع کن این نوبت هم رفت و باز آمد و گفت فرمان من نمی برند فرمود خاک در دهن ایشان
باش از ضمن خبر جعفر و گریه و حزن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوفات او معلوم
میشود که شخص در مصیبت بحد بکا و حزن از دایرهٔ صابران و راضیان بقضاء حق تعالی
بیرون نمی رود ما دام که دل او مطمئن بود بدان زیرا که آن حال اثری است از آثار رحمت
و رقتی که خداوند تعالی در دل بندهٔ مومن ایجاد فرموده بلکه توان گفت که شخص اگر از مصیبت
متاثر گردد و معالجه نفس خویش بصبر و رضا کند رتبهٔ وی ارفع خواهد بود از کسی که باک ندارد
از وقوع مصیبت و متزعج نگردد از آن زیرا که آن علامت قساوت قلب است و الله اعلم
آورده اند که حضرت آل جعفر را سه روز گذاشت که تعزیت داشتند بعد از آن بخانهٔ ایشان
رفت و گفت بعد الیوم بر برادرم یعنی جعفر مگریید و فرزندان جعفر را نواخت و دلداری
نمود و حلاق طلبید تا سرهای ایشانرا تراشید و فرمود اما محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است
و اما عبد الله بن جعفر خلق و خُلق وی بمن می ماند و دعاء خیر در شان ایشان بتقدیم
رسانید آورده اند که چون اهل غزوه موته مراجعت بمدینه می نمودند مردم باستقبال
ایشان بیرون رفتند و بر ایشان تشنیع می زدند که شما فرارانید و روایتی آنکه از اهل
مدینه برروی آنجماعت خاک می پاشیدند و سرزنش میکردند تا غایتی که مرد از لشکر
موته بدر خانه خود می آمد و در میزد اهل خانه وی می آمدند که در مگشایید و می گفتند
چرا با یاران و رفقاء خویش پیش نرفتی و جنگ نکردی تا کشته شوی و ثواب شهادت یابی
و گویند کبراء اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اهل موته در خانه نشستند و نمی
توانستند که بیرون آیند از تشنیع و تقریع مردم آنحضرت احوال ایشان پرسید گفتند چون
از خانه بیرون می آیند مردم با ایشان می گویند که شما فرارانید و سرزنش میکنند فرمود حاشا که

غزوه ذات السلاسل
[illegible]

ایشان فرار باشند بلکه ایشان کرارانند یعنی مکرر باز گشته و با دشمن جنگ کرده اند
تا فتح حاصل شده باید که از خانهای خویش بیرون آیند و در همین سال غزوه ذات السلاسل
واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید که جمعی از
قبیلهٔ بلی و قضاعه و بنو العنین اتفاق نموده و لشکری درهم کشیده قصد تاختن اطراف مدینه
دارند حضرت عمرو عاص را بطلبید و فرمود مسلح و مکمل شو که میخواهم ترا بلشکری فرستم
تا غنیمتی بدست تو آید عمرو گفت یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام آن
سرور فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح ولوای سفیدی برای وی عقد فرمود و
رایتی سوداء با او همراه کرد و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید بن عمرو بن
نفیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر
و سعد بن عباده و عباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو گردانید محمد بن اسحاق گوید
حکمت در تخصیص وی بامارت آن سریه آن بود که وی را از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود حضرت
خواست که ایشانرا بواسطه عمرو تالیف با سلام حاصل شود پس از مدینه بیرون آمدند و روز
مختفی میشدند و شب سیر می نمودند و در میان ایشان سی اسب بود و چون نزدیک بدیار
کفار رسیدند خبر یافتند که کثرت ایشان بمرتبهٔ است که با این مقدار مردم مقاومت
با ایشان نمی توان کرد عمرو در راه توقف نمود و رافع بن مکیث جهنی را بنزد حضرت فرستاد
و مدد طلبید آن سرور لوای عقد فرمود و بابو عبیده بن الجراح داد و ویرا امیر دویست
مرد گردانید که از آنجمله ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بودند بعد عمرو فرستاد
و امر فرمود ابو عبیده را که چون بهم رسید مخالفت با یکدیگر مکنید و جمیع امور متفق باشید
ابو عبیده روان شد و بعمرو ملحق گشت و چون وقت نماز در آمد خواست که امامت
کند عمرو گفت ای ابو عبیده تو بر سم مدد من آمده نمیرسد ترا که امامت من کنی و من امیر باشم
حاشا که تو امیر وی باشی بلکه وی امیر اصحاب خود و تو امیر جمع خویش عمرو گفت همچنین نیست

عاص ح

شمارا حضرت بدشمن فرستاده اما رتبه تعلق بمن دارد ابو عبیده چون دید که اختلاف
پیدا می شود و پیغمبر صلی الله علیه وآله وصیت فرموده بود که اختلاف مکنید و حال آنکه وی مردی
نیکو اخلاق لین الجانب بود گفت ای عمرو آهسته باش و تندی مکن که حضرت آخر وصیتی که
بامن فرمود این بود که چون بهم رسید بایکدیگر مخالفت مکنید اگر تو طریق خلاف مسلوک میداری
من نمیدارم ؛ نقلست که چون به نزدیکی دشمن رسیدند شبی در منزلی فرود آمده بودند
و بغایت سرما بود مسلمانان هیزم جمع میکردند تا آتش روشن کنند و گرم شوند عمرو عاص
ایشانرا منع کرد یاران ازین معنی بتنگ آمدند و شکایت بابوبکر صدیق بردند
که عمرو مارا نمی گذارد که آتش روشن کنیم و سرما میخوریم ابوبکر با عمرو درین باب سخن کرد عمرو گفت
هیچ احدی آتش روشن نکند الا که اورا در آن آتش اندازم و در روایتی که آنکه عمر فاروق بر
عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت ای عمر مامور شده با آنکه سخن من بشنوی و
فرمان من بری جواب داد که آری عمرو گفت پس بآن امر ممتثل شو ابوبکر با عمر گفت
بگذار اورا بحال خود بدرستی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را بر ما امیر کردانیده مگر بجهت
آنکه وی مصلحت حرب را نیکو میداند پس باتفاق بجانب دشمن روان شدند و به حی و قبیله
از بلی و عذره که میرسیدند اهل آنجا منزل خالی ساخته فرار مینمودند تا باقصی بلاد آن
جماعت در آمدند و با جمعی از کفار ملاقات نموده محاربه کردند و بر ایشان غالب شده
همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمرو چند روزی در آنجا توقف نمود و سواران
باطراف فرستاد تا گوسفند و شتر می آوردند و ذبح مینمودند و می خوردند و
درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود آنگاه بمدینه بازگشتند ؛ و ثبوت
پیوسته که در اثناء مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود با اصحاب
خویش گفت محتلم شده ام و اگر غسل میکنم هلاک میشوم پس مقداری آب طلبید و استنجا نمود و وضو
ساخت و تیمم کرد و نماز صبح را بامامت قوم گذارد گویند عمرو عوف بن مالک را از پیش فرستاد

از آن کار حو

صح له

تا خبر

240

تا خبر سلامتی بحضرت رساند عوف گوید نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و شرح
احوال با وی بیان میکردم چون بقصه مقاوله عمرو و ابو عبیده و مطاوعه او مر عمرو را
رسیدم فرمود یرحم الله ابا عُبیدة و بعرض رسانیدم که عمرو با وجود که با او آب بود از
جنابت تیمم کرد و امامت نمود حضرت هیچ نگفت و بعد از آنکه عمرو آمد از وی سوال فرمود
که چرا نماز در حین جنابت گذاردی گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا براستی بعث فرموده که
شبی بود بغایت سرد اگر غسل میکردم هلاک میشدم و حال آنکه حق تعالی فرموده ولا تقتلوا انفسکم
ان الله کان بکم رحیما آن سرور تبسمی فرمود و چیزی نگفت و گویند یاران نزد حضرت شکایت
کردند از عمرو که مارا نگذاشت تا آتش افروزیم و گرم شویم و چون دشمن می گریخت نگذاشت
که در عقب وی رویم رسول صلی الله علیه وآله وسلم از عمرو پرسید که سبب منع ازین دو امر چه بود
گفت یا رسول الله اگر آتش می افروختیم مشرکان از قلت ما وقوف می یافتند و اگر از عقب دشمن
می رفتیم احتمال داشت که ایشانرا مددی رسیدی و باز داعیه حرب پیدا شدی حضرت را استحسان افتاد
مرویست از عمرو که گفت چون از جیش ذات السلاسل باز گشتم با خود گفتم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرا امیر جمعی
کرد در آن جمع ابوبکر و عمر بودند نساخته مگر برای قرب و منزلت من نزد او و خواستم که این معنی را تحقیق کنم
رفتم بخدمت وی و در پیش روی وی بنشستم و گفتم دوسترین آدمیان بتو کیست فرمود عایشه از مردان گفتم
پدر وی گفتم بعد از وی کیست فرمود عمر و همچنین بعد از آن چند کس را برشمرد خاموش شدم که مبادا که
مرا در آخر همه یاد کند و غالبا که حضرت بنور نبوت معلوم فرموده که اعتقاد عمرو آنست که تأمیر او
بواسطه افضلیت وی بوده بر جمعی از اکابر صحابه که در آن سریه بوده اند لاجرم جواب صواب مناسب
اعتقاد او فرموده و این قصه نظیر آنست که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست که گفت
از پدر خویش یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله پرسیدم کدام
یک از مردمان بهترند فرمود ابوبکر گفتم بعد از وی گفت عمر ترسیدم که اگر بعد از آن بپرسم گوید
عثمان گفتم بعد از وی تو فرمودی ؛ ما انا الا رجل من المسلمین نیستم من مگر مردی از جمله مسلمانان

ودین سخن دلالت بر کمال تواضع و انصاف امیر المؤمنین میکند • و در هین سال ابو عبیده
بن الجراح را امیر سیصد نفر از مهاجر و انصار ساخته بطرف قبیلهٔ جهینه فرستاد و عمر خطاب
رضی الله عنه از انجمله بود جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید من از اهل آن غزوه بودم پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم انبانی خرما برای زواده بما داد و چیزی دیگر نیافت غیر از آن که زواده
ما سازد پس از مدینه بیرون رفتیم و میرسیدیم تا در راه آن زواده که حضرت داده بود تمام شد
ابو عبیده امر فرمود تا اهل لشکر زادهاء خاصهٔ خویش را جمع سازند چنان کردند موازی دو
مزود خرما شد بفرمود تا آنرا در وعائی مضبوط ساختند و هر روز مقداری اندک بهر کس میداد
و آخر الامر بمرتبه رسید که هر یک را روزی خرمایی بیش نمیرسید از جابر پرسیدند که چه کفایت
میکرد شما را یک خرما جواب داد که قدر آن روزی دانستیم که خرما نبود و روایتی آنکه از جابر
پرسیدند که با یک خرما چه میکردید گفت میمکیدیم چون کودکان و آبی بر آن می آشامیدیم و روزی
بشب میرسانیدیم • نقلست که در میان آن لشکر قحط و تنگی بمرتبهٔ رسید که مسلمانان بعصاهای
خویش برگ از درخت می افشاندند و بآب تر میکردند و میخوردند چنانکه لبهای ایشان
مانند لبهای شتران شده بود و گوشهای دهن و گوشهای دندان جراحت گشته بود و
گویند در آن ایام قحط قیس پسر سعد عباده پنج شتر از اعرابی بخرید که بهاء آن پنج وسق خرما
در مدینه بدهد اعرابی گفت جمعی را بر آن گواه گیر عمر خطاب گواه نشد و گفت قیس را از خود مالی نیست
اعرابی گفت سعد از آن قبیل نیست که پسر خود را خیانت کند برای پنج وسق خرما و گویند بسعد
رسید این سخن از عمر بسیار در غضب شد و چهار نخلستان که کمترین آنها پنجاه وسق خرما
بر میداد بقیس بخشید القصه قیس هر روز شتری میکشت برای اهل لشکر تا آخر کار عمر خطاب
و ابو عبیده او را منع کردند و نگذاشتند که دیگر نحر کند و چون بمدینه باز گشتند قصهٔ قیس را
بحضرت رسانیدند فرمود بدرستی که جود و جوانمردی از شیمهٔ اهل این خاندان است •
از جابر منقولست که گفت در آن سریه بکنار دریا رسیدیم ماهی بر کنار دریا افتاده دید

شال کوهی

شال کوهی خرد و روایتی آنکه گفت مانند تلی بزرگ و آن نوع ماهی را عنبر میگفتند و قریب
یکماه از آن ماهی لشکر میخوردند و هنوز بود آنگاه ابو عبیده فرمود که دو ضلع از اضلاع
آن ماهی را نصب کردند و مردی که دراز ترین اهل لشکر بود بر شتر بالان داری سوار
کردند تا از شیب آن دو ضلع گذشت و سر او بآن استخوان نرسید • و در صحیح امام مسلم
و مسند امام احمد مرویست که ابو عبیده فرمود تا مردم در کاسهٔ چشم او در آیند و بنشینند
سیزده مرد را جای بود و در آن سفر با هیچ دشمن ملاقات ننموده مراجعت نمودند و بصحت رسیده
که چون بمدینه آمدند و حکایت ماهی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند فرمود بخورید روزی که خدای تعالی
برای شما از دریا بیرون فرستاده و اگر چیزی از آن با شما هست نصیب ما بدهید یکی از اصحاب
مقداری از گوشت آن ماهی مانده بود برای آنحضرت آورد و آن سرور تناول فرمود
قایل شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که محمد بن سعد کاتب واقدی
و غیر او از اهل سیر گفته اند که ارسال این سریه در سال هشتم از هجرت بوده و این سخن از ایشان
پسندیده واقع نشده زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن سریه را فرستاد تا بر سر راه کاروان قریش روند و
این معنی از آنحضرت نمی تواند بود که در سال هشتم واقع شود زیرا که در آن ایام با قریش صلح داشت
پس این روایت صحیح مقتضی آنست که ارسال این سریه پیش از صلح حدیبیه بوده باشد بعد از آن
سخن اهل سیر را توجیه می نماید باین طریقه که احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال هشتم بعد از
نقض عهد از قریش پیش از فتح مکه واقع شده باشد پس احتیاج نشود بانکه بر سر راه قریش
فرستادن را صرف از ظاهر نمایند و بر محافظت حمل کنند والله اعلم • و در هین سال غزوهٔ
فتح مکه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که باعث بر این غزوه آن بود که در صلح
حدیبیه مقرر گشته بود که هر کس خواهد که در عهد قریش در آید مجاز است و هر که خواهد
در عهد و پیمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آید همین سبیل و از جمله شروط این بود که

بهم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله
علیه وآله درآمدند و میان این دو قوم از قدیم الایام باز عداوت بود و در جاهلیت میان
ایشان محاربات و مقاتلات واقع گشته بود و چون اسلام ظاهر شد چندان بقصه
رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشغولی داشتند که بنزاع و خصومت خویش نمی پرداختند
تا آن هنگام که صلح حدیبیه در میان آمد و ایشان را از محاربه با آن سرور فراغت حاصل شد
عداوت قدیمه در حرکت آمد گویند مردی از بنی دیل که طایفه از بنی بکرند روزی هجو سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم میگفت غلامی از قبیله خزاعه بشنید وی را منع کرد آن بدبخت ممتنع
نشد غلام خزاعی بقهر رفت و سر و روی وی را بشکست دیلی استغاثه به بنی بکر برد بنو
نعاثه که قومی از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساختند و استعانت از کفار
قریش خواستند و ایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل
عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن
حفص بطریق خفیه نقابها بر روی خود بسته با خواص خویش همراه ایشان رفتند و شبیخون بر سر خزاعه
بردند بر سر آبی که آنرا وتیر خوانند و بین الفریقین مقاتله عظیمه واقع شد چنانکه جمله
کنان بزمین حرم درآمدند و بیست کس از خزاعه کشته گشتند تا آخر الامر خزاعیان فریاد
برآوردند و با نوفل بن معاویه که امیر بنی بکر بود گفتند یا نوفل از خدای خویش بترس و
حرمت حرم نگاه دار نوفل گفت این سخن بزرگ گفت لیکن مرا امروز پروای ترسیدن خدای نیست
پس خزاعیان خود را بسرای بدیل بن ورقاء خزاعی انداختند و بنو بکر و رؤساء قریش
بمنازل خویش بازگشتند زعم ایشان این بود که هیچکس ایشانرا نشناخته آورده اند از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقولست که گفت صباح آن شب که واقعه خزاعه و بنو بکر دست داده بود
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم با من گفت ای عایشه واقعه در خزاعه واقع شده گفتم یا
رسول الله گمان می بری که قریش بنقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشانرا فانی کرد اینک

فرمود

فرمود عهد را بشکستند از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم آن امر خیر است
یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود و مرویست که میمونه رضی الله عنها گفت که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که میفرمود نُصِرتَ نُصِرتَ یعنی یاری کرده
شدی یاری کرده شدی و روایتی آنکه سه نوبت فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با که میگویی
فرمود این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت می نماید و میگوید که قریش اعانت
بنی بکر دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با جمعی از خزاعه
بمدینه آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو درآمد و در مقابل حضرت
بایستاد و شرح حال خزاعه و جفاء بنو بکر و قریش را بر ایشان در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن
قصیده اینست بیت یا رب انی ناشد محمدا ❊ حلف ابینا و ابیه الاتلدا ❊ ان قریشا اخلفوک الموعدا
ونقضوا میثاقک المؤکدا ❊ هم بیتونا بالوتیر هجدا ❊ وقتلونا رکعا وسجدا ❊ رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود حسبک یا عمرو و برخاست و رداء مبارک در زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم
اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم ابری در آسمان بود فرمود ان هذا السحاب
لیستهل بنصر بنی کعب آنگاه با ایشان گفت بازگردید بدیار خویش و با اصحاب فرمود که گوییا
می بینم که ابوسفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و
حال آنکه خایب و خاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند که چون از قریش آن حرکت شنیع صادر
شده و اصلاح آن از جمله ضروریات و الا محمد با اصحاب خویش بجنگ ما خواهد آمد و انتقام
حلفاء خویش از ما خواهد کشید گفت زوجه من هند بنت عتبه نیز خوابی دیده که بسیار از آن
ترسانم پرسیدند که آن خواب چیست گفت در خواب دیده که از طرف حجون خون روان
بود و بمکه می آمد و چون بموضع خندمه رسید زمانی آنجا بایستاد و بعد از آن ناپدید شد
ایشان نیز از آن خواب ترسان گشتند آنگاه ابوسفیان گفت والله که این امر بمشورت من نبوده
و بآن راضی نبوده ام و از من خواهند دانست بحسب ضرورت مرا بمدینه می باید رفت

مثنوی

وعهد را با محمد تازه گردانید و مدة صلح را زیاده ساخت پیش از آنکه این امر بمحمد رسد
وگمان او این بود که هنوز هیچکس از مکه بمدینه نرفته باشد پس کار را سازی کرده از مکه بیرون
آمد و چون بمدینه رسید بخانه دختر خویش ام حبیبه که زوجه حضرت بود رفت وخواست که
بر فراش رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابوسفیان گفت این
فراش را از من دریغ داشتی یا مرا ازین ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین پاکان یعنی سید انس
وجانست و تو مردی مشرک و نجس نخواستم که بران بنشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از من شری بتو
رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت حق تعالی مرا باسلام هدایة نموده و تو ای پدر سید و
بزرگ قوم خویشی و دعوی کیاست و فراست میکنی و باسلام در نمی آیی و سنگی را می پرستی
که نمی شنود و نمی بیند ابوسفیان گفت ای عجب که وجود این بی حرمتی مرا باین امر نیز میفرمایی ترک
کنم آنچه پدران من می پرستیده اند و متابعت دین محمد کنم و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و
بنزد حضرت رفت و هرچند در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن بسرور
ناامید گشته به پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و از وی التماس تجدید عهد کرد
وطلب جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیار نیست و جوار من در جوار خدا و
رسولست پس از آنجا بنزد عمر خطاب رضی الله عنه آمد و همان التماس نمود و مثل
جواب ابی بکر شنید و روایتی آنکه عمر رضی الله عنه با وی غلظت کرد و گفت از من این
توقع میداری بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ چیز نیابم غیر از مورچه بهمراهی آن با شما مجاهده
خواهم کرد پس از آنجا بدر خانه فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد و گفت التماس میکنم از تو که
ما را در جوار خود در آری فاطمه فرمود من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابوسفین
گفت خواهر تو زینب ابوالعاص را امان داد و محمد امان وی را جایز داشت و اعتبار کرد
فاطمه فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم دارد
ابوسفیان گفت پس ازین دو فرزند خویش یعنی امیرالمومنین حسن وحسین را بگوی تا بمیان

صلی الله علیه وآله وسلم

مردم آیند و ما را امان دهند و در زینهار خود در آورند و چون وی چنین کاری کند مذمت
وی بر قبایل قریش ظاهر شود و تا جاوید ثنای وی گویند و قاعده عرب چنان بود که
چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی را حمایت کردی و در زینهار خود در آوردی کسی
تعرض بآن قوم نتوانستی نمود و اگرچه در زمین دشمن بودی و اسلام آن قاعده را موکد
ساخته بود بنا بخبر از حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که گفت حضرت فرمود
المسلمون تتکافا دماؤهم ویسعی بذمتهم ادناهم ویرد علیهم اقصاهم وهم ید علی من سواهم الا
لا یقتل مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده القصه فاطمه رضی الله عنها در جواب ابوسفیان
گفت فرزندان من خوردند و بی دستوری رسول صلی الله علیه وآله وسلم کاری نتوانند کرد
پس ابوسفیان از ایشان نومید گشته روی بعلی مرتضی آورد و گفت ای ابوالحسن ما را در جوار
خود در آر و شفاعت کن از محمد تا مدت صلح را بیفزاید علی گفت مسکین تو ای ابوسفیان
کار از دست رفته و رسول صلی الله علیه وآله وسلم عزیمتی مصمم گردانیده و هیچکس نتواند که با وی
تکلم کند در چیزی که ویرا مکروه آید ابوسفیان گفت ای علی کار بر من تنگ شده و هیچ چاره
مهم خود را نمیدانم راهی صوابی بمن نمای علی مرتضی گفت تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست
که برخیزی و باواز بلند بگویی که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود در آوردم گفت
اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی فرمود گمان نمی برم که این کفایت کند ولیکن چاره غیر
ازین نمیدانم پس ابوسفیان در میان مردم برخاست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که
من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود در آوردم و گمان نمی برم محمد را که جوار مرا رد
کند آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی
حضرت فرمود ای ابوسفیان تو این سخن میگویی پس ابوسفیان بمکه بازگشت و چون مدت
غیبتش در مدینه بتطویل انجامیده بود قریش گفتند گمان می شود ما را که ابوسفیان از
دین خود برگشته بوده و بخفیه متابعت محمد می نموده گویند ابوسفیان شهدکام بود که

بخانه خود درآمد هند گفت عجب دیر ماندی تا قوم تو متهم داشتند ترا و با وجود این اگر مهمی
کفایت کرده و فایده در ضمن رفتن تو باشد پس ابوسفیان حکایات گذشته را باز راند هند
گفت زشت فرستاده که تویی و ابوسفیان را قولا و فعلا انواع خواریها نمود و چون صباح شد
ابوسفیان با قریش ملاقات کرد از وی پرسیدند که چه کار ساختی وی تمام حالات گذشته را
تقریر کرد گفتند هیچ مهمی نساختی نه خبر جنگ آوردی تا آماده شویم و نه اثر صلح که ایمن گردیم و
گفتند علی بن ابی طالب با تو هزل کرده درین که گفته تو امان ده مردم را و نقض جوار تو بر ایشان
آسانست نقلست که بعد از آنکه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود حضرت بکارسازی سفر مشغول
شد عایشه صدیقه را رضی الله عنها فرمود تهیهٔ اسباب سفر من بکن بطریق خفیه صدیقه بتجهیز سفر
قیام مینمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنهما درآمد و دید که عایشه اسباب سفر مهیا می سازد
پرسید از دختر خویش که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قصد غزوه دارد عایشه جواب داد که نمیدانم
ابوبکر گفت اگر عزیمتی فرموده بگوی تا ما نیز متهیئ شویم گفت نمیدانم صدیق مبالغه می نمود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمد ابوبکر پیش رفت و گفت یا رسول الله داعیهٔ سفری شده فرمود
آری ابوبکر گفت من نیز کارسازی کنم فرمود آری ولیکن این سخن را مخفی دار و گفت اللّهمّ خذ
علی ابصارهم فلا یرونی الّا بغتةً و سایر اصحاب را فرمود تا بکارسازی سفر قیام نمایند و اسلحه
با خود بردارند پس مردم ساختگی خود میکردند ولیکن مقصد حضرت را بر سبیل جزم نمی
دانستند و گویند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی بمکه
نرود و بقبایل اعراب که در اطراف و نواحی مدینه بودند نوشت که هرکه ایمان بخدا و بروز
جزا دارد باید که اول ماه رمضان مکمل و مسلح در مدینه حاضر باشد پس تمام قبایل مانند
اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند الا بنی سلیم
که در راه در منزل قدید بلشکر ملحق شدند و بصحت رسیده که چون خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات عزیمت مکه مصمم گردانید حاطب بن ابی بلتعه

مکتوبی

مکتوبی بقریش نوشت مضمون آنکه یا معشر قریش ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جاءکم بجیش
کاللیل یسیر کالسیل و بخدا سوگند که اگر تنها بمکه آید خدای تعالی ویرا نصرت فرماید و ایجاز
وعدهٔ خویش نماید فکری در کار خویش بکنید والسلام و در روایتی آنکه نوشته بود که از حاطب
بن ابی بلتعه بسهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل نوشته میشود که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تجهیز لشکری میکند و در قبایل ندا در داده که بغزای روم
گمان نمی برم که بجای دیگر غیر مکه خواهد رفت خواستم که مرا بر شما حقی بود برای آن اخبار
نمودم والسلام و آن مکتوب را بزنی از قبیلهٔ مزینه که ویرا ساره مولاة عمرو و بروایتی
ام ساره و بروایتی کنود میگفتند داد تا بقریش رساند و ده دینار زر سرخ و بردی
جهت حق السعی وصول این کتابت بایشان مقرر کرد آن زن مکتوب حاطب را در میان
موی خویش پنهان ساخت و موی را بر آن بیافت و بجانب مکه روان شد و از آسمان
حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم ازین واقعه خبر دادند پس علی مرتضی و زبیر عوام و ابومرثد
غنوی و بروایتی بجای ابی مرثد مقداد اسود کندی و بروایتی عمار یاسر را بطلبید و
فرمود بروید تا بموضع روضهٔ خاخ رسید در آنجا زنی می یابید که با وی مکتوبی است
آنرا از وی بگیرید و بیارید علی مرتضی با یاران بموجب فرموده روان شدند و در روضهٔ
خاخ بآن زن رسیدند و از وی تفحص مکتوب نمودند انکار کرد رخت و بار او را باهتمام
تمام بکاوفتند و هیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند علی بن ابی طالب گفت بخدا سوگند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
با من دروغ نگفته و از آسمان با وی دروغ نگفته اند شمشیر بکشید و بر سر آن زن رفت و گفت
یا مکتوب را بیرون می آری یا ترا برهنه می سازیم و در روایتی آنکه فرمود مکتوب را بیرون می
آری یا سر خود می نهی زن چون دید که علی در کار خود بجد است مکتوب را از میان موی
خود بیرون آورده و تسلیم نموده علی مکتوب را نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد
آن سرور مکتوب را مطالعه فرمود و حاطب را طلبید و گفت چه چیز ترا برین امر داشت حاطب

گفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوگند که من مؤمنم بخدا و رسول و تغییر و تبدیل دین
خود نکرده ام و نفاق و ارتداد نورزیده ام ولیکن مردی ام حلیف قریش و از نفس ایشان
نیستم و هیچکس در مکه ندارم که حمایت اهل و مال من در آنجا نمودی بخلاف مهاجران اصحاب تو
که هر یک از ایشان را در مکه اقربا هست که حمایت اهل و مال ایشان کنند خواستم که مرا بر قریش
حقی ثابت شود تا ملاحظهٔ آن اهل و مال مرا در مکه محافظت نمایند باعث برین فعل که
از من صادر شد غیر ازین نبوده. رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدانید و آگاه
باشید که حاطب با شما راست گفت عمر رضی الله عنها با حاطب گفت قاتلک الله میدانی که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم راهها را سپرده که خبر توجه وی بمکه فاش نشود و تو مکتوب می
نویسی بقریش و خبر دادی بایشان یا رسول الله بگذار مرا تا گردن این منافق را
بزنم حضرت فرمود آهسته باش ای عمر و تندی مکن بدرستی که وی مردی است که غزوهٔ
بدر حاضر شده ؛ و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم ؛
و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة ؛ و بروایتی فانی غافر لکم ؛ و بروایتی فما غفر لکم
گویند چون حضرت این سخن بگفت اشک از چشمان عمر روان شد و گفت خدا و رسول خدا
داناترند و آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الآیة درین
قصه نازل شد و گویند یکی از خلفا وزارت خویش را بجهودی تفویض نمود روز
دیگر امام او در نماز این آیه را بخواند و خاموش بایستاد خلیفه فی الحال متنبه شد
و گفت معزولش کردم آنگاه امام قرائة بنیاد کرد و نماز را تمام ساخت ؛ آورده اند
که پیش از آنکه حضرت بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان سال هشتم ابوقتادهٔ
انصاری را با هشتصد کس بقبیلهٔ اضم فرستاد تا مردم را گمان شود که آن سرور داعیهٔ — سریهٔ ابوقتادهٔ انصاری بقبیلهٔ اضم
آن دارد که بر سر آن جماعت رود و محلم بن جثامهٔ لیثی از اهل آن سریه بود در راه عامر
بن الاضبط اشجعی بدیشان رسید و تحیت بطریقهٔ اسلام بجای آورد قوم با وی

مقدار حکم باسلام او کرده بوی تعرضی ننمودند ولیکن محلم بن جثامه بواسطهٔ عداوتی که
در جاهلیت با وی داشت این معنی را از وی بر ترس حمل نموده بر وی حمله برد و وی را
بکشت و سلب شتر و متاع او را بگرفت و اهل آن سریه بمقصد رفتند و با دشمن ملاقات
ناکرده مراجعت نمودند و چون بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از مدینه بجانب مکه نهضت فرموده از عقب حضرت روان شدند
و در منزل سقیا بخدمت آن سرور مشرف شدند و آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا
ضربتم فی سبیل الله تا آخر آیه در شان محلم بن جثامه نازل شد. و نقلست که محلم آمد و — فتبینوا ح
مقابل آن سرور بدو زانو بنشست و التماس کرد که آن سرور بجهة وی طلب آمرزش کند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون استماع حکایت او با عامر کرده خاطر گشته بود فرمود
لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس برخاست و اشک چشم خویش را بردای خویش
پاک میکرد و تاسف میخورد گویند محلم بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد و چون دفنش
کردند زمین او را بیرون انداخت خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند که زمین محلم را
قبول نمیکند فرمود بدرستی که زمین قبول جماعتی کرده که بدتر بوده اند از محلم ولیکن خدای
تعالی میخواهد که شما را متعظ سازد و باحترام بندهٔ مؤمن دانا گرداند ؛ و بروایتی فرمود — آنکه ح
میخواهم که شما را آیتی و نشانه بنماید در قتل مؤمن و لهذا در احادیث وارد شده که لزوال
الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرء مسلم بغیر حق ؛ القصه محلم را بمیان کوهی بردند
و انداختند و گرد وی را سنگ چین کردند و بعضی از مفسران در سبب نزول این آیه
وجوه دیگر گفته اند و الله اعلم ؛ ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم ابو رهم غفاری و بروایتی ام مکتوم را بخلافت مدینه نصب فرمود و روز
چهارشنبه دهم ماه رمضان و بقولی دوم آن ماه از مدینه بیرون آمد و از مطهرات
ام سلمه را همراه بود و بر سر چاه ابو عنبه فرمود تا لشکرگاه زدند و در آنجا عرض لشکر

کردند هفتصد مرد از مهاجران بودند و سیصد اسب داشتند و از انصار چهار هزار بودند و با ایشان پانصد اسب بود و از قبیلهٔ مزینه هزار نفر آمده بودند و در میان صد زره پوش صد اسب بود و از اسلم چهارصد بودند و سی اسب داشتند و از بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند و همچنین از سایر اجماعات دیگر بودند و تعیین عدد آنها بنظر نرسیده و چون بمنزل صلصل رسیدند زبیر بن العوام را با دویست مرد برسم طلیعه از پیش فرستاده و در منزل قدید علمها و رایات راست کرده و بمهاجر و انصار و سایر قبایل قسمت فرموده و بنو سلیم در آن منزل بحضرت رسیدند و قریب هزار مرد بودند مسلح و اکثر اسب سوار بودند و بعضی از اهالی مکه بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند و در راه بآن سرور رسیدند از آنجمله یکی عباس بن عبد المطلب بود که با اهل و عیال خویش در منزل سقیا یا در ذی الحلیفه بآن حضرت ملاقات فرموده خواجه کاینات علیه افضل التحیات از آمدن عباس خوش وقت شد و امر کرد او را که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و از آنجمله ابو سفیان ابن حارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه بن المغیره مخزومی که اول پسر عم و ثانی پسر عمهٔ حضرت بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اول بحال ایشان التفاتی ننموده زیرا که ایذای بسیار و بی حرمتی بیشمار از ایشان بآن سرور رسیده بود تا آخر که ام سلمه رضی الله عنها ایشان را از حضرت درخواست کرده و بار یافتند و بشرف اسلام مشرف گشتند، نقلست که چون از مدینه بیرون آمدند بفرمود تا منادی کردند که هر کس که خواهد روزه دارد و هر که خواهد افطار کند، و در روایتی آنکه در اوایل سفر روزه میداشتند تا بموضع کدید رسیدند بعد از آن افطار مینمودند و از ابن عباس مرویست که چون بمنزل عسفان نزول کردند حضرت قدح آب طلبید و بلند برداشت چنانچه همه مردم دیدند پس از آن قدح آب آشامید و مفطر گشت و تا مکه دیگر روزه نداشت، و از جابر مرویست که بعد از آنکه حضرت

ستیا د

آب آشامیده بود بعرض وی رسانیدند که بعضی از مردم روزه دارند و افطار ننموده اند فرمود اولئک العصاة، آورده اند که چون بمنزل مر الظهران که از آنجا تا مکه چهار فرسنگ راهست فرود آمدند ده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند و بفرمود تا هر یکی در آن منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ خبر نداشتند ولیکن خایف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد، ابو سفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان برای ما از وی بگیر پس ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل و ورقا از مکه بیرون آمدند تا بر پشتهٔ مر الظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته ابو سفیان گفت این آتشها چیست والله که با آتشهای شب عرفه ماند بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابو سفیان گفت والله که خزاعه از آن اقل و اذل اند که این آتش ایشان باشد و در روایتی آنکه چون خیمها دیدند و آواز صهیل اسبان شنیدند بترسیدند و گفتند اینها بنو کعبند که قوم خزاعه را جمع نموده و آتش جنگ می افروزند یکی گفت اینها زیاده اند از خزاعه بخدا سوگند که ما مثل این آتش ندیده ایم مگر از جماعت حاجیان در شب عرفه، از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه مرویست که گفت چون آن شب در منزل مر الظهران آن آتشها را بدیدم گفتم اگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با این لشکر در مکه در آید پیش از آنکه قریش بیایند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل شوند برنشسته خاصهٔ آنحضرت سوار شدم و براندم تا بموضع اراک و مقصودم آن بود که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی بینم که بمکه رود و صورت حال را با او بگویم تا اهل مکه را خبردار کند تا فکری در کار خویش بنمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابو سفیان و بدیل شنیدم و بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز مرا بشناخت و گفت ابو الفضل است این گفتم آری پرسید که اینها چیست گفتم وای بر تو این رسول خداست

صلی الله علیه و آله وسلم

با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس این استر سوار شو تا ترا بنزد حضرت
برم و برای تو از وی طلب امان کنم وی بر پس استر من سوار شد و بُدَیل و حکیم بمکه باز
گشتند و در روایتی آنکه بُدَیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان بمجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمدند و مسلمان شدند و توفیق بین الروایتین بآن حاصل شود که بعد از اسلام بمکه
باز گشتند و ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده و امان حاصل نکرده بود توقف نمود
القصه عباس گوید ابوسفیان را بر پس استر نشانده بمیان لشکرگاه در آوردم بر سر هر
آتشی که می گذشتم آن قوم بر پای میخواستند و می گفتند کیست که در این وقت می گذرد و بعد از آنکه
مرا میدیدند که بر استر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سوارم باز جای خود می نشستند و میگفتند
عم پیغمبر بر استر وی سوار است و میگذرند هیچکس متعرض نمی شد تا بخیمه عمر خطاب رسیدم
وی آتشی بس عظیم افروخته بود اول که مرا دید هیچ نگفت و چون از وی بر گذشتم ابوسفیان را
بشناخت و از جای برجست و گفت این دشمن خداست ابوسفیان با عباس میرود الحمد لله که
بروی دست یافتم و او را نه امانست و نه ایمان این بگفت و از عقب من شمشیر کشیده روان
شد و میخواست که پیشتر از ما خود را بحضرت رساند و اجازه کُشتن ابوسفیان بستاند
من استر را تیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول صلی الله علیه و آله و سلم انداختم فی الحال
عمر از عقب رسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا ابوسفیان است حق تعالی ما را بروی
ظفر داد در حالی که امان و ایمان ندارد اذن فرمای تا گردنش را بزنم عباس گوید
گفتم یا رسول الله من او را امان داده و در پناه خود گرفته ام و عمر در کشتن او سعی
مینماید و در روایتی آنست که حضرت فرمود ای ابوسفیان مسلمان شو تا سلامت یابی
جواب داد که بلات و عزی چون گفتم عمر چون این سخن بشنید گفت اگر در بیرون خیمه می بودی
این سخن را دیگر هرگز نمی توانستی گفت یعنی ترا می کشتم و اکنون حرمت مجلس رسول صلی الله
علیه و آله و سلم نگاه میدارم عباس گوید گفتم ای عمر ترا با ابوسفیان هیچ نیفتاده

نیفتاده

غیر از این

غیر از این که وی از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی بودی این همه مبالغه نکردی عمر گفت
ای عباس همچنین مگوی که آن روز که تو مسلمان شدی من اسلام ترا از اسلام پدر خویش
دوست داشتم اگر زنده بودی و اسلام آوردی چه می دانستم که اسلام تو پیغمبر را صلی الله
علیه و آله و سلم بسیار خوش آمد حضرت ما را تسکین داد و فرمود ای عباس امشب
ابوسفیان را در خیمه خود نگاه دار و صباح بیار عباس گوید وی را بخیمه خویش بردم
روز دیگر صباح بملازمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رفتیم فرمود وای بر تو ای
ابوسفیان وقت آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزای الوهیت نیست غیر از الله تعالی
ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد عجب کریمی و حلیمی و وصولی که با جمیع جفاهای
من چنین لطف می فرمایی دانستم که خدای دیگر جز الله نیست که اگر دیگری بودی ما را اکنون
نفع رسانیدی اینجا. فرمود وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون
شکی در دل من بود عباس گوید گفتم ویلک یا ابا سفیان چند سخن دراز کشی زود ایمان
آر و الا همین ساعت عمر در آید و گردنت را بزند پس ابوسفیان گفت اشهد ان لا اله
الا الله محمد رسول الله عباس گوید گفتم یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و شرف
و جاه دوست میدارد او را بمرتبه تخصیص فرمای که بمیان اهالی مکه سرافراز گردد
فرمود من دخل دار ابوسفیان فهو امن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق
بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو امن پس ابوسفیان از حضرت دستوری خواست
بمراجعت مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از
ابوسفیان که چون بمکه رود باز طریقه عناد پیش گیرد و مرتد شود او را اینجا حبس فرمای
تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس به بیند و هیبت ایشان در دل وی بنشیند حضرت
فرمود در یاب او را و در مضیق نگاه دار تا لشکر خدای بروی بگذرد و عباس از عقب
ابوسفیان رفت و ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان بترسید ابوسفیان و گفت ای بنی هاشم

فتیم ر

و اشهد ان صح

عددی در خاطر دارید عباس گفت نی اهل نبوت غدر نمی کنند ولیکن میخواهم که در محلی توقف کنی و جنود خدای تعالی را با استعداد و اسلحه که بجهت مشرکان معد و مهیا داشته بینی پس عباس ابوسفیان را بگذرگاهی تنگ برد و باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بروی میگذشتند و هر جوقی را از عباس می پرسید و عباس نیز برای وی تعریف و تعیین میکرد و ابوسفیان میگفت مرا با این جماعت مهمی نیست تا زمانی که جوق خاصه رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شد و حضرت بر ناقه قصواء خویش سوار از دستی ابوبکر و از دستی دیگر اُسَید بن حُضَیر و با ایشان هر دو در سخن بود و سایر اکابر مهاجر و اعیان انصار بعضی پیاده و جمعی سوار همه مسلح و مکمل تکبیر گویان می رفتند ابوسفیان چون لشکر اسلام را بدان عظمت و اساس بدید چشم او خیره شد و گفت ای عباس ملک برادرزاده تو بس عظیم شد عباس گفت مسکین توای ابوسفیان که این را هنوز ملک میگویی این سلطنت و مملکت نیست بلکه نبوة و رسالة است و گویند در آن روز سعد بن عباده علم انصار بر داشته با هزار مرد از انصار برابر ابوسفیان بگذشت و گفت امروز روز کشتن است و خون ریختن امروز روز آنست که اهل حرم را حرمت نگاه ندارند و قریش را خوار گردانند انگاه روی با انصار کرد و گفت ای گروه اوس و خزرج امروز کینه روز اُحد باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت حبذا یوم الذمار و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و جوق خاصه آنحضرت بمحاذات ابوسفیان رسیدند فریاد برآورد که امر فرموده که تا قومت را بکشند حضرت فرمود نی پس سخن سعد را بعرض رسانید و گفت بخداوندی خدا و بحق قرابتی که با قریش داری که از سر خون ایشان بگذر و در شان ایشان احسان و عاطفت فرمای چه نیکوترین مردم و وصول ترین ایشانی آن سرور فرمود ای ابوسفیان سعد خطا کرد امروز روز مرحمة است روزیست که عزیز گرداند خدای تعالی قریش را روزی است که در این روز خداوند تعالی تعظیم خانه را زیاده کند و خانه را جامه پوشاند و علی مرتضی را

گفت برو و علم از سعد باز ستان و برفق و رافت در مکه در آی و در روایتی آنکه علم را از سعد گرفت و بقیس پسر وی داد و در روایتی آنکه علم را از وی گرفت و بزبیر بن العوام داد و لواء خاصه رسول صلی الله علیه و آله و سلم جنابش صاحب اللوائین بمکه در آمد و جمع میان این روایات مختلفه بآن طریق حاصل شود که گوییم اول حکم فرموده باشد که علم را علی از وی بستاند و بمکه در آید بعد از آن بجهت استمالت خاطر سعد به پسرش تفویض فرموده باشد و سعد بجهت آنکه مبادا از پسر وی حرکتی صادر شود که چنان نباید التماس کرده باشد که علم را از وی باز گیرند بنابرین زبیر را فرموده باشد که علم از قیس باز ستاند و بعضی از روایات صحیح مؤید این جمع است والله اعلم گویند چون تمام لشکر برابر ابوسفیان بگذشتند عباس با ابوسفیان گفت زود بمکه رو و ایشانرا بترسان که فکری در کار خویش بکنند و مسلمان شوند تا خلاص یابند والا هلاک خواهند شد ابوسفیان تاخته بمکه در آمد و لشکر اسلام چون بذوطوی رسیدند توقف نمودند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بایشان رسید و در آن روز چنان غبار برخواسته بود که بر سر کوهها می نشست و قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را از دور دیدند که بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکری غرق آهن و فولاد رسید و اکثر سواران دلاورند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته هر که در خانه من در آید در امان و هر که سلاح بیندازد در امان و هر که در خانه خویش در بندد در امان و هر که بمسجد الحرام رود در امان است گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده و هند زوجه وی باستقبال بیرون آمد و شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورد و لحیه شوهر را بگرفت و بروی خدوها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را بخواهند زد در خانه خویش در آی و در را در بند نقلست که چون حضرت بذی طوی رسید

وآن لشکر آراسته را که حق تعالی وی را بآن گرامی فرموده بود بدید و ملاحظه این معنی نمود که او را
حق تعالی پنهانی و تنها از مکه بیرون برد اکنون آشکارا و با چندین هزار سوار و ابهت و عظمت
بشهر باز آورد با قضا می بود سر مبارک خود را در شیب افکند تواضعاً لله تعالی چنانچه اسفل لحیهٔ
مبارکش بچوب پالان شتر وی میرسید و در روایتی آنکه همچنان سواره بر بالای پالان سجده کرد
و شکر حق بتقدیم رسانید و زبیر را فرمود که با خیل مهاجرین از طریق کدا از اعلی مکه در آید
و رایت خاصه را در حجون بزند و از آنجا پیشتر نرود تا حضرت بوی رسد و سعد بن
عباده را امر فرمود که با جوق خویش از ثنیهٔ بمدینه در آید و خالد را حکم شد که با گروه اسلم
و غفار و جهینه و مزینه و سایر قبایل بطریق لیط از اسفل مکه در آید و رایت خویش را
در منتهی بیوت بزند و آن اول امارتی بود که حضرت بخالد تفویض کرد و ابو عبیدة
بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه گردانید و خود از
طریق اذاخر روان شد و همه طوایف را گفت باید که با هیچکس مقاتله و محاربه نکنید مگر
آنکس که خیرگی نماید و با شما مقاتله کند و بفرمود که چون بموضع حجون رسند خیمهٔ وی را
آنجا بزنند بموجب فرموده خیمهٔ از ادیم سرخ در آن موضع بزدند و گویند عکرمة بن
ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با جمعی از بنی بکر و بنو الحارث بن عبد مناة
و گروهی از هذیل و احابیش سر راه خالد گرفتند و در موضعی که آنرا خندمه میگفتند با وی
محاربه آغاز کردند و خالد بضرورت با ایشان مقاتله نمود و جنگ عظیم واقع شد چنانکه
بحزوره که نزدیک بدر مسجد الحرام است رسیدند و بیست مرد از بنی بکر و سه یا چهار مرد
از هذیل کشتند و از فوج خالد دو کس بقتل آمد یکی حبیش بن الاشعر و دیگری کرز بن
جابر بود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از دور شعاع نیزه و شمشیر دید پرسید که این چیست نه
نهی کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند که گمان می بریم که جماعتی با خالد بجنگ بیرون
آمده اند خالد را ضرورت شده که با ایشان مقاتله نماید و چون آن فتنه تسکین یافت

حضرت با خالد گفت

حضرت با خالد گفت چون نهی کرده بودم از مقاتله چرا جنگ کردی خالد جواب داد که ایشان
ابتدا نمودند بقتال و ما را بضرورت دفع بایست کرد فرمود قضاء الله خیر و طبرانی از طریق
ابن عباس روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون بمکه در آمد گفتند یا رسول الله
این خالد ولید است که شمشیر کشیده و اهل مکه را می کشد آنحضرت یکی از اصحاب را فرستاد
تا با خالد گوید که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از ایشان بردار و میان نوا مکش آن مرد
بنزد خالد آمد و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید ضع فیهم السیف شمشیر در ایشان
نه و هر کرا یابی بکش پس خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده
که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست از قتل بدار چرا
خلاف کردی خالد رضی الله عنه گفت یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد و گفت ضع فیهم السیف مصطفی صلی الله
علیه وسلم آن مرد را بخواند و فرمود من ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف میخواستم
که پیغام تو بگذارم شخصی دیدم سر او بآسمان و پای او در زمین حربه در دست گرفته بر سینهٔ من راست
کرد و گفت خالد را بگوی که ضع فیهم السیف و اگر چنین نگوئی ترا باین حربه هلاک خواهم کرد حضرت
فرمود صدق الله و صدق رسوله من گفته بودم در آن روز که عم من حمزه را کشتند که اگر دست یابم
بر قریش هفتاد تن از ایشان باز کشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد و لیکن امر او نخواست که آنچه بر زبان
پیغمبری گذشته بود راست کند این معنی برای آن بظهور آمد و روایتی هست که چون در مکه در آمد
بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش مکه جمع می نمایند و مقاتله میکنند ابو هریره را
فرمود تا انصار را باواز بلند بخواند برای وی و بعد از آنکه بخدمت آن سرور آمدند
فرمود سقاط و اوباش مکه را بقتل آرید و دست چپ پوست را بر دست دیگر نهاد
و گفت احصدوهم حصداً بموجب فرموده تیغ کشیدند و اوباش را میکشتند ابو سفیان
بنزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد قریش هلاک شدند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
و التسلیمات ترحم فرمود و امر کرد که دیگر قریش را نکشند و روایتی آنکه فرمود دیگر شمشیرها

فیهم ل

در خلاف کنند و کسی را مکشید الا خزاعه که ایشان تا نماز دیگر مجاز بند که بر هر کس از بنی بکر دست یابند بکشند و ازین جهت اختلاف کرده اند ائمه اسلام که فتح مکه بر سبیل عنوه بوده یا بطریق صلح ائمه حنفیه و اکثر علما رحمهم الله بر انند که فتح کرد مکه را و بقهر گرفت زیرا که امر بقتال فرموده و قتال واقع شد و چند کس از اهل مکه کشته گشتند و ائمه شافعیه رحمهم الله بر انند که فتح آن بطریق صلح بوده زیرا که حضرت پیش از آنکه در آن بلده شریفه در آید اهل آنجا را امان داد و اضافه دور با ایشان کرد حیث قال من دخل داره و اغلق بابه فهو امن و اراضی مکه را بین الغانمین مقسوم نساخت و امان امر قتال و مباشرت بآن مخصوص بجمعی معدود بوده که عناد و رزیده و در صدد مقاتله در آمده اصرار بران نموده اند والله اعلم نقلست که چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش قریش ضرب خالد دیدند و آن کشش را مشاهده کردند باقبح وجوه بگریختند چنانچه روی باز پس نکردند و گویند جماس بن قیس از کفار مکه چون آواز عکرمه را شنید که مردم را بجنگ خالد میخواند سلاح بر خود راست میکرد تا بیرون رود زنش گفت کجا میروی بنشین در خانه خویش گفت میروم که با اصحاب محمد جنگ کنم و از برای تو خادمی از ایشان برده بگیرم این بگفت و بیرون رفت و بعد از لحظه که هزیمت بر کفار افتاد بگریخت و بخانه آمد و زن را گفت در را به بند که هر که در خانه خویش در بندد در امانست زنش گفت از آن زمان باز که رفتی انتظار خادم میکشم این خادم که می آوردی کو نظمی در جواب زن گفت که بعضی از آن ابیات اینست که بیت

وانت لو شهدتنا بالخندمه ، اذ فر صفوان و فر عکرمه ، وابو یزید قائم کالموتمه ، واستقبلتنا بالسیوف المسلمه

یقطعن کل ساعد و جمجمه ضربا و لا تسمع الا غمغمه ، لهم نهیت خلفنا و همهمه ، لم تنطقی فی اللوم ادنی کلمه

آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بموضع حجون رسید فرود آمد و در آنجا خیمه که جهت خاصه وی زده بودند در رفت و سر وی از غبار پاک کرده و غسل فرمود در حالتی که بغسل مشغول بود ام هانی خواهر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بآن خیمه در آمد و فاطمه زهرا رضی الله عنها

بوده که

جماش

الجمجمة: اصوات الابطال عند القتال صحاح

کنیة سهیل بن عمرو

نهت الکریه فلانا اذا انتا و لوه بکلام صحاح

بوده که ساتر حضرت بود نگاه داشته بود و گفت یا رسول الله برادر من یعنی علی میخواهد که ابن هبیره را ، و بروایتی دو کس از خویشان شوهرم که من ایشانرا امان داده ام بکشد حضرت فرمود مرحبا بام هانی امان دادم من کسی را که تو امان داده ، و بعد از غسل هشت رکعت مخففه نماز چاشت گزارد و در روایتی آنکه این امور در خانه ام هانی که در آن نزدیکی بود بتقدیم رسید ، و در بعضی از کتب سیر هست که آنحضرت روز در خانه ام هانی در آمد و فرمود که هیچ خوردنی داری گفت نی بغیر از نان خشک و سرکه فرمود هاتی ما اقفر بیت من ادم فیه خل یعنی بیار آنرا هیچ خانه خالی نباشد از نان خورش که در آن خانه سرکه بود ، و بعضی از متاخران فن سیرت لفظ اقفر را تصحیف کرده بتقدیم فا بر قاف خوانده و چنین ترجمه کرده اند که یعنی فقر راه نیابد در آن خانه که سرکه باشد و این معنی روایة و درایة بسند صحیح نیست والله اعلم ، القصه چون حضرت از غسل فارغ شد سلاح بر خود راست کرد و خود بر سر مبارک نهاد و سواران از حجون تا موضع خندمه صف زده انتظار وی میکشیدند پس حضرت بر راحله خویش سوار شد و از دست راست وی ابوبکر صدیق و از دست چپ اسید بن حضیر بود و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه حجبی ملازم رکاب حضرت بودند و آن سرور سوره کریمه انا فتحنا بقرات لینه با ترجیع میخواند و بحرام در آمد و همچنان سواره بمسجد حرام تشریف داد و مهار شتر حضرت را محمد بن مسلمه گرفته بود پس حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان بموافقت وی تکبیر گفتند چنانچه از غلغله تکبیر لرزه در مکه افتاد و مشرکان بر بالای کوهها آن حالت را می دیدند و می شنیدند بعد از آنکه طواف بتقدیم رسانیدند فرود آمد و سیصد و شصت بت در نواحی خانه کعبه چیده بودند و در روایتی آنکه اقدام آن اصنام را بلیس با رزیز در زمین محکم کرده بودند و حضرت بنیم نیزه یا چوبی که در دست داشت بآن بتان می خلانید و میگفت جاء الحق و زهق الباطل جاء الحق و ما یبدئ الباطل و ما یعید ، و آن بتان با وجود که بآن طریقه در زمین ثابت

بودند بر قفا می افتادند، و در روایتی آنکه بر روی می افتادند و در سیرت ابن هشام از ابن
عباس مروی گشته که وی گفت که اشارت بطرف روی هیچ بت نکرد الا آنکه بر قفا افتاد
و اشارت بجانب قفا هیچ بت نکرد الا آنکه بر روی افتاد و طریق جمع میان آن دو روایت
سابق از این روایت ابن هشام معلوم میگردد، و در روایتی آنکه گوشه کمان در چشمان آنها می خلانید
از برای خوار داشت بتان و عابدان آنها و جهت آنکه کفار را معلوم شود که آنها ضرری
و نفعی ندارند و از خود هیچ چیز دفع نمی توانند کرد و بت هبل و اساف و نایله را بشکستند و در
بعضی از کتب سیر هست که بتی چند بزرگ را در موضعی بلند نهاده بودند چنانکه دست بآن نمی رسید
علی مرتضی کرم الله وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این اصنام را
فرود آر آن سرور فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوة نیست تو پای بر کتف من نه و این کار بکن
علی امتثالاً للامر پای بر کتف رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و آنها را فرو گرفت در این حالت
حضرت از وی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف شده
و گوییا سر بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم بدست من می آید حضرت فرمود
ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و حبذا حال من که بار حق میکشم، و در روایتی آنکه فرمود
یا علی رسیدی بآنچه میخواستی علی در جواب گفت بلی بخدای که ترا براستی بحث فرموده که چنان
می بینم خود را که اگر خواهم دست بآسمان توانم رسانید پس آن بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه
ساخت و از نزدیک میزاب کعبه خود را بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آن حضرت و چون
بزمین رسید تبسمی نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه
خود را از چنین جای بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید آن سرور فرمود ای علی چگونه الم بتو رسید
و حال آنکه ترا محمد برداشته بود و جبرئیل فرود آورده و گویند یکی از شعرای عرب اشارت باین قصه کرده در این ابیات
که بیت قیل لی قل فی علی مدحاً ، ذکره یخمد ناراً موصده ، قلت لا اقدم فی مدح امرئ ، ضل ذو اللب الی ان عبده
والنبی المصطفی قال لنا ، لیلة المعراج لما صعده ، وضع الله بظهری یده ، فاحس القلب ان قد برده

وعلی واضع اقدامه ، فی محل وضع الله یده ، مرویست که زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت بت
هبل که دوش اعتماد می نازیدی شکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر با
خدای محمد خدای دیگر بودی هر آینه غیر این صورت واقع شدی گویند سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم در گوشه از مسجد الحرام بنشست و بلال را فرستاد تا عثمان بن طلحه حجبی را گوید
که کلید خانه کعبه بیارد و کلید پیش مادر عثمان بن طلحه سلافه بنت سعد بود عثمان بنزد مادر
خویش رفت تا از وی کلید بستاند دیر می آمد و حضرت انتظار میکشید و عرق از جبین
با انوارش روان بود و فرمود عثمان چرا دیر می آید و سلافه کلید را نمی داد و میگفت اگر
از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد عثمان گفت ای مادر کلید را بده تا بنزد رسول خدای تعالی
برم و الا دیگری خواهد آمد و از خواهد گرفت ایشان در این سخن بودند که ابو بکر صدیق
و عمر فاروق رضی الله عنهما در سرای سلافه آمدند عمر آواز بلند گفت ای عثمان بیرون
آی که رسول انتظار تو میکشد سلافه گفت ای پسر کلید را بگیر و ببر بدرستی که اگر تو بستانی از من بهتر
از آنست نزد من که تیم و عدی بگیرند از من پس عثمان مفتاح را از مادر گرفت و بنزد آنحضرت
آورد آن سرور دست دراز کرد تا از وی بستاند عباس برخاست و گفت یا رسول الله پدر
و مادرم فدای تو باد چنانکه سقایه زمزم بمن تفویض فرموده حجابت خانه را نیز بمن عطا
عثمان چون این سخن از عباس شنید دست خود را باز کشید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود دراز کرد که کلید را بحضرت دهد عباس باز همان
سخن را اعاده کرد عثمان باز دست خود را کشید آن سرور فرمود ای عثمان اگر ایمان بخدای
تعالی و روز جزا داری مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله اینک بستان آنرا بامانة الله
پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بستد و گویند اول عمر را با عثمان بن طلحه فرستاد
تا صورتهای ملایکه و انبیا و غیرهم که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد عمر بموجب
فرموده باندرون خانه کعبه رفت و تمام صور را محو گردانید الا صورت ابراهیم و اسمعیل

خطا. ۶

آنگاه آن سرور مع

علیهما السلام درآمد و بلال و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه نیز درآمدند و بفرمود تا
در را بستند تا مردم بر ایشان ازدحام ننمایند حضرت چون درآمدند صورت ابراهیم و
اسمعیل را دید فرمود ای عمر نه ترا امر کردم که صورت را محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت
ابراهیم و اسمعیل بود نخواستم که آنها را محو کنم فرمود آنها را نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد
که چیزی را که آفریده ایشان نباشد تصویر کنند. و در روایتی آنکه صورت ابراهیم و اسمعیل کشیده
بودند و در دست ایشان تیر قمار بود حضرت فرمود قاتلهم الله بتحقیق که این جماعت می دانستند
که این پیغمبران هرگز قمار نباخته اند پس مقداری زعفران طلبید و آن صورتها را بآن
زعفران بیندود. و در روایتی آنکه دلو آب طلبید و آنرا بشست و زمانی در خانه کعبه بود و در
آنجا نماز گذارد. از ابن عمر مرویست که چون بیرون آمد پیش رفتم و از بلال پرسیدم که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در اندرون خانه بچه کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از دست راست
و یکی از دست چپ و سه ستون را از عقب گذاشت و نماز گذارد و خانه را در آن دور شش
ستون بود ابن عمر رضی الله عنهما گوید بر من پوشیده شد که بپرسم از بلال که حضرت چند رکعت
نماز گذارد. اما در روایات دیگر از غیر ابن عمر مروی گشته که دو رکعت نماز گذارد
و بنا برین علماء اسلام بران رفته اند که نماز نافله گزاردن در اندرون خانه کعبه جایز است
و در فریضه اختلاف کرده اند. جمهور بر آنند که آن نیز جایز است. و اما آنچه در صحیح بخاری
از ابن عباس و در صحیح مسلم از ابن عباس از اسامه مروی گشته که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در خانه درآمد در همه جوانب خانه دعا کرد و نماز نگذارد تا بیرون آمد و در برابر در خانه کعبه دو
رکعت نماز گذارد و فرمود هذه القبلة معمول به نیست نزد علما، حدیث زیرا که ابن عمر
مثبت است و اسامه نافی و قول مثبت بر نافی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال
دارد که اسامه بمهمی از خانه بیرون آمده و حضرت در زمان غیبت او دو رکعت نماز گذارده باشد
یا آنکه چون دید که آن سرور بدعا مشغولست وی نیز در گوشه دیگر بدعا مشغول بوده و مطلع نگشته بود

رفتار.

بر نماز رسول صلی الله علیه و سلم از جهت استغراق وی بدعا و تخفیف حضرت در آن نماز والله اعلم
القصه در خانه کعبه را گشادند و آن سرور بیامد و بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب را
بهر دو دست بگرفت و خالد ولید مردم را از در خانه دور می ساخت و درین حال مفتاح کعبه در
دست آنحضرت بود علی مرتضی کرم الله وجهه پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانه
باهل البیت ارزانی فرمای چنانکه سقایهٔ زمزم داده حضرت عثمان بن طلحه را طلبید و
فرمود بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست. و در روایتی آنکه فرمود خذوها یا بنی طلحه
خالدةً تالدةً لا ینزعها منکم الا ظالم و گویند آیه کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها درین قضیه نازل شد آنگاه علی را گفت من کاری بشما تفویض مینمایم که در آن کار
نفع از شما بمردم رسد نه آنکه مظنه آن باشد که نفع از مردم بشما رسد پس عثمان ملازمت
حضرت را اختیار کرد و کلید را ببرادر خویش شیبه سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه در دست
آن قوم باقیمانده. تنبیه صاحب کشاف و غیره از مفسران و بعضی از اهل سیر نقل کرده اند
که این آیه در شان عثمان بن طلحة بن عبد الدار که سادن کعبه بوده نازل شده. و آن
قصه چنان بود که رسول الله علیه و سلم در روز فتح مکه خواست که بخانه کعبه درآید عثمان
مذکور در را ببست و بر بام خانه کعبه برآمد و ابا نمود از آنکه کلید را بآنحضرت دهد و گفت
اگر دانستمی که وی رسول خداست کلید را بوی میدادم پس علی مرتضی کرم الله وجهه دست
وی را تافت و کلید را از وی بعنف و زجر گرفت و در را گشود تا حضرت بخانه درون رفت
و چون بیرون آمد عباس التماس سدانت خانه نمود این آیه نازل شد آن سرور علی را فرمود
تا کلید را نزد عثمان برد و عذرخواهی کرد عثمان بن طلحه مر علی را گفت اکراه کردی و ایذا
نمودی در گرفتن و بعد از آن برفق آوردی سر این چیست گفت حق تعالی در شان تو قرآن فرستاد و
آیه منزله را بر وی خواند عثمان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بشرف
اسلام مشرف شد جبرئیل فرود آمد و گفت السدانة ابداً در اولاد عثمان خواهد بود

این فقیر گوید در این سخن مخالفتست با جمهور اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان بن طلحه بی واسطه عبد الدار است
پدر او ابو طلحه است نه طلحه و وی باتفاق اهل سیر در روز احد علم دار مشرکان بوده و در آن روز کشته گشته
چنانکه در غزوه احد مذکور شد و اگر مراد عثمان پسر طلحه بن ابی طلحه بن عبد الدار است که برادرزاده
عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار بوده و وی پیش از فتح مکه مسلمان شده چنانکه گذشت والله اعلم
نقلست که در آن زمان که حضرت عضادتین در خانه کعبه گرفته بود فرمود لا اله الا الله وحده لا
شریک له صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده مردم همه ایستاده بودند وانتظار
آن میکشیدند که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت آنگاه با اهل مکه خطاب فرمود که چه
می گویید و چه گمان می برید از من در شان خود گفتند نقول خیرا ونظن خیرا میگوییم خیر و
گمان خیر می بریم برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و در آن سخن ایمایی بقصه یوسف
و برادران داشتند لاجرم حضرت فرمود چون شما این کلمات میگویید من همچنان میگویم که برادرم
یوسف با برادران خود گفت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ
و در روایتی آنکه فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء وخطبه فصیحه بلیغه خواند و مردم را نصایح و مواعظ
بتقدیم رسانید و عادات و رسوم جاهلیت بسیار باد ابر انداخت و احکام قصاص و دیه مغلظه
و مخففه و شبه عمد و خطا بیان فرمود و حکم ببطلان دعاوی جاهلیت کرد و فرمود ای قریش
حق تعالی دور کردانید از شما فخر جاهلیت بآبا و تکبر و تعظمی که شما بواسطه آبا بر مردم می کردید
یعنی همه آنها را ترک کنید زیرا که مردمان همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک و یکی را بر دیگری فضل
و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیه را خواند که یَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَجَعَلْنَاكُمْ
شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا الآیه و بثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم منع فرمود
از قتل اهل مکه و آن احسان و تلطف با ایشان بجای آورد انصار گفتند این مرد یعنی
پیغمبر را مهربانی قبیله و عشیره خویش دریافت و رغبت بشهر خویش نمود چون این سخن را با یکدیگر
گفتند آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد و چون منجلی گشت فرمود ای انصار شما چنین و چنین

گفته اید گفتند آری فرمود کلا و حاشا که من چنین کنم من بنده و رسول خدایم بجهت خدا
و شما کرده ام محیای من محیای شماست و ممات من ممات شماست انصار در گریه شدند
و بعرض رسانیدند که والله که آنچه ما گفته ایم از برای ضنت خدا و رسول گفته ایم حضرت
فرمود خدا و رسول شما را در این سخن تصدیق میکنند و معذور میدارند و گویند چون
وقت نماز پیشین در آمد بلال را فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت و کفار بعضی
بر کوهها بودند و بعضی در مسجد الحرام و چون بانگ بلال شنیدند جمعی از ایشان سخنان
ناسزا گفتند و جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبر دار گردانید و آن سرور آن جماعت را طلبید
و با هر یک گفت که تو چه گفته و ایشان شرمنده شدند و آن صورت سبب اسلام جمعی شد
مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و آورده اند که در روز دوم فتح جندب بن
الادلع هذلی در مکه در آمد خراش بن امیه کعبی شمشیر کشید و بر شکم وی خلانید چنانکه
رودهای وی بیرون آمد و وی پشت بر دیوار باز نهاده بود و در روده خویش می دید و
چشمانش در حدیقه میگردید و گفت ای گروه خزاعه توانستید که با من این فعل بجا
آرید آنگاه بیفتاد و بمرد و خبر قتل وی بحضرت رسید برخاست و خطبه خواند
مضمون آن خطبه شریف آنکه بدرستی که حرام گردانیده است خداوند تعالی مکه را روزی
که آسمان و زمین و آفتاب و ماه آفرید و تا روز قیامت حرامست و هیچ بنده مومن
بخدا و روز جزا را حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطه آنرا بردارد مگر کسی که دایم
تعریف کند و هیچ مومن را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا بکند و
ببرد و اگر شخصی گوید که خون ریختن در مکه حرام نیست زیرا که رسول خدا در حرم قتال
کرده و خون ریخته شما با او بگویید که حلال نبوده است پیش از من بر کسی و بعد از
من حلال نخواهد بود و بدرستی که نبود حلال بر من مگر یکساعت از روز و بعد از آن
حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود ای گروه خزاعه دست خویش از قتل کشیده دارید

و این مرد را که کشته اید حکم کردم که دیة بدهید و اگر بعد از این کسی را دیگر را بقتل آرید اهل قتیل مخیرند بین القصاص و الدیة. و از سعید بن مسیب مرویست که بنو کعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیة آن مرد بدادند. و پوشیده نماند که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات پیش از آنکه در مکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را هر جا که یابند خواه در حل و خواه در حرم بقتل آرند اما مردان اول عبد العزی بن خطل بود وی پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان شد و نام او را حضرت عبد الله مقرر ساخت و بموافقت مردی از خزاعه بجهت اخذ زکوة بقبیله فرستاد مرد خزاعی در آن سفر وی را خدمتکاری مینمود روزی با خزاعی و بروایتی با رومی که خدمت وی مینمود گفت برای من طعامی ترتیب کن که چون از خواب قیلوله بیدار شوم تناول کنم این بگفت و بخواب رفت خزاعی یا رومی از آن مهم تساهل نموده وی نیز بقیلوله مشغول گشت عبد العزی چون بیدار شد وی را در خواب دید و طعام موجود نبود بقهر رفت و وی را بکشت و با خود گفت اگر بعد نزد محمد روم البته عوض این مرد خواهد کشت پس از دین مرتد شد نعوذ بالله و چهار پایان را که اخذ کرده بود ببرد و بمکه آمد اهل آنجا از وی پرسیدند که چه چیز ترا بجانب ما رد کرد گفت هیچ دینی را بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح مکه بناه بجامه کعبه برده و در زیر پرده خانه پنهان شد در زمانی که حضرت طواف میفرمود یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله این ابن خطل است خود را متعلق باستار کعبه ساخته فرمود بکشید وی را بموجب فرموده در همانجا مقتولش ساختند و در کشنده او اختلافست و صحیح آنست که ابو برزه اسلمی رضی الله عنه وی را کشته دوم عبد الله بن سعد بن ابی السرح و وی برادر رضاعی عثمان بن عفان بوده در اول حال ایمان آورد و حضرت وی را کاتب وحی ساخت و چون آنحضرت قران خواندی تا وی بنویسد بجای عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی و امثال این خیانت در آن کار کردی تا آخر الامر از وی سر بر زد که محمد نمیداند که چه میگوید و من هر چه میخواستم برای وی

می‌نوشتم بلکه آنچه من نوشته‌ام وحی بر من آمده چنانکه بر وی می‌آید چون خیانت او نزد آن سرور متحقق شد در مدینه نتوانست بود از آنجا بمکه گریخت و در روز فتح پناه بعثمان برد و گفت ای برادر ترا اختیار کرده و پناه بتو آورده‌ام مرا اینجا پنهان دار و خود بنزد رسول رو و از برای من امان بستان چه اگر چشم وی بر من افتد میفرماید تا گردنم را بزنند زیرا که جرم من بسیار عظیمست و من اکنون از آن پشیمانم و توبه میکنم عثمان چند روز وی را در خانه خود نگاه داشت و چون مردم را اطمینانی حاصل شد بنابر کمال عاطفت که از جناب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم معلوم داشت و علاقه اخوتی که وی را با او بود گفت بیا تا ترا نزد آنحضرت برم که ترا نخواهد کشت انشاء الله دست وی را گرفته بنزد خواجه عالم علیه التحیة والسلام آورده و در مقابل وی بایستاد و گفت یا رسول الله بر ضمیر منیرت روشن است که وی همیشه مرا دوست میداشته و مادر وی مرا بر دوش خود بر میداشت و وی را پیاده میگذاشت و مرا شیر میداد و وی را از آن محروم میگردانید و با من تلطف میکرد و ترک وی مینمود وی را حقی بسیار بر من هست از کرم عمیم و خلق جسیم توجشم آن دارم که وی را امان دهی حضرت اعراض فرمود و هیچ نگفت عثمان باز در مقابل آن سرور آمد و همان سخن اعاده کرد باز اعراض نمود و هیچ نگفت تا چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید آنگاه عثمان نزدیک رفت و سر مبارک آن سرور را بوسید و مبالغه و زاری بسیار نمود و گفت یا رسول الله امان دادی وی را آن سرور فرمود آری و چون عثمان با وی از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با حاضران فرمود چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباس بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی بعث فرموده که منتظر گوشه چشم تو بودم اندک اشارتی که میکردی من گردن وی را میزدم فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که وی را خاینه عین باشد راوی گوید که حضرت عبد الله بن سعد بن ابی السرح را امان داد و بعد از آن وی مسلمان شد ولیکن از شرمندگی هر وقت که آن سرور را بدیدی فرار نمودی عثمان بن عفان گفت یا

صلی الله علیه وآله وسلم

صلی الله علیه وآله وسلم

عفان

علیه التحیة والسلام

ولیکن ح

رسول الله برادر رضاعی من چون ترا می بیند می کریزد آنحضرت تبسمی فرمود وگفت زبیعت
کردم با او و امانش دادم عثمان گفت اری آن جرم عظیم وی بیادش می آید و شرمنده می شود
از آنجهت تاب نظرت نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن
ابی السرح این سخن بگفت بعد از آن مردم چون بخدمت آن سرور می آمدند خود را در میان
ایشان افکندی و بروی سلام کردی ستیم عکرمة بن ابی جهل بود و قصد ایذا و اظهار
خبث با رسول صلی الله علیه وآله وسلم شهرتی دارد چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست
بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او را هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت
و گویند یکی از صحابه در روز فتح مکه بدست عکرمه بن ابی جهل شهید شد خبر شهادت
آن بارسم شریف سید ابرار رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در
محل چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست موجب آنرا برای ما بیان فرمای فرمود موجب تبسم آنکه
از عالم غیب چنان خبر یافتم که این یار مقتول با قاتل او که عکرمه است دست یکدیگر گرفته به بهشت
خواهند رفت تعجب اصحاب زیاده شد چه عکرمه کافر بود و اسلام وی پیش ایشان مستبعد
می نمود چون بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود دریا موجی برآورد اهل کشتی بتضرع
و نیاز تمام خداوند را سبحانه و تعالی میخواندند. و در روایتی آنکه کشتیبان پیش وی آمد
وگفت اخلاص پیش آور پرسید که چگونه کشتیبان گفت بگوی لا اله الا الله محمد رسول
الله زیرا که این محلی است که جز خداوند تعالی هیچکسی فریادرسی نماید گفت آن خدا که
محمد ما را با او میخواند من گریخته ام مگر از برای آنکه من این نگویم و گویند چشم وی
بر چوب کشتی افتاد بر آنجا نوشته دید که وکذب به قومک وهو الحق مکی همراه
داشت هرچند خواست که بان محکه آن حروف را محو کرداند نتوانست دانست
که کلام حق است تغیری در باطن وی پدید آمد ضعیف او مسلمان گشت و از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم برای او امان خواسته و آن سرور ویرا امان داده

وازعقب

وی دختر حارث بن هشام بود

و از عقب شوهر متوجه شده بود که خبر امان باو رساند در ساحل بکنار دریا رسید و بحر خود را
بر سر چوبی کرد اهل کشتی لنگر انداختند وی در زورقی نشست و میان دریا آمد و
گفت ای عکرمه ای پسر عم من آمده ام از پیش نیکوکارترین و وصول ترین مردم بنزد
تو و التماس امان از وی گرفته ام برای تو و او ترا امان داده عکرمه گفت تو چنین کرده
و او با وجود آن همه ایذاها که از من کشیده بود مرا امان داده گفت آری وی از آن
کریم تر است که بوصف راست آید زود بیا و خویشتن را هلاک مکن پس عکرمه همراه
زن خویش باز گشت و گویند عکرمه را در راه تقاضای شهوت شد آن زن رخصت
نگذاشت که بوی نزدیکی کند و گفت من مسلمانم و تو کافری نمیگذارم که حظی از من یابی
تا زمانی که مسلمان شوی و چون بحوالی مکه رسید رسول را صلی الله علیه وسلم بنور نبوت
معلوم شد که عکرمه می آید با یاران گفت که عکرمة بن ابی جهل مومن و مهاجر خواهد
آمد زینهار که پدر ویرا دشنام مدهید زیرا که سب میت چندان ضرری بوی
نمی رساند و احبا بآن سبب متاذی میشوند پس عکرمه با زوجه خویش بدر خیمه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آمده و زوجه او نقابی بروی خود فرو گذاشته بود زنش بعد از
استیذان بخیمه در آمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام حضرت بسیار خوش وقت
شد و از جای خویش برجست چنانچه ردا از دوش آنحضرت افتاد از غایت فرح
بقدوم وی و فرمود او را درآر زن بموجب فرموده شوهر را درآورد چون چشم حضرت
بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه آن سرور بنشست عکرمه بیامد و در
مقابل حضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن من میگوید که تو مرا امان داده فرمود راست
میگوید تو در امانی عکرمه در زمان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و انک عبد الله و رسوله آنگاه از غایت حیا و شرمندگی سر در پیش افکند و گفت یا رسول الله
بتحقیق که تو نیکوکارترین و راست گوی ترین و باوفاترین مردمی پیغمبر صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

فرمود ای عکرمه هیچ چیز از من سؤال نکنی که بران قدرت باشد الا آنکه بتو عطا کنم
گفت التماس آن دارم که از حق تعالی درخواهی که هر قدمی که بران تقویت شرک در راه
دشمنی تو برگرفته ام و هر بی ادبی که در روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام
که لایق حال و کمال تو نبوده از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست برداشت
و گفت اللهم اغفر لعکرمة کل عداوة عادانیها او منطوق تکلم به او مرکب اوضع فیه
یرید ان یصد عن سبیلک عکرمه گفت یا رسول الله هر دیناری که در زمان کفر در منع
کردن از راه حق تعالی صرف کرده ام میخواهم که اکنون دو برابر آن در راه وی صرف کنم
و با کفار دو برابر آن که با اهل اسلام جنگ نموده ام محاربه نمایم پس در جهاد ملازمت
مینمود تا در زمان خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه در غزوهٔ اجنادین شهید شد
چهارم حویرث بن نقید بود و او هجو رسول صلی الله علیه وسلم بسیار مینمود و در روز فتح
چون خبر اهدار دم خویش شنید در خانهٔ خود در بست و در خانه پنهان گشت علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه بدر خانهٔ وی آمد و از حال او تفحص نمود گفتند به بادیه رفته
حویرث چون دانست که ویرا میطلبند صبر کرد تا علی از در خانهٔ او دور شد آنگاه از خانه
بیرون آمد و خواست که در جای دیگر متواری گردد حضرت علی مرتضی اتفاقاً در کوچه با وی
ملاقی شد و گردنش را بزد پنجم مقیس بن صبابه بود و جرم وی آن بود که برادر
وی هشام بن صبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوهٔ مریسیع ملازم حضرت
انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی مشرک است و بخطا ویرا بکشت مقیس
بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد چون بخطا کشته شده بود حکم فرمود تا انصاری حضرت ع
دیت بوی داد مقیس مسلمان شد و بعد از اخذ دیت بر سر انصاری رفت و ویرا بکشت
و مرتد گشته بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان گوشه گرفته و بشراب
خمر مشغول بودند نمیله بن عبدالله لیثی از حال او خبردار شد بر سر او رفت و ویرا بکشت

ششم هبار بن الاسود بود گویند ایذای بسیار از وی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسیده
بود و از جملهٔ حرکات ناپسندیده که در حین کفر از وی صدور یافته بود یکی آنکه ابو العاص بن
الربیع شوهر زینب دختر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان شد
و حضرت بر وی منت نهاده بمکه فرستاده بود با این شرط که چون بمکه رسد زینب را بمدینه
نزد آن سرور فرستد و ابو رافع مولی خود و سلمة بن اسلم را فرستاد تا ویرا بمدینه
آرند ایشان بمکه آمدند و کارسازی کرده زینب را در هودجی نشاندند و ابو العاص
بعضی از متعلقان خود را نیز همراه کرد اینجا هبار بن الاسود چون ازین معنی وقوف
یافت با جماعتی از اوباش قریش بر سر راه ایشان آمد و با ایشان جنگ کرد و زینب حامله
بود هبار نیزهٔ بر زینب زد و وی از شتر بیفتاد و حملش سقط شد و مریض گشت و در همین
مرض وفات یافت حضرت بسیار از وی در غضب بود و خون وی هدر ساخته
و نوبتی سریه باطراف مکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را
بسوزانید بعد از ان گفت انما یعذب بالنار رب النار اگر بر وی ظفر یابید دست و
پای وی قطع کنید آنگاه ویرا بکشید در روز فتح مکه بر وی دست نیافتند و مطلع نشدند
بر آنکه وی کجاست و چون آنحضرت از غزوهٔ فتح بمدینه مراجعت نمود روزی در میان
صلی الله علیه وسلم اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز بر کشید که ای محمد من باسلام نیز
آمده ام و بتحقیق که پیش ازین مخذول و گمراه بوده ام و اکنون حق تعالی مرا نصرت داده
هدایت نمود باسلام گواهی میدهم که خدای یکی است و محمد بنده و رسول وی است و در
نظر تو گناهکار و شرمسارم حضرت سر مبارک را پیش انداخت و ازین اعتذار وی
شرم داشت که با وی عتابی کند پس اسلام ویرا قبول نمود و فرمود ای هبار عفو
کردم از تو و اسلام قطع گناهان و هدم بنیان جرایم ما تقدم میکند گویند بعد
از آنکه وی مسلمان گشته بود بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بواسطهٔ حرکات

شنیعه که در کفر از وی صادر گشته بود او را دشنام میداد و او تحمل میکرد و در جواب هیچ نمیگفت
حلم و تحمل وی بسمع حضرت رسید فرمود ای هیار دشنام ده هر کسی را که ترا دشنام
دهد **هفتم** صفوان بن امیه بود و وی چون معلوم کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
خون ویرا هدر ساخته در روز فتح با یک غلام خود یسار نام بگریخت و میخواست که
در کشتی نشیند عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله سید و مهتر قوم
من صفوان گریخته و میخواهد که نفس خود را در دریا اندازد پدر و مادرم فدای تو
باد چه شود اگر او را امان دهی فرمود ویرا امان دادم تا دو ماه پس عمیر از عقب
صفوان بیرون رفت و در راه بوی رسید و خبر امان رسانید صفوان بر سبیل تعجب گفت
مرا امان داده گفت آری صفوان گفت بخدا که باز نگردم بمجرد این سخن تا نشانه از وی
برای من نیاری عمیر باز گشت و سخن صفوان بعرض حضرت رسانید آن سرور عمامه و
بروایتی رداء خود را برای وی بنشانی فرستاد صفوان آنرا بشناخت چه در روز
فتح مکه آنرا بر حضرت دیده بود عمیر گفت ای صفوان برخیز و بیا نزد محمد که بهترین
مردم و نیکوکارترین و وصول‌ترین ایشانست و عزت وی عزت تست ترا باسلام
میخواند اگر بآن راضی شدی دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتی والا دو ماه مهلت
میدهد ترا که در امان وی باشی و هر جا خواهی روی صفوان همراه عمیر شده بمکه باز گشت
و نزد حضرت آمد و گفت یا محمد عمیر بن وهب میگوید که مرا دو ماه امان دادی همچنین هست که
وی میگوید فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و چون حضرت بعزم جنگ
هوازن از مکه بیرون میرفت صفوان با وجود کفر همراه و ملازم بود و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم صد زره با آلات و ادوات آن از وی بستد صفوان گفت أغصباً یا محمد فرمود
بل عاریة مضمونة و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم در حین مراجعت از حنین و طایف
بموضع جعرانه رسید در میان شعبی از شعاب میرفت و صفوان با وی بود و آن شعب

مملو از شتر و گوسفند و چهارپایان غنیمت بود صفوان تیز در آنجا نگاه میکرد و نظر از آن
بر نمیداشت و آن سرور بگوشه چشم ویرا می پایید فرمود یا ابا وهب بشگفت می آرد ترا اینها
گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان تمام آنرا تصرف نمود و گفت ما طابت نفس احد
بمثل هذا الا نفس نبی و هم آنجا مسلمان شد **هشتم** حارث بن طلاطله بود و او از جمله موذیان
آنحضرت بود و در روز فتح مکه حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بروی ظفر یافته بقتلش آورد
نهم کعب بن زهیر بود و او پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم هجو مینمود و در روز فتح مکه بگریخت و بعد از آن
با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آن سرور شد و از راه پیشتر برادر را فرستاد تا
معلوم کند که حضرت اسلام او را قبول خواهد نمود و از سر خون او خواهد گذشت
بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از پیش گناه توی
گذرد پس وی در زمان بملازمت حضرت شتافت و آن سرور در مسجد نشسته بود که کعب در آمد
مسلمان و این قصیده را انشا کرد که **بیت** بانت سعاد فقلبی الیوم متبول ۞ تا باین بیت رسید که
انّ الرسول لسیف یستضاء به ۞ مهندٌ من سیوف الله مسلول ۞ أُنبئتُ ان رسول الله اوعدنی ۞ والعفو عند رسول الله مامول
آنحضرت فرمود باصحاب که بشنوید که چه میگوید و گویند آن سرور خوش وقت شد و بُردی برسبیل
جایزه در وی پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده **دهم** وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان
بسیار حریص بودند بر قتل او در روز فتح مکه بگریخت و بطرف طایف رفت و در آنجا می بود تا
زمانی که وفد طایف بنزد خواجه عالم صلی الله علیه و سلم میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور
در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی گفت
آری فرمود بنشین و با من بگو که عم مرا حمزه چگونه بقتل آوردی بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه را
بعرض رسانید فرمود برابر من میا وحشی گوید هر گاه که با آن حضرت ملاقی میشدم
از وی میگریختم و در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله جماعتی از مسلمانان بجنگ
مسیلمه کذاب میرفتند با ایشان مرافقت نمودم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم

بر مسیلمه انداختم بر سینه‌اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار
و شمشیری بر سری زد ندانستم که بضرب حربهٔ من یا بزخم تیغ او کشته شد و لیکن شنیدم که زنی از
بالای بام می‌گفت بنده سیاه مسیلمه را کشت و منقولست از وحشی که گفته است قتلت خیر الناس
و قتلت شر الناس و در بعضی از کتب سیر اسلام وحشی بطریق دیگر ایراد شده و آن طریق
اینست که از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد
و گفت آمده‌ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود که دوست میداشتم که چشم من بر تو
افتد بی آنکه طالب امان باشی و لیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق بشنوی وحشی
گفت من شرک ورزیده‌ام و خون ناحق کرده‌ام و بزنا اشتغال نموده‌ام آیا با این حالات
خداوند قبول نماید توبه مرا رسول صلی الله علیه و سلم خاموش شد و هیچ نگفت تا این آیت نازل
شد که وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ الخ تا آنجا که غفوراً رحیما حضرت بر وحشی خواند گفت
در این آیه شرطی کرده که غفران ذنوب کسی را حاصل میشود که وی بعد از توبه عمل صالح کند شاید
عمل صالح از من در وجود نیاید من در جوار توام تا کلام حق بشنوم آنگاه این آیه نازل شد که
إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ آن سرور وی را طلبید و بر وی
خواند گفت شاید که من از آنجمله باشم که مشیت خداوند متعلق بغفران من نباشد من در
جوار توام تا آیتی بشنوم که در آن هیچ قیدی نبود بعد از آن این آیه نازل شد که قل یا
عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه
هو الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان هیچ قیدی و شرطی نمی‌بینم فی الحال مسلمان شد
یازدهم عبدالله ابن الزبعری بود و وی از شعراء عرب بود و یاران رسول را هجو مینمود
و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریص میکرد و در روز فتح چون خبر شنید که خون او
هدر ساخته‌اند بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقت که در آن ناحیه بود
پشیمان گشت و اسلام در دل وی افتاد و متوجه ملازمت سید المرسلین شد و چون

حضرت

حضرت وی را از دور دید فرمود این زبعری است که می‌آید و با وی روییست که در آن
نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی
میدهم که خدای یکیست و تو رسول وی شکر و سپاس خدایی را که مرا هدایت باسلام نمود
بسی بیراهی بنسبت با تو کرده‌ام و اکنون از همه پشیمان آمده‌ام حکم تراست حضرت فرمود
الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه اسلام تدارک مینماید گناهان گذشته را و اما زنان
که در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان واقع شده بود یکی هند بنت عتبه زن ابوسفیان
بود و قصد ایذاء وی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد و در روز احد حمزه را مثله ساخت
و جگر وی مضغ کرده بود بعد از فتح در آن زمان که زنان با آن سرور بیعت می‌کردند بنا شناخت
نقابی بر روی بسته خود را در میان ایشان انداخته آمد و مسلمان شد مرویست که هند گفت تصدیق
کردم بخدا آنگاه نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند حضرت فرمود چون مسلمان آمدی
خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش از این در روی زمین اهل هیچ خیمه
که خواری آن نزد من دوستر بودی از خیمهٔ تو نبود و این زمان نیست بر روی زمین اهل
هیچ خیمه که عزت آن نزد من دوستر باشد از خیمهٔ تو پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود این معنی زیاده
نیز خواهد شد آنگاه بریشان قرآن خواند هند گفت میخواهم که در حین بیعت دست بدست
تو رسانیم فرمود بدرستی که من مصافحت نمیکنم با زنان و قول من مر صد زن را مثل قول
من است مر یک زن را صاحب تلخیص المغازی آورده که این روایت اثبت است از آنکه می‌گویند
حضرت ثوبی بر دست خود نهاد تا زنان از بالای آن ثوب دست وی را مسح نمودند
و از آنکه میگویند قدحی آب آوردند تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست خود را در آنجا در آورند
و با ایشان دادند تا دستهای خود را در آنجا در آوردند والله اعلم و در حالت بیعت با زنان
آنحضرت فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه چیزی را با خداوند تعالی شریک مسازید و فرزندان
خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید هند در این محل گفت آیا زن آزاد زنی و دزدی کند

وگویند هند چون بخانهٔ خویش رفت هر بتی که داشت بشکست وگفت ما از شما در فریب
وغرور بودیم و دو بزغاله بریسم هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بفرستاد و عذرخواهی
نمود که گوسفندان ما کم اند زیرا که توالد کم میکنند و آن سرور دعاء برکت در گوسفندان
وی فرمود و بعد از آن اغنام وی بسیار شد و هند میگفت هذه من برکة رسول الله
صلی الله علیه وسلم دوم وسیم قُرَیبَه و فَرتَنا دو کنیزک مغنیه بودند از آن ابن خَطَل
و در حین تغنی هجو آنحضرت میخواندند قُریبه مقتول گشت و فَرتَنا بگریخت و از برای
وی امان خواستند و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم امان داد وی آمد و مسلمان شد
چهارم اَرنَب مولاة ابن خَطَل مذکور در آن روز کشته گشت پنجم ساره مولاة ابن بنی
المطلب و نزد بعضی از اهل سیر وی بود که مکتوب حاطب بنزد قریش می برد صاحب کامل التواریخ
چنین گفته که وی در روز فتح بر دست علی مرتضی مقتول گشت لیکن ابن هشام و صاحب عیون
الاثر آورده اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت
عمر خطاب رضی الله عنه در موضع ابطح سواری اسب بر بالای وی راند و بدان سبب بمرد
و در شرح ابن حجر هست که وی مسلمان شد و قولی از حمیدی نقل کرده که مقتول گشت
ششم ام سعد و وی را نیز بکشتند و گویند فتح مکه در سیزدهم ماه رمضان بوده و جمعی بر آنند
که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست داده و سید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم بقیهٔ ماه
و شش روز از ماه شوال در مکه توقف واقع شده و در آن ایام نمازها را بقصر میگذارد
و در ایام توقف قضایا روی نمود یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد برادرزادهٔ سلمة بن عبد الاسد
مخزومی از اشراف قبیلهٔ بنی مخزوم بود او را بدزدی بگرفتند بگرو نزد حضرت آوردند و
بعد از آنکه اثبات دزدی بروی کردند حکم فرمود تا دست او را ببرند قوم او در فکر شدند
که شفیعی انگیزند شاید که آن سرور از سر قطع ید او بگذرد گفتند هیچکس دلیری برین امر نتواند
نمود نزد وی الا دوست او پسر دوست او اسامة بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت

شفاعت او را در قضایاء دیگر قبول فرموده بود نزد اسامه آمدند والتماس نمودند اسامه
بنابر مبالغه و اضطراب ایشان بخدمت کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات رفت و
شفاعت نمود رنگ روی مبارک آن سرور متغیر شد و بر سبیل استفهام انکاری گفت
ای اسامه شفاعت در حدی از حدود خدای تعالی میکنی اسامه چون تغیر و غضب حضرت
ملاحظه کرد گفت یا رسول الله برای من استغفار کن بعد از آن سید رسل صلی الله علیه وسلم
در مجمع مردم خطبهٔ خواند مضمون آن خطبهٔ شریفه بعد از حمد و ثنای خدای تعالی این بود که
ای گروه آدمیان بدانید و آگاه باشید که امم ما تقدم را هلاک گردانید این که چون شریفی
در میان ایشان دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بروی ننمودندی و چون
ضعیفی بدین امر مبتلا گشتی اجرای حد بروی نمودندی بآن خدایی که نفس محمد بید قدرت اوست
که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم و حکم فرمود تا آن زن مخزومیهٔ سارقه را
دست بریدند عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها گوید بعد از آن آن زن را اگر حاجتی بودی
بنزد من آمدی و با من گفتی و من حاجت او را بر رسول صلی الله علیه وسلم عرض کردمی
و در روایتی آنکه بعد از آن حضرت بروی رحم کردی و انعام فرمودی و مرویست که آن زن
بعد از قطع ید گفت رسول الله توبهٔ من قبول افتاده باشد فرمود تو امروز از گناه خود چون
کسی که از مادر بوجود آمده تنبیه بدانکه قصهٔ مذکوره دلالت میکند بر حرمت شفاعت
در حدود الله تعالی ولیکن این حرمت نزد علما مقید است بآنکه بسلطان رسیده باشد
بدلیل آنکه در طریقی از طرق واقعهٔ مذکوره وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت
فرمود لا تشفع فی حد فان الحدود اذا انتهت الی فلیس لها مترک و بدلیل حدیث
تعافوا الحدود فیما بینکم فما بلغنی من حد فقد وجب فاما قبل از بلوغ بسلطان اکثر
علما بر آنند که شفاعت جایز است وقتی که آنکس که برای او شفاعت کنند شریر و موذی
مسلمانان نباشد بلکه واجب آن تعزیر بود جایز است شفاعت و تشفیع یعنی قبول شفاعت

در آن خواه بسلطان رسیده و خواه نرسیده بود و نزد بعضی از علما شفاعت در تعادی مستحب
در حق کسی که شریر و موذی نبود بدلیل حدیث اقیلوا ذوی الهیأت عثراتهم الا فی
الحدود قصه دیگر از قضایا که در ایام توقف در مکه واقع شده این بود که سید عالم صلی
الله علیه وسلم نهی فرمود از بهاء خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجر که بوی دهند
از برای کهانت و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم پرسیدند که چه میفرمایی در باب پیه حیوان مرده یعنی میتوان فروخت و بهاء آن
حلال باشد چه کشتیها و مشکها را بآن روغن میدهند فرمود قاتل الله الیهود
حرمت علیهم الشحوم فباعوها و اکلوا اثمانها دیگر آنکه مردی آمد نزد حضرت گفت نذر
کرده بودم که اگر خداوند تعالی مکه را برای تو فتح کند نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود
همین جا بگذار سه نوبت این سوال کرد و این جواب شنید آنگاه حضرت فرمود والذی
نفسی بیده لصلوة ههنا افضل من الف صلوة فیما سواه من البلدان دیگر آنکه
خالد بن الولید را با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانه عزی فرستاد خالد رفت و
آن بتخانه را بکند و بازگشت آن سرور فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود آنجا چیزی
دیدی گفت نی فرمود پدرستی که تو عزی را منهدم نساخته خالد گفت بازگشت خشمناک
جون بآن موضع رسید از سر قهر و غضب شمشیر کشید و نیکو تفحص نمود زنی سیاه برهنه
پراکنده موی بروی ظاهر شد خالد بیمحابا شمشیر کشیده متوجه او شد و گفت
کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و شمشیر بروی زد جنانکه بدو نیم ساخت
و بازگشت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند
و گویند عزی معبود قریش و جمیع بنی کنانه و بزرگترین اصنام ایشان بود و سادنان
آن بتخانه بنو شیبان از قبیله بنی سلیم بودند دیگر آنکه عمرو عاص را بخراب کردن
بتخانه سواع که بت قبیله هذیل بود فرستاد از عمرو منقولست که گفت جون بآنجا رسیدم

سادن آن

سادن آن بتخانه گفت چه میخواهی گفتم رسول خدا امر فرموده بهدم این بتخانه گفت این کار
نتوانی کردن گفتم گفت ممنوع خواهی گشت گفتم تا این زمان هنوز بر بطالت خودی آیا
این بت هیچ می شنود و می بیند یعنی جون شنوا و بینا نیست چگونه مرا منع تواند کرد عمرو
گوید پس نزدیک رفتم و آنرا بشکستم و یاران را فرمودم تا خزینه خانه آنرا کندند
و هیچ نیافتند آنگاه با سادن گفتم چون دیدی گفت اسلمت لله دیگر آنکه سعد بن
زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل فرستاد تا بتخانه مناة را که در زمان جاهلیت
معبود اوس و خزرج و غسان بود خراب کند سعد بآن موضع رفت و سادن
آن بتخانه از وی پرسید که بچه کار آمده گفت بهدم مناة گفت تو دانی و او پس سعد
بسوی آن بتخانه روان شد و زنی سیاه برهنه ژولیده موی از آنجا بیرون آمد و بر سینه
میزد و نوحه میکرد سعد ضربتی بروی زد و بدو زخش فرستاد و آن بتخانه را بکند
و بخدمت حضرت مراجعت نمود دیگر آنکه خالد بن الولید را بعد از مراجعت
از هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم بقبیله
بنی جذیمه فرستاد برای دعوت آن طایفه باسلام نه از جهت مقاتله و حال آنکه اهل
قبیله در ایام جاهلیت پدر عبد الرحمن بن عوف و عم خالد را فاکه بن المغیره کشته بودند
جون خالد نزدیک رسید بآن قبیله ایشان خبردار شدند رعایة للاحتیاط سلاح بر خود
راست کرده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند ما قوم مسلمانیم
نماز می گذاریم و تصدیق نبوت محمد صلی الله علیه وسلم میکنیم و در میان ساحات خود مساجد
بنا کرده و اقامت اذان نموده ایم خالد گفت پس چرا خود را مسلح ساخته اید گفتند
میان ما و قومی از عرب عداوة بود ترسیدیم از آنکه شما ایشان باشید بآن جهت
سلاح برداشتیم خالد عذر ایشانرا مسموع نداشت و گفت سلاح بیندازید ایشان
سلاح از خود دور ساختند آنگاه فرمود تا دستهای یکدیگر را بر شانه ببستند و هر یک را اسیری

سریه خالد بن الولید سوی بنی خذیمه

یکی از یاران خود بیرون گویند شبها در وقت سحر خالد ندا کرد که هر کس اسیری دارد بقتل آرد
بنو سلیم اسیران خود را بکشتند و اما مهاجر و انصار اسیران خود را آزاد ساختند یکی از اسیران
بیامد و آنچه خالد با آن جماعت کرده بود بعرض حضرت رسانید آن سرور دو بار
فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد و حضرت علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه مبلغی
مال داده بقبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیه کشتها و عوض اموال تلف شده ایشان
بدهد و استرضاء خاطر ایشان نماید حضرت علی بموجب فرموده نبی بآن قبیله رفت و مهمات
ایشان را کفایت نمود آنگاه گفت هیچ از دیه قتلی و اموال ضایع شده شما ماند که بشما نرسیده
گفتند نی علی گفت از آن مال که آورده بودم چیزها ماند آن را نیز برای احتیاط بشما تسلیم مینمایم
بقیه مال را بایشان داد و بخدمت حضرت مراجعت نمود و گویند سید عالم صلی الله علیه و سلم
چند روزی بواسطه این مهم با خالد در غضب بود و چون خبر خشنود شدن بنی جذیمه بآن
حضرت رسید بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب آن سرور با خالد منبسط شد فایده بدانکه
قصه خالد و بنی جذیمه اهل سیر بدین طریقه که مذکور شد ایراد کرده اند ولیکن در کتب احادیث
بصحت پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خالد را بآن قبیله فرستاد
وی ایشان را باسلام دعوت نمود ایشان اسلام خود را نیکو ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه
میگفتند صبانا صبانا پس خالد در ایستاد و ایشان را قتل و اسیر مینمود و شراح حدیث
گفته اند احتمال دارد که خالد در اسلام ایشان اکتفا باین لفظ نکرده بلکه صریح لفظ اسلام
خواسته باشد و احتمال دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام گمان برده باشد که آن را بر
سبیل امتناع از اسلام میگویند و حقیقة انقیاد دین نمی نمایند پس تاویل ایشان را قتل و اسیر نموده
باشد و الله اعلم از عبد الله بن ابی حدرد اسلمی مرویست که گفت من در سریه خالد بودم جوانی از
اسیران که دستهای وی را بر گردن بسته بودند و در دست من بود با من گفت ای جوان هیچ شود که
ریسمان مرا بگیری و مرا بفلان خیمه نزد آن جماعت زنان بری که حاجتی بایشان دارم بعد از آن باز

آری هرچه

آری و هرچه خواهید بکنید و مرا بجماعت زنان که در آن نزدیکی بود بدان اشارت کرد گفتم آری این کار
بغایت آسان است وی را گرفته نزد ایشان بردم با زنی از آن میان سخنی گفت و بیتی چند بخواند و وی جوابش
داد و چون بازش آوردم او را بکشتند آن زن آمد و بر بالای وی افتاد و یکدو نعره زد و جان بداد
گویند چون اهل آن سریه مراجعت کردند این قصه را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند فرمود اما کان
فیکم رجل رحیم؛ ارباب سیر چنین ایراد آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم مکه را فتح فرمود

غزوه حنین

قبایل عرب در صدد طاعت و انقیاد آمدند الا دو قبیله هوازن و ثقیف که ایشان مردمان گردن
کش و مبارز بودند پس اشراف این دو قبیله با یکدیگر ملاقات نموده گفتند محمد صلی الله علیه و سلم
با جماعتی جنگ کرده که در علم حرب مهارتی نداشتند و بر ایشان غالب شد و اکنون شاید که
قصد ما کند پیش از آنکه از وی این معنی بظهور آید ما را بر سر وی می باید رفت و امیر هوازن مالک
بن عوف نصری و پیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود پس ساختگی
کرده بعزم جنگ با رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند و بعضی از احیا که با این دو قبیله قرب جوار
داشتند مانند نصر و جشم و سعد بن بکر و جمعی قلیل از بنی هلال با ایشان موافقت کردند و از
هوازن کعب و کلاب تخلف نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال و اولاد و نسا و مواشی خویش
بیرون آمدند و گویند چهار هزار مرد بودند درید بن الصمه در میان قبیله جشم بود و وی
مردی عمر یافته تجربه کرده و نابینا گشته بود و گویند عمر وی صد و بیست و بروایتی صد و شصت سال بود
و وی را برای تبرک و تیمن برأی او آورده بودند چون بمنزل اوطاس رسیدند درید آواز گریه
اطفال و آواز زنان و اصوات مواشی شنید پرسید که این چه اصوات است که می شنوم گفتند
مالک بن عوف نصریست که اهل و عیال و مواشی و اموال هوازن را با خود آورده پس مالک را بخواند
و سبب آوردن آنها پرسید گفت بجهت آن آوردم تا مردم ینگ دل بر حرب بنهند و بضرورت
برای اهل و عیال و اموال خود جنگ نمایند و راه گریز نباشد ایشان را درید گفت این رای
صواب نیست زیرا که چون مرد را محل مقتضی گریز باشد هیچ چیز او را باز ندارد اگر دولت

غیر از مرد که نیزه و شمشیر بکار نخواهد بود و اگر نکبت مر تراست پس فضیحت خواهی شد در حضور
اهل و مال خود آنگاه گفت کعب و کلاب کجا اند مالک جواب داد که بنامده اند گفت اگر بخت و کرّ و شش
از شما غایبست اگر چنانچه امروز روز رفعت و علو شما بودی کعب و کلاب از شما تخلف ننمودی و کاشکی
شما چنان کرده بودی که ایشان کردند ای مالک وظیفه آنست که اهل و عیال و اموال را در جایی
محکم مضبوط گردانی و خود با سواران بحرب قیام نمایی مالک قبول نکرد و گفت کلان سال
شده و خرافت بر تو استیلا یافته و نمیدانی که چه میگویی درید گفت ای گروه هوازن
شما زنهار که برای مالک عمل مکنید که می بینم که شما را بدست دشمن خواهد گذاشت و خود
خواهد گریخت هوازن از سخن درید تزلزلی پیدا شد مالک شمشیر خود از نیام بیرون
آورد و سر آنرا بر سینه خود نهاد و گفت ای معشر هوازن اطاعت من می نمایید والا تکیه بر این
شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید و نخواست که درید را در آن حرب رایی باشد و
بعد از ان بآن واسطه مذکور زنها کرد هوازن چون دیدند که وی بر داعیه خویش
مصر است و اگر خلاف او خواهند کرد خود را بخواهد کشت و ایشان بی سرداری خواهند ماند
همه با مالک متفق گشتند و دو بحنین آوردند؛ القصه چون خبر اجتماع و اتفاق ان طوایف
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید عبدالله بن ابی حَدرد اسلمی را فرستاد تا در میان ایشان
درآید و از احوال آنجماعت تجسس تمام کند و باز آید و حکم فرمود تا لشکر کارسازی کردند و عتاب
بن اسید را برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه و احکام شرایع در مکه بگذاشت
و خود با دوازده هزار مرد و بروایتی شانزده هزار بیرون رفت و چنانک از پیش گذشت
صد زره با الآلات و ادوات آن از صفوان بن امیه عاریت فرمود و با او گفت میخواهم که
درین سفر مؤنه حمل آنها را هم تو کفایت کنی صفوان قبول نموده بر شتران خود بار کرده
ملازم شد و در راه عبدالله بن ابی حدرد که بجاسوسی بلشکر دشمن رفته بود بحضرت رسید
و از داعیه آنجماعت و کیفیت عدد و عُدد ایشان آن سرور را خبردار کرد اینحضرت

تنبیه فرمود و گفت امیداست که همه آن اموال غنیمت مسلمانان شود؛ و گویند مالک عوف نصری
نیز سه تن بجاسوسی فرستاده بود تا از لشکر اسلام خبری بیارند باز آمدند و بند بر بند
ایشان می لرزید مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقعه دست داده گفتند مردان
سفید پوش بر اسبان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم بخدا سوگند
که اگر ایشان بما رسند ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود زیرا که ایشان از
اهل آسمان اند اگر فرمان ما می بری باز گرد با قوم خویش چه اگر مردمان ایشان را چنانکه ما دیدیم
ببینند هر آینه که ایشان را نیز همین حال روی نماید که ما را نمود مالک گفت خوار دل ترین شما را که بدل
ترین اهل لشکر بوده اید و ایشان را پیش خود نگاه داشت از خوف آنکه مبادا خبر ایشان در عرصه
لشکر فاش گردد و گفت تا مردی که بشجاعت و دلیری در لشکر او مشهور بود حاضر ساختند
و او را بجاسوسی فرستاد وی نیز رفت و بهمان حال که آن سه کس آمده بودند باز آمد
با وجود مشاهده آن آیات مالک از داعیه خود بر نگشت؛ و مرویست که ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بعد از وقوف بر عدد لشکر دشمن و ملاحظه کثرت لشکر اسلام با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت امروز ما از جهت قلت مغلوب نخواهیم گشت؛ و در روایتی آنکه صدیق این سخن
با سلمة بن سلامة بن وقش گفت؛ و در روایتی آنکه قایل این سخن سلمه بود و حضرت را از این سخن
کراهت آمد حق تعالی این عجب را از ایشان نپسندید و آن کسر و هزیمت که در اول بلشکر اسلام رسید
بدین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است
خواه عدد لشکر کثیر و خواه قلیل بود و آیه کریمه؛ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ
أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا؛ الآیه اشارتی بدین معنی است؛ و در بعضی از کتب تفاسیر و
سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از ملاحظه کثرت لشکر خویش فرمود؛ لَنْ نُغْلَبَ الْيَوْمَ
مِنْ قِلَّةٍ و غالبا این سهویست که از آن بعضی واقع شده زیرا که مناسب منصب آنحضرت نیست که
معجب بلشکر خویش شود؛ و در روایات دیگر که قایل این سخن دیگری بود و آن سرور را مکروه آمد

منافی سخن این بعض است و همانا منشاء این سهو آنست که بعضی از مفسران در تفسیر آیه مذکوره و جمعی
از اهل سیر در اثناء غزوه حنین بمناسبت استطراد این حدیث را ایراد کرده اند که ابن
عباس گفت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود خیر الصحابة اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش
اربعة الآف ولن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و این حدیث را هرچند ابوداود و ترمذی وغیرهما
در کتب خویش آورده اند و ترمذی آنرا تحسین و تعریف نموده و لیکن سبب ورود این قصه حنین
نبوده والله اعلم و از ابو واقد لیثی منقولست که گفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بعزیمت غزوه حنین در اثناء راه درختی سبزی بس بعظمت دیدیم و حال آنکه قریب العهد بودیم
بجاهلیت و کفار قریش و غیر ایشان را درختی عظیم سبز بود که آنرا ذات الانواط گفتندی و در هر
سال یکنوبت بآنجا میرفتند و اسلحه خود را از آنجا می آویختند و در پای آن شجره ذبح میکردند و بدور
آنجا بودند گفتیم یا رسول الله از برای ما نیز درخت ذات الانواط مقرر فرمای پس رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود الله اکبر بخدا سوگند که شما با من سخنی گفتید مثل آن سخن که قوم موسی با موسی میگفتند که اجعل لنا
الها کما لهم آلهة موسی در جواب ایشان گفت بدرستی که شما گروه نادانانید و گویند چون حضرت
این سخن بفرمود آن جماعت از گفته خود پشیمان شدند و توبه و استغفار نمودند نقلست که چون
نزدیک بوادی حنین رسیدند مالک بن عوف بر مسلمانان سبقت گرفته لشکر خویش را در شب
بآن وادی در آورد و ایشان را بر حرب تحریص کرد و گفت در گذرگاهها کمین کنید و چون
لشکر محمد پیدا شوند شما بیکبار حمله نمایید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقت سحر بود که تعبیه
لشکر خویش فرمود و الویه و رایات بمردم داد برای مهاجر رایتی بعمر الخطاب و لوایی بعلی بن
ابی طالب و رایتی بسعد بن ابی وقاص داد و لواء اوس با سید بن حضیر و از آن خزرج
بحباب بن المنذر و دیگری بسعد بن عباده داد و گویند هر بطنی را از اوس و خزرج در آن
غزوه لوای بود و دیگر قبایل عرب که همراه بودند هر یک لواء داشتند و در هنگام طلوع صبح بوادی حنین
که در معاکی واقع بود از طریق نشیب در آمدند و بواسطه آنکه محل در آمدن مضیق بود همه بیکبار نتوانستند

که از یک محل در آیند بضرورت فوج فوج گشتند و از محل متعدد در آمدند و خالد ولید با قبیله بنی
سلیم مقدمه لشکر اسلام بود هوازن کمین کرده بودند و مسلمانان بیخبر و ایشان تیراندازان جلد
بودند بیکبار از کمینگاه بیرون آمده حمله کردند و تیرباران نمودند اول خیل خالد فرار نمودند
بواسطه آنکه اکثر سلاح نداشتند و جماعتی از کفار قریش که همراه آن لشکر بودند و آنها که قریب
العهد بودند بجاهلیت از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند آنگاه بقیه اصحاب بحکم الفرار
مما لایطاق من سنن المرسلین هزیمت نمودند و در آن روز سید عالم صلی الله علیه وسلم بر استر بیضاء
که فروه جذامی بهدیه فرستاده بود سوار بود و در روایتی آنکه مرکب حضرت در آن روز استر دلدل بود
و از عقب یاران میرفت و میگفت یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و در روایتی
آنکه الی این ایها الناس اصحاب چنان بفرار مشغول که هیچکس از ایشان روی باز پس نمیکرد و جماعتی بودند
از کفار قریش و آنها که نومسلمان شده بودند و هنوز سینه ایشان از جراحت حقد و حسد و کینه
پاک نشده بود سخنان ناملایم گفتند یکی گفت اصحاب محمد چنان می گریزند که تا بکنار دریا جای
توقف نخواهند کرد و کلدة بن حنبل که برادر مادری صفوان امیه بود گفت امروز روز آن
آنست که سحر باطل شود و دیگری با صفوان گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند صفوان
در جواب هر یک ایشان گفت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی رجل من
هوازن آنگاه حضرت در میان لشکرگاه بایستاد و چند کس در آن معرکه ثبات قدم ورزیدند
و در کیفیت عدد و تعیین اشخاص ایشان روایات متعدده بنظر رسیده در روایتی آنکه بصد
نمیرسند و در روایتی آنکه هشتاد و در روایتی آنکه دوازده و در روایتی آنکه ده بودند و در روایتی
آنکه هیچکس با پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم و یکی از غیر ایشان علی و
عباس و ابوسفیان بن الحارث و عبدالله بن المسعود علی و عباس طرف پیش روی حضرت را
نگاه میداشتند و ابوسفیان بن حارث عنان استر نگاه داشته بود و عبدالله بن مسعود طرف
چپ آن سرور را محافظت مینمود و هر کس از دشمنان که بجانب حضرت توجه مینمود البته کشته میشد

ودروایتی هست که آنحضرت تنها در آن لشکر ماند و غالبا این روایت کنایت خواهد بود از غایت
قلت یا محمول بر آنکه در اول حال بوده باشد بعد از آن جمع شده باشند و اسامی جماعتی دیگر
غیر از رفقاء اربعه مذکوره در بعضی روایات بنظر رسیده مثل فضل و قثم پسران عباس و
جعفر پسر ابوسفیان بن الحارث و ربیعة بن الحارث برادر وی و اسامة بن زید و برادر مادری
او ایمن و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و در روایتی که حضرت چون
دید که یاران متفرق شدند استر را نهیب میداد که حمله بر کفار کند و ابوسفیان بن حارث
عنان استر و عباس بن عبد المطلب رکاب او را گرفته بودند و در روایتی عکس این و در روایتی
آنکه عباس رکاب راست و ابوسفیان رکاب چپ او را گرفته بودند و نمی گذاشتند که بجانب
دشمن رود و آن سرور میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و این دلالت بر کمال شجاعت
و نهایت دلاوری آنحضرت میکند که در چنان روزی بر استر رکوب اختیار نمود چه آن مرکب
صلاحیت کر و فر و هرب ندارد چنانچه اسب دارد و با وجود این حال تنها بجانب دشمن
میکرد و صفت و نسب خود را مخفی نداشت و این جمله نیست مگر از وثوق تمام و توکل با نظام
که آنحضرت را بخداوند ذی الجلال والاکرام بوده و یقین داشت که او را نصرت خواهد فرمود و دین
او را بر سایر ادیان غلبه خواهد داد و لهذا حق تعالی اشارتی در قرآن مجید باین ثبات آنحضرت
در این غزاة واقع شده فرموده ثُمَّ أَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودًا لَّمْ
تَرَوْهَا الآیه منقولست که آنحضرت با عباس فرمود که بانگی بر یاران من زن و ایشان را بخوان
باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره و حال آنکه عباس را آوازی بغایت
بلند داشت بموجب فرموده مردم را میخواند یاران چون آواز عباس را شنیدند جواب دادند
که لبیک لبیک و چنانکه زنبور بجانب یعسوب خویش رود بطرف آواز عباس میرفتند و مردی بود
که میخواست که شتر خود را بازگرداند نمی توانست زره خود را بیرون می آورد و بر گردن شتر
می انداخت و سپر و شمشیر خود را بر میداشت و از شتر بر زمین می جست و شتر را میگذاشت

و بجانب آواز عباس خود را بملازمت حضرت میرسانیدند تا قریب بصد کس جمع آمدند و با کفار
جنگ در پیوستند و آن سرور فرمود الآن حمی الوطیس و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود آمد
و مشتی خاک برگرفت و بطرف دشمنان پاشید و گفت شاهت الوجوه و بعد از آن سواد شد
هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان او از آن خاک پر شد و در روایتی آنکه سوار
بود که از علی و بروایتی از عباس مشتی سنگریزه طلبید و بجانب دشمنان انداخت و فرمود
که انهزموا و رب محمد و در روایتی آنکه فرمود اللهم انشدک وعدک لا ینبغی لهم ان یظهروا
و در روایتی آنکه گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی و در روایتی آنکه این دعا خواند که اللهم لک الحمد و
الیک المشتکی و انت المستعان و جبرئیل با آن سرور گفت یا محمد امروز ترا تلقین کردند کلماتی
که موسی را تلقین کرده بودند در روزی که دریا برای بنی اسرائیل شکافته شد و در روایتی آنکه فرمود
حم لا ینصرون و در قرآن مجید تعبیر از آن رمی باین طریقه واقع شده که وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا نقلست که چون صد کس پیش رسول الله صلی الله
علیه وسلم جمع شدند و جنگ در پیوستند هوازن مقدار دو شیدن شتری نایستادند
و از ابن جبیر بن مطعم مرویست که گفت در آن زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی بکفار آوردند
دیدم که از آسمان چیزی بر مثال کسای سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم ما افتاد نگاه کردم
مورچهای سیاه بود که در آن صحرا منتشر شدند و تمام آن وادی از آن مملو گشت شک نداشتم
در آنکه آنها ملائکه بودند بعد از آن هزیمت بر هوازن افتاد و از جابر بن عبد الله انصاری
منقولست که گفت آواز سنگریزها که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب مشرکان انداخت چنان بود
که از آسمان در طشتی ریختند و همه بهزیمت برفتند و روایت کرده شد از سعید بن جبیر که
گفت حق تعالی در آن روز پیغمبر خویش را مدد فرموده به پنج هزار ملائکه و بعد از آنکه حرب
منقضی شد مردی از دشمنان گفت کجا اند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامهها
سفید بر ایشان بود و ما کشته نگشتیم مگر بر دست ایشان این سخن بعرض حضرت رسید

فرمود آنها ملائکه بودند و آورده اند که مالک بن اوس گفت چند نفر از قوم من که
در معرکه حنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم کف سنگریزه آن ع
بجانب ما انداخت هیچکس از ما نماند الا که ریگ در آنجا افتاد و در دلهای ما را خفقانی و
و اضطرابی واقع شده در آن روز دیدیم که مردان سفید بر اسبان ابلق سوار
بودند در میان زمین و بر ایشان دستارهای سرخ و علاقه بین الکتفین گذاشته الكتفين له
بودند و ما توانایی آن نداشتیم که در ایشان نیک تأمل نماییم از غایت رعب از شیبة بن
عثمان حجبی منقولست که گفت در آن وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطرف
حنین بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم بطمع آنکه هر دو لشکر بهم مختلط شوند که
بر وی دست یابم و او را بعوض پدر و برادر و جمعی از قریش که در روز احد کشته شده
بودند بقتل آرم و نیت من آن بود که اگر همه عرب و عجم مطیع و منقاد من تابع وی
نگردم و در آن سفر همه صد آن داعیه بودم و روز بروز این معنی در خاطر من
نشو و نما می یافت چون جنگ در پیوست و یاران وی هزیمت نمودند دیدم که
رسول صلی الله علیه وسلم از استر خویش فرود آمده بود شمشیر کشیدم و از طرف
راست وی در آمدم عباس بن عبدالمطلب را دیدم ایستاده و زره سفیدی همچون
فضه پوشیده و غبار از آن پاک میکند با خود گفتم از این طرف کاری نمی توانی کرد
زیرا که عم وی است و او را محافظت میکند از طرف چپ وی در آمدم پسر عم وی ابوسفیان بن
الحارث ایستاده بود گفتم از این طرف نیز مهمی نمی توان ساخت از عقب وی در آمدم
و خواستم که شمشیر برانم ناگاه دیدم که زبانه آتش مثل برق میان من و او پیدا شد
و نزدیک بود که مرا بسوزاند پس دست خویش را بر چشم خود نهادم از غایت خوف
رسول صلی الله علیه وسلم التفاتی بجانب من کرد و گفت یا شیب نزدیک تر آی پیش رفتم بدست
مبارک سینه مرا مسح فرمود و گفت بار خدایا وی را از شر شیطان نگاه دار پس

حق تعالی آن داعیها را تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند که وی در آن ساعت نزد
من دوستر از گوش و چشم من آمد آنگاه فرمود برو و با کفار مقاتله نما پس پیش حضرت
میرفتم و با کفار جنگ و شمشیر میکردم خدای میداند که دوست میداشتم که نفس خود را
وقایه او سازم از همه چیزها و اگر در آن ساعت پدر من زنده بودی هر اینه که
وی را بشمشیر میزدم پس استر آنحضرت را پیش آوردند سوار شد و بجانب دشمن
توجه نمود و ایشان هزیمت نمودند و متفرق گشتند و حضرت بخیمه خویش
مراجعت نمود و من هم در آمدم تا روی مبارک وی را ببینم و غرض من از در آمدن آن
جز این نبود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود یا شیب آنچه خدای
تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هر چه در ضمیر من بود
بگفت از آن چیزها که هرگز ظاهر نساخته بودم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول بعد از آن گفتم استغفر لی فرمود غفر الله لک نقلست که چون هزیمت
بر کفار افتاد سه گروه گشتند بعضی بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان بود
و جمعی باوطاس رفتند و گروهی به بطن نخله توجه نمودند از ابو قتاده انصاری
رضی الله عنه مرویست که گفت در روز حنین مردی از مشرکان را دیدم که مردی از
مسلمانان را انداخته و بر سینه وی نشسته بود از قفای وی در آمدم و شمشیر بر گردن
وی زدم از سینه وی برخاست و روی بمن آورد و مرا در بغل گرفت و بفشرد چنانکه
بوی مرگ از آن شنیدم آنگاه بیفتاد و بمرد و بعد از آنکه حضرت از جنگ فارغ
شد فرمود هر کس که کافری را کشته سلب او از آن وی بود برخاستم و گفتم کیست که
از برای من گواهی دهد هیچکس چیزی نگفت پس بنشستم و بعد از لحظه برخاستم و
همان حکایت اعاده کردم هیچکس هیچ نگفت در بار سیم حضرت فرمود ای ابو قتاده
چه بوده است مر ترا صورت حال را بعرض وی رسانیدم مردی از قوم گفت یا رسول الله

راست میگوید و سلب آن کافر نزد منست ویرا از قبل من خشنود گردان یعنی تا سلب
قتیل خود را بمن گذارد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود گفت نی بخدا سوگند که
رسول صلی الله علیه وسلم شیری از شیران خدا که در راه خدا و رسول مقاتله نموده
باشد محروم نگذارد و سلبی که حق او باشد بتو دهد حضرت فرمود ابو بکر راست
میگوید سلب قتیل او را باو ده ابو قتاده گوید سلب را بمن داد زره را
فروختم و به بهاء آن بوستانی خریدم در قبیله بنی سلمه و آن اول مالی بود که در
اسلام سرمایه ساختم و از انس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود مَن قَتَلَ
قَتِیلًا لَهُ علیه بینةٌ فَلَهُ سَلَبُه ابو طلحه در آن جنگ بیست مرد را کشت و سلبهاء
ایشان برد اورده اند که در آن روز بر زنی گذشت که کشته شده بود و مردم برو
ازدحام نموده بودند فرمود چیست این گفتند زنی است از کفار که خالد ولید ویرا
کشته کسی بنزد خالد فرستاد تا با وی گفت که رسول ترا نهی میکند از انکه زنی یا طفلی یا اجیری
بکشی و گویند چهار کس از مسلمانان در روز حنین شهید شدند و هفتاد کس از
کفار کشته گشتند منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم بعد از واقعه حنین لوایی
عقد فرمود و با بو عامر اشعری داد و او را امیر جمعی از اصحاب که ابو موسی اشعری و
سلمة بن الاکوع از آنجمله بودند گردانید بر گروهی از گریختگان حنین که بموضع اوطاس
رفته بودند روانه ساخت ابو عامر چون بآن قوم رسید ایشان در صدد محاربه
در آمدند دُرید بن الصمه که سردار آن جماعت بود بر دست ابن لدغه و بروایتی
بر دست زبیر بن العوام در میان جنگ کشته شد و بصحت رسیده از ابو موسی
اشعری که برادر زاده ابو عامر است که گفت حضرت ابو عامر را باوطاس فرستاد
و مرا همراه وی گردانید چون بگروه دشمن رسیدیم و جنگ در پیوستیم در اثناء
حرب مردی از بنی جُشَم بزانوی او زد چنانچه تیر در آنجا نشست من رفتم پیش وی

وگفتم ای عم من که ترا این زخم رسانید گفت فلان مرد و قاتل خود را بمن نمود از عقب وی
میرفتم او میگریخت و من میگفتم شرم نمیداری که میگریزی و نمی ایستی که با یکدیگر محاربه
نماییم پس توقف نمود شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و من او را بکشتم و نزد ابو عامر آمدم وگفتم
خداوند تعالی صاحب ترا بقتل آورد با من گفت تا آن تیر را از زانوی وی بکشیدم
خون از جراحت او مانند آب روان شد چون حال بر آن منوال دید طمع از حیوة برید
وگفت ای برادر زاده من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از من سلام رسان و از آن حضرت
استدعائی نما برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود
و فتح بدست من حاصل شد و ابو عامر اندک زمانی از دنیا نقل کرد و چون بنزد حضرت
سعادت نمودم و در خانه آن سرور در آمدم بر سریری بود که از لیف خرما بافته بودند
و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود قصه لشکر و خبر ابو عامر و استدعاء وی
طلب آمرزش را از آنحضرت بعرض رسانیدم آب طلبید و وضو ساخت و در روایتی آنکه
دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن دستها مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل
ویرا دیدم فرمود اَللّهُمَّ اغفر لعبید ابی عامر اللهم اجعله یوم القیمة فوق کثیر من خلقک
و در روایتی آنکه اَللّهُمَّ اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله
از برای من هم طلب آمرزش فرمای گفت اَللّهُمَّ اغفر لعبد الله بن قیس ذَنْبَه وادخله
یوم القیمة مدخلًا کریمًا و در حرب اوطاس بسیاری از مسلمانان از قبیله بنو رئاب
بقتل آمده بودند ابو موسی گفت یا رسول الله هَلَکَتْ بَنُو رئاب حضرت فرمود
اَللّهُمَّ اجْبُرْ مُصِیبَتَهُم تنبیه محمد بن اسحاق و غیر از اصحاب سیر آورده اند که در
اوطاس ابو عامر بده کس از مشرکان که برادران بودند رسید و یکیک را میکشت
تا نوبت به برادر دهم رسید پس حمله برو کرد و باسلام دعوت نمود و گفت اَللّهُمَّ اشهد
علیه آن مرد گفت اَللّهُمَّ لَا تشهد علی ابو عامر دست از وی باز کشید بگمان انکه مسلمان شده

وگفتم ای

آن مرد ابو عامر را بکشت و بعد از آن مسلمان شد و حَسَن الاسلام گشت و حضرت
وی را شهید ابی عامر میخواند و این حکایت ظاهرا مخالف روایت صحیح است که سابقا مذکور
شد از ان حیثیت که از روایت صحیح چنین معلوم میشود که ابو موسی قاتل ابو عامر را
کشت و او شرف اسلام در نیافت مگر انکه بر تقدیر صحت چنین توجیه و توفیق نمایند
که آن مرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابو عامر نبوده بلکه شرکتی در قتل وی داشته
باشد والله اعلم. نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع
جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت قسمت یابد. و در روایتی آنکه منادی
فرمود تا ندا کرد که مَنْ کانَ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ فلا یَغُلّ. هر کس از اصحاب که چیزی
از غنیمت برگرفته بود باز گردانید حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از آنجمله برداشته بود
و بزوجه خویش فاطمه بنت الولید بن عتبة بن ربیعه داده تا جامه خود را بآن بدوزد
چون این ندا بشنید سوزن را از زن باز گرفت و داخل غنایم گردانید. و گویند حضرت
عَبّاد بن بشر انصاری را امیر غنایم حنین گردانیده بود مردی برهنه پیش وی آمد
و گفت مرا از بن بُرد ها بُردی بده تا بپوشم عباد گفت حقوق همه مسلمانان که در جنگ
حنین بوده اند بآن متعلق شده سزاوار نیست مرا که جامه از آنها بتو دهم اُسَید بن
الحُضَیر گفت بُردی بوی ده تا بپوشد که از برهنگی عاذی نتواند گذارد و اگر کسی درین باب
سخن گوید آن از سهم من محسوب باشد و هم اکنون من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین امر سخن کنم
عباد بردی بوی داد و پیش از آنکه اُسَید بعرض حضرت رساند بآن سرور رسیده بود
که عباد بُردی از غنایم بمردی داده وی را بخواند و فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول
الله من بردرا بوی ندادم تا زمانی که اُسَید بن حُضَیر ضامن آن شد و گفت که من بعرض
رسانم حضرت فرمود انتم الشعاد والناس الدثار و اُسَید بن حُضَیر حاضر آمد و گفت یا
رسول الله آن بُرد را داخل نصیب من از غنیمت سازید. و مسلمانان در روز حنین

سبایا گرفته بودند و مکروه میداشتند که با زنان سبی مجامعت نمایند چه ایشان
زنان شوهرداد بودند درین امر از حضرت استفسار نمودند این آیت نازل شد که
وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ. و آن سرور در شان سبایا حنین فرمود لا تنکح
من السبی حتی تضع حملها ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة. و اصحاب از عزل سوال
کردند فرمود لَیْسَ من کل الماء یکون الولد واذا اراد الله ان یخلق شیئا لم یمنعه شیء.
نقلست که از جمله سبایا شیماء بنت الحارث بن عبد العزی بود و یاران در حین سبی حنین
میراندند با وی عنفی کردند گفت من خواهر رضاعی صاحب شما ام یعنی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم از وی باور نداشتند تا او را پیش آنحضرت آوردند گفت یا رسول الله من خواهر
رضاعی توام آن سرور فرمود هیچ نشانه برین مدعا داری گفت آری دندانی که تو از انگشت
ابهام من گرفته در وقتی که ترا بر زانوی خود نشانده بودم حضرت آن نشانی را بشناخت
و فرمود راست میگویی برخاست و رداء مبارک خود را انداخت و وی را برو بجا نشاند
و ترحیب و تعظیم وی بجای آورد و اشک از چشمانش روان شد و از حال پدر و
مادر وی حلیمه پرسید جواب داد که از دنیا نقل کرده اند آنگاه فرمود اگر خواهی پیش من
باش که معزز و مکرم خواهی بود و اگر خاطرت میخواهد ترا چیزی انعام کنم و بدیار خویش
رو وی شق ثانی اختیار کرد و حضرت وی را یک غلام و بروایتی سه غلام و کنیزکی و دو
شتر و گوسفندی چند بداد و فرمود نام تو حذافه باشد و شیما لقب بود. اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که از حنین بقصد
جمعی از هوازن و ثقیف که از معرکه حنین فرار نموده در حصار طایف متحصن گشته بودند
متوجه شد و خالد بن الولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و در راه بلیه که قصر مالک بن
عوف نصری در آنجا بود رسید و حال آنکه وی قصری خویش را ویران ساخته و در حصار
طایف در آمده بود آن سرور فرمود تا قصر وی را ویران کردند و بسوختند و پیش از

فائده [illegible]
وفتح به عبد الجن بود از عالم
والله اعلم

توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به بتخانه ذی الکفین فرستاد تا آنرا منهدم سازد
و امر فرمود او را که از قوم خود مدد طلب کند و در طایف بحضرت ملحق شود پس طفیل
بتعجیل تمام رفت و آن بتخانه را منهدم ساخت و آتش در ذی الکفین زد و آن بت را
بسوخت و این ابیات میگفت بیت یا ذا الکفین لست من عبادکا میلادنا اقدم من میلادکا
انی حششت النار فی فوادکا و بعد از آن میان قوم خویش در آمد و از ایشان استمداد نمود
چهار صد مرد از قوم او با او موافقت نموده بیرون آمد و بعد از چهار روز که حضرت
بطایف رسیده بود بآن سرور ملحق شدند و منجنیق و دبابه با خود آوردند و حال آنکه
پیش از رسیدن حضرت بطایف ثقفیان حصار خود را مرمت کرده و سور آنرا
بر آراسته و مردمان جنگی تیرانداز و منجنیقها مرتب ساخته و قوت یکساله در آنجا
در آورده و مستعد قتال گشته بودند حضرت چون بآن موضع رسید قریب بحصن
طایف نزول فرمود اهل حصار تیرباران عظیم کردند و بسیاری از یاران رسول
صلی الله علیه و سلم مجروح ساختند و جمعی را بدرجه شهادت رسانیدند پس آن سرور
از آن محل کوچ کرد و نزول فرمود تا در بلندی که اکنون مسجد طایف است معسکر ساختند
بودند و در آن غزوه از امهات مومنین زینب و ام سلمه همراه بودند و دو خیمه برای
ایشان ترتیب فرمود و نمازها را با مردم در فضای بین الخیمتین اقامت میفرمود و هژده
شبانروز و بروایتی سی و بروایتی چهل شبانروز آن طایف را محاصره نمود و در آن
مدت جنگهای عظیم انداختند و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده
مرد شهید شدند یکی از قبیله لیث و چهار از انصار و هفت از قریش از آنجمله
عبد الله بن ابی بکر صدیق بود که تیری بر وی زدند و مجروح شد و جراحتش اندمال
یافت و بعد از آن منفجر گشت و بعد از وفات حضرت بآن زحمت از دنیا نقل کرد نقلست که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا یاران بقطع نخیل و کروم آنجماعت قیام نمودند طایف

طایف چون ازین امر وقوف یافتند درخواست نمودند از حضرت که برای خدا و از جهت
رعایت رحم ترک قطع این درختان کن آن سرور فرمود انی ادعها لله و للرحم و
بصحت رسیده از ام سلمه رضی الله عنها که گفت در ایام محاصره طایف حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بخیمه من در آمد و برادر من عبد الله بن ابی امیه نزد من بود و مخنثی حاضر بود با برادر
میگفت اگر حق تعالی طایف را فتح کرد اندیدست شما زینهار که تو دختر غیلان را بچنگ آری
که وی چون اقبال مینماید چهار چین در شکم دارد چون ادبار میکند هشت میشود
حضرت چون این سخن را از آن مخنث بشنید فرمود باید که مثل این جماعت بر شما در
نیاید و بثبوت پیوسته که روزی از روزهای محاصره منادی را گفت تا این ندا
کرد که هر بنده که ازین حصار فرود آید بسوی ما آزاد باشد قریب به بیست بنده
فرود آمدند از آنجمله نفیع بن الحارث بود که به بکره فرود آمد و ازینجهت ملقب
بابو بکره گشت و همه آن غلامان را آزاد فرمود و هر یکی را بشخصی سپرد تا از موونات
وی باخبر باشد و بعد از آن بمدت چون اهل طایف با سلام در آمدند گفتند یا
رسول الله آن بندگان ما را باز ده حضرت فرمود اولئک عتقاء الله یعنی آنها آزاد
کردگان خدا اند هرگز به بندگی شما عود نکنند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
عنهما روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در حین محاصره طایف علی بن
ابی طالب را کرم الله وجهه بطلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان
نجوی آنحضرت با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب رازی دور و دراز با پسر عم
خویش گفت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ما انتجیته و لکن الله انتجاه یعنی
من نجوی با وی را نه گفتم الله تعالی با وی نجوی میفرمود یعنی امر کرده بود مرا تا با وی
راز گویم و گویند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در زمان محاصره طایف شبی در واقعه
دید که قدحی پر از شیر و بروایتی پر از مسکه پیش وی نهاده بود پیش از آنکه

آنحضرت از آن تناول فرماید خروسی آمد و منقار در آن قدح زد و آنرا بینداخت
و هرچه در قدح بود بریخت روز دیگر آن خواب را با ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در فن
تعبیر شهرت تمام داشت حکایت کرد ابوبکر گفت یا رسول الله این خواب مشعر است بآنکه
ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی و من نیز
واقعه خود را همین تعبیر کرده ام ؛ و گویند حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم در امر
طایف با نوفل بن معاویه دیلی مشورت نمود وی گفت این جماعت مثل روباهند در
سوراخ خزیده که اگر پای میگیری وی را و اگر میگذاری ضرری بتو نتوانند رسانید
حضرت میل فرمود بکوچ ؛ و مرویست که مردی از اهل حصار که وی را ابو محجن بن حبیب
الثقفی میگفتند بر سر سور حصار آمد و باواز زد که بندگان محمد شما هیچ کس نرسیده اید که صلی الله علیه وسلم
نماند با شما نیکو کنند غیر از ما هرچند بنشینید شما را هیچ فایده نخواهد بود و چون باز
گردید از آنچه میخواهید هیچ چیز در ادراک نکرده باشید عمر خطاب رضی الله عنه بروی زد بانگ زد
که ای ابن حبیب بخدا سوگند که اسباب معاش ترا بر تو قطع کنیم تا از سوراخ خود بدر آیی
چه منزلست که تو مانند روباهی در سوراخ خزیده که غیر از خروج وی را چاره نبود
ابو محجن گفت اگر شما قطع نمایید درختهای انگور و خرماهای ما را در آب و خاک چندان
هست که دیگر بروید عمر گفت نتوانی که بیرون آیی و در آب و خاک عمل کنی تا بروید
چه ما از اینجا نخواهیم جنبید تا زمانی که از گرسنگی بمیری ؛ ابوبکر صدیق گفت ای عمر چنین
مگوی که رسول را صلی الله علیه وسلم دستوری فتح طایف نیست عمر گفت حضرت چنین گفته
صدیق گفت آری ؛ و گویند خوله دختر حکیم ابن امیه که زن عثمان بن مظعون بود
بنزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله چون طایف را فتح فرمایی زیور
بادیه بنت غیلان یا فارعه بنت عقیل بمن ده و حال آنکه ایشان دو زن بودند از
اجمل زنان ثقیف و چندان زر و زیور داشتند که هیچکس را از ثقیف آن مقدار نبود حضرت

فرمود

فرمود ای خوله پرانه انهما را چون بتو دهم ؛ و حال آنکه مرا اذن فتح طایف نداده اند خوله
بیرون آمد و با عمر خطاب این سخن را گفت عمر بمجلس آن سرور آمد و گفت یا رسول الله تو گفته
با خوله آنچه با من گفت از تو در باب حصار ثقیف فرموده ای گفت البته ترا اذن
فتح طایف نداده اند فرمود بلی فاروق گفت پس مردم را ندا کنم تا کوچ کنند فرمود
آری عمر ندای کوچ در داد مردم از این معنی ملول شدند و گفتند فتح نا کرده چگونه
باز گردیم حضرت فرمود پس جنگ کنید تا فتح حاصل شود روز دیگر بامداد بجنگ مشغول
شدند و جراحت بسیار بایشان رسید آن سرور فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله یعنی
بدرستی که ما فردا کوچ میکنیم و بمدینه باز میگردیم ان شاء الله یاران خوشوقت شدند
و روز دیگر کوچ کردند رسول صلی الله علیه وسلم در ایشان میدید که باز میگردند و تبسم
میفرمود و میگفت بگویید لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب
وحده ؛ و چون بار کردند و در راه در آمدند فرمود بگویید آیبون تائبون
عابدون لربنا حامدون ؛ نقلست که یاران گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف ما را
بسوخت دعای بدی بر ایشان فرمود اللهم اهد ثقیفا و ائت بهم ؛ آورده اند که قسمت غنایم حنین
چون حضرت از طایف بازگشت و بجعرانه آمد و غنایم حنین که در آنجا جمع کرده
بودند با آنچه از اوطاس و طایف بدست آمده بود قسمت فرمود و آن شش
هزار برده ؛ و بیست و چهار هزار شتر ؛ و چهار هزار اوقیه نقره ؛ و زیاده از چهل هزار
گوسفند ؛ و بروایتی کثرت گوسفند بمرتبه بود که در تحت عدد در نمی آمد ؛ و در
صحاح وارد شده از ابو موسی اشعری رضی الله عنه که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بود در جعرانه و بلال نیز آنجا حاضر بود که اعرابی در آمد و با حضرت گفت
آنچه وعده کرده بودی با من یعنی از غنایم حنین که بر سبیل عطیه بمن دهی بآن وفا
نمای آن سرور فرمود ابشر اعرابی گفت بسیار این کلمه را با من گفتی پس روی با

کرد غضبناک وگفت وی بشارت را رد کرد شما قبول کنید گفتیم قبول کردیم آنگاه قدح
آب طلبید و دست و روی مبارک در آن بشست و آب دهان مبارک در آن انداخت
بعد از آن فرمود ازین آب بیاشامید و بر روی و سینهای خود بریزید و بشارت
باد شما را ما چنان کردیم ام سلمه از اندرون خیمه از ورای پرده آواز داد که مقداری
ازین آب جهت مادر خود بگذارید بعضی از آن آب برای وی گذاشتیم؛ گویند
آنحضرت زید بن ثابت را گفت تا احصاء مردم نمود آنگاه گوسفند و شتر را شمرد؛ و
آنها را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر یا چهل گوسفند؛ و اگر سوار بود دوازده
شتر یا صد و بیست گوسفند نصیب رسید و زیاده از یک اسب را سهم ندادند؛ و
بثبوت پیوسته که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن اموال اول بجماعت مؤلفه قلوب از قریش
عطایای کامل داد؛ و گویند آن نقرها را نزد آنحضرت جمع کرده بودند که ابوسفیان
بن حرب در آمد گفت یا رسول الله امروز مال دارترین قریشی حضرت تبسم فرمود
ابوسفیان گفت ازین مال بمن عطا بی فرمای بلال را امر کرد تا چهل اوقیه نقره بوی
کشید؛ و صد شترش بداد؛ ابوسفیان گفت نصیب پسرم یزید بده؛ فرمود تا صد شتر
و چهل اوقیه نقره بداد؛ گفت نصیب آن پسر دیگرم معاویه؛ چهل اوقیه؛ و صد شتر
دیگر بوی داد؛ ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی
هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت نمودی خدا ترا جزای
خیر بدهاد؛ و حکیم بن حزام را صد شتر داد؛ و وی صد شتر دیگر تمنا کرد؛ فرمود
بدهید؛ و هر یک را از نضیر بن الحارث؛ و اسید بن جاریه ثقفی؛ و حارث بن هشام
برادر ابی جهل؛ و صفوان بن امیه؛ و قیس بن عدی؛ و سهیل بن عمرو؛ و حویطب بن
عبد العزی؛ و اقرع بن حابس تمیمی؛ و عیینه بن حصن فزاری؛ صد شتر انعام
فرمود؛ و هر یک از علاء بن جاریه ثقفی؛ و مخرمه بن نوفل؛ و سعید بن یربوع؛ و عثمان

ابن نوفل؛ و هشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر داد؛ و اختلافست میان علماء که
این عطایا جمله از مجموع غنایم بود یا از خمس؛ واقدی و صاحب عیون الاثر
و صاحب طبقات و غیرهم از اهل سیر برآنند که از خمس بوده؛ و قرطبی ترجیح
این قول کرده چه اکثر عطایای آنحضرت از خمس می بوده و جمعی دیگر از اهل سیر برآنند که
از مجموع غنایم بود؛ و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح این قول نموده و ظاهر
بعضی از احادیث صحیحه مؤید این است و برین تقدیر قصه مذکوره مخصوص بواقعه حنین
بوده باشد والله اعلم وبصحت پیوسته از رافع بن خدیج که گفت رسول صلی الله علیه وسلم
مؤلفه قلوب را مثل ابوسفیان بن حرب؛ و صفوان بن امیه؛ و علقمة بن علاثه؛ و عیینه بن
حصین؛ و اقرع بن حابس صد شتر صد شتر داد؛ و عباس بن مرداس سلمی را کمتر از
صد شتر داد وی بخشم رفت و در آن باب ابیات بگفت که بعضی از آن اینست بیت
أَتَجعلُ نَهبي ونهبَ العبيد؛ بينَ عيينة والاقرع؛ وما كان حصنٌ ولا حابس؛ يفوقان مرداس في المجمع
وَمَا كُنت دُونَ امرئٍ منهما؛ ومن تضع اليوم لا يرفع؛ پس وی را نیز صد شتر تکمیل فرمود؛ و
روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم قسمت غنایم حنین میکرد هر یک از جماعت مذکوره را
صد شتر داد و وی را چهار شتر انعام فرمود او برفت و شکایت کرد از آن معنی در آن
ابیات که مذکور شد و چون ابیات وی بسمع مبارک حضرت رسید فرمود اقطعوا عنی
لسانه یعنی قطع کنید زبان او را از من ابوبکر صدیق وی را لحظه بابل برد و صد شتر
داد وی بمجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت و از جمله خشنودترین مردم بود آن
سرور با وی گفت در شان من شعر میگویی وی باعتذار در آمد و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد بدرستی که من دبیبی مثل دبیب مورچه از شعر در زبان خویش می یابم و مرا
می گزد مانند گزیدن مورچه هیچ چاره نمی یابم الا آنکه شعر گویم و در بیت معنی بی اختیارم
حضرت تبسم فرمود و گفت عرب ترک شعر نمی توانند کرد چنانکه شتر ترک حنین نتواند

نمی‌تواند کرد و در بعضی از کتب سیر هست که چون شعر وی بسمع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید
با وی فرمود تو گفتۀ این را که أتجعل نهبی و نهب العبید. بین الاقرع و عیینة. ابوبکر
گفت یا رسول الله بین عیینة والاقرع. فرمود خواه چنان و خواه چنین هر دو یک
معنی ادا میکند ابوبکر گفت گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر
چنانچه حق تعالی فرموده. وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنبَغِي لَهُ. پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه فرمود برخیز و زبان او را از من
قطع کن برخاست و دست وی را گرفت وی برد عباس بن مرداس گوید گفتم ای علی
زبان من خواهی برید جواب داد که آنچه آنحضرت فرموده چنان خواهم که بسر جای برد تا
بخطاب ابل رسیدیم گفت بگزین برای خود از بین شتران انچه دانی تا صد عباس بن
مرداس گوید گفتم پدر و مادرم فدای شما باد عجب کریم و حلیم و نیکو خوی و علیمید شما
انگاه حضرت امیر المؤمنین علی با من گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترا از جمله مهاجرین و انصار داشته
و چهار شتر داده اگر اندراج در زمرۀ ایشان میخواهی بهمان چهار که اول یافته بوداده
قناعت کن و اگر میخواهی که از جملۀ مؤلفة قلوب باشی صد شتر بستان گفتم ای علی با تو در هر
باب مشورة مینمایم توجه میفرمایی علی گفت اگر فریفتۀ مال دنیا نشوی و بدادۀ خدا و
رسول خرسند گردی بهتر بود. و مرویست که چون آن عطیها در غنایم حنین از آن
حضرت واقع شد یکی از یاران با وی گفت یا رسول الله عیینة بن حصن و اقرع بن
حابس را هر کدام صد شتر عطا میفرمایی و جعیل بن سراقه ضمری را هیچ نمی‌دهی فرمود
بآن خدای که نفس من بید قدرة اوست که جعیل بن سراقه بهتر است از همه روی زمین
مملو از عیینه و اقرع ولیکن من الفت دادم با سلام دلهای ایشانرا بسبب مال دنیا.
و اعتماد بر اسلام جعیل دادم او را با سلام او باز گذاشتم. و بصحت پیوسته از عبد الله بن
مسعود رضی الله عنه که گفت چون اموال حنین را آن طریق قسمت یافت مردی از انصار

علیه ل

و گویند معتب بن قشیر بود و بنفاق اشتهار داشت گفت باین قسمت اراده کرده نشده
رضا و خشنودی خداوند عز و جل من از آن سخن ملول گشتم و بعرض حضرت رسانیدم
رنگ رخسار یا انور وی متغیر گشت بمرتبه که پشیمان شدم از رسانیدن آن سخن ملوک گشتم
با و آنگاه فرمود رحم الله موسی لقد اوذی باکثر من هذا فصبر. و در صحاح وارد شده
که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم قریش و سایر قبایل عرب را آن نوع بخشش نمود
در شان انصار مثل آن بظهور نه پیوست ایشان ازین معنی خشمناک و اندوهگین
گشتند و گفتند این نوع عطا با قریش و سایر قبایل میدهد و ما را ترک میکند و حال
آنکه خون این کفار از شمشیرهای ما می‌چکد حکایت انصار بسمع مبارک نبوی رسید. و
روایتی آنکه سعد بن عباده بمجلس حضرت آمد و گفت یا رسول الله انصار در خشم و اندوه‌اند
از آنکه تو این همه کرم و مواسات در حق قریش و سایر قبایل عرب بجای آوردی و ایشان را
از آن محروم ساختی حضرت فرمود ای سعد تو در این باب بر چیستی گفت من نیستم الا
از قوم خود یعنی مرا نیز مثل این دغدغه بخاطر آمده اگرچه بر زبان نیاورده ام پس
فرستاد و انصار را طلبید و در خیمۀ از ادیم جمع کرد و غیر از انصار کسی را در آن
خیمه نگذاشت انگاه ثنای حق تعالی چنانچه سزاوار وی بود بجای آورد و فرمود
ای گروه انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده گفتند اید آنرا یا نی گفتند یا
رسول الله اشراف و رؤسای ما هیچ نگفته اند فاما جوانان ما چیزی گفته اند. راوی
گوید دروغ گفتن دستور انصار نبود پس حضرت فرمود ای معشر انصار شما کافر بودید یعنی
کافر و حق تعالی شما را بسبب من توفیق هدایت یعنی ایمان داد و پیش از آنکه من در
میان شما آیم با یکدیگر دشمن بودید حضرت جلال احدیت بواسطۀ من شما را با یکدیگر الفت
داد و درویش بودید خداوند تعالی شما را بسبب من غنی گردانید هر سخنی که رسول صلی الله
علیه و سلم میفرمود ایشان میگفتند الله و رسوله أمَنّ. و سید عالم صلی الله علیه و سلم نعم

که حق تعالی بر انصار بواسطهٔ وی ارزانی داشته بود بترتیب نیکو ذکر فرمود. اول نعمت
ایمان که هیچ چیزی از امور دنیوی موازی آن نیست ابتدا فرمود. ودوم نعمت الفت را
که اعظم است از نعمت مال یاد کرد زیرا که مال را در تحصیل الفت بذل میکنند وگاهست که
با وجود آن حاصل نمیشود وانصار قبل از هجرت آنحضرت بمدینه با یکدیگر در غایت
تنافر وتقاطع وتنازع بودند وحروب میان ایشان واقع شده بود مانند بعاث وغیره
وآن تقاطع بدولت ایمان واسلام از میان ایشان برخاست چنانچه حق تعالی در قران
مجید اشارت باین معنی میفرماید حیث قال الله تعالی. لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما
الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم. آنگاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب من نمی
گویید گفتند چه جواب گوییم ترا یا رسول الله وحال آنکه منت خدای ورسول ویراست
فرمود بخدا سوگند که اگر خواهید بگویید ودر آن گفتن صادق ومصدق باشید که بنزد
ما آمدی در حالی که تکذیب تو میکردند ما تصدیق بجای آوردیم وکسی برای تو نمی کرد
وما ترا نصرت واعانت نمودیم ورانده شده بودی از دیار خویش وما ترا جای دادیم
وفقیر بودی وما مواساة وجوانمردی با تو کردیم واین سخنان از حضرت بر سبیل
انصاف وتواضع واقع شد والا در حقیقت نعمت ظاهر ومنت باهر در جمیع این
امور آنحضرت را بر ایشان بود چه اگر هجرت آنحضرت بمدینه وتوطن وی در میان
آن قوم میان ایشان وغیر ایشان فرقی نبودی. ولهذا انصار در جواب گفتند
بلکه خدا ورسول ویرا بر ما منت است. ودر روایتی آنکه گفتند خشنودیم ما از خدا و
ورسول وی بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود قریش قریب العهد بودند
بجاهلیت ومصیبت ومن میخواستم که بسبب این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم ودلها
ایشان را بایمان الفت دهم راضی هستید که مردم با گوسفند وشتر بمنازل خود باز گردند
وشما با پیغمبر بخانهای خویش معاودت نمایید والله که آنچه شما بآن باز میگردید بهتر است

ازانچه

از آنچه مردم بآن باز میگردند واگر جمیع مردم سلوک در وادی وشعبی اختیار کنند و
انصار در وادی وشعبی دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی وشعبی انصار خواهم
نمود انصار جامهٔ اندرونی یعنی ملاصق بدن ومردم جامهٔ بیرونی اند وفرمود.
انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض. ودر اخبار صحیح بثبوت
پیوسته که در منزل جعرانه چهارده کس. وبروایتی بیست وچهار کس از هوازن
آمدند مسلمان بنزد آنحضرت وخبر دادند از اسلام سایر قوم خویش ونه نفر از
اشراف آن قبیله در آن میان بودند از آنجمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر صلی الله علیه و
سلم وپیشوای ایشان ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بود بمجلس آنسرور در آمدند
وگفتند یا رسول الله از کرم تو امیدوار آن داریم که اموال وسبایا ما را با ما باز گردانی چه در
میان سبایا عمات وخالات رضاعی وحواضن تو اند که کفالت ونگاه داشت تو نموده اند
واگر ما کفالت وحضانت حارث بن ابی شمر غسانی ونعمان بن المنذر کرده بودیم ایشان را
نسبت ما این حال بودی که ترا اکنون نسبت بما واقع است هر اینه که امید تعاطف
ورحمت ایشان میداشتیم وحال آنکه تو بهترین مکفولانی چشم آن داریم که ما را بمال
وزن وفرزند ما بنوازی وچارهٔ کار ما بسازی. بیت تو شاه کریمی ومن افتاده بدرم
امید که از لطف تو محروم نگردم. وگویند که زهیر بن صرد در آن باب ابیات گفته که
بعضی از آن اینست نظم امنن علینا رسول الله فی کرم ۞ فانک المرء نرجوه وننتظر
امنن علی بیضة قد عاقها قدر ۞ مشتت شملها فی دهرها غیر ۞ امنن علی نسوة قد کنت ترضعها
اذ فوک تملؤه من محضها الدرر. سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که من تاخیر غنایم
کردم بسبب شما وچشم آن میداشتم که شما بیایید ودر این باب سخن گویید وشما دیر
کردید اکنون با من جماعتی مردم اند که می بینید ودوستترین سخن نزد من راستترین
آنست پس اختیار کنید یکی از دو چیز را یا اموال را یا سبی را هر کدام که دوستتر میدارید ایشان

ایشان گفتند ما را میان حسب و مال مخیر ساختی و حسب نزد ما بهتر است از مال و ما را با
گوسفند و شتر سخن نکنیم و زن و فرزند بگذاریم اختیار سبایا کردیم حضرت فرمود
آنچه نصیب من و بنی هاشم و بروایتی بنی عبد المطلب است بشما گذاشتم و برای شما از مهاجران
درخواهم که از سر حصص و انصباء خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذاریم برخیزید و
بگوئید ما رسول خدا را نزد مسلمانان وسیله و شفیع میسازیم که زنان و فرزندان
ما را بما باز دهید بعد از آن من برای شما از مسلمانان درخواست کنم ایشان حسب
فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب برخواست و ثنای حق تعالی چنانچه لایق او
بود بتقدیم رسانید انگاه فرمود بدرستی که برادران شما بنزد ما آمده اند تایب و
مسلمان و رای من بران قرار یافته که سبی ایشان را باز دهیم پس هر کس که دوست میدارد
بطیب نفس خود این معنی را باید که چنین کند و هر کس که دوست میدارد که بر حظ
و نصیب خود باشد تا ما عوض او را بدو دهیم از اول فیء که حق تعالی بما دهد باید که چنان
کند مردمان گفتند یا رسول الله همه این معنی را بطیب نفس خود قبول کردیم فرمود من
راضی از غیر راضی نمیدانم یعنی شاید که بعضی راضی نباشند شما بروید تا عرفاء شما بیایند
و با ما درین باب سخن گویند مردمان باز گشتند و عرفاء هر قومی با ایشان درین باب
سخن گفتند انگاه بنزد حضرت آمدند و خبردار گردانیدند ویرا از آنکه همه مردم راضی اند
و بطیب نفس قبول این معنی نمودند و در روایتی آنکه آن سرور در مجمع فرمود آنچه حصه
من و بنی هاشم است بایشان باز دادم مهاجران برخواستند و گفتند آنچه حصه ما است
از آن رسول است صلی الله علیه وسلم و انصار نیز همین گفتند اقرع بن حابس تمیمی
برخواست و گفت من و بنو تمیم باین راضی نیستیم و عیینه بن حصن فزاری گفت من
و فزاره نیز باین راضی نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم باین راضی
نیستیم بنو سلیم گفتند آنچه نصیب ما است از آن رسول است هر که خاطر مبارک خواهد

بدهد

بدهد حضرت فرمود هر که راضی نیست من ویرا بازاء هر انسانی از سبی که نصیب او است
شش شتر بدهم از اول فیء که حق تعالی بما ارزانی دارد پس تمام سبی هوازن را بایشان باز
دادند و در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر یک سبایا را جامه کتان
مصری که آنرا قبطیه گفتندی پوشانید و گویند آن سرور از وفد هوازن پرسید که مالک بن
عوف کجاست گفتند در طایف فرمود که اگر بیاید و مسلمان شود اهل و مال ویرا
بوی دهم و صد شتر دیگر باو عطا کنم خبر بمالک رسانیدند از منزل خود روان شد
و در جعرانه بآنحضرت رسید و مسلمان شد و اهل و مال موعود بیافت و در مدح
رسول صلی الله علیه وسلم ابیات گفت که بعضی از آن اینست بیت ما ان رایت ولا سمعت بمثله
فی الناس کلهم بمثل محمد * اوفی واعطی للجزیل اذا احتدی * ومتی تشا یخبرک عما فی غد * حضرت
ویرا بر قوم او و چند قبیله دیگر که شرف اسلام دریافته بودند مثل ثماله و سلمه و فهم امیر ساخت
و او بعد از آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کردی و کاروان ایشان را بزدی تا زمانی که
مسلمان شدند اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دوازده روز از ماه ذو القعده سنه ثمان
از هجرت باقی بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم از موضع جعرانه احرام بعمره بست و بمکه در آمد
و طواف خانه بجای آورد و بارکان عمره قیام نمود و عتاب بن اسید را بحکومت مکه
تعیین فرمود و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما در مکه بگذاشت که
اهالی مکه را تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمایند و گویند هر روز یک درهم بجهت عتاب بن
اسید از بیت المال مقرر ساخت و عتاب بعد از آن گاهی در اثناء خطبه میگفت ای مردمان
خدای تعالی گرسنه دارد جگر کسی را که روزی بدرهمی قناعت نتواند کرد مرا حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم درهمی تعیین فرمود و بآن خرسند بودم و حاجت بکسی ندارم القصه حضرت از مکه
بمنزل مر الظهران آمد و بقیه که از غنیمت مانده بود در آنجا قسمت فرمود و در اواخر ذی قعده
یا در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذاردند چنانچه عرب در

القبطیة ثوب من ثیاب مصر رقیقة بیضاء وکانه منسوب الی القبط [illegible]

علیه السلام

جاهلیت میکردند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گذاردی نه حضرت ویرا
امیر حج کرده اند و بر روایتی آنکه آن سرور در آن سال ویرا امیر حج ساخت و درین
سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که سوده بنت زمعه را طلاق دهد و در روایتی آنکه
طلاق قطع داده لیکن سر راه آنحضرت نشست و گفت یا رسول الله رجعت فرمای من
بخدا سوگند که در شهر در شهوت من نمانده ولیکن میخواهم که فردا قیامت مرا در زمرهٔ
زنان تو حشر کنند و نوبت خود را بعایشه می بخشم پس وی رجعت فرمود و روز نوبه
او در خانه عایشه بود و گویند آیه کریمه وَاِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا اَوْ
اِعْرَاضًا الآیه در قصه وی نازل شده و درین سال آن سرور را از ماریه قبطیه پسری
متولد شد و او را ابراهیم نام کرد و هم درین سال زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم
که زوجه ابوالعاص بن الربیع بود وفات یافت و هم درین سال آن سرور فاطمه بنت
ضحاک کلابیه و ملیکه لیثیه را عقد فرمود و بطلان قضایا در محل خود از کتاب
مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین در مدینه اطعمه گران شد مروی است از انس بن
مالک رضی الله عنه که گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله چیزها
برای ما نرخ کن فرمود اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْمُسَعِّرُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ الرَّازِقُ یعنی بدرستی
که خداوند تعالی اوست نرخ کننده که قبض و بسط و روزی در قبضه قدرت اوست و
من امیدوارم که چون بپروردگار خود رسم هیچکس مظلمه از من طلب ندارد نه بخون
و نه بمال و درین سال بقول اکثر اهل سیر و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع
شد و بهر تقدیر خالی از اشکالی نیست از دو وجه یکی آنکه ذکر عباس بن عبدالمطلب
و تمیم داری رضی الله عنهما در حدیث منبر واقع است چنانچه بعد ازین معلوم شود و حال
آنکه قدوم عباس بمدینه در اواخر سال هشتم و قدوم تمیم در سال نهم واقع شده
دوم آنکه در صحیح بخاری در اثناء حدیث افک وارد شده از عایشه صدیقه

ارادهٔ طلاق سوده

ولادت ابراهیم

گرانی اطعمه در مدینه

اتخاذ منبر

رضی الله عنها که گفت در زمانی که حضرت خطبه میخواند و در باب تادیب جماعتی که آن بهتان
کرده بودند از یاران نصرت میخواست میان دو قبیله انصار یعنی اوس و خزرج جدل
واقع شد چنانکه نزدیک بود که بقتال انجامد و رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود از منبر
فرود آمد و ایشان را تسکین داد و قصه افک در سال پنجم از هجرت واقع شد چنانچه
گذشت و بعضی از شراح حدیث جمع میان قول اهل سیر و حدیث افک باین طریق
نموده اند که در بعضی از کتب سیر هست که پیش از آنکه منبر بجهت حضرت بسازند بر منبری از
گل خطبه میخواند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث افک مذکور است آن منبر گلین بود
و این جمع پسندیده نیست زیرا که در احادیث صحیح وارد شده که پیش از آنحضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم استناد بستون مسجد میفرموده وایستاده مردم را نصیحت مینمود چنانچه
بعد ازین مذکور خواهد شد و بعضی دیگر منبر را در حدیث افک بر تجوز حمل کرده اند
یعنی محل مرتفع و این نیز خلاف ظاهر است والله اعلم و در سبب ساختن منبر و صانع
آن روایات مختلفه بنظر رسیده روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش از اتخاذ منبر
پشت مبارک بر ستونی از ستونهای مسجد باز نهاده ایستاده یاران را وعظ و نصیحت
میفرموده روزی گفت ایستادن بر من دشوار است تمیم داری بعرض رسانید که
یا رسول الله اگر حضرت فرمایی منبری برای تو راست کنم چنانچه در شام دیده ام
راست میکنند حضرت با اصحاب مشورت فرمود رای ایشان بر اتخاذ منبر قرار
گرفت عباس بن عبدالمطلب گفت یا رسول الله مرا غلامی است کلاب نام که در صنعت
درودگری ماهرترین مردم است فرموده امر کن او را تا برای من منبری بسازد و
روایتی آنکه از سهل بن سعد ساعدی پرسیدند که منبر رسول صلی الله علیه وسلم از چه
بود گفت در میان مردم کسی باقی نمانده از من اعلم نیست منبر آنحضرت از چوب گز
بود فلان آزاد کرده فلانه انصاریه ساخته و در روایتی آنکه سهل گفت آن سرور

در حین خطبه و نصیحت بر ستونی از ستونهای مسجد تکیه میفرمود اصحاب گفتند یا رسول الله
مردمان بسیار شده اند اگر بفرمایی تا برای تو جای مرتفع بسازند که همه اهل مسجد ترا
ببینند و سخن ترا بشنوند بهتر باشد فرمود هرچه میخواهید بسازید سهل گوید در مدینه
نجاری درود گر بود و او را میمون میگفتند من و او رفتیم و اصل چوب طرفا آوردیم و وی منبر
بساخت • و در روایتی از سهل آنکه حضرت فرستاد به زن انصاریه که مری غلامک النجار
یعمل لی اعوادا اجلس علیهن • و مرویست از بریده رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در اول حال ایستاده خطبه میخواند و مردم را نصیحت میفرمود و بروی شاق بود و از درد
پا با اصحاب شکایت کرد پس پنج درخت خرماهی آوردند و در زمین مسجد محکم گردانیدند
تا در هنگام خطبه و موعظت تکیه بر آن میفرمود مردی غریبی و بر روایتی مرد رومی بمدینه
آمد و آن صورت مشاهده نمود با یکی از صحابه گفت اگر محمد را خاطر خواهد برای وی جای
بسازم که در زمان خطبه و نصیحت بر آنجا رود اگر خواهد بنشیند و اگر خواهد برخیزد
این سخن بسمع شریف نبوی رسید وی را طلبید و فرمود آنچه گفته بساز بس آن مرد منبر را ساخت
علی اختلاف الروایات و چون منبر ساخته شد آوردند و بر جانب محراب نهادند روز
جمعه بود حضرت بر آن ستون بگذشت و بر منبر رفت و بنیاد خطبه و نصیحت فرمود آن
ستون چون آواز آن سرور شنید و بدن او را ملاصق خود ندید آغاز حنین و ناله کرد
و در روایتی آوازی کرد مثل آواز شتری که بچه خود را گم کرده باشد • و در روایتی آنکه فریادی کرد
مثل فریاد طفل که در زمانی که مادر خود را خواهد • و در روایتی آنکه حنینی کرد مثل حنینی شخصی که
والد شخصی بود چنانچه اهل مسجد را بزلزله وی دل بدرد آمد • و در روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که
شکافته شد چنانچه مردم بترسیدند و بعضی از محل خود برجستند • و در روایتی آنکه حضرت فرمود
هیچ تعجب نمیکنید از حال این چوب پاره پس همه متوجه آن ستون شدند و ناله اش بشنیدند
و بسیار بگریستند او همچنان ناله میکرد تا حضرت از منبر فرود آمد و بنزد آن ستون رفت

ودست مبارک

دست مبارک بر آن مالید • و در روایتی آنکه او را در بر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در همان
موضع که پیش از این بودی بنشانم و چنانکه بودی سرسبز و شاداب و میوه دار شوی و
اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جویها و چشمهای بهشت آب خوری و میوهای خوب
با دادی و صالحان و اولیاء الله از میوه تو تناول نمایند پس و اختیار آخرت کرد بر دنیا
و در روایتی آنکه در زمان آنکه وی را در بر گرفته بود از حضرت شنیدند که میگفت • نعم قد فعلت
نعم قد فعلت پرسیدند که چه میگویی یا رسول الله فرمود این ستون اختیار آن کرد
که او را در بهشت بنشانم • و در روایتی آنکه سر مبارک را با آن ستون باز نهاد و استماع سخنش
مینمود که میگفت بلکه مرا در بهشت بنشان تا اولیاء الله از میوه من تناول کنند و هرگز
پوسیده نگردم و کسی که نزدیک بود شنید و حضرت در جواب او فرمود • نعم قد فعلت
آنگاه بر منبر رفت و رو بمردم آورد و گفت او را مخیر ساختم چنانکه شنیدی اختیار دار
بقا کرد بر دار فنا و اگر تسکین او بجای نمی آوردم تا روز قیامت از مفارقت من ناله میکرد
و در روایتی آنکه فرمود • ان هذا بکی لما فقد من الذکر • منقولست از حسن بصری رحمه الله
که هر وقت روایت حدیث منبر کفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول
خدا ناله میکند پس شما سزاوارترید بآنکه مشتاق لقاء او باشید • آورده که در زمان خلافت
عثمان ابن عفان رضی الله عنه مسجد را کندند که کشاده تر سازند در آن زمان ابی بن کعب
آن ستون را برداشت و بخانه خود برد و پیش وی بود تا خورده آنرا بخورد • و در روایتی آنکه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تا آن ستون را در همان محل از مسجد دفن کردند و منظور نظر
حضرت قیومی مولانا جلال الملة والدین الرومی رحمه الله در مثنوی معنوی این روایات را اختیار
فرموده اند حیث قال بیت آن ستون را دفن کردند در زمین • تا چو مردم حشر گردد یوم دین
تا بدانی هر کرا یزدان بخواند • از همه کار جهان بیکار ماند • هر کرا باشد ز یزدان کار و بار
یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار • و جمع میان این دو روایت بآن حاصل شود که گوییم

فرصت

احتمال دارد که اول بموجب فرموده آنرا دفن کرده باشند و بعد از آن در زمان هدم مسجد
ظاهر شد. و ابی آنرا برگرفته باشد والله اعلم. و در قصهٔ حنین ستون دلالت برآنکه
حق تعالی گاه هست که خلق ادراک در بعض جمادات میکند تا مانند حیوانات بلکه مثل اشرف
حیوانات میگردد و ایضا این قصه مؤید قول اجماعت است که آیهٔ وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ
بِحَمْدِهِ را حمل بر ظاهر میکنند ولیکن هر گوشی را قوت شنیدن آن تسبیح نیست جناب حضرت
مولوی در مثنوی معنوی میفرماید بیت آنکه او را نبود از اسرار داد. کی کند تصدیق او ناله جماد.
گوید آری نی ز دل بهر وفاق. تا نگویندش که هست اهل نفاق. گر نیند واقفان امر کن. در جهان رد گشته بودی این سخن
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز جمعه بود چون بر منبر رفتی بر مردم سلام کردی و چون بنشستی
مؤذن بانگ گفتی و چون خواستی که کسی را سوگند عظیم دادی بر حقی از حقوق در نزد منبر خود
بدادی و میفرمود. مَنْ حَلَفَ عَلٰی مِنْبَرِی اَوْ عِنْدَ مِنْبَرِی کَاذِبًا وَلَوْ عَلٰی سِوَاكٍ اَرَاكٍ فَلْیَتَبَوَّأْ
مَقْعَدَهُ فِی النَّارِ. و بصحت رسیده که فرمود مَا بَیْنَ قَبْرِی وَمِنْبَرِی رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ
وَمِنْبَرِی عَلٰی حَوْضِی. و گویند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر می نشست و پایهای مبارک
خود را بر پایهٔ دوم می نهاد. چون خلافت با بوبکر صدیق رضی الله عنه قرار یافت جهت رعایت
ادب بر پایه دوم نشست و پایها را بر پایهٔ اول نهاد. و چون نوبت خلافت بعمر فاروق رسید
بر پایهٔ اول می نشست و پایها بر زمین می نهاد. و چون عثمان ذی النورین خلیفه گشت بر جای
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشست و جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارتی بدین معنی فرموده. بیت
قصهٔ عثمان که بر منبر نشست. چون خلافت یافت بشتابید تفت. منبر مهتر که سه پایه بدست. رفت ابوبکر و دوم پایه نشست
بر سیم پایه عمر در دور خویش. از برای حرمت اسلام و کیش. دور عثمان آمد او بالای تخت. بر شد و بنشست آن محمود بخت
پس سؤالش کرد شخصی بوالفضول. کان دو ننشستند بر جای رسول. پس تو چون جستی از ایشان برتری. چون برتبت تو از ایشان کمتری
گفت اگر پایهٔ سیم را بسپرم. وهم آید که مثال عمرم. بر دوم پایه شوم من جای جو. گویم مثل ابو بکرست او
هست این بالا مقام مصطفی. وهم مثلی نیست با آن شه مرا. آورده که منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر سه درجه بود صلی الله علیه وسلم

تا معاویه

تا معاویة بن ابی سفیان در زمان حکومت خویش از شام بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه
حاکم بود نوشت که بهر نوع که توانی منبر حضرت را برای ما بفرست پس مروان فرمود که منبر را از موضع
خود برکندند تا بشام فرستند بیک ناگاه مدینه ظلمانی و تاریک گشت. و بروایتی آفتاب
بگرفت بمرتبهٔ که در آسمان ستاره بنمود و فتنهٔ عظیم در میان مردم افتاد چون مروان آن
حال بدید از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت جهت برداشتن منبر از محل خود
آن بود که مرا معاویه فرموده بود که آنرا بلند گردانم پس درودگری طلب کرد و شش درجه
دیگر بر آن افزود و گفت برای آن چنین کردم که مردم بسیار شده اند همهٔ ایشان خطیب را
ببینند و سخن او بشنوند و گویند منبر بر آن حال بود و اگر قصوری در آن واقع میشد اصلاح
بهمان هیأت میکردند تا در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار از جهت آتش در مسجد مدینه افتاد و
منبر نیز بسوخت والله اعلم. و در این سال در حین مراجعت از جعرانه علاء بن الحضرمی را از بابین
برسالت بنزد منذر بن ساوی که حاکم بحرین بود فرستاد و مکتوبی با و نوشته و ویرا
دعوت باسلام نمود وی چون بر مضمون نامهٔ نبوی وقوف یافت مسلمان شد و جواب نامه
آنحضرت نوشت که یا رسول الله حق تعالی مرا بواسطه تو نعمت اسلام روزی کرد و نامهٔ ترا بر اهل
هجر خواندم بعضی بشرف اسلام مشرف شدند و بعضی این دولت در نیافتند و در زمین من
یهود و مجوس هستند بفرمای که با ایشان بچه طریقه عمل نمایم پس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مجول
در جواب نامهٔ او نوشت که هر کس که بر یهودیت و مجوسیت خویش باقی ماند جزیه از وی بگیر و
مسلمانان را با آنجماعت مناکحت نبود و از ذبیحهٔ ایشان تناول نکنند. و کتابی نوشت از برای علاء
حضرمی و در آن کتاب مقدار زکوة شتر و گاو و گوسفند و زروع و ثمار و اموال تجارت
و نصاب آنها تعیین فرموده و علاء آن کتاب را بر مردم خواند و صدقات ایشانرا گرفت و
در روایتی آنکه حضرت ابو هریره را با علاء بن الحضرمی در این سفر همراه گردانیده بود تنبیه اکثر
اهل سیر رحمهم الله قصهٔ ارسال علاء حضرمی را بمنذر بن عمرو در سال ششم یا هفتم در تعداد رسل

ارسال علاء حضرمی بمنذر بن ساوی

که در آن سال ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعرانه
بوده. و در بعضی از کتب سیر هست که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده تواند بود که
بار اول بعد از مراجعت از حدیبیه و بار دوم بعد از مراجعت از جعرانه بوده باشد والله اعلم
و در این سال آفتاب گرفت حضرت نماز کسوف گذارد. و در این سال وفد عبد القیس
بملازمت سید رسل صلی الله علیه وسلم آمدند و آن جماعت بیست مرد بودند و پیشوای
ایشان عبد الله بن عوف اشج یا منذر بن عایذ بود. نقلست که بیک روز پیش از آنکه ایشان
بیایند حضرت فرمود سوادی چند از طرف مشرق بنزد شما می آیند که بطوع و رغبت خود
باسلام در آمده اند و پیشوای ایشان را علامتی هست. اللهم اغفر لعبد القیس پس آن
گروه روز دیگر بیجان اردار بنزد حضرت امدند الا پیشوای ایشان عبد الله اشج که
او در منزل توقف نمود و جامهای راه از خود بیرون کرد و شست و بار خود را مضبوط
ساخت و شوئی بجای آورد و بهترین جامهای خود را بپوشید انگاه بمجلس سامی
خیر الانام آمد. گویند حضرت ایشان سوال کرد که شما از کدام قبیله اید گفتند از قبیلهٔ
ربیعه فرمود مرحبا بالقوم اوبالوفد غیر خزایا ولا ندامی. و در روایتی انکه از ایشان
سوال کرد که عبد الله اشج در میان شما کیست وی گفت یا رسول الله منم و حال آنکه وی صورتی
نداشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در روی نگاه میکرد گفت یا رسول الله از پوستهای مردان
آب نمی خورند چیزی که از مردان مطلوب و محتاج الیه است زبان و دلست پس آنحضرت
وی را بخود نزدیک گردانید و بپهلوی خودش بنشاند انگاه فرمود تبایعون علی انفسکم
وقومکم. یعنی بیعت کنید با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان آوردن
قوم خود شوید قوم گفتند اری اشج گفت مردمان از دین خود برگردانیدن مشکل کاریست
ما بیعت میکنیم بر نفسهای خود و تو شخصی را میفرستی که ایشانرا باسلام دعوت نماید هر کس که
پیروی ما کند از ما بود و هر کس که سرباز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی

ملوک اطراف فرستاده
و وجه جمع بیان این دو قول
آنکه جمعی را بعد از ارسال علاء حضرمی بمنذر بن ساوی عزم و فود و تعیین وقوع
قدوم وفد عبد القیس
حسن

بدرستی که در تو دو خصلت هست که دوست میدارد خداوند تعالی آن هر دو را حلم و تانی
گفت یا رسول الله این دو خصلت در من جبلی است یا عارضی فرمود جبلی اشج گفت الحمد لله
الذی جبلنی علی خلقین یحبهما فایده شراح حدیث رحمهم الله فرموده اند مراد از حلم در این حدیث
عقلست و این سخن که در باب ایمان قوم با حضرت گفت دال بود بر حلم او و صحت عقل و جودت نظر او
در عواقب امور و لهذا گفته اند رباعی خورشید سپهر امن و ایمان عقلست نور بصر و بصیرت جان عقلست
شمعی که بود جهان جان روشن از او در بارگه وجود انسان عقلست. و تانی وی آن بود که در نظر
در مصالح خویش کرد و چون قوم خود تعجیل ننمود و بعد از تحصیل طهارت و تکمیل نظافت
و نضارت بمجلس حضرت رفت. و بصحت رسید که وفد عبد القیس گفتند یا رسول الله
ما نمی توانیم که در غیر ماه حرام بملازمت تو آییم چه در این جا کفار مضر میان ما و تو حایل اند
پس ما را امری بفرما که مبین و مکشوف و فارق میان حق و باطل بود تا خبر آن کرد ایم
از آن قوم و قبیله خود را که با ما نیامده اند. و بواسطه عمل بدان در بهشت در آییم پس حضرت
ایشانرا امر فرمود بایمان و نماز و زکوة و روزه و آنکه از غنیمت خمس بدهید و سوال کردند
از آنحضرت که آب را بخرما یا مویز در کدام ظرفها شربت سازیم فرمود در خنچه سبز و کدوی خشک
و ظرفی که مطلی بقیر بود و ظرفی که از بیخ خرما ساخته و اندرون وی را کافته باشند
انتبا ذ مینماید انگاه فرمود که حمل معبده را یاد گیرید و چون بقبیله خویش باز گردید
ایشانرا ازین اخبار را اخبار کنید. نقلست که حضرت فرمود تا آن جماعت را در سرای
رمله بنت الحارث فرود آوردند و ضیافتی برای ایشان روان کرد ده روز در مدینه
بودند و تعلیم قران و احکام شرعیه میشنودند و هر یک از ایشانرا جایزها داد و اشج را
زیاده بر ایشان انعام فرمود. و گویند جایزه وی دوازده وقیه و نشی که مجموع عبارت
از پانصد درهم باشد بود و بعد از انعام جوایز اجازه معاودت بوطن مالوف ایشان فرمود
ذکر وقایع سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله

بدرستی

علیه وسلم در مستهل محرم سال نهم از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که مسلمان شده
بودند بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند و بمدینه آورند پس بریده وبروایتی کعب
بن مالک را بغفار واسلم و عباد بن بشیر را به بنی سلیم و مزینه و رافع بن مکیث بجهینه
و عمرو بن العاص بفزاره و ضحاک بن سفیان به بنی کلاب و بشر بن سفیان کعبی
به بنی کعب و عبد الله بن اللتبیه را به بنی ذبیان فرستاد و بصحت رسیده از ابو
حمید ساعدی رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی را از ازد که وی را
ابن اللتبیه گفتندی بقبیله فرستاد از برای گرفتن زکوة ایشان آن مرد رفت و اخذ زکوة
ایشان نمود و بنظر حضرت آورد و گفت این مقدار مال از شماست یعنی زکوة است که
از ایشان گرفته ام و بعضی دیگر را جدا کرده گفت که این را برای من بر سم هدیه آورده اند از آن مال م
حضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی فرمود اما
بعد بدرستی که من بعضی از مردم را میفرستم بعملی از آن امور که مرا خدا و ند تعالی والی آن
گردانیده پس یکی از آن مردم می آید و میگوید این از شماست و این هدیه برای من آورده اند
آیا چرا نمی نشیند در خانه پدر یا مادر خویش تا به بینند که هیچ هدیه برای او می آرند یا
نی بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که نگیرد هیچ احدی چیزی را ازین مال یعنی مال
زکوة الا آنکه بیارند آنرا روز قیامت در حالیکه برداشته باشد آنرا بر گردن خود اگر شتر
باشد بانگ شتر کند و اگر گاو بود بانگ گاو کند و اگر گوسفند باشد بانگ گوسفند کند
بعد از آن دستهای حق پرست را برداشت و گفت اللّهمّ هل بلّغتُ، مرویست که حضرت
باعمال صدقات میفرمود بپرهیزید از آنکه کرایم اموال مردم بگیرید و یا مردم میگفت سیاتیکم
رُکیبٌ مبغضون فاذا جاؤکم فرحّبوا بهم وخلّوا بینهم وبین ما یبتغون فان عدلوا
فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم وارضوهم فانّ تمام زکوتکم رضاهم ولیدعوا لکم، و درین سریه عیینه بن حصن به بنو تمیم
سال عیینه بن حصن فزاری را بسریه بنو تمیم فرستاد و باعث برین قضیه آن بود که در محرم

این سال حضرت بشر بن سفیان کعبی را چنانچه سابقا گذشت بجهت اخذ صدقات به بنی کعب از
خزاعه فرستاد وی بنواحی آن قوم فرود آمد و حال آنکه بنو کعب با بنو تمیم بر سر آبی که آنرا ذات
الاشطاط گفتندی مجتمع بودند بشر بن سفیان بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود جمع کردند و زکوة
آنها را گرفت بنو تمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود از غایت لیمی با
بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را می گذارید تا از میان شما بیرون برند پس همه جمع آمدند و کمانها
در زه آوردند و شمشیرها از غلاف بیرون کردند و نمی گذاشتند که عامل رسول صلی الله علیه وسلم
صدقات ایشانرا بیرون برد بنو کعب گفتند ما متدین بدین اسلام گشته ایم و در دین ما زکوة
می باید داد تمیمیون گفتند بخدا سوگند که یک شتر از ینجا بیرون نتواند برد و در روایتی آنکه بعضی از
خزاعه و بنو العنبر بنو تمیم را معاونت نمودند عامل چون آن صورت شاهد نمود بگریخت
و بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض آنحضرت رسانید فرمود کیست که برود و از بنو تمیم
انتقام کشید عیینه بن حصن فزاری گفت من بخدا سوگند که هر جا روند از عقب ایشان
بروم و باز نگردم تا ایشانرا بنزد تو آرم پس آنحضرت ویرا با پنجاه سوار عرب که مهاجری و
انصاری در آن میان نبود به بنو تمیم فرستاد شب میرفتند و روزها پنهان می گشتند تا بدیار ایشان
رسیدند اکثر مردمان آن قبیله در منازل خود نبودند عیینه فرصت را غنیمت شمرده بر سر
ایشان تاختن آورد و جمعی از زنان و کودکان ایشانرا برده گرفت و بعضی از مردانرا
اسیر ساخته بمدینه رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا آن جماعت اسیران و سبایا در
محلی مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنو تمیم بطلب سبایا و اسیران خود بمدینه آمدند
مثل عطارد بن حاجب و زبرقان بن البدر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد و عمرو بن
الاهتم و اقرع بن حابس و خطیب و شاعر خود را آوردند که با رسول صلی الله علیه وسلم
مفاخرت نمایند اول معلوم کردند که مردم ایشان کجا اند و با ایشان ملاقات کردند پس
چون مردم قبیله خود را بدیدند در گریه افتادند و اضطراب نمودند آنگاه بمسجد رسول صلی

این سال

علیه وسلم آمدند و حضرت در خانهٔ عایشهٔ صدیقه باستراحت و قیلوله مشغول بود ایشان نمی
دانستند که آن سرور در کدام حجره است بدر هر یک حجره می گشتند و میگفتند یا محمد بیرون آی
و در روایتی آنکه گفتند چرا زنان و کودکان ما را برده ساخته و حال آنکه مخالفتی از ما بظهور
نیامده. بلال گفت ای مردم لحظهٔ آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهد آمد
و اهل مسجد ایشانرا تسکین میدادند و میگفتند آواز در مسجد رسول بلند مکنید و یاد
باشید پس حضرت از خانه بیرون آمد و گفت چه شده است مردم را که مرا از خواب بیدار
کردند و دستهای اطهر بر چشمان انور می مالید و چون نماز پیشین بجماعت بگذارد و بحجرهٔ
شریف معاودت میفرمود که بنو تمیم بر سر راه آمدند و باز آن سخنانرا اعاده کردند
حضرت در ایشان میدید و هیچ نمی گفت تا باز بخانه در آمد و نماز سنت گذارد آنگاه
بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست ایشان گفتند ما جماعت مردمیم که مدح ما زین
و ذم ما شین است فرمود آن خداوند تعالی است که مدح او زین و ذم او شین است
مقصود شما ازین چیست گفتند شاعر و خطیب خود آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم
حضرت در جواب فرمود که ما بالشعر بعثت و لا بالفخار امرت و لیکن بیارید تا چه دارید
زبرقان بن البدر مر جوانی را گفت برخیز و خطبه بخوان و گویند آن جوان عطارد بن
حاجب بود برخاست و خطبهٔ مشتمل بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیلهٔ بنو تمیم بخواند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب وی خطبه بخواند
وی بر بدیهه خطبهٔ فصیح بلیغه بخواند مشتمل بر حمد و سپاس خالق جن و انس و ذکر شهادتین
و ذکر فضیلت مهاجرین بحسن خلق و خلق و متابعت رسول صلی الله علیه وسلم و فضل انصار
بنصرت و معاونت و آنکه ما مأموریم بمقاتله با مردم تا زمانی که اقرار بوحدانیت حق تعالی
و برسالت رسول وی نکنند آنگاه شاعر ایشان و گویند زبرقان البدر بود برخاست
و شعری بخواند که بعضی از آن ابیات اینست بیت نحن الکرام فلا حی یعادلنا . نحن الروس و فینا ...

ونطعم الناس عند القحط کلهم . من السدیف اذا لم یونس القزع . اذا ابینا فلا یابی لنا احد . انا کذلک عند الفخر نرتفع
حضرت حسان بن ثابت را طلبید و فرمود جواب ایشانرا بگوی حسان ابیات غرا در جواب
ایشان بگفت و بعضی از آن اینست بیت انّ الذوائب من فهر و اخوتهم . قد بیّنوا للناس تتبع
یرضی بها کل من کانت سریرته . تقوی الاله و کل الخیر یصطنع . اکرم بقوم رسول الله شیعتهم . اذا تفاوتت الاهواء و الشیع
اهدی لهم مدحا قلب یوازره . فیما احب لسان حائک صنع . و گویند اقرع بن حابس برخاست و
این شعر خواند که شعر اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا . اذا احتفلوا عند احتضار المکارم . و انا رؤس الناس من کل معشر
و ان لیس فی ارض الحجاز کدارم . و ان لنا المرباع من کل غارة . تکون بنجد او بارض التهایم . حضرت با حسان فرمود
جواب وی بگوی او در جواب گفت نظم بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم . یعود وبالا عند ذکر المکارم
هبلتم علینا تفخرون و انتم . لنا خول من بین ظئر و خادم . و افضل ما نلتم من المجد و العلی . ردافتنا من بعد ذکر المکارم
فان کنتم جئتم لحقن دمائکم . و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم . فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا . و لا تفخروا عند النبی بدارم
و الا و رب البیت مالت اکفنا . علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم . پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند
که این مرد یعنی محمد را از عالم غیب نصرت و تایید داده اند و هیچ چیز از وی دریغ نداشته اند خطیب
او بهتر از خطیب ما و شاعر او نیکوتر از شاعر ما است پس در صدد انصاف در آمده مطیع و منقاد
شدند و کامل الاسلام گشتند و حضرت سبایا و اسیران را بایشان باز گردانید و جوایز فرا
خور داد و گویند سبب نزول آیهٔ کریمه انّ الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم قصهٔ ایشان بوده و درین سال ولید بن
عقبه را به بنی المصطلق فرستاد در روایت از حارث بن ضرار که گفت از قبیلهٔ خویش بمدینه
رفتم بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا باسلام دعوت فرمود بشرف اسلام مشرف شدم و احکام
شرایع از نماز و روزه برای من بیان کرد گفتم یا رسول الله باز میگردم بقوم خویش و ایشانرا بمسلمانی
و نماز و اداء زکوة میخوانم هر کس که دعوت مرا اجابت کند زکوة از وی بگیرم و جمع میکنم و بمیعادی
باز آنحضرت مقرر کرد که در آن میعاد کسی بیاید و زکوة جمع شده را بمدینه آرد پس حارث به بنی المصطلق

صلی الله علیه وسلم

ارسال ولید بن عقبه به بنی المصطلق

گشت و مردم را باسلام دعوت کرده بود که اجابت نمود زکوة از و گرفت و چون موعودی که با حضرت
مقرر کرده بود در آمد فرستادهٔ حضرت نرسید حارث را گمان شد که امری از وی صادر گشته
که موجب سخط خدا و رسول است اشراف قوم خویش را بخواند و صورت حال با ایشان در
میان آورد و گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم خلف وعد متحقق نتواند بود البته این
سردار از ما بغضب رفته که بوعدهٔ خویش کسی نفرستاد بیایید تا زکوتی که جمع شده برداریم
و بنزد حضرت رویم و حال آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ولید بن عقبه را فرستاده بود
بنزد حارث تا زکوتی وی جمع نموده باشد بیارد و در جاهلیت میان ولید و آنجماعت عداوه بود
در اثناء راه ترسی از ایشان در دل ولید پیدا شد و بمجرد آن از راه برگشت و گفت یا رسول الله
حارث زکوة بمن نداد و خواست که مرا بکشد، و در روایتی آنکه آن قوم شنیدند که ولید از
نزد رسول صلی الله علیه وسلم می آید بعداوهٔ قدیم التفات ننمودند و ملاحظهٔ جانب آنحضرت
کرده برای تعظیم و احترام ولید باستقبال او از شهر بیرون آمدند ولید چون آن جمع را از
دور دید شیطان وسوسه در خاطر او انداخت و پنداشت که آنجماعت بنابر عداوهٔ سابقه
بقصد قتل وی آمده‌اند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله بنی المصطلق لشکری
جمع کرده و مرتد گشته بجنگ تو می آیند آنحضرت بغضب رفت و خواست تا بر سر آنجماعت لشکر فرستد
و در روایتی آنکه خالد بن ولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد و با او گفت برو و احتیاط تمام
بجای آر و تعجیل منمای خالد بنواحی آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد تا میان آن	منمای
جماعت در آمد و بانگ نماز از ایشان شنید و اقامت صلوة و بناء مساجد و شعار اسلام در
میان ایشان مشاهده نمود و خالد را از آن معنی خبردار گردانید خالد بازگشت و آنچه
معلوم او شده بود بعرض رسانید، و در روایتی آنکه حارث و جمعی از اشراف قبیلهٔ بنی	حضرت م
المصطلق بمدینه آمدند و با آن سرور ملاقات نموده شرح حال خود را معروض داشتند
و آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی

ما فعلتم نادمین، در قصهٔ ایشان نازل شد و حضرت در آن باب فرمود التبیین من
الله والعجلة من الشیطان، بیت تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر، بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر
این تأنی پرتو از رحمن بود، وان شتاب از هزهٔ شیطان بود. نقلست که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بجهة دلداری آن قوم آیهٔ منزله را بر ایشان خواند و نوازش آنجماعت بتقدیم رسانید
و فرمود از یاران من هر کدام که شما خواهید جهت تعلیم قرآن و احکام شرعیه و اخذ صدقات شما
تعیین کنم ایشان اختیار عباد بن بشر انصاری نمودند و حضرت وی را بآن مهمات برای ایشان
متوجه فرمود، و در همین سال قطبة بن عامر بن حدیده را امیر هشت نفر گردانیده بقبیلهٔ خثعم	سریه قطبه بن عامر بن حدیده بقبیله خثعم
فرستاد برفتند و بیکبار ناگاه بر آن قبیله رسیدند و مقاتلهٔ عظیم میان ایشان واقع شد
و بسیاری از طرفین جراحت یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب گشتند و شتر و گوسفند و
بردهٔ چند راندند و بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت کردند
هر مردی را چهار شتر رسید و شتری در مقابل ده گوسفند بود، و هم در این سال علقمة بن	سریه علقمه بن مجزز مدلجی
مجزز مدلجی را امیر سیصد نفر گردانیده بر سر جمعی از اهل حبشه که بنواحی جده آمده بودند
و غارتی میکردند فرستاد برفتند تا بجزیره که مسکن آن قوم بود ایشان فرار نمودند و علقمه
بمدینه بازگشت بعضی از قوم تعجیل کردند و زودتر روان شدند عبدالله بن حذافه سهمی از آنجمله
بود علقمه وی را امیر متعجلان گردانید و در وی هزلی و مزاحی بود در منزلی فرود آمده بودند
و آتش بر افروخته که خود را گرم کنند عبدالله سوگند داد آنجماعت را که خود را در آتش افکنید
بعضی از قوم برخاستند و متهیء شدند که در آتش روند عبدالله گفت بنشینید که با شما هزل
میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود من امرکم
بمعصیة فلا تطیعوه تنبیه بدانکه این قصه در صحیح بخاری بدین نوع مروی گشته که حضرت
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سریه بجائی فرستاد و مردی را
امیر ایشان گردانید و با اهل آن سریه گفت اطاعت امیر خود بجا آرید ایشان برفتند و در آن سفر

روزی امیر سریه از ایشان بغضب رفت و گفت نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شما را باطاعت من امر کرده
گفتند بلی پس ایشان را فرمود تا هیزم جمع کردند و آتشی برافروختند انگاه گفت در این آتش
در آیید برخاستند و قصد آن نمودند که در آتش در آیند، و در روایتی آنکه در یکدیگر میدیدند
و بعضی بعضی را منع میکردند. و در روایتی آنکه گفتند الی النبی صلی الله علیه وسلم. در این حال بودند که
غضب امیر سریه تسکین یافت و شعلهٔ آتش نیز فرو نشست چون بمدینه آمدند حضرت را از آن
قضیه خبردار گردانیدند فرمود اگر در آتش در می آمدند تا روز قیامت و بروایتی تا ابد از آتش
بیرون نمی آمدند. انما الطاعة فی المعروف وظاهر این قصه با آنچه اهل سیر آورده اند منافات
دارد لکن جمع ممکن است بانکه متعدد قایل شوند والا ترجیح ما فی الصحیح موزاست والله اعلم
و هم در این سال حضرت علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه با صد و پنجاه سوار و پنجاه فارس به بتخانه
فُلس که در قبیلهٔ طی بود فرستاد تا آنرا خراب کند برفتند و با مدادی بود که بیک ناگاه
بر سر آن قوم غارت آوردند و آن بتخانه را بکندند و بسوختند و برده و شتر بسیار بدست آوردند
و عدی بن حاتم که بزرگ قبیله بود بگریخت و بشام رفت و خواهرش در میان سبایا بدست اهل
اسلام افتاد. و گویند در خزانه بتخانه فُلس سه زره و سه شمشیر یافتند یکی رسوب
دیگر مخذم و شمشیر دیگر که آنرا یمانی میگفتند علی مرتضی کرم الله وجهه شمشیر رسوب
و مخذم را برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسم صفی مغنم جدا ساخت انگاه خمس از آن بیرون
کرد و باقی را قسمت نمود و آل حاتم را در قسمت نیاورد بمدینه آوردند و در قرب مسجد
سرای بود که سبایا را آنجا نگاه میداشتند آل حاتم را در آن سرا فرود آوردند روزی
حضرت بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و حال آنکه وی زنی جمیله
فصیحه بود برخاست و گفت یا رسول الله هلك الوالد و غاب الوافد فامنن علی
من الله علیك ان سرور فرمود وافد تو کیست گفت برادر من عدی بن حاتم
گفت آن گریزان از خدا و رسول این بگفت و روان شد. آورده اند دختر حاتم منقولست

فرّ ناکو

سریه حضرت علی بن ابی طالب به فُلس

که گفت روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم گذشت و من همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم
روز سیم در گذار آمد و من از غایت نومیدی میخواستم که با وی هیچ نگویم مردی از
عقب وی بمن اشارت کرد که برخیز و سخن خود بگوی برخاستم و گفتم دختر بزرگ
قبیله ام و پدرم وفات یافته و برادرم گریخته منت نه بر من و مرا آزاد کن تا حق تعالی
بر تو منت نهد حضرت فرمود چنین کردم و بعد از چند روز که جماعتی آشنایان وی
بمدینه آمده بودند وی را جامه پوشانید و مرکبی و خرجی داده انعام فرمود و بقبیلهٔ
خویش فرستاد وی بشام رفت بنزد برادر خویش و کیفیت واقعه را با وی بگفت
عدی از وی پرسید که رای تو چیست در شان این مرد یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ما
با وی چکنیم گفت رای من آنست که زود بملازمت وی روی که اگر پیغمبرست کسی که
سبقت بخدمت او نموده باشد فضل و زیادتی وی را خواهد بود و اگر پادشاهست تو
همیشه در بلاد طی عزیز خواهی بود عدی گفت بخدا سوگند که رای صواب اینست پس
از آنجا متوجه شد بمدینه و شرح قدوم و اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله
تعالی. و در این سال سید عالم صلی الله علیه وسلم از زنان خود هجرت نمود و سوگند یاد
کرد که یکماه با ایشان مخالطت نکند و در سبب آن قصه در کتب سیر چهار قول معتبر بنظر رسید
یکی آنکه مطهرات آنحضرت از وی طلب نفقه و کسوه می نمودند و چیزی چند میخواستند که در
تصرف آنحضرت نبود بآن جهت ملول گشت و یکماه از ایشان هجرت نمود و نزول آیهٔ
تخییر بعد از واقعهٔ ایلاء و سوق آن آیهٔ کریمه موید این قولست و حدیث در صحیح مسلم
مروی گشته که دلالت برین معنی میکند و آن حدیث این است که جابر بن عبدالله انصاری
رضی الله عنهما روایت کند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بدر خانه رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و اذن خواست تا در آمد دید که بعضی از مردم بر در خانه بودند و هیچ
کس از ایشان را اذن در آمدن حاصل نشده بود ابوبکر را دستوری حاصل شد بعد از آن

قصه ایلاء

عمر خطاب رضی الله عنه آمد و اذن خواست و بروایتی اذن حاصل شد در آمد و حضرت
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دید نشسته بسیار حزین و اندوهناک و از غایت حزن هیچ سخن نمی
گوید عمر گوید با خود گفتم بیا تا سخنی بگویم و رسول را صلی الله علیه وسلم بخندانم پس گفت یا
رسول الله کاشکی میدیدی تو که زوجهٔ من دختر خارجه از من نفقه طلبید و من بر
خاستم و بر گردن وی زدم حضرت بخندید و گفت اینها پیرامن من نشسته اند چنانکه
می بینی و از من نفقه میخواهند و چیزی میجویند که ندارم پس ابو بکر برخاست و بر گردن
عایشه زد و عمر بر گردن حفصه زد و هر یک از ایشان با دختر خویش این خطاب میکردند
که چیزی از رسول صلی الله علیه وسلم طلب میکنید که نزد وی حاضر نیست ایشان گفتند بخدا
سوگند که دیگر هرگز از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی که در تصرف وی نبود نخواهیم پس یکماه
از زنان عزلت نمود و بعد از آن آیهٔ تخییر نازل شد دوم آنکه عکهٔ عسل برای زینب بنت
جحش هدیه آورده بودند و وی برای آن سرور نگاه داشته بود چه عسل را دوست
میداشت و چون حضرت بنزد او میرفت شربت عسل برای وی میکرد و بنا بر آنکه
عسل دیر آب میشود زیاده بر معهود در خانهٔ وی توقفی واقع میشد عایشه گوید من و
حفصه با هم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که حضرت بهر کدام از ما که در آید باید که بگوییم از
تو بوی مغافیر میشنوم مگر مغافیر خورده و مغافیر جمع مغفور است و مغفور صمغ درخت
عُرفط است که رایحهٔ کریهه دارد و حال آنکه حضرت از چیزهای که بوی بد داشت محترز
می بود چه با ملایکه در گفت و شنید بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی میشوند چنانچه
بنی آدم متاذی میشوند القصه حضرت بیکی از ایشان در آمد وی آن سخن را چنانچه مقرر بود
گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام پیش زینب جحش آن
زن گفت جَرَسَتْ نَحْلُهُ العُرْفُطَ یعنی چریده است زنبور انگبین عسل در درخت عرفط فرمود
چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل شربت نیاشامم و در روایتی آنکه فرمود سوگند

خوردم که از آن عسل دیگر نیاشامم ولیکن این سخن را با هیچکس مگوی آن زن قبول نموده
ناما وفا بقول خویش نکرده با آن دیگری گفت جبرئیل آمد و آیه آورد که یا ایها النبی لم تحرم
ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا آنجا که فان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما
الآیه پس حضرت بدین سبب سوگند یاد کرد که یکماه از زنان عزلت گیرد و احادیث
صحیحه در کتب معتبره دال است بر صحت این قول ع آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم در خانهٔ
حفصه بود وی باذن آن سرور بدیدن پدر از خانه بیرون رفت حضرت فرستاد کنیزک
سریهٔ خود را ماریه قبطیه بآنجا طلبید و با وی صحبت داشت چون حفصه مراجعت نمود
دید که در حجرهٔ وی بسته لحظهٔ توقف کرد آن سرور در گشاد و بیرون آمد حفصه گریه آغاز
کرد و با حضرت معاتبه نمود و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله در خانهٔ من و در فراش من
با کنیزک صحبت میداری و در روایتی آنکه گفت از میان زنان خویش این کار نسبت با
من بجا می آری پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود راضی نیستی که او را بر خود حرام گردانم گفت
هستم پس فرمود که او را بر خود حرام گردانیدم حفصه گفت چگونه حرام می سازی بر خود
چیزی را که خداوند تعالی بر تو حلال گردانیده فرمود بخدا سوگند که بوی نزدیکی نکنم
ولیکن این سخن نزد تو امانت باشد باید که با هیچکس نگویی حفصه قبول نمود و چون حضرت
بیرون رفت دیواری که میان او و عایشه بود بدست خویش بزد تا عایشه واقف شد
و بیامد و حفصه این سخن را با وی بگفت و در روایتی آنکه حفصه بخانهٔ عایشه رفت
و گفت بشارت باد ترا که حضرت کنیزک قبطیهٔ خود را بر خود حرام ساخت و از وی
خلاص گشتیم و چون عایشه با حضرت ملاقات نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله
روز نوبهٔ من با کنیزک یعنی ماریه صحبت داد تا باقی روزها مر زنان ترا سالم ماند
آیات ج پس جبرئیل آمد و اوایل سوره تحریم آورد چنانچه سابقا مذکور شد آن سرور با حفصه
فرمود نگفته بودم که هیچکس را خبردار نکنی روا باشد که آن سر را فاش کردی گفت ترا

که خبردار گردانید فرمود خداوند دانای باریک بین مرا خبر داد چنانچه آیهٔ کریمهٔ
وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا الآیه از این معنی خبر میدهد پس سوگند یاد کرد
که یکماه از زنان هجرت نماید چهارم آنکه برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هدیه آورده
بودند و در روایتی آنکه گوسفندی ذبح فرموده بود پس نصیبی برای هر یک از زنان خویش
فرستاد زینب بنت جحش نصیب خویش را باز فرستاد حضرت مقداری بر آن افزود
و بخانهٔ وی روانه گردانید زینب باز رد کرد عایشه گفت بتحقیق که خوار داشت تو
کرده که هدیهٔ ترا رد کردانیده آن سرور فرمود بخدا سوگند که شما نزد خداوند تعالی
از آن خوارترید که خوار داشت من توانید کرد پس سوگند یاد کرد که یکماه پیش زنان خویش
نرود فایده جمع میان این اقوال مختلفه بآن طریق حاصل شود که گوییم همهٔ این امور
اسباب ایلا گشته چه مناسب حلم و خلق آنحضرت آنست که جرایم متعدده از زوجات
مطهرات وی بظهور آمده باشد تا آن سرور مثل آن تادیب در حق ایشان تجویز
فرماید و اگر بجانب ترجیح روند قصهٔ عسل و قصهٔ ماریه مرجح است زیرا که این هر دو
قصه اوفق است بسیاق آیهٔ کریمه إِن تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِن تَظَاهَرَا
عَلَيْهِ الآیه در قصهٔ ایلا نازل شده چه بصحت رسیده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت
میخواستم که از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چیزی بپرسم یکسال درین اندیشه می بودم و از
غایت هیبت وی نمی توانستم که سوال کنم تا در بعضی از اسفار فرصت یافته از وی پرسیدم
که مراد ازین دو زن که در آیهٔ وَإِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ مذکور است کیست
گفت عایشه و حفصه یلخت و درین دو قصه تظاهر ایشان بغایت ظاهر است و ازین دو
قصه قصهٔ شربت عسل اقوی و ارجح است زیرا که در صحیحین و غیرهما از کتب معتبره
بثبوت پیوسته والله اعلم فایده ثانیه در صحیحین نیز وارد شده که صاحب عسل حفصه
بوده و در بعضی از کتب احادیث وی هست که سوده و در بعضی دیگر هست که ام سلمه بوده

روایت

روایت سوده و ام سلمه هر دو ضعیفست و قوت مقاومت با حدیث زینب و حفصه که
در صحیحین مذکور است ندارد و طریق میان جمع روایتین زینب و حفصه آنست که
گوییم احتمال دارد که قضیهٔ عسل دو نوبت متحقق گشته باشد یکبار در خانهٔ حفصه و چون
گفتند که آن عسل که قصودی دارد ترک کرده دیگر از آن نیاشامید بی آنکه تصریح بتحریم
نموده باشد و بعد از آن یک نوبت دیگر در خانهٔ زینب بنت جحش آن صورت روی
نموده و بنابر تاکید عایشه و حفصه آنرا بر خود حرام گردانیده باشد و اگر بترجیح رویم
آن روایت که زینب صاحب شربت عسل بود مرجح است از آن حیثیت که رواة آن
اثبت و احفظ اند و ایضاً آنچه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت
زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو گروه بودند من و حفصه و سوده و صفیه یک فرق
و زینب بنت جحش و ام سلمه و سایر زنان حضرت جوقی دیگر مؤید این قصهٔ زینب بنت
جحش از آنجهت که زینب از جوق عایشه نبوده از وی غیرت نموده والله اعلم علی اختلاف
الاقوال حضرت از زنان اعتزال فرمود و بعلیه که در غرفهٔ مسجد داشت و خزینه
خانهٔ وی آن بود تشریف داد و غلامی سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاند که هیچ
کس را بی اذن پیش وی نگذارد آوازه در مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان
خود را طلاق داد هر کس از یاران که این خبر می شنید بمسجد می آمد از عمر خطاب
رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت چون از آن امر واقف گشتم بمسجد نبوی شتافتم دیدم
که جمعی از اصحاب نزد منبر آن معلی جناب نشسته بودند و میگریستند ساعتی با ایشان
بنشستم حزن و اندوه بر من استیلا یافت برخاستم و متوجه آن غرفه شدم و
با رباح گفتم برو و از آنحضرت برای من دستوری خواه وی در آمد و بعد از لحظه
باز گشت و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نفرمود آمدم و نزد یاران
بنشستم باز اندوه دلم غالب شد برخاستم و با غلام گفتم از برای من طلب اذن کن

رفت و باز آمد و همان جواب آورد القصه سه نوبت آدن خاست و درآمدن مرا
و در روایتی آنکه در بار سیم آواز برداشتم و گفتم ای رباح دستوری خواه از برای من
بدرستی که گمان می برم که رسول الله صلی الله علیه وسلم این گمان برده که از برای حفصه آمده‌ام
بخدا سوگند که اگر فرماید مرا که گردن وی را بزن هر آینه گردنش را بزنم این بگفتم و برگشتم
ناگاه شنیدم که رباح مرا میخواند و میگوید ای عمر بیا که دستوری یافتی پس در آمدم دیدم
که لنگوته بسته و پهلوی مبارک خود را برهنه بر حصیری از لیف خرما نهاده که میان او و آن
حصیر هیچ فراشی نبود و آن حصیر در پهلوی شریف او اثر کرده و تکیه بر وساده که از لیف
خرما پر کرده بودند نموده بود سلام کردم بروی و همچنان ایستاده گفتم یا رسول الله
زنان خویش را طلاق داده فرمود نه گفتم الله اکبر منقولست از ام سلمه که گفت در خانه
خویش بودیم که آواز تکبیر عمر شنیدیم دانستیم که تکبیر گفتن او باواز بلند از جهت آن است
که از حضرت آن سوال کرده و آن جواب شنیده بعد از آن خبرها رسید. و در روایتی
آنکه عمر گفت یا رسول در مسجد در آمدم و مسلمانان را بغایت پریشان و گریان دیدم زیرا که
گمان آن داشتند که زنان خود را طلاق داده پا این روم و ایشانرا خبر دهم که گمان ایشان
مطابق واقع نبوده فرمود آری اگر میخواهی چنان کن آنگاه گفتم یا رسول الله دستوری هست
که برای استیناس خاطر مبارکت سخنی چند بگویم تا منبسط گردی فرمود آری گفتم یا رسول الله
در مکه ما بر زنان خویش غالب بودیم و چون بمدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران خویش
غلبه داشتند زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند و آن طریق را از ایشان آموختند
عمر گوید حضرت در این محل تبسمی فرمود روزی با زوجه خویش آواز بلند کردم و چیزی
گفتم وی آن سخن را بمن باز گردانید مرا از وی آن حرکت بغایت منکر نمود زن گفت
چرا از این مراجعت من بدی بری و حال آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بروایتی حفصه
دختر تو سخن آنحضرت را باز میگردانند و گاه هست که یکی از ایشان از وی هجرت میورزد

وبختم

و بختم بر هر دو ناشب گفتم ناامید و زیان کار باد حفصه یکی از آنها که این فعل ناپسندیده
از ایشان صدور یافته وی خواهد بود آمدم و از وی تحقیق کردم که سخنی چند
شنیده‌ام آیا مطابق واقع هست یا نی گفت آری پس وی را نصیحت کردم و گفتم تو
ایمنی از آنکه خداوند تعالی غضب کند از برای غضب رسول خویش و تو هلاک شوی
زینهار که از وی چیز بسیار نطلبی و سخن را بوی باز نگردانی و هجران از وی نورزی
و هر چه میطلبی از من طلب کنی و باید که از محبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عایشه در غرور
نیفتی و خود را با وی قیاس نکنی عمر گوید حضرت در این محل تبسمی دیگر فرمود. و در روایتی
آنکه گفت بعد از آن نزد ام سلمه رفتم بجهت قرابتی که میان با وی داشتم و با وی نیز
نصیحت آغاز کردم گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که در همه کارها دخل کردی
تا بجایی رسید که میخواهی که میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل کنی در این محل تبسمی دیگر فرمود
همچنین حکایتها میگفتم و ندیمی میکردم چندانکه آثار غضب در بشره مبارکش نماند و خندان شد
چنانکه دندان مبارک نورانی وی بنمود و بعد از آن بنشستم هر چند چشم می آوردم
وی بردم در خانه وی چیزی ندیدم غیر از مقدار جو قریب بصاعی و مثل آن
قرظ در گوشه غرفه نهاده و پوستی چند دباغت ناکرده که آویخته بود پس چشمان من
بگریه مبادرت نمود گفت ای پسر خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول الله چون نگریم
و حال آنکه این حصیرها می بینم در پهلوی تو تاثیر و این خزانه تست نمی بینم در آن
الا آنچه می بینم و قیصر و کسری و بروایتی اهل فارس و روم در عیش و نعمت و تمادی
و انهار اند با وجود کفر و تو رسول خدا و برگزیده وی بدعا گوی تا حق تعالی بر امت
تو عیش را گشاده گرداند چنانکه بر ایشان گشاده کرد. پس حضرت از آن تکیه که کرده بود راست
بنشست فرمود ای پسر خطاب تو هنوز در این مرتبه بدرستی که ایشان یعنی فارس و
روم قومی اند که طیبات ایشانرا عاجلاً و نقداً در این جهان بدیشان داده اند

یعنی دنیا بایشان اولی است و آخرت برای ماست و گویا آن نور حدقهٔ ولایت
نور حدیقهٔ معارف و درایت مرشد الخلایق الی ذروة الحقایق منقذ الطالبین عن
مضایق العلایق والعوایق آن صاحب کمال فرخنده مقال مد الله تعالی ظلاله ارشاده فی
العز والاقبال حضرت جامی از ین زلال برای این مقام و این حال در خلق جان فقرای سنی
نوال ریخته که نظم بساط زرکش شاهی چه نقش ما دارد ٭ تن برهنهٔ ما نقش بوریا دارد ٭
بمشت نطع امل بازکن بعمل عیسی ٭ ز گرد بالش خورشید متکا دارد ٭ بدست راحت اقبال دهر غره مشو
که زخم سیلی ادبار در قفا دارد ٭ ببند سر هنهٔ آسوده ذی ز درهٔ گدای ٭ که بهر تاج گران سنگ پادشا دارد
حضور دل که شه از ملک و مال و حشمت یافت ٭ بکنج مصطبه نی حب و جو گدا دارد ٭ کسی که بر محک همتش بود نقد و سیب
بیک عیار چه حاجت که کیمیا دارد ٭ به پشت پا زده جامی دو کون را و هنوز ٭ ز فقر جسم خجالت به پشت پا دارد ٭
و در روایتی آنکه فرمود راضی نیستی که دنیا ایشانرا باشد و آخرت ما را یعنی کسی که ناظر نعیم
سرمدی و عیش خروی ابدی بود که از عقب نعمت و عیش دنیوی فانی که بحقیقت لهو و لعب است دود
جنانچه آیه کریمه وَمَا هَذِهِ الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا
يَعْلَمُونَ و از ین معنی خبر میدهد مثنوی آنکه خو کرد دست با شادی ٭ این خوشی را کی ببندند هم
انبیا از آن زین خوشی بیرون شدند ٭ که سرشته آن خوشی سر بدند ٭ ز آنکه جانشان آن خوشی را دیده بود
این خوشیها پیششان بازی نمود ٭ هر کرا نور حقیقی رو نمود ٭ کی شود قانع بنا بیکی وجود
وانکه در جود آن طعام الله خورد ٭ کی ز نان و شوربا حسرت خورد ٭ بابت زنده کی چون گشت یار
مرده را چون در کشید اندر کنار ٭ آن جهان چون ذره ذره زنده اند ٭ نکته داننده سخن گوینده اند
در جهان مرده شان آرام نیست ٭ کین علف جز لایق انعام نیست ٭ هر کرا گلشن بود بزم و وطن
کی خورد او باده اندر گولخن ٭ جای روح پاک علیین بود ٭ کرم باشد کش وطن سرگین بود
بهر مخمور خدا جام طهور ٭ بهر این مرغان کور این آب شور ٭ عمر کی بد بعد خواهی دادهم
و گفتم یا رسول الله طلب آمرزش نمای برای من ٭ و در روایتی آنکه گفت رَضِينَا بِاللّٰهِ رَبًّا

وبالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و سلم رسولا و چون از غرفه پایین آمدم بر در مسجد
باواز بلند گفتم حضرت زنان خود را طلاق نداده است پس یکماه از زنان هجران
نموده در آن غرفه بسر برد و آن ماه بیست و نه روز تمام شد و چون از آن غرفه بیرون
آمد اول بخانه عایشه صدیقه رفت عایشه آن سرور را استقبال نموده گفت یا رسول الله
سوگند خورده که یکماه پیش ما نیایی و حال آنکه من شمرده ام بیست و نه روز بیش
نگذشته پس فرمود که ماه می باشد که ماه بیست و نه روز تکمیل می یابد و این ماه
از آنجمله است عایشه رضی الله عنها گوید آیه تخییر نازل شده بود یعنی آیه کریمه يَا أَيُّهَا
النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ
وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا وَإِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللّٰهَ
أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا و بصحت رسیده که حضرت فرمود ای عایشه امری بر تو
عرض میکنم و میخواهم که تو زود جواب نگویی تا با مادر و پدر خویش مشاورت نمایی عایشه
گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگویی که زندگانی
دنیا و زینت آن میخواهید بیایید تا مهر شما را بدهم و از شما بر وجه نیکو جدا شوم
واگر خدا و رسول وی را و سرای آخرت را میخواهید پس بدرستی که خداوند تعالی آماده
گردانیده از برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم عایشه گوید گفتم یا رسول الله
در باب تو با پدر و مادر مشورت نمایم یعنی ع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ٭
بلکه من اختیار خدا و رسول او میکنم و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک از زنان
خود را خبر دار نکنی از آنچه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من نپرسند
که عایشه چه اختیار کرده الا آنکه من وی را خبر دار کنم إِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَبْعَثْنِي مُعَنِّتًا وَلَا مُتَعَنِّتًا
وَلٰكِنْ بَعَثَنِي مُعَلِّمًا مُيَسِّرًا و در هشت سال رجم غامدیه واقع شد آورده اند که قریب بیک سال
پیش از ین تاریخ زنی از غامد سبیعه نام آمد به نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اعتراف نمود

رجم غامدیه

وبالاسلام

جنا د

یعنی او گفت یا رسول الله مرا از گناه پاک ساز یعنی اجراء حد شرعی کن پس من حضرت فرمود باز گرد و از خداوند تعالی آمرزش خواه و بدرگاه او توبه و انابت نمای گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانچه ماعز بن مالک را باز گردانیدی بدرستی که وی آبستن است از زنا فرمود تو نیز آبستنی از زنا گفت آری آن سرور فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی ویرا یکی از انصار سپردند که کفالت وی میکرد تا زمانی که فرزند متولد شد انصاری آمد و گفت یا رسول الله آن زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود که این هنگام نتوان که اورا سنگسار کنیم و فرزند اورا صغیر بگذاریم که هیچکس نباشد که اورا شیر دهد آن زن چون فرزند را از شیر باز کرده پاره نان در دست فرزند خود نهاده بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام خورد پس کودک ویرا بمردی از مسلمانان داد و فرمود تا گوی محاذی سینه آن زن برای وی کندند و اورا در آن گودال آوردند و مردم را امر کرد تا سنگسارش کردند خالد بن ولید از پیش روی وی در آمد و سنگی بر سر وی زد قطره چند خون بر روی خالد جست خالد ویرا دشنام داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بخدای که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده که اگر طماعی مثل آن توبه کند هر آینه آمرزیده شود آنگاه فرمود تا اورا بیرون آوردند و نماز بروی گذاردند و مدفون ساختند و در این سال غزوه تبوک واقع شد و این آخرین غزوات رسول بود صلی الله علیه وسلم آورده اند که باعث بر غزوه تبوک آن بود که در این سال قافله از شام آمدند و روغن زیت آوردند و با اهل مدینه گفتند پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر به بلقا رسیده و در روایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شد و قحط و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت

غزوه تبوک

او را بسهولت بدست می توان آورد پس مردی از عظماء روم را قباد نام با چهل هزار مرد نامزد مدینه کرده و این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید و در روایتی آنکه یهود گفتند ای ابو القاسم اگر راست میگوئی که پیغمبری بشام رو زیرا که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاران را فرمود کار سازی نمایید که بحرب روم می رویم و باطراف و قبایل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که مهیا گردند و بآنحضرت ملحق شوند و دستور آن سرور چنان بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه فرمود و بصریح نگفتی که بکجا میرویم تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوه تبوک که بجهت مسافت بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده ساختگی تمام بجا آرند و لهذا این لشکر را جیش العسره نام شد حتی که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت در آن لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقراء اصحاب یک شتر بیش نبوده که بنوبه سواری میکردند و اکثر اهل لشکر جز خرماء مسته و جو در توجه زاده و چرخی بوی گرفته نیافتند و آب در آن سفر چنان دشوار و نایاب بود که با وجود قلت مراکب شتر می کشتند و بیرطوبات اجواف و امعاء آن افواه خویش را تری ساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون آمدن از مدینه چه وقت رسیدن میوهاء ایشان بود و میخواستند که در سایهای اشجار باشند و اثمار محظوظ شوند و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل در آن باب نازل شد و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده نیست دنیا در جنب آخرت مگر همچنانکه یکی از شما این انگشت خود را در دریا فرو برد و بر آرد پس باید که ببیند که چه مقدار از تری دریا بانگشت وی رسیده و اشارت به سبابه خویش فرموده و مرویست از عثمان نهدی که گفت با ابو هریره گفتم که شنیده ام از برادران خود به بصره که تو گفته که شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه

دفتر ٩

علیه سلم

که پیغمبر فرمود إِنَّ اللهَ لَا يَجْزِي بِالْحَسَنَةِ أَلْفَ حَسَنَةٍ ابوهریره گفت بلکه من شنیده ام
از آن حضرت که پیغمبر فرمود إِنَّ اللهَ يَجْزِي بِالْحَسَنَةِ أَلْفَيْ أَلْفِ حَسَنَةٍ و بعد از این
آیه را برخواندند که فَمَا مَتَاعُ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ مثنوی مولوی معنوی
سوی دریا عزم کن زین آبگیر ع بحر جو و ترک این گرداب گیر ع مال دنیا دام مرغان ضعیف
ملک عقبی دام مرغان شریف ع مال و زر سر را بود همچون کلاه ع کل بود کو از کلی سازد پناه
آنکه زلف و جعد رعنا باشدش ع چون کلاهش رفت خوشتر آیدش ع آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یاران را به بیرون رفتن و تصدق و انفاق و اعانت در تجهیز و جهاد در راه خدای تعالی تحریص
نمود پس هر کسی از یاران بمقدار همت و قوت خود در کارسازی آن لشکر امداد نموده بذل اموال
کردند نقلست که عثمان بن عفان در آن و لا تجهیز قافله میکرد که بتجارت شام فرستد آنرا رضی الله عنه
ترک نمود و به نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر مکمل با اقتاب و احلاس
آن و دویست اوقیه نقره بستان و در کارسازی این لشکر صرف نمای آن سرور فرمود
لَا يَضُرُّ عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ هٰذَا و در روایتی آنکه سیصد شتر مکمل جهاز بسته بداد و هزار مثقال طلا
آورده در نظر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بریخت فرمود اللّٰهُمَّ ارْضَ عَنْ عُثْمَانَ فَإِنِّي عَنْهُ رَاضٍ
و در روایتی آنکه لشکر اسلام در غزوه تبوک سی هزار بود و دو دانگ آن لشکر را عثمان تجهیز
نمود لاجرم راوی حدیث مَنْ جَهَّزَ جَيْشَ الْعُسْرَةِ فَلَهُ الْجَنَّةُ میگوید فَجَهَّزَهَا عُثْمَانُ و مرویست
از قدوه اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه که گفت در تجهیز لشکر تبوک آنمقدار تحریص از رسول
صلی الله علیه وسلم مشاهده کردم در آن روز مال دار بودم با خود گفتم اگر روزی بر ابابکر سبقت
خواهم گرفت امروز است نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم بردم تا در آن لشکر
صرف نماید حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشتی گفتم همین مقدار برای ایشان
ذخیره کردم آنگاه ابوبکر آمد و هرچه داشت تمام آورد فرمود چه گذاشتی برای عیال
گفت اللهَ وَرَسُولَهُ عمر گوید گفتم در هیچ چیز هرگز بر تو پیشی نتوانستم گرفت

ای ابوبکر

ای ابوبکر و گویند روزی صدیق پیش حضرت آمد و صدقه آورد تا در راه خدای
تعالی صرف نماید و اخفاء آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتي و لله تعالی معادٌ بعد از آن
عمر خطاب آمد و صدقه آورد و اظهار آن کرد و گفت یا رسول الله هذا صدقتي
ولي عند الله معادٌ آن سرور فرمود يَا عُمَرُ وَتَرْتَ قَوْسَكَ بِغَيْرِ وَتَرٍ مَا بَيْنَ صَدَقَتَيْكُمَا كَمَا بَيْنَ
كَلِمَتَيْكُمَا نقلست که عبد الرحمن بن عوف چهل اوقیه طلا آورد و بروایتی چهار هزار
درهم و گفت مرا هشت هزار درهم بود نصف آنرا بقرض به پروردگار خویش دادم و نصف
دیگر را برای عیال نگاه داشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه
نگاه داشتی راوی گوید ببرکت دعاء آن سرور حق تعالی در اموال او چندان برکت
کرد که چون از دنیا رفت سایر ورثه او با تماضر که یک زن او بود از چهار زن و در مرض
موت مطلقه شده بود و عده او منقضی نگشته از ربع ثمن که حصه وی میشد بمبلغ هشتاد
هزار درهم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و گویند هر یک از عباس بن عبد المطلب و
طلحة بن عبید الله و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه مبلغی از مال آوردند و عاصم بن عدی
انصاری صد وسق خرما در تجهیز آن لشکر انفاق نمود و ابو عقیل انصاری نصف صاعی
خرما آورد و در روایتی آنکه یک صاع خرما آورد و گفت امشب تا صباح بجهت مردم بریسمان آب
کشیده ام و دو صاع خرما با جو بمن داده اند یکی از برای عیال گذاشته و دیگری را آورده ام
حضرت فرمود تا آن صاع را بر بالای دیگر صدقات که اصحاب آورده بودند نثر کرد
منافقان بنیاد لمز و عیب کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال بسیار ندادند الا
از ریا و خدا و رسول او بی نیازند از صاع ابو عقیل ولیکن او میخواست که خود را بیاد
دهد تا از صدقات چیزی بستاند این آیه کریمه نازل شد که الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
و جمعی از زنان مسلمات بعضی از زیورهای خود میفرستادند تا در تجهیز آن لشکر صرف نمایند

و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را بارباب حاجات و مستحقان میداد که شاکی
خود میکردند و میگفت نعلین بسیار با خود بردارید زیرا که مرد مادام که نعلین پوشیده
در حکم سوارست و چند نفر از صلحاء اَصْحاب بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمدند
و اسامی ایشان اینست سالم بن عمیر و عُلْبَة بن زید و ابولیلی عبدالرحمن بن کعب مازنی
و عمرو بن عنمه و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه و عبدالله بن مُغفل و بروایتی معقل بن
یسار و بروایتی مهدی بن عبدالرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح و بروایتی صخر بن
خنساء و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب بده تا بدان سوار
شویم و بغزو رویم حضرت فرمود آنچه میطلبید نمی یابم پس از مجلس آن سرور گریان بیرون
رفتند و باین سبب آن جماعت ملقب گشتند بگروه بکائین چنانچه آیه کریمه وَلَا عَلَى الَّذِينَ
إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا
مَا يُنْفِقُونَ از حقیقت حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری با ابولیلی
و ابن مُغفل رسیدند و ایشانرا بدان حال بدیدند شتری برای مرکوب بهر دو و دو صاع
خرما بهر یک جهت زواده بداد و عباس بن عبدالمطلب دو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه
شخص دیگر را مرکب و مایحتاج مهیا داشتند و گویند علبة بن زید آنکسیست که تصدق
بعرض خود کرد و آنچنان بود که رسول صلی الله علیه وسلم امر فرمود بصدقه و یاران صدقات
می آوردند عُلبه گفت یا رسول الله خداوند تعالی از بندگان خود صدقه میخواهد و من مالی
ندارم که در راه رضای وی صرف نمایم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم
فرمود قد قبل الله صدقتک و بصحت رسیده از ابوموسی اشعری که گفت اصحاب من یعنی
رُفَقاء اشعریین مرا بنزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند و مرکب طلبیدند فرمود
وَاللهِ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَى شَيْءٍ بخدا سوگند که سوار نسازم شما را بر چیزی ابوموسی گوید وقتی
پیش وی رفتم که در غضب بود و من نمیدانستم پس از نزد وی باز گشتم از جهت منع آنحضرت

واز خوف

و از خوف آنکه مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم و صورت واقعه را با یاران خود باز نمودم
بعد از لحظه حضرت از عقب من فرستاد بنزد وی رفتم فرمود بگیر این شش شتر را و بنزد
یاران خود بر تا سوار شوند شترانرا آوردم و برای ابرای ذمه خویش چند نفر را از آن
قوم بمجلس آن سرور بردم تا معلوم کردند که اول منع نمود و آخر انعام فرمود و در روایتی آنکه گفتم
یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب ندهی چگونه است که اکنون عنایت مینمایی فرمود
حق تعالی شما را سوار گردانید و حلال کرده که چون سوگندی خورم که کاری نکنم و بینم که خیر در
کردن آن کارست سوگند را بشکنم و کفارت دهم منقولست که هشتاد و دو و بروایتی
سی و نه نفر از اهل نفاق بنزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و عذرها میگفتند تا
ایشانرا در تخلف از آن غزوه رستوری دهد و گویند طایفه معذرین از بنی اسد و
غطفان بودند که آمدند بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفتند ما را عیال بسیار
و فقر غالبست اذن فرمای ما را در تخلف ازین غزوه و گویند رهط عامر بن الطفیل
بودند که گفتند اگر بغزو می آییم با تو اعراب طی اموال و مواشی ما را غارت خواهند کرد حضرت
فرمود که زود باشد که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند این آیت در شان ایشان نازل
شد که وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ
سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ و جماعتی از منافقان بی آنکه عذری گویند
تخلف نمودند و بآن اکتفا نکرده مردم را از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت
هوا تخویف و تنفیر مینمودند چنانچه آیه کریمه فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ
رَسُولِ اللهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا
فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ شرح حال آن طایفه بیان میکند آورده اند
که سید عالم صلی الله علیه وسلم در آن ایام که کارسازی لشکر تبوک میفرمود جد بن قیس را
گفت که هیچکسی رغبت مینمایی در غزوه بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری

ده تا در مدینه باشم چراکه قوم من میدانند که من مشعوفم بزنان خوف آن دارم که خوبان
زنان بنو الاصفر را ببینم صبر از آن شان نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا
وازوی اعراض فرمود حق تعالی در شان او آیه فرستاد که وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي
وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ و گویند این جد بن قیس از
قبیله بنی سلمه بود چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد از بنو سلمه پرسید که سید و پیشوای تشریف آورده
شما کیست گفتند جد بن قیس و لیکن منسوبست به بخل فرمود وای داء ادوا من البخل سید
شما آن جوان سفید جعد موی بشر بن البراء بن معرور باشد پس بواسطه بخل از سیادت
و سروری محروم شد مثنوی لب به بند و کف پر زر برگشا . بخل تن بگذار و پیش آور سخا
این سخا شاخیست از باغ بهشت . وای او کز کف چنین شاخی بهشت . می بود شاخ سخای خوب کیش
میبرد بالا کشان تا اصل خویش . ترک لذتها و شهوتها سخاست . هر که در شهوت فرو شد برنخاست
گر نماند از جود در دست نوال . کی کند فضل الهت پای مال . نقلست که طایفه از منافقان
مدینه در خانه سویلم یهودی جمع شدند و مردم را از آن غزوه باز میداشتند و منفرات
میگفتند آن خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید طلحه بن عبیدالله را با گروهی از اصحاب
فرستاد تا آن جمع را متفرق ساخته تادیب نمود، و آورده اند که جلاس بن سوید بن
صامت با پسر زن خود مصعب نام و بروایتی عمیر بن سعید که تمیم در حجر تربیت وی بود تمیم
از جانب قبا بر درازگوش سواره می آمد و در آن حال برای تنفیر مردم از رفتن بلشکر تبوک
گفت آنچه محمد آورده حق بود ما از این درازگوشان که بران سواریم بدتر باشیم مصعب گفت ای صلی الله علیه وسلم
دشمن خدای بخدا سوگند که رسول را صلی الله علیه وسلم از این سخن که گفتی خبردار گردانم و روایتی
آنکه گفت ای جلاس تو دوسترین و عزیزترین مردم بودی نزد من والله که سخنی گفتی که اگر
آنرا باز گویم ترا فضیحت سازد و اگر پنهان دارم هلاک شوم و یکی از آن دو بر من آسانتر است
از دیگری آمد نزد حضرت و سخنی که از جلاس شنیده بود بعرض رسانید و گفت یا رسول الله

اکر از خوف

اگر از خوف آن نبودی که در گناه وی شریک شوم و در شان من قرآن نازل شود یا بلایی
بمن رسد ترا اخبار نمیکردم پس حضرت جلاس را طلب فرمود و گفت آنچه مصعب از تو نقل
میکند در شان من گفته وی سوگند یاد کرد که نگفته مصعب حاضر بود گفت بار خدایا بر رسول
خویش چیزی نازل گردان که صدق سخن من از آن معلوم شود حق تعالی آیه فرستاد که
يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا
إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ جلاس چون این بشنید
گفت خداوند تعالی توبه بر من عرض میکند پس اعتراف نمود بآنکه گفته بود و توبه نیکو بجای
آورد و آن چیزی که با مصعب بتقدیم میرسانید ترک نکرد و آنرا علامت قبول توبه وی
میدانستند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا در ظاهر مدینه در ثنیه
الوداع لشکر جمع شود و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه امیر لشکر ساخت تا امامت اهل لشکر
بجای آورد و عبدالله ابی سلول منافق با جوق خویش بیرون رفت و در مقابل ذباب
فرود آمد و بصحت رسیده که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم عزم بیرون رفتن کرد حضرت
علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه و رضی عنه در اهل خود خلیفه گردانید حضرت علی بعرض
رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که این نوبت مرا میگذاری فرمود
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که با تو نسبت
من بمنزله هرون نسبت بموسی لیکن فرق اینست که هرون بعد از موسی مرتبه نبوت یافت
و بعد از من هیچکس را مرتبه نبوت نخواهد بود پس با زوجات مطهرات خویش فرمود علی را
بر شما خلیفه گردانیدم باید که سخن او را بشنوید و فرمان برداری ویرا بجای آرید و
روایتی آنکه چون علی را در مدینه گذاشت و بیرون رفت منافقان مدینه گفتند علی را بآن
جهت با خود نبرد که گران میداشت و نمیخواست که وی همراه باشد این سخن چون بسمع علی رسید
سلاح بر خود راست کرد و از عقب حضرت بیرون رفت و در جرف باو رسید و گفت

یا رسول الله سخنی چنین در افواه افتاده که مرا با خود نبردی تا مظنه ایشان برطرف شود گفت
فرمود مردمان دروغ گفته‌اند من ترا از برای آن گذاشته‌ام تا خلیفه من باشی در اهل من و در
اهل خود یعنی فاطمه و تعهد احوال ایشان نمایی باین منزلت که مرتبه هارونی است راضی نیستی
القصه محمد بن مسلمه را بروایت احمد و بروایتی سباع بن عرفطه و بروایتی ابو رهم غفاری
و ابن عبد البر ترجیح این روایة نموده
و بروایتی علی بن ابی طالب را در مدینه خلیفه ساخت و خود بعبادگی بیرون رفت و در ثنیة الوداع
عقد الویه و رایات فرمود و علم اعظم با بوبکر صدیق و رایتی بزبیر بن العوام و لواء
اوس با سید بن حضیر و لوای خزرج با بودجانه داد و گویند هر بطنی از انصار را
فرموده بود تا لواء راست کنند و لواء بنی مالک بن النجار را بعماره بن حزم داده بود بعد ازان
از و باز گرفت و بزید بن ثابت داد عماره گفت یا رسول الله از من غضب رفته فرمود نی بخدا سوگند
ولیکن حق تقدم اهل قرآن راست و زید قرآن پیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدیم کننده
شخصی است و اگرچه بنده سیاه گوش بریده باشد و گویند در آن منزل عرض لشکر فرمود
سی هزار و بروایتی هفتاد هزار و بروایتی چهل هزار مرد جمع شده بودند که از آنجمله ده
هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر در آن لشکر بود پس خالد بن الولید را
بمقدمه و طلحة بن عبید الله بمیمنه و عبد الرحمن بن عوف را بمیسره امیر گردانید و
چون از آن موضع یا از موضع جرف کوچ کردند عبد الله بن ابی سلول با خواص خویش
تخلف نموده باز گشت و گفت مرا با حرب بنو الاصفر کار نیست و اینها می پندارند که بجنگ
روم رفتن آسانست والله که می بینم که این جمع را عن قریب مسلسل و مغلول باطراف
منتشر خواهند ساخت خبر تخلف وی بحضرت رسانیدند فرمود اگر خیری در وی
بودی همراه ما بودی منت دارید که از شر او خلاص شدید و جمعی دیگر از منافقان
بطمع غنیمت همراه شدند و همیشه آثار نفاق از ایشان بظهور می آمد و تخویف و تعییر
مسلمانان میکردند و سخنان ناسزا میگفتند و در اثناء راه در رفتن و بازگشتن قضایاء

290

کلیه روی نمود و معجزات ظاهره و خوارق عادات باهره از سید دنیا و آخرت بظهور
آمد از آنجمله یکی آنکه ودیعه بن ثابت با طایفه از اهل نفاق پیش پیش می رفتند و میگفتند
ببینید این مرد را یعنی محمد را که میخواهد قصور و حصون شام را فتح نماید هیهات هیهات صلی الله علیه و سلم
مردی از قبیله اشجع حلیف بنی سلمه در آن میان بود نام وی مخشن بن حمیر گفت بخدا سوگند مخشی
که دوست میدارم که در مقابل این سخن هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن
نازل نشود سید عالم صلی الله علیه و سلم بنور نبوت بر ظلمت احوال و اقوال آن منافقان
اطلاع یافت با عمار بن یاسر گفت آن قوم را دریاب که سوختند و از ایشان استفسار
نمای که حالی چه میگفتند اگر منکر شوند بگو چنین و چنین گفته‌اید عمار برفت و آن پیغام با یکدیگر
رسانید آمدند به پیش رسول صلی الله علیه و سلم و اعتذار نمودند و ودیعه بن ثابت گفت
سخنی بر سبیل بازی میگفتیم حق تعالی آیه فرستاد که وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ
وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِن نَّعْفُ
عَن طَائِفَةٍ مِّنكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ مخشن بن حمیر از آن طایفه بود
که خداوند تعالی از ایشان عفو فرمود از پروردگار خویش درخواست که فی سبیل الله
کشته شود و مکان قبرش معلوم نباشد پس در روز یمامه وی را شهید ساختند و اثری از وی
پیدا نشد دیگر آنکه چون بوادی القری رسیدند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم با جمعی از
اصحاب که ملازم سید احباب بودند بر حدیقه زنی مرور واقع شد حضرت فرمود این
حدیقه را خرص کنید هر کسی از یاران چیزی گفت و آن سرور نیز خرص نمود و با آن زن
گفت خرص هر یکی را نیکو ضبط کن در وقت مراجعت از آن زن تفتیش نمودند همان مقدار
که آنحضرت خرص کرده بود بی کم و بیش آمده بود و گویند در منزل وادی القری بنو
عریض برسم مهمانی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم هدیه فرستادند آن سرور از آن تناول
فرمود و چهل وسق خرما بازاء آن خدمتکاری از اموال وادی القری بآن قوم همساله

انعام فرمود و صاحب تلخیص المغازی چنین آورده که زنی از زنان وادی القری میگفت که
این انعام که محمد در حق آن قوم فرمود بهتر است ایشانرا از میراث پدر ایشان زیرا که
این جایزه خواهد بود بر ایشان تا روز قیامت • و از واقدی نقل کرده که آن عادت را
تا غایت هیچکس از ایشان باز نبسته دیگر آنکه چون بدیار حجر رسیدند فرمود از آب
این موضع میاشامید و وضو مسازید و اگر خمیری باین آب کرده باشید از آن خمیر
مخورید و بشتران دهید و زانوهای شتران را نیکو به بندید و باید که امشب هیچکس از خیمه
خود بیرون نیاید الا آنکه مصاحبی با وی بود همه مردم باین دستور عمل نمودند مگر دو
مرد از بنی ساعده یکی برای قضاء حاجت تنها بیرون آمده بود ویرا خناق گرفت و
دیگری بطلب شتری گم کشته بیرون آمد باد او را ببرد خبر بآن حضرت رسانیدند فرمود
نه من نهی کرده بودم چرا سخن من نشنیدید خناق گرفته را نزد آن سرور آوردند
دعا بروی خواند شفا یافت و آن مرد دیگر را باد بکوه طی انداخته بود اهل طی او را
بعد از وصول آنحضرت بمدینه بتحفه آوردند دیگر آنکه بصحت رسیده که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم چون بدیار حجر می آمد ردای مبارک را بر سر روی خود پوشید و شتر را
تیز براند و فرمود در مساکن جماعتی که ظلم کرده اند بر هیچ حالی از احوال
الا برین حال که گریان باشید که مبادا برسد بشما آنچه بایشان رسید یعنی از عذاب
و چون بامداد کردند آب با ایشان نبود شکایت از بی آبی بنزد حضرت رسالت مآب
آوردند • راوی گوید که رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دیدم که رو بقبله آورد و دعا فرمود
و بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال ابر از اطراف آسمان پیدا شد و در هم پیوست
و باران بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند و آب برداشتند آن قدر که میخواستند
و آن سرور از غایت فرح تکبیر گفت و هم در زمان ابر بشکافت و آفتاب ظاهر شد •
و آن سرور فرمود گواهی میدهم که من پیغمبر خدایم و گویند مسلمانان با مردی از مشهوران

صلی الله علیه وسلم

اهل نفاق

اهل نفاق گفتند ترا اکنون هیچ عذر نماند بیا و مسلمان شو منافق گفت انما ابری در گذار
بود و بارانی بارید دیگر آنکه در بعضی از منازل شتر پیغمبر صلی الله علیه وسلم گم شد اصحاب
بطلب آن بهر طرف روان شدند و عمارة بن حزم که یکی از اهل عقبه و اهل بدر است
پیش آنحضرت نشسته بود و در منازل وی منافقی بود از یهود بنی قینقاع که او را زید بن
اللصیت گفتندی در بین حین که عماره پیش آنحضرت بود وی در منزل عماره گفت نه زعم
محمد اینست که من پیغمبرم و شما را از آسمان خبر میدهد چونست که نمیداند که شتر وی کجاست
سید عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت فی الحال معلوم فرموده با عماره گفت مردی حال سخن
چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که خداوند تعالی مرا بآن چیز دانا گرداند و
اکنون حق تعالی مرا دلالت کرد که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من در آنجا مهارش
در درختی آغشته شده او را خلاص سازید و بیارید بموجب فرموده رفتند و شتر را چنانکه
حضرت فرموده بود دیدند و بیاوردند عماره بمنزل خود باز گشت و با اهل منزل قصه که در
مجلس حضرت نبوی گذشته بود باز راند یکی از اهل منزل او گفت پیشتر از آنکه تو بمنزل آئی
زید بن اللصیت تکلم باین کلام نمود پس عماره برجست و برگردن آن منافق زد و گفت
ای بندگان خدا در منزل من داهیه عظیم و شری بغایت بزرگ بوده و من نمیدانستم
و زید را از منزل خود بیرون کرد دیگر با او مصاحبت ننمود و از محمد بن اسحق منقول است
که وی گفته بعضی از مردمان بر آنند که زید مذکور بعد از آن توبه کرد و مسلمان گشت و بعضی
دیگر گویند همیشه متهم بود بنفاق تا زمانی که بمرد دیگر آنکه شبی در اثناء مراجعت عقبه
پیش آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منادی را فرمود تا ندا کرد که هیچکس بر سر عقبه
بالا نرود تا زمانی که رسول خدا ازین عقبه بگذرد پس آن سرور با حذیفة بن الیمان و عمار بن
یاسر بران عقبه برآمدند حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و می کشید و عمار از عقب شتر میراند
حذیفه گوید ناگاه دوازده سوار و بروایتی چهارده سوار دیدم که متوجه ما شدند آن

منزل د

صلی الله علیه وسلم

سرهود را از آن حال تنبیه کردم بانکی بریشان زدم بکریختند و در روایتی آنکه عمار پیش رفت
و بر روی شتران ایشان میزد بعد از آن فرمود شناختید این قوم را کفتیم نی یا رسول الله
رویهای خود را بسته بودند کفت اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود
هیچ میدانید که چه کار در خاطر داشتند کفتیم نی فرمود میخواستند که در بن عقبه مزاحم
من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند کفتیم یا رسول الله پس چرا نمی فرستی
بعشیره و قبیله هر یکی تا آن قوم سرهای ایشان را بریده بنزد تو فرستند فرمود خوش نمی آید مرا که
عرب کویند محمد صلی الله علیه وسلم بمرافقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود تا بریشان ظفر یافت آنکاه آن قوم را
بقتل آورد بعد از آن فرمود بار خدایا ایشان را بزحمت دبیله کرفتار کن کفتیم یا رسول الله
دبیله چیست فرمود شعله از آتش که در دل ایشان افتد و هلاک شان کند آنکاه نامهای
ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه و عمار کفت و امر کرد ایشان را که از مردم
پوشیده دارند و آن قوم را رسوا نسازند؛ بیهقی رحمه الله کوید کواهی میدهد بصحت
این قصه آنچه مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل که کفت میان مردی از اهل عقبه و میان
حذیفة بن الیمان کفت وکویی واقع شد آن مرد کفت سوکند میدهم ترا بخدا که بکوی که
اصحاب عقبه چند کس بودند اکر تو از جمله ایشان بوده باشی چهارده نفر بوده باشند سوکند
میخورم سوکند میخورم بخدا که دوازده کس از ایشان دشمن خدا و رسول اند در دنیا و در روز
قیامت و سه کس از آنجمله اعتذار نمودند که ندای منادی آنحضرت بسمع ما نرسید و از آنچه
آنجماعت منافق اراده کرده بودند خبر نداشتیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را معذور داشت
و ایضا مسلم از طریق عمار بن یاسر روایت میکند که کفت حذیفه مرا خبر داد که آنحضرت فرمود در میان اصحاب من دوازده منافق اند که در بهشت نخواهند در آمد
و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت کس
از ایشان بزحمت دبیله کرفتار خواهد شد شعله از آتش در میان شانهای ایشان

ظاهر شود

ظاهر شود و از سینهای ایشان سر بر زند و ازین جهت اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم
و رضی عنهم میکفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت کاهی که فضایل اصحاب بیان
فرمودی کفته اعلمهم بشان المنافقین حذیفه و کویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
کاهی که جنازه حاضر شدی عمر خطاب ناظر حذیفه بودی اکر وی بر آن جنازه نماز
کذاردی عمر نیز بکذاردی و اکر حذیفه حاضر نشدی یا نماز نکذاردی عمر نیز
نماز نکذاردی دیکر آنکه سهیل بن بیضا کوید در غزوه تبوک پیغمبر صلی الله
علیه وسلم روزی مرا در ردیف خویش کردانیده بود بر آورد از خود برداشت و کفت
یا سهیل بن بیضا سه بار مرا ندا کرد باواز بلند و من در هر نوبت باواز بلند کفتم لبیک مردم
در یافتند که حضرت ایشان را میخواند از اطراف و جوانب بروی کرد آمدند فرمود
من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرمه الله علی
النار آنکاه ماری بغایت بزرک بر سر راه پیدا شد جنانچه مردم بترسیدند
و از راه دور شدند آن مار آمد و در مقابل حضرت بایستاد زمانی نیک و مردم در وی
میدیدند و تعجب مینمودند بعد از آن خود را به پیچید و بر یک طرف راه از دور
بایستاد مردم باز بنزد حضرت جمع شدند فرمود هیچ دانستید که این کیست کفتند
خدا و رسول خدا داناترند کفت این از جمله آن نفر است از جنیان که در مکه پیش
من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است خواست که چون
رسول خدا بمنزل وی رسیده آنچه بر وی باشد از حق بکذارد آمد و بوی سلام
کرد و مشکلات پرسید و جواب شنید و آنجا که ایستاده شما را سلام میرسانند اصحاب
کفتند و علیه السلام و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود حیوا عباد الله من کانوا
یعنی تحیت بجای آرید بندکان خدا را هر که باشد و خوارزمی در ترجمه مستقصی
لفظ حیوا را تحریف و تصحیف نموده احیوا خوانده و ترجمه چنین کرده که دوست دارید

وآله

صلی الله علیه وسلم

سوکند میخورم بخدا ... کفتند که حذیفه سوکند میدهد ... بنزد او خبر دادند که ایشان چهارده کس بوده اند

بندگان خدا ام که باشند و این معنی روایةً و درایةً سند بدینست والله اعلم   آنکه
روزی فرمود فردا چاشتگاه بعین تبوک خواهید رسید هرکس که پیشتر برسد
باید که دست بآن چشمه نرساند تا من بیایم معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید رسیدیم
بچشمهٔ تبوک در وقتی که حضرت فرموده بود و دو مرد پیشتر رسیده بودند و آبی باریک
از آن چشمه بیرون می‌آمد آن سرور از ایشان پرسید که دست بآب رسانیده‌اید
گفتند آری ایشانرا دشنام داد و قهر کرد بعد از آن فرمود تا اندک اندک از آن
آب برداشتند و در ظرفی جمع کردند و دست و دهن و روی خود را در آنجا بشستند
و در آن چشمه ریخت آب بسیار جوشیدن گرفت چندانکه تمام لشکر آب از آنجا آشامیدند
آنگاه فرمود ای معاذ زود باشد که تو اینجا اگر عمر یابی آب بسیار ببینی بمرتبه‌ای که همه
جانب وادی پر شود آورده‌اند که مدت بیست روز در منزل تبوک توقف فرمود
و در ایام توقف نیز قضایا روی نمود و معجزات بظهور پیوست   آنکه پنج نفر از
اصحاب بی عذر شرعی و ارتیاب از آن غزوه تخلف نموده و بیرون نیامده بودند ابوذر
غفاری و ابوخیثمه سالمی و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع عمری و هلال بن امیه واقفی
اما ثلثه اخیره شرح قصهٔ ایشان بعد از قصه تبوک مذکور شود ان شاء الله تعالی   و اما ابوذر
غفاری از عقب حضرت بیرون آمد شتر وی در راه واماند متاعی که ضروری بود بدوش
خود گرفت و روان شد آن سرور در منزل تبوک بود که ابوذر از دور پیدا شد مردم گفتند
یا رسول الله از دور پیاده‌ای تنها می‌آید فرمود ابوذر است چون نزدیک رسید و بنده وی
تامل کردند گفتند والله که ابوذر است چون نزد حضرت در آمد برخاست و او را
مرحبا گفت و فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده و پرسید
از وی که چه حال داری پس قصه شتر را بعرض رسانید آن سرور فرمود بدرستی که تو
از جمله اعز اهل منی که تخلف نموده اندر هر گامی که برگرفته‌ای سوی ما خدای تعالی از تو گناهی

درگذراناد

درگذراناد گویند در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه ابوذر را بجهت
مصلحت وقت از مدینه بیرون کردند و به ربذه فرستادند در آن منزل می‌بود تا وقت
وفاتش در رسید و در آن وقت کسی پیش وی نبود الا زن و غلام او وصیت کرد ایشانرا
که چون مرا بشویید و در کفن بپیچید بر سر راه بنهید و جمعی شتر سوار که اول بشما رسند بگویید
این ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه وسلم ما را اعانت نمایید در دفن او
چون وفات یافت بموجب وصیت او عمل نموده اول جماعتی که بایشان رسیدند عبدالله بن
مسعود بود که با گروهی از اهل عراق بعمره گذاردن می‌رفتند جنازه بر سر راه دیدند
غلام برخاست و گفت این ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه وسلم اعانت نمایید
ما را در دفن وی عبدالله بآواز بلند در گریه شد و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک
وتموت وحدک وتبعث وحدک فرود آمدند و نماز بر وی گذاردند و دفن کردند
و اما ابوخیثمه بعد از چند روز که رسول رفته بود روزی بخانه خود در آمد و آن روز بغایت
گرم بود و او دو زن داشت و زنان او هر یک در عریشی نشسته و آنرا روفته و آب زده
و کوزهای آب سرد مهیا داشته و طعام نیکو ترتیب نموده بودند ابوخیثمه بر در عریش
ایستاد و در زنان خود دید و آن ترتیب ملاحظه نمود گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در بیابان و شدت حرارت آفتاب و بادهای گرم باشد و ابوخیثمه در سایه خنک و آب
سرد و طعام مهیا بوده و با زنان خوبروی معاشرت کند این از انصاف بغایت دور است
بخدا سوگند که در هیچ یک از این دو عریش در نیایم تا زمانی که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملحق
شوم پس فرمود تا طعام از برای زواده بر داشت و شتر خویش را پیش کشید و زواده را
بران بار کرد و بیرون رفت هرچند زنان وی با وی سخن گفتند با هیچ کدام تکلم ننمود
و از عقب حضرت روان شد و در منزل تبوک بآنحضرت ملحق گشت و سبب آمدن را
بعرض همایون رسانید سید عالم صلی الله علیه وسلم دعاء خیر در شان وی فرمود

ذی البجادین

فوت عبد الله بن بود و این عبد الله مردی بود از قبیلهٔ مزینه از پدر یتیم ماند و

هیچ نداشت و عم وی کفالت او میمود تا بزرگ شد و او را شتران و گوسفندان و بندهٔ

چند پیدا شد و پیش از انکه مسلمان شود ویرا عبد العزی میگفتند و بغایت آرزوی

اسلام داشت ولیکن از ترس عم نمی توانست که بآن دولت فایز گردد تا زمانی که رسول

صلی الله علیه وسلم از فتح مکه باز گشت عبد الله گفت ای عم من منتظر اسلام تو بودم و تا

غایة بوی داعیه اسلام و متابعت محمد از تو نشنیدم و پیش ازین بر عمر اعتماد ندادم مرا دستوری

ده که بروم و مسلمان شوم عمش گفت والله که تو اگر ایمان آری و متابعت محمد نمایی هر چه

بتو داده ام باز گیرم و هیچ در دست تو نگذارم و تا ازار و ردایی که پوشیدهٔ بستانم عبد الله

گفت بخدا سوگند که من مسلمان خواهم شد و متابعت دین محمد صلی الله علیه وسلم خواهم کرد

و ترک بت پرستی خواهم نمود و اینک هر چه در دست منست از مال دنیوی بگیر که بیزارم از آن

چون عاقبت بضرورت همه را می باید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم نمود هر چه داشت

حتی ازار و ردای خود را بعم واگذاشت و تجرید شده برهنه بخانه مادر آمد مادرش

کیفیت حال از وی پرسید گفت از بت پرستی و از مال دنیا بیزار شدم و میخواهم که نزد

محمد روم صلی الله علیه وسلم و مومن و موحد شوم مرا چندان چیزی بده که در پوشم

پس کسایی از مادر بستد و دو نیمه ساخت نیمهٔ را ردا و نیمهٔ دیگر را ازار گردانید و بآن سبب

ملقب بذی البجادین شد چه بجاد در کلیم لغت غلیظ را گویند پس متوجه ملازمت حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم گشت و لنعم ما قیل

زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش زانکه میدیدم اجل را پیش پیش

چون باخر فرد خواهم ماندن خو نباید کرد با هر خویشتن رو نخواهم کرد آخر در لحد آن به آید که کنم خو با احد

چون زنخ را بست خواهم ای صنم آن به آید که زنخ کمتر زنم ای بزربفت تنی آموخته آخرست جامهٔ نادوخته

رو بخاک آریم کز وی رستهایم دل چرا در بی وفایان بستهایم از عقول و از نفوس پر صفا نامه می آید بجان کای بی وفا

یار کان پنج روزه یافتی روز یاران کهن برتافتی شاد از وی شو مشو از غیر وی او بهارست و دگرها ماه دی

صلی الله علیه وسلم

هر چه غیر اوست استدراج تست گر چه تخت و ملکت و تاج تست القصه سحرگاهی بود که عبد الله

بمدینه رسید و در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم تکیه کرد حضرت نماز صبح گزارد و دستور

وی آن بود که بعد از ادای نماز صبح تفحص و تصفح مردم می نمود نظر مبارکش بر عبد الله

افتاد و برا غریب دید بپرسید تو کیستی گفت عبد العزی و نسب خود را گفت

فرمود نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزدیک با منزل گیر عبد الله در میان

اضیاف آنحضرت می بود و قرآن از وی فرا می گرفت و در آن زمان مردم بتهجد

لشکر مشغول بودند و او در مسجد با واز بلند قرآن عمر خطاب گفت یا رسول الله

می بینی این اعرابی را که او از خود را بقرآن خواندن بلند بر داشته و مزاحم قرات

و نماز میشود حضرت فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و الی رسوله چون

بغزوهٔ تبوک بیرون رفتند آمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله

دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست درختی بیاور عبد الله مقداری

از پوست درختی سمره بنزد آن سرور برد حضرت آنرا بر بازوی وی بست و فرمود

بار خدایا من خون او را بر کفار حرام گردانیدم گفت یا رسول الله مقصود من این نبود

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون در راه خدا به نیت غزا بیرون آیی و ترا تب گیرد

و بآن تب از دنیا بروی شهیدی پس عبد الله در آن غزوه ملازم بود تا به تبوک

رسیدند و در آن منزل وی را تب شد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی

گوید شب بود که ویرا دفن کردند دیدم که بلال موذن چراغی در دست داشت و سید

عالم صلی الله علیه وسلم در قبر وی در آمد و ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما

وی را در قبر میگذاشتند و آنحضرت میفرمود ادنیا الی اخاکما پس ویرا در لحد نهاد

و خشتها بر وی وی چید الحاح گفت خداوندا بدرستی که من شبانگاه کردم و از وی

راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت یا لیتنی کنت صاحب اللحد دیگر

انکه مردی از بنی سعد بن هذیم گفت رفتم بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و او در تبوک
در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین ایشان بود بروی سلام کردم
گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله فرمود افلح
وجهک بعد از ان گفت یا بلال از برای ما طعامی بیار نطعی بسط نمود و مقداری از خرما
که معجون بروغن و قروت بود آورد و بر آن نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم
چندانکه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمومن یاکل فی معاء واحد روز
دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وی تا چیزی ببینم که موجب ازدیاد یقین من گردد
دیدم که ده نفر پیش وی نشسته بودند پس گفت ای بلال ما را طعامی ده بلال از
انبان خرما قبضه فرا گرفت و پیش وی آورد حضرت فرمود اخرج ولا تخف من ذی
العرش اقتارا بلال انبان را آورده و تمام فرو ریخت همه آنها تخمین مدی بود
آن سرور دست مبارک خود را بر آن خرماها نهاد و فرمود کلوا بسم الله قوم
باکل مشغول شدند و من با ایشان میخوردم و خرما خوار بودم و بسیار میل بخرما
داشتم چندان خرما خوردم که دیگر مسلکی نماند آنرا و بر آن نطع مقدار خرما که
اول ریخته بود باقی بود و گویا یک خرما از آن نخورده بودیم سه روز برین منوال
از آنحضرت مشاهده کردم دیگر انکه در تبوک شبی بادی عظیم وزیدن گرفت
فرمود این باد از برای موت منافقی می وزد چون بمدینه مراجعت کردند شخصی
از مشهوران اهل نفاق در همان شب وفات یافته بود دیگر انکه شبی از شبها که در
تبوک بودند حضرت برخاست و بدست خویش توبره جو را بر سر اسب خود که
ظرب نام داشت کشید و پشت و کفل آنرا بردای خود پاک می کرد گفتند یا رسول الله
بردای مبارکت چه لایق این کار است فرمود شما چه میدانید شاید که جبرئیل مرا باین
کار امر کرده باشد با آنکه دوش شب گذرانیدم و ملائکه با من در باب تیمار داشت عتاب

میکردند

میکردند و هیچ یک از مسلمانان نباشد که اسبی را در راه خدای تعالی به نیت جهاد و غزا ببندد
الا آنکه خداوند تعالی بهر دانه که بوی دهد حسنه برای وی بنویسد و از وی سیئه
بردارد گفتند یا رسول الله کدام صنف از اصناف اسبان بهتر است فرمود خیر الخیل
الادهم الاقرح الارثم ثم الاقرح المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة یعنی
بهترین است اسبی است که رنگ او بغایت سیاه بود و پیشانی وی اندک سفیدی داشته
باشد و لب بالای آن سفید بود بعد از ان اسب پیشانی سفید مطلق الیمن اگر سیاه نباشد
پس کمیت با این شکل و نشانی بهتر است گویند در ایام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تبوک بود آن ۹
هرقل مردی از بنی غسان بفرستاد تا بیان لشکر اسلام در آمد و صفات و علامات
و شکل و شمایل او را بدید و آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند معلوم کرد و خبر بهرقل رسانید
و هرقل اشراف مملکت روم را جمع کرد و به تصدیق پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواند ایشان
قبول نکردند و ابا نمودند بمرتبه که هرقل را خوف زوال ملک پیدا شد و گویند وی
خود از دار السلطنه خویش بقصد مدینه حرکت نکرده بود و در تبوک معلوم کردند
که آن خبر اصلی نداشته پس حضرت با اصحاب مشاورت نمود در آنکه از تبوک پیشتر روند
یا نی عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر بر رفتن ماموری برو که همه در قدمت می آییم
فرمود اگر مامور بودمی مشورت ننمودمی عمر گفت یا رسول الله روم را لشکر بسیار است و هیبت
بی شمار است و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تو امسال نزدیک بایشان رسیدی
و آوازه هیبت و ابهت تو با ایشان رسید و خوف و رعب در دل ایشان افتاد اگر
امسال باز گردی تا سال دیگر اولی باشد حضرت میل بمراجعت فرمود نقلست که در منزل
تبوک یحنه بن رؤبه که پادشاه ایله بود بنزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و جزیه
قبول کرد و با او مصالحه واقع شد و در آن باب کتابی نوشتند و اهل جربا و اذرح
نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان نیز صلح نامه نوشت و تا غایت آن

سریه خالد بن الولید با اکیدر

کتاب در بیان قوم با قیست پس حضرت بصوب مدینه توجه نموده آورده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن الولید را امیر چهارصد و بیست سوار کرده
بسر اکیدر بن عبد الملک نصرانی که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد گفت یا رسول الله
مرا بمیان بلاد کلاب میفرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنی فرمود زود باشد که او را در
صید گاو کوهی بیابی و بی مزاحمت محاربه وی را بگیری پس خالد بموجب فرموده بجانب
اکیدر روان شد تا قریب بحصار اکیدر رسید چنانکه از دور حصار او مرئی میشد
شبی بود ماهتاب بغایت روشن و وی بر بام کوشک با زن خویش رباب بنت
انیف کندیه شراب میخورد ناگاه گاو کوهی آمد و شاخ بر در حصار می زد زنش بر لب بام
آمد و آن حال مشاهده کرده خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز مثل این شب دیدی تو گفت
نی گفت هیچکس چنین صیدی از دست داده شوهرش جواب داد که نی و حال آنکه
اکیدر شعفی تمام بصید گاو کوهی داشت چنانکه گاه بودی که یکماه از برای صید اسب
و تضمیر کردی تا یراق کرده از بام فرود آمد و فرمود تا اسب وی را زین کردند و
برادرش حسان نام با دو نفر غلام و چند نفر دیگر از خدام او با او سوار شدند و
بطلب صید از حصار بیرون آمدند و خالد و ایشان میدیدند گاو بگریخت و اکیدر
از عقب آن رفت و خود صید خالد شد خیل خالد وی را بگرفتند و حسان برادرش
دست بمقاتله برآورد و مقتول شد و غلامان و سایر مردم وی بگریختند و
بحصار در آمدند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خالد گفته بود اگر بر اکیدر ظفر یابی وی را
مکشی و بنزد من آری و اگر ابا کند مقتولش سازی پس خالد با اکیدر گفت هیچ رغبت
مینمایی در این امر که ترا امان دهم و در جوار خود گرفته بنزد رسول خدا برم باین شرط
که بزمانی تا در حصار بروی وی بگشایند اکیدر قبول نمود وی را بدر قلعه آوردند
برادر دیگر داشت مصاد نام بضبط حصار مشغول شده بود اکیدر گفت در را بگشای

اکیدر مصاد

بناء مسجد ضرار و تخریب آن

مصاد او را با خود واخر بعد از آنکه خالد با اکیدر صلح کرد بر آنکه دو هزار شتر و هشتصد
برده و بود و این هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد و حکی
چنانکه بود از آن وی باشد و اکیدر و مصاد همراه خالد بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بیایند تا هر چه رای نبوی باشد در شان ایشان بنفاذ رساند پس خالد عمرو بن امیه
ضمری را بنزد حضرت روانه ساخت تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان
برادر وی بآنحضرت رساند و قبای زربفت که سلب حسان بود بنشانه همراه وی کرد
چون بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در آوردند یاران دست در آن می مالیدند و
از حسن و نرمی وی تعجب مینمودند فرمود لمناديل سعد بن معاذ في الجنة احسن و الین
من هذا نقلست که خالد از آنچه از اکیدر گرفته بود چیزی چند بجهت آن سرور بر سبیل صفی
مغنم جدا ساخت و خمس مابقی را بیرون کرده و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر
و مصاد را بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه فرمود که هر
سال مقداری معین بدهند و از سر خون ایشان بگذشت و کتاب امان برای ایشان
بنوشت آنچه جمهور ارباب سیر در کتب خویش ذکر کرده اند اینست که با ایشان بر جزیه
صلح واقع شده اما صاحب ترجمه مستقصی آورده که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و
این خلاف ما علیه الجمهور است لیکن آنچه صاحب تلخیص المغازی آورده که صورت
نامه که رسول صلی الله علیه وسلم برای اکیدر نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب
من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام و خلع الانداد والاصنام و
و در آخر آن نامه ذکر کرده که تقیمون الصلوة لوقتها و تؤتون الزکوة بحقها موید سخن
صاحب ترجمه مستقصی است و تواند بود که اسلام او و این نامه بعد از صلح با او بر جزیه
واقع شده باشد والله اعلم و در این سال مسجد ضرار را خراب کردند آورده اند
که پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه ابو عامر راهب که از اشراف قبیله

خارج بود و دین نصرانیت اختیار کرده و مهارت در علم انجیل و توریة تحصیل نموده
و طریق عبادت و زهادت پیش گرفته و داعیهٔ ریاست داشت دایما وصف
و نعت پیغمبر آخر الزمانی را بر اهل مدینه میخواند و دعوی میکرد که وصف او را از انس
وحی شنیده ام چون آنحضرت بمدینه آمد مسلمانان آن خط شریفه جان شیفتهٔ جمال
و کمال محمد شدند که بروای کاملی دیگر نداشتند و کیف شخصی که تمام نقصان بود بیت
با وجود لب جان بخش تو ای آب حیات ۰ حیف آید سخن از چشمهٔ حیوان گفتن ۰ بآن سبب
تنزل عظیم در کار ابوعامر پیدا شد و بنا برین آتش حسد از کانون باطن او شعله زد
و مردم را از متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم منع میکرد با او میگفتند تو نه آن بودی که
وصف و نعت او برای ما تقریر مینمودی چگونه است که اکنون مردم را از متابعت
وی باز میداری جواب میگفت که این او نیست که من میگفتم این مشابهتی باوی
دارد آن که من میگفتم پیدا خواهد شد و رسول صلی الله علیه وسلم او را بخواند و دعوت
باسلام نمود وی قبول نکرد و سبیل تمرد و عناد می پیمود چنانچه آیهٔ کریمه فلما جاءهم
کتاب من عند الله مصدق لما معهم و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا
فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین تحقیق احوال او و امثال او مینماید

چون کنی بر بی حسد مکر و حسد ۰ زان حسد دل را سیاهیها رسد ۰ خاک شو مردان حق را زیر پا
خاک بر سر کن حسد را همچو ما ۰ هر کسی کو از حسد بینی کند ۰ خویش را بی گوش و بی بینی کند
آن بود بینی که او بویی برد ۰ بوی او را جانب کویی برد ۰ هر که بویش نیست بی بینی بود
بوی آن بوییست کو دینی بود ۰ چونکه بویی برد و شکر آن نکرد ۰ کفر نعمت آمد و بینیش خورد
آن ابوجهل از محمد ننگ داشت ۰ وز حسد خود را ببالای فراشت ۰ بوالحکم نامش بد و بوجهل شد
ای بسا اهل از حسد نااهل شد ۰ و چون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار قریش غلبه یافتند
و اسلام قوت کرد ابوعامر از مدینه گریخت و بمکه رفت و کفار قریش را با پیغمبر صلی الله

علیه التحیة والسلام

میگفتم که

صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم

علیه وسلم دلیر ساخت و در جنگ احد حاضر شد و او کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت
وی بود مسلمانان او را فاسق خواندند و در روایتی آنکه آنحضرت وی را بدین ملقب بفاسق
ساخت و دعای بد بر وی کرد بر وی کرد و گفت بار خدایا وی را طرید و وحید
بمیران ابوعامر از حرب احد بگریخت و بروم رفت و در روایتی آنکه در حنین نیز حاضر شد
و از آنجا فرار نموده بنزد هرقل رفت و ملازم شد و میخواست که از وی لشکر بستاند
و بجنگ آن سرور آید و آن معنی دیر صورت می بست از آنجا نامه بمنافقان مدینه
از قوم خویش نوشت که شما در قبا بر مسجد قبا در محلهٔ خویش برای من مسجدی بسازید
که چون بمدینه آیم در آن مسجد بافادهٔ علوم مشغول شوم و آن مسجد ما را مرصدی بود
تا هر فکر که در خاطر داشته باشیم بفرصت در آنجا بظهور رسانیم پس آن قوم مسجدی ساختند
و در ترصیص و احکام آن سعی نمودند و پیش از توجه بغزوهٔ تبوک باتمام رسانیدند
و چون آن سرور بآن غزوه بیرون می آمد بنزد وی آمدند و گفتند یا رسول الله
مسجدی در محلهٔ خویش بنا کرده ایم برای ضعیفا و بیماران و وقت سرما و باران خاطر ما
چنین میخواهد که قدم رنجه فرمایی و بنماز گزاردن در آن مسجد را مشرف سازی و
میخواستند که بواسطهٔ نماز آنحضرت در آنجا آن را استحکام و ثبات دهند لاجرم
انواع چرب زبانی نمودند که بیت مسجد و اصحاب مسجد را نواز ۰ تو مهی ما شبی با ما بساز
تا شود شب از جمالت همچو روز ۰ ای جمالت آفتاب جان فروز ۰ ای دریغا کان سخن از دل بدی
تا مراد آن نفر حاصل شدی ۰ لطف کاید بی دل و جان در زبان ۰ همچو سبزهٔ تون بود ای دوستان
هم ز دورش بنگر و اندر گذر ۰ خوردن و بو را نشاید ای پسر ۰ سوی لطف بی وفایان هین مرو
کان پل ویران بود نیکو شنو ۰ گر قدم را جاهلی بروی زند ۰ بشکند پل و آن قدم را بشکند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان فرمود حالا متوجه غزوه ایم اگر باز آییم انشاء الله
بیاییم و در آنجا نماز بگزاریم در وقت باز گشتن از غزوهٔ تبوک چون بمنزل ذی اوان

که از آنجا تا مدینه یکساعت راه است رسید اهل آن مسجد آمدند و استدعا نمودند که علیه
فرموده بودی اکنون وقت وفا بوعده است جبرئیل آمد و آیة آورد که والذین اتخذوا مسجداً
ضراراً وکفراً وتفریقاً بین المؤمنین وارصاداً لمن حارب الله ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا
الا الحسنى والله یشهد انهم لکاذبون لا تقم فیه ابداً الآیة. وصف مسجد قبا واهل آن وبیان
تطهر ونظافت وپاکی ایشان فرموده که لمسجد اسس على التقوى من اول یوم احق ان
فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین پس آنحضرت مالک بن الدخشم و معین
بن عدی وبروایتی برادر وی عاصم بن عدی را طلبید و گفت بروید بآن مسجد
که ظالمان بنا کرده اند و آنرا بکنید و بسوزانید روان شدند و در راه به بنی سالم بن
عوف که محله مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک با معین گفت ساعتی صبر کن تا بخانه
خود روم و شعلهٔ آتش با خود بیارم پس رفت و شاخ خرمای در شعله ساخت و آمد
و دویده میرفتند تا بمسجد ضرار و اهل آن مسجد و بانیان آن آنجا بودند آتش
در آن مسجد زدند و بکندند و گویند دوازده منافق در بنا مسجد شریک بودند و اسامی
ایشان اینست جدام بن خالد از بنی عبید بن زید ثعلبة بن حاطب از بنی امیة بن زید
معتب بن قشیر ابو حبیبة ابن الازعر جاریة بن عامر دو پسر وی مجمع و زید نبتل بن
الحارث یخرج بجاد بن عثمان این هشت کس از بنی ضبیعة بن زید عباد بن حنیف
از بنی عمرو بن عوف ودیعة بن ثابت از بنی امیه آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تا هر نجاست و پلیدی که باشد در آنجا اندازد و تدریج مزبلهٔ اهل مدینه شد چنانکه
جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید بیت چون پدید آمد که آن مسجد نبود ، خانهٔ حیلت بد و دام جهود
پس نبی فرمود کانرا برکنید ، مطرح خاشاک و خاکستر کنید ، صاحب مسجد چو مسجد قلب بود
دانها در دام ریزی نیست جود ، گوشت کاندر شست تو ماهی رباست ، آنچنان لقمه نه بخشش نی سخاست
مسجد اهل قبا کان بد جماد ، آنچه کفو او نبد راهش نداد ، در جمادات این چنین حیفی نرفت

زد دران

زد در آن ناکفوا میرداد تفت ، پس حقایق راکه اصل اصلهاست ، دان که آنجا فرقها و فصلهاست ،
نی حیاتش چون حیات او بود ، نی مماتش چون ممات او بود ، گور او هرگز چو گور او مدان
خود چه گویم حال فرق آن جهان ، بر محک زن کار خود ای مرد کار ، تا نسازی مسجد اهل ضرار
حدیث کعب بن مالک بصحت رسیده از کعب بن مالک رضی الله عنه که گفت در هیچ غزوه
تخلف ننمودم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم الا در غزوهٔ تبوک و هیچ احدی در تخلف از غزوه بدر
بدر معاتب نشد زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم بقصد کاروان قریش بیرون رفته بود
و در اثناء راه قصد بر محاربه قرار گرفت و با دشمن متعاند نمودی انکه میعاد حرب در
میان بود و من اگرچه در آن غزوه حاضر نبودم لیکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی
معاهده و مبالغه با آنحضرت می نمودم بر اسلام و جهاد حاضر بودم و دوست نمیداشتم
که بجای حضور العقبه مرا حضور بدر بودی و اگرچه بدر در میان مردم مشهورتر است
یعنی نزد من فضیلت آن شب از فضیلت روز کم نیست کعب گوید وقتی که بغزوه تبوک
میرفتند من در هیچ وقت قوی تر و مالدار تر از آن وقت نبودم بخدا سوگند که
هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود و برای سفر تبوک دو شتر خریده بودم مسلمانان با آن
حضرت در آن غزوه بسیار بودند و ایشان را نسخهٔ و دفتری نبود که نام ایشان در آنجا
مضبوط باشد هر کسی که از آن غزوه باز می ماند طمع آن داشت که تخلف او بر اهل لشکر
ظاهر نشود مادام که وحی در شان او نازل نشود پس خواستم که کارسازی کنم و با پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بیرون روم میسر نشد چند بار مسامحه و تسویف نمودم که آنحضرت بیرون رفت
و من تجهیز خویش ننموده بودم با خود گفتم من قادر و توانایم هر وقت که باشد بیرون
می توانم رفت از امروز به فردا و از فردا بروز دیگر می انداختم تا لشکر دور شد قصد
آن کردم که بعد از آن بیرون روم و ایشانرا هر جا که باشد دریابم و کاش چنان میکردم
ولیکن مقدر نبود تا دوری لشکر بمرتبهٔ رسید که دریافتن آن متعذر بل متعذر

قصهٔ آن سه یار که
بی عذری از شی
تخلف نموده بودند

شد هرگاه که از خانه بیرون می‌آمدم اندوهناک‌تر می‌شدم چه هیچ مرد را نمی‌دیدم الا که
متهم بنفاق یا از جمله معذوران بعذر ضعف یا مرض بودی و رسول صلی الله علیه وسلم
در آن غزوه مرا یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبدالله بن انیس گفت
یا رسول الله بازداشته است اورا از آمدن آن دو جامه بُرد وی و نظر او در حواشی آنها
معاذ بن جبل متعرض وی شده گفت بد سخنی بود که گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانستیم
ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید غم
و اندوه بر من مستولی گشت و با خود خیال می‌بستم که چه نوع دروغی بگویم و از غضب آنحضرت
بچه حیله خودرا خلاص گردانم و استعانت جستم در این امر بهر ذی رای و عاقلی از اهل خود
حتی که با خادم خود مشورت نمودم که شاید چیزی بگوید که خلاص من در آن باشد چون
گفتند که رسول صلی الله علیه وسلم نزول فرمود آن افکار باطله از خاطر من محو شد و دانستم
که هرگز از این امر بیرون نخواهم آمد بچیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم که آنچه راست
باشد بگویم و دستور آنحضرت چنان بود که چون از سفری بیامدی اول بمسجد رفتی و
دو رکعت نماز گزاردی و بنشستی تا مردم بیامدندی و او را بدیدندی در آن نوبت
چون در مسجد توقف فرمود جماعتی که از آن غزوه تخلف نموده بودند می‌آمدند و
عذر میگفتند و سوگند میخوردند علانیهٔ ایشانرا قبول میفرمود و بجهت ایشان
استغفار میکرد و سرایر و باطن ایشانرا بخداوند تعالی وا میگذاشت پس من
رفتم و سلام کردم تبسمی غضب‌آمیز فرمود آنگاه مرا پیش خواند رفتم و در برابر وی
بنشستم فرمود چه چیز ترا باز میداشت از آمدن بجهاد نه شتر خریده بودی
گفتم بلی یا رسول الله بخدا سوگند که اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته بودی گمان بردی
که از سخط و قهر او بعذری و دروغی خلاص گشتمی و حال آنکه فن جدال را نیکو میدانم
ولکن والله که مرا یقین است که اگر با تو دروغی بگویم که از من بآن راضی شوی امروز

زود باشد

زود باشد که خداوند تعالی ترا بر من بقهر آورد و اگر راست گویم حالا بغضب روی از من
ولیکن امیدوارم که خداوند تعالی از من عفو فرماید بجهت راستی پس راستی پیشه کردم و همه کار
داستان درست اندرون شماره گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم
مرا قوت و قدرت و مال بیش از همه وقت بود فاما اهمال و تسویف نمودم حضرت فرمود
اما این مرد البته راست گفت برخیز تا خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید برخاستم
و از مسجد بیرون آمدم و جماعتی از بنی سلمه پیش من آمدند و گفتند والله که ما ندانستیم
که تو قبل از این گناهی کرده باشی چرا عذری نگفتی تا شرمساری نبودی ترا و استغفار
رسول الله علیه وسلم این گناه ترا بس بود چندان مرا ملامت و سرزنش نمودند که
خواستم باز گردم و تکذیب خویش کنم معاذ بن جبل و ابو قتادهٔ انصاری که برادر عم
من بودند رسیدند و بعد از وقوف بر واقعه می‌گفتند زنهار که سخن این جماعت را
شنو و بر صدق و راستی ثابت قدم باش که زود باشد که خداوند تعالی فرجی و مخرجی
برای تو پیدا کند و اینها که عذر گفتند از جهت تخلف اگر راست بوده حق جل جلاله
پیغمبر خویش را از آن خبردار خواهد گردانید و اگر دروغ بوده ایشانرا با قبح وجوه
مذمت خواهد نمود پرسیدم که هیچکس با من در این امر موافقت کرده گفتند آری
دو مرد دیگر همچنانکه تو گفته گفته اند پرسیدم که آنها کیانند جواب دادند
که هلال بن امیهٔ واقفی و مرارهٔ بن الربیع عمروی گفتم دو مرد صالحند با ایشان
اقتدا کردم و بخانه خویش رفتم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مسلمانانرا
از مکالمه با ما نهی فرمود پس مردم از ما اجتناب نمودند و بر ما متغیر گشتند چنانکه
آن زمین در آن زمان بر ما چون دیار غربت مینمود آن دو یار در خانه خود رفتند
و عزلت اختیار کرده بیرون نیامدند ولکن من جوان بودم و در بازارها سیر مینمودم
و با رسول صلی الله علیه وسلم نمازهارا بجماعت میگزاردم و بعد از نماز سلام بروی

میکردم و با خود میگفتم آیا بجواب سلام من لبهای مبارک را حرکت داد یا نی و نماز را
نزدیک آن سرور میگذاردم و دزدیده در وی میدیدم هر وقت که من بنماز مشغول
بودی در من از گوشهٔ چشم نگاه میکرد و چون در وی میدیدم اعراض مینمود روزی
بر سر دیوار بوستان ابوقتاده که پسر عم من و دوست ترین مردم بمن بود رفتم و بروی
سلام کردم جوابم باز نداد گفتم ای ابوقتاده سوگند میدهم ترا بخدا که میدانی که خدا و رسول
دوست میدارم هیچ جوابم نگفت سه بار او را چنین سوگند دادم در بار سیم گفت
خدا و رسول او دانا تراند پس در گریه شدم و از آنجا بازگشتم در بازار مدینه
میرفتم ناگاه دیدم که مردی نصرانی از آنها که بتجارت بمدینه می آمدند و طعام برای
فروختن می آوردند ایستاده بود و میگفت کیست که مرا بکعب بن مالک دلالت کند
مردم مرا بوی نمودند آمد و مکتوبی از ملک غسان بمن داد آنرا گشادم نوشته بود که
بما رسیده که صاحب تو بر تو جفا کرده و ترا از پیش خویش رانده و با تو بی عنایت گشته
و تو مردی که خداوند تعالی ترا خوار و ضایع نگذارد اگر نزد ما آیی با تو الطاف و مواسات
بجا آریم با خود گفتم این اختبار و ابتلای دیگرست حال من بجای رسیده که کافران
طمع این پیدا شده که ترک محبت و خدمت رسول کنم و پیش ایشان روم پس آن مکتوب را
در تنور آتش انداختم تا بسوخت و این قضیه دلالت میکند بر قوت ایمان و کمال
یقین کعب و فرط محبت او بخدا سوگند و رسول وی که بمقتضی حدیث صحیح ثلث
من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله و رسوله احب الیه مما سواهما و من
احب عبدا لا یحبه الا الله و من یکره ان یعود فی الکفر بعد ان انقذه الله کما یکره ان
یلقی عمل نموده با وجود آنکه طالب وی بادشاهی بود و خویشاوندی با وی داشت پای
خود را از جادهٔ ایمان نلغزانید بدان بلیه صبر نمود و حسم مادهٔ اختبار و افتتان سوختن
مکتوب او کرد و اظهار جلادت و خوشوقتی نمود بزبان حال و هوا صدق من قال

المقال

300

صلی الله علیه وسلم

المقال گفت من از آستانهٔ محمدی بهیچ نروم و اگر بزعم دشمن صد مثل این جفا کند فکیف که
در ضمن این انواع مصلحت و وفاست **بیت** هرچه ما را رسد از لعل دلارام خوشست
گر سلامی نبود لذت دشنام خوشست ٭ هر جفایش که رسد گرمی هر ستمش انعامیست
همه جا خاطر درویش بانعام خوشست ٭ گر ز محبوب سلامی و کلامی نبود
از ره غمزه بهم نکته و پیغام خوشست ٭ نه که خوش میکند خاطر اشرف بی دوست
تا که دشمن نشود شاد بنا کام خوش است ٭ کعب گوید که بعد از آنکه چهل روز باین منوال
بر ما گذشت خزیمه بن ثابت انصاری بنزد ما آمد و گفت حکم نبوی چنین صادر شد
که از زنان خود دوری جویید من گفتم طلاق دهیم خزیمه گفت نی و لیکن نزدیکی بوی
مکن فی الحال زوجهٔ خود را بخانهٔ خویشاوندانش فرستادم زن هلال بن امیه پیش
رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله شوهرم پیر و ضعیف است و
او را خادمی نیست دستوری میدهی که خدمت او کنم حضرت فرمود آری و لیکن باید که وی
خدمت ترا بجای نیاورد و گفت والله که از غایت حزن و اندوه حرکت بهیچ چیز در
وی نمانده و پیوسته در گریه و زاریست کعب گوید بعضی از اهل من با من گفتند چه شود
اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجهٔ تو خدمت تو کند گفتم بخدا سوگند که چنین نکنم زیرا که
نمیدانم که دستوری دهد یا نی و حال آنکه من جوانم و احتیاج بخدمت دیگری ندارم القصه
کعب گوید ده شب دیگر بدین دستور بر ما بگذشت چنانکه پنجاه شب تمام شد روز پنجاهم
نماز صبح را از غایت پریشانی بجماعت نتوانستم رفت بر بام خانهٔ خود گذاردم و متفکر
و محزون نشسته بودم و هیچ چیز مرا خوشتر از مرگ نبود و راست بر آن حال بودم
که حق تعالی از ما خبر داده که زمین با این گشادگی و دلهای ما بر ما تنگ گشت و هیچ
ملجای و پناهی از وی بجز وی گمان نمی بردم ناگاه شنیدم که گوینده از کوه سلع
میگفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا و روایتی آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه

بر کوه سلع برآمد و گفت بتحقیق که خداوند تعالی توبه کعب بن مالک قبول فرمود کعب
گوید از غایت فرح گریان بسجده افتادم و دانستم که غم ما را فرجی رسیده و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرموده و حال آنکه حق تعالی وحی بر آن
حضرت فرستاده در ثلث آخر آن شب در خانه ام سلمه و از قبول توبه ما وی را خبردار
گردانیده و با ام سلمه گفته که توبه کعب مالک و صاحبین او قبول شد و ام سلمه
خواسته که بفرستد و ما را خبر کند حضرت وی را منع کرده فرموده بود که اگر چنین میکنی
مردم در مسجد ازدحام مینمایند و مانع حضور خواب و طاعت ما میگردند صبر کن
تا نماز صبح گذارده شود و چون ادای صبح نموده مردم را از آن حال اخبار فرموده بود
پس آنکس که او را از کوه سلع آواز داده بود و گویند عمرو بن حمزه اسلمی بود دوید پیش من
آمد و بشارت رسانید آن دو برد که پوشیده بودم بمژدگانی بوی دادم و در روایتی آنکه
گفت زبیر بن العوام سواره تاخته آمد و بشارتم داد و بسوی آن دو یار دیگر مبشران
روان شدند بشهرداد سلکان بن سلامه یا سلم بن سلامه و مبشر هلال بن امیه
سعید بن زید بود منقولست از سعید که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت دادم
بسجده رفت و چندان تضرع نمود و گریه و زاری کرد که گمان نمی بردم که سر بردارد تا
نفس او بیرون نیاید و گویند در آن ایام طعام و آب کم خوردی و آشامیدی و
کار بودی که چند روز روزه وصال داشتی و پیوسته از سوز دل در گریه و زاری و ناله و سوگواری
بود لاجرم حق تعالی رحمت فرمود و توبه ایشان قبول کرد بیت داغ دل او که در میدان دهر
اهل دل از داغ بشناسند مهر ای خنک چشمی که آن گریان اوست وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست مرد آخربین مبارک بنده ایست هر کجا آب روان خضرت بود
هر کجا اشک روان رحمت بود گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار تا بریزد شیر فضل کردگار
امر فلیبکوا کثیرا خوانیت چون سر بریان چه خندانیت کعب گوید بعد از آنکه آن دو جامه

مژدگانی

مژدگانی دادم و بخدا سوگند که در آن روز جامه دیگر نداشتم دو جامه عاریت کردم و بنزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم مردم فوج فوج باستقبال من می آمدند و مرا تهنیت میگفتند چون
بمسجد در آمدم دیدم که آن سرور با اصحاب نشسته طلحة بن عبید الله چون مرا دید برخاست
و باستقبال من آمد و با من مصافحه کرد و تهنیت گفت والله که از مهاجران هیچکس آن نوع
اکرام با من بجا نیاورد و هرگز آن نیکوئی وی را فراموش نکنم و در بعضی از کتب سیر هست که
سبب این اکرام از طلحه بنسبت با کعب آن بود که حضرت در زمان مواخاه میان او و کعب
عقد اخوة بسته بود فاما آنچه جمهور اهل سیر برانند آنست که میان کعب و زبیر العوام عقد اخوة
بسته بود لیکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوة متحقق گشته پس بنابرین که طلحه برادر
برادر کعب بوده آن اکرام نموده باشد چه دوست دوست دوست می باشد کعب گوید چون
سلام کردم بر آنحضرت دیدم که روی وی درخشید و آن سرور را دستور این بود که چون
شادمان گشتی روی منورش بدرخشیدی چنانکه گویا قطعه قمر بودی و از غایت سرور
گفت بشارت باد ترا به نیکوترین روزی که پیش تو آمده از آن زمان باز که از مادر
بوجود آمده گفتم یا رسول الله این بشارت از نزد تست یا از نزد خداوند تعالی فرمود از
نزد خداوند تعالی گفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود منخلع میشوم و در راه
خدای تعالی صدقه مینمایم حضرت فرمود بعضی از مال خود را نگاه دار که آن بهترست مر ترا
گفتم نصیب خود را از خیبر نگاه میدارم و در روایتی از کعب آنکه گفتم جمیع مال خود را در راه خدا
صدقه مینمایم فرمود نی گفتم چنین مکن گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث آن فرمود آری ثلث مال
از برای صدقه بس است و منقولست از کعب که گفت بخدا سوگند که از آن روز باز ندانستم
هیچ مسلمانی را که حق تعالی بواسطه راستی با وی انعام و اکرام بجای آورده باشد بهتر از آنکه
با من بجای آورده و دیگر هرگز عمدا دروغ نگفتم و امید میدارم که در باقی عمر خداوند تعالی
مرا از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت جلال احدیت بمن ارزانی نداشت

بزرك تر از انکه مرا توفیق داد که با رسول او صلی الله علیه وسلم راست جه اکر دروغ میکفتم هلاک
میکشتم جنانکه انانکه در آن قضیه دروغ کفتند هلاک شدند وحق تعالی در شان ایشان وحی
فرستاد که سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس وماویهم جهنم
جزاء بما کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین
ودر قبول توبهٔ من این آیة نازل شد که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین
اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد تزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف
رحیم وعلی الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم
وظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم از ابو بکر
دقاق رحمه الله پرسیدند که علامت توبهٔ نصوح جیست کفت زمین با این کشادکی بر تایب تنک
شود ونفس وی بر وی نیز تنک کردد جون توبه کعب مالک وصاحبین او پس می باید که تایب توبه را
شرط شد برق وسحابی توبه را • آتش وآبی باید توبه را • واجب آید برق این شیوه را • تا بنا شد برق خشم وارزو
کی نشیند آتش تهدید وخشم • کی برویند سبزهٔ ذوق وصال • کی بجوشد جشمها ز آب زلال • خواجه بر توبهٔ نصوحی خوش بتن
کوششی کن هم بجان وهم بتن • توبه کن مردانه سر آور بره • که فمن یعمل مثقال یره • کعب کوید کفتم
یا رسول الله بدرستی که خداوند تعالی مرا نجات نداد مکر بواسطه صدق وراستی ودیکر جز راستی
نخواهم ورزید لاجرم حضرت جلال احدیت بعد از آیت قبول توبهٔ ایشان صادقان را
مدح نموده وثنا بر موافقت ایشان فرموده وبآن واسطه رفعت قدر ایشان افزوده که
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین مفسران کفته اند مراد از صادقان درین آیهٔ
کریمه آنانی که صادق باشند در دین از روی نیت وقول وعمل واز ابن عباس رضی الله عنهما
منقولست که کفت معنی آیة اینست که ای کروه مومنان اهل کتاب با مهاجر وانصار باشید و
خود را در سلک ایشان منتظم سازید وصدق ورزید مثل صدق ایشان • وبعضی دیکر از مفسران
مراد از صادقان آن سه یار دیدند که در آن امر بر خلاف منافقان راست کفتند وبپیغمبر صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم تخلیف ایشان نمود وامر ایشان را تا جه فرمود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان
نازل شد ای کونوا مثل هولاء فی الصدق وقولی انکه مراد آنانی اند که در ایمان ومعاهده که با
خداوند تعالی ورسول وی صلی الله علیه وسلم کردند بر طاعت وبذل نفس در راه رضای او
صدق ورزیدند جنانکه در آیهٔ دیکر میفرماید رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
ولهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی الجنة
واهل تحقیق بر انند که صدق درجهٔ ثانیهٔ نبوتست اکر صدق نبودی اطمینان با خبار
از اخبار غیب بظهور نه پیوستی وحقیقت صدق اصلی است که همه اخلاق فرع اوست
از جنید قدس سره پرسیدند که میان صدق واخلاص فرق جیست کفت الصدق
اصل وهو الاول والاخلاص فرع وهو تابع نظم صدق جان دادن بود هین سابقوا
از نبی برخوان رجال صدقوا • در حدیث راست آرام دلست • راستیها دانه دام دلست
دل بیارامد زکفتار دروغ • آب وروغن هیچ نفروزد فروغ • آن دروغت این تن فانی بود
راست آن جان ربانی بود • برق فردوسی خوب صادقین • تن فنا شد وآن بجا تا یوم دین
زنک شک وزنک کفران ونفاق • تا ابد باقی بود بر جان عاق • رنک صدق ورنک تقوی ویقین
تا ابد باقی بود بر متقین تنبیه صاحب کشاف وغیره از مفسران در تفسیر وعلی الثلثة
الذین خلفوا کفته اند ای خلفوا عن الغزو واین تفسیر منافی آنست که در صحیح بخاری
از کعب بن مالک رضی الله عنه مروی کشته که مراد از تخلیف که در آیهٔ کریمهٔ مذکورست
تخلیف ما نیست از غزو بلکه تخلیف وتاخیر امر ماست از کسانی که نزد حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم سوکند خوردند در آن قضیه وعذر کفتند واز ایشان قبول نمود والله اعلم
آورده اند که جون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سفر تبوک بمدینه مراجعت نمود وبحجره
شریف تشریف داد فرمود الحمد لله علی ما رزقنا فی سفرنا هذا من اجر وحسنة
ومن بعدنا شرکاؤنا فیه عایشه صدیقه رضی الله عنها کفت یا رسول الله شما مشقت سفر

دیده و بیداری شبها کشیده باشید و آنها که در خانها خود بوده اند شریک شما باشند
فرمود بدرستی که در مدینه جماعتی از غزوه تبوک تخلف نموده بودند که ما هیچ راهی نپیموده‌ایم
و در هیچ وادی نزول نکردیم الا آنکه ایشان با ما بودند یعنی بحسب معنی و نیت ایشان را
در مدینه عذری بحق حبس نموده بود و حق تعالی میفرماید که ما کان المؤمنون
لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة ما غازیان ایشان بودیم و ایشان قاعدان ما بخدای
که نفس محمد بید قدرت اوست که تیر دعاء ایشان کذران تر است در دشمنان از اسلحهٔ ما
و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحهٔ خود را میفروختند و میگفتند جهاد منقطع
شد این خبر بسمع رسول صلی الله علیه وسلم رسید ایشان را از آن کار نهی کرد فرمود لا یزال
عصابة من امتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال و در روایتی آنکه فرمود لا ینقطع
الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم و در این سال بعد از انصراف از تبوک وفود متتابع
شد چنانکه این سال را سنة الوفود خوانند و قبل از این تاریخ نیز وفود نیز در حضرت
آمده اند و شرح قدوم بعضی از ایشان در وقایع سنوات سابقه مذکور شد و دستور سید
عالم صلی الله علیه وسلم چنان بود که در هنگام آمدن وفود جامهای فاخر پوشیدی و یاران را
بتجمل و تزیین امر کردی و ایشان را در منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی و جوایز
نوا خور دادی و از جمله وفود که در سال نهم آمدند یکی وفد بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر
از آن قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز
پیموده و شبها سیر نموده‌ایم و بطوع و رغبت خود بی آنکه لشکری بر سر ما آید باسلام در
آمده‌ایم این آیت در شان ایشان نازل شد که یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا
علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین دیگر وفد
فزاره قریب به بیست کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و در آن میان خارجه
بن حصن و حر بن قیس بن حصن فزاری بودند و شتران آن جماعت بسیار لاغر بود حضرة

صلی الله علیه وسلم

تتابع وفود

وفد اسد بن خزیمه

وفد فزاره

رسالت

رسالت صلی الله علیه وسلم حال بلاد ایشان بپرسید گفتند یا رسول الله در بلاد ما قحط
و تنگی است و مواشی ما خراب و عیالان ما از جوع در اضطراب‌اند از برای ما دعا کن تا حق تعالی
باران فرستد آن سرور بر منبر بر آمد و دعا کرد و باران آمد و یک هفته می‌بارید و حضرت
باز بر منبر رفت و دعا فرمود که باران ببارد ولیکن در کوه پایه‌ها و محل زراعت و
منابت اشجار نه در شهر مدینه فی الحال ابر شکافته شد و آفتاب نمود و اشعار این
قصه در وقایع سال ششم مذکور شده بود دیگر وفد بنی مره سیزده مرد آمدند و
مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود گفتند یا رسول الله ما قوم
و عشیرهٔ تو ایم از کوده لوی بن غالب آنحضرت تبسم فرمود و از حال بلاد ایشان بپرسید
آن جماعت نیز از قحط نالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغیث و بلال را
امر کرد تا هر یک را ده وقیه نقره جایزه بداد و حارث را دوازده وقیه انعام فرمود ایشان
بمنازل خویش باز گشتند و تحقیق نمودند که همان روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه
دعا فرموده بود در بلاد ایشان باران آمده بود دیگر وفد بنی البکاء آمدند و بشرف
اسلام مشرف شدند و در آن میان معاویة بن ثور بن عبادة بن البکاء و بشر
پسر وی و فجیع بن عبد الله بن جندح بن البکاء و عبد عمرو اصم بود و گویند معاویة
بن ثور صد سال عمر داشت از حضرت التماس نمود که میخواهم که تیمنا و تبرکا دست مبارک
بر فرزند من بشر برسانی که با من بر و نیکویی بجای آورده حضرت روی او را مسح
فرمود و چند بز بدو داد و دعاء برکت برانها خواند راوی گوید که گاه بود که
قحطی و تنگی در میان بلاد بنی البکاء واقع شدی و بآن قوم نرسیدی و مرویست که
از برای فجیع نامهٔ امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی
بلاد او برسم اقطاع بدو داد و گویند وی از اصحاب صفه بوده دیگر وفد کنانه آمدند
و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثلة بن الاسقع لیثی بود منقولست که چون واثله

وفد بنی مره

وفد بنی البکاء

وفد کنانه

آمد حضرت بکارسازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و بچه کار آمده
گفت آمده‌ام تا ایمان بخدا و رسول وی آرم گفت بیعت کن با من بر هر چه دوست میداری و هر چه
مکروه میداری آن سرور با وی بیعت فرمود و واثله بقبیله خود باز گشت و قوم خود را
از آن حال آگاه گردانید پدرش گفت والله که با تو هرگز سخن نکنم و لیکن خواهر وی
سخن بشنید و مسلمان شد و کارسازی وی کرد تا بمدینه مراجعت کرد حضرت بتبوک
رفته بود و لشکر از عقب وی میرفتند واثله گفت کیست که مرا سوار گرداند و نصیب من
در غزوه از آن او باشد کعب بن عجره گفت من ترا ببرم و ویرا [?] سوار ساخت
و روان شدند به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت ویرا از تبوک با خالد بن ولید
بحرب اکیدر فرستاد و چون اموالی که خالد در آن حرب بدست آورده بود قسمت
کردند نصیب وی شش شتر یا بیشتر شد وی آنرا بموجب شرط برای کعب بن عجره
آورد کعب قبول ننمود و گفت من ترا برای خدا سوار کرده‌ام نمیخواهم که آنرا مشوب
بغرض دیگر سازم **نظم** چون نباشد پاک اعمال از ریا ¤ هست بی حاصل چو نقش بوریا
هر کرا اندر عمل اخلاص نیست ¤ در جهان از بندگان خاص نیست ¤ هر که کارش از برای حق بود
کار او پیوسته با رونق بود **دیگر** وفد بنی هلال بن عامر آمدند و در میان ایشان
زیاد بن عبدالله بن مالک و عبد عوف بن اصرم و قبیصه بن مخارق بود زیاد بخانهٔ
میمونه بنت الحارث زوجهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت برای آنکه میمونه خالهٔ وی بود حضرت
بخانهٔ میمونه در آمد و ویرا آنجا دید بغضب رفت و باز گشت میمونه گفت یا رسول الله
این پسر خواهر منست آن سرور باز گشت و بنشست بعد از آن بمسجد تشریف داد و زیاد
با وی بیرون آمد و نماز پیشین بجماعت بگذارد آنگاه زیاد را نزدیک خود نشاند
و برو دعا کرد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر رو و طرف بینی او فرود آورد
از بنو هلال منقولست که گفتند بعد از آن ما همیشه اثر برکت و نور در روی زیاد

[وفد بنی هلال]

مشاهده

مشاهده میکردیم و یکی از شعرای عرب برای علی پسر زیاد این معنی را نظم کرده که **نظم**
یا ابن الذی مسح النبی براسه ¤ ودعا له بالخیر عند المسجد ¤ ما زال ذاک النور فی عرنینه ¤ حتی تبوا بیته فی الملحد
و گویند حضرت نام عبد عوف را تغییر داد و عبدالله نام نهاد و قبیصه بن مخارق گفت یا رسول الله
من دیت برادر داده‌ام بجهت آنکه شخصی از قوم ما شخصی دیگر را کشته بود و بین الفریقین
خصومت و محاربه واقع شد و بجهت تسکین نایرهٔ فتنه دیت شخص مقتول را قرض
کردم و با اولیاء وی دادم مرا اعانت فرمای در ادای آن دیت حضرت فرمود در صدقه
که زکوة از جایی بیاید دیت ترا ادا کنم بعد از آن فرمود ای قبیصه بدرستی که سوال
کردن و چیزی از مردم طلبیدن حلال نیست مگر یکی از سه کس را مردی که تحمل حماله
نموده یعنی دیت کرده باشد جهت اصلاح ذات البین او را حلالست سوال کردن
و چیزی خواستن تا قرض او مؤدی شود و مردی که آفتی و حادثه بمال وی رسیده
و مال او هلاک گشته باشد او را حلالست چیزی خواستن چندانکه حال وی بصلاح
آید و مردی را که فقر و فاقه دریافته باشد و سه مرد عاقل از قوم او گواهی دهند که ویرا فقر
او را حلالست چیزی خواستن چندانکه فقر وی برطرف شود و هر سوالی که ورای اینها
باشد ای قبیصه حرامست و مالی که از آن ممر بدست آید و صاحب آن بخورد حرام خورده
و بصحت پیوسته که حضرت در مذمت سوال یعنی چیزی خواستن از مردم فرموده ما
یزال الرجل یسال الناس حتی یاتی یوم القیمة لیس فی وجهه مزعة لحم ¤ سایل آن باشد که جان او گداخت
قانع آن باشد که جسم خویش باخت ¤ من روم سوی قناعت دل قوی ¤ تو چرا سوی شناعت میروی
بس کن ای دون همت کوته بنان ¤ تا کیت باشد حیوة جان بنان ¤ زان نداری میوهٔ مانند بید
کاب رو بردی بنان سپید [?] **دیگر** وفد عامر بن صعصعه آمدند و عامر بن الطفیل بن
مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و در بعضی کتب برهت که اربد بن قیس
در میان ایشان بود نقلست که عامر بن الطفیل با اربد گفت من محمد را مشغول خواهم

[وفد عامر بن صعصعه]

کرد باید که تو از عقب وی در آیی و تیغ برانی چون بمدینه آمدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم
مرا چه باشد فرمود آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه کن فرمود آن امر
بتو و قوم تو نمی رسد گفت پس مرا حاکم صحرا نشینان ساز و تو حاکم اهل قری و مدن باش
فرمود چنین نکنم ولکن ترا سردار جمعی از سواران کنم تا در راه خدای تعالی جهاد کنی گفت
من اکنون سردار جماعتی از سوارانم بخدا سوگند که بروم و لشکر بسیار از سوار و پیاده
جمع کرده بر سر تو آرم این بگفت و با اربد از نزد حضرت بیرون آمد و با اربد گفت آن وصیت
که با تو کردم کجا شد جواب داد که بخدا سوگند که هرگاه خواستم که شمشیر برانم تو در میان من
و او حایل میشدی گویند چون عامر و اربد از نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند سرور
فرمود اللهم اکفنی عامرا و در روایتی آنکه فرمود اللهم اکفنیهما اللهم اهد بنی عامر واغن الاسلام
عن عامر یعنی ابن الطفیل حق تعالی صاعقه از آسمان بفرستاد و اربد را بسوخت و زحمتی
بر گلوی عامر مستولی شد در راه بخانه زنی سلولیه رفت و لحظه آنجا منزل ساخت با خود
گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة و این کلام این زمان مثل شده که هرکرا
دو نوع از مکروه پیش آید این گوید عامر بیرون آمد و سوار شد و مقداری راه رفت
آنگاه ملک الموت قبض روحش کرد **دیگر** وفد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود در
باران
بر در مسجد نبوی بخوابانید و زانو بست و در مسجد در آمد رسول صلی الله علیه وسلم در میان
ای
متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت
ام
ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود جواب دادم ترا ضمام گفت بدرستی که بپرسیدم
ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید در سوال خواهم کرد و باید که بر من غضب نکنی در نفس خود
فرمود بپرس از هرچه خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسانی که
پیش از تو بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند
میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پرستش وی و آنکه چیزی را با وی شریک

صلی الله علیه وسلم

خود و

قدوم ضمام

علیه التحیة والسلام

بکنیم و از این بتان بی جان که پدران ما پرستیده اند بیزار شویم فرمود بلی بعد از آن ضمام از نماز
و روزه و زکوة و حج بطریق مذکور می پرسید تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بچیزی که
تو آورده آنرا و من رسول قوم خودم و این امور که با من گفتی همه را با قوم خویش خواهم رسانید
این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیله خود مراجعت نمود و اول سخنی که در حضور
اهل قبیله گفت این بود که بانست لات و عزی و بانست منات و هبل قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش
باش این چه سخنانست که میگویی بترس از آنکه بزحمت برص یا جنون یا جذام گرفتار شوی
گفت مسکین شما این بتان نه ضرر و نه نفع می توانند رسانید بدرستی که حق تعالی رسولی برانگیخته و
کتابی بوی فرستاده که آن کتاب شما را از بت پرستی و جهالت که دارید خلاص گرداند
و من گواهی دادم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت محمد صلی الله علیه وسلم و از نزد او بسوی شما
منهیات و مأمورات آورده ام راوی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله
مسلمان شدند و بعد از آن به بنای مساجد و اقامت صلوة و اداء زکوة قیام نمودند و اگر
ایشانرا در چیزی اختلاف واقع میشد از ضمام می پرسیدند و جواب شافی می یافتند **دیگر**
وفد تجیب بود ند از رویفع بن ثابت بلوی منقولست که گفت وفد قوم من در ماه ربیع الاول سال نهم
آمدند و چون من از آمدن ایشان خبردار شدم باستقبال ایشان بیرون رفتم و در
راه بایشان رسیدم و مرحبا گفتم و استدعاء آن کردم که در منزل من فرود آیند قوم
قبول نموده بخانه من آمدند و بارهاء خویش فرو گرفتند و لباس را از خود دور کردند
و جامهاء زینت پوشیدند آنگاه با ایشان بنزد حضرت رفتم پرسید که ای رویفع اینها
چه کسانند گفتم یا رسول الله قوم من اند فرمود مرحبا بک و بقومک گفتم یا رسول الله
اینها آمده اند بنزد تو در حالی که مقر اند باسلام و کفیل اسلام قوم خود اند فرمود **من یرد الله**
به خیرا یهده للاسلام گفتم یا رسول الله ایشانرا در منزل خود فرود آورده ام فرمود
نیکو کردی پیری در میان قوم بود که او را ابو الصبیب میگفتند گفت یا رسول الله ما آمده ایم

وفد تجیبی

سایر م

که تصدیق نمایم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت تو و گواهی میدهیم که آنچه تو از نزد وی آورده
حق است و بیزار گردیدیم از آنچه آباء ما می پرستیدند حضرت فرمود شکر و سپاس مر آن
خدایرا که شما را باسلام هدایت نمود و بدانید که کسی که بغیر دین اسلام رفته یا بمرد وی
در آتش خواهد بود گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در مهمانی کردن رغبتی هست آیا
ضیافت و ح
مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود بلی و هر نیکویی و کار خیری که بنسبت مسلمانی بجای آری
خواه که او غنی باشد و خواه فقیر بود بصدقه مقبولست گفت یا رسول الله مدت ضیافت
چندست فرمود سه روز آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و حلال نیست مهمانرا که
نزد تو اقامت کند چندانکه ترا در حرج افکند گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضاله گوسفند
چیست فرمود از تست یا از برادر تو یا از گرگ یعنی حال از این بیرون نیست که تو میگیری یا
برادر تو یا گرگ یعنی میتوان گرفت اگر صاحبش پیدا شود و نشانی گوید بوی باز گردانید
والا مال منتفع شد گفت حکم ضاله شتر چیست فرمود ترا با آن چه کار بگذار آنرا تا صاحبش
با او چه ک
بآن رسد گفت یا رسول الله ما در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارت می آوردیم
و چیزی از آن اموال که بغارت حاصل کرده ام در دست من هست و این زمان
مسلمان گشته ام حکم آن چیست فرمود هر که مسلمان شود هر چه در تصرف اوست
از آن ویست آنگاه بمنزل من مراجعت نمودند و حضرت بجهت ایشان مقدار
خرما فرستاد که من در ضیافت آن قوم بآن استعانت جویم و بعد از چند روز ایشانرا
جایزه داد و اجازت فرمود تا بقبیله خود مراجعت نمودند دیگر وفد تجیب آمدند
وفد تجیب
و ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند رسول صلی الله
علیه وسلم بقدوم ایشان شادمانی و سرور ظاهر نمود و ایشانرا مرحبا گفت و فرمود
تا آنجماعت را در جای نیکو فرود آوردند گفتند یا رسول الله زکوة اموال خود را
آورده ایم فرمود باز برید نزد خود و بر فقراء همان موضع قسمت نمایید گفتند

ما بیاورده ایم

ما بیاورده ایم مگر چیزی را که از فقراء ما زیاده آمده ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت از
جمله وفود عرب هیچ وفد بر ما نزول نکرده مثل وفد تجیب رسول صلی الله علیه فرمود بدرستی
که کلید هدایت در ید لطف و عنایت حق تعالی است هر کس که با وخیری اراده کرده سینه
او را بایمان منشرح کرده می سازد نقلست که آنجماعت از فرایض و سنن و قرآن
پرسیدند حضرت را بآنجهت محبت بایشان زیاده شد و در اکرام ایشان افزود و بلالرا
فرمود تا ایشانرا مهمانداری نیکو نماید و در هنگام وداع ایشانرا زیاده از آنچه
بدیگران وفود برسم جایزه میداد انعام فرمود و از ایشان پرسید که از شما هیچکس
مانده که جایزه نیافته گفتند آری جوانی که کوچکتر ماست و ویرا بجهت محافظت
منزل گذاشته ایم فرمود ویرا پیش ما بفرستید آن قوم چون بمنزل مراجعت نمودند
آن جوانرا بملازمت آن سرور فرستادند چون بمجلس حضرت در آمد گفت من مردی ام
از این رهط که اکنون نزد تو بودند و حاجتهای ایشانرا بر آوردی حاجت مرا نیز
بر آر فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش باین کار
نیامده ام که مال دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی بیت سیم و زر را به تنگدستان ده
نقل و باده بمی پرستان ده • سر ما را بتاج حاجت نیست • تن ما را دواج حاجت نیست •
ما بای خورده سر فرو ناریم • ما ز تو بیش از این طمع داریم • یا رسول الله من برای این
آمده ام که از حق تعالی درخواهی که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا
بی نیاز گرداند و غنای من در دل من باشد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون طالب
راغب دید و علو همت او مشاهده کرد با او اقبال نمود و نیکو متوجه وی شد فرمود اللهم
اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه آنگاه آنمقدار چیزیکه بهر یک از آن وفد داده
بود بفرمود تا بوی نیز بدادند و آن گروه بقبیله خویش معاودت نمودند و در سال
آینده در حجة الوداع در موضع منا جمعی از آن قوم به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند

حضرت حال آن جوان از ایشان پرسیدند گفتند هرگز ندیدیم مثل او و نشنیدیم که شخصی
قانع تر از وی باشد بآنچه خداوند تعالی بوی داده و همت وی در آن مرتبه است که با وجود
فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند التفات بآن نخواهد کرد و لنعم ما قیل شعر
گر خواجگان دهر بدرهم توانگرند * من درهمی ندارم و از دل توانگرم * چون حشمت سنجری نخرم
با فقر اگر کند هوس ملک سنجرم * دیگر وفد دادم از قبیلهٔ لخم آمدند و ایشان ده مرد
بودند و پیشوای ایشان هانی بن حبیب بجهة آن سرور اسبی چند و قبایی زربفت
و یک مشک خمر برسم هدیه آورده بود حضرت فرمود اما خمر حق تعالی شرب آنرا حرام
گردانیده هانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آنکس که شرب آنرا حرام کرد بیع آنرا
نیز حرام ساخت پس آنرا و بریز و اما اسبان و قبا را قبول فرمود و گویند قبا را
بعباس بن عبدالمطلب داد عباس گفت یا رسول الله چکنم من از این و حال آنکه بر مردان
حرام است فرمود طلاهای آنرا جدا کن و بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی دیگر در
حوایج خود صرف کن و دیباج آنرا بفروش و ببهای آن منتفع شو پس عباس بموجب
فرموده عمل نمود و قبا را بهشت هزار درهم بیهودی بفروخت و گویند آن وفد در مدینه
اقامت نمودند تا زمان وفات آنحضرت * و دیگر وفود در این سال آمده اند و
ذکر تفاصیل آن وظیفهٔ کتب مبسوط فن سیرست * و در اواخر شوال این سال عبدالله بن
ابی سلول منافق مریض شد و در ذی قعده بمرد و گویند مدت مرض او بیست روز بود
و وی را پسری بود هم عبدالله نام بغایت مسلمان و مخلص و موافق رسول صلی الله علیه وسلم
در آن مرض بعیادت وی میرفت در آن روز که بخواهست مرد حضرت رفت و بر بالین
وی بنشست و او در حالت نزع بود آن سرور فرمود من ترا از دوستی یهود منع کردم
و نشنیدی ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشانرا دشمن میداشت و او را از مردن هیچ
سود نداشت نگاه گفت یا رسول الله این زمان زمان عتاب نیست از این عالم بروم

وفد دادم

موت عبدالله بن ابی سلول منافق

سرپوش ۶

ومیخواهم

و میخواهم که چون بمیرم بخانهٔ من حاضر شوی و پیراهن خود بدهی که مرا در آنجا کفن کنند
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن روز دو پیراهن پوشیده بود قمیص بالا را داد ابن ابی گفت آن
قمیص که ببدن تو ملاصق است حضرت آن پیراهن که وی خواست بداد و در روایتی آنکه بعد از
موت او پسرش از آن سرور درخواست کرد که آن پیراهن که ببدن متصل است بدهد
آنگاه ابن ابی گفت نماز بر من بگذار و برای من از خداوند تعالی طلب آمرزش نمای قبول
فرمود و چون وی را غسل و تکفین میکردند حضرت آنجا حاضر شد و پسر وی را تعزیت داد
آنگاه بموضع جنایز بردند سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست تا برود و بر وی نماز
گزارد قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بر وی
میگذاری و حال آنکه در فلان روز چنین و چنین گفت و تعداد ماوی نمود و در روایتی
آنکه عمر جامهٔ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بدست خود گرفته بود حضرت تبسم فرمود و گفت ای عمر
دست از من بدار و عمر مبالغه میکرد آن سرور فرمود بدرستی که مرا مخیر گردانیده اند
میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و اختیار استغفار
کرده ام و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم وی آمرزیده شود
هر اینه زیاده میکردم و این سخن از آن حضرت اشارت باین آیه بود که استغفر لهم
او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در روایتی آنکه فرمود
من البته بر هفتاد بار زیاده خواهم کرد نقلست که چون نماز بر وی بگذارد این آیه
نازل شد که ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره الآیه و بثبوت پیوسته که
بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر وی رفت و فرمود تا او را بیرون
آوردند و سر وی بر کنار مبارک خود نهاد و آب دهن مبارک در دهن وی انداخت
فاین در این محل شاید که بخاطر جمعی خطور کند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم چگونه روا بود که
اکرام منافقی که مشهور النفاق باشد نماید بعیادت و الباس پیراهن خود و نماز بر جنازه

قمیص ۶

او وطلب آمرزش برای او وجواب آنست که در روز بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده

وبرهنه ساخته بودند بجهت آنکه بالای بلند داشت پیراهن هیچکس بر قد او راست

نی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت نخواست که آن منت از وی

بر وی باقی بماند بآنجهت پیراهن خود را بوی داد واما اکرام بنماز وطلب آمرزش جهت

آن بود که گویند مشرکان در روز حدیبیه باوی گفتند که محمد را نیکذاریم که در مکه در آید

لکن ترا اجازت میدهیم که عمره بکذاری گفت محمد پیشوای ماست بر وی سبقت نمیکنم

چون وی این حرمت نگاه داشته بود هرچند مشوب بنفاق بود حضرت مکافات

آن را بروی نماز کذارد وطلب آمرزش نمود واما عیادتش بجهت خاطر پسر واقربای مسلمان

وی بود تا عالمیان بدانند که همچنانکه صلاح پدران در حق فرزندان موثر است

نیکویی فرزندان در حق پدران هم موثر است ○ وکم اب قد علا بابن ذری شرف کما علا برسول الله عدنان

ودیگر آنکه بیگانگان بواسطهٔ آن لطف وکرم که از آن سرور در حق او مشاهده کنند آشنا

گردند ودر دام آیند چنانکه منقولست که در روز موت عبد الله بن ابی سلول منافق

چون منافقان مدینه دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج نماز ودعای

آنحضرت شد وازآن سرور آن الطاف وکرم در حق او متحقق گشت هزار منافق

آمدند وازنفاق توبه کردند وازسر صدق واخلاص مسلمان شدند لکن اشکال

از وجه دیگر وارد میشود که دفع آن خالی از صعوبتی نیست وآن آنست که در آخر آیه

تخییر استغفار عدم غفران او وامثال او معلل شده بکفر ایشان حیث قال ذلک

بانهم کفروا بالله ورسوله والله لا یهدی القوم الفاسقین چگونه حضرت را جایز بود که

استغفار کند برای او زیرا که وی بحکم آیه کافر بوده وغفران کافر محالست شرعا بحکم آیه

ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وطلب محال شرعی از

پیغمبر صلی الله علیه وسلم سزاوار نیست یا وجودی که و برا ازین معنی نهی فرموده وآیه

صلی الله علیه وسلم

علیه التحیة والسلام

ماکان

ماکان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین

لهم انهم اصحاب الجحیم بروی فرستاده باشند چنانکه در قصه وفات ابو طالب گذشت

چه وفات وی پیش از هجرت بوده با تفاق وموت ابن ابی در سال نهم از هجرت واقع

شده وایمه تفسیر وحدیث ازین اشکال جوابها گفته اند وتمام آنها مزیف ومدخولست

واقرب بصواب آنست که گویند احتمال دارد که نزول این جمله از آیت که انهم کفروا بالله

ورسوله موخر از موت ابن ابی واقع شده باشد ونهی از استغفار برای کسی که بر شرک

مرده متقضی نهی نیست از استغفار برای کسی که مظهر اسلام مرده زیرا که احتمال دارد که

در آخر کار ظاهر وباطن بیکدیگر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنا برین احتمال

طلب آمرزش نموده باشد خصوصا که در حین رفتن از وی آثار پشیمانی ظاهر شد

بآنکه تبرک به پیراهن آنحضرت جست وبنماز واستغفار آن سرور توسل نمود وبعد از آنکه

کفر او بنزول آیه وحی متحقق گشت ترک استغفار نموده باشد والله اعلم ○ ودرین سال نجاشی

حاکم حبشه وفات یافت بصحت رسیده از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفت

در آن روز که نجاشی فوت شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مردی صالح مرد برادر

شما اصحمه بر خیزید وبنماز بروی بگذارید پس ما یعنی جماعت صحابه در عقب آن سرور صف

بستیم ونماز بروی گذاردیم من در صف دوم یا سیم بودم حضرت چهار تکبیر گفت ○ ودر روایتی

آنکه فرمود طلب آمرزش کنید از برای برادر خویش ○ ودر روایتی آنکه نماز بروی در

مصلی مدینه گذارد فاید بدانکه ظاهر این حدیث دلالت میکند بر مذهب امام

شافعی وامام احمد وجمهور سلف رحمهم الله که میگویند نماز بر میت غایب جایزاست

فاما ایمه حنفیه ومالکیه رحمهم الله برانند که نماز بر غایب روا نیست زیرا که تعلق نماز

جنازه بمیت مثل تعلق نماز جماعتست با امام ولهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست

چنانکه تقدم ماموم بر امام جایز نیست پس همچنانکه وجود اتحاد مسافت

وفات نجاشی

میان امام و ماموم روا نبود میان میت و مصلی بر وی روا نبود. و ایضا از جمله شرایط
صحت جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی بود و مصلی مستقبل قبله نماز بر وی
گزارد و این امر در غایب بیقین معلوم نمی شود پس نماز بر میت غایب جایز نباشد
و جواب از قصه نجاشی میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر وی بنا بر آن بوده که
زمین را طی کرده و جنازه وی را بر آنحضرت ظاهر ساخته بودند اگرچه نسبت با جماعتیان
غایب بود و مثل این در حق غیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم یافت نمی شود تا بآن استدلال
توان کرد بر صحت نماز غایب مطلقا و گویا مستند ایشان در این تاویل آنست که واحدی
در اسباب نزول روایت کرده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت کشف کردند از
برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سریر نجاشی تا بدید و نماز گزارد. و ایضا بثبوت پیوسته
از عمران بن حصین که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز بر نجاشی گزارد و صحابه گمان
نمی بردند الا آنکه جنازه نجاشی در برابر ویست. و تایید این تاویل میکند آنچه
در بعضی کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن ایام که در تبوک بود روزی
آفتاب طالع شد بنور و ضیائی که پیش از آن نور و ضیا طالع نشده بود. انس بن
مالک رضی الله عنه روایت کند که جبرئیل علیه السلام در آن روز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نازل شد و او را خبردار گردانید که این روشنائی جهت آنست که یکی از یاران تو که او را
معاویة بن معاویه لیثی و بروایتی مزنی گویند امروز در مدینه فوت شده و حق تعالی
هفتاد هزار ملک فرستاده تا بر وی نماز گزارند حضرت فرمود این مرتبه وی را بکدام
عمل حاصل شد. جبرئیل گفت به بسیاری خواندن قل هو الله احد در شب و روز و در
قیام و قعود و در رفتن و آمدن خاطرت میخواهد یا رسول الله که زمین را قبض کنم
برای تو تا نماز بر وی گزاری فرمود آری قال انس فصلی علیه ثم رجع و در روایتی
آنکه جبرئیل پر خود را بر زمین زد هر درختی و پشته که حایل بود مرتفع شد و جنازه

وفات ام کلثوم

حج ابوبکر صدیق رضی الله عنه

آن یار دید و نموده شد و نماز بر وی گزارد. و در این سال ام کلثوم دختر رسول صلی الله
علیه وسلم وفات یافت و شرح این قصه در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی
و در این سال حج ابوبکر صدیق رضی الله عنه واقع شد. ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که در اواخر ذی قعده سال نهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست تا حج خانه کعبه بگزارد
بسمع حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت در موسم حج حاضر میشوند و
برهنه طواف خانه مینمایند آن سرور مخالطه را با ایشان در آن حالت مکروه داشته رفتن
حج را تاخیر کرد. و امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه در آن سال امیر سیصد
نفر گردانید. فرمود تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم دهد و اوایل
سوره برائت راسی آیه یا چهل آیه بر مردم خواند و جماعتی از متعینان صحابه مثل سعد بن
ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره دوسی
و غیرهم همراه شدند و حضرت بیست شتر جهت هدی تعیین فرمود و آنها را بدست مبارک
خویش تقلید و اشعار نموده همراه صدیق گردانید و محافظت آنها را بناجیة بن جندب
اسلمی مفوض ساخت و ابوبکر پنج بدنه جهت هدی خاصه خویش با خود برد و از مسجد ذو الحلیفه
احرام بست و روان شد جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل شد و گفت اداء رسالت
و پیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد آن سرور علی مرتضی را کرم الله وجهه بطلبید و او را
از کیفیت واقعه خبردار گردانید و گفت برو از عقب ابوبکر و اوایل سوره برائت را از وی
بگیر و در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بر مردم رسان. یکی آنکه در نیاید در
بهشت مگر نفسی که مومن باشد. دوم آنکه هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند. سیم آنکه بعد از
امسال هیچ مشرک حج نگزارد. چهارم آنکه هر کس از کافران که عهدی از خدا و رسول داشته
باشد و آن عهد موجل بود بر عهد خود ثابت باشد تا انقضای آن مدت و اگر عهدی نداشته
باشد اصلا یا عهد وی موقت نبود وی تا مدت چهار ماه در امان باشد و بعد از آن

اگر مسلمان نشود مال و خون وی هدر بود و ناقهٔ خاصهٔ خود را عضبا بعلی داد تا بران
سوار شد و بجهت تنفیذ امور مذکوره از عقب ابوبکر روان شد و در راه در منزل
ضجنان یا عرج بوی رسید صدیق پرسید از علی که امیر آمده یا مامور گفت مامورم
ولیکن سوره برات که حکم چنین است که من بر مردم خوانم و این کلمات چهارگانه
بمردم رسانم ابوبکر فی الحال آیات را تسلیم علی کرد و چون بمکه رسیدند و مناسک حج
بجای آوردند و ابوبکر خطبها که در ایام حج مقرر است بخواند و تعلیم مناسک حج
نمود با علی گفت برخیز و بادای رسالت رسول خدا صلی الله علیه وسلم قیام نمای علی
برخاست و سوره را در مجمع بر مردم خواند و کلمات اربعهٔ مذکوره بمردم رسانید و گرد
خیمها و مجامع برمی آمد و سوره و احکام اربعه را بر اهالی آنجا میخواند و ابوبکر
صدیق ابوهریره و جمعی دیگر را بهمراه علی مرتضی کرد تا ویرا در آن امر امداد نمایند بعد از آنکه
ازین مهمات فارغ گشتند و بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر صدیق رضی الله عنه بنزد حضرت
رفت و گفت یا رسول الله چه صورت از من واقع شد که سوره از من گرفتی و در روایتی آنکه در
راه بازگشت و این سخن بعرض رسانید آن سرور فرمود ای ابوبکر هیچ صورت از تو
واقع نشده و هیچ قصوری بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من
خواهی بود در حالی که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم ولیکن جبرئیل آمد و گفت ادای
این نکند الا تو یا کسی که از تو باشد بآنجهت چنین کردم و در این سال بقول اکثر اهل — لعان
سیر میان عویمر بن الحارث عجلانی و میان زوجهٔ وی خوله بنت قیس لعان
واقع شد در صحاح اخبار وارد شده که عویمر عجلانی آمد بنزد عاصم بن عدی
انصاری که سرعم وی بود و گفت ای عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود مردی دیگر را
ببیند بکشد او را تا بازکشندش یا چگونه کند برای من از رسول صلی الله علیه وسلم
بپرس عاصم از حضرت پرسید و آن سرور این نوع سوالها را مکروه میداشت و عیب

میکرد خوش

میکرد خوش نیامد و برا این سوال چنانکه بر عاصم بسیار دشوار آمد و از مجلس حضرت رفت و
با عویمر ملاقات نموده گفت ای عویمر برای من چیزی نیاورده بودی آن سرور را از آن سوال
مکروه آمد و هیچ جواب نگفت عویمر گفت بخدا سوگند که من باین سخن منتهی نشوم و متقاعد
نگردم تا زمانی که خود از حضرت بپرسم و جواب بشنوم آمد بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در حضور
مردم آن سوال کرد رسول صلی الله علیه وسلم هیچ جوابش نداد ح و در روایتی آنکه فرمود اللهم
افتح و در ایستاد و بدعا مشغول شد باز عویمر آمد و گفت یا رسول الله آنچه از تو می پرسیدم
خود مبتلا شده ام شریک بن سحماء را با زوجهٔ خویش یافتم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو
و صاحبهٔ تو آیت فرستاد یعنی آیهٔ والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم
فشهادة احدهم اربع شهادات بالله الآیة برو او را بیار راوی گوید رفت و زوجهٔ
خود را حاضر گردانید روز جمعه پس از نماز دیگر در مسجد رسول علیه السلام بعد از آنکه ایشانرا
نصیحت بالغ فرمود و از عقاب خداوند تعالی و فضیحت آخرت تخویف نمود هر یک از
زن و شوهر را بر منبر کرد تا بکلمات لعان چنانچه فقهای دین بنا در کتب فقهیه تفصیل
نموده اند تکلم کرد بعد از آن فرقت و حرمت موبد بینهما واقع شد تنبیه بدانکه قصهٔ لعان
در صحیحین وغیرهما از کتب حدیث و سیر بابن طریق واقع شده و ظاهر آن دال است
بر آنکه سبب نزول آیهٔ مذکوره قصهٔ عویمر عجلانی و زوجهٔ او بوده و حدیث دیگر بصحت
پیوسته که سبب نزول آیه قصهٔ هلال بن امیه واقفی بوده که زوجهٔ خود را هم با شریک بن
سحماء دیده بود و آنچه در بعضی از روایات هم آمده در قصهٔ هلال که آن اول
لعانی بود که در اسلام واقع شد صریح است درین معنی لیکن جمع ممکنست بآن طریق
که گویند اول عویمر سوال نموده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تامل فرموده باشد تا آیه نازل شده
و بعد از نزول آیه اول میان هلال و زوجهٔ او لعان واقع شده آنگاه میان عویمر و زوجهٔ
وی تحقیق پذیرفته باشد پس هر یک از قصتین باعتباری سبب نزول آیه تواند بود والله اعلم

ارسال خالد بن ولید به بنی الحارث بن کعب

ذکر وقایع سال دهم از هجرت و در این سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب
فرستاد و با او فرمود اول سه نوبت ایشان را دعوت به اسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان
باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد به
ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود
و قرآن و احکام شرعیه بدیشان اموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال باز
نمود آن سرور در جواب نامه وی نوشت که ایشان را بشارت ده و بیم کن و جمعی را از آن
طایفه با خود بیار چون جواب نامه بخالد رسید گروهی را از آن قوم همراه گردانید
بمدینه آمد بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت
خویش شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت برایشان امیر گردانید و
اجازت مراجعت بوطن مالوفشان داد بعد از آن عمرو بن حزم را با آن جانب فرستاد
تا برایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت و در آن قبیله بود
که رسول صلی الله علیه وسلم از این عالم نقل کرد * و در این سال نیز از اطراف وفود بملازمت

وفد طی و اسلام عدی بن حاتم طایی

حضرت آمدند از آنجمله عدی بن حاتم طایی بود از عدی منقولست که گفت بعد از آنکه
با خواهر خویش مشوره نمودم در باب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم وی مرا دلالت کرد بر آنکه
بملازمت وی می باید رفت متوجه باستانه وی شدم و چون بنزد وی در آمدم پرسید
چه کسی گفتم عدی بن حاتم برخاست و بجانب خانه خود روان شد و من با وی میرفتم در راه
پیرزالی ضعیف نحیف پیش آمد و سخنی داشت بعرض رسانید حضرت زمانی بنابر جهت
وی در میان راه بایستاد و با او سخن میگفت و حاجت وی را برآورد من با خود گفتم
هیچ پادشاه برای پیرزنی چنین نکند این از اخلاق پیغمبرانست چون بخانه در آمد
وساده از ادیم که بلیف خرما پر کرده بودند برداشت و برای من بینداخت و فرمود

براینجا

براینجا بنشین گفتم نی بلکه تو بر آن بنشین مبالغه فرمود و مرا بر بالای وساده بنشاند و خود بر روی
زمین نشست با خود گفتم این امر از آداب و خوی ملوک نیست بلکه این صفت از صفات انبیا
و رسل است آنگاه با من بیان فرمود که تو چه مذهب داشتی و چه کار میکردی و آن کار
در مذهب تو جایز نبود دانستم که پیغمبر مرسل است بعد از آن گفت ای عدی شاید که
مانع تو از در آمدن در دین اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند
که زود باشد که مال در میان ایشان کثیر و شایع شود بمرتبه که هیچکس نیابند که قبول آن کنند
و شاید که مانع باشد ترا از در آمدن در دین کثرت اعدا و قلت اصحاب دین بخدا سوگند
که اگر عمر ترا باقی خواهی دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند عورتی که از
قادسیه زنی بر شتر خویش نشیند و تنها بزیارت خانه آید و از هیچکس نترسد مگر از
خدای تعالی و شاید بود که مانع باشد ترا از در آمدن در دین آنکه می بینی که حکومت و سلطنت
در میان دشمنان دین است بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی که کوشکهای سفید از زمین
بابل بدست اهل اسلام فتح شد عدی گوید بشرف اسلام مشرف شدم و بعد از آن
حضرت دو امر از آن امور که با من گفته بود واقع شد و دریافتم فتح کوشکها و رفتن زن
تنها از قادسیه بحج خانه و آن امر دیگر نیز البته واقع خواهد شد * و روایتی از عدی
آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در گردن من بتی از طلا دید این آیه را خواند که اتخذوا
احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله نقلست که نوبتی دیگر یازده مرد از قبیله طی آمدند
پیشوای ایشان زید الخیل بن المهلهل رئیس نبهان بود حضرت اسلام بریشان عرض کرد
مسلمان گشتند زید گفت شکر و سپاس مر آن خدایرا که بوجود با وجود تو ما را تایید و تقویت
فرمود و دین ما را معصوم ساخت و من ندانسته ام بهتر از اخلاقی که تو با آن اخلاق میخوانی
و تعجب میکنیم از عقول خود و اتباع خود که سنگی را می پرستیدیم که از ما کاری کم میشد و در طلب
آن روز کار میکذرانیدیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود این حالت شما را زیاده خواهد شد

وبهرهٔ از ایشان را پنج وقیه نقره بداد و زید الخیل را دوازده وقیه و نیم نقره انعام فرموده و بعضی
از اراضی بلاد طی را برسم اقطاع باو داده و نامهٔ درآن باب نوشت و زید الخیل را زید الخیر
نام نهاد و اجازت مراجعت فرمود و در روایتی آنکه فرمود هر مردی را از عرب که بفضل
یاد کردند دون آنچه گفته بودند یافتم مگر زید الخیل را که وی افزون تر یافتم از آنچه درشان او
گفته بودند دیگر وفد خولان و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله ما بنزد تو آمده‌ایم
در حالی که ایمان بخدای تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و راه درشت و نرم پیموده‌ایم
هرگامی که در راه نهند شما برداشته شما را حسنه مقرر است و اما آنکه گفتید بزیارت تو آمده‌ایم
بدانید که هرکه بزیارت من آید بمدینه روز قیامت در جوار من خواهد بود پس فرایض و
احکام دین از حضرت بیاموختند و ایشان را امر کرد بوفا بعهد و اداء امانت و نیکی با
همسایه و از ظلم نهی کرده فرمود ان الظلم ظلمات یوم القیمة بیت جاء مظلم گشت ظلم ظالمان
اینچنین کنند جمله عالمان ح آنگاه ایشان را جوایز انعام فرمود و رخصت مراجعت داد
دیگر وفد رهاویین از بنی مذحج پانزده مرد آمدند و در سرای رملة بنت الحارث
نزول کردند حضرت با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمانی بلند با ایشان
محادثه نمود و از زواده که همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش
آنحضرت کشیدند و گفتند یا رسول الله دست مبارک باین طعام رسان و تناول فرمای
فرمود من روزه دارم و یاران را امر کرد تا از آن بخوردند نقلست که آن جماعت برای
پیغمبر صلی الله علیه و سلم تحفها آورده بودند از آنجمله اسبی بود که آنرا مراوح میگفتند آن
حضرت فرمود تا شخصی بران سوار شد و رفتارش را ملاحظه نمود از آن شگفت آمد
و گفت مرا گمان بود که این اسب گشاده کام و تیزتک بود یکی از آن قوم گفت این اسب بحراست
یعنی واسع الجری و تیز رفتار است ولیکن کوفته یافته و خالی از مرضی نیست پس فرمود تا
باصلاح آن مشغول گشتند و آن وفد در مدینه توقف نمودند تا آن اسب بحال صلاح بازآمد

نزد من ع

وفد خولان

خاصه از برای زیارت تو و منت بر ما خدا و رسول را
حضرت فرمود اما آنکه گفتید
راه نرم و درشت پیموده‌ایم
ع

وفد رهاویین

وحضرت

وحضرت خواست که تا آنرا با اسبان دیگر مسابقت فرماید انگشتی که آنرا بهدیه آورده بود
گفت اجازت فرمای تا من بروی سوار شوم فرمود چنین کن سوار شد و در میدان مسابقه
براند آن اسب سابق شد حضرت فرمود کما اداه الابجر و در عوض آن صاحب اسب را انعامی نیکو
فرمود و دیگران را جایزه داد و بمنازل خویش بازگشتند دیگر وفد غامد ده نفر آمدند
در موضع بقیع غرقد منزل ساختند و جوانی را که از همه خوردتر بود برای محافظت بارها
منزل گذاشتند و خود بنزد حضرت آمدند و سلام کردند و اقرار باسلام نمودند آن سرور
بفرمود تا برای ایشان نامه نوشتند و شرایع و احکام اسلام را در آنجا مبین ساختند
آنگاه پرسید که در منزل خود کسی را گذاشته‌اید گفتند آری شخصی که بسال خوردتر از همه است
فرمود وی بخواب رفت و دزدی آمد و عیبهٔ یکی کدام از شما را دزدید یکی از آن قوم گفت یا
رسول الله هیچکدام از ما را عیبه نیست الا مرا فرمود آن جوان عیبه ترا باز بدست آورد
و در جای خود مضبوط ساخت پس بشتاب از مجلس آنحضرت بیرون آمدند و بمنزل رفتند
و از آن جوان احوال پرسیدند گفت بخواب رفته بودم که ناگاه دزدی آمد و عیبه را ببرد
از خواب برجستم و از عقب او رفتم دیدم که در جائی که بیرون رفت و عیبه را آنجا پنهان ساخت
برفتم و آنرا بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما را ازین امور خبر داد و بر صدق
رسالت وی گواهی میدهیم و بملازمت حضرت بازگشتند و کیفیت حال بعرض رسانیدند
و آن جوان آمد و ایمان آورد و گویند رسول صلی الله علیه و سلم ابی بن کعب را فرمود تا آن
جماعت را دران مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد دیگر جریر بن عبد الله
بجلی از قبیلهٔ خویش با صد و پنجاه مرد آمدند و پیش از آنکه ایشان بیایند سید اصحاب
با جمعی اصحاب فرمود طالع خواهد شد ازین راه بر شما مردی که بر روی وی اثر مسح ملک
بود پس جریر بن عبد الله با قوم خویش بیامدند و مسلمان شدند و بیعت نمودند
از جریر مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم دست خود را بسط فرمود و گفت

وفد غامد

وفد بجیله

مبایعت میکنی با من بر آنکه گواهی دهی بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت من و نماز برپای
داری و زکوة مال بدهی و روزه ماه رمضان بداری و نیکخواه جمیع مسلمانان باشی
و فرمانبردار والی بجای آری و اگر چه بنده حبشی بود جریر گوید بر پنج مبایعت نمودم
و حضرت تلقین کرد مرا که بگوی ما دام که استطاعت داشته باشم نقلست که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم حال قبایلی که در نواحی دیار جریر بود از وی بپرسید گفت یا رسول الله حق تعالی
دین اسلام را در میان ایشان ظاهر گردانیده و در مساجد و ساحات باقامت اذان
و صلوات قیام مینمایند و بتخانها منهدم گشته فرمود بتخانه ذی الخلصه را حال چیست
جریر گفت آن بر حال خود هست و انهدام نیافته حضرت فرمود ای جریر خاطر مرا از ذی
الخلصه فارغ نمی سازی گفت یا رسول الله میخواهم آرزوی من این بوده که آن کار از دست
من برآید و دیگری غیر من هدم آن نکند فرمود برو و آنرا خراب کن گفت یا رسول الله
از اینجا تا ذی الخلصه راه دور است اگر بر شتر سوار می شوم دیر میرسم و مرا حالتی است که بر شتر
سوار نمی توانم شد و بر اسب که سوار میگردم مرا می اندازد جریر گوید پس آن سرور دست
مبارک خود را بر سینه من زد چنانچه اثر انگشتان مبارک وی بر سینه خود بدیدم و فرمود
اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا پس برخواستم از نزد آنحضرت که وی برای من فرستاده
که بر اسبی تندی نشستم و آنرا راندم در زیر ران من چنان بود که گویا گوسفندی است
شکر حق تعالی را بجای آوردم و بجانب ذی الخلصه بیرون رفتم و باندک فرصتی بانجا رسیدم
و آن بتخانه را منهدم ساختم و آتش در آن زدم و خبر آن بحضرت فرستادم راوی گوید
که بوصول آن خبر شادمان شد و بر خیل جریر دعای برکت کرد و در روایتی آنکه پنج بار
آورده گویند که اهل ذی الخلصه بعد از هدم و حرق آن بتخانه مسلمان شدند و در
خزینه آن اقمشه و امتعه و بوی خوش بسیار یافتند و همه آنها را بمدینه آوردند و در آن
سال میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان نصاری نجران مصالحه واقع شد اهل سیر رحمهم الله

نزول آیه مباهله

آورده اند

آورده اند که حضرت مکتوبی بنصاری نجران نوشت و ایشان را باسلام دعوت نمود آن
جماعت بعد از مشوره در آن باب چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند
تا احوال رسول را صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند و خبر با ایشان رسانند و مقدم آن وفد
مردی از بنی کنده بود عبد المسیح نام عاقب لقب و مردی دیگر ایهم نام سید لقب که اول
امیر و خداوند رای و صاحب مشوره اهل نجران و ثانی صاحب رحال و مجتمع ایشان
بود و مردی دیگر از ربیعه ابو حارثه بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه
بود منقولست که چون بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند و حلهای ابریشمین
از زر و حریر در پوشیدند و دامنها در زمین می کشیدند و انگشترینها طلا در دست
کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه باز نداد
و اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق بایستادند و بنماز گزاردن مشغول
شدند آن سرور با اصحاب فرمود بگذارید ایشان را تا بهر نوع که خواهند نماز گزارند
چون نماز خویش تمام کردند باز بنزد رسول صلی الله علیه آمدند و هر چند سخن کردند جواب
نشنیدند از مسجد بیرون رفتند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله
عنهما بنا بر سبق معرفت که با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند که پیغمبر شما مکتوبی
بما نوشت و ما را دعوت نمود بنزد او آمدیم و سلام کردیم جواب نشنیدیم و هر چند
سخن کردیم از وی بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون رای شما هر دو در این باب چیست
باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم نقلست که آنجماعت این سخن را با عثمان و عبد الرحمن
در مجلسی گفتند که علی بن ابی طالب یکی از اهل آن مجلس بود عثمان و عبد الرحمن با علی
گفتند ای ابو الحسن رای تو در این مردم چیست گفت رای من آنست که این جامهای فاخر را
و انگشترینهای طلا از خود دور کنند و جامهای سفر در بر و در روایتی جامهای رسم رهبانان پوشیده
بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آیند آن قوم بموجب فرموده علی عمل نموده بنزد حضرت رفتند

و سلام کردند جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدایی که مرا براستی بعث فرموده
که این جماعت نوبت اول که بمجلس من درآمدند شیطان با ایشان بود بعد از ان تکلم
نمودند آن سرور ایشان را باسلام دعوت فرمود اباکردند و در انکار و عناد افزودند
و حکایات بی‌برهان و مجادلۀ بی‌پایان نمودند تا سخن ایشان منجر شد که با حضرت گفتند چه
میگویی در شان عیسی فرمود که امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید درین بلده تا جواب این
سوال بشنوید روزی دیگر حق تعالی آیۀ فرستاد که إنَّ مَثَلَ عِيسَى عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ
مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ
مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَكُمْ — وَأَنفُسَنَا ج
ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ سید عالم صلی الله علیه وسلم ایشان را طلبید و آیات
منزله بر ایشان خواند بمضمون آیه اقرار ننمودند و بر اعتقاد خویش مصر بودند حضرت فرمود
چون باور نمیدارید بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوییم لعنت
خدای بر دروغ گویان باد گفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تاملی کنیم و فردا
بیاییم و مباهله نماییم برفتند و در خلوت با عاقب که دین صاحب مشورۀ ایشان بود
گفتند رای تو درین باب چیست عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما
بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و در باب صاحب شما یعنی عیسی دلیل ظاهر — صلی الله علیه وسلم
آورده مباهله مکنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از ان زنده باشند
اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک خواهید گشت چون اقامت بر دین خود دوست میدارید
هیچ به از آن نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار خویش باز گردید
روز دیگر صباح بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمدند و حال آنکه حضرت از حجره
شریف بیرون آمده بود حسین بن علی در زیر بغل و دست حسن را بدست خویش
گرفته و فاطمه زهرا و مرتضی علی از عقب آن سرور بودند و با ایشان میفرمود چون من

دعاکنم

دعا کنم شما آمین گویید گروه نصاری نجران چون آن بزرگان را بدان حال دیدند و
حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابوالحارث که حبر و دانشمند ایشان بود
گفت ای یاران بدرستی که روی چندی میبینم که اگر خدای تعالی خواهد که کوه را از مکان
خود زایل گرداند بسبب ایشان زایل گرداند زنهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد
و بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس
مسلمان شوید تا شما را بود هرچه مسلمانان را بود و هرچه بر ایشان بود بر شما بود گفتند این
کار از ما نیاید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت حرب
عرب نیست و لیکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و
هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله از ان چهل درهم باشد و رسولان ترا که بدیار
ما آیند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را با دین خود بگذاری و در ذمه و زینهار
خود در آری و با ما محاربه ننمایی و در روایتی آنکه گفتند سی اسب و سی شتر و سی زره
و سی نیزه نیز بدهیم و در روایتی آنکه حضرت فرمود اگر مسلمانان را حادثه روی نماید
ثلثین از اشیاء مذکوره بر سبیل عاریه بدهید و باید که ربا نخورید و ربا معامله
نکنید پس از طرفین برین جمله مصالحه واقع شد و صلحنامه درین باب نوشتند
و گواهی جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کردند و بآن گروه تسلیم نمودند و مرویست که
حضرت فرمود بآن خدایی که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق
باهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی صور ایشان را بصور قرده
و خنازیر مسخ میکرد و این وادی بر ایشان آتش میبخت و اهل نجران مستاصل
میشدند حتی که مرغان آنجا بر سر درختان نمیماندند و یکسال نمیگذشت که تمام
نصاری هلاک میگشتند نقلست که در هنگام قصد مراجعت گفتند یا محمد — صلی الله علیه وسلم
مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی

حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیایید تا با شما شخصی قوی امین که حق امانت بجای آورد
بفرستم عمر خطاب رضی الله عنه گوید با امید و آرزوی آنکه آن دولت حواله بمن شود نماز پیشین
بگذاردم بجد رسول الله علیه وسلم رفتم حضرت چون از اداء ظهر فارغ شد از یمین و یسار
خود نظر کرد و یاران را ملاحظه مینمود و من خود را از میان مردم بر میکشیدم تا باشد که
مرا ببیند چشم مبارکش بر ابو عبیدة الجراح افتاد و ویرا بخواند و گفت همراه نصاری
نجران برو با ایشان رو و در چیزهای که میان ایشان خلاف واقع شود براستی
حکم کن عمر گوید آن مرتبه را ابو عبیده برد پس آن جماعت ببلاد خویش باز گشتند
و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و آن صلح نامه
میان ایشان بماند و در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآن دستور که
در صلح نامه نوشته بود عمل واقع شد و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه
بحسب مصلحت تغیر به بعضی از امور ایشان راه یافت و بعد از آن از دیگر خلفا و حکام
تغیرات دیگر واقع شد و این کتاب را محل تفصیل آنها نیست * و در این سال باذان
حاکم یمن وفات یافت و چون خبر فوت او بسمع شریف حضرت رسید مملکت ویرا قسمت
فرمود بعضی از آن به پسر وی شهر بن باذان مسلم داشت و بعضی از آن بعامر بن
شهر همدانی داد و چیزی بابو موسی اشعری و ناحیه به یعلی بن امیه و بخشی بمعاذ
بن جبل ارزانی داشت * و در این سال سید عالم صلی الله علیه وسلم جهت علی مرتضی
کرم الله وجهه لوای عقد فرمود و دستار بدست مبارک خویش بر سر وی پیچید
و گویند آن دستار سه پیچ بود و دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب به
ذراع و دیگری از جانب قفا قریب بشبری و سیصد سوار همراه وی گردانید
بجانب یمن فرستاد و گفت یا علی برو تا ساحت ایشان رباید که مقاتله نکنی
تا ایشان با تو مقاتله نکنند پس حضرت امیر المؤمنین علی بموجب فرموده نبی بوان

وفات باذان

ارسال علی بن ابی طالب بجانب یمن

شد

شد * و در روایتی آنکه آن اول خیلی بود از اسلام که در آن بلاد در آمدند * و در روایتی
از حضرت امیر المؤمنین علی آنکه گفت مرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب یمن می فرستاد
گفتم یا رسول الله مرا بدیار جماعتی از اهل کتاب می فرستی و حال آنکه من جوانم و علم
قضا نیکو نمیدانم حضرت دست مبارک بر سینه من نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه
واهد قلبه و در روایتی آنکه فرمود زود باشد که الله تعالی ترا کمال هدایت بخشد و
زبان ترا براستی ثابت گرداند و فرمود ای علی چون دو خصم بنزد تو آیند
و مدعی دعوی کند میانه ایشان حکم مکن تا زمانی که سخن آن خصم دیگر بشنوی
که این طریقه سزاوارتر است بآنکه بر تو روشن شود که حکم چیست حضرت امیر المؤمنین
علی گوید که دیگر مرا در هیچ قضیه مرا شک واقع نشد لاجرم در علم قضا چنان ماهر گشت
که زبان معجز بیان محمدی صلی الله علیه وسلم در وصفش فرموده که اقضاکم علی و
صحت پیوسته که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود و بعد از آن حضرت
امیر المؤمنین علی را بجای وی فرستاد * و در روایتی آنکه حضرت امیر را برای آن فرستاد
تا خمس غنایمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند از بریده مرویست که گفت من
در آن لشکر بودم و علی را دشمن میداشتم چون خمس جدا شد سبایا در آن
میان بود علی یک کنیزک را از جمله سبی که در خمس واقع شده بود بعد از آن در قسم آل محمد صلی الله
علیه وسلم واقع شد بعد از آن نصیب آل علی شد با وی نزدیکی کرد * بریده گوید چون
بنزد حضرت آمدیم این قصه را با وی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن
داشتی گفتم آری فرمود ویرا دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری در دوستی وی
افزای که نصیب او از خمس بیش از این کنیزک بود * و در روایتی از بریده آنکه گفت
رنگ رخسارش برافروخت و فرمود در شان علی گمان بد میبری که او از من و من از
ویم و او ولی شماست بعد از من هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست * بریده گوید

از بریده سرّ نیکان می‌بود
اختیار نمود و با وی صحبت
داشت و صباح غسل کرده
و اثر اغتسال در موی علی
ظاهر بود با حال گفتم ای
ابن چه کرد ای ابو الحسن
میکند و گفتم ای ابو الحسن این کنیز
سنت نبی بی آن جاریه

بعد از آن در میان یاران بیجکس نبود که دوستتر باشد بمن از علی بن ابی طالب حضرت و از براء
عازب مرویست که گفت من در آن لشکر همراه امیر المومنین علی بودم چون نزدیک باهل
یمن رسیدیم بیرون آمدند علی مارا امام شده نماز گزارد انگاه صف لشکر خویش
بیاراست و در میدان آمد و کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم بر ایشان خواند و ایشانرا
باسلام دعوت نمود قبیلهٔ همدان از اهل یمن بیکبار مسلمان شدند حضرت علی مکتوبی
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت و از اسلام آن قبیله آن سرور را اعلام کرد • راوی گوید
که چون حضرت بر مضمون مکتوب امیر المومنین علی وقوف یافت خوشوقت شد و سجدهٔ
شکر بجای آورد انگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان و بصحت پیوسته از
ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت حضرت علی بن ابی طالب از یمن قدری طلا که
از خاک معدن خالص نساخته بودند بنزد حضرت فرستاد آن سرور آنرا میان
چهار کس قسمت فرمود عیینه بن حصن فزاری و اقرع بن حابس و زید الخیل
بن مهلهل طائی و علقمه بن علاثهٔ عامری مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ما احق و اولی بودیم باین زر از این جماعت این سخن بسمع شریف نبوی رسید
و در روایتی آنکه مردی برخاست که چشمان وی در مغاک سر فرو رفته و هر دو استخوان
رو پیش بر آمده بود و گفت یا رسول الله بترس از خدای یعنی رعایت عدالت
در این قسمت نکردی فرمود وای بر تو آیا نیستم سزاوارتر بر مردم بترسیدن خدای
تعالی ابو سعید خدری گوید چون آن مرد از مجلس حضرت بیرون رفت خالد بن
الولید گفت یا رسول الله گردن وی را بزنم فرمود نمی شاید که نماز گزار باشد خالد
گفت بسیار نماز گزاران باشند که بزبان گویند چیزی را که در دل ایشان نباشد
رسول صلی علیه وسلم فرمود من مامور نیستم بانکه تفتیش دلها مردم نمایم و بواطن
ایشانرا بشکافم ابو سعید گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قفاء آن مرد دید و فرمود

بدرستی

بدرستی که نشان اینست که بیرون آیند از نسل این مرد قومی که قرآنرا تر و تازه خوانند و
لیکن از حنجرهٔ ایشان تجاوز نکند یعنی دل ایشان از آن خبر نداشته باشد یا آنکه بجهت
اعمال صالحه را باسمان دفع نمایند قرآن خواندن را دفع باسمان نکنند بیرون روند
از اسلام چنانکه تیر از صید بیرون رود اگر در یابم آن قوم را هر آینه که ایشانرا قتل
کنم چنانکه بیکس از ایشان را زنده نگذارم تنبیه محمد بن سعد و غیره از ارباب سیر
براند که ارسال علی بجانب یمن دو نوبت بوده یکی در سال دهم و تاریخ نوبت دیگررا
بیان نکرده اند احتمال دارد که در همین سال یا قبل از این بوده باشد والله اعلم •
آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در یمن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم احرام بحج بست
و خبر بعلی فرستاد تا در راه بآن سرور ملحق شد • و در این سال سید کاینات علیه
افضل الصلوات والتسلیمات حج گذارد اهل سیر آورده اند که حضرت همین یک حج
گزارده و آنرا حجة الوداع گویند بجهت آنکه یارانرا در خطبه که در ایام حج میخواند
وداع فرمود و گفت خذوا عنی مناسککم فانی لا احج بعد عامی هذا و در روایتی
آنکه فرمود لعلی لا اراکم بعد عامی هذا و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که وی
مکروه میداشته که آنرا حجة الوداع گویند و میگفته آنرا حجة الاسلام گویند منقولست
که حضرت خبر بقبایل اطراف فرستاد که عزیمت حج مصمم شده هر کس را داعیهٔ حج گزاردن
داد باید که از منزل خویش بیرون آید و بما ملحق شود مردم بسیار در مدینه جمع شدند
تا از او لحال ملازم باشند و مناسک و آداب حج از وی فرا گیرند و حق تعالی جماعتی را
که میخواست که حج با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دریابند بزحمت جدری و حصبه مبتلا
ساخت تا از دولت مرافقت با آن سرور محروم ماندند بجهت تسکین خاطر ایشان
فرمود ان عمرةً فی رمضان تعدل حجة بس روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده
و سر شانه کرده و روغن در موی مالیده و خود را مطیب ساخته از ثیاب مخیط برهنه گشته

حجة الوداع

دیثانی بلند و حجیم ابروی
جو اشید • وارثی ها ازاری
بر شلیع وداس بر زدع
ع د
هر

وازاری و ردائی پوشید. از خانه بیرون آمد و اثر بوی خوش بر بدن مبارکش
مینمود و نماز پیشین در مسجد مدینه چهار رکعت گزارد و از راه شجره که طریق وسط است
بجانب ذو الحلیفه نهضت فرمود و نماز دیگر در آن منزل بقصر گزارد و عایشه صدیقه رضی الله عنها
گوید در تمام راه مکه نمازها را بقصر میگزارد و حال آنکه از هیچ احدی خوف نداشت غیر از
خداوند تعالی و هدی با خود همراه داشت و آنها را اشعار و تقلید فرمود و به ناجیة
بن جندب اسلمی تسلیم نمود تا تعهد نماید ناجیه گوید از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که اگر
یکی از این شتران هلاک شود با آن چکنم فرمود آنرا نحر کن و قلاده اش را بخون آلوده ساز
و بر صفحه سنام او بزن باید که تو و رفیقان تو از آن نخورید و گویند و برا حضرت
فرمود که اگر از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و حضرت فاطمه زهرا و
تمام امهات مومنین رضی الله عنهن در هوادج همراه بودند و بعد از فراغ از ادای
نماز دیگر بر ناقه خویش سوار شد و آنرا برانگیخت انگاه احرام بست به نیت مطلقه
و داعیه افراد داشت و در اثنای راه بفرموده جبرئیل قارن گشت چنانکه بصحت
رسیده که شبی که در وادی عقیق فرود آمده بودند روز دیگر فرمود امشب آینده
از پروردگار من آمد و گفت در این وادی مبارک دو رکعت نماز بگذار و بگوی
حجة فی عمرة در حین احرام با مردم فرمود هر کسی که خواهد احرام بحج و عمره بندد
و هر که خواهد احرام بحج تنها بندد و هر که خواهد احرام بعمره تنها بندد و در آن سفر
چندان مردم جمع شده بود که غیر از خداوند تعالی کسی احصا نمی توانست کرد و
در روایتی آنکه صد و چهارده هزار و بروایتی صد و بیست و چهار هزار همراه بودند
و تلبیه باین طریق میفرمود که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و
النعمة لک والملک لا شریک لک و بروایتی این نیز میگفت که لبیک اله الحق و جبرئیل
نازل شد و خبر رسانید که اصحاب را امر فرمای تا باواز بلند تلبیه گویند و اسماء بنت عمیس زن

ابوبکر صدیق

ابوبکر صدیق را پسری متولد شد محمد بن ابی بکر و در آن باب از سید احباب استفتا
کرد که با احرام چکنم فرمود غسل کن و لجام ببند و بر احرام ثابت باش و تلبیه میگوی
اسماء دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنهما روایت کند که ابوبکر در مدینه بعرض رسانید
که زامله یعنی شتری که زاد و طعام را بران بار میکنند دارم و میخواهم که زاد تو نیز یا رسول الله
بر آن شتر باشد حضرت آن التماس را قبول کرد فرمود تا آرد و سویق و تمر جهت زواده
ترتیب نمودند و بر آن شتر بار کردند و ابوبکر غلام خود را بر آن سوار کرده بیرون
آمد شبی از شبها غلام فرود آمد و شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار شد
شتر را ندید و ندا میکرد و ضاله خود را میطلبید و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
در منزل عرج فرود آمده بود و وقت نماز پیشین بود که غلام بآن موضع رسید
ابوبکر گفت زامله کجاست گفت از من گم شده ابوبکر گفت وای بر تو اگر من تنها بودمی
بر من آسان بود ولکن رسول خدا صلی الله علیه و سلم و اهل وی با من اند و زاد ما
بران شتر بود و در روایتی آنکه ابوبکر برخاست و غلام را تادیب نمود و گفت بدین شتر را
محافظت نمی توانی کرد و حضرت تبسم میفرمود و میگفت نمی بینید این محرم را که چه میکند
و گویند آل نضله از بنی اسلم خبر یافتند که زامله رسول صلی الله علیه و سلم گم شده قدحی از
چنگال خرما و قروت و روغن برای حضرت آوردند فرمود ای ابوبکر بیا که خدای
تعالی بر ما غذای طیب فرستاده و وی غلام را قهر میکرد و زجر مینمود آن سرور
فرمود ای ابوبکر بر خود آسان گیر که امر در دست غلام و در دست ما هیچ کدام نیست
و بر آن هیچ کمای نی پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اهل وی و ابوبکر و اهل او
و هر کس که دستور بود که با آن حضرت چیزی خورد از آن طعام تناول کردند
چندانکه سیر شدند نقلست که صفوان ابن معطل سلمی که بر ساقه لشکر رسول
صلی الله علیه و سلم بود رسید و زامله ابوبکر را بر در خیمه آن سرور بخوابانید

وبا ابوبکر گفت به بینید که هیچ چیز از متاع شما که برین شتر بود کم شده . ابوبکر برخواست و
تفحص نمود و گفت هیچ چیز کم نشد . الا قدحی که آب از آن می آشامیدیم غلام گفت آن
قدح با منست صدیق گفت خدای تعالی امانت ترا ادا کرده و گویند درین محل سعد بن
عباده و قیس پسر وی شتری که زواده ایشان بر آن بار بود بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
آوردند سعد گفت یا رسول الله چنین شنیدم که زامله تو گم شده . این زامله آورده ایم
بعوض آن تا بقبول آن بر ما منت نهی حضرت فرمود زامله ما را خدای تعالی باز داد
شما زامله خود را باز برید حق تعالی شما را برکت دهاد ای ابو ثابت و ابو ثابت کنیه
سعد است پس نیست ترا آن مهمان داریها که نمودی ما را از آن زمان باز که در مدینه
نزول کرده ایم سعد گفت یا رسول الله منت خدای و رسول ویراست بر ما یا رسول الله
آنچه از اموال ما تو میگیری نزد ما دوستر است از آنچه نزد ما می ماند حضرت فرمود
راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق بید قدرت خداوند تعالی
است هر کرا خواهد که خلقی از آن اخلاق بوی دهد او را بآن خلق موفق می سازد و بتحقیق که
صفتی نیکو ترا ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد گفت شکر و سپاس مر آن خدایی را
که این نعمت بمن ارزانی داشته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیله سعد در جاهلیت
از جمله پیشوایان و جوانمردان ما بودند الناس معادن کمعادن الذهب والفضة
خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و در راه در منزلی از منازل حجامت
فرمود و در منزل ابوا یا ودان صعب بن جثامه مقداری از گوشت گور خر که صید
کرده بود برسم هدیه برای وی آورد قبول نکرد وی ملول شد چون اثر ملال در روی
او مشاهده کرد گفت ما هیچ جهت این هدیه را بر تو رد نکردیم مگر برای آنکه محرم
بودیم و در منزل روحا بجماعتی از مردم رسید و از حال ایشان پرسید گفتند
مسلمانانیم و ایشان از آن سرور پرسیدند که تو کیستی فرمود من رسول خدایم

پس نبی

پس زنی از آن جماعت کودکی را بسوی آن سرور برداشت و گفت الهذا حج فرمود
نعم ولک اجر و در موضع سرف عایشه صدیقه رضی الله عنها حایض شد و وی احرام
بعمره بسته بود حضرت امر فرمود او را که سر خود را شانه کند و ترک عمره نماید و لیکن
حلال نگردد از آن عمره و حج را بر عمره در آرد و جمیع اعمال حج بجای آرد غیر از طواف
خانه مادام که از حیض پاک نگردد و در موضع سرف فرمود هر کس از شما که با وی
هدی نباشد و خواهد که حج را عمره گرداند گو چنان کن و هر کس که با وی هدی بود
بر حج خود ثابت باشد پس بنا بر تخییر حضرت آنها که هدی همراه نداشتند بعضی احرام
بعمره بستند و از حج بیرون آمدند و بعضی بر احرام بحج ثابت ماندند و آنانکه هدی
همراه داشتند بر احرام حج باقی ماندند و ابوموسی اشعری از یمن متوجه گشته
در بطحاء بآنحضرت رسید و گفت یا رسول الله نیت خویش متعلق به نیت تو کرده ام
اما قربانی ندارم فرمود که تو نیز بطریق یاران سلوک نمای و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه
حضرت در ذی طوی نزول فرمود و نماز صبح یکشنبه در آن موضع بگزارد و در مکه
در آمد از طرف اعلی از ثنیه کداء و چون به باب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این
دعا بخواند که اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من عظمه
ممن حجه واعتمره تشریفا و تکریما و بمسجد الحرام تشریف داد و استلام حجر الاسود نمود
و طواف خانه بجای آورد و در حین طواف ردا مبارک از زیر بغل راست بیرون
آورده و بر دوش چپ انداخت سه نوبت طواف کرد و در سه طرف اولی بشتاب میدوید
و در چهار دیگر آخر بسکون میرفت و در هر طوف استلام رکن حجر الاسود و رکن
یمانی میفرمود و در میان این دو رکن یمانی میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة وقنا عذاب النار و مرویست که حضرت فرمود که هفتاد ملک موکلند بر رکن
یمانی که هر کس بگوید اللهم انی اسالک العفو والمعافات والعافیة فی الدنیا والآخرة ربنا

آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة وقنا عذاب ایشان گویند آمین بعد از اتمام طواف بنزد
مقام ابراهیم علیه السلام آمد و کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بخواند و مقام را
میان خانه و خود گردانید و دو رکعت نماز بگزارد در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها
الکافرون و در ثانیه بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند انگاه بنزد حجر الاسود آمد
و بازآنرا استلام نمود و از باب صفا از مسجد بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان
شد و آیه ان الصفا والمروة من شعائر الله خواند و فرمود ابتدا میکنم بآنچه خداوند
تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود سه نوبت خبب بجای اورد
و چهار نوبت مشی نمود و چون بر صفا بر می آمد رو بقبله می آورد و در خانه میدید و بتوحید
و تکبیر قیام مینمود و میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت
وهو حی لا یموت وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده و
هزم الاحزاب وحده و دعا میکرد و در مروه نیز مثل این بجای آورد و چون از سعی
فارغ شد امر فرمود که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز
ترویه در حین توجه بمنی احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند
تا روز نحر و فرمود اگر آنچه مرا این زمان معلوم شد اگر پیشتر میدانستم هدی را باخود
نمی آوردم تا در مکه می خریدم و احرام خود را بعمره منصرف می ساختم و همچنانکه حلال شدید
من نیز حلال میگشتم ولکن چون هدی همراه دارم حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم
و بصحت رسیده که سراقة بن مالک بن جعشم برخاست و گفت آیا این طریقه یعنی
جواز فسخ حج بعمره یا قران میان حج و عمره مخصوص است بامسال یا همیشه خواهد بود
وانگشتان مبارک را در یکدیگر شبکه کردانید و فرمود دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة
و در این سخن اشارتی بود با بطال آنچه اهل جاهلیت میگفتند عمره در اشهر حج از افجر
فجورات است و جمهور علما برانند که این سخن برای تسلی خاطر جماعتی که هدی همراه نداشتند فرمود

والآنچه

والآنچه مختار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوده افضل خواهد بود و ابوبکر صدیق و عمر فاروق
و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب هدی همراه داشتند و بر احرام خود باقی ماندند باخود
و فاطمه زهرا و امهات مومنین رضی الله عنهن هدی با خود همراه نداشتند پس حلال
گشتند غیر عایشه صدیقه رضی الله عنها چنانچه سابق گذشت و در حین اثنا علی مرتضی
از طرف یمن رسید و شتری چند بنیت هدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خود آورده بود
حضرت فرمود بچه نیت کرده فرمود بآنچه تو نیت کرده یا رسول الله لیکن نوشته بودی
که من چه نیت دارم من نیت خود را به نیت تو متعلق ساختم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال
نبیک فرمود من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام ای علی پس تو بر احرام خویش
باش و در هدی شریک من شو و علی فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده
بروی انکار و اعتراض کرده که چرا حلال گشتی جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا باین امر فرمود
و حضرت تصدیق وی کرده آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم روز یکشنبه و دوشنبه
و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه توقف فرمود و روز پنجشنبه که هشتم ماه ذی الحجه
بود با مردم بیرون رفت بمنی و آنکس که حلال گشته بود از یاران وی احرام حج بست
و حضرت آنروز در منی نماز پیشین و پسین و شام و خفتن گزارد و شب در آن
موضع بیتوته نمود و نماز صبح روز جمعه آنجا بگزارد و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه
شد و فرموده بود تا خیمه برای وی در موضع نمره زده بودند چون بعرفه آمد در آن
خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط آسمان زایل گشت پس بفرمود تا رحل بر شتر وی
بستند سوار شد و ببطن وادی آمد و همچنان سوار خطبه بلیغ بخواند و
در آن خطبه فرمود خونها شما و مالها شما و عرضهای شما میان شما حرامست حرمتی
مثل حرمت امروز در این ماه در این بلد و در این عبارت اشارت بل دلالتست
بر کمال حرمت امور مذکوره و فرمود بدانید و آگاه باشید که همه امور جاهلیت را در زیر

قدم خود در آوردم و خونهای که در جاهلیت واقع شده و اهل آن در صدد انتقام اند موضوع
و باطل است و اول خونی از آنها که برانداختم خون ربیعة بن الحارث است و ربواها
جاهلیت را همه باطل گردانیدم و اول ربوا که برانداختم ربوا عباس بن عبد المطلب است
و فرمود بترسید از خداوند تعالی در شان زنان خویش زیرا که ایشان را در تحت نکاح
خود در آورده اید بکلمه خداوند تعالی و بعهد خداوند تعالی ایشان را گرفته اید و حق شما را
بر ایشانست که بر فراش کسی را که شما مکروه میدارید نگذارند که پای نهد و اگر چنین کنند
شما ایشان را بزنید زدنی که اثر ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود و حق ایشان بر شما
نفقه و کسوه ایشانست بمعروف و بتحقیق که من میگذارم در میان شما چیزی را که
ضلال و گمراهی نخواهید یافت هرگز اگر چنگ در وی زنید و آن قرآنست و فرمود
شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه صلی الله علیه وسلم
زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادا رسالت
و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجا آوردی پس انگشت سبابه خود را
بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورده و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد
اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینهها را از کینها پاک گرداند
یکی اخلاص در عمل دیگر نیکخواهی برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین و در حالی که
در عرفه ایستاده بود ام الفضل بنت الحارث الهلالیه مادر عبد الله بن عباس رضی الله
عنهم قدحی شیر برای وی فرستاد قدح را بستد و شیر بیاشامید تا جمیع مردم بدانند
و دانستند که بروزه نیست و چون خطبه مذکوره تمام کرد بلال را فرمود تا بانگ نماز
گفت و اقامت نمود پس نماز پیشین گزارد آنگاه بلال اقامت نمود و نماز دیگر را بجمع
تقدیم و بیک اذان و دو اقامت گزارد بعد از ان بر شتر سوار شد و راند تا بموقف
آمد و روی بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و در دعا مبالغه و الحاح نمود و بثبوت

پیوسته که حضرت فرمود بهترین دعا دعاء روز عرفه است و بهترین آنچه من و پیغمبران پیش
از من گفته اند اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
و در فضل روز عرفه فرموده هیچ روزی نیست که خداوند تعالی در آن روز بندگان را زیاده از آتش جهنم
از روز عرفه آزاد کند بدرستی که رحمت و لطف وی نزدیک میشود باهل عرفات در روز عرفه
و مباهات مینماید بایشان بر ملایکه و میگوید مقصود و مراد این جماعت چیست یعنی هر چه
میخواهند بایشان ارزانی داشتم و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود شیطان در
هیچ روز خود را صغیرتر و حقیرتر و خوارتر و خشمناکتر از روز عرفه ندیده و نیست این حال
او را مگر از برای آنکه می بیند نزول رحمت حق را بر بندگان و در گذشتن وی از گناهان
بزرگ ایشان مگر در روز بدر که دید جبرئیل را که پیش پیش صف ملایکه می آمد و صف ایشان را
می آراست برای جنگ کفار قریش و در آن روز مردی از مسلمانان که احرام حج بسته بود
از راحله خویش بیفتاد و بمرد فرمود تا وی را در همان جامه احرام کفن کردند و نهی کرد از استعمال
بوی خوش و حنوط در کفن وی و از پوشانیدن سر وی و فرمود که فردای قیامت حق تعالی
وی را تلبیه گویان و ژولیده موی از قبر بعث خواهد فرمود و مردی از اهل نجد از حضرت
طلب تعلیم مناسک حج کرد وی را تعلیم نمود و فرستاد بمردم که در موقفی که در ایام سابق
داشته اند وقوف نمایند و در این روز آیه اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم
الاسلام دينا نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مضمون آن فوایح انتقال بدار الوصال استشمام
نمود کما قیل شعر اذا تم امر دنا نقصه ٭ توقع زوالا اذا قیل تم ٭ و چندان در عرفه بایستاد
که آفتاب فرو رفت آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت و مهار ناقه را چنان کشیده میداشت
که سر ناقه نزدیک بود که بکوهه رحل رسد و چون بسر بالایی میرسید مهار شتر را میگذاشت
تا بر بلندی باسانی برآید و در راه بشعبی رسید که از طرف یسار راه است فرود آمده و نقض وضو کرد
و وضوی خفیف ساخت و اسامه را گفت محل نماز گزاردن پیشتر است سوار شد و بمزدلفه آمد

و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامت بجمع تاخیر گزارد و شب شنبه در مزدلفه بیتوته
نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح را در اول وقت بغلس بگذارد و بمشعر الحرام آمد و روی بقبله
بایستاد و بدعا مشغول شد و بتکبیر و تهلیل و توحید بجای آورد و چندان توقف کرد که
نیک روشن شد؛ عباس بن مرداس سلمی روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر
روز عرفه و شب عید از برای امت خویش دعا کرد و از حق تعالی طلب آمرزش نمود خطاب آمد
که همه گناهان ایشانرا آمرزیدم الا مظالم بندگان که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستانید رسول
صلی الله علیه وسلم بخدا نالید و گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض
ظلم ظالم که مظلوم راضی شود و ظالم را بیامرزی هر چند شب دعا کرد اجابت نشد چون صبح و زاری
طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح نمود جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خوش وقت شد و تبسمی فرمود ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر
و مادر ما فدای تو باد این ساعتی است که هرگز درین ساعت تبسم نمی فرمودی چه چیز ترا
بخنده آورد که دندان نورانی ترا خدای تعالی خندان داراد فرمود بدرستی که
دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعای مرا درباره امت قبول نمود و گناهان امت
مرا بیامرزید خاک بر فرق سر خود پاشید و دعا بویل و ثبور بر خود میکرد از جزع وی
مرا در تبسم آورد در ادای **مثنوی** مه فشاند نور و سگ عوعو کند * هر کسی بر خلقت خود می تند
سگ وظیفه خود بجا می آورد * مه وظیفه خود برخ می گسترد * کار خود می گذارد هر کسی
آب نگذارد صفا بهر خسی * خس خسانه میرود بر روی آب * آب صافی میرود بی اضطراب
مصطفی مه می شکافد نیم شب * ژاژ می خاید ز کینه بولهب * آن مسیحا مرده زنده میکند صلی الله علیه وسلم
وان جهود از خشم سبلت میکند * در شب مهتاب مه را بر سماک * از سگان و عوعو ایشان چه باک
نقلست که پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان گشت و فضل بن عباس را رضی الله عنهما
ردیف خود گردانید و فضل کودکی بغایت جمیل بود و درین محل زنی از قبیله خثعم برسید

ازحضرت

از حضرت که پدری پیر دارم و حج نمی تواند آمد اگر از قبل وی حج بگذارم جایز باشد فرمود
آری و فضل بجانب زنان نگاه میکرد و آن سرور بدست مبارک خویش روی وی را از جانب
زنان می گردانید بجانب دیگر چون به بطن محسر رسید شتر خود را تند تر راند
انگاه طریق وسطی که بجمره کبری بیرون میرود پیش گرفت تا بجمره رسید که نزد شجره است
و بسنت رمی جمرات قیام نمود بسنگ ریزه که عبد الله بن عباس برای وی چیده بود مانند
حصی خذف هفت سنگ بینداخت و با هر سنگی تکبیری بگفت و تلبیه را قطع فرمود و درین
زمان بلال و اسامه ملازم حضرت بودند یکی ازین دو زمام ناقه وی را گرفته و دیگری بجامه
خویش آن سرور را سایه کرده بود و درین روز در منی خطبه خواند و تحریم دماء و اموال
و اعراض را که در خطبه روز عرفه مقرر ساخته بود درین خطبه بابلغ وجهی تکرار ساخت و امر فرمود
که سخن پادشاه را بشنوید و فرمان برداری وی را بجای آرید مادام که بکتاب الله خواند
و فرمود که مناسک حج را از من بیاموزید که شاید بعد از امسال حج نگذارم و مردم را از
خروج دجال و کیفیت آن و شکل و شمایل وی انذار و اخبار نمود و درین خطبه فرمود که زمان
بهیئت خود باز گشت بطریقی که در روز خلق آسمان و زمین بود سالی دوازده ماه از انجمله
چهار ماه حرام سه متوالی ذو القعده و ذی الحجه و محرم و یک دیگر منفرد و آن رجب است مضر
که میان جمادی و شعبانست و فرمود که شما زود باشد که به پروردگار خود رسید و خواهد پرسید
شما را از اعمال شما پس باید که باز نگردید بعد از من بحال گمراهی که با یکدیگر مقاتله کنید و بعضی از
شما گردن بعضی بزند و فرمود **الا هل بلغت** گفتند آری فرمود خدایا گواه باش و باید که هر
آنکس که حاضر است بغایب ازین مجلس که بسیار کس باشد که سخن باو رسانند و او نگاه دارنده تر باشد
از شنونده انگاه بمنحر آمد تا قربان کند شترانی که حضرت با خود همراه آورده بود و آنچه علی از یمن
رانده بود مجموع صد بود از انجمله شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر فرمود بعدد
سالهای عمر خود و سی و هفت دیگر را بعلی فرمود تا نحر کند و سر مبارک خویش را تراشید و

موی مطهر را قسمت فرمود یکنصف موی سر خود را با بوطلحه انصاری داد و یکنصف دیگر را با ازواج
مطهرات و تمام یاران بخش کرد بهر یکی را یکموی و دو موی علی قدر مراتبهم بداد و گویند خالد ابن
الولید از حضرت استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیه خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک بآن
جویم و لنعم ما قیل ع زلف بریده را چو کنی تار تار بخش تاری بعاشقان سیه روزگار بخش آن
سرور ملتمس او را مبذول داشت و موی ناصیه را بدو داد وی آنرا در اندرون طاقیه خویش
تعبیه کرد و بعد از آن بر هر دشمنی که حمله آورد مظفر و منصور میشد و منقولست که از
برای زنان خویش گاوی قربان فرمود و گویند در آن روز دو گوسفند نیز ذبح نمود و
اصحاب بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و در شان محلقان سه دعا کرد و در باب
مقصران یکبار چنانچه در روز حدیبیه کرده بود و امر فرمود تا از هر شتری از صد پاره خاصه
پاره گوشت قطع کردند و در دیگی بختند و از گوشت و شوربای آن با حضرت علی مرتضی تناول
فرمود چون در هدی و پوشش و جلها ساخته بود آنگاه علی را تا گوشت و پوست و جلهای آن
شتران را بر مردم قسمت نمود و قصاب را از آنجمله هیچ نداد بلکه اجره ویرا علی حده از غیر آنها انعام
فرمود و مردم را خبردار گردانید که همه اجزاء عرفه موقفست غیر از بطن عرنه و همه اجزاء
مزدلفه موقفست غیر از بطن محسر و همه اجزاء منی و کوچهای مکه منحر است آنگاه عایشه صدیقه
رضی الله عنها ویرا مطیب ساخت بطیبی که در آن مشک بود و حلال گشت بعد از آن سواره بمکه
درآمد و پیش از نماز پیشین همچنان طواف افاضه کرد و این طواف را طواف صدر نیز گویند
و بعد به چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب را از چاه زمزم که اگر
خوف آن نداشتی که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب می کشیدم پس دلو آب بنزد آنحضرت
بردند و از آن آب آشامید و به نبیذ سقایه نیز رغبت فرمود و عایشه صدیقه رضی الله
عنها در این روز از حیض پاک شد و طواف خانه کرد و در این روز از حضرت سوال کردند
از تقدیم حلق بر ذبح و ذبح بر رمی و طواف افاضه بر رمی در جواب همه آنها فرمود هیچ حرجی

بعضی روایت ج

و انی در آن نیست پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز یکشنبه و روز دوشنبه و شب سه شنبه
و روز سه شنبه در منی اقامت فرمود و این سه روز را ایام منی و ایام التشریق گویند و رمی جمرات
ثلثه درین سه روز کرد بعد از زوال هر روز از برای هر جمره هفت سنگریزه انداخت و ابتدا
بجمره دنیا که پهلوی مسجد خیف است فرمود و در حین رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف
واقع نمود و در جمره وسطی همین طریق سلوک داشت آنگاه برمی جمرة العقبه قیام نمود و نزد آن
از برای دعا توقف واقع نشد و در رمی هر سنگی تکبیری گفت و گویند در روز یکشنبه دوم عید
که آنرا یوم الرؤس گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سیم عید که آنرا یوم الاکارع گویند
خطبه دیگر بخواند و در آن خطبه وصیت فرمود به نیکویی با ذوی الارحام و عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه درخواست نمود که بجهت رعایت سقایه شب در مکه بیتوته نماید حضرت وی را
اذن داد و روز سه شنبه آخر ایام التشریق که آنرا یوم النفر گویند بموضع محصب که آنرا ابطح
نیز گویند تشریف فرمود و یک روز پیش از این با اسامه فرموده بود که فردا در محصب نزد خیف
بنی کنانه نزول خواهیم کرد و ابو رافع که مولای آنحضرت بود اتفاقا خیمه ویرا در آن موضع بزد
بی آنکه آن سرور او را بآن امر فرموده باشد القصه شب چهارشنبه خود بمکه رفت پیش از
صبح و طواف وداع کرد و از کدی از طرف اسفل مکه بیرون رفت و در حجة الوداع ده روز
در مکه توقف فرموده و در آن ایام نمازها را بقصر میگزارده و بعد از هر نمازی که قصر میکرده
با اهل مکه میفرموده اتموا صلوتکم یا اهل مکة فانا قوم سفر و در اثناء مراجعت چون
بمنزل غدیر خم از نواحی جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گذارد بعد از آن
روی سوی یاران کرد و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا نیستم من
اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان و در روایتی آنکه فرمود گویا مرا بعالم بقا خوانند و من
اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگتر است
قرآن و اهل البیت من پس ببینید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک

دستوری ج

قصه غدیر خم

خواهید کرد و رعایت حقوق آنها بچه کیفیت خواهید نمود و آن دو امر از یکدیگر هرگز جدا
نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند انتهی . فرمود بدرستی که خداوند تعالی مولای منست
و من مولای جمیع مومنانم بعد از ان دست علی را بگرفت و فرمود من کنت مولاه فعلی
مولاه . اللهم وال من والاه . وعاد من عاداه . واخذل من خذله وانصر من نصره
وادر الحق معه حیث کان و مرویست از قدوه اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه گفت
ای علی یا مدار کردی و مولای هر مومن و مومنه بیت رواز برای سر دین خویش تاجی ساز
ز خاک پای جوانمرد وال من والاه . ز دل عداوه او دور دار تا نخوری . ز تیغ لغط نبی زخم عاد من عاداه
گواه مجاکی اصلت ولای میری دان . که برکمال معالیش هل اتی است گواه . آورده اند که در حین
مراجعت از حجة الوداع یک شب در ذو الحلیفه بیتوته فرمود و در روز از طریق معرس
بمدینه درآمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون
صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم
جریر بن عبد الله بجلی را به ذی الکلاع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که
یکی از ملوک طایف بود فرستاد و او دعوی خدایی میکرد و خلق بسیار بوی گرویده و مطیع وی
شده بودند نقلست که جریر از نزد او مراجعت ننموده بود که حضرت وفات یافت
و ذی الکلاع تا زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر کفر باند و در ایام خلافت وی بمدینه آمد و با او
هزده هزار غلام بود و با غلامانش همه بیکبار مسلمان شدند و از انجمله چهار هزار را آزاد کرد
عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ بهاء آنها را همین
جا نقد بدهم و دو دانگ بر یمن نویسم و دو دانگ بر شام ذو الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده که با خود
فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد و روز دیگر بمجلس امیر المومنین عمر رفت
خلیفه ثانی از وی پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خداوند تعالی آنچه بهتر بود مرا و ایشان را

اسلام جریر ذی الکلاع

اختیار کرد

اختیار کرد عمر گفت چیست آن گفت همه را از برای رضای خداوند تعالی آزاد کردم فاروق تحسین
وتصویب وی نمود انتهی . گفت یا امیر المومنین مرا گناه عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آن را
بیامرزد فرمود کدام است گفت روزی از جماعتی که مرا تعبد میکردند پنهان گشتم و بعد از ان از
مکان بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس سجده من نمودند عمر گفت
توبه با خلاص و انابت بدرگاه حق تعالی با برکندن دل از گناه سبب امیدواری بمغفرت خداوند
تعالی می تواند بود هر چند گناه بزرگ و بسیار بود علوان بن داود روایت کند از مردی از قوم
که گفت در ایام جاهلیت اهل قبیله من مرا با هدیه نزد ذو الکلاع فرستادند یک سال در حوالی قصر وی
بودم و ملاقات با وی میسر نشد بعد از ان دیدم که از بام قصر خود بر مردم مشرف شد هیچ احدی از
قوم وی ندید او را الا که مر او را سجده کرد بعد از ان بمدتی وی را دیدم که مسلمان گشت و ترک سلطنت
نموده بود و متعدادی گوشت بدرهمی خریده و از اسب خویش آویخته بود و این ابیات میخواند که نظم
اف للدنیا اذا کانت کذا . انا منها کل یوم فی اذی . ولقد کنت اذا قیل من . انعم الناس معاشا قیل ذا . ثم بدلت بعیشی شقوة
حبذا هذا شقاء حبذا . چنین کرده صاحب ولایت . بلفظ جعفر صادق روایت . که ویرانی است این دنیای غدار . و زان ویران ترانست
که او معموری دنیا گزیند . که تا در مسند دنیا نشیند . ولیکن هست عقبی جای معمور . و زان معمورتر آن دل که از نور
شود قانع ز دنیا بغادت . و درین سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت و در آن روز آفتاب گرفت
مردم گفتند که آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع شریف حضرت رسید بر منبر آمد
و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود بدرستی که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای
خداوند تعالی و برای حیوة و ممات هیچ احدی منکسف نمیگردد و لیکن می ترساند بندگان خود را
بآنها پس چون ببینید که منکسف گشته اند بیاد الله تعالی و صدقه و اعتاق مشغول شوید و شرح
قصه وفات ابراهیم و بکاء حضرت بجهت وی در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی
و درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی که جامهای وی در غایت سفیدی و مویش
در غایت سیاهی و بغایت خوش و در وی در اعلی مرتبه حسن و جمال در مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم

وفات ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم

ظاهر شدن جبرئیل بصورت مردی بر صحابه

درآمد چنانچه حاضران مجلس وی را بدیدند و تعجب نمودند از حال او چه اثر سفر ظاهر نبود تا حکم
که مسافرست و هیچکس از ایشان او را نمی‌شناخت تا حکم نمایند که حضریست و چون نزدیک رسید
گفت السلام علیک یا محمد و حضرتش جواب ایشان داد وی آمد و چنان نشست که زانویش صلی الله علیه وسلم
متصل بزانوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و دستهای خود را بر هر دو ران سرور
نهاد و از ایمان و اسلام و احسان و قیامت و علامات آن سوال کرد آنحضرت همه را جواب
گفت آنگاه از مجلس بیرون رفت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود بروید و وی را بطلبید
یاران بیرون رفتند و هرچند جستند نیافتند حضرت فرمود این جبرئیل بود هر بار که
بنزد من آمدی وی را بهر صورت که بودی شناختم الا این نوبت و چون غایب شد دانستم
که وی است، و در روایتی آنکه بعد از سه روز با عمر خطاب فرمود دانستی که آن پرسنده که بود
گفت خدا و رسول او دانا ترند فرمود جبرئیل بود آمده بود که شما را تعلیم دین کند

ذکر وقایع سال یازدهم از بعثت و قصه مرض و وفات آنحضرت و ما یتعلق بها

ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت
نمود مریض شد غیر از مرض موت و خبر خستگی آنحضرت باطراف و جوانب رفت بعضی از مردم را
داعیه نبوت پیدا شد مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث از بنی حنیفه و طلحة بن
خویلد اسدی و اسود بن کعب عنسی و زنی که نام وی سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمیه بود
اما مسیلمه را رحمن یمامه میخواندند زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن می‌آرد رحمن نام دارد دعوی نبوت مسیلمه
و شرح قصه او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و چون قوم وی بمجلس حضرت
آمدند و مسلمان شدند تخلف نموده در منزل توقف کرد و میگفت اگر محمد امر حکومت را صلی الله علیه وسلم
بعد از خود بمن گذارد متابعت وی مینمایم آن سرور با بعضی از یاران که ثابت بن قیس بن
شماس از آنجمله بود خود بمنزل او رفت و در دست حضرت شاخ خرمایی بود و مسیلمه
در میان قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله علیه وسلم بیامد و بر سر وی بایستاد

وفرمود

و فرمود اگر از من این شاخ خرما خواهی بتو ندهم و تو تجاوز نکنی از آنچه خداوند تعالی در شان
تو تقدیر کرده و اگر بعد از من باقی مانی هر آینه که حق تعالی ترا هلاک گرداند و بدرستی که من
گمان می‌برم ترا آنکس که بمن نموده‌اند در شان او آنچه نموده‌اند و حال آنکه حضرت در واقعه
دیده بود که در دستهای وی دو سوار از طلا بود و از آنجهت غمگین شد پس وحی کردند
او را که باد بر آنها دم، راوی گوید که آن سرور میفرمود که باد بر آنها دمیدم هر دو ناپدید
گشتند تعبیر کردم آن واقعه را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی
مسیلمه، و در روایتی آنکه مسیلمه ایمان بحضرت آورد و آن استدعا کرد و میسر نشد
و چون ببلاد خویش مراجعت نمود مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و نامه به پیغمبر نوشت
باین طریقه که از مسیلمه رسول خدا نوشته میشود بمحمد رسول الله اما بعد نیمه زمین از آن ماست صلی الله علیه وسلم
و نیمه از قریش و لیکن قریش تعدی میکنند و نامه را بدو مرد داد و بنزد آن سرور فرستاد
حضرت چون بر مضمون نامه وقوف یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد برسالت من دارید
گفتند آری در شان مسیلمه چه اعتقاد دارید گفتند وی شریک تست در نبوت حضرت
تبسمی فرمود و گفت اگر نه آن بودی که رسولان را نمی‌کشند من شما را گردن میزدم و
جواب نامه مسیلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته میشود بمسیلمه کذاب اما بعد بدرستی صلی الله علیه وسلم
که زمین از آن خداوند است بهر کس که خواهد دهد و عاقبت نیکو پرهیزکاران راست
اهل یمامه را هلاک کردی خدای تعالی ترا با متابعانت هلاک گرداناد، نقلست که
مسیلمه بر اغراض اعراض نمود و چون حضرت از این جهان رحلت فرمود کار او بمرتبه رسید
که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرفه بهم می‌بافت
و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود حق تعالی بود ستا و ظاهر میگردید یا از برای استدراج
وی یا بنا بر سحر و شعوذه، و گویند علم نیرنجات را نیکو میدانست و بعضی چنین گفته‌اند
که او اول کسی که بیضه را در شیشه تنگ درآورد او و اول کسی که پر بر بال طایر بهم وصل نمود وی

بود و دعوی میکرد که آهوی شیردار از کوه بنزد وی می آید تا وی شیر آن میدوشد ٭
منقولست که زنی بنزد وی رفت و گفت دعا کن و از خدا درخواه تا برکت در آب و نخلستان
ما پیدا شود چه محمد از برای قوم خود دعا کرده و آبهای چاه ایشان افزون شد مسیلمه گفت
محمد بچه کیفیت دعا کرده زن گفت دلوی از آب طلب کرده و دعایی خوانده و از آنجا مضمضه کرده
باز در آن دلو انداخت و آن دلو آب را در چاه ریختند آب آن چاه بسیار شد مسیلمه
نیز چنان کرد بهر جا که آن دلو آب ریختند آب آن بزمین فرو رفت و مردی با وی گفت
دعای برکت کن بر سرهای بچه ها چه محمد برای اولاد اصحاب خویش دعای برکت میکند هر کودک که تا
پیش وی بردند تا دست بر سر او مالید و کام وی برداشت اقرع و الثغ گشت و نوبتی در بستانی
وضو ساخت و آب وضوی وی را در آن بستان پاشیدند دیگر در آن بستان گیاه نرست
و سهیلی آورده که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیه او گفته ٭ لهفی علیک ابا ثمامه، لهفی علی رکنی یمامه
کم آیة لک فیهم، کالشمس تطلع من غمامه، سهیلی گوید این شاعر دروغ گفته بلکه آیات او تمام منکوس
و معکوس بود آب دهن نامبارک را بچاه قوم انداخت که از وی آن تبرک جستند آب شیرین آن
چاه شور گشت و دست شوم خود را بر سر کودکی فرود مالید اقرع شد و نوبتی مردی با وی گفت
دو پسر دارم دعای برکت در شان ایشان بتقدیم رسان وی دعا کرد آن مرد چون بمنزل
خود مراجعت نمود یکی را گرگ خورده و دیگری در چاه افتاده بود و مردی درد چشم داشت
از وی شفا جست بر چشمان او مالید در زمان هر دو چشمش سفید و نابینا گشت ٭
القصه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با قریب بیست هزار
کس بسر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد
چنانکه ده هزار از لشکر مسیلمه و هزار از لشکر خالد بقتل آمد و اول هزیمت بر مسلمانان افتاد
و لشکر مسیلمه بخیمه خالد در آمدند و آخر کار بمقتضای الاسلام یعلو ولا یعلی بواسطه جلادت و دلاوری
ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المؤمنین عمر و براء بن مالک برادر انس کفار فرار

علیه التحیة والسلام
صلی الله علیه وسلم
علیه السلام

نمودند

نمودند مسیلمه با جماعتی بگریخت و پناه بحدیقه برد و گروهی از اهل اسلام در عقب وی رفتند
و وحشی قاتل حمزه در میان آن گروه بود حربه بر مسیلمه انداخت و در آن حالت مردی از انصار
شمشیری نیز بر وی زد و وی با این دو زخم کشته گشت ٭ و از وحشی منقولست که با آن
انصاری گفت ربک اعلم ایّنا قتله ٭ و در روایتی آنکه وحشی میگفت در جاهلیت بهترین مردم یعنی
حمزه را کشتم و در هنگام اسلام بدترین مردم یعنی مسیلمه را کشتم و گویند زنی از قوم مسیلمه گفت
وا امیر المؤمنیناه قتله العبد الاسود ٭ آورده اند که بعد از آنکه خالد را آن فتح دست داد گروهی
از بنی حنیفه را بنزد ابوبکر صدیق فرستاد خلیفه رسول الله از آن گروه پرسید که مسیلمه هیچ کلامی
بر شما میخواند گفتند میگفت یا ضفدع نقی نقی الی کم تنقین لا الشراب تشربین ولا الماء تکدرین
ولا الطین تفارقین ولا العذوبة تمنعین لنا نصف الارض و لقریش نصف و لکن قریش قوم یعتدون
و گفتند نوبتی نزد او اول سوره والذاریات میخواندند در مقابل آن این کلمات بر هم بافت
والناذرات ذرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا
فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة و سمنا و لقد فضلتم علی اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر
ابوبکر از این کلمات تعجب نمود و گفت وی شما را باین نوع کلام بازی داده و گمراه گردانیده بود ٭ و اما
سجاح در بنی تغلب دعوی نبوت کرده قومی بوی بگرویدند و زمان و مکان دعوی او و مسیلمه
نزدیک بود مسیلمه ترسید که اگر تعرض بسجاح نماید جماعتی با وی اتفاق کرده بروی غالب آیند
کسی بنزد وی فرستاد با هدیه و وی را خطبه نمود و او آن خطبه را قبول نموده بجانب مسیلمه آمد
و بینهما عقد مناکحت واقع شد و مهر وی را اسقاط نماز صبح و شام کرد ٭ آورده اند که سجاح
بعد از مسیلمه بماند تا زمان حکومت معاویه آنگاه مسلمان و مقبول الاسلام شد ٭ و اما اسود
و او را ذو الخمار نیز میگفتند بخاء معجمه زیرا که خماری بر روی خود می انداخت ٭ و بعضی گفته اند که
ذو الخمار نام شیطان اوست ٭ و بعضی از اهل سیر کلمه ذو الخمار را تصحیف کرده بحاء مهمله خوانده اند
و وجه تسمیه چنین گفته اند که میگفت شخصی بر من ظاهر میشود و بر حماری راکبست ٭ و گویند وی

دعوی نبوت سجاح

خلق
دعوی نبوت اسود عنسی

کاهنی بود بغایت مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر می شد و دلها را بسخن خویش مایل می ساخت
و مهربنت کرد ویرا دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق میگفتند و ایشان ویرا
از اموری که در میان مردم حادث میشد اخبار می کردند باذان که عامل پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بر صنعاء یمن بود وفات یافت اسود را از آن امر اعلام نمودند با جوق خویش خروج کرد و
بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت را در حیطه تصرف خویش در آورد و مرزبانه را که
زوجه باذان بود بخواست فروة بن مسیک که عامل رسول صلی الله علیه وسلم بود بر قبیله
مراد مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل که در نواحی بود بمکه گریخت
و بر ابو موسی اشعری که در مارب بود در مرو دعود و وی ویرا از واقعه اسود خبردار کرد اینده و باتفاق
یکدیگر خود را بحضرموت انداختند و چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید بان جماعت
نامه نوشت که اتفاق نمائید و بهر طریق که می توانید شر اسود را دفع کنید بموجب فرموده
در یک محل جمع شدند و پیغام فرستادند بنزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهر ترا کشته
با وی چگونه زندگانی میکنی و با او در چه مقامی گفت وی دشمن ترین خلق خداست پس
و با فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه بوده شخصی دیگر داذویه نام و غیرهما وعده کرد که شما شب از
دیوار خانه نقب زنید و در آیید و وقتی که در خواب باشد ویرا بقتل آرید که من با شما
متفقم و چون شب موعد در آمد مرزبانه ویرا خمر صرف با فراط داد تا بخواب مستی فرو رفت
و بر در خانه وی مرد را در حد پاسبانی داشتند فیروز با جمعی از دیوار نقب زدند و در آمدند
و سر اسود را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی مانند نعره گاو
از وی بر آمد حارسان شنیدند و پیش دویدند که آیا چه حال دست داده مرزبانه
باستقبال ایشان از خانه بیرون آمد و گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما آمده و چون
صبح صادق طلوع کرد مؤذن از آن حال وقوف حاصل کرده چون باداء اذان قیام مینمود
بعد از اشهد ان محمدا رسول الله گفت و ان عبهلة کذاب عمال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر

بیغام ل

با آنحضرت

با آنحضرت فرستادند و بعد از وفات آن سرور خبر بمدینه رسید فاما پیش از وفات بیک شب سرور
حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود یاران را اعلام کرد و فرمود امشب اسود کشته شد
مردی مبارک از اهل بیت مبارک ویرا بقتل آورد پرسیدند که نام وی چیست فرمود
فیروز فاز فیروز و در روایتی آنکه عمال رسول صلی الله علیه وسلم لشکری جمع کردند و بعد
از وفات آنحضرت از ابوبکر رضی الله عنه مدد طلبیدند و وی عکرمة بن ابی جهل را
با فوجی از اهل اسلام بمدد ایشان فرستاد و پیش از آنکه عکرمه بدیشان رسد
زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود بر سر اسود شبیخون برد و چند کس از عظماء لشکر وی را
بقتل آورد و در پی فرصت عکرمه رسید و در نزد حصین نجیر بهم رسیدند و چون صباح شد
مقاتله شدیده کردند و هزیمت بر مشرکان افتاد و فیروز اسود را بکشت و جمعی از محدثان
و اهل سیر تصحیح و ترجیح این روایت کرده اند که قتل وی در زمان خلافت صدیق
بوده فاما اکثر محدثان و اهل سیر بر آنند که سابقا گذشت والله اعلم و اما طلیحه در قبیله
بنی اسد ظهور کرد و بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویرا عروجی دست داد عیینة بن حصین
فزاری با قبیله فزاره مرتد گشته انکار زکوة کردند و بوی بگرویدند و طلیحه دعوی
میکرد که جبرئیل بمن می آید و وحی می آرد و سجود را از نماز بر انداخت و اول چیزی که
از وی واقع شد سبب گمراهی مردم گشت این بود که یک روز با قوم خویش در سفری بودند و آب
با ایشان نبود تشنگی غالب شد گفت اركبوا علالا واضربوا ميالا تجدوا بلالا یعنی سوار
شوید بر اسب من و میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند و آب یافتند و
بان سبب اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید
لشکری تجهیز کرد و خالد بن ولید را امیر ایشان کرده اینده بجانب طلیحه فرستاد و خالد
روان شد تا ببقیع طی رسید و در میان دو کوه سلمی و اجاء لشکرگاه خویش ساخت
و قبایلی که در آن نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند باو ملحق شدند و باتفاق بر سر

دعوی نبوت
طلیحه

طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین محاربه بگوشه رفت و چادر شبی
بر سر خود انداخت و سجعی چند بوهم بافت که وحی بمن فرود می آید و سردار لشکرش عیینة بن
حصین فزاری بود ساعتی جنگ می کرد و بعد از آن پیش وی می آمد و می پرسید که جبرئیل
تو آمد طلیحه گفت نی تا در کرت سیم پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه گفت
جواب داد که گفت ان لک رحی کرحاه و حدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان می برم که
زود باشد که ترا حدیثی بود که فراموش نکنی آنگاه روی بقوم خویش آورده گفت ای گروه فزاره
باز گردید بدیار خویش بخدا سوگند که این شخص کذابی است پس فزاره فرار اختیار کردند
و لشکر طلیحه از هم بپاشید و وی نیز بگریخت و بشام رفت و قبایلی که مرتد گشته بودند
باز باسلام معاودت نمودند بعد از آن طلیحه نیز آمد و مسلمان شد و در حرب نهاوند
بدرجه شهادت رسید و در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه مذکور حضرت سریهٔ اسامة بن زید بناحیهٔ ابنی
امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند جهت حرب روم و روز دیگر اسامة بن زید بن
حارثه را طلبیده فرمود ترا امیر این لشکر میگردانم برو تا بنواحی ابنی بمقتل پدر خویش
و بر سر ایشان تاختن آور و متاع و دیار ایشان بسوز و زود برو تا پیش از وصول خبر بایشان
رسی و اگر خداوند تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد باید که اندک وقتی در آنجا درنگ کنی
و راهبران با خود ببر و جاسوس و طلایع از پیش بفرست و در روز چهارشنبه بیست
هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست
مبارک خود لوای برای وی عقد فرمود و گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل
من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفت و بیرون رفت و به بریدة بن الحصیب داد تا در آن
لشکر صاحب لوا او باشد و در جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شود و اعیان مهاجر و
انصار مثل ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و سعد بن ابی وقاص و
ابو عبیدة بن الجراح و سعید بن زید و قتادة بن النعمان و سلمة بن اسلم

ابن حریش

ابن حریش مامور گشتند با آنکه در آن لشکر همراه اسامه باشند آن صورت بر بعضی از مردم دشوار
نمود بر سبیل طعن گفتند این غلام را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مهاجرین اولین امیر میگرداند
مقالهٔ این جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت و با وجود حمی و صداع
از خانه بیرون آمد و سر مبارک را بعصابه بربسته بود بر منبر برآمد و حمد و ثنای حق
تعالی بتقدیم رسانید و بعد از آن فرمود ای گروه مردم این چه مقاله است که از بعضی از
شما بمن رسیده در باب امیر گردانیدن من اسامه را که امروز طعن در امارت وی
می نمایید پس البته طعن کرده اید در امارت پدرش پیش در غزوهٔ موته بخدا سوگند که
او سزاوار امارت بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارتست و زید از احب مردم
بود بمن و اسامه از جمله دوستترین مردم است بمن بعد از وی و هر دو مظنهٔ جمیع خیرات اند
پس وصیت مرا در شان وی به نیکی قبول کنید و با وی بنیکی بجای آرید که وی از جملهٔ خیار شماست
بعد از آن از منبر فرود آمد و بخانه رفت و گویند این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول
بود و مسلمانان که با اسامه خواستند رفت می آمدند و حضرت را وداع می کردند و بلشکرگاه
می رفتند و رسول صلی الله علیه وسلم در شغل مرض بود و میفرمود جیش اسامه را روان کنید
و روز یکشنبه بیماری گران شد اسامه از معسکر خویش بعزم وداع آن سرور آمد و سر را پیش
برد و سر و دست آنحضرت را تقبیل نمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن ساعت چنان ثقیل بود
که مجال سخن کردن نداشت دستهای مبارک بجانب آسمان برمیداشت و بر اسامه میکشید اسامه گوید
دانستم که مرا دعا میکند آنگاه بیرون رفت و شب در لشکرگاه بود و صباح روز دوشنبه باز
آمد آنحضرت را افاقه حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و گفت اغد علی برکة الله و چون وی
بجرف آمد مردم را امر فرمود بکوچ و میخواست تا سوار شود که مادر وی ام ایمن کسی بنزد وی
فرستاد که رسول صلی الله علیه وسلم در حالت نزع است اسامه باز گشت و اکابر صحابه که بیرون
رفته بودند بنا بر خبر ایشان نیز مراجعت نمودند و بریدة بن الحصیب لوا را آورده

بری آورده ج

برد در حجره آن سرور برده و چون از دفن آنحضرت فارغ گشتند و امر خلافت بر ابوبکر صدیق
رضی الله عنه قرار گرفت بریده را امر کرد که آن لوا را بر در خانه اسامه برد تا بلشکری که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مقرر فرموده بود و پیرا برد و پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم
جمع شوند در این اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند بعرض ابوبکر رسانیدند
که رفتن اسامه اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قصه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد
مبادا که چون بشنوند که درین فرصت لشکری گران از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بر مدینه
تاختن آورند و آسیبی بمدینه رسد ابوبکر قبول ننمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم
که لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه
درخواست نمود که عمر را دستوری دهد تا نزد وی بماند پس باذن اسامه عمر از آن جیش متخلف شد
و چون ماه ربیع الاول درآمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری
از ایشان بقتل آورد و بعضی از اشجار و باغات و زراعات و منازل ایشان را بسوخت
و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود ؛ اهل سیر رحمهم الله
آورده‌اند که در آخر عمر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم معلوم گشت که او را ازین عالم درین سال
انتقال بجوار حضرت ذی الجلال واقع خواهد شد لاجرم در حجة الوداع اشارتی باین معنی
نمود ؛ و بصحت رسیده که در ایام منی در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله والفتح نازل
شد حضرت با جبرئیل گفت گویا مرا خبر دار می گردانند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل
گفت وللآخرة خیر لک من الاولی و در روایتی آنکه چون این سوره نازل شد آن سرور در کار
آخرت جد و اجتهاد بیشتر از بیشتر التزام نمود و گویند چون این سوره نازل شد حضرت
بسیار میگفت سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند
یا رسول الله چونست که این کلمات را بسیار میگوئی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا
بعالم بقا خوانده‌اند و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت می گریی و بتحقیق که آمرزیده

احساس حضرت صحابه از اجل خویش

خداوند

خداوند تعالی گذشته و آینده ترا فرمود فاین هول المطلع واین ضیق القبر وظلمة اللحد
این الغم والاهوال و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت سوره اذا جاء نصر الله
والفتح داعی است مر رسول را صلی الله علیه وسلم از حضرت حق سبحانه وتعالی و وداع است
مر او را از دنیا و از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه مرویست که گفت حبیب ما و پیغمبر ما یعنی
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیکماه پیش از آنکه وفات کند ما را از موت خویش خبر دار
گردانید یعنی خواص اصحاب را بخانه ام المؤمنین عایشه طلبید و چون نظر مبارکش بر ما
افتاد در گریه شد و ما را که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بود پریشان و از تصور
فراق آنجماعت بود آنکه نظم وداع یار و دیار هم چو بکند بخیال ؛ شود خانه دلم از آب دیده مالامال
چنان بآتش سوزنده ممکنست آرام ؛ ولی در آتش هجران قرار و صبر محال ؛ الحاصل فرمود
مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله
وفقکم الله قبلکم الله هداکم الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت میکنم شما را
بتقوی و ترس از خداوند تعالی و شما را بخدا می سپارم و حق تعالی را بشما خلیفه خود میگردانم
و می ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی بدرستی که من ازو نذیر مبینم شما را باید که علو و عتو
و تکبر بر خداوند تعالی در میان عباد و بلاد وی نکنید چه حق تعالی مرا و شما را فرموده تلک
الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین
و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود
هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان باز گشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة
المأوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل تو که بجا آرد فرمود مردان اهل البیت من
الادنی که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها
که پوشیده‌ام اگر خواهید یا جامهاء مصری یا حله یمنی یا جامهای سفید گفتیم یا رسول الله
که بر تو نماز گذارد و در گریه افتادیم حضرت نیز بگریست آنگاه فرمود صبر کنید و

فرموده

جزع منمایید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و جزای خیر دهاد شما
از قبل پیغمبر شما چون مرا بشویید در کفن بپیچید و بر کنار قبر من بنهید در خانه
بعد از آن بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گذارد
دوست من جبرئیل خواهد بود پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک الموت با گروهی
انبوه از ملائکه، و در روایتی آنکه فرمود اول کسی که یصلی علی یعنی اول کسی که رحمت
خاص بر من نازل کرداند در آن ساعت پروردگار من باشد پس جبرئیل نماز گزارد بآن
ترتیب که مذکور شد بعد از آن شما فوج فوج درآیید و نماز بر من گزارید و مرا متأذی
مسازید بتزکیه و فریاد و نوحه و باید که نماز بر من مردان اهل البیت کنند بعد از آن
زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب و سلام مرا بآن جماعت از یاران من که غایب اند
از من برسانید و هر کسی که بدین من درآید و متابعت سنت من نماید تا روز قیامت
سلام از من برسانید بیت روزی که ز تو سلام باشد مارا، آنروز فراق غلام باشد مارا
ارتو کنیم توقع پرسیدن، اندیشه تو تمام باشد مارا، گفتیم یا رسول الله که ترا در قبر در آرد فرمود
اهل البیت که من با جمعی کثیر از ملائکه ایشان شما را ببینند از جایی که شما ایشان را
نه بینید و در اواخر ماه صفر سنه مذکور مأمور شد بآنکه برای اهل گورستان بقیع استغفار
نماید، از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم شبی
از جامه خواب برجست و جامهای خود پوشید و بیرون رفت بریره را گفتم تا از
وی برود و ببیند که کجا میرود برفت و پیش از آنکه حضرت باز آید بیامد و گفت
آن سرور بگورستان بقیع درآمد و مدت مدید آنجا بایستاد آنگاه برگشت و اینک
بخانه می آید چون آمد هیچ با وی نگفتم تا صباح شد بعد از آن گفتم یا رسول الله بکجا
رفته بودی فرمود مرا باهل بقیع فرستاده بودند تا جهت ایشان طلب آمرزش کنم
و در روایتی از عایشه آنکه گفت شبی از خواب درآمدم و رسول را صلی الله علیه و سلم در جامه

استغفار نمودن پیغمبر صلی الله علیه و سلم جهت اهل مقبره بقیع و شهداء احد

خواب

خواب نیافتم از عقب آن سرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع درآمد و گفت السلام
علیکم دار قوم مؤمنین انتم لنا فرط وانا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم ولا
تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد و در روایتی از عایشه آنکه گفت در شبی
بود که از جامه خواب برجست و روان شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا
میروی گفت مأمور گشتم باستغفار برای اهل گورستان بقیع، و ابو رافع
بروایتی ابو مویهبه و بروایتی هر دو آزاد کرده وی بودند با خود ببرد ابو
مویهبه گوید آمد به بقیع و جهت اهل آن مقبره زمانی طویل استغفار نمود و
چندان دعا کرد برایشان که آرزو بردم که من از اهل آن گورستان بودمی تا
شرف آن دعا دریافتمی گوارا باد شما را آن نعیم که در آن اید و دور باد از آن فتنها که مردم
در آنند نجات داده است شما را خداوند تعالی از آن در مردم دارد فتنها همچون قطعهاء
شب تاریک آخر آن باول آن متصل است آخر آن فتنها بدتر است از اول بعد از آن
روی متوجه من کرد و گفت ای ابو مویهبه خزاین دنیا را بر من عرض کرده اند و مرا مخیر ساختند
میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و میان لقاء پروردگار و بعد از آن
بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و باقی در آن و بعد از آن
بهشت اختیار کن فرمود نی بتحقیق که لقاء پروردگار خویش و بهشت اختیار کردم و
و چون از آنجا بازگشت مریض شد، و منقولست از عطاء بن یسار که گفت رسول
صلی الله علیه و سلم شبی گفتند که برو به بقیع و برای اهل آن مقبره استغفار کن حضرت
رفت و استغفار نمود و بازگشت و در خواب شد باز با وی گفتند برو و برای اهل
بقیع استغفار کن باز رفت و طلب آمرزش نموده و باز آمد و باستراحت مشغول شد
با وی گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان
شهداء احد دعای خیر بتقدیم رسانیده و از آنجا بازگشت و در آن حضرت را صداع

طاری گشته و سر خود را بعصابه بربسته بود و از عقبة بن عامر جهنی رضی الله عنه مرویست که گفت
رسول صلی الله علیه وسلم بر شهداء احد رفت و بر ایشان ~~شهدای احد~~ بعد از هشت سال
از واقعهٔ احد نماز گزارد یعنی برایشان دعای خیر کرد و طلب آمرزش کرد چنانکه گویا
مودع احیا و اموات بود بعد از آن بر منبر برآمد و فرمود انی بین ایدیکم فرط وانا
علیکم شهید وان موعدکم الحوض وانی لانظر الیه وانا فی مقامی هذا وانی لست
اخشی علیکم ان تشرکوا ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها عایشه رضی

ابتداء مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم

الله عنها روایت کند که ابتداء مرض آنحضرت در خانه میمونه بود در روز نوبه او از
آنجا بیرون آمد و مرا نیز صداع طاری گشته بود گفتم وا راساه فرمود چه ضرر بودی ترا
که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نمایم و بر تو نماز گزارم عایشه گوید که از
روی غیرت گفتم یا رسول الله تو این معنی را میخواهی و گمان من اینست که از دفن من فارغ
شوی با زن دیگر در خانه من عروسی کنی حضرت متبسم شد و فرمود بل انا وا راساه یعنی درد
سر توای عایشه به میشود ولیکن درد سر من دردیست که خلاص از آن مشکل است
و در آن سخن اشعاری بود بانکه در آن مرض از عالم خواهد رفت عایشه گوید آنگاه
میمونه باز گشت و مرضش اشتداد یافت پس زوجات مطهرات وی در آنجا جمع شدند
میفرمود این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میساخت و مقصودش
آن بود که در ایام مرض در خانه عایشه باشد امهات مومنین این معنی را فهم کرده بآن
راضی شدند که در آن ایام در خانه عایشه باشد و همه آنجا روند و بخدمت حضرت
قیام نمایند و در روایتی آنکه حضرت بصریح با زنان خود گفت نمی توانم که با وجود
مرض بخانهای شما دوران کنم و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید
تا در خانه عایشه باشم و مرا در آنجا بیمارداری کنید و در روایتی آنکه فاطمه زهرا
علیها التحیة والرضوان با امهات مومنین گفت که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم شاق

خواهد

خواهد بود که تردد کند بخانهای هر یک از شما ایشان بخانه عایشه رضی الله عنها
راضی گشتند پس از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و بروایتی بر دوش
فضل بن عباس و دستی دیگر بر دوش علی بن ابی طالب و پایهای مبارک در زمین میکشید
تا بخانه عایشه آمد و در روایتی آنکه حضرت را در ردایی برداشته بخانه ازواج می بردند
و بدستور معهود رعایت قسم میفرمود و اگر این روایت بصحت رسید تطبیق الروایتین
بآن طریق حاصل شود که گوییم در ابتداء مرض بطریق مذکور قسم میفرموده و در آخر مرض

جمع ۶

التماس نمودن ابوبکر صدیق که بیمارداری حضرت نماید

بران قرار یافته باشد که در خانه عایشه بود و گویند ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که در ایام خستگی من بیمارداری تو
بجا آرم و شرایط خدمت بتقدیم رسانم فرمود ای ابو بکر اگر من در یک مرض بیمارداری و معالجه
خود را بغیر دختران و زنان خویش فرمایم مصیبت ایشان زیاده و عظیم گردد و بتحقیق
که اجر تو بر خدای تعالی است یعنی تو بمجرد این نیت خیر که کرده مزد خواهی یافت پس در خانه
عایشه بستر مرض بینداخت و سایر زوجات آن سرور در آنجا بخدمت وی قیام مینمودند
و مرض در غایت شدت و صعوبت بروی میگذشت از عایشه صدیقه مرویست
که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در مرض موت بسیار اضطراب مینمود و بر فراش خویش
منقلب میشد گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از بلاء کدام ما در وجود آید هر آینه که
بروی غضب نمایی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعبست و بدرستی که خداوند
تعالی بلا بر مومنان و صالحان بسیار صعب و شدید می فرستد و هیچ مومن نباشد
که بوی بلائی و اندوهی رسد حتی خاری که در پای وی رود الا آنکه حق تعالی بآن
سبب درجه برای وی بلند گرداند و از وی خطیئه کم کند و در روایتی آنکه عایشه گفت
من ندیدم هیچ احدی را که مرض بروی صعبتر بودی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بثبوت
پیوسته از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت در آمدم نزد رسول صلی الله علیه وسلم

وتب داشت دست بروی ماندم چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم
یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود آری بدرستی که تب من چندانست که دو مرد از
شما را نگیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدایی که نفس من بید قدرت
اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود ایذای از مرض و غیر آن بدو رسد الا آنکه
گناهان وی را خداوند تعالی بریزاند ازوی چنانکه درخت برگهای خود بریزاند و
منقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم نزد آنحضرت قطیفهٔ
بر خویش پوشیده بود حرارت تب وی را از بالای قطیفه در می یافتم و دست ما تحمل
آن نداشت که بی واسطه به بدن آن سرور رسانیم از روی تعجب سبحان الله میگفتیم فرمود
هیچ احدی بلاء او سخت تر از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعف است
ازیشانرا حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی
بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و فرح بعضی از انبیا ببلا زیاده بودی
از فرح شما بعطا ابیات من خاد غمش بصد گلستان ندهم ، خاک قدمش بآب حیوان ندهم
دردی که مرا در غم او حاصل شد ، آن درد بصد هزار درمان ندهم ، وصل پیدا گشت از عین بلا
زان حلاوت شد عبادت ما قلا ، رنج گنج آمد که رحمتها دروست ، مغز تازه شد چو بخراشید پوست
آن بهاران مضمرست اندر خزان ، در بهار است آن خزان مگریز از آن ، التصوف قال وجدان الفرح
فی الفؤاد عند اتیان الترح ، عاقلان از بی مرادیهای خویش ، باخبر گشتند از مولای خویش
بی مرادی شد قلاووز بهشت ، حفت الجنة شنوای خوش سرشت ، دوستان بین کو نشان دوستان
دوستان از رنج باشد همچو جان ، کی گران گیرد ز رنج دوست دوست ، رنج مغز و دوستی او را چو پوست
حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد ، بر تن ما می نهد ای شیر مرد ، خوف و جوع و نقص اموال و بدن
جمله بهر نقد جان ظاهر شدن ، داد فرعون را صد ملک و مال ، تا بکرد او دعوی عز و جلال
در همه عمرش ندید او دردسر ، تا ننالد با خدای آن بد گهر ، داد او را جمله ملک این جهان

حق ندادش درد و رنج و اندهان ، درد آمد بهتر از ملک جهان ، تا بخوانی مر خدا را در نهان
مادر بشیر بن البراء بن معرور گوید که در آمدم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مرض
موت وتبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچکس مثل این تب که بر
تو است نیافتم فرمود برای آن چنین است که اجر ما مضاعفست ای ام البراء مردم
در باب مرض من چه می گویند گفتم میگویند رسول را ذات الجنب است فرمود سزاوار
لطف و کرم خداوند تعالی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت از
همزات شیطانست و شیطانرا بر من استیلایی نیست ولیکن این مرض من اثر
آن گوشت زهر آلود است که با تو در خیبر خوردیم و هر چند وقت الم آن بر من تازه
میشود و این زمان وقت انقطاع رگ حیوة است ، و گویا حکمت در آن این
بوده که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از مرتبهٔ شهادت نصیبی بود و در صحاح احادیث
وارد شده که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیماران را
تعویذ میکرد باین کلمات که اذهب الباس رب الناس اشف انت الشافی لا
شفاء الا شفاءك اشف شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آنکه چون مریض
شدی خود تعویذ کردی نفس خود را باین کلمات و دست مبارک خویش بر بدن
اطهر مالیدی چون مریض شد بمرض موت و ثقیل گشت من آن دعا خواندم و خواستم که دست
او را بر بدن او بمالم دست خود را کشید از من و گفت رب اغفرلی و الحقنی بالرفیق
الاعلی و در روایتی آنکه فرمود اللهم اعلی جنة الخلد و در روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ
بیش ازین نفع میرساند اکنون اینها هیچ سود نمیدهد بیت فغان که داروی رشک لعل چه سود
چو دادنی همه دادند و بودنی همه بود ، و بصحت رسیده هم از عایشه که گفت در ایام صحت از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا نرود الا آنکه قبل از آن مخیر گردانند
او را میان دنیا و آخرة و چون مریض شد بمرض موت سر خود گرفت وی راوی گفت

مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء وحسن اولئك رفیقا
انگاه فرمود مع الرفیق الاعلی و بروایتی مع الرفیق الاعلی الاسعد مع جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل دانستم که ویرا مخیر کرده انید و وی آن عالم را اختیار کرده
و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در همه مرضهای خود از خداوند تعالی عافیت و
شفا خواستی مگر در مرض موت که دعا بشفا نکردی و گفتی ای نفس چه بوده است
ترا که بناه بر ملجاء و ملاذ میجویی و گویند جبرئیل علیه السلام در آن مرض از
نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو سلام فرستاده است مرترا
و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و از این مرضت خلاص گردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم
و بیامرزمت حضرت در جواب گفت ای جبرئیل سنام مرجع مرا به پروردگار و اگذاشته ام
هرچه خواهد با من آن کند نظم هوای لحسنم تعطف ام جفا ٭ ومشربه عذب تکدر ام صفا
وکلت الی المحبوب امری کله ٭ فان شاء احیا وان شاء تلفا فارسی اگرم خلاص جویی و گرم هلاک خواهی
سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی ٭ من اگر هزار خدمت بکنم گناهکارم ٭ تو هزار مهر از من بکشی و بی گناهی
بکسی نمی توانم که حکایت تو گویم ٭ همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی ٭ واختلاف است میان
ارباب سیر که مدت مرض آن سرور چند بوده اکثر برانند که سیزده روز و قولی آنکه
چهارده روز و بعضی دوازده روز و طایفه برانند که ده روز بوده و در آن
ایام قضایا متحقق گشته یکی آنکه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت
ندیدم من هیچ احدی را مشابه تر برسول خدا صلی الله علیه وسلم از فاطمه در اوان
روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود و چون وی
بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدی آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی
و او را بوسیدی و بیوسیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه وی
در شدی نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی در آن خسته فرستاد و فاطمه را

علیه التحیة والسلام

عدد ایام مرض آن سرور

مسارّه نمودن حضرت با فاطمه زهرا و اخبار نمودن او را از وفات خویش

بخواند و چون آمد فرمود مرحبا با بنتی و او را بر دست راست یا دست چپ خود
نشاند و با او سخنی بر سبیل مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بهمان طریقه
سخنی فرمود این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ندیدم من
هیچ فرح را نزدیکتر بحزن مثل امروز از وی استفسار کردم که چه میگفت گفت سر
رسول را فاش نکنم و آن سخن را با من نگفت تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل کرد
بعد از آن از وی پرسیدم که آن سخن چه بود گفت اول بار گفت بدرستی که جبرئیل
با من هر سال یک نوبت در بهر قرآن میخواند و امسال دو نوبت خواند گمان می
برم الا که اجل من نزدیک رسیده و اول کسی از اهل البیت من که بمن ملحق شوند تو باشی پس
بگریستم و در بار دوم گفت راضی نیستی که سیده زنان اهل بهشت باشی ٭ و در روایتی آنکه
فرمود جبرئیل مرا خبر داد که دانید که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریه او اعظم
باشد از ذریه تو باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نباشد و در آن سخن ارشادی بود فاطمه را
آن که در مفارقت آن سرور باید که گریه و جزع ننماید و صبر کند چه میدانست که شکیبایی
از ملاقات و مصاحبت وی بسیار بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود بیت روزی که جسم ما ز جان جدا بود
چندانکه دیده کار کند اشک ما بود ٭ گفتی دلی که فارغ و صابر بود کراست ٭ در دور دلبری چو تو تنها گرا بود
و در روایتی آنست که اخبار او لیت لحوق فاطمه در مساره دوم بوده والله اعلم دیگر آنکه
ثبوت پیوسته از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه
وسلم از حجره عایشه بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و نصیحت مردم کرد و
در اثناء آن فرمود ان من امن الناس علی فی صحبته وماله ابو بکر بن ابی قحافه یعنی بدرستی
که از جمله مردمانی که مسامحه و بذل نفس و مال خود در رضای من بیشتر نموده اند ابو بکر بن ابو قحافه است
و اگر بودمی فرا گیرنده خلیلی را غیر از پروردگار خود هر آینه که فرا می گرفتم ابو بکر را خلیل خود
ولیکن اخوت اسلام فضیلتی کامل است و این مرتبه ویرا حاصل است باید که باقی نگذارند

وصیت نامه که حضرت خواست تا بنویسد و بجهت منازعت اصحاب ترک نمود

در مسجد هیچ دریچه خوخه و ممری الا خوخه ابو بکر و مراد خوخه حجره عایشه است و در بعضی
از روایات وارد شد که این قصه در خطبه آخرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم متحقق گشته پس بنا
برین داخل مواعظ و نصایح باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد انشا الله تعالی دیگر آنکه در صحاح
مروی گشته از سعید جبیر که از ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی پنجشنبه و چه روزی بود
روزی پنجشنبه یعنی عجب روزی بود آن روز و امری غریب در آن روز واقع شد آنگاه ابن
عباس چندان بگریست که اشک بر رخسار او دید در رشته کشید. بروی او فرود آمد پس گفت
روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت با یاران فرمود بیایید بنزد من
تا برای شما نوشته بنویسم. و در روایتی آنکه فرمود دواتی و صحیفه. و در روایتی دواتی و شانه صحیفه ح
بیارید تا برای شما چیزی نویسم که بعد از من هرگز گمراه نگردید پس میان اصحاب اختلاف
واقع شد بعضی گفتند دوات و قلمی باید آورد تا حضرت آنچه میخواهد بنویسد و بعضی دیگر
گفتند مناسب نیست که با آن سهو درد در چنین محل مشغول بکتابت داریم و با یکدیگر منازعت کردند
و در آن خانه در نظر حضرت آواز بلند کردند چنانچه آن سرور بتنگ آمد و ترک آن امر کرد
و در روایتی آنکه بعضی از اصحاب گفتند شان او چیست و در چه حالت آیا این سخن
از روی مثل آن سخنانست که مردم در حین اشتداد تب میگویند یا بجد میگویند و باز از
حضرت استفسار مینمودند تا مقصود وی ایشان را معلوم شود فرمود بگذارید مرا که نیکو ح
آنچه من در آنم بهتر است از آنچه شما میخوانید مرا بآن عمر خطاب گفت وجع بر پیغمبر علیه السلام
غلبه کرده و قرآن در میان شما هست حسبنا کتاب الله پس خصومت و منازعت
نمودند و چون لغو و اختلاف از حد در گذرانیدند فرمود برخیزید از پیش من که سزا
وار نیست منازعت نزدیک پیغمبر یا آنکه نزد من و سه وصیت کرد ایشان را یکی آنکه مشرکان را
از جزیره عرب بیرون کنید. دوم آنکه جماعت و فود عرب که نزد شما آیند ایشان را
جایزه ها بدهید چنانچه من میدادم سلیمان احول که راوی این حدیث است از سعید جبیر

گوید

وصیت حضرت درشان انصار

گوید نمیدانم که وصیت سیم را سعید جبیر مصلحت گفتن ندید و از آن خاموش شد یا او گفت
و مرا فراموش شد مرویست که عبدالله بن عباس رضی الله عنهما گفت بدرستی که مصیبت
بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه وصیت نامه بنویسد دیگر آنکه بثبوت
پیوسته که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود آب بر من ریزید از هفت مشک سرها
گشوده که از هفت جا پر کرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت
نمایم بدستوری که فرموده بود مشکهای آب را مرتب ساختیم آنگاه وی را در مخضبی
یا مسینی که از حفصه بود نشاندیم و آب از آن مشکها بر وی می ریختیم تا وقتی که بدست
خود اشارت کرد که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس وی را خفتی حاصل شد و بیرون
رفت و با مردم نماز گزارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی و استغفار
برای شهدای احد فرمود بدرستی که انصار عیبه من یعنی خاصه من و محل سر من اند
با ایشان صحبت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان
در گذرانید بلکه در حدی از حدود الله. و در روایتی آنکه فرمود ای گروه مهاجران
بدرستی که شما زیاده می گردید و انصار کم خواهند شد بآن خدای که نفس من بید قدرت
اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بتقدیم رسانیدند و حق
مواسات و جوانمردی بجای آوردند و اکنون آنچه ایشان را بر شماست باقی ماند
پس با نیکان ایشان نیکویی کنید و از بدان ایشان عفو نمایید. و در روایتی آنکه چون
انصار دیدند که مرض حضرت روز بروز زیاده می گردد در خانه خویش صبر و آرام
نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه در آمد و حضرت را از حال انصار اعلام نمود آنگاه فضل بروی
در آمد و حال انصار را بعرض رسانید پس حضرت علی بن ابی طالب در آمد و مثل
آن اعلام نمود حضرت دست خود بر داشت و فرمود که یاران آنحضرت را

مدد دادند تا بنشست و فرمود انصار حضرت علی رضی الله عنه گفت میگویند می ترسیم که پیغمبر علیه السلام
صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از ما چون شود پس سید عالم صلی الله
علیه وسلم برخاست و دستی بر دوش علی مرتضی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پاها
عرش فرسا را در زمین میکشید و عباس پیش پیش آن سرور میرفت تا بمسجد آمد و بر
پایه اول از منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود مردم بروی جمع شدند بعد از
حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود ای گروه مردم بمن رسید که شما از موت من می ترسید
گویا که منکر موتید و بچه جهت انکار موت پیغمبر خود مینمایید نه شما را خبر داده کرده اند
از مرگ من و از مرگ شما و همانا که آن سخن اشارت بود بآیه کریمه انک میت وانهم میتون
و فرمود که هیچ پیغمبر در میان قوم خود جاوید ماند تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید
آگاه باشید که بازگشت من و شما همه بخداوند است وصیت میکنم شما را که با مهاجرین
اولین نیکویی بجای آورید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکویی کنند حق تعالی
حضرت حق تعالی فرموده که والعصر ان الانسان لفی خسر و تا آخر سوره بخواند آنگاه فرمود
جریان امور باذن خداوند تعالی است باید که باعث نشود دیر شدن امری شما را بر استعجال
آن زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ کار برای تعجیل احدی و هر کس که ضد آن
در آید تا بر قضای حق غالب شود مغلوب گردد و هر کس که با خداوند تعالی مخادعه نماید
خود فریفته و مغلوب شود و این آیه را بخواند که فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا
فی الارض وتقطعوا ارحامکم بعد از آن فرمود ای گروه مهاجران شما را وصیت میکنم
در شان انصار نیکویی چه ایشان کسانی اند که معد و آماده داشتند سرای هجرت
یعنی مدینه را برای شما و سبقت گرفتند بایمان پیش از آنکه شما هجرت بایشان کنید و
ثمار و میوه های بستان خود را با شما مناصفه کردند و در منازل خود شما را جای دادند
و با وجود که خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان

وی حال

حاکم شود باید

حاکم شود باید که از محسن ایشان قبول کند و از مسیء ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی اختیار
نکند ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند فرمود انصار
گفتند یا رسول الله ما با ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید تا زمانی که در لب حوض کوثر بمن رسید
عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز مردم را وصیت فرمای فرمود وصیت میکنم باین
امر یعنی خلافت مر قریش را مردمان پیرو آن قریش اند نیکوکار ایشان تابع نیکوکار
قریش و بدکار ایشان تابع بدکار ایشان ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان
مردم به نیکویی و با ایشان نیکی بجای آورید ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب تغیر نعم و
تبدل قسم است چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان با ایشان نیکویی
بجا آرند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده وکذلک نولی
بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون و مرویست از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر
منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود و بلال را فرمود مردم را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم
وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از من شما را پس بلال بموجب فرموده عمل نمود
و در اسواق مدینه منادی کرد تمام مردم خرد و بزرگ ایشان چون آن ندا شنیدند
درهای خانها و دکانهای خود همچنان گشاده گذاشتند و در مسجد جمع شدند حتی که
دختران بکر از خانه بیرون آمدند تا وصیت رسول صلی الله علیه وسلم بشنوند و چندان
مردم حاضر شدند که مسجد را گنجایی ایشان نبود و حضرت میفرمود اوسعوا لمن وراءکم
پس خطبه بلیغه طویله خواند و در روایتی آنکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان بدانید
که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من وی را آزرده باشم
باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر مال وی برده باشم اینک مال من باید که حق خود را
باز ستاند و نگویید می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من شحناء و عداوت پیدا کند بدانید

اخرین وعظی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند

بخوانده

واگاه باشید که شحنا و عداوة از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوستر میدارم شما کسی
که اگر حقی بر من داشته باشد استیفاء حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا خداوند تعالی طیب
النفس و پاک و اصل شوم و چنان گمان می برم که این یک نوبت کافی نیست شما را بعد ازین معنی را
مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد البته استیفاء حق خود نماید فضل گوید از منبر
فرود آمد و نماز پیشین گذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخاست
و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما تکذیب نمی کنیم هیچ قایل را و سوگند نمی
دهیم ولیکن این سه درهم از چه مراست گفت یا رسول روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی توابوس ح
که سه درهم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی ده پس گفت ایها الناس هر کسی
بر وی حقی بود باید که امروز آنرا ادا کند و نگوید از فضیحت میترسم بدانید و
آگاه باشید که فضیحت دنیا آسانست از فضیحت آخرت پس مردی برخاست و گفت سه
درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن منست فرمود چرا خیانت کردی گفت
یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا ازوی بستان آنگاه گفت ای گروه مردم هر کسی
که در وی صفتی هست و از آن بدی می برد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست
و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا ویرا صدقی
روزی کن و خواب را ازوی ببر هر وقت بیدار بی خواهد مردی دیگر برخاست یا رسول
الله من کذابم و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده قدوه اصحاب عمر خطاب
گفت ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فضیحت دنیا آسانست
از فضیحت آخرت بار خدایا ویرا صدقی و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از
بدی دور و به نیکی مایل گردان عمر کلمه بگفت که رسول صلی الله علیه و سلم بخنده افتاد و گفت
عمر با منست و من با عمرم و حق با عمر است هر جا باشد دیگر آنکه در مدت مرض چون فرمود حضرت ابوبکر را بامامت قوم در سه روز آخر مرض
وقت نماز در رسیدی بلال آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی

ونماز را

و نماز را با مردم بگذاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و در روایتی آنکه هفده
حاضر ح نماز بجماعت نتوانست شد مرویست که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره رسول
صلی الله علیه و سلم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت بسیار ثقیل بود نتوانست که
بیرون رود فرمود بگویید تا ابوبکر با مردم نماز گذارد عایشه گفت ابوبکر مردی رقیق
القلب کثیر الحزن است چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرات کند گریه بروی غلبه خواهد
کرد و نتواند که نماز گذارد چه شود اگر عمر را بگویی که نماز گذارد عایشه گوید که باعث من
برین سخن آن بود که در دل من میگذشت که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام
پیغمبر صلی الله علیه و سلم شود در نماز و با وی تشائم خواهند کرد میخواستم که این امر ازوی بگردد
و در روایتی آنکه ابوبکر را امر کرده بود عایشه را با آن سهو گوید که عمر را امر فرماید بنماز گذاردن
عایشه گوید مکرر آن سخن بعرض حضرت رسانیدم و همان جواب فرمود آخر با حفصه گفتم
تو بگوی حفصه آن حکایت را باز معروض آن سرور ساخت فرمود انکن لانتن
صواحب یوسف مروا ابا بکر ان یصلی بالناس حفصه با عایشه گفت هرگز نرسیدم از
تو بچیزی در محل چنین خاطر پیغمبر را از من رنجانیدی القصه شخصی آمد نزد بلال
و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجای آرد بلال گریان باز
گشت و دست بر سر نهاده گفت واغوثاه وا انقطاع رجاه و وا انکسار ظهراه
چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزادی مرا چه بودی که پیش ازین مرده بودمی
و این حال را پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشاهده نکردی رباعی با ما فلک ار جفا نکردی چه بدی
وز یار خودم جدا نکردی چه بدی ، چون آخر کار بی تو می باید زیست ، اول بتو آشنا نکردی چه بدی
بلال آمد نزد ابوبکر و گفت رسول صلی الله علیه و سلم ترا امر فرموده که با مردم نماز گذاری
ابوبکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد گریه بر وی غلبه کرد چندان بگریست که بیفتاد

وبیهوش شد وفغان از یاران برخاست. بیت زان روز که قد تو بمحراب ندیدم
بر چهره بجز اشك چو خوناب ندیدم. حضرت از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریادست
گفت یا رسول الله یاران تواند که از غم مفارقت تو میگریند ومی نالند پس علی
وعباس را بخواند وتکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت ونماز گزارد بعد از آن
گفت ای گروه مسلمانان شما در پناه وحفظ خداوندید والله تعالی خلیفه منست بر شما
باید که ملازمت تقوی وترس از خدا بکنید وفرمانبرداری وی بجای آرید بدرستی
که من از دنیا مفارقت خواهم کرد. وروایتی آنکه عایشه صدیقه گفت چون مرض
پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنگین شد یاران نماز خفتن بود که در مسجد منتظر آن سرور
بودند فرمود آیا مردم نماز گذاردند گفتیم نی یا رسول الله فرمود آبی برای من در
مخضب بمانید چنان کردیم آن آب را بر خود ریخت وبدن خود را بشست آنگاه خواست
که برخیزد بیهوش شد تا سه نوبت آن صورت متحقق گشت وهر بار که بهوش باز آمد
می پرسید که مردم نماز گذارده اند وما میگفتیم نی انتظار تو میکشند در کرت سیم کس فرستاد
بنزد ابوبکر که با مردم نماز گذارد فرستاده آنحضرت رفت وپیغام را با بوبکر رسانید
ابوبکر مردی رقیق القلب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گذار عمر با وی گفت تو احق بامامتی
ازمن پس ابوبکر نماز گذارد وبعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم خفتی از مرض حاصل
روز دیگر ابوبکر با مردم نماز پیشین میگذارد که آن سرور در میان دو مرد که یکی از آن
دو عباس بود بیرون رفت وبا ایشان گفت مرا بر پهلوی ابوبکر بنشانید چنان کردند
وچون ابوبکر دانست که رسول صلی الله علیه وسلم آمد خواست که متاخر شود حضرت
اشارت فرمود که در مقام خود باش پس آن سرور نشسته نماز گذارد وابوبکر
مقتدی بوی شد ومردمان مقتدی با بوبکر بودند یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال وانتقالات
پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقوف می یافتند. وروایتی آنکه چون موذن حضرت را اعلام

انتظار تو میکشند صح

بعد از زمانی بهوش باز آمد
وگفت آیا مردم نماز گزارده اند
گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو
میکشند فرمود آبی برای من در
مخضب بمانید چنان کردیم
وآن آب را بر خود ریخت
وخواست که برخیزد بیهوش شد
صح

عبا

کرد

کرد از وقت نماز عبدالله بن زمعه پیش آن سرور بود با وی فرمود بگوی مردم را که نماز بگزارند
عبدالله بن زمعه بیرون آمد وبعمر رسید وگفت با مردم نماز گذار عمر پیش رفت ونماز گزارد
وقرائت بجهر کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم در حجره خود آواز قرائت عمر شنید گفت این آواز
عمر نیست گفتند آری فرمود یابی الله ذلك والمومنون وسر از دریچه خانه بیرون کرد وگفت
نی نی نی باید که ابوبکر با مردم نماز گذارد عمر منصرف شد وبا عبدالله بن زمعه گفت حضرت
ترا نفرموده بود که عمر با مردم نماز گذارد جواب داد که هیچکس را معین نفرموده بود ومن
چون ابوبکر را در میان اصحاب ندیدم ترا گفتم که نماز گذار چه نزد من از حاضران
کسی اولی از تو نبود عمر گفت من ندانستم که چنین است والا امام مردم نمی شدم وبصحت
رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابوبکر صدیق با مسلمانان در نماز صبح بود که
رسول صلی الله علیه وسلم تکیه بر دو کس انداخته آمد تا بر در حجره وپرده حجره را برداشت
ونظر بیاران کرد وصفوف ایشان را در نماز ملاحظه فرمود وفرحان گشت وتبسم فرمود. پس
ابوبکر خواست تا بصف واصل شود وپنداشت که حضرت بیرون می آید که نماز گذارد بدست
مبارك اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید وپرده حجره را فرو گذاشت وهمان روز
وفات یافت دیگر آنکه عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که در ایام مرض
پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی حضرت علی بن ابی طالب از نزد وی بیرون آمد مردم
گفتند ای ابوالحسن رسول صلی الله علیه وسلم امروز چونست فرمود امروز بحمد الله بنیکوست
وافاقتی ویرا حاصل شده عباس دست او را گرفت در طریق خفیه با وی گفت بعد از
سه روز دیگر وی از دنیا نقل میکند وتو مامور امیری خواهی شد ومن علامتی
در روی فرزندان عبدالمطلب میدانم که در حین موت ظاهر میشود وان علامت
امروز در روی آن سرور مشاهده کردم بیا تا بنزد وی رویم وبپرسیم که امر خلافت
بعد از وی از آن کیست اگر از آن ماست بدانیم واگر غیر ماست معلوم کنیم که کیست واز وی

نشانه که عباس در روی
حضرت مشاهده کرد
دال بر موت وی

التماس نکنیم تا برای ما باز وصیت فرماید حضرت علی در جواب گفت بخدا سوگند که اگر
سوال کنیم از وی خلافت را و ما را از آن منع کند مردم بعد از وی بما نخواهند داد
و الله که من از رسول صلی الله علیه وسلم این سوال نکنم و دنیا نطلبم دیگر آنکه از عایشه صدیقه
وصیت حضرت که قبر مرا مسجد فرا مگیرید
و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم مرویست که گفتند ام حبیبه و ام سلمه رضی الله عنهما در بالین
پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفتند در زمین حبشه کنیسه بغایت نیکو که صورتها بر در و دیوار
آن کشیده بودند دیدیم و آنرا ماریه میگفتند حضرت فرمود آن جماعت قومی اند که
چون در میان ایشان مردی صالح بمیرد بنا کنند بر قبر او مسجدی آنگاه تصویر کنند
در آن مسجد آن صورتها را ایشان بدترین خلق اند نزد خداوند تعالی و در روایتی
آنکه پیش از وفات به پنج روز بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی بوده اند که قبور
انبیا و صالحان خویش را مساجدی ساخته اند شما باید که چنان نکنید و در روایتی
صلحاء د
آنکه در اواخر مرض چون تغیر گشت خمیصه بر روی خود میکشید و چون نفس بروی
تنگ میشد آنرا از روی ساخت و میفرمود لعنة الله علی الیهود والنصاری اتخذوا
قبور انبیائهم مساجد و این کلمات از برای تحذیر یاران میفرمود از صنیع ایشان
و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من مانند بت معبود مگردان شدت
غضب خداوند تعالی بر قومی که فرا گرفتند قبور انبیاء خود را مساجد بدرستی
که من شما را از آن نهی میکنم الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد عایشه رضی الله
عنها گوید اگر نه این تأکیدات بودی هر اینه که قبر آنحضرت را ظاهر و هویدا می ساختند
دنانیری که در حین مرض موت تصدق فرمود
دیگر آنکه بصحت رسیده که برای آن سرور دیناری چند از سرخ از جایی آورده بودند
همه را بفقرا قسمت فرمود الا شش یا هفت یا هشت یا نه دینار که بعایشه سپرد بعد از آن
او را در مرض غمای حاصل شد سر بر سینه عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود
ای عایشه آن دنانیر چه کردی گفت پیش منست فرمود بفقرا تصدق کن و بیهوش شد

وجون

و چون بهوش باز آمد فرمود انفاق کردی آنرا یا نی گفت نی یا رسول الله و همانا که تا حیره در
انفاق کردی آنرا یا نی گفت نی یا رسول الله و همانا که تا حیره انفاق آن بسبب آن واقع
شده بود که عایشه به بیمارداری و خدمت آن سرور مشغول بود فرمود تا آنها بیاورد
حضرت آن دنانیر را بر کف دست مبارک نهاد و بشمرد آنگاه فرمود چه گمان بود محمد را
علیه التحیة والسلم
به پروردگار خود اگر بخدا رسد و این دنانیر نزد وی باشد پس آنها را پیش علی بن
ابی طالب فرستاد تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم دیگر آنکه به
دارو چکانیدن در دهان آنحضرت
ثبوت پیوسته که در نوبتی از نوبتهای بیهوشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم امهات مومنین دارو
در دهان آنحضرت می چکانیدند چنانکه از آن متألم شد و بدست مبارک اشارت میفرمود
که مکنید زوجات مطهرات بران حمل کردند که مگر دوا را مکروه میدارد چنانچه سایر
مرضی مکروه میدارند و چون ازان حال باز آمد دانست که دارو در دهان وی
چکانیده اند فرمود چه دارو بود این گفتند عود هندی و مقداری از ورس و قطره
چند از روغن زیت گفت شما را که فرمود باین عمل گفتند اسماء بنت عمیس فرمود این طبی است
که از دیار حبشه باو رسیده از چه مرض ترسیدید بر من که این دوا کردید گفت از ذات
الجنب فرمود آن مرض از شیطانست و حق تعالی وی را بر من مسلط نکند هر کس که درین
خانه در نظر من دارو در دهان وی چکانید مگر عباس بسبب موجب فرموده هر زنی که
در آن خانه بود زنی دیگر را دارو در دهان چکانید حتی میمونه را با وجود آنکه روزه دار
بود امتثالاً للامر دارو در دهان چکانیدند دیگر آنکه مرویست که پیش از وفات آن
آمدن حضرت جبرئیل بعیادت آن سرور از نزد خداوند تعالی
حضرت به سه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده
از جهت اکرام و افضال خاص بتو چیزی از تو می پرسد که وی اعلم است بآن چیزی
می پرسد که خود را چگونه می یابی فرمود یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک
می یابم و روز دوم و سیم آمد و هر روز بدستور روز اول پرسش نمود و همان جواب

آمدن قابض ارواح

نشنید و دیگر روز سیم ملک الموت و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد
هزار ملک حاکم است که هر یک از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است با وی همراه بود
بعد از پرسش جبرئیل گفت این ملک است بر در ایستاده و اذن میطلبد و هرگز از هیچ آدمی
قبل از تو اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید دستوری ده ای جبرئیل تا در آید ملک
الموت بعد از آنکه ماذون گشت در آمد و سلام کرد پس گفت یا محمد حق تعالی مرا بتو
فرستاده و امر فرموده که امر تو بجای آرم اگر فرمایی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم
والا باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت یا احمد بدرستی که خداوند تعالی
مشتاق لقاء تست آن سرور با ملک الموت گفت بکاری که داری مشغول شو جبرئیل گفت یا احمد
علیک السلام دیگر من بجهت سفارت بزمین نخواهم آمد مراد و مقصود من
از اهل دنیا تو بودی و لنعم ما قیل نظم مرا لبان تو باید شکر چه سود کند ٭ مرا میان تو باید کمر چه سود کند
چو یوسفم تو نباشی مرا بصر چه کار ٭ چو همره تو نباشی سفر چه سود کند ٭ و از ابن عباس منقولست
که گفت در روز وفات آنحضرت حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو بنزد حبیب
من محمد و بپرهیز از آنکه بی اذن بروی در آیی و از آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی
پس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود بر اسبان ابلق سوار جامهای منسوج
بدر و یاقوت پوشیده بدر خانه آنحضرت ~~بوشیدند~~ آمدند و در دست ایشان نامه از
پروردگار ~~ایشان~~ بود قابض ارواح از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت
السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة اذن میدهید
ما را تا در آییم بر شما رحمت خداوند تعالی بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین
پدر رسول صلی الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغولست و حالت ملاقات
میسر نیست بار دیگر اذن طلبید همان جواب شنید بار سیم اذن طلبید باواز بلند
چنانچه هر کس در آن خانه بود از هیبت آن آواز برخود بلرزید حضرت بهوش باز

صلی الله علیه وسلم

علیه الصلوة والسلام

عالمیان

آمد وچشمان

آمد و چشمان مبارک بگشاد و پرسید که چه می شود صورت حال را بعرض رسانیدند
فرمود ای فاطمه دانستی که با که محاوره و مخاطبه میکردی گفت الله و رسوله اعلم فرمود
این ملک الموتست این شکننده لذات و قطع کننده آرزوها و شهوات و متفرق
جماعات و بیوه سازنده زوجات و یتیم کننده بنین و بنات است فاطمه چون این سخن
بشنید گفت یا مدینتاه خربت المدینة حضرت دست فاطمه را گرفت و او را بسینه
بی کینه خود ضم کرد و چشمان خود بر هم نهاد زمانی بیک چنانکه گویی روح نامی او از جسد
گرامیش مفارقت کرد فاطمه سر پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید پس گفت
جان من فدای جان تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن بگوی آن سرور چشم بگشاد و گفت
ای دختر من گریه مکن که حملهٔ عرش بر بکاء تو میگریند و بدست مبارک اشک از
چهره فاطمه پاک کرد و او را دلداری و بشارتها داد و گفت بار خدایا وی را در مفارقت
من صبری کرامت فرمای و با او گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه
راجعون بدرستی که هر انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست گفت یا رسول الله از تو
کدام کس و چه چیز عوض تواند بود بعد از آن چشم بر هم نهاد فاطمه گفت واکرب اباه
فرمود هیچ کرب و اندوه بعد از امروز بر پدر تو نیست یعنی کرب و اندوه بسبب شدت الم
و صعوبت وجع بود و بعد از امروز آنها نخواهد ماند یا آنکه کرب و اندوه بواسطهٔ
علایق جسمانی و تعلقات و پریشانی که لازمهٔ حیوة بدن انسانی است می باشد و اکنون
چون قطع آن علاقه خواهد شد و بعالم وصال ملک متعال انتقال دست خواهد داد مرا
در آن عالم هیچ حسرت و اندوه نخواهد بود بلکه بعضی از محققان بر آنند که هیچ مرده را
حسرت بر بودن دنیا نخواهد بود مگر برای تقصیری که از وی در اعمال خیر واقع
شده باشد ٭ هیچ مرده نیست بر حسرت ز مرگ ٭ حسرتش آن بود کش کم بود برگ
و زه از جای بصحرا او فتاد ٭ در میان دولت و عیش گشاد ٭ زین مقام ماتم و تنگین مناخ

برلب در نقل او افتادن بصحرای فراخ

متعلّ صدقی نه ایوان درهم غ • باده خاص نه مستی ز دوغ • متعلّ صدق فی جلیسش حق شد
رسته زین آب و گل و آتش شده • گرنکردی زندگانی منیر • یکدم ماندست مردانه بمیر
بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم بگشای و در من نگاهی کن و وصیتی
فرمای و یک کلمه تو شنه من لکن بیت زان لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم • تا قیامت آن سخن ورد زبان من بود
حضرت چشم را بگشاد و گفت ای عایشه بمن نزدیک شو و با او فرمود که دی روز ترا وصیت
کرده ام امروز وصیت همانست باید که بآن عمل نمایی و آنرا نیکو نگهداری قبول و مضمون
این بیت را بزبان حال بعرض رسانید که نظم هرگز نبرد تا نظری دادم و سمع • رفتار ترا ز چشم و گفتار ترا
حفصه پیش رفت بدستوری که عایشه مکالمه فرمود با حفصه نیز همان مکالمه بجای آورد
و در روایتی آنکه با تمام مطهرات پرده عصمت و طهارت گفت بر شما باد که گوشه خانه خود را نگاه
دارید و خود را از نامحرم مصون و مستور سازید چنانکه حق تعالی در شان شما فرمود
وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ الآیه • با فاطمه گفت که پسرانت را
پیش آر فاطمه حسن و حسین را علیهم التحیة والسلام نزدیک آن سرور برد سلام کردند و
در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون او را بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند
و چنان زار دیگریستند که هر که در آن خانه بود بگریست بیت جانها در آتش است که جانان همی رود
سیلاب خون ز دیده گریان همی رود • یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند • خاتم برون ز دست سلیمان همی رود
آدم وداع سایه طوبی همی کند • خضر از کنار چشمه حیوان همی رود • دریا که گوهر است گرامی صحبتش
دشوار دست داده و آسان همی رود • حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت و امیر
المؤمنین حسین سر را بر سینه بی کینه آن سرور نهاد حضرت چشمان نرگسین گشاد
و در ایشان از سر لطف و شفقت نظر کرد و ایشان را ببوسید و ببویید و در باب
تعظیم و احترام و محبت ایشان وصیت فرمود و در روایتی آنکه بعضی از خواص اصحاب
بر در حجره حضرت بودند و از گریه حسن و حسین بگریستند چنانکه آواز گریه

عایشه ص
الرضوان
امیرالمؤمنین

ایشان بگوش بیهوش آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله
گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه تو چیست فرمود انما بکیت رحمة
لامتی یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از من حال
ایشان بکجا خواهد رسید آری بیت با خبری از سنت رحمتی • از تو عجایب نبود امتی
الآیه گفت بخوانید از برای من برادر من علی را حضرت علی بیامد و بر بالین وی بنشست
حضرت سر خود را از بستر برداشت حضرت امیر رشیب بغل وی در آمد و سر مبارکش
بر بازوی خویش نهاد آن سرور فرمود که فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که
از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زینهار که حق وی را از ذمه من ادا کنی
ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی و بعد از من بسی امور مکروه بتو
خواهد رسید باید که تنگدل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم
دنیا اختیار کنند تو باید که آخرت اختیار کنی و در روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه
بیارید تا برای تو وصیتی بنویسم حضرت امیرالمؤمنین علی گوید ترسیدم که تا من اسباب
کتابت را مهیا سازم از دنیا نقل کند و من بدولت وصیت وی نرسم گفتم یا رسول
الله هر وصیت که میخواهی بگو که من یاد توانم گرفت فرمود الصلوة و ما ملکت
ایمانکم و در روایتی آنکه گفت الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم
والینوا لهم القول و گویند حضرت در مرض موت چهل بنده آزاد کرد و از جابر بن
عبدالله انصاری مرویست که گفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه
کعب الاحبار بنزد وی آمد و گفت یا امیرالمؤمنین کلمه که رسول صلی الله علیه وسلم
در آخر حیوة بآن تکلم فرموده چه بود عمر گفت از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بپرس
گفت از حضرت علی پرسید امیر فرمود آنحضرت را بر سینه خود مستند ساخته بودم سر
بر دوش من نهاد و گفت الصلوة الصلوة کعب گفت آخر عهد و وصیت انبیا

ای علی ص

این باشد. و باین مامورند و بدین مبعوث شوند امیر المومنین علی گوید حضرت با من
سخن میگفت و آب دهان وی بمن میرسید حال بروی متغیر شد و زنان از بس درد
بی طاقتی مینمودند و من نیز تحمل آن نداشتم که ویرا بآن حال به بینم گفتم ای عباس مرا در یاب
عباس آمد و بایدیگر ویرا نحوا بانیدیم آورده اند که چون ملک الموت در صورتی اعرابی
آمد و اذن طلبید و حضرت وقوف یافت و اهل البیت را خبردار کرد اینکه او ست
فرمود بگو بیند تا در آید پس در آمد و گفت **السلام علیک ایها النبی** بدرستیکه
خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو
فرمود ای ملک الموت مرا بتو حاجتیست گفت چیست آن فرمود انست که قبض
روحم نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر
جبیب من محمد بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و وحی کرد بحور عین
که خود را بیارایید که روح محمد میرسد و ملائکهٔ ملکوت و سکان صوامع جبروت را
خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح مطهر محمد می آید و جبرئیل
فرمان آمد که بزمین رو نزد جبیب من محمد و مندیلی از سندس برای وی ببر جبرئیل
بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد کریان آن سرور فرمود ای دوست من در حال چنین
مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا بتحقیق که چیزی آورده ام
برای تو که محبوب و مرضی تست فرمود چه بشارت آورده گفت **ان النیران قد**
اخمدت والجنان قد زخرفت والحور العین قد تزینت قد صفت لقدوم
روحک حضرت فرمود اینها همه خوبست ولیکن مرا چیزی گوی که نفس من بآن
خوشحال گردد جبرئیل علیه السلام گفت بدرستیکه بهشت حرام است بر جمیع انبیا
امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا در آیند حضرت فرمود بشارت مرا زیاده کن
گفت یا محمد بدرستیکه خدای تعالی چیزی چند بتو ارزانی داشته که هیچ پیغمبر نداده

صلی الله علیه وسلم

علیه الصلوة والسلام

علیه السلام

صلی الله علیه وسلم

علیه الصلوة والسلام

والملائکة ...

صلی الله علیه وسلم

حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت و فردای قیامت چندان از امت تو خواهد بخشید
که راضی شوی فرمود این زمان خوشدل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت
پیش آی و بآنچه مامور شدهٔ قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر وی مشغول
شد. گویند سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد
می شد و گاهی دست راست و زمانی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار با
انوارش نشسته بود و قدحی آب پیش خود نهاده دست در آن آب میکرد و روی
خود را بآن مسح میفرمود و میگفت **اللهم اعنی علی سکرات الموت اللهم اعنی**
علی سکرات الموت و در روایتی آنکه میفرمود **لا اله الا الله ان للموت سکرات** عائشه
صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد از آن هرگز بر کسی که جان بآسانی داد رشک نبردم زیرا که
اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خویش آن اختیار کردی. و بصحت رسیده
هم از صدیقه که گفت در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار من بود عبد الرحمن
بن ابی بکر در آمد و در دست وی مسواکی سبز از چوب اراک بود رسول صلی الله
علیه وسلم در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول
الله رغبت داری بآن سر مبارک اشارت فرمود که آری پس آنرا از دست برادر
گرفتم و بآب دهن خویش نرم ساختم و بوی دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد و آن
دولت مرا میسر شد که در آخر کار حق تعالی میان آب دهن وی و آب دهن من جمع
فرمود و در روز نوبت من در میان سینه و شش من حق تعالی روح اطهر او را قبض
کرد و در آن حالت در سقف خانه میدید و دست خود را بر میداشت و میگفت
الرفیق الاعلی که ناگاه دستش مایل شد و بعالم بقا رحلت فرمود **بیت**
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش. چون رسید از ها نفاسش بوی عرش. و چون
روح از بدن وی مفارقت کرد بوی خوش شنیدم از وی که هرگز مثل آن نشنیده

شدت سکرات موت مر آنحضرت

سوال کردن آنحضرت در حالت نزع

صحیح

صلی الله علیه وسلم
علیه التحیة والسلام

بودم پیش از این بر حجره بپوشانیدم و در بعضی از روایات وارد شده که ملایکه ویرا
بپوشانیدند و در روایتی آنکه ملک الموت در حضور جبرئیل روح آنحضرت را قبض
کرد و با علی علیین برد و میگفت وا محمداه یا رسول رب العالمین و از علی بن
ابی طالب منقولست که گفت من از جانب آسمان وا محمداه می شنودم و بصحت رسیده

ندبه فاطمه

که چون آن سرور ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا رضی الله عنها بنیاد ندبه و زاری
کرد و گفت یا ابتاه اجاب ربا دعاه یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه یا ابتاه الی
جبرئیل ننعاه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز فاطمه را کسی خندان ندید و در روایتیست

ندبه عایشه

که عایشه صدیقه زاری میکرد و میگفت دریغ آن پیغمبری که فقر بر غنا اختیار کرد و آن
آن دین پروری که از غم گناهان امت هیچ شب تمام در بستر راحت باستراحت مشغول
نشد و هرگز از میدان صبر و تحمل در محاربه نفس فرار ننمود و جهان را و هرگز به تمنیات
التفات ننموده و با وجود کثرت ایذا و اضرار کفار و اهل ضلال گرد ملال
بر روی با اقبال وی ننشست و در انعام و افضال بر روی هیچ فقیری نوال نبست
و دندان در مثال وی بضرب سنگ دشمن شکسته شد و سر وی بعصابه حوادث روز

تعزیه دادن خضر اهل البیت را

کار بسته شد و شکم وی روزها متتابع از نان جو سیر نشد و نقلست که چون آن واقعه
هایله روی نمود مردان اهل البیت در خانه در آمدند و پرده میان زنان و مردان
بستند و از ناحیه خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را نمی دیدند که میگفت السلام
علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذایقة الموت و انما توفون الآیه بدانید که
هر مصیبتی را نزد خداوند تعالی تسلیه و هر فوت شده را خلفی هست پس بخدای تعالی واثق
باشید و باز گردید و جزع منمایید که بحقیقت مصیبت رسیده کسی است که از ثواب محروم
باشد والسلام علیکم و رحمة الله علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود هیچ میدانید که این گوینده
که بود گفتند نی فرمود خضر بود که تعزیت ما رسانید آورده اند که اصحاب که در مسجد

بودند

بودند چون صیاح و گریه و زاری اهل خانه بشنیدند فغان و اضطراب در میان ایشان
افتاد و سراسیمه و حیران گشتند گویا اجسادی بودند بی ارواح و عقول ایشان مسلوب
شده بود بعضی از حلیه نطق عاجز ماندند مانند عثمان بن عفان و بعضی بر جای ماندند
و بعضی مریض و لاغر شدند مثل عبدالله بن انیس و بعضی تخیل گرفتار شدند مانند عمر بن
خطاب چنانکه منقولست که فریاد برآورد و سوگند میخورد که رسول صلی الله علیه وسلم
نمرده ولیکن ویرا صعقه واقع شده چنانکه موسی را واقع شد و بخدا سوگند که امیدوارم
که آنحضرت چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان ببرد و در روایتی
آنکه جمعی از منافقان مدینه گفتند اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر کشید و بر در

صلی الله علیه وسلم

مسجد بایستاد و گفت هر کس بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فوت شده میان وی را باین
شمشیر بدو نیم کنم و گویند مردم بواسطه سخن عمر در شک افتادند در موت آنحضرت
اسما بنت عمیس دست بر شانه آنحضرت نهاد مهر نبوت را نیافت گفت بتحقیق آن
سرور انتقال نموده که مهر نبوت را رفع کرده اند و آن قصه سبب یقین بعضی شد بموت
آنحضرت و نقلست که در آن ساعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در منزل خویش در
محله سنح بود کسی از عقب او فرستادند تا ویرا خبر دار گردانید و در روایتی آنکه ابوبکر
غلام خود را فرستاده بود تا خبری از آنحضرت بگیرد غلام باز آمد و گفت شنیدم که

صلی الله علیه وسلم

میگفتند مات محمد پس ابوبکر بتعجیل سوار شد و میگفت وا محمداه و وا انقطاع
ظهراه و در راه میگریست تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و دید که مردم متفرق
الحال اند ملتفت بهیچ کس نشد و بخانه عایشه رفت و گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
کجاست گفتند ویرا در ناحیه خانه خوابانیده ام صدیق رفت و برد را از روی انور آن
سرور برداشت و پیشانی ویرا ببوسید و گفت وا نبیاه آنگاه سر برآورد و بگریست
پس بار دیگر پیشانی ویرا تقبیل نمود و گفت وا صفیاه بعد از آن سر برداشت

وگریه کرد پس باز دیگر پیشانی وی را تقبیل کرد و گفت وا خلیلاه انگاه ساعد وی را
بوسید و بگریست و گفت بابی انت وامی طبت حیا و میتا انگاه گفت خداوند تعالی
دو موت را بر تو جمع نکند آن موت که بر تو نوشته بود یافتی و بموت تو منقطع گشت آنچه بموت
هیچ پیغمبر منقطع نگشته بود تو بزرگتری از انکه ترا وصف کنند و جلیل تری از انکه بر تو
گریه نمایند واگر اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم واگر نه آن
بودی که تو نهی کرده مارا از بکا بر میت هر اینه که چندان می گریستیم که از چشمهای ما چشمها
روان میشد بار خدایا وی را از ما سلام رسان و یا محمد مارا نزد پروردگار خود یاد کن
بعد از ان از خانه بیرون آمد و عمر در میان علیه مردم سخن میکرد و میگفت پیغمبر وفات نیافته
نشنیده که حق تعالی در کتاب مجید خویش با وی ابن خطاب فرمود که انک میت وانهم
میتون و فرموده وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون انگاه
بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد مردم همه عمر را گذاشتند و با بوبکر توجه نمودند صدیق
خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد و ثنا خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت
و آیهٔ وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
تا آخر آیت انک میت وانهم میتون بخواند عمر گوید پای من بلرزید و بیفتادم و گویا
من این آیت را نشنیده بودم و همه مردم آن دو آیت را از ابوبکر فرا گرفتند و میخواندند
وابن عمر گوید گویا بر روی ما پرده بود و بواسطهٔ خطبهٔ ابوبکر برداشته شد پس اهالی
مدینه واصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر فوت آنحضرت نهادند وانا لله وانا
الیه راجعون گفتند ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیه و تسلیهٔ اهل البیت بجای آورد
و گفت مهم غسل و تجهیز و تکفین آن سرور بشما تعلق دارد و خود با اکابر مهاجر و انصار
به سقیفهٔ بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد اهل البیت کار رسانی

صلی الله علیه وسلم

سه نوبت با وی گفت بنشین
و هر بار عمر ابا نمود پس ابوبکر
گفت ایها الرجل بدرستی که
رسول خدا صلی الله علیه وسلم
وفات یافته صح

الله

کیفیت غسل آنحضرت

کیفیت غسل
آنحضرت

غسل میکردند ناگاه شخصی از بیرون حجره گفت مشوئید وی را که طاهر و مطهر است و احتیاج
بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قایل را نیافتند بعد از ان شنیدند که دیگری
گفت بشوئید وی را که آن ابلیس بود و من خضرم پس کله از برد یمانی بستند عباس و علی
و فضل و قثم پسران عباس و اسامة بن زید و صالح حبشی که ازاد کردهٔ رسول بود صلی الله علیه وسلم
و شقران لقب وی است آن سرور را بر داشته در اندرون کله در آوردند و اختلاف واقع
شد که حضرت را در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه می سازند جامها از
وی بیرون کنند حق تعالی نعاسی بر ایشان بفرستاد چنانکه ذقنها بر سینها نهادند انگاه
شخصی از گوشهٔ خانه آواز بر آورد که برهنه مسازید رسول خدا را و در پیراهن وی را غسل
دهید دانستند که گویندهٔ غیبی است برخاستند و بغسل مشغول شدند عباس فرمود
تا در را بر روی مردم ببستند و در غسل آن سرور بغیر از ان شش مرد که مذکور شدند
در نیامدند و در روایتی انکه انصار از بیرون فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما خوال
آنحضرتیم و حق قرابت و خدمت ما با وی همه را معلوم و صدق و اخلاص ما در اسلام
بر همه روشن است یک کس از ما باید که با شما باشد تا ما را شرفی حاصل شود و از دولت
تعهد رسول صلی الله علیه وسلم محروم نمانیم و در روایتی انکه اوس بن خولی انصاری خزرجی گفت
ای علی بن ابی طالب سوگند میدهم ترا بخدا که مرا اجازت ده تا در این امر بیار رسول داد
که در آمد فاما در غسل هیچ مدخل نداشت و در روایتی هست که وی از چاه سعد بن خیثمه آب
می کشید و می آورد تا اهل البیت غسل میدادند پس آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند
سر اطهر وی بجانب مشرق و پای عرش فرسای وی بطرف مغرب و حضرت امیر المومنین علی
مباشر غسل آن سرور شد و او را بر سینهٔ خویش گرفت و خرقهٔ بر دست پیچیده در اندرون
پیراهن آنحضرت در آورد و اسامه و شقران آب میریختند و فضل پیراهن را از بدن
نورانی وی جدا نگاه میداشت تا حضرت علی باسانی جسد اطهر آن سرور را می شست

نیزه اکان ام اعانت واقع میشد جائی که می پنداشتند که خود از دستی دیگر می کرده ودروایتی انکه از عیب صح

وعباس وقثم در کار دابندن وی از طرفی بطرفی اعانت وامداد حضرت علی می نمودند و از
آوازی بغایت لطیف می شنودند که گویند میگفت با رسول خدا برفق باشید که شما را اعانت
می نمایند وهیچ قذری وچرکی از وی ظاهر نشد چنانچه دستور سایر اموات می باشد و
حضرت علی در آن حال میگفت پدر و مادرم فدای تو باد چه خوش بوئی در حیوة و ممات
سه نوبت بآب و سدر و کافور و بآب خالص آنحضرت را شستند بعد از آنکه مهم غسل باتمام رسید
قطرهای چند آب در گوشهای چشم و غوناف آنحضرت جمع شده بود حضرت علی آنها را بیاشامید و آن
سبب مزید علم و حفظ وی گشت انگاه سید عالم را صلی الله علیه وسلم در سه جامه سفید
سحولی که هیچکدام از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و در روایتی آنکه کفن وی دو جامه
سفید و یک برد یمانی بود و مشک و حنوط بر کفن و سجده گاه وی پاشیدند و گویند
جبرئیل حنوط آنحضرت را از بهشت آورده بود و منقولست که حضرت علی بن ابی
طالب در حین وفات مقداری مشک بفرزندان خود داد و وصیت کرد که این را
در کفن من بکار برید که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه وسلم و چون از امور
مذکوره فارغ گشتند وی را بر سر پر بخوابانیدند و چنانچه وصیت فرموده بود در
خانه بماندند و بیرون رفتند حضرت امیرالمومنین علی گوید که روز وفات وی روز
دوشنبه بود و روز سه شنبه شنیدیم که هاتفی از جانب آسمان میگفت درآیید ای گروه مسلمانان

کیفیت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم

و بر پیغمبر خود نماز گذارید پس بترتیبی که در خبر ابن مسعود مقرر فرموده بود فوج فوج در
آمدند و هر یک نماز علی حده گزاردند و حضرت علی رضی الله عنه گفت هیچکس امامت
نکند بر وی که وی امام شماست هم در حال حیوة و هم در حال ممات و در بعضی از روایات
وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود بآن طریق و بآن واسطه تاخیر در دفن آن
سرور واقع شد چه نماز بر قبر او جایز نبود و گویند حضرت علی کرم الله وجهه بر طرف سر
جنازه حضرت بایستاد و گفت ای پیغمبر گرامی و دین پروردگاری سلام و رحمت و برکات

پروردگار

پروردگار بر تو باد خدایا ما گواهی میدهیم که وی برسانید آنچه بر وی نازل شده
و میان ما و او در روز قیامت جمع کن مردم آمین گفتند و اختلاف کردند که پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم در خانه یا در مسجد یا در مقبره بقیع دفن کنند ابوبکر صدیق گفت شنیدم
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود دفن کرده نشود هیچ پیغمبری الا آنجا که روح او را
قبض کنند و در روایتی آنکه حضرت امیرالمومنین علی گفت در روی زمین هیچ بقعه نیست
گرامی تر نزد خداوند تعالی از بقعه که روح پیغمبر او را در آن بقعه قبض کرده باشند پس
فراش وی برداشتند و موضع قبر معین ساختند و در مدینه دو حفار بود یکی ابو
عبیدة الجراح که بطریق شق حفر میکرد که آنرا میان گور و شاخی نیز گویند و یکی ابو
طلحه انصاری که لحد میکند عباس دو کس را بطلب ایشان فرستاد و مقرر کردند که هر
کدام از ایشان پیشتر بیاید طریقه او را برای آنحضرت اختیار کنند و عباس گفت اللهم

ذکر وقت دفن پیغمبر صلی الله علیه وسلم

خر لنبیک پس ابوطلحه که صاحب لحد بود بیامد و قبر را بکند و شب چهارشنبه نیم شب
یا سحر بود که آنحضرت را بر کنار قبر نهادند و از طرف پایین قبر او را در آوردند حضرت
علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبدالرحمن بن عوف
در قبر آنحضرت درآمدند و قطیفه حمرا که در روز خیبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود
شقران در ته قبر انداخت و گفت الله که دیگری بعد از تو آنرا نپوشد بعضی از علما گفته اند
این از جمله مخصوصات آنحضرتست و در روایتی آنکه آن سرور وصیت فرموده بود که
قطیفه مرا فراش من سازید در قبر بدرستی که خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا
مسلط نمیکند پس نه خشت بر لحد وی چیدند و در روایتی هست که چون خشتها چیدند
آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر بالا آمد قثم و بروایتی
حضرت علی بود و آنچه روایت که مغیره شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و بآن بهانه
بقبر درآمد و قدم آن سرور را مس نمود و بعد از آن بیرون آمد و گفت عهد من از قبر است

برسول صلی الله علیه وسلم از شما نرنجد تا آن محقق جدان اعتبار ی نداد و بصحت نرسید
وروایتی انکه جون وی انکشتری در قبر انداخت و خواست که در قبر در آید حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه منع کرد وی را و خود در آمد و انکشتری بوی داد والله اعلم ۔ الکاه
در قبر وی ریختند و صورت قبر را مسطح ۔ و بروایتی مسنم برآوردند و بمقدار یک
شبر از زمین بلند کردانیدند و آب بر آن پاشیدند ۔ از عایشه صدیقه رضی الله عنها
مرویست که گفت در زمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که سه ماه از آسمان
در خانه من افتاد آن واقعه را بعرض ابوبکر رسانیدم فرمود انشا الله خیر باشد و گفت
ای دختر من تو خواب خود را چه تاویل کرده گفت تاویل نموده ام با آنچه مرا از رسول صلی الله
علیه وسلم فرزندان پیدا شوند هیچ نگفت و چون حضرت را در خانه من دفن کردند ابوبکر
با من گفت هذا احد اقمارك وهو خيرها نقلست که چون از دفن فارغ گشتند
اول بدر خانه فاطمه زهرا آمدند رضی الله عنها و تعزیه و تسلیه وی بتقدیم رسانیدند
پرسید که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دفن کردید گفتند بلی فرمود شما را چون از دل بر می
آمد که خاک بر آن سرور می پاشیدید نه آخر نبی الرحمه بود جواب دادند که یا ابنة رسول الله
خاطرها نیز بجهت این معنی اندوهناک بود بیت در خاک نهاد چون توانم دیدن
آنکس که مرا ز خاک برداشته بود ۔ ولیکن با حکم ربانی چاره نیست ۔ آورده اند که اهل البیت
و اصحاب در غارت سید احباب بسیار غمناک و حزین بودند و هر یک از سر سوز درد
با دم مرثیها میگفتند از آنجمله عایشه صدیقه رضی الله عنها می گریست و این ابیات انشا می کرد
که نظم قد کنت لی جبلا الوذ برکنه ۔ امشی البراح وانت کنت جناحی ۔ والیوم اخضع للضعیف واتقی
منه وادفع ظالمی بالراح ۔ واذا دعت قمریة شجنا لها ۔ یوما علی فنن بکیت صباحی ۔ و گویند حضرت
فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان بزیارت بدر بزرگوار آمد و قبضه از خاک آنحضرت
برداشت و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرد و گفت بیت ماذا علی من شم تربة احمد

ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ۔ صبت علی مصائب لو انها ۔ صبت علی الایام صرن لیالیا
و بعضی از اهل سیر برانند که قائل این شعر حضرت امیر المومنین علی است و حضرت فاطمه آنرا
در وقت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوانده و از جمله مراثی که منسوبست بحضرت فاطمه
این دو بیت است که بیت نفسی علی زفراتها محبوسة ۔ یا لیتها خرجت مع الزفرات
لا خیر بعدك فی الحیوة وانما ۔ ابکی مخافة ان تطول حیاتی فارسی کر بعد سوزش از جسم من بکو یستی
بر دل من جمله مرغان چمن بکریستی ۔ صد هزاران دین بایستی دل ریش مرا ۔ تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بکریستی
دیدها بخت من بیدار بایستی کیتی ۔ تا بدیدی حال من بر حال من بکریستی ۔ آنچه از من کم شدست کر از سلیمان کم شدی
هم سلیمان هم پری هم اهرمن بکریستی ۔ کاشکی بودی مرا هر موی بر تن دیده ۔ تا بر این جسم و چراغ انجمن بکریستی
و ابوبکر صدیق رضی الله عنه از جمله مرثیها که برای آن سرور گفته یکی اینست بیت لیت القیمة قامت عند مهلکه
کیلا نری بعده مالا ولا ولدا ۔ والله آسی علی شی فجعت به ۔ من البریة حتی ادخل اللحد ۔ کان المهذب فی الاخلاق قد علموا
وفی العفاف فلم نعدل به احدا ۔ نفسی فداء لک من میت ومن بدن ۔ ما اطیب الذکر والاسماء والجسدا بیت
کارم از دست رفت و دستان از کار ۔ دیده بی نور ماند و دل بی یار ۔ دل نکار دم چرا نکوهم خون
در دمندم چرا ننالم زار ۔ یار غارم ز دست رفت دریغ ۔ ماندم افسوس پای بر دم مار
روشنایی دیده رفت افسوس ۔ من از روز دین خود نیاد ۔ خاطر شد دلی چگونه بود
هم دلم از دست رفته هم دلدار ۔ و گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه در مرثیه حضرت
این ابیات گفته بیت ما زلت مذ وضع الفراش لجنبه ۔ وثوی مریضا خائفا اتوقع ۔
شفقا علیه آن یزول لمکانه ۔ عنا فنبقی بعده نتفجع ۔ نفسی فداؤك من لنا فی امرنا ام من نشاوره اذا نتوجع
واذا تحل بنا الحوادث من لنا ۔ بالوحی من رب عظیم یسمع ۔ و بثبوت پیوسته که حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر سر قبر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و بگریست
و گفت بابی انت وامی یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیك وان الصبر جمیل الا عنك یعنی
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بدرستی که جزع بغایت قبیح است مگر بر تو و صبر البته جمیل است

صورت قبر آنحضرت علیه التحیة والسلام

تعبیر ع

مرثیه عایشه صدیقه رضی الله عنها

مرثیه حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها

مرثیه ابوبکر صدیق

مرثیه عمر خطاب

مرثیه امیر المومنین علی علیه السلام

مرثیه حسان بن ثابت

مگر از تو بعد از آن این ابیات گفته که بیت ما فاض دمعی عند نائبة . الا جعلتك للبكا سببا
واذا ذكرتك سامحتك به . مني الجفون ففاض وانسكبا . اني اجل ثرى حللت به . عن ان اري بسواه مكتئبا
یاد باد آنکه بتو دین من روشن بود . در و بام ز فروغ رخ تو گلشن بود . دیدن روی توام راحت جسم و دل بود
مردن از عشق توام مایه جان و تن بود . درد دلم بود که من با تو بمانم جاوید . رفتی و کار چو آن شد که گمان من بود
گرچه دین دشمن من سوخته دل بود ز غم . شدم امروز بدان شکل که دل دشمن بود . و از جمله مراثی که حسان بن
ثابت رضی الله عنه برای آن سرور گفته یکی اینست که بیت ما بال عينك لا تنام كأنما
كحلت ماقيها بكحل الارمد . جزعا على المهدي اصبح ثاويا . يا خير من وطئ الحصى لا تبعد
يا ويح انصار النبي ورهطه . بعد المغيب في سواء الملحد فارسی نو بهار دمن کجا شد آن گل سیراب کو
می توان دیدن بخواب ای دیده خواب کو . در هر شب تا دیده هجران رهی یا بم بانه . دوش منظورم گریم
خستگان را مرهم و یاران غمگین را فرح . عاشقان را بوی صبح و تشنگان را آب کو . گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن
گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو . انس بن مالک رضی الله عنه گوید هیچ روز در مدینه
بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا آمد و هیچ روز ظلمانی تر و
تنگ تر از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم
که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد بیت جان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد . هزار فتنه ز هر گوشه روی بر هم کرد
و در بیت که عبد بن زید انصاری که صاحب آذان و مستجاب الدعوه بود گفت خدایا من
چشم جهان بین خود بی ملاحظه جمال رسول صلی الله علیه وسلم نمیخواهم چشم مرا باز ستان
در زمان نابینا شد رباعی دیده ز فراق تو زیان می بیند . بر چهره ز خون دل نشان می بیند
با این همه من ز دیده ناخشنودم . کو بی رخ تو چرا جهان می بیند . و جمعی دیگر نتوانستند که
بی دیدار آن سرور در مدینه باشند غربت اختیار کردند از آنجمله بلال حبشی بود عزیمت
سفر بجانب شام نمود صدیق با وی گفت اگر در اینجا باشی و بمهمی که در زمان حیوة
حضرت متصدی آن بودی اشتغال نمایی انسب خواهد بود بلال گفت من تحمل آن

ندارم

ندارم که بی وی در مدینه باشم اگر مرا برای آن آزاد کرده که در دنیا از من نفعی بتو رسد مرا خدمتی
که میفرمایی بدان قیام مینمایم و اگر مرا آزاد کرده برای ثواب آخرت لا بد باید مرا بخدای می
گذاری ابوبکر بگریست و گفت ترا آزاد کرده ام بطمع ثواب از خداوند تعالی و آنرا در دنیا
نمیخواهم پس بلال بشام رفت و در آنجا مدتی توقف کرد آنگاه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در
واقعه دید که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی قصد
زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه گشت و در آن ولا فاطمه در گذشته
و چون بمدینه در آمد با هر که ملاقات میکرد احوال اهل البیت می پرسید جواب میدادند
که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه بسلامتند و از حال فاطمه
رضی الله عنها هیچ نمی گفتند تا با امیر المؤمنین حسن و حسین رسید سلام کرد و
تعظیم و احترام ایشان بجای آورد و حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و
گفتند اجرك الله في فاطمه وی بآن عالم انتقال نمود بلال بسیار بگریست و
گفت ای جگر گوشه رسول خدا چه زود به پدر خود ملحق شدی و گویند بعضی از
دوستان بلال استدعا کردند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر بسنت آذان
قیام نمایی و الحاح و مبالغه نمودند بلال بر بام مسجد رسول برآمد تا بانگ نماز گوید
اهالی مدینه مجتمع شدند تا بانگ نماز بلال را مستمع شوند چون الله اکبر گفت
از تمام خانهای مدینه فغان برخاست و چون باین محل رسید که اشهد ان
محمدا رسول الله در مدینه هیچ متنفسی نماند که نگریست و فریاد نکرد و دختران
بکر از خانها بیرون آمدند و بگریستند و آن روز مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و چون بانگ را تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت میدهم که هر چشمی که بر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بگرید آتش دوزخ نه بیند و پوشیده نماند که این فضیلت مخصوص
نیست باهل زمان آن حضرت بلکه امیدواری چنانست که جمیع امت اجابت تا

طمع

صلی الله علیه وسلم

تمام قیامت چون از فوت آن سرور متأثر و متحسر شوند واز درد فراق گریند در حکم داخل باشند چه مقررست که فوت وی مصیبت همه امتست ؛ از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت هر کس از امت من که ویرا دو فرط باشد حق تعالی اورا بواسطه ایشان در بهشت در آورد عایشه گفت یا رسول الله آنکس که یک فرط داشته باشد حال وی چگونه بود فرمود ویرا نیز همان حکم باشد گفت آنکس را که فرط نبود حال چه باشد فرمود انا فرط امتی لن یصابوا بمثلی یعنی آنکس را که فرط نبود پس فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت خودم هرگز مصیبت رسیده نخواهند شد بمثل من بیت اصبر لکل مصیبة وتجلد ؛ واعلم بان المرء غیر مخلد ؛ واذا اتتک مصیبة تشجی بها فاذکر مصابک بالنبی محمد ؛ فما فقد الماضون مثل محمد ؛ ولا مثله حتی القیامة یفقد ؛ وما حملت من ناقة فوق رحلها ابر واوفی ذمة من محمد ؛ القصه بلال نوبتی دیگر بشام رفت و یکسال بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ میگفت و باز میگشت تا در شام وفات یافت و جمعی دیگر از اصحاب در مدینه اقامت اختیار کرده اند و بزیارت قبر آنحضرت خود را خرسندی میدادند واگر درد دلی داشتند در مقابل قبر وی می ایستادند و آن را عرض مینمودند و بعضی بگوش سر و بعضی بگوش سر جواب می شنودند و قبر آن سرور در غایت صفا ونهایت نور وضیا بود و هرچند کسی که بظاهر آنحضرت را ندیده بودی چون قبر وی بدیدی گواهی دادی که صاحب این قبر پیغمبرست چنانچه منقولست که اعرابی کافر بر قبر حضرت رفت و چون چشمش بر آن افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله از وی پرسیدند که چه چیز دانستی که این قبر پیغمبرست صلی الله علیه وسلم سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم ولیکن الهام الهی بدل من رسید آنگاه آن اعرابی این ابیات بگفت بیت درت علی قبر النبی محمد ؛ فکلمنی والقبر غیر مکلمی ؛ و بالقبر انوار النبوة قائم ؛ تصدع فیه قلب کل منعم ؛ وانا ان لم اعهدک یا سید الوری ؛

زیرا که

صلی الله علیه وسلم

علیه التحیة والسلام

صلی الله علیه وسلم

فقبرک ینبی ان فیه ملدم ؛ و از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مرویست که گفت بعد از سه روز از دفن حضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آن سرور انداخت و از آن خاک بالای مشتی برداشت و بر سر خود باشید پس گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت حق فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از آنجمله آنچه بر تو منزل شده اینست که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه کار و آشفته روزگار در آمده ام بنزد تو تا از برای من استغفار و طلب آمرزش کنی پس از قبر آنحضرت سه نوبت آواز آمد که ترا آمرزیدند ؛ و شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر مفسرانست گوید که نزد قبر رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم اعرابی در آمد و بر آن سرور سلام کرد و گفت بیت یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه فطاب من طیبهن القاع والاکم ؛ نفسی الفداء لقبر انت ساکنه ؛ فیه العفاف و فیه الجواد والکرم آنگاه گفت یا رسول خدا یا گفته و گفته تو حق است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و حال آنکه من بر نفس خود ظلم کرده و گناه کارم و از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم والتماس مینمایم از تو یا رسول الله که از حق تعالی در خواهی تا مرا بیامرزد عتبی گوید من زیارت کردم و برگشتم خواب بر من غالب بود آنحضرت را در واقعه دیدم که فرمود ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده که خداوند تعالی ویرا بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و اورا دریافتم و بشارت رسانیدم ؛ و بدانکه زیارت قبر آنحضرت از اعظم قربات واجل طاعاتست ؛ و جمهور علما بر آنند که سنتی است مندوب الیه و فضیلتی است مرغوب فیه و بعضی از علما بوجوب آن قایل گشته اند بدلیل حدیث من لم یزر قبری فقد جفانی و حدیث ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر و بالجمله زیارت قبر آنحضرت فضیلت و ثواب بسیار دارد ؛ و مرویست که حضرت فرموده هر کسی که قبر مرا زیارت کند واجب کرده مر او را شفاعت من ؛ و در روایتی آنکه فرموده

فضیلت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم

هرکس زیارت کند مرا یا قبر مرا من او را شفیع و شهید باشم در روز قیامت و فرمود هر کس
زیارت قبر من کند بعد از موت من چنانست که مرا در حیوة من زیارت کرده باشد
و حدیث اخیر خالی از ضعفی نیست والله اعلم رزقنا الله تعالی زیارة قبره صلی الله علیه وسلم
فایدهٔ جمهور ارباب سیر رحمهم الله بر آنند که واقعهٔ هایلهٔ وفات آنحضرت در روز دوازدهم
ماه ربیع الاول واقع شده و خالی از اشکالی نیست زیرا که باتفاق ائمه تفسیر و حدیث
و سیر آن سال عرفه روز جمعه بوده پس غرهٔ ذی حجه پنجشنبه بوده باشد و حینئذ نتواند
بود که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود خواه که شهور ثلثه ماضیه یعنی ذی حجه و محرم
و صفر سی روز بوده باشد و خواه بیست و نه روز و خواه بعضی بیست و نه و بعضی سی
و جواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال دارد که اهل مکه و مدینه در رویت هلال
ذی الحجه مختلف بوده باشد بواسطه مانعی از ابر و غیره یا بسبب اختلاف مطالع پس غرهٔ
ذی حجه نزد اهل مکه پنجشنبه و نزد اهل مدینه جمعه بوده باشد و وقوف عرفه
برویهٔ اهل مکه واقع شده باشد و چون بمدینه مراجعت نموده تاریخ را برویهٔ اهل
مدینه اعتبار کرده باشند و شهور ثلثه ماضیه کوامل یعنی همه سی روز بوده باشد پس
اول ربیع پنجشنبه افتد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود و قولی آنکه وفات آن
حضرت در دوم ماه ربیع الاول بوده و جمع از متاخران محدث ترجیح این قول نموده اند
بنابر ورود اشکال بر قول جمهور فاما برین قول لازم می آید که شهور ثلثه یعنی ذی حجه
و محرم و صفر نواقص یعنی همه بیست و نه روز بوده باشد والله اعلم فایدهٔ ثانیه ارباب سیر را
در سن پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقوال مختلفه واقع شده قولی آنکه شصت و سه و قولی آنکه
شصت و پنج و قولی آنکه شصت و قولی آنکه شصت و دو سال و نیم بوده و هر قولی بنابر
روایتی است که درین باب وارد شده اما قولی شصت و سه بنابر آنست که از ابن
عباس رضی الله عنهما بصحت رسیده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث بنبوت شد

ذکر اشکالی که در تاریخ وفات آنحضرت واقع است و جواب آن

مختلفه

در چهل سالگی

٢٤٧

در چهل سالگی و بعد از آن سیزده سال در مکه بود و وحی باوی آمد و ده سال در مدینه
بود و شصت و سه سال بود که متوفی شد و بخاری که امام ائمه حدیث است و اکثر
رواة برین اند و امام احمد تصحیح و ترجیح این روایت نموده و اما قولی شصت و پنج
بنابر آنست که هم از ابن عباس بثبوت پیوسته که گفت اقامت کرد آنحضرت در مکه پانزده
سال از آنجمله هفت سال روشنایی میدید و آواز میشنید و چیزی نمی دید و هشت
سال وحی بروی می آمد و ده سال در مدینه اقامت نمود و شصت و پنج ساله بود که متوفی
گشت و این روایت از ابن عباس هم مخالف اکثر رواة و هم مخالف آنست که سابقا
مروی گشت بنابرین نزد اکثر ائمه حدیث معمول به نیست و اما قول شصت بنابر آنست
که از انس مرویست که گفت آنحضرت چهل ساله بود مبعوث شد پس ده سال در مکه
و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شصت ساله بود که وفات یافت و ظاهرا که
انس درین روایات عقود عشرات را اعتبار کرده و الغاء کسر نموده یا سه سال دعوت
خفیه را اعتبار نکرده باشد یا بوهم یکی از رواة حدیث از انس قایل باید شد چه یک روایت
از انس آنست که عمر آن سرور شصت و سه بوده و اما قول شصت و دو و نیم بنابر حدیثی است که
مروی گشته که عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبریست که پیش از وی بوده و عمر عیسی علیه السلام
صد و بیست و پنج سال بوده و این حدیث خالی از ضعفی نیست والله اعلم خاتمه
باب دوم در معنی صلوة بر رسول صلی الله علیه وسلم و ترغیب بصلوة و کیفیة
آن و بیان افضل صیغ صلوات و ذکر فضیلت و ثواب آن بدانکه صلوة از حق
تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از مؤمنان مدح و ثنا و تعظیم و دعاست
و بعضی از محققان بر آنند که صلوة از خداوند تعالی رحمت است و از غیر او طلب
رحمت و امام غزالی رحمه الله گفته که صلوة موضوع است از برای قدر مشترک
و آن اعتنا است بمصلی علیه و استعمال لفظ صلوة بمعنی علی باعتبار ملاحظه

این ج

معنی صلاة

ملایکه ل

نزول یا عطف وتحنن است و جمعی از علما بر آنند که معنی اللهم صلی علی محمد این است
که بار خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلاء دین او و اظهار دعوت او و اعظام ذکر او
و ابقاء شریعت او و در آخرت بقبول شفاعت او در شان امت و تضعیف ثواب او
و ظاهر ساختن فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر کافهٔ انبیا و مرسلین در شفاعت
او و دخول جنت و اعلاء درجه او در بهشت و بدانکه حق تعالی در قرآن مجید
و فرقان حمید فرموده إِنَّ اللّهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا و جمهور علما بر آنند که امر بصلوة بر آنحضرت در این آیهٔ کریمه
محمولست بر وجوب لیکن اختلاف کرده اند در مقدار واجب از آن اکثر ایمه
بر آنند که یک نوبت واجبست و زیاده از این مستحب و مندوب و در بعضی مواضع
استحباب آکد است یکی در نماز بعد از تشهد اول بمذهب امام شافعی و در تشهد اخیره
دیگر در قنوت دیگر در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که دعا محجوبست از
صعود بر آسمان چون صلوات بر من فرستاده شود آن دعا بر آسمان بر رود
و از عمر بن خطاب رضی الله عنه مرویست که گفت نماز و دعا میان آسمان و زمین
معلق است تا زمانی که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود دیگر در وقت
دخول مسجد دیگر در زمانی که موذن از اذان فارغ شود دیگر در وقت شنیدن
یا گفتن یا نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد بعضی از ائمه شافعیه و حنفیه
که هرگاه نام او را ذکر کنند واجب بود درود بروی چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده البخیل
من ذکرت عنده فلم یصل علیّ و در روایتی آنکه فرموده من ذکرت عنده فلم یصل علیّ
فقد شقی و ابو هریره روایت کند از آن سرور که فرمود جبرئیل نزد من آمد
و گفت هر کس نام تو بشنود و درود بر تو نفرستد حق تعالی وی را دور کناد از
رحمت خود بگو آمین پس من آمین گفتم و فرموده من الجفاء ان اذکر عند الرجل

فلا

فلا یصلّ علیّ و این احادیث دلالت بر وجوب میکند هرگاه که حضرت مذکور گردد
و بعضی از ائمه بر آنند که چون نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم برند یک نوبت صلوات بروی
فرستاده شد دیگر اگر در آن مجلس نام وی را برند واجب نیست درود بروی و نزد بعضی
هر بار واجبست دیگر در شب و روز جمعه از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که
حضرت فرموده که درود بر من سبب نور و ضیاست در روز قیامت بر پل صراط هر کس
بر من در روز جمعه درود فرستد هشتاد بار گناهان هشتاد ساله وی آمرزیده شود
و از عمر بن الخطاب منقولست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده صلوات
بسیار بر من فرستید در شب و روز جمعه بدرستی که صلوات شما بر من معروض میشود
پس من برای شما دعا و طلب آمرزش کنم و آنکه لفظ صلوة در آیه بصیغهٔ مضارع که
دال است بر دوام و استمرار مذکور شد دلالت بر آن میکند که خداوند تعالی و
ملائکه کرام همیشه صلوات بر آنحضرت می فرستند پس سزاوار بحال مومن آن است
که پیوسته بذکر صلوات و اداء تسلیمات بر سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
رطب اللسان باشد و در جمیع مهام و مرام بروح مطهر وی توجه نماید و او را نزد
حق تعالی شفیع و وسیله سازد تا مرادات وی حاصل شود و مهمات او مکفی گردد
بثبوت پیوسته از عثمان بن حنیف رضی الله عنه که گفت روزی مردی نابینا بنزد
حضرت آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که حق تعالی بوسیلهٔ توجه تو مرا بینا گرداند
آن سرور فرمود برو وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار بعد از آن بگوی که اللهم انی
اسالک و اتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی ربی فی حاجتی هذه
لتقضی لی اللهم فشفعه فیّ عثمان حنیف گوید آن شخص بیرون رفت و هنوز ما از
مجلس متفرق نگشته بودیم و مجلس ممتد نشده بود که آن مرد درآمد و گویا چشم وی هرگز
ضرر نکرده بود و از ابی بن کعب رضی الله عنه مرویست که گفت گفتم یا رسول الله من

صلوات بسیار بر تو میفرستم چه مقدار از اوقات دعاء خود مصروف بصلوات تو سازم
فرمود آن مقدار که خواهی گفتم ربعی فرمود آنچه خواهی واگر زیاده کنی بهتر بود گفتم
نصفی فرمود آنچه خواهی واگر زیاده کنی ترا بهتر باشد گفتم ثلثان فرمود آنچه خواهی
واگر زیاده کنی ترا بهتر باشد گفتم تمام اوقات دعاء خود بصلوات بر تو مصروف می سازم
فرمود اذاً تکفی همک و یغفر لک ذنبک یعنی این هنگام مهم تو کفایت کرده و گناه تو آمرزیده
شود واما کیفیت صلوات احادیث متنوعه دران باب بصحت پیوسته یکی حدیث — کیفیت صلوات
کعب بن عجره است که گفت پرسیدم از حضرت که یا رسول الله کیفیت سلام بر تو
میدانیم صلوات بر تو بچه کیفیت فرستیم یعنی در نماز بعد از تشهد و قولی آنکه مراد ایشان
مطلق بوده یعنی در نماز و غیر نماز فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت
علی ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم
انک حمید مجید این روایت در صحیحین است و در سنن ابی داود و ترمذی
وارد شده که کما بارکت علی ابراهیم بحذف لفظ آل و این طریقه صلوات مختار امام شافعی
و امام احمد بن حنبل است رحمهما الله و امام ابو حنیفه گوید رحمه الله نیز همین طریق اختیار
فرموده لیکن بزیادتی لفظ فی العالمین و نزد امام مالک نیز همین طریقه مختار است لکن
بحذف لفظ آل در صلوات و اثبات آن در برکت یعنی کما صلیت علی ابراهیم و کما بارکت — افضل صیغ صلوات
علی ابراهیم و این کیفیت صلوات کاملهاست بر مذاهب مذکوره و اقل آن آنست که
اللهم صل علی محمد یا صلی الله علی محمد یا صلی الله علی النبی و سزاوار آنست که جمع کنند
میان صلوات و سلام و اقتصار بر یکی ننمایند دوم حدیث ابو سعید خدری
که گفت پرسیدم از حضرت که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل
علی محمد عبدک و رسولک کما صلیت علی آل ابراهیم و بارک علی محمد کما بارکت
علی آل ابراهیم سیم روایت ابو حمید ساعدی است که گفت صحابه گفتند یا رسول الله

چگونه

چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی ازواجه و ذریته
کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک
حمید مجید و نزد امام شافعی مطلبی افضل صیغ صلوات اینست که اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون و بعضی از — افضل صیغ صلوات
محققان محدث گفته اند افضل آنست که جمع نمایند میان طرق احادیث مذکوره
و اتیان بتمام الفاظ کنند و چنین گویند که اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی
الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته و اهل بیته فی العالمین انک حمید مجید فایده قاعده اهل
آنست که رتبه مشبه باعلی باشد از مشبه و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم افضل و اشرف
انبیا و مرسلین است پس چگونه صلوات بر وی مشبه بود بصلوات بر ابراهیم
علیه الصلوة والسلام و علما ازین شبهه چند جواب گفته اند اول آنکه مراد
تشبیه صلوة بر آل پیغمبر ماست بصلوة بر ابراهیم و آل وی و اللهم صل علی محمد مقطوع است
از تشبیه و آل محمد متصل است بآن دوم آنکه احتمال دارد که صدور این صلوات
از حضرت پیش از آن بوده باشد که معلوم کند که وی افضل اولاد آدم است
سیم آنکه گاه هست که تشبیه از برای تشریک و مساوات می باشد چنانکه در آیه کریمه
انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح والنبیین من بعده واقع است پس معنی کلام
راجع باین شود که اجعل لمحمد و آله صلوة منک کما جعلتها لابراهیم و آل — لا ابراهیم و آله
الی نوح والنبیین مشارکت در اصل صلوات است نه در قدر آن والله اعلم و اما
فضیلت و ثواب صلوات احادیث بسیار از سید ابرار و آثار بیشمار از سلف — فضیلت و ثواب صلوات
صالحین و ایمه اخیار دران باب بثبوت پیوسته از انجمله یکی آنکه حضرت فرموده یعنی بدرستی
که اقرب مردم بمن و احق ایشان بشفاعت من کسی است که بیشتر درود بر من فرستد
و در روایتی آنکه فرمود باخاذ تریب شما از اهوال قیامت و مواطن آن کسی است که بیشتر

برمن صلوات فرستند؛ دوم انکه فرموده فردا قیامت جماعتی در لب حوض کوثر برمن ورود نمایند که ایشانرا نشناسم الا بانکه بسیار صلوات بمن فرستاده باشند؛ سیم انکه عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما گوید که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که میگفت که هر که یکبار درود برمن فرستد حق تعالی بازاء آن ده رحمت بروی نازل گرداند و بروایت انس انکه ده خطیه از دیوان عمل او محو سازند و ده درجه از برای وی در بهشت بلند گرداند؛ چهارم انکه از ابو طلحه انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم از حجره شریف بیرون آمد و اثر خرمی و سرور در بشره برنوروی پیدا بود گفتم یا رسول الله سبب این خرمی چیست فرمود جبرئیل آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو میگوید ترا خشنودی کرد اند بانکه هیچ احدی بر تو یکبار درود نفرستد الا انکه من ده رحمت بوی فرستم و هیچ احدی سلام بر تو نفرستد یکبار الا انکه من ده سلام بروی فرستم؛ پنجم انکه از زید بن الحباب مرویست که گفت شنودم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که میگفت هر که بگوید اللهم صلّ علی محمد وانزله المنزل المقرب عندك یوم القیمة وجبت له شفاعتی؛ و از امام اسمعیل بن ابراهیم مزنی که از اکابر تلامذه امام شافعی است رحمه الله منقولست که گفت امام شافعی را رحمة الله بعد از موت او در واقعه دیدم پرسیدم از وی که ما فعل الله بك یا سیدی گفت گناهان مرا بیامرزید و فرمود تا مرا بتعظیم و احترام تمام بهشت بردند چنانکه دامادانرا بحجله برند و نثارها برمن باشید ند ببرکت صلواتی که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم می فرستادم پرسیدم که کدام است آن گفت اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ كُلَّمَا ذَكَرَهُ الذَّاكِرُونَ وَكُلَّمَا غَفَلَ عَنْ ذِكْرِهِ الْغَافِلُونَ؛ و از بعضی سلف منقولست که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم که بادی برخاست که آنرا اقلابیه میگفتند و میان ملاحان کشتی چنان شهرت داشت که

صلی الله علیه وسلم

رحمهما الله

کم کسی از آن باد نجات یابد قلق و اضطراب در میان اهل کشتی افتادی بود که از خوف غرق همه یکبار خروش بر آوردند و یکدیگر را وداع میکردند ناگاه در آن اثنا نعاس برمن غلبه کرد و چشم گرم شد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم که میگفت با اهل این کشتی بگوی تا هزار نوبت این صلوات برمن فرستند که اللهم صلی علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والافات و تقضی لنا بها جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیات و ترفعنا بها عندك اعلی الدرجات و تبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة و بعد الممات بیدار شدم و اهل کشتی را از واقعه خویش خبردار گردانیدم همه بگفتن آن صلوات مشغول گشتند هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و خلاص شدیم؛ و از جمله فواید صلوات انکه مصلی را این دولت میسر شود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه به بیند و هر کس که آنحضرت را در واقعه به بیند چنانست که در بیداری دیده؛ چه بصحت رسیده که آن سرور فرموده من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و هر کس که آن سرور را دید ابد چنانست که آتش دوزخ نه بیند بدلیل حدیث جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا تمس النار مسلما رآنی او رای من رآنی و گویند میان آن سرور و ابوبکر صدیق دستور نبود که کسی بنشیند روزی مردی آمد حضرت ویرا میان خود و ابوبکر بنشاند صحابه تعجب کردند چون آن مرد از مجلس بیرون رفت فرمود این مرد این صلوات برمن می فرستد که اللهم صلی علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیه اللهم صلی علی محمد کما هو اهله اللهم صلی علی محمد کما تحب و ترضی له و از سلف منقولست که این صلوات را با این صلوات که اللهم صلی علی محمد فی الارواح و علی جسد محمد فی الاجساد و علی قبره فی القبور هفتاد بار بگوید البته آن سرور را صلی الله علیه وسلم در واقعه ببیند شعر زدودود بدیع توجه تحفه فرستیم ما در هست ما هیچ صلواتیست والسلام باب سیم در متممات و مکملات فن سیم

الممات ل

دوح ح

و درین باب هشت فصل است **فصل اول** در بیان عدد ازواج و سراری پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و شرح حال هر یک **مرویست** از آنحضرت که فرمود من هیچ زن نخواستم و هیچ یک
از دختران خود را بزنی بکسی ندادم الا آنکه جبرئیل آمد از نزد پروردگار من و مرا بآن فرمود
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که آن سرور را دوازده زن بوده که با ایشان زفاف فرموده
از آنجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه چنانکه هم درین فصل
معلوم شود انشاء الله تعالی **اول** خدیجه بنت خُوَیلد بن اسد بن عبد العزی بن
قصی بن کلاب در قصی نسب او به نسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم متصل میشود و وی از اقرب
ازواج آنحضرت است باو از روی نسب و از اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را
نخواسته و کنیت وی ام هند است و مادر وی فاطمه بنت زائده بن الاصم از بنی عامر بن
لوی بوده و خدیجه اول زن عتیق بن عاید بن عبد الله مخزومی بود و از وی دو فرزند
داشت پسری و دختری و بعد از وی ابو هاله بن النباش بن زراره تمیمی او را بخواست
و اسم ابو هاله مالک و بقولی زراره و بقولی زهیر و بقولی هند بوده و خدیجه را از وی دو فرزند
پیدا شد هاله و هند رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه خدیجه را بخواست هند را تربیت
میفرمود **نقلست** از هند که میگفت **انا اکرم اباً واماً واخاً واختاً ابی رسول الله صلی الله علیه وسلم**
وامی خدیجه واخی القاسم واختی فاطمه خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه بود و در جاهلیت
وی را طاهره میگفتند و نسبی عالی و مالی فراوان داشت صنادید و اشراف قریش
بعد از ابو هاله میخواستند که وی را زن کنند و او قبول نمی نمود و گویند سبب عدم قبول
خدیجه ایشانرا آن بود که بعد از ابو هاله در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانه وی
فرود آمد و نور آن از خانه وی منتشر شد چنانکه در مکه هیچ خانه نماند الا که بآن نور
منور گشت چون بیدار شد واقعه خود را بر پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کرد و وی
معبری بغایت ماهر بود گفت پیغمبر آخر الزمان شوهر تو خواهد شد خدیجه گفت این

پیغمبر از کدام بلد خواهد بود گفت از مکه پرسید از کدام قبیله باشد گفت از قریش پرسید
که از کدام بطن بود گفت از بنی هاشم گفت نام وی چه باشد گفت محمد پس همیشه خدیجه
منتظر بود که آن آفتاب از کجا طالع خواهد شد تا روزی حضرت بر سر سفره ابو طالب
بود و با وی طعام میخورد و خواهر ابو طالب عاتکه نیز آنجا حاضر بود و ایشان هر دو
نظر در حسن ادب و استقامت سیرت آن سرور میکردند چون طعام آخر شد
و حضرت بیرون رفت ابو طالب با عاتکه گفت محمد جوانی در رسیده و وقت
کدخدایی وی شده و وی هیچ از زر منقوله با مالی کوید مصلحت درین امر چیست
عاتکه گفت خدیجه زنیست بغایت مبارکه و شرف حسب و نسب دارد و درین
ایام کاروانی بشام می فرستد هیچ به از آن نیست که مقداری از مال بر سبیل مضاربت
از وی بستانیم و محمد بتجارت رود و هر ربحی که وی را حاصل شود در کار کدخدایی
وی صرف کنیم و خدیجه را بزنی بوی دهیم پس با حضرت مشورت نمودند تجویز
فرمود و عاتکه بنزد خدیجه رفت و صورت حال باز گفت خدیجه با خود
اندیشه کرد که غالبا این تاویل و تعبیر خواب منست زیرا که این مرد عربی و مکی
و قرشی و هاشمی است و نام او محمد است و نیکوی خوی و نیکوی روی و صادق القول
و امین است گوییا آن پیغمبر موعود این است پس آن خطبه را قبول نمود و بشرف
نوازش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مشرف شد و شرح خطبه و تزوج آنحضرت
مر او را و خطبه که ابو طالب در مجلس عقد خواند و تعیین مهر وی در باب سابق مذکور
شد و اول زنی که پیغمبر خواست وی بود و در آن زمان وی چهل ساله و حضرت
بیست و پنج ساله بود و اولاد آن سرور از ذکور و اناث تمام از وی بودند الا حضرت
ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و سید عالم صلی الله علیه وسلم از جهت رعایت جانب او
بر سر وی هیچ زن نخواست و خدیجه را مناقب و فضایل بسیار است و اول کسی که

پیغمبر از

بیان عدد ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خدیجه رضی الله عنها
صلی الله علیه وسلم
علیه الصلوة والسلام
علیه الصلوة والسلام
صلی الله علیه وسلم

باتفاق شرف اسلام دریافت و تصدیق حضرت نمود و مال خود را در رضای او صرف
کرده بود. و حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم
که فرمود خیر نسائها مریم وخیر نسائها خدیجة. و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت
خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون خواهند بود. و در روایتی صلی الله علیه وسلم
آنکه فرمود سیدهٔ زنان اهل بهشت بعد از مریم بنت عمران فاطمه و خدیجه و آسیه
زن فرعونست. و بصحت پیوسته از ابو هریره رضی الله عنه که گفت جبرئیل بنزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو
ظرفی پر از ادام یا طعام می آرد چون بتو رسد او را از پروردگار او و از من سلام
رسان و بشارت ده ویرا بخانه در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ
خصومت و رنجی نبود. و در روایتی آنکه چون حضرت سلام از حق تعالی و از جبرئیل
بخدیجه رسانید وی در جواب گفت إن الله هو السلام ومنه السلام وعلى جبرئيل
السلام وعليك يا رسول الله السلام ورحمة الله وبركاته وعلى من سمع السلام الا الشيطان
و علما گفته اند درین قصه دلیلی است بر وفور فقه خدیجه و حدت فهم او و از آن حیثیت
که نگفت وعلی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفتندی السلام علی الله و حضرت
نهی کرد ایشان را از گفتن آن و فرمود خداوند تعالی سلام است بگویید التحيات
لله والصلوات والطيبات پس خدیجه درین قضیه بجودت فهم خویش دریافت که
سلام بر خدای تعالی رد نکرد چنانکه بر مخلوق رد میکنند زیراکه سلام اسمی است از اسماء الله توان ج
یا دعاست بسلامتی و هیچکدام ازین دو معنی صلاحیت آن ندارد که بآن معنی رد
کنند بالله تعالی چه سلامتی از او مطلوب و از او حاصل است و نیز دلالت میکند بر آنکه
چون کسی شخصی سلام فرستد آن شخص را هم بر آن کس و هم بر آنکه سلام رسانید سلام

باید گفت

باید گفت والله اعلم. از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت غیرت نبردم من بر هیچ زن
مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود که وقتی که من بشرف فراش حضرت مشرف شدم وی
در حیوة نبود از بسیاری یاد کردن آن سرور مر او را و گاه بود که گوسفندی میکشت
و قطعه قطعه می ساخت و بزنان که دوستان خدیجه بودندی فرستاد و من از غیرت
با او میگفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده در دنیا و آنحضرت میفرمود وی
بسیار صفات خوب داشت و فرزندان مرا ازوی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر
خدیجه بر در خانه آمد و بر سبیل استیذان در خانه را بکوفت پس استیذان خدیجه را
یاد کرد و مضطرب و فزع و در روایتی آنکه پر فرح و مسرور گشت و گفت بار خدایا این را
هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از غایت
پیری دندان در دهن وی نمانده و عمر خویش گذرانیده بود و حق تعالی عوضی بهتر ازو
بتو داد حضرت در غضب شد چنانکه موی پیش سر وی در حرکت آمد و فرمود بخدا
سوگند که بهتر ازوی هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم
کافر بودند و راست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند و مواسات نمود
بمال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند و خداوند تعالی مرا ازوی فرزندان
داد عایشه گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را به بدی یاد نکنم. و در روایتی
آنکه گفت والله که دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب نکنم. و گویند روزی ام زفر
که ماشطهٔ خدیجه بود بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت ویرا اکرام و اعزاز
نمود و فرمود این زنی است که در عهد خدیجه بخانه ما می آمد و بدرستی که حسن
عهد از ایمانست و درین قصه دلیل است بر صحت حدیث من احب شيئا احب
محبوباته وما يشبهه وما يتعلق به. بیت

روزی مجنون سگی دوان دید بدشت
پیرامن سگ بنادره سر بگشت
گفتم مجنون عشق سگت باری چیست
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت

سوده رضی الله عنها

اهل سیر رحمهم الله در سال وفات خدیجه اختلاف است واصح آنست که در ماه رمضان
سال دهم از بعثت واقع شده ودر مقبرهٔ حجون مدفون گشت وحضرت خود بقبر وی درآمد
ودعای خیر بروی کرده ونماز جنازه هنوز فرض نشده بود وآن سرور بموت
وی بسیار ملول ومحزون گشت وخدیجه در آن روز که وفات یافت شصت وپنج سال
بود دوم سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک
بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیه العامریه نسب وی بنسب حضرت
در لوی متصل میشود وکنیتش ام الاسود ومادر وی شموس بنت قیس بن عمرو بن
زید بن لبید بن خداش بوده وسوده در مکه در اوایل بعثت مسلمان شده واو اول
زن پسر عم خود سکران ابن عمرو بن عبد شمس بود واز وی پسری داشت عبد الرحمن نام
ودر حرب جلولا کشته شد وجلولا نام قریه ایست از قری فارس که آن حرب آنجا
واقع شده وسکران از صحابه شمرده اند وسوده با سکران بهجرت بحبشه نموده
بعد از مدتی بمکه معاودت نموده ودر واقعه دید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بجانب او آمد وپای بر گردن او نهاد بیدار شد وشوهر را از واقعهٔ خویش خبردار
گردانید سکران گفت اگر راست میگوئی عن قریب من خواهم مرد وتو شوهر خواهی کرد
وهمان روز خسته شد وبعد از چند روز وفات یافت وسوده خلیه بماند تا در
سال نهم از نبوت بعد از وفات خدیجه وپیش از تزویج عایشه بر قول صحیح وی را
بخواست ومهرش چهار صد درهم کرد وچون کبر سن وی را دریافت در سال هشتم
از هجرت طلاق خواست داد بقول بعضی وبقولی صحیح اراده طلاق وی کرد شبی بر
سر راه آن سرور نشست وقتی که بخانه عایشه تشریف میبرد وگفت یا رسول الله
مرا طلاق میدهی بنا بر قول صحیح یا گفت با من رجعت کن بنا بر قول اول که من بتو
هیچ طمع ندارم واز وی شوهری نمانده لیکن میخواهم که فردای قیامت در زمرهٔ ازواج

تو محشور

تو محشور شوم ومن نوبهٔ خود را بمحبوبهٔ تو عایشه بخشیدم حضرت از آن قصد درگذشت
یا با او رجعت کرد گویند سوده گاه گاه با آن سرور سخنان میگفت واو را بخنده
می آورد شبی از عقب پیغمبر نماز گذارد وصباح با آن سرور گفت دوش از عقب تو نماز
میگذاردم رکوعی بغایت طویل کردی جانب من بینی خود را گرفتم از ترس آنکه خون از بینی من
روان گردد حضرت متبسم شد وآورده که ابو هریره مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم در
حجة الوداع زنان خود را با خود بحج برد بعد از آنکه از اداء مناسک فارغ شدند
باز گشتند فرمود این حجة الاسلام بود که گذاردید واز کردن حج ساقط شد بعد از این
باید که روی حصیر را غنیمت شمرید واز خانه خود بعزم سفر بهیچ جا نروید ابو هریره
گوید تمام زنان رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وی بحج نرفتند الا سوده وزینب بنت
جحش که گفتند ما بعد از وی بر هیچ دابه سوار نشویم جانب ما را فرموده مرویات وی

مرویات سوده

در کتب متداوله پنج حدیث است از آنجمله یک حدیث در بخاری وباقی در سنن اربعه
مرویست وفاتش در اواخر خلافت امیر المومنین عمر خطاب بوده وگویند وی طویل
قامت وسمین بغایت مفرط داشت عمر گفت وی را در شب بردارید اسما بنت عمیس گفت
من در حبشه دیده ام که برای زنان نعش ترتیب میکنند پس نعشی بساختند وسوده
را بر آن نعش برداشتند واو اول کسی بود که از برای وی نعش ترتیب نمودند عمر
خطاب چون آن را بدید اسما بنت عمیس را دعا کرد وگفت سترتها سترها الله و
بعضی میگویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند نه برای سوده وقولی آنکه
وی در زمان حکومت معاویه از دنیا رفته وقول اول اشهر است وواقدی
تثبیت قول ثانی نموده والله اعلم سیم عایشه صدیقه رضی الله عنها کنیت

عایشه صدیقه رضی الله عنها

وی ام عبد الله بوده مرویست از وی که گفت یا رسول الله همه زنان کنیت دارند
کنیت من چه باشد فرمود متکنی شو بنام خواهرزادهٔ خویش عبد الله بن الزبیر

مادر وی ام رومان بنت عمیر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک
بن کنانه بوده و شرح تزوج و زفاف او و بعضی از فضایل وی در باب سابق
و درین فصل نبذهٔ دیگر از فضایل و کمالات او ذکر کرده خواهد شد وی از
متفننات و فقها و علما و فصحاء و بلغاء صحابه بوده حتی که از بعضی سلف منقولست
که ربع احکام شرعیه از وی معلوم شده و در اخبار ورود رسیده که خذوا
ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء و از عروة بن الزبیر مرویست که گفت من ندیدم
هیچ احدی را بمعانی قرآن و فریضه و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم نسب
اعلم از عایشه رضی الله عنها و این دو بیت از اشعار اوست که در مدح رسول
صلی الله علیه و سلم گفته بیت فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده • لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد
لوامی زلیخا لو رأین جبینه • لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی • و از عایشه رضی الله
عنها منقولست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر نعلین خود وصله می زد و من
چرخ می ریشتم در روی مبارک آن سرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین وی ریزان
و از آن عرق انوار تابان است در جمال وی حیران گشتم حضرت بجانب من نگاه کرد
و گفت چه بوده است ترا که حیران شده گفتم یا رسول الله در بشرهٔ نورانی و عرق
پیشانی تو دیدم و بخاطرم گذشت که اگر ابو کبیر هذلی ترا میدید میدانست که سزاوار
تری بشعر وی فرمود کدام شعر گفتم این که نظم ومبراء من کل غبر حیضة
وفساد مرضعة وداء مغیل • واذا نظرت الی اسرة وجهه • برقت کبرق العارض المتهلل
آن سرور نعلین از دست بنهاد و نزد من آمد و میان هر دو چشم مرا به بوسید و
فرمود جزاک الله یا عایشه خیرا ما سررت منی کسروری منک و هم از وی مرویست
که گفت مرا فضیلت و مزیت داده اند بر سایر زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بده چیز اول آنکه بکری غیر من نخواسته دوم آنکه هیچ زن نخواسته که مادر و پدر

او درها

او درها خدای تعالی بهجرت کرده باشند غیر از من • سیم آنکه برائت من از آسمان
نازل شد • چهارم آنکه پیش از آنکه مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریری بوی
نمود و گفت این را زن کن • پنجم آنکه من و او از یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زن
دیگر این امر بجای نیاورد • ششم آنکه نماز میگزارد و من پیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر
مختص بمن بود • هفتم آنکه در جامهٔ خواب هیچ زن وحی بروی نمی آمد الا در جامهٔ خواب من
هشتم آنکه روح مطهر او را در حالی قبض کردند که میان سینه و شش من بود • نهم آنکه در روز
نوبهٔ من وفات یافت • دهم آنکه در خانهٔ من مدفون گشت و این امور دلالت میکند
بر آنکه حضرت را با صدیقه محبت و الفتی بوده که با سایر زوجات نداشته • و بصحت
پیوسته که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که دوسترین آدمیان نزد تو کیست
فرمود عایشه گفتند از مردان فرمود پدر وی • و از انس مالک رضی الله عنه مرویست
که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم با عایشه
رضی الله عنها • و در صحاح اخبار وارد شده که مردم فرصت نگاه میداشتند که
هدایای خود را در روز نوبهٔ عایشه بآنحضرت فرستند و مقصود ایشان ازین امر طلب
رضای رسول بود صلی الله علیه و سلم و زنان آن سرور دو گروه بودند گروهی عایشه
و حفصه و سوده و صفیه • و گروهی دیگر ام سلمه و سایر زوجات آنحضرت پس گروه
ام سلمه با ام سلمه گفتند با آن سرور بگوی تا با مردم بگوید که هر کس خواهد هدیه برسول صلی الله
علیه و سلم برد آن هدیه بآنحضرت رساند در خانهٔ هر زن که باشد و نوبهٔ هر کدام که بود
ام سلمه با آن سرور در آن باب سخن کرد و گفت زنان تو چنین میگویند حضرت فرمود
مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامهٔ خواب هیچ زن بر من نمی آید الا عایشه
ام سلمه گفت اتوب الی الله من اذاک یا رسول الله پس زنان چون از ام سلمه مایوس شدند
فاطمهٔ زهرا را رضی الله عنها نزد آنحضرت فرستادند تا در آن امر با وی سخن کرده فرمود ای

دختر مرا دوست نمی داری تو آنچه من دوست میدارم فاطمه گفت بلی دوست میدارم
فرمود پس دوست دار عایشه را واز عایشه بثبوت پیوسته که گفت پرسیدم از رسول
صلی الله علیه وسلم که کیف حبک لی فرمود کعقدة الحبل پس گاه گاه از حضرت می پرسیدم
که کیف العقدة یا رسول الله فرمود علی حالها واز عمار یاسر رضی الله عنه منقولست که شنید
مردی را که در باب عایشه سخنی ناپسندیده میگفت عمار با وی گفت اسکت مقبوحا منبوحا
اتقع فی حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم انها لزوجته فی الجنة وگویند امیر المومنین عمر خطاب
رضی الله عنه در زمان خلافت خود چون تعیین وظایف هر کس میکرد برای هر یک از
زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ده هزار درهم تعیین کرده وبرای عایشه دوازده هزار درهم مقرر
ساخت وگفت وی حبیبهٔ پیغمبر خدا بود ومسروق که از اکابر تابعین است وقتی که از عایشه
صدیقه رضی الله عنها حدیث روایت کردی میگفت حدثتنی الصدیقة بنت
الصدیق حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم و بروایتی گفتی حبیبة حبیب الله
المبرأة من السماء واز عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت رسول
صلی الله علیه وسلم مرا عقد فرمود ومن شش ساله بودم وبا من زفاف کرد
وهنوز با دخترکان بازی میکردم آن سرور چون بنزد من در آمدی دختران
از وی شرم میداشتند واز پیش من بیرون میرفتند حضرت از عقب ایشان
میرفت وایشان را بجانب من باز میراند تا با من بازی میکردند و هم از
وی منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی بر من در آمد ولعبتهای
خود را در کنار صفهٔ خانه نهاده بودم وپردهٔ بر آن آویخته بادی وزیدن
گرفت وگوشهٔ پرده را برداشت ولعبتها بنمود حضرت فرمود ای عایشه
اینها چیست گفتم دختران یعنی لعبتهای منند ودر میان آنها اسبی دید که دو
جناح از رقعها بر آن بود فرمود این چیست که در میان ایشان می بینم

گفتم اسبی است گفت این چیست که بروی است گفتم دو جناح است فرمود اسب را
دو جناح می باشد گفتم مگر نشنیدهٔ که سلیمان را اسبان بود که مر آنها را اجنحه بود
حضرت تبسم فرمود چنانچه دندانهای نواجد وی بنمود و هم از وی منقولست
که گفت رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت من میدانم که تو از من کی خشنودی
وکی در غضبی گفتم یا رسول الله از کجا میدانی فرمود چون خشنودی سوگندی که
میخوری میگوئی لا ورب محمد و چون بر من خشمناکی میگوئی لا ورب ابراهیم گفتم
آری والله که چنین است یا رسول الله ما اهجر الا اسمک یعنی من هجران نمی ورزم
وترک نمیکنم مگر نام ترا ولیکن دوستی تو هرگز تغییر نمی یابد و هم از وی منقولست
که رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت ای عایشه اگر میخواهی که بدرجهٔ من رسی و
بمن ملحق شوی باید که چنان معاش کنی که از دنیا مقدار زاد راکبی ترا کفایت
کند و هیچ جامه را کهنه نشمری تا زمانی که بر آن وصله نزنی و بر حذر باشی از مجالست
با اغنیا وتوانگران و در روایتی آنکه عایشه گفت با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتم
دعا کن تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تو گرداند فرمود اگر این مرتبه
میخواهی از برای فردا هیچ طعامی ذخیره مساز وهیچ جامه را میندار تا وصله بر آن
نزنی و باید که زاد تو از دنیا بمقدار زاد راکبی بود لاجرم ببرکت نصیحت حضرت
کار عایشه در ایثار فقر بر غنا بجای رسید که هرگز ذخیره نساخت چنانچه از عروة
بن الزبیر مرویست که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدا
تصدق نمود وگوشهٔ پیراهن خود را وصله زده بود وگویند عبد الله بن الزبیر
در ایام حکومت خود برای وی صد هزار درهم فرستاد پس هم در مجلس طبقی
طلبید وتمام آنها را بر اقارب وفقرا قسمت نمود ودر آن روز روزه دار بود
چون از قسمت فارغ شد ووقت افطار در آمد با کنیزک گفت طعام بیار که روزه

علیه التحیة والسلام

عدد مرویات صدیقه

بگذاریم مقدار خرما و نان آورد ضعیفه حاضر بود گفت یا ام المؤمنین ازین هم درهم که
انفاق کردی نتوانستی که درهمی بگوشت دهی و بآن افطار کنی گفت اگر بیاد من
میدادی چنان میکردم لاجرم در فضل و کمال بمرتبهٔ رسید که زبان معجز بیان حضرت
رسالت وی فرمود فضل عائشه علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام گویند
مهر وی متاعی بود که به پنجاه درهم می ارزید و در روایتی آنکه مهر وی پانصد درهم بوده بود
و حضرت آنرا قرض کرد و تسلیم نمود مرویات صدیقه در کتب معتبره دو هزار و
دویست و ده حدیث است از آنجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و فرد
بخاری و پنجاه و چهار و فرد مسلم شصت و هفت و تتمه در سایر کتب و
خلق کثیر از صحابه و تابعین از وی روایت دارند و گویند چون وی را وقت

رسول ع

وفات در رسید ابن عباس رضی الله عنهما بر وی در آمد و گفت بشارت باد
ترا که زوجهٔ رسول خدا بودی و بکری غیر از تو نخواست و براءة ذمت تو از آسمان نازل شد
بعد از آنکه ابن عباس بیرون رفت عبد الله بن الزبیر در آمد عائشه گفت ابن عباس
بر من ثنا گفت و دوست نمیداشتم که امروز کسی بر من ثنا گوید کاچکی من در ختی
بودمی که مرا ببریدندی کاچکی من کلوخی بودمی کاچکی من چنان بودمی که از من
کسی یاد نکردی کاچکی من مخلوق نشدی و گویند در حین وفات گفت چون مرا در
کفن پیچید ذکوان غلام من مرا در قبر در آورد و چون قبر را بر من راست کنید
وی آزاد باشد و آورده اند که چون عائشه از دنیا نقل کرد فریاد از خانهٔ وی
بر آمد ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات
رسانید ام سلمه گریان شد و گفت رحمت حق تعالی بر وی باد دوسترین آدمیان
بود به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از پدر خود و وفات وی شب سه شنبه هفدهم ماه
مبارک رمضان سنهٔ ثمان و خمسین از هجرت بوده بعد از آنکه شصت و شش سال از

حفصه رضی الله عنها

عمرش گذشته بود و هم در آن شب ویرا بر داشتند و اکثر اهالی مدینه در جنازهٔ وی حاضر شدند
و نماز بر جنازهٔ وی ابو هریره گذارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی قاسم بن محمد
بن ابی بکر و عبد الله بن عبد الرحمن ابن ابی در آمدند رضی الله تعالی عنهم اجمعین و از
سخنان صدیقه است که ینبغی للملاح ان یکون خبرا لاخیه لنفسه الا تری موسی سال
لهرون النبوة و آورده اند که مردی از وی سوال کرد که متی اعلم انی محسن در جواب
گفت اذا علمت انک مسیء مرد گفت فمتی اعلم انی مسیء گفت اذا علمت انک محسن
و گفت ادیموا قرع باب الملکوت یفتح لکم قیل و کیف ندیمه قالت بالجوع و الظماء و هم از
کلمات ویست که النکاح رق فلینظر احدکم این یضع عتیقته و گویند نوبتی در پیش
قران میخواند باین آیه رسید که لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون
گفت بخدا سوگند که طلب کنم ذکر و صفت خود را در قران پس پیوسته ختم قران میکرد
و در معانی آیات کتاب الله تأمل مینمود تا نوبتی گفت بتحقیق که حق تعالی مرا بر ذکر و صفت
من در قران اطلاع داد گفتند کدامست آن گفت اینست که فرموده و اخرون
اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم حفصه ام
حفصه دختر عمر خطاب رضی الله عنهما قرشیه عدویه مادر وی زینب دختر مظعون
بن حبیب بن وهب بن حذافه حفصه اول زوجهٔ خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود
و این خنیس از مهاجران حبشه و از حاضران غزوهٔ بدر بود و بعد از واقعهٔ بدر و بقولی
بعد از احد خنیس وفات یافت و بعد از انقضاء عدت وی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در سال سیم و بقولی در سال دوم او را بخواست و گویند چون حفصه بی شوهر ماند
عمر خطاب رضی الله عنه ویرا بر عثمان بن عفان عرض کرد و حال آنکه در آن وقت
زوجهٔ عثمان رقیه دختر رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافته بود عثمان گفت
درین امر تأمل کنم پس جواب گویم بعد از آن عثمان بعمر رسید و گفت رای من

جنان اقتضا کرد که امروز حفصه را زن کنم عمر نزد حضرت رفت و از عثمان شکایت کرد که حفصه را بروی عرض کردم قبول نکرد فرمود حق تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهاد و همچنان شد حضرت حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد و در روایتی آنکه عمر حفصه را بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه عرض کرد و ابوبکر اعراض نموده در جواب هیچ نگفت عمر از وی بخشم رفت و جون پیغمبر صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست ابوبکر بعمر رسید و گفت شاید که آن روز که حفصه را بر من عرض کردی و جواب ندادم از من بغضب رفته باشی عمر گفت آری صدیق گفت بدرستی که مرا هیچ چیز از اجابت آن سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه وسلم ذکر حفصه کرده بود و آن روز برای آن اظهار نکردم که افشاء سر آنحضرت نخواستم و نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از آن حفصه را طلاق داد و جون آن خبر بعمر رسید خاک بر سر خود ریخت و گفت بعد از این وقع و مقدار نماند نزد حق تعالی روز دیگر حضرت جبرئیل نازل شد و گفت بدرستی که خداوند تعالی میفرماید تو را که با حفصه رجعت کن رحمة لعمر و روایتست که جون حضرت ویرا طلاق داد قدامه و عثمان پسران مظعون که هر دو خال وی بودند بروی درآمدند جون ایشان را بدید بگریست و گفت والله که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا از سیری طلاق نداده در این سخن بودند که آن سرور درآمد وی جادر خود را بر سر خود انداخت آنحضرت فرمود جبرئیل با من گفت صوامة قوامة وانها زوجتك فی الجنة ولادت وی به پنج سال پیش از بعثت بوده و در ایام حکومت معاویه بن ابی سفیان در سال جهل و پنج یا جهل و یک یا جهل و هفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت و مروان بن الحکم که از قبل معاویه در آن زمان در مدینه حاکم بود بروی نماز گزارد و همراه جنازه وی رفت و جنازه وی برداشت و در بقیع بنشست تا از دفن وی فارغ شدند و عمر وی شصت سال بود و مرویات وی در کتب مسندا و شصت حدیثست از آنجمله متفق علیه جهار حدیث است

عمر راجع ح

مرویات حفصه

وفود مسلم شش حدیث و پنجاه و دیگر در سایر کتب مرویست پنجم زینب بنت خزیمة بن الحارث بن عبدالله بن عمرو بن عبدمناف بن هلال بن عامر بن صعصعه وی اول زن طفیل بن الحارث بن عبدالمطلب بود ویس طلاق داد برادرش عبیدة بن الحارث ویرا زن کرد و عبیده در غزوه بدر شهید شد و قولی آنکه عبدالله بن جحش اسدی ویرا بخواست و بعضی از اهل سیر ترجیح این قول کرده اند و او نیز در حرب احد بدرجه شهادت رسید پس در رمضان سال سیم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در عقد نکاح خویش درآورده هشت ماه در خانه آن سرور بود و در ربیع الآخر سال جهارم وفات یافت و بعضی برانند که سه ماه با آن حضرت بود و او را ام المساکین می گفتند لرحمتها بهم وشفقتها علیهم واحسانها الیهم وکثرة اطعامها لهم ششم ام سلمه و نام وی هند بنت ابی امیه و نام ابو امیه حذیفه و قیل سهیل و قیل هشام بن المغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب از بنی مخزوم وی دختر عمه رسول صلی الله علیه وسلم عاتکه بنت عبدالمطلب است و اول زن ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد بن عبد یالیل که پسر عمه آنحضرت برة بنت عبدالمطلب است بود و ابوسلمه را از وی جهار فرزند بود زینب و سلمه و عمرو و درة و ایشان هر دو بجهت بجانب حبش نموده در هر دو نوبت و از آنجا معاودت نموده و بمدینه هجرت کرده بودند و ابوسلمه در حرب احد جراحت یافت و مدتی بمداوای آن مشغول بود تا بهتر شد آنگاه حضرت ویرا بسریه فرستاد و جون از آن سریه باز آمد جراحتش باز تازه گشت و هم در آن جراحت وفات یافت مرویست که روزی ابوسلمه نزد ام سلمه رضی الله عنها آمد و گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخنی شنوده ام که نزد من آن سخن دوستر است از بسیار جیز شنودم که گفت هیچ مصیبت بهیچ احدی نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید انا لله وانا الیه راجعون بعد از آن این دعا بخواند که اللهم عندك

زینب بنت خزیمه رضی الله عنها

ام سلمه رضی الله عنها

احتسب مصیبتی هذه اللهم اخلفنی فیها خیرا مگر آنکه الله تعالی عوضی بهتر از آن چیزی
که از او فوت شده باشد بوی دهد چون ابو سلمه وفات یافت من بآن دعا قیام نمودم و
نفس من راضی نبود بآنکه گویم اللهم اخلفنی فیها خیرا و میگفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد
بود چه صفات حمیدهٔ وی بسیار و با من معاشرت بغایت پسندیده نموده بود لکن چون
حضرت فرموده بود بآن قیام نمودم ❊ و در روایتی از ام سلمه آنکه گفت با ابو سلمه گفتم چنین
بمن رسیده که هیچ زن نباشد که شوهر او از دنیا برود و او از اهل بهشت باشد و بعد از
وی زوجهٔ وی صبر کند و شوهر دیگر نکند مگر آنکه حق تعالی جمع کند میان او و شوهر او
در بهشت و همچنین است حال هرگاه که زن بمیرد و مرد بعد از وی زن دیگر نخواهد پس
بیا تا با هم برین نهج عهد کنیم اگر تو بعد از من بمانی زن نخواهی و اگر من بعد از تو بمانم
شوهر نکنم ابو سلمه گفت چون من بمیرم زنهار بر تو که خود را در زحمت نیندازی و شوهر
دیگر بکنی آنگاه گفت بار خدایا بعد از من ام سلمه را مردی روزی کن که بهتر از من بود
و او را ایذا نکند و غمگین نسازد ❊ ام سلمه گوید چون ابو سلمه وفات یافت گفتم از ابو سلمه
که بهتر خواهد بود بنسبت با من ❊ و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که چون بر سر میت حاضر شوید خیر گویید چه در آن
ساعت هرچه شما میگویید ملائکه آمین میگویند چون ابو سلمه وفات یافت بنزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رفتم پس گفتم یا رسول الله بدرستی که ابو سلمه فوت شد در فراق او
چه گویم فرمود بگوی اللهم اغفر لی وله واعقبنی منه عقبی حسنة بآن دعا قیام نمودم حق
تعالی عوضی بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم ❊ و در روایتی آنکه
چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانهٔ ام سلمه آمد و تعزیت وی رسانید و فرمود
بار خدایا اندوه وی را تسکین ده و جبر مصیبت او بکن و عوض بهتر بوی بده و همچنان
شد که حضرت دعا کرده بود ❊ نقلست که چون عدهٔ وی منقضی شد هر یک از ابو بکر صدیق

و عمر فاروق

و عمر فاروق رضی الله عنهما وی را خواستگاری فرمودند خطبهٔ هیچ کدام را قبول نکرد بعد از آن
حضرت وی را خطبه کرد مرحبا برسول الله ولکن من عورتی ام کلان سال و فرزندان
یتیم و غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی و دیگر آنکه اولیاء من حاضر نیستند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود اما آنچه گفتی من کلان سالم عمر من از تو بیشتر است و زن را هیچ
عیب نیست که زن مرد کلان سال تر از خود شود و آنچه گفتی یتیمان دارم کفالت
و تربیت یتیمان بر خدا و رسول است و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی
این معنی را از تو ببرد و آنکه گفتی اولیاء من حاضر نیستند هیچکدام از اولیاء تو نه حاضر
و نه غایب مرا مکروه نخواهند داشت و بمن راضی خواهند بود پس ام سلمه با پسر خویش
گفت ای عمر برخیز و مرا با رسول خدا صلی الله علیه وسلم تزویج کن عمر مادر را بزنی
بحضرت داد و او هنوز بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بود ❊ و این قصه در شوال سال چهارم
از هجرت واقع شد و مهر وی متاعی بود که بده درهم می ارزید ❊ و در روایتی آنکه حضرت
فرمود از آنچه بفلان خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم ❊ از ام سلمه پرسیدند که بآن
زن چه داده بودی گفت یک دست آس و دو سبو و بالشی که بلیف خرما پر کرده بودند
و خانهٔ زینب بنت خزیمه که در آن نزدیکی وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه
مقرر ساخت و چون ام سلمه بآن خانه در آمد خمچهٔ دید که مقدار جو داشت و
دیگی سنگین و یک دست آس قدری از آن جو در آن آسیا طحن کرد و عصیده
ساخت و در آن دیگ کرد و پارهٔ پیه بگداخت و بر بالای آن ریخت و طعامی
ساخت و بنزد حضرت آورد و طعام ولیمهٔ ام سلمه آن بود ❊ نقلست که رسول
صلی الله علیه وسلم پیش وی سه روز توقف کرد بعد از آن خاست که قسم رعایت
کند برخاست تا بیرون رود ام سلمه دامن آنحضرت را گرفت فرمود لیس بک
علی اهلک هوان ان شئت سبعت عندک و سبعت عندهن و ان شئت ثلثت

سبعت ج

عندك و دُرّت قالت مثلث ومرویست که حضرت پیغمبر فرمود ان لعایشة منی
شعبة ما نزلها منی احدٌ وچون ام سلمه را بخواست از وی پرسیدند که
ما فعلت الشعبة هیچ جواب نگفت دانستند که ام سلمه را نزد وی منزلتی
عظیمست گویند آخر زنی از زنان رسول که وفات یافت وی بود در زمان
یزید بن معاویه بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و گویند چون خبر
قتل آن پاک زاده بام سلمه رسید بر اهل عراق لعنت کرده وفات وی در
سال شصت ویک یا پنجاه ونه از هجرت واقع شد وابو هریره بر وی نماز
گذارد و در بقیع مدفون گشت و عمرش بهشتاد و چهار رسیده بود مرویات
وی در کتب مسند او سیصد و نود و هشت حدیث است از آنجمله متفق
علیه سیزده حدیث و فرد بخاری سه حدیث و فرد مسلم سیزده حدیث
و تتمه در سایر کتب مرویست هفتم زینب بنت جحش بن ریاب بن یعمر بن
صُبَیرة بن مرة بن کثیر بن دودان بن اسد بن خزیمة بن مدرکه و نام
وی اول برّه بود حضرت تغییر داد آنرا بزینب چه برّه مشعر است بتزکیه ام
صاحب و بمقتضی کریمه لا تزکوا انفسکم تزکیه نفس مکروه کنیت وی ام الحکم و
مادر وی عمه رسول امیمه بنت عبد المطلب بوده آورده اند که اول زینب
زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت او را بخواست در ماه
ذی قعده سال پنجم از هجرت نقلست که آن سرور زینب را برای زید خواستگاری
فرمود زینب پنداشت که برای خود میخواهد آن خطبه را قبول نمود و چون دانست
که خواستگاری برای زید بود ابا کرد و سرباز زد چه زینب صاحب جمال و
دختر عمه آنحضرت و در وی حدتی و تندیی بود گفت یا رسول الله من زید را
نمیخواهم چرا که وی آزاد کرده ایست و برادر زینب عبد الله بن جحش در این ابا

باخواهر

روایات ام سلمه

زینب بنت جحش رضی الله عنها

باخواهر متفق بود و حال آنکه پیش از ظهور نبوت حضرت زید را خریده و آزاد کرده و بفرزندی قبول
نموده بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فاین نیست قبول می باید کرد زینب گفت یا رسول الله مرا
مهلت ده تا در این باب با خود تأملی کنم در این سخن بودند که این آیه نازل شد که وما کان
لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله
و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب و برادر وی عبد الله هر دو گفتند یا رسول الله
راضی شدیم و در روایتی آنکه زینب گفت یا رسول الله بتحقیق که خاطرت میخواهد که
زید شوهر من باشد فرمود آری گفت چون چنین است من نافرمانی رسول خدا
نمیخواهم این خطبه را قبول کردم پس حضرت ویرا بزنی بزید داد و باسم مهر ده دینار
زر سرخ و شصت درهم و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه مد گندم و سی صاع خرما
برای زینب فرستاد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بود القصه بعد از تزویج
ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین مقرر شده که زینب
داخل زنان تو گردد پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا شد چنانچه میان بعضی
ازواج می باشد تا بغایتی که زید بتنگ آمد و پیش آن سرور رفت و از زینب شکایت
کرد و گفت یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار تند خویی میکند
و بزبان برمن در از گشته حضرت فرمود که زن خود را نگاه دار و از خدای بترس
اما چون از حق معلوم کرده بود که زینب داخل زوجات وی خواهد بود خاطر مبارکش
میخواست که زید ویرا طلاق دهد ولیکن شرم داشت که او را امر کند بطلاق
زینب و نیز از آن می اندیشید که مردم گویند زن پسر خوانده خود را میخواهد و حال
آنکه در جاهلیت زن کسی را که پسر قبول کرده بودند حرام میدانستند همچون زن
پسر صلبی خود و بعضی از علما گفته اند در اوایل حال زید زینب را مقصود اختیار
زید بود که معلوم شود که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی از وی متنفر

گشته زید بار دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله زینب را طلاق
دادم آری بیت ما بتو بر داختیم خانه و هر چه اندر وست هر چه را شماست بر همه عالم حرام
و این آیه نازل شد که واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک
واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشیه یعنی
یاد کن ای محمد وقتی که گفتی مر آنکس را که انعام کرد بود حق تعالی بروی یعنی باسلام و
توفیق متابعت تو و انعام کرد بودی تو بروی بآنکه وی را خریدی و آزاد نموده و بفرزندی
قبول کرده بودی نگاه دار بر خود زن خود را و بترس از خدای و پنهان داشتی در دل خود
چیزی را که خداوند تعالی پیدا کننده آنست یعنی آنرا که زینب داخل زوجات
تو خواهد بود و ترسیدی از سخنان مردم و خدای تعالی سزاوار ترست بآنکه ازو
ترسی از عایشه صدیقه رضی الله عنها وانس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفتند
اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی از قرآن پنهان کردی این آیه را پنهان میکرد
نقلست که چون عده زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را گفت برو و
زینب را برای من خواستگاری نمای و تخصیص زید بآن کار از آن تواند بود
که مردم گمان نبرند که آن قضیه بر سبیل قهر واقع شده بی رضای زید و معلوم شود
که در دل زید حب زینب باقی نبوده و بآن معنی خشنود بوده . الغرض زید حب
فرموده . از سر صدق و اخلاص روان شد و چون بخانه زینب در آمد دید که
وی آرد خمیر میکند زید گوید زینب در چشم من چنان بزرگ و با هیبت نمود که نتوانستم
در وی نگاه کردن بطریق قهقری بسوی او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول صلی الله
علیه وسلم مرا فرستاده تا ترا برای وی خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن
هیچ نمی توانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت نمایم بس برخاست و بسجده گاه
خویش رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد و در بعضی از روایات

صلی الله علیه وآله وسلم

جنگ در سر

وارد شده که دو رکعت نماز بگزارد آنگاه این مناجات کرد که اللهم ان رسولک یخطبنی
فان کنت اهلا له فزوجنی منه یعنی خداوندا پیدا است که پیغمبر تو مرا خواستگاری مینماید اگر من شایسته
اویم مرا بزنی بوی ده . فی الحال دعای او مستجاب گشت و آیه کریمه فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها
لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا نازل شد
گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه عایشه بود و باوی سخن میکرد که ناگاه آثار نزول وحی بر آن
حضرت ظاهر شد و بعد از لحظه منجلی گشت و آن سرور متبسم بود و میگفت کیست بزینب رود
و او را بشارت دهد که حق تعالی وی را بزنی بمن داد و آیه منزله را بخواند سلمی که خادمه حضرت
بود دوید و زینب را بشارت رسانید و او بمژدگانی زیوری که بروی بود بسلمی داد و
سجده شکر بتقدیم رسانید و نذر کرد که دو ماه روزه دارد از عایشه صدیقه منقولست
که گفت با خود اندیشیدم که زینب زنی صاحب جمال است و نکاح او را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آسمان بستند و او بدین دو جهت بر ما افتخار خواهد کرد مرویست که رسول صلی الله
علیه وسلم بی آذن بخانه زینب رفت در حالی که وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی
خطبه و بی گواه فرمود الله المزوج وجبرئیل الشاهد و طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را
از نان و گوشت سیر گردانید انس بن مالک رضی الله عنه گوید مرا فرستاد تا مردم را بطعام
ولیمه زینب دعوت کردم پس گروه گروه می آمدند طعام تناول میکردند و بیرون می رفتند تا بمرتبه
رسید که دیگر کسی را نمی یافتم که طعام خورد و در بعضی از روایات وارد شده که آن همه طعام از
یک گوسفند بود که در ولیمه زینب کشته بود و چنان معجزه بمردم نمود و روایتی از انس آنکه گفت مادرم
من ام سلیم چنگالی از خرما و قروت و روغن جهت طعام ولیمه زینب ترتیب نمود چندانکه
آنحضرت را و اهل او را کفایت کند و در قدحی کرد و با من گفت این از برای رسول صلی
الله علیه وسلم ببر و آن حضرت را از من سلام رسان و عذر خواهی قلت طعام بنمای
و حال آنکه در آن ایام در مدینه قحطی و تنگی بود طعام را بردم و چنانچه گفته بود بتقدیم رسانیدم

متبسم

پیغمبر صلی الله علیه وسلم

حضرت فرمود برو و فلان و فلان و فلان و هر که را طلب مردان بیا و دانام برد و گفت و هر
هر که با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار میرفتم و تعجب میکردم که این همه مردم را برای این
طعام اندک میخواند و میکرد. میدانستم که نافرمانی او کنم پس هر کرا بنام تعیین فرموده بود
و با هر که ملاقی شدم آوردم چنانچه خانه و صفه و حجره مملو شد از مردم از انس پرسیدند
که شما چند کس بودند گفت قریب سیصد کس و در روایتی آنکه گفت هفتاد و یک کس
تحقیق دادم و در هفتاد و دو شبهایست پس فرمود تا آن طعام را بیاوردند دست
مبارک بر آن نهاد و دعا و برکت بر آن خواند و نام خدای تعالی برد آنگاه فرمود ده
ده حلقه زنید و بسم الله بگویید و از پیش خود بخورید قوم چنان کردند و من
میدیدم که خرما زیاده می‌شد و روغن بر منوال آب چشمه از تک قدح می‌جوشید
تا همه سیر شدند و هیچکس نماند که طعام خورد پس مرا گفت بردار قدح خود را قدح
برگرفتم و در آن نظر کردم ندانستم که آن زمان که بر زمین ماندم بیشتر بود یا این زمان
که برداشتم پیش زینب بردم تا وی نیز تناول کند بعد از آن پیش مادر خود آوردم و کیفیت
حال را باز گفتم مادرم گفت تعجب مکن که اگر خدای تعالی خواستی تمام اهل مدینه از این
مقدار طعام میخوردند نقلست که مردم بعد از طعام خوردن بسخن کردن مشغول
شدند و زینب در گوشه از خانه روی بدیوار کرده نشسته بود و حضرت میخواست که خانه
خلوت شود و حیا میداشت که مردم را گوید بیرون روید پس متهیی آن شد که از
مجلس برخیزد تا باشد که مردم دریابند و برخیزند ایشان چنان بتحدث مشغول
بودند که متفطن نشدند آن صورت بسیار بر آن حضرت شاق آمد عاقبت الامر
خود برخاست و از مجلس بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند الا سه کس که همچنان بسخن
مشغول بودند و بیرون نمی‌رفتند و آن سرور از غایت حیا نمی‌خواست که بواجبه
با ایشان بگوید که بیرون روید پس بدر خانه امهات مومنین میرفت و بر ایشان

سلام

سلام میکرد و ایشان بعد از جواب می‌پرسیدند که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از آن
سه کس یکی بیرون رفت و دو باقی ماندند حضرت بخانه زینب بازگشت دید که آن دو
کس هنوز نشسته‌اند برگشت و باز خود را مشغول ساخت آن دو کس دریافتند و بیرون
رفتند خبر بحضرت رسانیدند که خانه خلوت شد بخانه زینب درآمد انس گوید
خواستم که با وی درآیم ستری فرو گذاشت من بخانه خود آمدم و صورت واقعه را با
شوهر مادر خود ابوطلحه گفتم گفت اگر چنین است که تو میگویی هر آینه قرآن در این باب
نازل خواهد شد و چنان بود که وی میگفت و آیه حجاب در آن قصه نازل شد که
یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه
ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسین لحدیث ان ذلکم
کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق واذا سالتموهن متاعا فاسئلوهن
من وراء حجاب و حضرت آیه را بر مردم خواند و از حجاب خبردار گردانید و گویند
آن سرور زینب را بخواست منافقان مدینه زبان طعن گشودند و گفتند محمد صلی الله علیه وسلم
زن پسر خود را خواست آیه آمد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و این آیه نیز نازل شد که نیز م
ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله تنبیه بدان وفقنی الله وایاک که بعضی از
اهل تفسیر و حدیث و سیر و فقه و تواریخ قصه زید و زینب را بنوعی کرده‌اند که هیچ کامل ذکر م
الاسلام در شان پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنان اعتقاد نکند و آنچه در کتب محققان اهل
حدیث و سیر و ادبا باحتیاط و اهل اعتماد بنظر رسیده بود در این کتاب ثبت افتاد
و اعراض از آنها که غیر ایشان در این قصه ایراد کرده‌اند واقع شد و غرض از تنبیه آنکه
مسلمانان مغرور نشوند بآنکه در آن کتب ایراد کرده‌اند هر مصنفان آنها بزرگ و از اهل
سنت و جماعت باشند چه حق سزاوارتر است باتباع و شیخ شهاب الدین توره
پشتی رحمه که از اکابر علماء حنفیه است در بعضی از مصنفات خویش آورده که معاذ الله

که در قصهٔ زینب چنان اعتقاد کنند در حق حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه حق تعالی
حافظ وی بود و هر قول و فعل که از وی صادر میشد عصمت حق مقارن آن بود و آنچه
دلالت میکند بر نفی نظر کردن آنحضرت بنا محرم بطریق خیانت و پاکی نظر وی از آنچه
بخیانت مشابهت دارد و اگرچه فی نفسه خیانت نباشد آنست که در اثناء فتح گذشت غزوه ام
در قصهٔ کشتن عبد الله بن سعد بن ابی سرح که چون عثمان اورا آورد که برای وی از
حضرت امان بگیرد چند نوبت مبالغه کرد و آن سرور جواب نمی داد تا آخر الامر اورا
امان اورا امان داد و چون از مجلس بیرون رفت باصحاب فرمود چرا گردن وی را
نزدید و عباد بن بشر گفت یا رسول الله منتظر بودیم که اشارت تو بودم فرمود نسزد
هیچ پیغمبر را که نظر وی متضمن خیانت باشد هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در قضیهٔ که امضاء آن از روی مصلحت دین صواب میدانست آن قدر اشارت روا
نداشت و در حق خود از خیانت نظر شمرد چون از روی صواب بخیانت مشابهی داشت
مسلمانانرا کی روا باشد که نظر در حرم کسی بدان طریقه که یاد کرده اند در حق آنحضرت
روا دارند بلکه اعتقاد چنین باید کرد که نفس وی در اطاعت بفرمان وی بود و سواد
ابرو تسلطی نبود و قرین وی از جن منقاد و مسخر وی بود و جز بخیر اورا نفرمودی
اما چون زید بن حارثه را رضی الله عنه بفرزندی پذیرفته بود و اورا زید بن محمد میگفتند
واهل جاهلیت زن کسی را که پسری گرفته بودندی بر خود حرام دانستندی همچو زن پسر
صلبی خود حکمت الٰهی چنان اقتضا کرد که ایشانرا ازین عادت باز دارد و آن امر را
بطریقهٔ ابلغ باطل گرداند زینب را بعد از مفارقت زید در سلک ازدواج بوی داد تا مخالفت آن
عادت جاهلیت بر صحابه آسان شود چه اگر رسول را صلی الله علیه وسلم ندیدندی که زن
پسرخواندهٔ خود را زن کرد حرجی در سینهای ایشان ازان کار بماندی و طبع ایشان
از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار زناشوهری که دیست که بی میل نفس و ملاعبة

طبع

طبع میسر نشود **فایده** بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیهٔ حجاب روایات مختلف وارد
پیوسته یکی قصهٔ زینب است چنانچه سابقا گذشت **دوم** آنکه از عایشهٔ صدیقه رضی الله
عنها بصحت رسیده که زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای قضا حاجت بشب بیرون می
رفتند بصحرا و عمر خطاب رضی الله عنه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفت زنان خود را
در حجاب نگاه دار تا ایشانرا نبینند و آنحضرت در آن باب تاملی میفرمود و انتظار
وحی میکشید شبی سوده بنت زمعه بقضا حاجت بیرون رفت و وی زنی جسیم طویل بود
عمر بر گذار بود سوده را دید و بشناخت ندا کرد که ای سوده بتحقیق که ترا بشناختیم و
این صورت از عمر از جهت حرص بر نزول حجاب واقع شد پس حق تعالی آیت حجاب
فرستاد **روایتی** دیگر آنکه هم از عایشه بصحت پیوسته که گفت سوده بنت زمعه بعد از
نزول حجاب از برای قضا حاجت شبی بیرون آمد و وی زنی بود جسیم و هر کس که
ویرا میدیدی شناخت عمر بن الخطاب اورا دید و گفت ای سوده بدان و آگاه
باش که ترا شناختیم ببین که از خانه چون بیرون می آیی سوده بخانه مراجعت نمود و رسول
صلی الله علیه وسلم در خانهٔ من طعام شبانگاه میخورد سوده در آمد و گفت یا رسول من
بقضا حاجت بیرون رفته بودم و عمر با من چنین و چنین گفت عایشه گوید حضرت استخوانی
در دست داشت و گوشت ازان میخورد دیدم که حال بر وی متغیر شد و آثار وحی بر وی
پیدا گشت و هنوز آن استخوان از دست ننهاده بود که آن حالت انجلا یافت پس
فرمود بدرستی که خدای تعالی شمارا دستوری داد که از برای قضا حاجت از خانه بیرون
روید **روایتی** آنکه هم از عایشه منقولست که گفت من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قدحی حیس
میخوردم عمر خطاب بگذشت حضرت ویرا طلبید و نشاند تا ازان طعام بخورد در
اثناء طعام خوردن انگشت عمر بانگشت من رسید گفت اوه اگر فرمان من بر شما روان
بودی هیچ چشمی شمارا نمیدیدی پس آیهٔ حجاب نازل شد **روایتی** دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما

وارد شد، گفت مردی بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده نزد وی بنشست و زمان جلوس
وی بطول انجامید حضرت سه نوبت بیرون آمد تا باشد که وی متنبه شود و بیرون رود
و بجای نرسید عمر رضی الله عنه درآمد و کراهیت در بشرهٔ مبارک آنحضرت احساس
نمود با آن مرد گفت که یا پیغمبر را صلی الله علیه وسلم متأذی گردانیدی آن سرور فرمود
سه بار برخاستم و بیرون رفتم تا باشد که دریابد و با من بیرون آید در نیافت عمر گفت
یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را امر کنی بحجاب که ایشان چون سایر زنان نیستند
پس آیهٔ حجاب نازل شد، و طریق توفیق میان روایات آنکه گویند سبب حقیقی نزول حجاب
قصهٔ زینب بوده، یا را اطلاق اسباب بر آن امور دیگر بآن جهت واقع شده باشد که
قریب بقصهٔ زینب بوده، یا آنکه بتعدد اسباب قایل باید شد والله اعلم، در فضایل زینب
آورده‌اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در میان گروهی از مهاجر نشسته بود
و قسمت مال فیء میکرد پریشان زنی از زوجات مطهرات حضرت بنزد او فرستاد و
چیزی طلبید بدو داد و بسایر زنان خویش عطیه داد الا زینب بنت جحش
زینب گفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو نماند الا آنکه ویرا عطیه دادی بملاحظهٔ پدر
یا برادر یا خویش وی مرا نیز یاد بایستی کرد از برای آنکه مرا بزنی بتو داده آن سخن
زینب در آنحضرت تأثیر کرد چنانچه راوی تعبیر ازین معنی باین لفظ کرده فاحرق
رسول الله صلی الله علیه وسلم قولها وبلغ کل المبلغ عمر رضی الله عنه زینب را منع کرد که چرا
این سخن گفتی و آن سرور را برنجانیدی گفت ای عمر بگذار مرا اگر این قصه بر دختر تو
واقع شدی کی راضی خواستی بود حضرت فرمود ای عمر بگذار او را بدرستی که او اوّاهه است
مردی حاضر بود پرسید که اوّاه کیست فرمود الخاشع الدعاء المتضرع الی الله بعد از آن
این آیت را خواندند که ان ابراهیم لاواه حلیم و از عایشه صدیقه مرویست که گفت
لم ار امرأة اکثر خیرا واکثر صدقة واوصل للرحم وابذل لنفسها فی کل شیء یتقرب

بغایة م

الی الله من زینب و از زینب رضی الله عنها مرویست که روزی با حضرت گفت مرا
چند فضیلت هست که هیچکدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو هر دو یکی است
دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن قصه جبرئیل سفیر گواه بوده، و
بصحت پیوسته از عبدالله بن عمر که رسول صلی الله علیه وسلم روزی با زنان خویش
فرمود اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی آنکس از شما که دست او درازترست زودتر
بمن خواهد رسید پس امهات مؤمنین قصب برداشتند و دست خود را می‌پیمودند
و بحسب ظاهر دست سوده بنت زمعه درازتر بود و چون بعد از حضرت اول
زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول ید کثرت صدقه بوده چه زینب بدست
خود کار میکرد و بصدقه میداد، نقلست که چون وقت وفاتش در رسید گفت
من کفن خود را آماده کرده‌ام و شاید که عمر برای من کفن فرستد اگر فرستد یکی را
تصدق نمایید، و گویند عمر پنج جامه وار از خزانهٔ بیت المال برای کفن وی بفرستاد
حمنه خواهر زینب او را در آن کفن کرد و آنچه خود آماده کرده بود تصدق نمود، مرویست
که چون خبر موت او بعایشه صدیقه آوردند گفت ذهبت حمیدة مفیدة فقیدة مفزع
الیتامی والارامل و عمر خطاب فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه بنماز جنازهٔ مادر خود
حاضر شوند و عمر بروی نماز گذارده و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی اسامه پسر زید
محمد بن عبدالله بن جحش برادرزادهٔ وی محمد بن طلحة بن عبیدالله خواهرزادهٔ او در
آمدند و ویرا دفن کردند، مشهور اینست که وفات وی در سال بیستم از هجرت بوده
بعد از آنکه از عمر وی پنجاه و سه سال گذشته بود و قیل انها ماتت سنة احدی وعشرین
مرویات وی در کتب مذکور یازده حدیث است از آنجمله متفق علیه دو حدیث
و نه دیگر در سایر کتب مرویست هشتم جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار بن
حبیب بن عائذ بن مالک بن خزیمه خزاعیه وی اول زن برعم خود ذو الشفر

مرویات زینب

جویریه

لطایف

مسافع بن صفوان بود واو در غزوهٔ مریسیع مقتول شده و در اثناء مراجعت از آن غزوه
حضرت جُویریه را در شعبان سال پنجم بخواست و شرح تزوج او در وقایع سال مذکور
بتحریر پیوسته؛ و بعضی برانند که نکاح جُویریه در سال ششم واقع شد. نام وی در اصل
بَرّه بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر داد بجُویریه؛ راوی گوید گویا مکروه داشت این را
که گویند از نزد بَرّه بیرون آمد؛ و بثبوت پیوسته که روزی حضرت بعد از نماز صبح
از نزد جُویریه بیرون رفت و او در جای نماز خود بود چاشت بنزد او مراجعت
نمود و او همچنان بر مُصلّی خود نشسته بود و تسبیح و ذکر میگفت فرمود از آن زمان باز
که من بیرون رفتم تو برین حالی گفت آری فرمود بعد از انکه از نزد تو بیرون رفتم
سه نوبت چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند آنرا بتمام آنچه تو امروز گفتهٔ هر آینه که راجح آید
سُبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضا نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته وگویند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم روز جمعه بنزد وی در آمد و او روزه دار بود فرمود دی روز
روزه داشتهٔ گفت نی فرمود راغب داری که فردا روزه دار باشی گفت نی
فرمود پس افطار کن و از برین جهت است که علما گفته اند مکروه است روز جمعه تنها
روزه داشتن؛ وفاتش در مدینه در سال پنجاه و شش از هجرت واقع شد
و شصت و پنج ساله بود که از دنیا برفته و مروان بن حکم که از قبل معاویه در مدینه
حاکم بود بر وی نماز گذارد؛ مرویاتش در کتب معتبره هفت حدیثست از آنجمله
چهار حدیث در صحیحین است دو فرد بخاری و دو فرد مسلم و تتمه در
باقی کتب مرویست؛ ومنهم اُم حبیبه بنت ابی سفیان بن الحرب بن امیة بن
عبد شمس بن عبد مناف ونام وی رمله و بقولی هند و مادر وی صفیه بنت ابی
العاص بن امیة بن عبد شمس عمهٔ عثمان بن عفان بود ام حبیبه اول زوجهٔ عبیدالله
بن جحش اسدی بود و در اوایل اسلام مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند

مرویات جُویریه

ام حبیبه رضی الله عنها

واورا

واورا از عبیدالله دختری حاصل شد حبیبه و بآن مکنّی گشت نقلست از ام حبیبه که گفت شبی در
حبشه عبیدالله را در خواب دیدم به بدترین صورتی و قبیح ترین حالی از خواب در آمدم
ترسناک و با خود گفتم تغییری در حال وی پیدا خواهد گشت چون بامداد شد عبیدالله گفت
ای ام حبیبه بدرستی که من در جملهٔ ادیان نظر کردم دینی بهتر از دین نصرانیت ندیدم و پیشتر
متدین بآن دین گشته بودم و بعد از آن دین محمد صلی الله علیه وسلم اختیار کردم واکنون بدین
نصرانی رجوع میکنم گفتم ای عبیدالله چنین مکن که امشب خوابی غریب بر تو دیده ام وصورت
واقعهٔ شب با او گفتم هیچ مبالاتی بآن ننمود و مرتد گشت و نصرانیت اختیار کرد و بر شرب خمر
مداومت می نمود تا در آن کار بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمة بعد از آن در واقعه می بینم که
شخصی با من خطاب میکند که یا ام المؤمنین و تعبیر واقعهٔ خویش بآن نمودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرا خواهد خواست و چون عدهٔ من منقضی شد روزی در خانه نشسته بودم ناگاه یکی بر در
خانه اذن میطلبید دستوری دادم تا در آمد کنیزکی بود ابرهه نام از نزد نجاشی آمده
و پیغام او آورده که رسول صلی الله علیه وسلم نامهٔ بمن نوشته که ترا از برای وی بخواهم بسیار
خرم شدم و دو سوار و جفتی خلخال و انگشتریها چند از نقره در دست و پای من بود بمژدگانی
با برهه دادم و گفتم بشّرک الله بخیر ابرهه گفت ملک میگوید وکیلی بگیر تا ترا بزنی به پیغمبر
دهد خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود گردانیدم پس نجاشی جعفر بن ابی طالب
و جماعتی مهاجران حبشه را حاضر ساخت و خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثناء خداوند تعالی و
شهادتین و ذکر آنکه پیغمبری که عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده محمد مصطفی است
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات وانکه وی بمن نوشته که ام حبیبه بنت ابی سفیان را
برای او بخواهم پس من او را برای آن سرور از تو ای خالد بن سعید خواستم
بکابین چهار صد دینار زر سرخ و بروایتی چهار هزار دینار درهم نقره پس خالد
بن سعید نیز خطبهٔ خواند و ام حبیبه را در عقد نکاح حضرت در آورده و نجاشی آن دنانیر

صلی الله علیه وسلم

ودر ایام دادر مجلس بربخت وخالد از قبل ام حبیبه قبض کرد خواستند که از مجلس برخیزند
نجاشی گفت بنشینید که از جمله سنن انبیا آنست که در عقد نکاح طعام خورده شود
پس طعام آوردند وخوردند وبعد از ان متفرق شدند ؛ نقلست که چون مهر
بام حبیبه رسید ابرهه را طلب کرد وپنجاه دینار زر سرخ بوی داد و عذرخواهی نمود که در آن روز
چون بشارت رسانیدی چیزی که لایق تو باشد موجود نبود ابرهه قبول ننمود وحقه
بیرون آورد وهرچه ام حبیبه بوی داده بود در آنجا بود بوی باز داد وگفت ملک مرا
سوگند داده که چیزی از تو نگیرم ومن پیش ملک معززم وپوشش واسباب تزیین او
محافظت می نمایم احتیاجی باینها ندارم لیکن حاجت من بتو آنست که چون با آنسرور
رسی سلام من برسانی ام حبیبه قبول کرد وتا در حبشه بود هر وقت که آن کنیزک بروی
در آمدی گفتی که حاجت مرا فراموش نکنی پس نجاشی بکار سازی ام حبیبه مشغول شد
وبا زنان خود گفت تا هر بوی خوش که داشتند از عود وعنبر وزباد بجهت ام حبیبه
فرستادند واورا با شرحبیل بن حسنه وجمعی از مهاجران حبشه بملازمت حضرت فرستاد
ومکتوبی بآن سرور نوشت وپیراهنی وسراویلی وردائی وجفتی موزه سیاه برسم هدیه
بحضرت روان کرد وچون ام حبیبه بمدینه آمد وشرف فراش حضرت دریافت از
نجاشی شکر بسیار گفت وسلام ابرهه را بحضرت رسانید فرمود علیک وعلیها السلام
ورحمة الله وبرکاته ؛ مشهور در قصه عقد ام حبیبه این است که مذکور شد وقولی هست که
ویرا بمدینه آوردند وعثمان بن عفان اورا در مدینه بآنحضرت داد در سال ششم از
هجرت وآن روز که اورا بمدینه آوردند سی وچند ساله بود ؛ مرویست که چون خبر وفات
پدر ام حبیبه ابوسفیان بوی رسید بعد از سه روز قدری بوی خوش طلبید وبر عارض
ودستهای خود مالید پس گفت مرا ببوی خوش هیچ درکار نیست لیکن شنیده ام از رسول
صلی الله علیه وسلم که میفرمود لا یحل لامرأة تؤمن بالله والیوم الآخر ان تحد علی میت

فوق

٢٦٥

فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا گویند چون وقت وفاتش رسید با عایشه وام سلمه
گفت مرا حلال کنید که میان زنان شوهر گفت وگوی می باشد هرچه از من بنسبت با شما
واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خداوند تعالی ما را وترا بیامرزاد حلال کردیم
وعفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدای تعالی شما را شادمان گرداناد ووفات ام حبیبه
در زمان معاویه در سال چهل ودو یا چهل وچهارم واقع شده در مدینه بقول صحیح ومروان
بن الحکم بروی نماز گذارده وقولی هست که در شام وفات یافته ؛ مرویات وی در کتب
مذکور شصت وپنج حدیث است از آنجمله متفق علیه دو حدیث وانفراد مسلم یک حدیث
وتتمه در سایر کتب مرویست دهم صفیه بنت حیی بن اخطب بن سعیة بن ثعلبه از
بنی اسرائیل از سبط هرون ابن عمران علیه السلام از قبیله بنی النضیر مادر او ضره
بنت سموال ؛ صفیه اول زن سلام بن مشکم ومیان ایشان جدائی افتاد بعد از آن
زن کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق شد وکنانه در حرب خیبر بقتل آمد وبعد از آنکه
فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت از جمله سبایا بجهت خاصه خود اختیار فرمود وبنا بر
نکاح آن در اثنای غزوه خیبر منعقد شد ؛ نقلست که چون صفیه را آوردند ونزدیک بود
تا بخیمه برندش آنگاه خود بآن خیمه تشریف داد صفیه چون آن سرور را دید برخاست
وفراشی که خود بر آنجا نشسته بود برداشت وبرای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بسط کرد وخود بر زمین نشست حضرت علیه السلام فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو
با من عداوت می ورزید تا خداوند تعالی ویرا هلاک گردانید گفت خداوند
تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمیگیرد آنگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم اورا مخیر
ساخت میان آنکه آزادش کند واو بقوم خود ملحق شود ومیان آنکه اسلام آورد و
حضرت اورا بخواهد صفیه بسیار حلیمه وعاقله بود گفت یا رسول الله بتحقیق که آرزوی
اسلام داده ام وتصدیق تو کرده ام پیش از آنکه مرا دعوت کنی واکنون بمنزل تو آمده ام

از جهت مر
مرویات
ام حبیبه
صفیه

خیبر د

و مرا در یهودیه هیچ حاجتی نیست نه پدری و نه مادری در میان یهود نهادم یا رسول الله مرا
میان کفر و اسلام مخیر میگردانی و الله که خدا و رسول وی احب‌اند نزد من از آزادی
و لحوق بقوم خود پس حضرت را صلی الله علیه و سلم خوش آمد او را برای خود نگاه داشت
و آزادش گردانید و اعتاق او را صداق او ساخت و هنوز در خیبر بود که وی حایض
گشت و از حیض پاک شد و استبرا بحصول پیوست و چون از خیبر کوچ کردند راحله
حضرت را صلی الله علیه و سلم آوردند که سوار شود پای مبارک نهاد تا صفیه قدم خود بر ران
وی نهد و سوار شود صفیه ادب نگاه داشته امتناع نمود و زانوی خود را بر ران
آن سرور نهاد و سوار شد حضرت علیه التحیة و السلام جامهٔ بروی انداخت و او را مستور
ساخت و ردای اطهر خویش او را بر پشت بست و خود پیش صفیه سوار شد مردم دانستند
که داخل زنان خواهد بود و چون بمنزلی رسیدند که آنرا تبار میگفتند و از آنجا تا
خیبر شش میل راه است خواست که با وی زفاف کند صفیه راضی نشد و امتناع نمود
جناب حضرت علیه السلام از وی در غضب رفت و چون بمنزل صهبا رسیدند با ام
سُلیم مادر انس گفت که کارسازی وی بکنید که امشب با او زفاف خواهم کرد ام سُلیم حسب
فرموده او را بخیمه برد و موی سرش را شانه کرد و او را خوشبوی ساخت ام سُلیم گوید
صفیه زنی بود بغایت جوان چنانچه در آن وقت هفده ساله نشده بود و زینت و
زیور و پیرایه برازید با او گفتم چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش تو آید برخیزی و
اقبال نمایی بروی و امتناع ننمایی صفیه قبول نمود و در آن منزل حضرت علیه السلام با
وی زفاف فرمود؛ نقلست که آن شب که رسول صلی الله علیه و سلم با وی بود ابوایوب
سلاح پوشید بحراست آنحضرت علیه السلام آمد و شب را زنده داشت چون روز
شد خواجه عالم صلی الله علیه و سلم از خیمه بیرون آمد و آواز سلاح ابوایوب شنید فرمود
کیست این گفت ابوایوبست یا رسول الله زن جوان خواست و پدر و شوهر وی را کشته

ترسیدم که ناگاه

ترسیدم که ناگاه حرکتی از وی بظهور آید با خود گفتم مناسب آنست که امشب برسول خدا نزدیک
باشم حضرت علیه السلام تبسم فرمود و مر او را دعای خیر کرد و گفت اللهم احفظ ابا ایوب کما
حفظ نبیک آورده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خیبر نزول کرد صفیه با کنانة بن ابی
الحُقَیق نو عروس بود شبی واقعه با و نمودند که آفتاب از آسمان بر سینهٔ او افتاد و در بعضی
روایات وارد شده که ماه در کنارش افتاد بیدار شد و خواب را با شوهر خویش بگفت
شوهرش در غضب شد و طپانچه بر روی وی زد و گفت آرزوی تو اینست که زن این
ملک شوی که بر ما نزول کرده و دعوی پیغمبری میکند در شب زفاف چون چشم مبارک
حضرت علیه التحیة و السلام بر رخسار صفیه افتاد اثر سبزی آن لطمه در روی وی هنوز
باقی بود پرسید که این چیست صفیه کیفیت واقعه را بعرض رسانید؛ منقولست
از ام سُلیم که چون صباح عروسی صفیه شد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خیمه بیرون
رفت من صفیه را گرفتم و از لشکرگاه بیرون بردم تا قضای حاجت کرد و ستری برای وی
راست کردم تا اغتسال نمود بعد از آن از وی پرسیدم که رسول الله صلی الله علیه و سلم را با خود
چگونه یافتی گفت خوب یافتم بس شادمان گشت و امشب تا صباح با من سخن میگفت و از
من می پرسید که چرا در منزل خویش نگذاشتی که زفاف واقع شود گفتم یا رسول الله ترسیدم
از آنکه یهود نزدیک بودند مبادا بتو آسیبی رسانند او را خوش آمد و موجب زیادتی مهر
شد؛ و بصحت رسیده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در صباح عروسی صفیه با یاران فرمود
هرکس که نزد او چیزی از خوردنی باشد بیارد و بفرمود تا نطعها بسط کردند پس مردی می آمد
و خرماها آورد و دیگری روغن و دیگری قروت و دیگری سویق پس آنها را مخلوط کردند
و چنگالی ساختند و طعام ولیمهٔ صفیه آن بود و گویند صفیه شب خرما در آب گذاشته
بود و صباح از آن نبیذ بمردم داد؛ نقلست که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از خیبر بمدینه مراجعت نمود صفیه را در خانه از خانهای حارثة بن النعمان فرود آورد

زنان انصار چون معلوم کردند که صفیه کجا منزل گرفته و آوازه حسن و جمال وی شنیده بودند
بتفرج او رفتند و او را ملاحظه مینمودند و عایشه صدیقه رضی الله عنها نیز چادری پوشیده
و نقابی فرو گذاشته تا نشناخت درمیان زنان آمد تا صفیه را ببیند حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم او را بشناخت چون بیرون میرفت حضرت علیه السلام از عقب وی بیرون رفت
و او را دریافت و چادر وی را بگرفت و گفت ای شقیرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه را
دیدم که درمیان یهودیات نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوی که وی مسلمان شده
و حسن الاسلام گشته و در روایتی از ام سنان اسلمیه آنکه درمیان زنان انصار چهار
زن از امهات مومنین هیأت خویش را متغیر ساخته نقابها بر روی آورده بتفرج
صفیه آمدند عایشه صدیقه و زینب بنت جحش و حفصه و جویریه شنیدم که
جویریه میگفت نمی بینم این جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین
نیست که تو میگویی وی از قومی است که زنان ایشان نزد شوهر بخت کم می باشد
و از عایشه صدیقه مرویست که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سفری بودیم شتر صفیه
خسته شد و از راه رفتن وا ماند و زینب را شتر زیادتی بود حضرت علیه التحیة و السلام
با زینب گفت شتر صفیه خسته شده چه شود اگر شتری بوی دهی چندانکه بمنزل رسد زینب
گفت من باین یهودیه چیزی دهم آن سرور از وی بقهر رفت و دو ماه یا سه ماه ترک
وی نمود چنانکه در آن مدت نیز دوی نرفت و زینب گوید مدتی مفارقت چنان
ممتد گشت که از آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم مایوس شدم و سریری که با وی در آن
سریر تکیه مینمودم برداشتم تا روزی در خانه خود ملول نشسته بودم دیدم که از در درآمد
و با من آشتی کرد و نقلست که در مرض موت حضرت علیه التحیة و السلام امهات مومنین
پیش وی مجتمع شده بودند صفیه بنت حیی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که دوست میدارم
که این مرض که تراست مرا بودی پس سایر زوجات وی را با یکدیگر غمز کردند و آن سرور

زینب با صح

واقف شد

واقف شد بر آن و بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهت کرد از آن و فرمود بخدا سوگند که
وی در این دعوی صادقست و مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نوبتی بر
صفیه درآمد دید که وی می گرید پرسید که سبب گریه تو چیست گفت بمن رسیده که عایشه
و حفصه مرا ایذای کنند و میگویند ما بهتریم از صفیه ما را شرف قرابت پیغمبر هست
و از ازواج وییم آن سرور علیه التحیة و السلام فرمود چرا نگویی با ایشان که شما چگونه از من بهتر
باشید و حال آنکه پدر من هرون و عم من موسی و شوهر من محمد است و در روایتی آنکه
حضرت علیه السلام بحفصه رسید و فرمود اتقی الله یا حفصة و گویند عایشه صدیقه رضی الله
عنها در مذمت صفیه با حضرت گفت بس است ترا از صفیه این که وی چنین و چنین است
یعنی کوتاه است فرمود لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته یعنی بتحقیق که کلامی گفتی که اگر این
کلمه لونی داشتی و در دریایی افتادی هر آینه دریا را متغیر ساختی و وفات صفیه در سال
سی و شش و بقولی در سال پنجاه و بقولی در سالی پنجاه و دو از هجرت واقع شده و بقولی
وفات وی در ایام خلافت عمر بوده و عمر بر وی نماز گذارده و مرویات وی ده حدیث
از آنجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است یازدهم میمونه بنت الحارث
بن حزن بن بجیر بن الهزم بن رویبة بن عبدالله بن هلال بن عامر بن صعصعه
عامریه هلالیه مادر وی هند بنت عوف بن زهیر بن الحارث از قبیله حمیر و قولی
آنکه از قبیله کنانه بوده نام میمونه برّه بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا تغییر داد
بمیمونه مشتق است از یمن که بمعنی برکتست پس معنی میمونه مبارکه بود گویند هند مادر
میمونه دامادان گرامی داشت حتی که در شان او گفته اند من اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا
زیرا که یک دختر او را میمونه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخواست و دختر دیگر ام الفضل در
حباله نکاح عباس بن عبدالمطلب بود و هند را غیر از حارث پدر میمونه شوهر دیگر
بود عمیس خثعمی و از وی نیز دختران داشت یک دختر را اسماء بنت عمیس جعفر بن ابو طالب

صلی الله علیه و علیهم اجمعین

وفات صفیه

جنازه صح

میمونه

خواست و بعد از جعفر ابوبکر صدیق وی را عقد کرد و بعد از صدیق بشرف فراش حضرت
علی مرتضی مشرف شد و اسما را از جمیع این ازواج فرزندان است و دختر دیگر زینب بنت
عُمَیس حمزة بن عبد المطلب خواست و دختر دیگر سلمی بنت عمیس شداد بن الهاد
خواست این جماعت داماداان وی اند و هیچ زن مثل این داماداان ندارد و میمونه در زمان
جاهلیت زن مسعود بن عمرو ثقفی بود و میان مفارقت واقع شد بعد از آن زن ابو رُهم
بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی یا فروة بن عبد العزی یا سَبْرة بن ابی رُهم
یا عبد یالیل بن عمرو شد و زوج ثانی وفات یافت از وی بعد از آن حضرت علیه السلام وی را
بخواست در سال هفتم از هجرت در حین مراجعت از عمره قضا و موضع زفاف با او
منزل سَرِف که از نواحی مکه است بوده ؛ و از غرایب تاریخ آنکه در آن منزل وفات یافت
و در آن محل که قبه زفاف بود مدفون گشت و ارجح روایات آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
حلال بود که وی را بخواست ؛ و روایتی آنکه محرم بود و گویند میمونه آن زنیست که نفس خود را
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشید چون خبر خواستگاری حضرت علیه التحیة والسلام وی را
بنزد او آوردند بر شتری سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول است
این آیه نازل شد که **وامرأةً مؤمنةً إن وهبت نفسها للنبی الآیه** و قولی آنکه زنی که نفس
خود را بحضرت صلی الله علیه وسلم بخشید زینب بنت جحش و بقولی زینب بنت خزیمه و بقولی
زنی از بنی عامر بود ابن عباس رضی الله عنهما از میمونه رضی الله عنها روایت کند که گفت
من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر دو جنب بودیم من آب از ظرف برداشتم و غسل
نمودم مقداری آب در آن ظرف باند رسول صلی الله علیه وسلم از بقیه آب غسل نمود گفتم
من از پنجا غسل کرده بودم فرمود **لیس علی الماء جنابة** و از میمونه رضی الله عنها مرویست
که گفت شبی از شبها که نوبت من بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از پیش من بیرون رفت
برخاستم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در بزد نگشودم سوگند داد مرا که در بگشای گفتم یا رسول الله

ختره

در شب نوبت من بخانه زنان دیگر میروی فرمود چنین نکردم ولیکن بقضا حاجت
رفته بودم ؛ وفات میمونه در سال پنجاه و یک بقولی ظهر و بقولی در سال شصت و یک
یا سه یا شش از هجرت واقع شد . و بر این اقوال آخر زنی از زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که فوت شده باشد میمونه بوده ام سلمه نماز بر میمونه ابن عباس گزارد و خواهر زادهاء
وی ابن عباس و یزید بن الاصم و عبد الله بن شداد بن الهاد در قبر وی در آمدند
و دفنش کردند ؛ مرویات وی سیصد و شش حدیث است از آنجمله هفت حدیث
متفق علیه و یکی فرد بخاری و پنج فرد مسلم و تتمه در سایر کتب است این یازده زن است
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را خواسته و با ایشان زفاف فرموده . و هیچ کس را
از اهل سیر در این خلاف نیست و از این جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیوة آنحضرت
از دنیا رفتند و آن سرور از نه باقی وفات یافت ؛ و سی زن دیگر بودند که بعضی از ایشان را
نکاح کرده . و زفاف با ایشان واقع نشده و بعضی از ایشان را خواستگاری مینموده و
نکاح با ایشان اتفاق نیفتاده . از آنجمله که عقد فرموده ؛ یکی فاطمه دختر ضحاک کلابیه
بود و قبل از آنکه با وی زفاف کند آیه تخییر نازل شد حضرت وی را مخیر ساخت وی دنیا را
اختیار کرده . از آن سرور بیرون آمد آخر کار در حال و بجای رسید که سرگین بر میچید و
میگفت از من بدبخت عبرت گیرید که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کردم ؛ دیگری سنا
یا سبا یا اسما بنت صَلْت سُلَمیه بود گویند چون حضرت وی را بخواست و آن خبر بوی رسید
از شادی بمرد ؛ و روایتی هست که مردی از بنی سُلَیم بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد
و گفت یا رسول الله مرا دختریست بس صاحب جمال و زیرک چنین می آید که پیش کسی بود
غیر از تو حضرت وی را بخواست یا قصد خواستن وی کرد آن مرد گفت صفت دیگر
دارد یا رسول الله که هرگز مرضی و زحمتی بوی نرسیده آن سرور فرمود هیچ حاجتی ما را
بدختر تو نیست **لا خیر فی مالٍ لا یُرْزأ منه و جسدٍ لا ینال منه** دیگری مُلَیکه بنت کعب و

مرویات میمونه

بتولی بنت داود لیثی بود سید عالم صلی الله علیه وسلم چون خلوت کرد با وی بر ران وی
سفیدی مشاهده نمود از وی متنفر شد و فرمود جامهٔ خود را بپوش و باهل خود ملحق شو
دیگری اسما بنت النعمان بن ابی الجون الکندیه بود آورده اند که پدرش پیشوای اهل
کنده بود از قبیلهٔ خویش آمد و ایمان آورد و گفت یا رسول الله دختری دارم از اجمل زنان
عرب بی شوهر مانده و رغبت آن دارد که بشرف فراش تو مشرف شود حضرت صلی الله علیه
وسلم وی را از پدر بخواست بر مهر دوازده اوقیه و نیم نقره نعمان گفت یا رسول الله مهر وی را
زیادت کن فرمود من هیچ زن خود را زیاده ازین مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را
نیز زیاده ازین مهر نداده ام گفت یا رسول الله کسی را همراه من کن تا حرم ترا بنزد
تو آرد پس ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسما را بمدینه آورد و آوازهٔ جمال وی در مدینه
شهرت یافته بود زنان بتفرج او آمدند امهات مومنین زنی را آموخته بودند تا با وی
گوید تو دختر ملوکی اگر خواهی که بنزد پیغمبر بی شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند
بگوی اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت و روایتی آنکه چون
وی بنزد حضرت علیه السلام آوردند زنان وی بسیار رشک بردند و از روی شفقت
و مهربانی خود را ملک نموده با وی اختلاط کردند عایشه یا حفصه گفت تو او را حنا
می بندی و من موی سرش شانه میکنم الکاه یکی از آن دو با آن بیچاره گفت حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دوست میدارد زنی را که چون با وی خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله
منک چون آن سرور با او بخانه درآمد و پرده فرو گذاشتند وی را بر کنار خویش نشاند
و خواست تا وی را تقبیل کند آن بی عقل گفت اعوذ بالله منک حضرت صلی الله علیه وسلم
از نزد وی برجست و گفت بمعاذی عظیم پناه جستی برخیز و باهل خود ملحق شو و ابو اسید
ساعدی را گفت تا او را بقبیله اش برد بعد از آن سرور را خبر دادند که زنان چنان
مکر در حق وی انگیخته بودند فرمود انهن صواحب یوسف و کیدهن عظیم دیگر لیلی

صلی الله علیه وسلم

علیه التحیة والسلام

صلی الله علیه وسلم

بنت خطیم بود گویند روزی حضرت صلی الله علیه وسلم پشت بر آفتاب نشسته بود
لیلی مذکوره از قفای وی درآمد و مشت بر ظهر وی زد فرمود علیه السلام کیست این اکله
الاسود یعنی بخورد او را گرگ گفت منم دختر خطیم و مدایح پدر خویش را برشمرد و گفت آمده ام
که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود ترا بخواستم بزنی برای خود پس لیلی بنزد قوم خویش
بازگشت و ایشان را از آن امر خبر داد گفتند بدکاری کردی تو زنی غیوری
و او زنان بسیار دارد در رشک خواهی خورد و سخنان خواهی گفت که وی بتو رود و بر تو
دعای بد کند و یقین که دعای وی مستجاب خواهد بود برو و طلب فسخ نکاح کن بازگشت
بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و طلب فسخ نمود و آنحضرت علیه التحیة والسلام
آن نکاح را برانداخت آن زن شوهر دیگر کرد و فرزندان او را حاصل شد روزی در
بوستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بر وی جست و او را پاره ساخت
و از آنجمله که خواستگاری نموده و نکاح میسر نشده بود یکی ام هانی فاخته بنت ابو طالب بود
گویند در زمان جاهلیت حضرت علیه التحیة والسلام ام هانی را از ابو طالب خواستگاری
نمود و هبیره بن ابی وهب نیز خواستگاری نمود ابو طالب وی را بهبیره داد آن سرور
فرمود ای عم من دختر بنخی بهبیره دادی و مرا ترک کردی ابو طالب گفت ای پسر برادر من
مرا با ایشان مصاهرت واقع شده بود و دختر از ایشان خواسته بودیم و سزاوار بحال
کریم آنست که مکافات کریم بکند و خاطر از مر تو جمع است که از صلاح ما بیرون نخواهی
رفت بعد از آن ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هبیره جدایی انداخت نگاه
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وی را خواستگاری فرمود ام هانی گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چگونه دوست
ندارم و الله که ترا از جان و گوش و چشم دوستتر میدارم و من عورتی ام که کودکان و یتیمان دارم
و من می ترسم از آنکه اگر برعایت حال ایشان مشغول شوم حق خدمت تو از من فوت شود

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

واگر جانب شریعت بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم میدادم از آنکه تو خواهی که درجامهٔ خواب من درهای طفلی را بینی تکیه کرده و دیگری شیر میخورده حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود **خیر نساء رکبن الابل نساء قریش احناه علی ولده وارعاه علی زوج فی ذات یده** دیگری **خوله** بنت حکیم که مشهورست بام شریک سُلَمیة و گویند نفس خود را بآنحضرت علیه السلام بخشید و دولت عقد دریافت دیگری **جمره** بنت حارث غطفانیه بود گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از پدر وی او را خواستگاری فرمود پدرش گفت او را مرضی هست و حال آنکه او را هیچ مرض نبود چون بخانه آمد دخترش پیس گشته بود و در تعداد اسامی بواقی قایل معتمد بها نیست لاجرم بر ذکر اینها اقتصار نمود والله تعالی اعلم

سراری حضرت صلی الله علیه وسلم — *ماریه*

و اما سراری آن سرور صلی الله علیه وسلم چهار بوده اند **اول** ماریه بنت شمعون قبطیه که مُقَوقِس ملک اسکندریه برای حضرت علیه التحیة والسلام برسم هدیه فرستاده بود نقلست که وی کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان گشت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وی را برسم تسری نگاه داشت و بملک الیمین در وی تصرف مینمود و با وی محبت داشت و ابراهیم از وی در وجود آمد **و** وفات ماریه در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در سال شانزدهم از هجرت واقع شد و در بقیع مدفون گشت

ریحانه

دوم ریحانه بنت زید بن عمرو و قیل بنت شمعون وی از سبایای بنی النضیر و بقولی بنی قریظه بود حضرت صلی الله علیه وسلم وی را از میان سبایا بجهت خاصهٔ خود اختیار فرمود و او را مخیر ساخت میان اسلام و دین او و وی اسلام اختیار کرد و آن سرور بملک الیمین در وی تصرف مینمود و قولی آنست که حضرت علیه السلام وی را آزاد کرد و بخواست در محرم سال ششم از هجرت و واقدی ترجیح این قول نموده و ابن عبد البر و غیره وی را از جملهٔ سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمرده اند وفاتش در سال حجة الوداع بوده و در بقیع مدفون گشته و قولی آنکه بعد آنحضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه وفات یافت و قول اول

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

اصح است

اصح است **سیم** کنیزکی جمیله که از سبی بآنحضرت رسیده بود **چهارم** کنیزکی که زینب بنت جحش بآن سرور صلی الله علیه وسلم بخشیده بود

اولاد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

علیه التحیة والسلام

فصل دوم در ذکر اولاد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بدان وفقنی الله وایاک که همه اولاد آن سرور از خدیجه بنت خویلد بود غیر از ابراهیم که از ماریه حاصل شد و اصح آنست که حضرت را علیه السلام سه پسر و چهار دختر بوده اما پسران قاسم و عبدالله و ابراهیم و طاهر و طیب لقب عبدالله بواسطهٔ آنکه در زمان اسلام متولد شد و بعضی گویند طاهر و طیب دو پسر دیگر بوده اند چنانچه بر این قول پسران پنج بوده باشند قاسم اسن اولاد آن سرور بود و حضرت باین سبب مکنی بابی القاسم گشت ولادتش در زمان جاهلیت

قاسم

در مکه واقع شد و دو سال بزیست و هم در اوان جاهلیت در مکه وفات یافت و عبدالله در مکه بوجود آمد و در طفولیت فوت شد عاص وایل سهمی گفت پسران محمد صلی الله علیه وسلم مردند و او ابتر خواهد بود آیة آمد که **ان شانئک هو الابتر** و بعضی از مفسران در تفسیر آیهٔ کریمهٔ المالُ والبنونَ زینةُ الحیوة الدنیا والباقیاتُ الصالحاتُ خیرٌ عندَ ربّک ثوابا وخیرٌ املاً آورده اند که چون پسران حضرت وفات یافتند مشرکان مکه شادی و شماتت کردند که ما را پسران هست ذکر ما بایشان باقی ماند محمد را پسر نماند نام او محو خواهد شد آیهٔ مذکوره نازل شد و باین تقدیر مراد از باقیات الصالحات دختران بصلاح باشند **و** ابراهیم در مدینه در ذی الحجه سال هشتم از هجرت تولد نمود و قابلهٔ او سلمی آزاد کردهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بود و شوهر خود را ابو رافع خبر داد کرد اینکه ماریه پسری آورد ابو رافع بشارت بحضرت علیه الصلوة والسلام رسانید آن سرور بنده بمژدگانی بوی بخشید و هم در آن شب ابراهیم نامش نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم و حضرت علیه السلام باین سبب شادمان گشت و روز هفتم گوسفندی برای وی عقیقه نهاد و سرش را تراشید

عبدالله

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

و مویش را بنقره برابر کرده و آنرا بر مساکین تصدق نموده و فرموده تا موی وی را دفن کردند
و قولی آنکه در روز هفتم نام نهاد و قول اول اصح است ٭ گویند زنان انصار مناقشه کردند در دایگی
و ارضاع ابراهیم مقصود ایشان آن بود که ماریه بفراغت بخدمت آن سرور علیه السلام مشغول
باشد چه میدانستند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار او را دوست میدارد و در تعیین
مرضعهٔ ابراهیم دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه ام بُرده بنت المنذر بن زید انصاری زوجه
براء بن اوس بوده ٭ دوم آنکه ام سیف زن ابوسیف آهنگر بوده و این روایت صحیح است
چه در احادیث صحیح بثبوت پیوسته که حضرت صلی الله علیه وسلم بدیدن ابراهیم بخانه ابوسیف
آهنگر تشریف آورده میداد انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابوسیف در کوره آهنگری
آتش میکرد و دود در خانه او می افتاد گاهی که آنحضرت بتفقد ابراهیم بآن خانه رفتی من
پیشتر می رفتم و او را خبردار می کردم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم می آید تا ترک آن کار می کرد و بر تقدیر
صحت روایت اولی جمع محتمل بل متعین است یعنی هم ام سیف و هم ام بُرده ابراهیم را شیر
داده باشند و روایت آن له مرضعین فی الجنة موید این جمع است ٭ و قاضی عیاض
مالکی گفته ام بُرده و ام سیف یکی است و نام ابوسیف براء بن اوس و نام ام بُرده خوله بنت
المنذر است ٭ شیخ ابن الحجر در شرح صحیح بخاری گفته که این جمع قاضی عیاض غیر مستبعد است
لیکن از هیچ یک از ائمهٔ اسماء رجال تصریح واقع نشد بآنکه کنیت براء بن اوس ابوسیف
و نام ابوسیف براء بن اوس بوده ٭ فقیر حقیر گوید ابن عبد البر مالکی که صاحب کتاب استیعاب
و در فن اسماء رجال سیما معرفه صحابه امام است در اسماء کنی گفته ابوسیف نام او براء بن اوس
و در اسماء گفته براء بن اوس کنیت ابوسیف است و کان ظئر الابراهیم ٭ و ابن اثیر در جامع
الاصول در اسما گفته براء بن اوس هو ابوسیف ظئر ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم لان
زوجه ام بُرده ارضعته و او نیز امام است پس سخن قاضی عیاض بقول این دو امام تقویت
یافت والله اعلم ٭ ابراهیم قریب به یکسال و نیم بزیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت

علیه التحیة والسلام

ابراهیم

و پیغمبر صلی

و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از موت وی بسیار حزین و گریان شد و بصحت پیوسته که چون خبر
آوردند حضرت که ابراهیم در سکرات است عبد الرحمن بن عوف نزد وی بود دست او را
گرفت و بخانهٔ ابوسیف آمدند ابراهیم در کنار مادر بود حضرت علیه السلام وی را گرفت
و در کنار خویش در آورد و چون بآن حال دید اشک از چشمان مبارکش روان شد
عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول الله نهی کرده بودی از گریه بر میت
فرمود ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقت است بر میت که ناشی
میشود از تامل در حالی که وی را پیش آمده ٭ و در روایتی آنکه فرمود من نهی نکرده ام مگر از دو صوت
از صوتی که نزد نغمه لهو و لعب و مزامیر شیطان بود و از صوتی که نزد مصیبت بود و از
روی کندن و بر روی زدن و جامه پاره کردن اما این آب چشم از اثر رحمت است و هر کس که
رحم نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امری است حق
و وعده ایست صدق و آخر ما عن قریب باول ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو بیشتر ازین
حزین میشدیم و فرمود العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی من ربنا
وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود سیرین روایت
کند که گفت من بر بالین ابراهیم حاضر بودم هر گاه که من و خواهرم ماریه فریاد میکردیم حضرت
صلی الله علیه وسلم ما را نهی نمیکرد چون قبض روح کردند ما را از فریاد کردن نهی نمود
و در روایتی آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون بگریست اسامة بن زید فریاد بر
آورد حضرت صلی الله علیه وسلم وی را نهی فرمود گفت دیدم ترا که می گریستی فرمود
البکاء من الرحمة والصراخ من الشیطان گویند دایهٔ ابراهیم وی را غسل داد و قولی
آنکه فضل بن عباس آن کار بتقدیم رسانید و عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و
حضرت علیه السلام در غسل حاضر بود ٭ و در روایتی صحیح آنست که بر وی نماز گزارد و
بر سر قبر وی بود تا وی را دفن کردند اسامة بن زید و فضل بن عباس در قبر در آمدند و بعد

از فراغ از دفن صورت قبرها راست کردند و آب پاشیدند و اول قبری که در اسلام رش
کردند آن بود. و منقولست که حضرت صلی الله علیه وسلم در روز وفات ابراهیم فرمود اگر
وی می زیست من همه اقربا مادرش را آزاد میکردم و از همه قبطیان وضع جزیه مینمودم و
در صحاح اخبار بثبوت پیوسته که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ابراهیم پسر من بود مدت
رضاع تمام ناکرده از دنیا رفت و بدرستی که تمام رضع و بروایتی دو مرضع در بهشت خواهد بود
تا تکمیل ایام رضاع او کنند فاما آنچه از بعضی سلف منقولست که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم در حالت صغر وفات یافت و اگر می زیست پیغمبر علیه التحیة والسلام حق بود
بصحت نرسیده و اعتباری ندارد و دلیلی بر علم غیبت و ابن عبد البر رحمة الله گفته که نمی
دانم که این سخن چه معنی دارد نوح را فرزندان بود و نبی نبودند و بیچاره که از غیر نبی
می تواند بود که نبی بوجود آید از نبی غیر نبی در وجود می تواند آمد و اگر از نبی غیر
نبی حاصل شدی نتوانستی شد بایستی که هر احدی نبی بودی زیرا که از اولاد نوح اند
و آدم نبی مکلم بود و از صلب او معلوم نیست که غیر از شیث نبی بوده باشد والله اعلم
و اما دختران اول زینب و بزرگترین بنات آن سرور بقول صحیح اوست و ولادت (زینب رضی الله عنها)
وی در جاهلیت در سال سی ام از واقعه فیل بود و ویرا با پسر خاله اش ابو العاص ابن
الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف عقد فرمود و مادر ابو العاص
هاله بنت خویلد بود. و در روز بدر چون ابو العاص اسیر گشت زینب در مکه بود
برای فدای ابو العاص قلاده که خدیجه در روز عروسی وی با ابو العاص بدو داده
بود بفرستاد چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آنرا دید خدیجه را یاد کرد و بسیار
رقت نمود و با اصحاب فرمود اگر خواهید که اسیر زینب را بگذارید و قلاده وی را
بوی باز گذارید چنان کنید گفتند آری یا رسول الله پس ابو العاص را گذاشتند (گردانید)
و قلاده را باز فرستادند و رسول صلی الله علیه وسلم با ابو العاص گفت چون بمکه رسی

دختر

دختر مرا بفرست که اسلام او و کفر تو میانه شما جدایی انداخت قبول نمود و بشرط خویش وفا
کرد و زینب را بمدینه فرستاد تا زمانی که ابو العاص از تجارتی بمکه باز میگشت سریه حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدو رسید ابو العاص بگریخت و مالهای وی بدست اهل اسلام
افتاد و بمدینه آوردند ابو العاص بتخفیه خود را بمدینه رسانید و از زینب طلب امان
کرد و زینب او را امان داد و حضرت امان وی را ممضی داشت و با زینب فرمود نزدیکی (علیه السلام)
با وی نکنی که حلال نیستی مر او را و با اهل آن سریه گفت اگر احسان میکنید مال وی را بوی باز
گردانید و اگر ابا میکنید آن مال غنیمت شماست و شما احقید بآن گفتند یا رسول الله مال را
بوی باز میگردانیم پس مالها را بوی تسلیم نمودند و ابو العاص بمکه رفت و هر چیز از مردم
که پیش وی بود باز داد آنگاه گفت ای گروه قریش هیچکس از شما را چیزی پیش من مانده گفتند نی
گفت من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول ویست بخدا سوگند که هیچ چیز مرا (صلی الله علیه وسلم)
مانع نشد از آنکه در مدینه پیش او مسلمان شوم الا خوف آنکه شما گمان برید که من میخواهم که مال شما را
ببرم پس از مکه بیرون آمد و خود را بملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانید آن سرور (علیه السلام)
زینب را بهمان نکاح اول بوی باز گردانید و در روایتی آنکه بتجدید نکاح کرد. منقولست که زینب را
از ابو العاص پسری علی نام و دختری امامه نام بود پسر قریب بحد بلوغ بود که از دنیا رفت
و امامه را حضرت دوست میداشت چنانکه بثبوت پیوسته که نوبتی نماز می گزارد و امامه را
بر دوش خود نشانده بود چون برکوع رفتی بر زمین می نهادش و چون سر از سجود
برداشتی برای قیام بر میداشتش علی بن ابو طالب کرم الله وجهه بعد از فاطمه زهرا بموجب
وصیت وی امامه را بخواست وفات زینب در زمان حیوة حضرت در سال هشتم از هجرت (رسالت صلی الله علیه وسلم)
واقع شد و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه وی را غسل دادند و بصحت
پیوسته که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان فرمود سه بار یا پنج بار یا هفت بار بشوئیدش
بآب و سدر و در بار آخر کافور بشوئید و ابتدا کنید بطرف راست و بمواضع وضوی وی

رقیه رضی الله عنها

وچون از غسل وی فارغ شوید مرا خبر کنید چون فارغ شدند اعلام کردند لنگوتهٔ
خود را داد که این را شعار وی سازید وبعد از غسل وتجهیز وتکفین ونماز دفن کردند وحضرت
در قبر وی درآمد رضی الله عنها دوم رقیه ولادت وی در جاهلیت در سال سی وسیم از واقعهٔ
فیل بود. پیش از ظهور نبوت حضرت او را با عتبة بن ابی لهب نکاح بسته بود ودر روایتی آنکه
زوجهٔ عتیبه ام کلثوم بوده واشهر اینست وپیش از آنکه عتیبه با وی زفاف کند سورهٔ
تبت در شان ابولهب نازل شد با پسر گفت من از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندهی
ودر روایتی آنکه چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد وقریش با وی معادات کردند
با ابوالعاص وعتبه گفتند که شما دل محمد را از دختران فارغ ساختید اگر خاطر ما را میخواهید
دختران وی را طلاق دهید تا از شغل ایشان بچیزی دیگر نتواند پرداخت وهر دختری که
شما میخواهید برای شما خواستگاری کنیم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که من از دختر محمد مفارقت
نمیکنم ودوست نمیدارم که عوض وی هیچ زن از قریش بود واما عتبة بن ابی لهب گفت
اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهید رقیه را طلاق دهم پس قریش چنان کردند ودر آن
ولا عتیبه بموافقت پدر بعزم تجارت بجانب شام میرفت گفت نزد محمد روم واو را در
شان آله او ایذا رسانم پس نزد حضرت آمد وگفت یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی وآن ملعون بی ادبی کرده آب دهان بجانب آن سرور انداخت و
رقیه را طلاق داد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
ابوطالب در مجلس حاضر بود با عتیبه گفت نمیدانم که چه چیز دفع این دعاء محمد از تو بکند عتیبه نزد
ابولهب آمد وقصه باز راند پس متوجه شام شدند ودر راه بمنزلی نزول کردند که آنرا
زرقا میگفتند ودر آن نزدیکی دیری بود راهبی که در آن دیر مسکن داشت با ایشان گفت
واقف باشید که این منزل ماوی سباعست ابولهب با اهل قافله گفت امشب مارا
یاری دهید که می ترسم که دعاء محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند پس بارها خود را جمع کردند

[illegible]

وبرای عتیبه بر بالای بارها جای خواب راست کردند وبر گرد وی تکیه نمودند این همه حفظ وحراست
وتدبیر بجای آوردند ولکن چون حفظ خدای تعالی همراه ایشان نبود نتیجه نداد آری
بی عنایات حق وخاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق حق تعالی خواب بر ایشان
مستولی ساخت شیری بیامد ویکیک را می بوئید وتعرض بهیچ کدام نمی رسانید
انگاه از بر مردم جستن کرد وخود را بر بالای بارها گرفت وبیک ضربه بدست خویش بر
عتیبه زد وشکمش پاره ساخت عتیبه بیدار شد وگفت شیر مرا کشت ودر حال بمرد وبصحت
پیوسته که حضرت رقیه را بعد از آن بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد وایشان بجانب حبشه
هجرت کردند در هر دو هجرت وحضرت صلی الله علیه وسلم در شان ایشان فرمود انهما اول من
هاجر الی الله بعد لوط ودر هجرت اولی رقیه حامله بود وحمل او سقط شد گویند بعد از آن
عثمان را از رقیه پسری شد عبدالله نام کردند ودر زمان اسلام وی را بابو عبدالله مکنی ساختند
وآن پسر دو ساله شد وخروس منقار بر چشم او زد وبآن سبب وفات یافت وبعد از آن
وی را دیگر فرزند نشد ووفات رقیه در سال دوم از هجرت واقع شده وقتی که حضرت
بغزوهٔ بدر رفته بود واز ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت چون رقیه وفات
یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود الحقی بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون زنان بگریستند
عمر خطاب رضی الله عنه آمد وبتازیانه ایشانرا می زد که چرا میگریید حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم دست عمر را گرفت بگذار ایشانرا تا بگریند انگاه فرمود گریه کنید ولکن
از نعیق شیطان یعنی نوحه گری بر حذر باشید که هرچه از دل وچشم است اثر رحمت
حق است وهرچه از دست وزبانست از شیطانست وفاطمه زهرا علیها التحیة
والرضوان بر سر قبر رقیه بپهلوی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود ومیگریست
وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بگوشهٔ رداء خود اشک از چشم او پاک میکرد تنبیه آنچه
بصحت رسیده وشهرت یافته از اکثر رواة آنست که حضرت در وقت وفات رقیه حاضر نبوده

جنانچه سابقا کذشت بر غالب ظن آنست که قصه که مروی کشته از ابن عباس در وفات
زینب یا ام کلثوم بوده و یکی از رواة وهم کرده رقیه پنداشته باشد واکر در شان رقیه به
ثبوت پیوندد کوییم احتمال دارد که بعد از قدوم از غزوه بدر آن سرور بر سر قبر رقیه
آمده وامور مذکوره واقع شده باشد والله اعلم سیم ام کلثوم نام وی آمنه بوده وی را
اول با عتبة بن ابی لهب برادر عتیبه نکاح کرده بودند و بعد از نزول تبت ابو لهب ویرا
نیز تحریص کرده بر مفارقت ام کلثوم پس عتیبه پیش از دخول ویرا طلاق داد و بعد
از وفات رقیه در سال سیم حضرت ویرا بعثمان داد و مدتی با عثمان بود و او را فرزند
حاصل نشد و در بعضی از روایات وارد شده که ویرا فرزندان بود اما ببلوغ نرسیده از
دنیا رفته اند و وفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت واقع شد و اسما بنت عمیس و صفیه
بنت عبد المطلب وام عطیه ویرا غسل دادند وحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر قبر وی حاضر
شد و بکریست و بصحت پیوسته که چون جنازه ویرا بر کنار قبر نهادند با حاضران فرمود
هل منکم رجل لم یقارف اللیلة ابو طلحه انصاری کفت یا رسول الله من امشب مقارفه
نکرده ام فرمود تا در قبر وی در آمد و ویرا دفن کرد نقلست که چون ام کلثوم را در قبر در
آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة
اخری بعد از آن کفت بسم الله وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله وکفت درزهای خشتها
بکیرید و بدانید که ازین نفعی بمیت نمی رسد ولکن خاطر احیا بآن خوش میشود و مرویست که
فرموده اکر ده دختر داشتمی همه بعثمان میدادم یکی بعد از یکی چهارم فاطمه زهرا رضی الله عنها
کنیت وی ام محمد والقاب وی مبارکه وطاهره وزکیه وراضیه ومرضیه وبتول است
ولادت وی در سال سی و پنج از واقعه فیل به پنج سال پیش از نبوت وبقولی در سال
چهل و یکم واقع شده و خورد ترین دختران حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بقول
صحیح وی بوده و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم وحضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

علیه التحیة والسلام

ام کلثوم رضی الله عنها

علیه السلام

اوراح

فاطمه زهرا رضی الله عنها

در رمضان سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از بدر وی را بخواست و در ذی الحجه با وی
زفاف کرد وقولی آنکه در ماه رجب و بقولی در ماه صفر او را بخواست و در آن روز فاطمه رضی الله
عنها پانزده ساله یا هژده ساله بود وآنچه در تاریخ ولادت و تزوج وی ذکر کرده اند تقاضای
آن میکند که وی در حین تزوج در سن بیست سالکی یا چهارده سالکی بوده باشد و شرح
تزویج وی در ذکر وقایع سال دوم از هجرت کذشته وحضرت فاطمه را رضی الله عنها سه پسر و
سه دختر بوده حضرت امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین و محسن و زینب و ام کلثوم
ورقیه محسن ورقیه در اوان طفولیت وفات یافته اند و زینب را بعبد الله بن جعفر و
ام کلثوم را بعمر بن الخطاب دادند و از ایشان نسل نماند از عایشه صدیقه رضی الله عنها
پرسیدند که از آدمیان که دوستر بود برسول خدا صلی الله علیه وسلم کفت فاطمه کفتند
از مردان کفت شوهر وی و در اخبار وارد شده که حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما
کفت روزی مادر من از من پرسید که چند کاهست که پیغمبر را ندیده کفتم چندین وقت
مرا خواری کرد و دشنام داد کفتم مرا بکذار تا بروم و با وی نماز شام بکذارم و از برای تو
و خود التماس آمرزش کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با آنحضرت علیه السلام
نماز شام بکذاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و بخانه میرفت از عقب او روان
کشتم دیدم که در راه شخصی پیش آمد و بطریق مسارّه با وی سخنی کفت و غایب شد آن سرور
میرفت و من از عقب وی میرفتم آواز مرا بشنید فرمود کیست این حذیفه است کفتم آری
یا رسول الله فرمود ملکی بود که هرکز پیش ازین بزمین نیامده از پروردکار خود دستوری
خواسته بود که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت و حسن
و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و انس بن مالک رضی الله عنه روایت
کند که حضرت فرمود حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجه بنت خویلد و
فاطمه بنت محمد وآسیه بنت مزاحم امراة فرعون وبصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فضایل حضرت فاطمه رضی الله عنها

صلی الله علیه وسلم

علیه التحیة والسلام

صلی الله علیه وسلم

علیه السلام

فرمود فاطمه بضعة منی من آذاها فقد آذانی ومن اغضبها فقد اغضبنی ۰ ودر بعضی اخبار
وارد شده که ان الله یغضب لغضب فاطمه ویرضی لرضاها ۰ وبثبوت پیوسته که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع صحابه فرمود بگویید که زنان را چه بهتر است
یاران ندانستند که چگویند حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب بخانه آمد وآنچه در مجلس جواب ع
نبوی گذشته بود با فاطمه باز راند حضرت فاطمه گفت چرا نگفتی زنان را آن بهتر است که مردان را
نبینند ومردان ایشانرا نبینند پس حضرت امیر بمجلس حضرت سید المرسلین علیه السلام
مراجعت نموده این جواب را بآن سرور گفت فرمود از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه صلی الله علیه وسلم
فرمود انما فاطمه بضعة منی ۰ وگویند نوبتی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین
علی وفاطمه مباسطت میفرمود وهر دو را تلطف میکرد حضرت امیر المومنین علی گفت یا رسول
الله او دوست تر است بتو از من یا من حضرت فرمود هی احب الی منک وانت علیه الصلوة والسلام
اعز علی منها ۰ وبصحت پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت بیرون رفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبروی کسایی از پشم بود حسن بن علی وی را پیش آمد او را
در زیر آن کسا در آورد بعد از حسین علی آمد او را نیز در آورد آنگاه فاطمه وعلی آمد
ایشانرا نیز در آن کسا در آورد پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت ویطهرکم تطهیرا ودر شان این چهار کس فرمود انا حرب لمن حاربهم و
سلم لمن سالمهم ۰ ونوبتی بخانه فاطمه تشریف داد ودید که وی جامه سطبری از پشم شتر
پوشیده آب در چشم در آورده وگفت ای فاطمه امروز بر شدت وتنگی دنیا صبر نمای تا فردای
قیامت نعیم بهشت ترا بود ۰ وشیخ نجم الدین عمر نسفی رحمة الله علیه در تفسیر فاتحه خویش آورده
روایت کند که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه زاهرا علیها التحیة والرضوان
آمد دید که فاطمه ملول ومحزون نشسته ومیگرید پرسید از وی که چرا ملول ومحزونی
گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه شکایت میگویم سه روز است که در منزل ما طعام نیست

وحسن وحسین

وحسن وحسین را صبر نماند ۰ ایشان از غایت جوع می گریستند مرا از گریه ایشان گریه
آمد وعلی نیز میگریست واز تو پنهان میداشتیم ۰ اما امروز از حسن وحسین چیزی شنیدم
که طاقت من نماند گفتند هیچ بوده چنین گرسنه باشد که مایم جهان بر من تاریک شد
ای پدر چه گویی اگر بایند با خدای تعالی گستاخی کند در مناجات عیبی نباشد فرمود نی
ای فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان دوست میدارد فاطمه رفت وعلی بر آورد
ودر کنج خانه بنماز ایستاد وچون فارغ شد از نماز مناجات کرد ودستهای حق پرست را
برداشت وبنالید وگفت خداوندا تو دانایی که زنانرا طاقت پیغمبران نبود اگر ترا
با پدرم سر هست مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا از این بلا راحت بخش
این بگفت واز هوش بشد جبرئیل علیه السلام آمد وگفت یا رسول الله برخیز فرمود چه بوده
گفت فاطمه فریشتگانرا بخروش افکند او را دریاب خواجه عالم بیامد ودختر را دید از هوش
رفته سر وی را از زمین برداشت ودر کنار گرفت فاطمه بهوش آمد وبنشست وخجل وار صلی الله علیه وسلم
سر در پیش افکند حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود ای فاطمه نحن قسمنا میخوان وخداوند
تعالی را قسام میدان تا مشقتها بر تو آسان شود آنگاه دست مبارک بر سینه او نهاد
وگفت خدایا او را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه گوید تا من بودم دیگر هرگز در دل خود زحمت
گرسنگی نیافتم ۰ واز ثوبان مولای رسول صلی الله علیه وسلم مرویست که حضرت چون بسفر
میرفت آخر کسی باکه وداع کردی فاطمه زهرا بود وچون مراجعت فرمودی اول کسی از اهل
البیت که ملاقات نمودی وی بودی آنگاه بحجره ازواج خود تشریف میفرمود ۰ ومرویست
که حضرت صلی الله علیه وسلم بدر خانه علی وفاطمه آمدی وبایستادی وفرمودی السلام
علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ۰ امیر المومنین
حسن بن علی گوید دیدم مادر خود را فاطمه که در شب جمعه در محراب مسجد خانه خود نماز
می گزارد تا زمانی که صبح طالع شد شنیدم که مومنین ومومنات را بسیار دعای خیر کرد

ور نفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که برای نفس خود هیچ دعا نکردی
فرمود ای پسرک من «الجار ثم الدار» نقلست که چند روز خسته شد و در آن روز که از دنیا
خواهست رفت حضرت مرتضی علی بهمی از خانه بیرون رفته بود با سلمی زاد کرد که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت آب برای من آماده کن تا غسل کنم سلمی گوید چنان کردم غسلی بغایت نیکو بجا
آورد آنگاه جامهای پاک خود را طلبید و بپوشید و گفت تا بستر وی را در میان خانه بگسترانیدم
آمد و بر آنجا روی بقبله کرد و دست راست در زیر روی خود در آورد و تکیه فرمود و گفت
ای سلمی من حالی از این عالم میروم و غسل نمودم باید که هیچکس مرا برهنه نسازد این بگفت
و روح پاکش قبض کردند چون حضرت امیر المؤمنین علی آمد دید که ما گریه میکنیم پرسید که
چه میشود کیفیت واقعه با او گفتم وصیت او را بجای آورد و بهمان غسلش برداشت این
قصه را ابن طریقه محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات خویش آورده
و در کتاب کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل نقل کرده با آنکه حکم فقهی خلاف
اینست و اگر صحت رسد از مخصوصات فاطمه باید داشت لیکن مشهور اینست که چون
وفات یافت بموجب وصیت او اسماء بنت عمیس او را غسل داد و حسن و حسین
علیهم التحیة والسلام آب برای وی می بردند و میریختند و بر فوت مادر بزرگوار می گریستند نقلست
که حضرت علی مرتضی در آمد و گفت یا بنت رسول الله خاطر خود را بتو تسکین میدادم بعد از تو
بکه تسکین دهم و بر مفارقت وی رقت بسیار نمود و این دو بیت انشا فرمود بیت
لکل اجتماع خلیلین فرقة ٭ وکل الذی دون الفراق قلیل ٭ وان افتقادی فاطما بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل ٭ وفات فاطمه در شب سه شنبه سیم ماه رمضان واقع شد
بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشش ماه و بقولی بسه ماه و بقولی چهل روز و بقولی هشتاد و پنج روز
و بقولی سی و پنج و بقولی بیست و چهار روز و قول اول اصح است ٭ و عمر شریفش بیست و
هشت سال بوده و در بقیع در شب مدفون گشته و نماز بروی علی و بقولی عباس گزارده

وفات فاطمه رضی الله عنها
صلی الله علیه وسلم

گویند روزی دیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و سایر اشراف صحابه رضی الله عنهم با امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه معاتبه میکردند که چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز بروی یافتیمی امیر
عذر گفت که بنا بر وصیت او چنین کردم ٭ و گویند چون محتضر شد علی را طلبید و گفت
میخواهم که یک وصیت کنم با تو اگر بجای خواهی آورد بگویم و الا بدیگری وصیت کنم تا وی
بجای آورد علی گفت قبول کردم که هرچه تو گویی چنان کنم گفت چون از دنیا بروم مرا
بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد ٭ مرویات وی در کتب مسند اولد مشرده
حدیثست از آنجمله یک حدیث متفق علیه و تفرد سایر کتب مرویست فصل سیم در بیان
فضایل آن سرور صلی الله علیه وسلم و تعداد معجزات او بدان وفقک الله و ایاک که خداوند تعالی
نفوس بشریه را مختلف آفریده بعضی از نفوس از آن قبیلست که در غایت صفا و جوده
جوهریه است و بعضی در نهایت کدورت و بعضی متوسط میان این دو مرتبه و در آیه کریمه
فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ٭ اشارتی باصناف ثلثه
مذکوره هست و در مرتبه از مراتب سابقه درجات و مراتبست و نفوس انبیا علیهم
الصلوة والسلام اصفی و اجود نفوس و ابدان ایشان سلیم از همه عیبهاست
و با آنجهت صلاحیت حلول نفوس کامله دارد و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اصح انبیا
از روی مزاج و اکمل ایشانست از روی بدن و اصفی است از روی روح و اتم است
از روی خلق و حق تعالی ورا بانواع فضایل کثیره آراسته و تعداد تفاصیل تمام آنها
کما هی علی حده میطلبد درین کتاب ذکر بعضی از آن فضایل علی سبیل الاجمال
خواهد شد انشاء الله تعالی ومنه الاستعانه ٭ فضیلت اول آنکه حق تعالی روح مطهر
او را پیش از ارواح خلایق آفرید و روح سایر مکونات را از روح وی منشعب
گردانید ٭ ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
که فرمود من اول انبیاام در خلق و آخر ایشانم در بعث و حدیث جابر که پرسید

فضایل حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

از آنحضرت که اول مخلوقات حق بوده فرموده نور پیغمبر تو ای جابر شهرتی داده و در مقدمه
کتاب اشارتی باین معنی گذشته **فضیلت دوم** انکه عهد و میثاق فرا گرفته از جمیع انبیا
که چون وی مبعوث گردد شما زمان وی را دریابید ایمان آرید بوی و نصرت وی نمایید
چنانکه میفرماید وَاِذْ اَخَذَ اللهُ مِیْثَاقَ النَّبِیِّیْنَ لَمَا اٰتَیْتُکُمْ مِنْ کِتَابٍ وَحِکْمَةٍ ثُمَّ جَاءَکُمْ رَسُوْلٌ
مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهٖ وَلَتَنْصُرُنَّهٗ الآیه. پس انبیا را بمنزله اتباع او کردانید و اگر و صا
ادراک زمان او میکردند واجب بود بر ایشان اتباع وی. و بثبوت پیوسته که حضرت
فرموده. لو کان موسی حیًا ما وسعه الا اتباعی **فضیلت سیم** انکه حق تعالی هر پیغمبری را
باسم آن پیغمبر در قران خطاب کرده چنانکه فرمود یَا اٰدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ. و یَا
نُوْحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَکَاتٍ. و یَا اِبْرَاهِیْمُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا. و یَا مُوْسٰی اِنِّیْ اصْطَفَیْتُکَ
عَلَی النَّاسِ بِرِسَالَاتِیْ وَبِکَلَامِیْ. و یَا دَاوٗدُ اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ. و یَا زَکَرِیَّا اِنَّا
نُبَشِّرُکَ بِغُلَامٍ. و یَا یَحْیٰی خُذِ الْکِتَابَ بِقُوَّةٍ. و یَا عِیْسَی ابْنَ مَرْیَمَ اذْکُرْ نِعْمَتِیْ عَلَیْکَ وَعَلٰی وَالِدَتِکَ
و پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم. بنام خطاب نفرموده از جهت تعظیم وی بلکه بالقاب
و اوصاف یاد و وی را ندا کرده. مثل یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ. یَا اَیُّهَا الرَّسُوْلُ. و چون آنحضرت را بنام ذکر
فرموده در غیر خطاب بطریق ثنا و مدح و مقرون بصفت نبوت و رسالت یاد
کرده مانند. وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ. مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ. وَاٰمَنُوْا بِمَا نُزِّلَ عَلٰی مُحَمَّدٍ. مَا کَانَ مُحَمَّدٌ
اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ. وَلٰکِنْ رَسُوْلَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِیِّیْنَ. لَقَدْ جَاءَکُمْ رَسُوْلٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ عَزِیْزٌ عَلَیْهِ
مَا عَنِتُّمْ حَرِیْصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِیْنَ رَءُوْفٌ رَحِیْمٌ. لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ بَعَثَ فِیْهِمْ رَسُوْلًا مِنْ
اَنْفُسِهِمْ الآیه. و اشباه این در قران بسیار است **فضیلت چهارم** انکه امم ما تقدم را
جایز بود که پیغمبر خویش را بنام خطاب کنند و امت وی را جایز نیست که وی را بنام خطاب
کنند بدلیل آیه لَا تَجْعَلُوْا دُعَاءَ الرَّسُوْلِ بَیْنَکُمْ کَدُعَاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضًا. از ابن عباس رضی الله عنهما
مرویست که در سبب نزول آیه گفته صحابه در مخاطبه پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفتند یا محمد یا

یا القاسم

یا القاسم حق تعالی ایشانرا ازین امر نهی کرد. تعظیما لنبیه. بعد از ان میگفتند یا رسول الله یا نبی الله
فضیلت پنجم انکه حق تعالی در قران مجید قسم یاد کرده بحیوة او. و حیث قال لعمرک انهم لفی سکرتهم
یعمهون. و به بلد وی لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد. ابن عباس رضی الله عنهما گفته
خداوند سبحانه بحیوة هیچ احدی قسم یاد نکرده غیر از وی و قسم یاد کرده برسالت وی
یٰسٓ وَالْقُرْاٰنِ الْحَکِیْمِ اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ. و بر هدایت او. وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰی مَا ضَلَّ صَاحِبُکُمْ
وَمَا غَوٰی. و بر محبت او. وَالضُّحٰی وَاللَّیْلِ اِذَا سَجٰی مَا وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَمَا قَلٰی. و بر خلق عظیم او
نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا یَسْطُرُوْنَ مَا اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّکَ بِمَجْنُوْنٍ وَاِنَّ لَکَ لَاَجْرًا غَیْرَ مَمْنُوْنٍ وَاِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ
فضیلت ششم انکه حق تعالی جوامع الکلم با و عطا فرمود یعنی کلامی که لفظ آن اندک و معنی آن
بسیار بود و مراد بان قران یا اعم است **فضیلت هفتم** انکه نصرت دادند وی را بانکه کمان
را هیبت و ترس از وی در دل دشمن افتاد **فضیلت هشتم** انکه غنایم بروی و بر امت او حلال
شد و بر امم ما تقدم حلال نبوده هر غنیمتی که می یافتند نزد پیغمبر وقت جمع می کردند آتشی از آسمان
پیدا میشد و همه را میسوخت **فضیلت نهم** انکه همه روی زمین را از برای او و امت او مسجد
و طهور ساختند که هر جا خواهند نماز گذارند و اگر آب نیابند خاک بجای آب استعمال کنند
و امم پیشین را معبدی معین بودی که نماز در غیر آن معبد ایشانرا روا نبود و رخص نبوده
تیمم **فضیلت دهم** انکه بر کافه خلایق مبعوث شد و هر یک از انبیاء ما تقدم بقومی مخصوص
مبعوث می شدند و اما نوح علیه السلام رسالت او بعد از طوفان عام شد زیرا که اهل عالم
منحصر شدند در اهل کشتی او و اما پیش از کشتی طوفان علما اختلاف دارند در عموم و عدم
عموم آن بعضی بر انند که بعثت او بقوم مخصوص بوده و ظاهر آیه قرانی در محال متعدده که
اِنَّا اَرْسَلْنَا نُوْحًا اِلٰی قَوْمِهٖ تایید این بعضی می نماید و جمعی بر انند که عام بوده بدلیل آنچه در حدیث
شفاعت واقع شده که اهل موقف چون برای شفاعت رجوع بنوح کنند گویند اینه اول
رسول الی اهل الارض و بدلیل انکه تمام اهل روی زمین بدعای وی معاقب گشتند بطوفان

طلب م

صلی الله علیه وسلم
علیه الصلوة والسلام
صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم

و اگر مبعوث بر همه نبودی بدعاء وی هلاک نشدندی زیرا که حق تعالی میفرماید. و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا. و ثابت شد که اول رسل ویست و این هر دو استدلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از سخن اهل موقف اولیت ارسال نوح باشد نه عموم بعثت وی. و ایضا تنصیص قران بارسال بقوم او تقاضای تخصیص سخن اهل موقف مینماید. و اما جواب این قصه عموم عقاب بدعاء وی آنکه احتمال دارد که در اوایل زمان نوح پیغمبران دیگر بغیر قوم او مبعوث شده و ایشانرا دعوت بتوحید نموده باشند و نوح معلوم کرده باشد که ایشان در تمادی و اصرار بر کفر حکم قوم او دارند بنا برین دعا بر عموم اهل ارض کرده باشد و بر تقدیر تسلیم گوییم که بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر جن و انس بوده و بعثت نوح مقصود بر انس بوده والله اعلم فضیلت یازدهم آنکه ختم نبوت بوجود باوجود او شد و این شش فضیلت آنحضرت را ثابتست بدلیل حدیث صحیح. فضلت علی الانبیاء بست اعطیت جوامع الکلم و نصرت بالرعب مسیرة شهر و احلت لی الغنایم و جعلت لی الارض مسجدا و طهورا و ارسلت الی الخلق کافة و ختم بی النبیون. و آنچه وارد شده که عیسی در آخر الزمان از آسمان فرود آید معارض جمله اخیره از حدیث نیست زیرا که شریعة ناسخه نخواهد آورد بلکه مروج شریعت وی و عامل بآن خواهد بود فضیلت دوازدهم آنکه ویرا تایید و تقویت کردند در حروب با کفار بجنود ملایکه و این مرتبه هیچکس از پیغمبران نبوده. فضیلت سیزدهم آنکه او را رحمت عالمیان گردانیده. چنانچه فرموده. و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین. و رحمت بودن آنحضرت هم در حال حیوة وی و هم در حال ممات او متحقق است چه بثبوت پیوسته که آن سرور فرموده. حیوتی خیر لکم و مماتی خیر لکم. و فرموده. انا فرطکم علی الحوض. و در حدیث دیگر منقولست چون خداوند تعالی بنسبت باامتی رحمت خواهد نبی آن امت را پیش از ایشان از عالم ببرد. و بعضی از علماء در تفسیر رحمة للعالمین گفته اند. ای للجن والانس و قیل لجمیع الناس

صلی الله علیه وسلم

علیه التحیة والسلام

صلی الله علیه وسلم

فق

رحمة للمومنین بالهدایة و رحمة للمنافقین بالامان من القتل و رحمة للکافر بتاخیر العذاب. و گویند چون جبرئیل این آیة آورد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ازین رحمة ترا نصیبی بتو رسیده. گفت آری همیشه من از عاقبت خود ترسان بودم و چون آیة. ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین. بتو می آوردم ایمن گشتم چه حق تعالی مرا درین آیة ثنا گفته فضیلت چهاردهم آنکه در زمان بعثت او شیاطین از آسمان بشهب و نیازک ممنوع شدند. و در اخبار وارد شد. که فرمود اسرافیل بر من فرود آمد و جبرئیل بطرف راست و میکائیل بر جانب یسار وی بود پس اسرافیل مرا مخیر ساخت میان آنکه پادشاهی باشم یا بندهٔ پیغمبری باشم من اختیار آن کردم که بنده و پیغمبر باشم و در میان دو چشم اسرافیل همه اشیا را دیدم فضیلت شانزدهم آنکه حق تعالی در کتاب خویش چون ذکر توبه و غفران انبیا فرموده. ذکر زلت و جرمی که لایق حال ایشان نبوده و از ایشان واقع شده هم نموده. در قصه آدم گفته. و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتبه ربه فتاب علیه وهدی. و در شان نوح فرموده. فلا تسالن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین. و در قصه یونس گفته که. و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبناله ونجیناه من الغم. و در قصه داود فرموده که. یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله الایه. و در قصه موسی گفته. فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین قال رب انی ظلمت نفسی فاغفرلی فغفرله. و در شان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده. انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر. خبر فتح را مقدم داشت و بعد از آن ذکر غفران ذنوب گذشته و آینده کرد و ذنب را مستور داشت فضیلت هفدهم آنکه بر همه انبیاء ما تقدم را بعد از سوال عطا فرمود

و قبل از آن ممنوع نبودند فضیلت پانزدهم آنکه اسرافیل که یکبار بروی نازل شد و بر هیچ پیغمبری نازل نشده

ویرا این سؤال ازانی فرموده ابراهیم علیه السلام گفت ولا تخزنی یوم یبعثون
و در شان او امت مبغبر ماید یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین
ایدیهم وبایمانهم وموسی علیه السلام گفت رب اشرح لی صدری و در شان پیغمبر ما صلی
الله علیه وآله وسلم میفرماید الم نشرح لک صدرک فضیلت هژدهم انکه ذکر او را بلند
گردانید و در شان او گفته ورفعنا لک ذکرک علما در تفسیر این آیه گفته اند معنی رفع
ذکر اینست که هر جا خدا را یاد کنند ویرا یاد کنند کلمه ایمان وکلمات اذان وتحیات وغیره
آن فضیلت نوزدهم انکه زوجات طاهرات آنحضرت را برای تعظیم وی مادر مؤمنان
گردانید در وجوب تعظیم واحترام وتحریم نکاح ایشان بدلیل آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین
من انفسهم وازواجه امهاتهم وآیه کریمه وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه
من بعده ابدا وگویند سبب نزول این آیه آن بود که طلحه بن عبید الله گفت چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از دنیا برود من عایشه را بخواهم فضیلت بیستم انکه نماز نافله وی با وجود انکه
نشسته گذاردی ثواب آن داشت که بصفت قیام گزارد بخلاف دیگران که تطوع ایشان
نشسته گزاردن نصف ثواب تطوع دارد که در حال قیام گزارند بدلیل حدیث صحیح
من صلی قاعدا فله نصف اجر القائم وقفال از فقهاء شافعیه این خصیصه را انکار کرده
وگفته در این حکم این مجون دیگرانست نظر بر عموم حدیث مذکور وغافل گشته از آنچه
در صحیح مسلم از عبد الله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما مروی شده که گفت رفتم بنزد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیدم که نشسته نماز میگزارد گفتم یا رسول الله شنیده ام که تو
فرموده صلوة الرجل قاعدا علی نصف الصلوة وحال انکه دیدم که نشسته نماز میگزاری
فرمود آری چنین گفته ام ولکن لست کاحد منکم ومختار نزد فقهاء شافعیه بلکه صواب
قول اولست فضیلت بیست ویکم انکه همچنانکه از برابر میدید از قفاء خود میدید بدلیل
حدیث صحیح اقیموا الرکوع والسجود فوالله انی لاراکم من وراء ظهری بعضی از علما

گفته اند

گفته اند که مراد وقوف تمام است بر حال ایشان وامام احمد حنبل فرموده جمهور برانند که
مراد ازین رؤیت رؤیت عین است واز جمله نفایس فوائد غریبه آنست امام زاهدی شارح
قدوری ومصنف قنیه در رساله ناصریه آورده است که در میان دو شانه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم دو چشم بود مثال سوراخ سوزن بود که بآن میدید وجامه مانع نبود او را از دیدن
ودر بعضی کتب سیر هست که منافقان از عقب آن سرور نماز میگزاردند واو را با یکدیگر
تفاخر میکردند خداوند تعالی چشم ویرا در دل وی گردانید تا چنانچه از برابر میدید از قفا
نیز میدید فضیلت بیست ودوم انکه شریعت وی ناسخ جمیع شرایع ومؤبد است الی یوم
القیمه فضیلت بیست وسیم انکه جسم وی چنان نورانی بود که هرگاه در آفتاب یا ماهتاب
رفتی سایه آنحضرت ظاهر نبودی وآنچه در بعضی احادیث وارد شده که آن سرور علیه السلام
در دعا برای اعضا وجهات خود نور از خدا طلبیده ودر آخر فرموده اللهم اجعلنی نورا
موید اینست ولنعم ما قیل جسمش نداشت سایه والحق چنین سزد زیرا که بود جوهر پاکش ز نور حق
فضیلت بیست وچهارم انکه خداوند تعالی او را حبیب خود گردانید ابن عباس رضی الله
عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته بودند وباهم میگفتند ابراهیم را حق تعالی
خلیل خود فرا گرفته وموسی را نجی خود گردانیده وعیسی را کلمه وروح خود ساخته وآدم را
بر همه اصطفی ارزانی داشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد وگفت کلام شما را
شنیدم بدرستی که ابراهیم خلیل الله وموسی نجی الله وعیسی روح الله وکلمه او وآدم صفی الله
چنانکه گفتید بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر فضیلت بیست وپنجم انکه دنیا وما فیها را از
زمان آدم تا اوان نفخه اولی بروی منکشف ساختند تا همه احوال را معلوم کرد ویاران را
از بعضی از آن احوال خبر داد فضیلت بیست وششم انکه حق تعالی ویرا در بین عالم بجمال خویش
مشرف ساخت وهیچ فردی از افراد خلایق را این فضیلت میسر نشد فضیلت بیست وهفتم
انکه او را از بهترین قرون برانگیخت چنانکه فرموده بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا

ففرًا حتی کنت من القرن الذی کنت فیه **فضیلت بیست و هشتم** انکه او را از بهترین بهتران
قبایل بیرون آورد و منت نهاد بر مؤمنان بان حیثیت قال لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز الآیه و بصحت پیوسته که حضرت فرموده ان الله اصطفی کنانه من ولد اسمعیل
واصطفی قریشًا من کنانه واصطفی من قریش بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم واخبار
در این معنی بسیار است **فضیلت بیست و نهم** انکه امت او را بهترین امم کرد اینک حق تعالی
میفرماید که کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر
فضیلت سی ام انکه اجماع امت او حجت قاطع است و از دیگر امم نبوده چنانچه جمهور
ائمه برانند **فضیلت سی و یکم** انکه بر ضلالة و گمراهی اجماع ننمایند لا یجتمع امتی علی الضلالة
فضیلت سی و دوم انکه امت او در قیامت بر جمیع امم گواه خواهند بود وکذلک جعلناکم
امة وسطًا لتکونوا شهداء علی الناس **فضیلت سی و سیم** انکه امت اجابت او بیشتر از امم انبیا
باشند در روز قیامت انا اکثر الانبیاء تبعًا یوم القیمة **فضیلت سی و چهارم** انکه چهار
دانگ اهل بهشت امت او خواهند بود انی لارجو ان تکونوا ثلثی اهل الجنة **فضیلت سی و**
پنجم انکه امت بقحط عام هلاک نخواهند شد **فضیلت سی و ششم** انکه دشمنی غیر از این امت بر این
امت مسلط نخواهند شد سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بمحلی از مساجد رفت و دو رکعت نماز گزارد و ما با او نماز گزاردیم و بعد
از نماز دعا بغایت طول کرد و بعد از فراغ از دعا فرمود سه چیز از خدا وند تعالی خواستم
دو چیز در حیز قبول افتاد و از یکی ممنوع شدم خواستم که امت من بقحط هلاک نکردند
یعنی بروجه عموم بمن ارزانی داشت و خواستم که امت من بغرق هلاک نکردند یعنی
بغرق عام بحیثیتی که با قوم نوح واقع شد بمن عطا فرمود و دوم اینکه خواستم که دشمنی
از غیر ایشان بر ایشان مسلط نشود بمن داد و خواستم که در میان ایشان خلاف و جدال
واقع نشود منع فرمود **فضیلت سی و هفتم** انکه آصار و تکالیف امم ما تقدم را از امت او

حضور ل

امت او ح

بعد از

برداشت ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم **فضیلت سی و هشتم** انکه صفوف امت او را
مانند صفوف ملائکه گردانید جعلت صفوفنا کصفوف الملائکة **فضیلت سی و نهم** انکه جایز
نبود هیچکس را که آواز خود در حضور او بلند کند مانند انکه با یکدیگر رفع صوت میکردند
یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم
لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون **فضیلت چهلم** انکه واجب بود بر نماز گزار که
چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بخواند در میان نماز جواب دهد و نمازش باطل نشود
بدلیل قصه ابی سعید بن المعلی در صحیح بخاری و قصه ابی بن کعب در ترمذی **فضیلت**
چهل و یکم انکه هدیه بروی حلال بود بی کراهت بخلاف دیگر حکام و ولاة **فضیلت**
چهل و دوم انکه دروغ بر آنحضرت بر سبیل عمد همچون دروغ بر دیگران نیست چنانکه
فرموده ان کذبًا علیّ لیس ککذب علی احد بلکه از افحش کبایر است بر قول صحیح نزد
علماء شافعیه رحمهم الله و شیخ محمد جوینی از فقهاء ایشان مبالغه نموده و گفته هر که بر سبیل
عمد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دروغ بندد کافر است و در حدیث دیگر فرموده من حدث
عنی بحدیث یری انه کذب فهو احد الکاذبین **فضیلت چهل و سیم** انکه هر کس او را در
خواب به بیند حق و صدق است من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی
و علما را در حدیث دو قول است یکی انکه مراد اینست که خواب او راست است و از جمله اضغاث
احلام نیست و دوم انکه حقیقة او را دیده ولیکن باید که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر
صفتی و هیئتی بیند که در وقتی از اوقات بر آن صفت و هیئات بوده باشد که اگر بر
خلاف این بیند رؤیای تاویل باشد نه رؤیای حقیقت **تنبیه** اگر رائی در خواب از
آنحضرت بشنود از احکام عمل بآن نکند نه از برای شک در رؤیة بلکه از برای انکه ضبط رائی
مفقود است در حالة نوم زیرا که خبر مقبول نیست مگر از ضابط مکلف و نایم را این
حال نیست **فضیلت چهل و چهارم** انکه او اول کسی که فردای قیامت در مرتبه شفاعت باو دهند

و آنحضرت را چند شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف
بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند با و ملتجی گردند چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده
دوم در شان جماعتی که حساب به بهشت روند سیم در شان جمعی که مستحق دخول در دوزخ
شده باشند چهارم در باب طایفه که در دوزخ در آمده باشند و بوسیله شفاعت
آن سرور ایشان را بیرون آرند پنجم در شان گروهی که در بهشت در آمده باشند و بواسطه
شفاعت وی درجات ایشان بلند گردد ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف
عذاب از وی شود چنانکه در شان ابو طالب خواهد بود هفتم در شان جمعی که در مدینه
از دنیا رفته باشند چه بثبوت پیوسته که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده من استطاع
ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها **فضیلت چهل و ششم** آنکه اول کسی که شفاعت
قبول کنند او باشد انا اول شافع و اول مشفع **فضیلت چهل و هفتم** آنکه لواء حمد در روز
قیامت از آن وی باشد لواء الحمد یومئذ بیدی **فضیلت چهل و هشتم** آنکه افضل و اکرم جمیع
خلایق است نزد خداوند تعالی و پیشوای ایشانست در روز قیامت **فضیلت چهل و**
نهم آنکه تمام انبیا و رسل در سایه دولت او خواهند بود آدم و من دونه تحت لوائی و
در حدیث دیگر صریح‌ها بدین انا سید ولد آدم و بروایتی انا اکرم الاولین والآخرین یوم القیمة
ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی **فضیلت**
پنجاهم آنکه اول کسی که در بهشت در آید وی باشد انا اول من یقرع باب الجنة و در حدیث
دیگر صریح آمده که روز قیامت خواهم رفت بدر بهشت و قرع باب خواهم کرد خازن
بهشت گوید کیست گویم محمد گوید مامور گشته‌ام که برای هیچ احدی پیش از تو در بهشت را
نگشایم و همچنین امت او پیش از سایر امم در بهشت در آیند چنانکه در فصل معراج و فصل
وفات دلیل آن گذشت **فضیلت پنجاه و یکم** آنکه حوض مورود در روز قیامت از آن وی
باشد انا اعطیناک الکوثر **فضیلت پنجاه و دوم** آنکه مقام محمود مر او را بود عسی ان یبعثک

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

ربک

ربک مقاما محمودا **فضیلت پنجاه و سیم** آنکه وسیله که اعلی درجات بهشت است از آن وی
خواهد بود ابوهریره روایت کند که حضرت فرموده سلوا الله لی الوسیلة گفتند یا رسول الله
وسیله چیست فرمود اعلی درجه ایست در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید
میدارم که آن مرد من باشم و بصیغه رجا برای ادب و احتیاط ذکر کرده والا مقرر است
که او خواهد بود **فضیلت پنجاه و چهارم** آنکه در تاریکی چنان میدید که در روشنایی و
درین باب حدیث ضعیف از عایشه مرویست **فضیلت پنجاه و پنجم** آنکه تثاوب که از
افعال شیطانست نداشت چنانچه بخاری در تاریخ کبیر خود حدیثی مرسل درین معنی
اخراج کرده و در کتاب ادب بر سبیل تعلیق ایراد فرموده **فضیلت پنجاه و ششم** آنکه مگس
بر بدن مبارک وی نمی نشست و شاعر باین معنی اشارت کرده که **بیت** حلوای پسین انبیایی
زین طرفه که بر تو یک مگس نیست **فضیلت پنجاه و هفتم** آنکه خلق او بهتر از خلق جمیع خلایق
بود چنانکه حق تعالی در وصف خلق او میفرماید وانک لعلی خلق عظیم **فضیلت**
پنجاه و هشتم آنکه بهترین خلایق بود از روی صورت و خلقت و تناسب اعضا چنانکه صحابه
که وصف خلقت او میکردند در آخر ختم باین مینمودند که یقول ناعته لم ار قبله ولا بعده
مثله **فضیلت پنجاه و نهم** آنکه در کتب و صحایف انبیاء ما تقدم ذکر وصف و نعت او
و آنکه او پیغمبر آخر الزمانست واقع شده و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت بقدوم
آنحضرت داده و همچنین احبار و دانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور وی اخبار
از وجود آن سرور علیه التحیة والسلام نموده اند و کاهنان و عرافان و جنیان گواهی بر صدق
نبوت او داده اند و عظما و اکابر هر عصر خوابها که دال بوده بر وجود با وجود او دیده اند
و در عرف اهل سیرت آنها را بشایر گویند و درین کتاب ایراد بعضی از آنها واقع
خواهد شد اما بشایر انبیاء ما تقدم در صحیفه از صحایف آدم بآن پیغمبر مکرم حق
تعالی وحی فرستاده آنچه مضمون آن راجع باین معنی میشود که منم خداوند مکه اهل آنجا

صلی الله علیه وسلم

بشارت صحیفه آدم علیه السلام

همسایهاء من وزایران آن خانه رسیدکان ومهمانان ودر کنف حمایت وسایه حفظ و
رعایت منند معمور سازم آن خانه را باهل آسمان ودنیا بیایند بآنجا گروه گروه در
حالی که جولیده موی وغبار آلود باشند آواز بتکبیر دادند لبیک گویان واشک از چشم
ریزان هر کس که بزیارت آن خانه آید ومقصودی بغیر از زیارت نداشته باشد بتحقیق
که مرا زیارت کرده ومهمان من گشته سزاوار بکوم من آن باشد که ویرا بکرامت خود رسانم
شرف وکمال ورفعت حال آن خانه را به پیغمبری مفوض سازم از جمله فرزندان تو که اورا
ابراهیم گویند قواعد آن خانه را بسببا و بلند گردانم وبر دست او عمارت آنرا راست آرم
وچشمه زمزم را بروی ظاهر سازم وحل وحرمت آنرا بمیراث بدو دهم ومشاعر آنرا بدست
وی آشکارا سازم بعد از آن اهل هر قرنی آنرا آباد نگه دارند ودر معمودی آن سعی ها
بنمایند
تا منتهی شود نوبت به پیغمبری از فرزندان تو که اورا محمد گویند وخاتم پیغمبران باشد
ویرا از ساکنان ووالیان وحاجیان وساقیان این بیت گرامی کنم هر که مرا جوید واز
من
چیزی خواهد باید که بداند که من با آن جماعت کالبده موی غبار آلوده وفاکننده بنذر خویش
باز گشته به برود کادم آدی **مثنوی** مهر باکان درمیان جان شان ● دل مده الا بمهر دل خوشان
دل ترا در کوی اهل دل کشد ● تن ترا در حبس آب وگل کشد ● گر تو سنگ خاره ومرمر شوی ● جون بصاحب دل رسی گوهر شوی
بار خنده بار باغ را خندان کند ● صحبت مردانت از مردان کند ● هین غذای دل بده از هم دلی ● رو بجو اقبال را از مقبلی
مرد حج همره حاجی طلب ● خواه هندو خواه ترک ویا عرب ● منگر اندر نقش واندر رنگ او ● بنگر اندر عزم ودر آهنگ او
ودر صحف ابراهیم به آن پیغمبر کریم خطاب آمد که دعاء تو در شان فرزندت اسمعیل مستجاب ساختیم و
برکت بروی ونسل او فایض گردانیدیم واورا معظم ومکرم کردیم از وی بسری بزرگوار آید محمد نام
گزیده وبرداشته من باشد وبا وی وحی فرستم واو برساند آنرا با مخی که بهتر بین امم باشند و
در توریة حق تعالی خطاب با حنیفه جامعه محمدیه کرده بعبارتی که ترجمه آن باین معنی راجع
میشود که ای پیغمبرهای بیدستی که ما فرستادیم ترا در حالی که گواهی وبشارت دهنده بنیکان

صلی الله علیه وسلم

بشارت صحف ابراهیم علیه السلام

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

بشارت توریة

وترساننده بدانرا وبنای ایمان را تو بنده من ورسول منی نام نهاده ام ترمتوکل بعد از آن
بطریقه التفات از خطاب بغیبت میفرماید درشت گوی ودرشت خوی وسنگ دل و
وفریاد بر آرنده در بازارها نباشد بدی را ببدی پاداش نکند لیکن عفو نماید واعراض
خداوند تعالی او را از دنیا نبرد تا زمانی که باو راست گرداند ملتی را که کج شده باشد بآنکه بگویند
لا اله الا الله پس بگشاید بآن کلمه چشمها نابینا وگوشها ناشنوا ودلها در غلاف را ودر محلی دیگر
از توریة واقعست که محمد بن عبد الله مولد او مکه مهاجر او مدینه وملک او شام باشد امت
وی شکر گزاران باشند تکبیر گویند در هر بلندی وحمد گویند در هر پستی ازار بندند بر انصاف
خود ووضو سازند بر اطراف خود منادی ومؤذن ایشان ندا کند از جو آسمان یعنی بر مکان
عالی صف ایشان در قتال وصف ایشان در نماز یکسان باشد ایشانرا در شب زمزمه باشد
جون زمزمه زنبور وگویند موسی علیه السلام در الواح توریة قریب بهفتاد وصف از
اوصاف بعضی از امم که در آخر الزمان بید آیند ملاحظه نمود وعند الوقوف بر هر یک انا انهما
از خداوند تعالی میخواست که آن جماعت را امت وی گرداند خطاب آمد که اینها امت
محمد خواهند بود در آخر کار جون این همه فضایل امت محمد را دید گفت ● اللهم اجعلنی من
امت محمد ● واز کتاب حیقوق پیغمبر که با دانیال معاصر بوده این معنی منقول شده که
جاء الله من الیمن والقدیس من جبال فاران وامتلأت الارض من حمید احمد وتقدیسه
وملک الارض ورقاب الامم ● ودر محلی دیگر از کتاب مذکور واقع شده که لقد انکشفت
السماء من بهاء محمد وامتلأت الارض من حمده ● واز وهب بن منبه منقولست که گفت حق
اعظم
تعالی وحی فرستاد بشعیا پیغمبر علیه السلام کلامی را که مؤدی آن راجع باین معنی است که
من فرستنده ام پیغمبری را که امی بود بگشایم بسبب او گوشهای کر ودلهای در غلاف را
بسکینه را لباس او وبر ونیکویی را شعار او وتقوی وپرهیزکاری را ضمیر او وحکمت را
مدرک او وصدق ووفا طبیعت او ومعروف خلق او وعدل سیرت او وحق شریعت او

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

بشارت حیقوق پیغمبر علیه السلام

بشارت شعیا پیغمبر علیه السلام

صلی الله علیه وسلم

بشارت زبور
صلی الله علیه وسلم

وهدایة امام او و اسلام ملت او و احمد نام او کردانیده ام و راه راست بنمایم باو بعد از
کمراهی و دانا کردانم بوسیله او بعد از نادانی و بسیار کردانم با و بعد از قلت و جمع سازم
با و بعد از فرقه و الفت دهم ببرکت او میان دلهاء متفرقه و امم مختلفه و امت او را بهترین
امم سازم و ایشان رعایت آفتاب کنند یعنی برای وقت نماز طولی دلها ایشان زاده و
در زبور حق تعالی خطاب با حقیقه جامعه محمدیه فرموده که فاضت الرحمة علی شفتیك من
اجل ذلك اباركك علیك الی الابد فتقلد السیف فان بهاءك وحمدك الغالب واركب

بشارت انجیل
صلی الله علیه وسلم

کلمة الحق فان ناموسك وشرایعك مقرونة بهیبة یمینك والامم یخرون تحتك و منقولست
که داود علیه السلام بحضرت احدیت بنالید و کفت بار خدایا جاعل السنة یعنی محمد را
برانکیز ان تا مردم را دانا کرداند که عیسی از جمله بشر است و در انجیل خداوند تعالی این
معنی را وحی کرد یعنی که تصدیق کن بمحمد و ایمان آر بوی و بفرمای امت خود را که هر کس از ایشان

صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم

چون ادراك زمان وی کند ایمان آرد بوی ای پسر مادر بتول یعنی مریم بدانکه اکر نه محمد بودی
من آدم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و بتحقیق که چون عرش را ایجاد کردم مضطرب بود
و قرار نداشت بر آن نوشتم که لا اله الا الله محمد رسول الله پس استقرار یافت و ساکن شد

بشارت احبار و علماء اهل کتاب

و اما اخبار احبار در این معنی بسیار است از آنجمله یکی خبر سیف ذی یزنست که یکی از
ملوك حبشه و یمن بوده آورده اند که چون سیف بن ذی یزن را خداوند تعالی بر اعدای
خود ظفر داد و ملك یمن را بعد از انکه از حیطه تصرف او بیرون رفته بود باز در قبضه
اقتدار او در آورد رؤسا و وفود عرب بتهنیه او میرفتند عبد المطلب با جمعی از اشراف
قریش مثل امیة بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و وهب بن عبد مناف و قصی بن
عبد الدار بتهنیة او رفتند و با وی ملاقات نمودند و از وی تعظیم و احترام تمام
یافتند بفرمود تا ایشانرا در محل مناسب فرود آوردند و اقامت فرا خور جهت ایشان
تعیین نمود و بعد از یکماه عبد المطلب را تنها طلب کرد و در خلوت با او کفت سری

از اسرار

سیف

از اسرار غیبیه با تو در میان می آرم باید که پوشیده نکاه داری و اکر غیر تو بودی اظهار
نمی کردم و لکن کمان من اینست که معدن آن سر توئی عبد المطلب او را ثنا کفت و پرسید
که چیست آن کفت من در کتب صادقه و معلومات سابقه یافته ام خبری عظیم و خطری
جسیم که در آن شرف حیوة و فخر ممات عرب را عامة و قوم ترا کافة و ترا خاصة عبد
المطلب کفت ای ملك بتحقیق که من باز میکردم بچیزی که هیچ وافد با آن خبر باز نکشته و
اکر نه هیبت ملك بودی التماس مینمودم که سرور مرا زیاده کرداند و از این روشن تر بکوید
سیف کفت اذا ولد بتهامة غلام به علامة کانت له الامامة ولکم به الزعامة الی یوم القیمة

القیمة

و قد حان حینه اسمه محمد وبین کتفه شامة یموت ابوه وامه ویکفله جده وعمه و در روایتی انکه کفت

صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم

پیغمبری و دین پروری از نسل و فرع تو مبعوث میکردد که نام او محمد و احمد بود و هنکام ولادت
او این زمانست یا شاید که تولد نموده باشد پدر و مادرش بمیرند و جد و عم وی او را کفالت
نمایند خداوند تعالی وی را آشکارا برانکیزاند و او را از ما انصار و معاونان پیدا کرداند
تا او بمدد آن انصار دوستان خود را عزیز سازد و دشمنان خود را مقهور و ذلیل کند
و در حین ولادت او آتشها بمیرد و بپرستند خدای یکتای بی همتا را و کفر و طغیان را
نیست کرداند و لات و عزی و سایر بتان شکسته شوند قول او فصل و حکم او عدل
بود که امر معروف کند و بآن عمل نماید و نهی از منکر کند و دوری از آن جوید عبد المطلب
کفت پایه قدر تو بلند و مرتبه فضل تو ارجمند و درخت عمرت بارور و مند باد هیچ تواند بود که
ملك برمن آسان کند و روشنتر از این بکوید سیف کفت و البیت ذی الحجب
والعلامات والنصب والآیات والکتب انك لجده یا عبد المطلب غیر کذب عبد
المطلب چون این سخن بشنید بسجده افتاد و شکر و ثنا حق بتقدیم رسانید سیف
کفت ای عبد المطلب سر خود بردار که سینه تو منشرح و عمر تو دراز و کار تو رفیع باد و
مراجعت کن هیچ از این امور که ذکر کردم چیزی احساس نموده یا نه عبد المطلب کفت آری

ای ملک مرا پسری بود که بسیار با او امید وار می بودم دختری کریمه از کرایم قوم خود در عقد
نکاح وی در آوردم آمنه بنت وهب پسری ازو متولد شد او را محمد و احمد نام کردم میان صلی الله علیه وسلم
هر دو شانه وی نشانه هست و هرچه گفتی در وی مشاهده کرده ام پدر و مادرش وفات
یافتند اکنون من و عم وی بکفالت او قیام مینماییم سیف گفت والله که آنکه من میگویم اوست
زنهار که از دشمنان وی و بروایتی از یهود بروی برحذر باش اگرچه خداوند تعالی
دشمنان را بروی مسلط نخواهد ساخت و این سخن را ازین گروه که با تواند پنهان
پنهان داری مبادا که حسد ایشان ترا باعث شود با وی عداوة ورزند و البته اینها
یا نسل اینها با او دشمنی خواهند کرد و اگر نه آن بودی که میدانم که من پیش از ظهور بعثت
او از دنیا میروم هر اینه با تمام لشکر خود از پیاده و سوار بسوی او سیر مینمودم و یثرب
دار الملک خویش ساختم در کتب آبای خویش یافته ام که اهل آن خطه دعوت او را
اجابت نمایند و معاونت و نصرت او بتقدیم رسانند و قبر وی آنجا بوده و اگر نه دفع
داشتمی که وی بغایت ترقی و نهایت کمال خود برسد و از جمیع آفات محفوظ ماند اظهار
اسم او میکردم و عرب را پی رو او مسخر میکردانیدم و اگر زنده مانم چنین خواهم کرد پس خیز
و بدیار خود بسلامت باز کرد و در محافظت وی تقصیر منمای هر چه ری را اشراف که
همراه عبد المطلب بوده ویست شتر و برا وبنی صد شتر داد و ده غلام حبشی و ده کنیزک
و ده رطل طلا و بروایتی پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک مملو از عنبر و ده حله
از برد یمانی انعام فرمود و عبد المطلب را سی چند انکه بهمه آنها داده بود بداد و گفت مرا
از احوال محمد آگاه خبر دار میکردان پس وداع نمودند و بمکه باز گشتند و در راه صلی الله علیه وسلم
چون عبد المطلب آثار غبط و حسد بر انعام ملک از رفقا مشاهده مینمود میگفت
ای یاران حسد بر انعامی که ملک یمن بمن نمود مبرید اگرچه جزیل است زیرا که روی در فنا
و زوال داده و لیکن باید که غبط برید بر آن دولت و سعادت و عز و شرف که بشارت

داده بان

داده بان و گفته که مرا و ذریه مرا بعد از من خواهد بود تا قیام قیامت می پرسیدند که کدام است
جواب میداد که زود باشد که معلوم شود شما را آنچه من میگویم پس عبد المطلب بعد
از مراجعت یک سال دیگر وفات یافت و سیف بعد از چند سال مقتول شد و زمان بعثت
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در یافت ؛ و آورده اند که آنحضرت در هشت سالگی روزی صلی الله علیه وسلم
در میان صفا و مروه ایستاده بود جماعتی از نصاری از جانب شام برسم تجارت در مکه فرود
آمدند پس یکی از ایشان وی را بعلامات و نشانها که در کتب خود دیده و دانسته بود بشناخت
با او گفت ای جوان تو کیستی فرمود من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم نصرانی اشارت بجانب صلی الله علیه وسلم
آسمان کرد و گفت پروردگار این کیست فرمود الله ربها و اشارت بزمین کرد و گفت پروردگار
این زمین کیست حضرت جواب داد که الله ربها و اشارت بکوه کرد و مثل این سوال صلی الله علیه وسلم
کرد و همان جواب شنید نصرانی گفت غیر از الله هیچ پروردگاری اینها هست فرمود
آمده که مرا در شک اندازی به پروردگار من وی یکیست نه شریک دارد و نه ضد پس
نصرانی گفت ای اهل شام بدانید که این پیغمبر آخر الزمانست ؛ و مرویست که حبری از احبار
نصاری بمکه آمد و در روز عید بر مجمع زنان بگذشت نصرانی گفت ای گروه زنان بدانید
که درین دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود و بعضی از نعت و صفت آن علیه السلام
حضرت را بیان کرد آنگاه گفت هر زنی از شما که تواند در عقد نکاح او در آمدن باید که آن
دولت را غنیمت شمرد خدیجه در آن میان بود سخن آن مرد را در کوش جان کرد تا
زمانی که بآن سعادت فایز آمد ؛ و اما اخبار کاهنان و عرافان بوجود با وجود آن بشارت کاهنان
سرور بحد کثرت و شهرت رسید ؛ از آنجمله یکی آنکه آورده اند که نصر بن ربیعه که یکی از صلی الله علیه وسلم
ملوک یمن بود بعد از تبابعه و گویند بانی سمرقند و حیره وی بوده خوابی دید که از آن
خواب بترسید همه کاهنان و منجمان از دیار خود جمع ساخت و تعبیر خواب خود را از ایشان
طلبید گفتند خواب چیست گفت تعبیر آن خواب را نداند الا کسی که خواب را نا گفته بداند ایشان

کفتند اکر تو کسی جنین میخواهی بفرست تا سطیح و شق را که در فن کهانت از نوادر عهد بودند نظیر نداشتند
بیارند که ایشان حل آن مشکل توانند نمود پس نصر دو کس بطلب ایشان فرستاد اول سطیح رسید
نصر با وی کفت خوابی دیده ام اکر آن خواب را نا کفته بدانی تعبیر آنرا خطا نکنی سطیح کفت آری میدانم
که چه خواب دیده رایت حممة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهامة تهمة فاکلت منها کل ذات
حمحمة یعنی در خواب دیدی که اخکری سیاه از تاریکی یا از قطعه ابری بیرون آمد پس
آن آتش بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر چیز را که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملک
کفت راست کفتی خواب من این بود اکنون تعبیر آن بکن سطیح کفت احلف بما بین
الحرتین من حنش لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش یعنی سوکند میخورم
بخدای هر جنبنده و کزنده که در میان دو سنکستان مدینه یا یمن است و آن دو موضع است
برد و جانب ملک یمن پس نصر بن ربیعه بسیار ملول و محزون کشت و پرسید که کفتی در زمان
دولت من بظهور خواهد پیوست یا بعد از من سطیح کفت بعد از عهد تو بشصت سال یا هفتاد سال
واقع خواهد شد نصر کفت سلطنت یمن در میان اهل حبش دایم باشد کفت نی هفتاد و چند سال حکومت
کنند بعد از آن سیف ذی یزن از عدن خروج کند و هیچ حبشی را در یمن بنکذارد نصر کفت
ملک بر وی و نسل او باقی ماند یا نی سطیح کفت نی بلکه منقطع شود کفت ملک از نسل وی که بستاند
سطیح کفت نبی الزکی یاتیه الوحی من العلی یعنی پیغمبری پاک که وحی باو آید از خداوند بزرک
نصر پرسید که این پیغمبر از کدام قوم بود جواب داد که از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن
النضر ملک بر وی و قوم او مسلم باشد تا آخر دهر نصر کفت این دنیا را آخری خواهد بود کفت آری
روزی که جمع کند خداوند تعالی در آن روز اولین و آخرین را محسنان و اهل صلاح در آن
روز سعادت و فلاح یابند و مفسدان بدبخت کردند نصر کفت آیا این سخن که میکویی مطابق
واقع است سطیح کفت آری والشفق والغسق والفلق ان ما انباتک لحق یعنی سوکند
بسرخی اول شب و بسیاهی که در حین غروب بر افق ظاهر میشود و بروشنایی صبح که آنچه باتو

کفتم

سرهراینه فرود آیند زمین شما اهل حبشه و مالک شوند از آنجا که ابین است تا آنجا که جرش است صح

کفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد و چون شق بیامد خواب پادشاه را موافق
سطیح تعبیر کرد و کفت بعد از سیف ذی یزن رسولی مبعوث کردد بحق و عدل و ملک بر وی و
قوم او قرار کیرد تا روز فصل پادشاه کفت روز فصل کدام است شق کفت یوم یجزی
فیه الولاة ویجمع الناس للمیقات و اما اخبار جن از ظهور آن سرور متعدد واقع شد
یکی قصه ابو عامر راهب است که کفت در ماه رجب میرفتم بشام که از کاهن آنجا چیزی از حوادث
کاینه و امور آینده معلوم کنم شبی ماهتاب بود بر شتر خود بخواب رفتم شتر از راه بیرون
رفت چون بیدار شدم خود را در بیابانی منکر دیدم و بر خود بترسیدم آتشی چند از دور
مینمود بسوی آن آتشها روان شدم دیدم که جمعی که مشابهت بآدمی ندارند خود را بآن آتشها
کرم میکنند و با یکدیکر باواز بلند در سخن اند موی بر اندام من برخاست و شترم بایستاد
و میلرزید خود را از شتر بینداختم آن جماعت از نظرم غایب شدند باواز بلند کفتم
بنام بزرکترین این جمعی که بر من چهار نفر از ایشان بر من ظاهر شدند و سلام کردند و
پیش من بنشستند صورت ایشان بغایت زشت یکی با من کفت از کجایی کفتم از قبیله
غسان بشام میرفتم که از کاهنان آنجا چیزی از اخبار آینده معلوم کنم و ایشان
از شما اخذ میکنند و من بحق جوار تابع آنکسم که مقصود را حاصل کند و از حقیقت و کنه آن
مرا خبر دار کرداند همه اشارت بیکی کردند و کفتند بدانا رسیدی پس باو آوردم مقصود
خود را از وی سوال کردم کفت ترا به کنیت خوانند کفتم ابو عامر کفت آری ای ابو عامر شاد
کردانم و چشمت را روشن کنم بپیغمبری که دادی فواکه علی را که در آن هیچ شک نباشد سوکند
یاد میکنم معمور سازند بیابان خراب بی آب باران ریزان از سحاب که شتران سریع السیر
بادیه بیا نوابر انند بسوی کرامی ترین دلیران و وفا کنند کان بعهد که بهترین اصحاب
و امران باشد و هر آینه که فرود آید از آسمان کلامی که مردم را بنیکویی فرماید و مهار انقیاد
در بینی کردن کشان کند خلع کند و افسانه کوی را خاموش سازد ای ابو عامر باید دست که خداوند تعالی را

بشارت جن

صلی الله علیه وسلم

بغضب آورده است مداومت مردم بفسق و ظلم و معاندت ایشان با یکدیگر و نیز دیگرست که خوا
ویرانیها زنند شکنند. اکاسره و قیاصره را ابو عامر گوید گفتم آیا این کس که او را بخوانند پادشاهی
باشد گفت کلا بل نبیٌّ شرافٌ کریمٌ وافٌ موطّأ الاکناف من بنی هاشم بن عبد مناف گفتم
نسبش معلوم کردم هیچ توانی که اوصافش بگویی گفت آری بود در ایستاده شکل و شمایل آن
حضرت را بیان کرد و از خاتم نبوتش نشان داد و گفت که امی باشد و دین حنیف آسان
درمیان آرد و هرکس که بر روی او کند سعادت یابد و این امور که با تو گفتم ای ابو عامر گوش
من از ملایکهٔ کرام شنیده این بگفت و برخاست و با آن سه یار خود از نظرم غایب شد و آن شب
در آن منزل بودم و صباح بر سر راه آمدم و از همانجا بازگشتم. و اما از جملهٔ منامات صالحه که
دال بوده بر وجود حضرت یکی آنکه از عبد المطلب مرویست که گفت روزی در حجر در خواب
بودم واقعهٔ هولناک دیدم از خواب در آمد ترسان و نزد کاهنهٔ قریش رفتم چون
نظرش بر من افتاد و مرا متغیر دید پرسید که چه بوده است سید ما را که متغیر الحال آمده.
آیا مکروهی باو رسیده گفتم در واقعه دیدم که درختی از صلب من بیرون آمد سر او بر آسمان
و اغصان و فروع وی تمام مشرق و مغرب را فرو گرفته و با وی نوری بود هفتاد برابر نور
آفتاب و عرب و عجم سجدهٔ او میکردند و ساعت فساعت نور و بزرگی آن درخت زیاده
میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن زده بودند و قومی دیگر هم
از قریش میخواستند که آنرا قطع کنند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوب
روی تر و خوش بوی تر ازو ندیدم ایشانرا منع میکرد و چشم ایشان را میکند و ایشان را هم
میشکست دست خود را دراز کردم که شعبه از آن نور فرا گیرم و گفتم از این نور که با نصیب خواهد بود
آن جوان گفت آنجماعت که دست در آن زده اند بیدار شدم ترسان عبد المطلب گوید
روی کاهنه را دیدم که متغیر شد. پس گفت اگر این خواب که میگویی راست باشد تعبیر آن
اینست که از صلب تو مردی بیرون آید که بر اهل مشرق و مغرب حکومت کند و مردم همه

بشارت منامیه

صلی الله علیه وسلم

مطیع و

مطیع و منقاد وی گردند. و مرویست که عمرو بن مرّة جهنی گفت در ایام جاهلیت بقصد زیارت
بیت الله از قبیلهٔ جهینه با جمعی از قوم خویش بیرون آمدم و چون بمکه رسیدم شبی در واقعه دیدم
که نوری ساطع از خانهٔ کعبه ظاهر شد و مرتفع و منتشر میگشت چنانکه کوه یثرب از روشنی آن
بنمود از آن نور آواز شخصی شنیدم که میگفت انقشعت الظلم و سطع الضیاء و بعث خاتم
الانبیاء الکرام. آن نور اضائتی و درخشندگی کرد قصور حیره و مداین بدیدم و در آن نور
گوینده میگفت ظهر الاسلام و کسرت الاصنام و وصلت الارحام. بیدار شدم ترسان
و یاران خود گفتم امری غریب در میان قریش واقع خواهد شد و ایشانرا از واقعهٔ خود خبر
دار گردانیدم و چون بولایت خویش مراجعت کردیم بعد از چندی خبری رسید که مردی
پیدا شده که او را احمد میگویند و دعوی نبوت میکند پدر سادن بتخانهٔ جهینه بود رفتم
با آنجا و بت را بشکستم پس ساختگی خود کردم و بملازمت شتافتم و آن خواب خود را بروی
عرض کردم فرمود من پیغمبر مرسلم بتمام عباد میخوانم ایشانرا باسلام و میفرمایم بحقن دماء
و صلهٔ ارحام و به پرستیدن خدای تعالی و ترک اصنام هرکس که دعوی مرا اجابت کند
مر او راست بهشت و هرکس که عصیان ورزد آتش دوزخ جای اوست ایمان آر ای
عمرو بن مرة تا حق تعالی ایمن گرداند از هول جهنم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله ایمان آوردم بهرچه تو آورده از حلال و حرام و اگرچه این معنی دشوارست
بر بسیاری از اقوام بعد از آن بیتی چند که در حین شنیدن خبر آنحضرت گفته بودم
بروی عرض کردم و آن ابیات اینست: شهدت بان الله حق و انّنی لآلهة الاحجار اول تارک
وشمّرت عن ساقی الازار مهاجراً اجوب الیک الوعث بعد الدکادک لاصحب خیر الناس نفساً و والداً
رسول ملیک الناس فوق الحبائک. حضرت فرمود مرحباً بک یا عمرو بن مرة. فضیلت ششم
آنکه او را بمعجزات باهرات و کرامات ظاهرات مخصوص کرده اند. اهل حقایق گفته اند
حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم معجزات همه پیغمبران داده اند و از همه در گذرانیده اند. اگر

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

الوعث المکان السهل الکثیر الدکادک

الحبائک الطرق فی السماء فوق الحبائک ای فوق السموات ذات الحبائک

نوح را کشتی کرامت فرمودند تا بر روی آب طوفان جاری شد پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم
سنگ در فرمان کردند تا بر روی آب روان گشت و این ابلغ است در معجزه چنانچه
مروی گشته که در آن روز که عکرمة بن ابی جهل را بایمان دعوت میفرمود گفت معجزه بمن
نمای تا ایمان آرم و در برابر رسول صلی الله علیه وسلم غدیری آب بود که بر کرد آن سنگها
چیده بود ند فرمود برو بنزد آن سنگ و بگوی محمد ترا میخواند عکرمه رفت و سنگ را
بخواند آن سنگ در حرکت آمد و بر روی آب جاری شد و آمد و مقابل رسول صلی الله
علیه وسلم بایستاد و معلوم است که رفتن سنگ بر روی آب عجبست از رفتن چوب بر روی آب
و اگر آتش را مسخر ابراهیم خلیل علیه السلام کردند که در وی هیچ تاثیر نتوانست کرد حضرت
مصطفی را صلی الله علیه وسلم این مرتبه کرامت کردند که ردای که دست آنحضرت علیه السلام
بدان رسیده بود آتش در آن تاثیر نکرد چنانچه آورده اند که انس بن مالک ضیافتی کرده
بود و بعد از طعام خادم را فرمود تا مندیلی وسخ بیاوردند و در تنوری که در آن آتش
افروخته بود بینداخت و بعد از ان بیرون آمده آتش در آن هیچ نوع تاثیر نکرده بود چه این
آنرا از جرک و وسخ پاک و منقی ساخته بود و مرویست که فردا قیامت آتش دوزخ را
این خطاب کنند که فرمان بردار محمد باش هر کس را که وی گوید بسوز و هر که وی نخواهد
مسوز و اگر موسی را علیه السلام روان شدن آب از سنگ کرامت کردند پیغمبر ما را صلی الله علیه
وسلم روان شدن آب از انگشتان وی ارزانی داشتند چه بصحت پیوسته از عبد الله بن
مسعود و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم که در غزوهٔ حدیبیه مردم از تشنگی و بی آبی
شکایت بنزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند فرمود ببینید که کسی آب دارد یاران طلب
کردند و مقداری آب پیدا کرده بنظر حضرت آوردند ظرفی طلبید و آب را در آن ظرف بریخت
و دست مبارک خود را در آن ظرف نهاد پس از میان انگشتان آن سرور آب منفجر شد
چنانکه از چشمه بجوشد انگاه فرمود حَیَّ عَلَی الطَّهُورِ المُبارَکِ وَالبَرَکَةُ مِنَ اللهِ و در روایتی اکنون

بلال را فرمود تا این ندا کرد مردم همه سیراب شدند و وضو ساختند از جابر پرسیدند که در آن
روز شما چند کس بودید فرمود هزار و پانصد کس بودیم و اگر صد هزار می بودیم کفایت
می کرد ما را و مقرر است که روان شدن آب از گوشت و پوست عجبست از روان شدن
آب از سنگ و اگر صالح را علیه السلام این معجزه کرامت کردند که از صخره صمّا ناقهٔ عشرا
بیرون آمده پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم این معجزه ارزانی داشتند که دعا کرد تا از کوهان ناقه
درختی خرمایی برست و فی الحال بار آورد شد و حاضران از ثمره آن تناول کردند پس هر کس که
ایمان او در علم خدا مقرر بود رطب آن نخل در دهن وی بغایت شیرین آمد و هر که مقرر بود که کافر
بود در دهن او سنگ میشد و دیگر آنکه ناقهٔ صالح با صالح سخن نکرد و شتر با پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
تکلم کرد در سخن آمده اذا نجد یکی آنکه در اخبار وارد شده که حضرت در سفری سیر میفرمود ناگاه
شتری بنزد یک وی رفت و گفت یا رسول الله صاحب من مرا مدتی کار فرموده تا پیر شدم
اکنون میخواهد که مرا ذبح کند من بناه بتو آورده ام که مرا از وی خلاص کنی رسول صلی الله علیه
وسلم پیش صاحب آن شتر فرستاد که این شتر را بمن بخش آن مرد منت داشته بحضرت
بخشید و آن سرور علیه السلام آن شتر را سر کذار گذاشت و اگر سلیمان را باد مسخر کردند
بمثابه که یکماهه راه بامداد و یکماهه را شبانگاه تخت او را می برد چنانکه فرموده غُدُوُّهَا
شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ آنحضرت را بادپای چون برق ارزانی داشتند که در بعضی از شب او را
از هفت آسمان گذرانید و باز آورد و اگر عیسی را علیه السلام احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص
عطا فرمودند برای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بز غاله مسموم زنی ساختند تا با او گفت لا تأکل منی
فانی مسموم و مرویست که معاذ بن عفراء زنی خواسته بود و با زن وی گفتند که وی برص بر
پهلوی خود دارد زن را از وی کراهت آمد و گفت زفاف نکنم معاذ بنزد طبیب حاذق
یعنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و صورت حال را بعرض رسانید فرمود تا پهلوی خود را
برهنه ساخت حرف چوبی بر داشت و بآن چوب آن محل را مسح فرمود فی الحال برص از و

زایل شد و گویند زنی پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و عکه روغن و مقدار قروت
برسم هدیه آورده و با او دختری بود که نابینا زاییده بود و التماس بینایی او کرد حضرت بدست
مبارک چشم وی را مسح فرمود در زمان بینا شد و ازین نوع معجزه بسیار از آن سرور واقع
شد چنانکه بعد ازین در طی تعداد معجزات وی معلوم خواهد شد و بعضی از علما آورده اند
که هزار و جمعی گفته اند که سه هزار معجزه از آن حضرت بظهور آمده و در این کتاب بسیاری
از معجزات و کرامات و علامات نبوت در ضمن وقایع سنین ولادت و بعثت و هجرت
بتحریر پیوست و اکنون بعضی دیگر از معجزات و اضعاف آن سید سادات علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی معجزه اول که اعظم
معجزاتست قرآنست چون بر اهل زمان موسی علیه السلام سحر غالب بود معجزه آورد
ایشانرا از آن جنس مثل شکافته شدن دریا و خون گشتن آب قبطیان را و انقلاب
عصا بحیه و غیر آن و بر اهل زمان عیسی علیه السلام طب غالب بود معجزه وی از همان
جنس بود مثل احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص و در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
چون فصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب بدیعه از نظم و نثر غالب بود کلامی بسوی
ایشان آورد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال جزالت لفظ و معنی خالی
از اطناب و تطویل ممل و عاری از اختصار و ایجاز مخل مشتمل بر اخبار امم سابقه و سیر
انبیا و رسل محتوی بر اخبار مستقبل و امور آینده بر وجه صدق و صواب متضمن غرایب
حکم و بدایع کلم که با کلام مجلس اصلا و قطعا از روی نظم و اسلوب مشابهت نداد و
مصون و محفوظ از تحریف و اختلاف و تناقض و تا قیام قیامت بر این صفات
خواهد بود و از جهت این امور چون این ندا در داد که فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ با
وجودی که قریش معدن فصاحت و بلاغت و در کمال معاندت بودند و قرآن از
جنس کلام ایشان بود سپر معارضه بینداختند و عدول نمودند از معارضه بمحاربه

صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم

و قتال راضی گشتند بسبب فرط فصاحت و اموال جان خود عجز ایشان بر همه ظاهر شد و بعضی بی حیایی کرده
در صدد اتیان بمثل سور قصار از قرآن در آمدند فضیحت گشتند مانند مسیلمه کذاب که بعضی از
تراکیب موهومه و کلمات مزخرفه او در اواخر باب دوم ثبت افتاد و گویند سوره فیل را باین
کلمات معارضه کرد که الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم طویل و ان
ذلک من خلق ربنا القلیل و بان سبب اضحوکه فصحا و بلغا گشت معجزه دیگر
شکافته شدن ماهست بدو نیم چنانچه بصحت پیوسته از حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفة
بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم اجمعین که گفتند مشرکان نزد حضرت رسول
خدا صلی الله علیه وسلم جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان
دو نیمه ساز حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آن سرور علیه السلام دست
بدعا برداشت و از حق تعالی درخواست و در روایتی آنکه بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب ماه
فرمود ماه بدو نیمه شد نیمی بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه مختفی گشت و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم ندا میکرد که ای فلان و ای فلان اشهدوا و در روایتی آنکه نصفی بر
کوه قعیقعان بر کوه بوقبیس بنمود و در روایتی آنکه ماه بدو نیم شد چنانکه کوه حرا در میان
دو شق وی بدیدند پس گفتند محمد ما را سحر کرده و بعضی گفتند که اگر ما را سحر کرده
نتواند که همه مردم را سحر کند از مسافران بپرسید اگر ایشان نیز این امر را دیده اند
بدانید که محمد صادقست و الا بدانید که ساحر است مسافران چون رسیدند قریش
از ایشان پرسیدند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو نیم شد قریش گفتند که
محمد بر ما سحر کرده است این آیه نازل شد که اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَ
اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ معجزه دیگر آنکه منقولست که در حجة
الوداع طفلی را از اهل یمامه که همان روز تولد کرده بود نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

الوبیل الباء المثلثة والتحتانیة الحبل من اللیف
والوبیل اللیف فیکون للایراد تشبیه ذنبه
باللیف فی کثرة شعوره او اخص الوبیل
وهو الحبل فیکون المراد تشبیه ذنبه
بالحبل الشدة والقوة و یحتمل ان یکون
بالباء الموحدة تعالی عذاب وبیل
ای شدید
ههه

صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم

آوردند فرمود ای طفل من کیستم آن کودک گفت رسول خدا حضرت فرمود راست گفتی
بارک الله فیک و بعد از آن سخن نکرد تا اوان تکلم و اورا مبارک یمامه گفتند • معجزه
دیگر آنکه ام سلمه و عبدالله بن عباس و ابو سعید خدری و زید بن ارقم رضی الله عنهم روایت
کنند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صحرای میگذشت ناگاه آواز شخصی شنید که میگفت
یا رسول الله حضرت التفات باطراف خود کرد و کسی ندید بعد از آن نیک احتیاط فرمود
آهویی دید که بر گوشه خیمه بسته اند آن آهو بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من
آی آن حضرت بنزد او رفت و فرمود حاجتی داری گفت آری در این کوه دو بچه دارم
مرا بگشای تا بروم و آنها را شیر دهم و بنزد تو بازآیم فرمود باز خواهی آمد آهو گفت خدای تعالی
مرا عذابی کناد مثل عذاب عشار اگر باز نیایم آن سرور آهو را بگشاد برفت و بچگان
خود را شیر داد و بازگشت حضرت آنرا در بند کرد و بنزد صاحبش رفت و از وی
در خواست کرد که این آهو را آزاد کن آن مرد آن آهو را بگشاد و بگذاشت آهو
میدوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله • معجزه • دیگر آنکه
ابن عباس و عبدالله بن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود صیاد روزی
سوسماری صید کرده بود و بخانه خویش می برد تا بکشد و بریان و طعام اهل و
عیال خود گرداند در اثناء راه گذر او بر جمعی افتاد بپرسید که این گروه را چه میشود
که اجتماع نموده اند گفتند محمد بن عبدالله است که دعوی نبوت میکند مردم بروی
جمع گشته اند صیاد خود را در میان آن جماعت بگنجانید و با حضرت علیه السلام گفت
یا محمد بلات و عزی سوگند که ایمان بتو نخواهم آورد تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آورد
و آن سوسمار را در برابر روی آنحضرت بینداخت سوسمار راه گریز پیش گرفت
حضرت فرمود ایها الضب اقبل سوسمار بازگشت فرمود ای ضب سوسمار بزبان فصیح که
حاضران تمام فهم کردند گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود که را می پرستی سوسمار گفت

آن خدا را که در آسمانست عرش او و در زمین است سلطان او و در دریاست سبیل او
و در بهشتست رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبرانی فلاح و رستگاری
یابد هر که تصدیق تو کند و زیانکار گردد هر که تکذیب تو نماید صیاد چون این کلمات از
سوسمار شنید متحیر شد و گفت هیچ نشانه دیگر عظیم تر بعد از معاینه • اشهد ان لا اله الا الله و
حده لا شریک له و انک عبده و رسوله • و در هر بن گوی موی و بشره و سر و علانیه من
با من موافق اند بخدا سوگند یا رسول الله که بنزد تو آمدم و بر روی زمین هیچ کس دشمن تر
از تو بمن نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوستر میدارم
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الحمد لله الذی هدانی • و روایتی آنکه سوسمار بعد
از اقرار برسالت آن حضرت علیه السلام این شعرها بخواند شعر الا یا رسول الله انک صادق
فبورکت مهدیا و بورکت هادیا • شرعت لنا دین الحنیفة بعد ما • عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا
فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل • الی الجن ثم الانس لبیک داعیا • اتیت ببرهان من الله واضح
فاصبحت فینا صادق القول راعیا • فبورکت فی الاحوال حیا و میتا • و بورکت مولودا و بورکت ناشیا
بعد از آن حضرت بیاران التفات کرد و فرمود اعرابی را قرآن تعلیم کنید • معجزه •
دیگر آنکه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند که در سفری همراه پیغمبر صلی الله علیه
شدم در مقدار دو فرسخ راه از آنحضرت چند معجزه دیدم یکی آنکه در راه تشنه شدم
و آب با من نبود نزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله عطش بر من غلبه کرده فرمود برو و
با آن کوه بگوی مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه متکلم شد و گفت با پیغمبر
بگوی از آن زمان باز که معلوم کردم که حق تعالی فرموده • اتقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة • چندان گریستم از ترس خدا که آب در اجزای من نماند • دوم آنکه در راه آن
سرور خواست که قضاء حاجت کند و بنائی نبود که خود را از نظر مردمان مستور سازد

و در آن صحرا درخت متفرق بود حضرت بآن درختها خطاب فرمود که استوونی آن
درختان مجتمع شدند بر مثال قبه تا در آنجا در آمد و مهم خویش کفایت نمود. سیم آنکه بموضعی
رسیدیم که شتری در آن موضع زانو زده بود چون حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دید بر
وی روی آمد و تضرع و زاری آغاز کرد چنانکه فرزند با پدر و مادر کند حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود چه شکایت داری از قوم خود شتر گفت یا رسول الله پیش از اینکه مرا از
خفتن بگذارند خواب میکنند و من میترسم که خداوند تعالی ایشانرا عذاب کند آن سرور آن
قوم را طلبید و از آن امر نهی فرمود. معجزهٔ دیگر آنکه آهویی از گرگی می گریخت
و گرگ از عقب او میرفت تا آهو در حرم در آمد و بایستاد و در گرگ می نگریست و گرگ در خارج
حرم ایستاده بود ابوسفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل آن حال را مشاهده نمود. تعجب
مینمودند گرگ گفت تعجب مکنید از این امر و حال آنکه امر شما هر دو از کار ما عجیبتر زیرا که محمد
شما را بتوحید و ایمان دعوت میکند و شما ویرا اجابت نمیکنید و با وی عناد دارید و بخدا
سوگند که هیچ جنی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی مثل صف او نشنیده. ابوسفیان و مخرمه را تعجب
زیاده گشت و از غایت حد این صورت را بر کس ظاهر نساختند تا زمانی که دولت
اسلام دریافتند. معجزهٔ دیگر آنکه سعید بن زید رضی الله روایت کند که رسول
صلی الله علیه وسلم بر کوه حرا بود با ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان بن عفان رضی الله
عنهم و بروایتی حضرت امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر نیز رضی الله عنهم بودند حرا در حرکت
و لرزه در آمد حضرت فرمود ساکن شو ای حرا بدرستی که نیست بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی
معجزهٔ دیگر آنکه ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
در موضعی نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ملازم آن سرور بودند حضرت
هفت سنگریزه از زمین برداشت و در کف مبارک خود در آورد آن سنگریزها
تسبیح گفتند چنانکه ناله آنها بگوش می برشال آواز زنبور عسل میرسید آنگاه انها را از

شهادت خواهد داد. آورده اند که غلامی و کنیزکی مدبر کرده بود و ایشان تعجیل
آزادی داشتند در زمان خلافت عمر خطاب قصد قتل وی کردند و او را بکشتند
و خود بکوه گریختند خبر بعمر رسید گفت رسول صلی الله علیه وسلم بزیارت ام ورقه رفتی
و با اصحاب گفتی بیایید تا بزیارت شهید رویم و فرمود تا آن غلام و کنیزک را
پیدا ساخته آوردند و از دار آویختند. معجزهٔ دیگر آنکه از ابوهریره مرویست
که گفت شنیدم از صادق مصدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود هلاک امت من
بدست جماعتی از جوانان قریش باشد ابوهریره گوید اگر خواهم تعیین کنم ایشانرا بنام قبیله ایشان
بنی فلان و بنی فلان اند و علما گفته اند مراد بنو حرب و بنو امیه اند. معجزهٔ دیگر
آنکه انس بن مالک روایت کند که چون آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا
تشعرون نازل شد ثابت بن قیس ابن شماس که خطیب و بلند آواز بود انزوا در خانه
خود اختیار کرده و بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیامد حضرت از حال وی تفحص فرمود
و گفت آیا ثابت خسته است که نمی آید سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ گفت
یا رسول الله او همسایهٔ منست و مرا خستگی او معلوم نیست و آمد بخانه ثابت تا از وی خبری
گیرد دید که در زاویهٔ خانه نشسته و سر در پیش انداخته پرسید که حال تو چیست گفت
حال من بد آواز خود را بالای آواز رسول صلی الله علیه وسلم برداشته ام و عمل من حبط
گشته و از اهل دوزخم سعد آمد و حال و قال او را بحضرت رسانید آن سرور علیه السلام
فرمود برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا
و صحت پیوست که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد. معجزهٔ
دیگر آنکه ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی
که شما زود باشد که فتح کنید و آن زمینی است که قیراط در میان ایشان بسیار

مستعمل است باید که با اهل آنجا نیکویی بجا آرید که ایشانرا با شما عهدی و قرابتی هست
و آن سخن از حضرت اشارتست بآنکه هاجر مادر اسمعیل و ماریه سریه آن سرور از
قبط اند و چون ببینی ای ابوذر دو مرد را که با یکدیگر خصومت کنند بر سر موضع یک خشت
از آن زمین بیرون رو ابوذر گوید عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنه و برادر او را
دیدم که در مصر بر موضع یکخشت خصومت میکردند چنانچه آنحضرت فرموده بود از آنجا
بیرون رفتم معجزه دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ام حرام بنت ملحان که زن عبادة بن الصامت بود
می آمد و در آنجا قیلوله میکرد و گویند ام حرام خاله رضاعی آنحضرت بود روزی بخانه
او آمد و آن زن برای وی طعامی ترتیب کرد و مهمانی بجای آورد انگاه رسول صلی الله
علیه وسلم بخواب رفت و چون بیدار شد بخندید ام حرام پرسید که سبب خنده
چیست فرمودند که جماعتی از امت من بجنگ کفار روند از راه دریا
و در کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تختهای خویش ام حرام گفت یا رسول
الله دعا کن تا من از ایشان باشم حضرت فرمود تو از ایشانی باز دیگر در خواب شد
و چون بیدار گشت بخندید ام حرام از سبب خنده سوال کرد همان جواب که اول
فرموده بود بگفت ام حرام باز التماس نمود که دعا کن تا من از ایشان باشم فرمود
تو از گروه اولی و همچنان شد که حضرت فرموده بود در زمان حکومت معاویه
چون لشکر بغزو روم میرفتند ام حرام در آن لشکر بود و از دریا بکشتی گذر
کردند ام حرام بر شتر سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و هلاک گشت و او را
در آن موضع دفن کردند معجزه دیگر آنکه خریم بن اوس بن حارثه روایت
کند که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمودند که امت من فتح حیره
خواهند نمود و شیماء دختر بقیله از قبیله ازد در حالتی که بر استری سفید نشسته

صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم

محقق

ازوی قرض بسیار ماند و چون وقت خرما چیدن رسید قرض خواهان آمدند و مطالبه
و تشدد مینمودند تمام محصول باغ خود را بر ایشان عرض کردم که بستانید و بر یکدیگر
بحسب حق خود قسمت نمایید و دست از من بدارید قبول نکردند بنزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم رفتم و استعانت نمودم از غرما التماس فرمود که آن خرماها را بوجه قرض خود بر
دارید یا چیزی از قرض کم کنید اجابت نکردند پس با من گفت برو و خرماهای باغ
خود را هر صنفی علی حده جمع کن بموجب فرموده عمل نمودم حضرت بیامد قرض خواهان
چون وی را دیدند بر من تشدد زیاده کردند رسول صلی الله علیه وسلم گرد یک کود خرما
سه بار بگشت و بر آن کود بنشست و قرض خواهان را بخواند و از آن یک کود خرما بر ایشان
کیل میکرد تا مجموع دین پدرم مودی شد و کودهای دیگر همچنان بحال خود بود و بچشم
من چنان می نمود که از آن کود یک خرما کم نشد و در روایتی آنکه سیزده وسق خرما
از آن کود باقی ماند معجزه دیگر آنکه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم
دست مبارک خود را بر ظهر گوسفندی مالید که فحل بوی نرسیده بود پستان
وی پر شیر شد و از وی شیر بدوشید و خود بیاشامید و ابوبکر صدیق را رضی الله
عنه بیاشامانید معجزه دیگر آنکه ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که
روزی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله دعاء
برکت کن برای من در بیست خرما حضرت آن خرماها را در کف مبارک خود چید و
دعا فرمود و گفت اینها را در مزود خود انداز و هر وقت خرما خواهی دست در مزود
خود کن و خرما بیرون آر و آنرا نثر مکن بخدا سوگند که تا حضرت زنده بود از آن خرما
خوردم و مردم را مهمانی میکردم و بعد از آن سرور علیه السلام در
زمان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن میخوردم و بمردم میدادم تا در روز
قتل عثمان خانه مرا غارت کردند و مزود را ببردند و ابوهریره در آن باب گفته

رضی الله عنه

صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم

للناس هم ولی فی الیوم معان ، ثم الجراب وقتل الشیخ عثمان ، معجزه دیگر انکه عمر بن
الخطاب رضی الله عنه روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در غزوه تبوک از قلت
زاد دستوری خواستند که شتران خود را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت آنچه از ازواد
شما باقی مانده بیارید پس نطعها را بسط کردند و بقیه زوادها خود را در آنجا ریختند
دعا برکت بران خواند چندان از آن خوردند که سیر شدند و بقیه را در ظرفها
خود ریختند ، معجزه دیگر انکه ابو هریره روایت کند که کاسه ثریدی بنزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند اهل صفه را بطلبید و من کردن خود را می کشیدم تا مرا
نیز بخواند تا زمانی که تمام قوم بر خواستند و در کاسه نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست
مبارک آنرا جمع فرمود مقدار لقمه شد آن لقمه را بر اصابع خویش نهاد و مرا گفت بخور
بنام خدای تعالی سوگند که چندان از آن خوردم که سیر شدم ، معجزه دیگر انکه
هم ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که بغایت گرسنه بودم حضرت بر من گذشت
و حال مرا دانست و فرمود بخانه در آی در آمدم قدح شیر حاضر ساخت و فرمود تا اهل
صفه را بخواندم از آن یک قدح ایشانرا سیر کردانید و بقیه که ماند بمن داد چندان
از آن آشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسلک نماند انگاه خود آشامید ، معجزه
دیگر انکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
هشتاد کس را از قرص چند جوین که مجموع آنها در بغل انس در می آمد سیر کردانید
و آن نانها همچنان باقی بود ، معجزه دیگر انکه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
عمر خطاب را امر فرمود تا از اندک خرمای چهار صد شتر سوار را زواد ترتیب
کرد و آن خرمای اندک باقی ماند چنانکه گویا یک خرما از آن باقی کم نشده بود ، معجزه
دیگر انکه جابر بن سمره روایت کند آنحضرت فرمود هر اینه شما فتح خواهید کرد مملکت
کسری و قیصر را و گنجهای ایشان قسمت خواهید کرد و چنان شد ، معجزه دیگر

صلی الله علیه وسلم

انکه از ابو هریره مرویست که گفت در غزوه از غزوات همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودم مردی
قزمان نام با ما بود و دعوی اسلام مینمود حضرت فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است
و چون جنگ در پیوست آن مرد بنیکوتر از ما محاربه مینمود و با دشمنان دین مقاتله
عظیم میکرد و بهر کس که حمله می برد شمشیر خود با وی رسانید یا میکشت یا مجروح می ساخت
اصحاب گفتند این کار که امروز قزمان کسی نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی
که وی از اهل دوزخست یاران تعجب نمودند شخصی از اصحاب گفت من ملازم وی
شدم تا حال او را باز دانم دیدم که تیری از کیش خویش بیرون آورد و خود را به پیکان
آن تیر بکشت بسبب انکه جراحتی بوی رسیده بود و تحمل آن نداشت آن خبر بحضرت
رسید فرمود الله اکبر اشهد انی عبد الله ورسوله و بلال را فرمود تا در میان مردم این
ندا کرد که در بهشت نرود الا نفس مسلمان وان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر
معجزه دیگر انکه از موسی اشعری رضی الله عنه مرویست که گفت در حدیقه از حدایق
مدینه بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی آمد و در حدیقه بکوفت آن سرور با من گفت
در بگشای و بشارت ده و برا به بهشت آمدم که در را بگشایم ابو بکر بود در را گشودم
و بشارت دادم و برا به بهشت و بعد از لحظه دیگری آمد و در می زد حضرت فرمود
در بگشای و بشارت ده و برا به بهشت آمدم و دیدم عمر بود در بگشودم و بشارت
دادم و برا به بهشت بعد از آن دیگری آمد و در زد و آن سرور تکیه کرده بود راست
بنشست و گفت در بگشای و بشارت ده و برا به بهشت بر بلایی که بوی خواهد رسید
آمدم و دیدم عثمان بود در بگشودم و بشارت دادم و برا به بهشت بر بلایی که بوی
رسید گفت الله المستعان و آن اشارت بقتل عثمان بود ، معجزه دیگر انکه از
ابو هریره مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قیامت قایم نگردد تا زمانی که شما
مقاتله کنید با قومی که نعال ایشان موی باشد و تا زمانی که مقاتله کنید با ترکان تنگ

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

چشم سرخ روی بهن بینی که رویهای ایشان گویا سپرها باشد که در غلاف چرمین گرفته
باشند معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله
علیه وسلم در طواف خانه کعبه با بو سفیان رسید و فرمود ای ابو سفیان میان
تو و هند سخنان چنین و چنین واقع شد ابو سفیان گفت هند سترم را فاش کرده بخدا
سوگند که بخانه روم و با او چنین و چنین کنم چون حضرت از طواف فارغ شد بنزد ابو سفیان
رفت و گفت بر هند ظلم مکن که او هیچ چیز از آن ستر تو فاش نکرده ابو سفیان گفت
گواهی میدهم که تو رسول خدایی چه کونه بر ضمیر و سر من واقف گشتی معجزه دیگر آنکه
از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد تا زنانی
که داعیه خطبه وی داشت به بینم رفتم و دیدم و باز آمدم و گفتم چیزی ندیدم که بکار وی
آید حضرت فرمود بتحقیق که خالی دیدی بر رخ وی که گیسوی تو از رشک آن بلرزید
منصف گشتم و گفتم یا رسول الله کی تواند که از تو چیزی پنهان دارد معجزه
دیگر آنکه ابو نوفل روایت کند که چون حجاج عبد الله بن الزبیر را بقتل آورد سر او را
بنزد مادر او اسما بنت ابو بکر فرستاد اسما حجاج را پیغام کرد که بدان و آگاه باش که
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که در قبیله ثقیف کذابی و مبیری یعنی خونریزی
پیدا خواهد شد کذاب را خود مشاهده کردیم و اما مبیر را گمان نمی برم غیر از تو
و علما گفته اند مراد از کذاب مختار بن ابی عبیده است معجزه دیگر آنکه عبد الرحمن
بن خلاد انصاری روایت کند که نفی بود و برام ورقه بنت عبد الله بن الحارث
میگفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر هفته یکبار در خانه او رفتی نوبتی حضرت بغزوه
از غزوات بیرون میرفت ام ورقه آمد و گفت یا رسول الله دستوری میدهی مرا
تا با تو بیرون آیم و بیماران و مجروحان لشکر ترا تعهد و محافظت نمایم و شاید که
خدای تعالی مرا شهادت روزی کرده اند فرمود مدینه باش که خدای تعالی ترا مرتبه

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

نهادند

کف خود بر زمین ماند ساکت شدند بعد از آن برداشت و در کف ابو بکر در آورد
بهمان منوال تسبیح کردند و در کف عمر و عثمان در آورد و تسبیح کردند باین طریق که سبحان
الله والحمد لله وبا ابوذر فرمود تو بردار ابوذر برداشت و در کف خود در آورد تسبیح نکردند
و ابوذر از آن سرور پرسید که چه شد اینها را که در کف ایشان مسبح بودند و در کف من
ساکت اند فرمود ای ابوذر تو میخواهی که با خلفاء راشدین مساوی باشی معجزه
دیگر آنکه بریدة بن الحصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی آمد بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
و گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام معجزه بمن نمای تا یقین من زیاده گردد فرمود
چه نوع معجزه میخواهی گفت این درخت را بخوان فرمود برو و او را از زبان
من بخوان اعرابی بنزد آن درخت رفت و گفت رسول خدا ترا میخواند دعوت
او را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین برکند
و میل بجانب دیگر کرد و عروق خود را از زمین برکند و برفتار آمد تا بنزد حضرت رسید
و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن سرور علیه السلام
درخت را امر کرد تا بمنبت خود باز گشت معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله
عنهما روایت کند که مردی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر
خدایی حضرت فرمود اگر این شاخ خرما از این نخل بخوانم و بیاید گواهی میدهی
برسالت من گفت آری پس آنحضرت آن شاخ را بخواند تا بر زمین افتاد و بر می
جست تا بنزد وی رسید آنگاه فرمود باز گرد بمکان خویش عود نمود معجزه
دیگر آنکه مرویست که در غزوه طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی تا دیر بر پشت سوار
بود و سیر میفرمود بدرخت سدره رسید خواب آلود آن سدره دو نیمه شد
تا حضرت از آن میان بسلامت بگذشت و گویند همچنان منفرج باقی مانده تا
اکنون و معروف بسدرة النبی است و هیچکس تعرض بکرده قطع آن نمیکند معجزه

صلی الله علیه وسلم

و ابو بکر ساکتی کرد از اکابر
علماء حنفیه است در تمهید
خود نقل آورده که حضرت
امیر المؤمنین علی را با آن
حضرت بود در کف او
سنگ آورد و تسبیح کنند

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

دیگر آنکه از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در حفر خندق با رسول خدا صلی الله علیه وسلم کار میکردیم روزی آثار جوع در بشرهٔ مبارک رسول صلی الله علیه وسلم مشاهده کردم و بتوغاره فرهی در خانه داشتم آمدم و زوجهٔ خویش را گفتم تا صاعی جو را آسا خورد ساخت و خمیر کرد تا نان بزد و من آن گوسفند را کشتم و برای آنحضرت در دیگ کردم و آخر روز که وی از سر کار خندق باز میگشت گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب کرده ام میخواهم که با چند نفر قدم رنجه فرمایی از من پرسید که چه مقدار است مقدار طعام را بعرض رسانیدم فرمود کثیر طیب برو و با زوجهٔ خویش بگوی تا دیگ را از بار فرو نگیرد و نان را از تنور بیرون ننهد تا ما بیاییم آنگاه فرمود یا اهل الخندق ان جابرا صنع لکم سورا فحی هلا بکم آمدم و با زوجهٔ خویش گفتم وای بر تو پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تمام اهل خندق می آید گفت از تو پرسید که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت خدا و رسول او دانا ترند و چون حضرت بخانه ما رسید با مردم گفت در آیید و لیکن ازدحام منمایید و در آمد و بر سر خمیر و دیگ رفت و آب دهن مبارک در هر دیگ انداخت و دعاء برکت بر آن خواند و چون نان در تنور بستم و پخته شد نان از تنور بیرون می آورد و در کاسه می شکست و گوشت و آش بر آن میریخت و ده ده را می نشاند تا طعام میخوردند و سیر میشدند و چون از سر دیگ و تنور برفت میفرمود تا سر دیگ و تنور را می پوشیدم تا تمام اهل خندق را که قریب بهزار کس بودند از آن نان و آش سیر ساخت و چون بر سر دیگ و تنور آمد همچنان پر بود فرمود بخورید و بهمسایهها خود نیز بفرستید که درین ایام مردم در قحطی و گرسنگی اند پس ما نیز طعام خوردیم و بهمسایهها میفرستادیم و چون آن سرور از خانه ما بیرون رفت آن طعام نیز تمام شد. معجزه دیگر آنکه هم جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که پدر من در جنگ احد شهید شده

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

ادفی

و مقنعهٔ سیاه بر سر افکنده باشد اینه مسلمانان شود خریم گوید گفتم یا رسول الله اگر من بحیره در آیم و این زن را باین صفت که تو گفتی بیابم از آن من باشد فرمود از آن تو باشد بعد از وفات حضرت ابوبکر صدیق خالد بن الولید را با لشکری بطرف حیره فرستاد خریم گوید من در آن لشکر بودم اول کسی که ما باز خوردیم شیماء دختر نفیله بود دیر همان هیأت که آن سرور فرموده بود او را بگرفتم و پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم این زن را بمن بخشید. خالد از من گواه طلبید عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند و خالد شیماء را بمن داد برادر شیماء عبدالمسیح از عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درم بخرید معجزهٔ دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون سورهٔ تبت در شان ابولهب نازل شد زن وی ام جمیل بنت ابوسفیان آمد که رسول را صلی الله علیه وسلم ایذا کند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد آن سرور بود صدیق چون ام جمیل را از دور دید که می آید گفت یا رسول الله او زنی بخابث بد زبانست چه شود اگر برخیزی و بازی ملاقات نکنی مبادا که ترا ایذایی کند و ناسزای گوید فرمود ای ابوبکر وی مرا نخواهد دید ام جمیل آمد و گفت ای ابوبکر صاحب تو مرا هجو کرده. صدیق گفت نی او هجو و شعر نمیگوید گفت ترا راست گوی میدانم و باز گشت ابوبکر گفت یا رسول الله ترا مگر ندید فرمود نی حق تعالی ملکی فرستاد تا بجناح خود مرا از وی مستور کرده بود. معجزهٔ دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که روزی ابوجهل با صنادید قریش گفت محمد در میان شما روی خود را خاک آلود میسازد یعنی نماز می گذارد و سجده میکند گفتند آری گفت بلات و عزی سوگند که اگر او را به بینم که این امر بجای آرد پای خود را بر گردن او نهم و روی او را در خاک بمالم پس نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و او نماز میگزارد خواست که پای پلید خود را بر گردن مطهر

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

آن سرور نهد بیک ناکاه دیدند او را که بزنی خود باز میکردد و بدست خود از چیزی
احتراز وانقا مینماید ازوی پرسیدند که تو را چه شد گفت میان من و او خندقی از
آتش پیدا گشت و جماعتی دیدم که مرا با جنحه خویش منع میکردند و هولی عظیم بر من
کار کرد و اصحاب خویش فرمود اگر بمن نزدیک تر میشد ملایکه اعضاء او را بحلیه
می ربودند **معجزه** دیگر آنکه ابو امامه رضی الله روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
موزهای خود طلبید تا بپوشد چون یک موزه را لبس فرمود کلاغی آمد و یک پای موزه
ربود و بینداخت ماری از موزه بیرون آمد حضرت چون آن صورت مشاهده
کرد فرمود من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس خفیه حتی ینفضها **معجزه**
دیگر آنکه هیثم بن عدی از پدر خویش روایت کند که گفت در حرب احد زخمی
بر چشم قتاده بن النعمان ظفری رسید چنانکه چشمش از کاسه بیرون افتاد چشم
خود را برکف دست نهاده بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و صورت حال بعرض
رسانید حضرت فرمود اگر خواهی صبر کن و بهشت ترا باشد و اگر خواهی چشمت را باز
جای خود نهم و دعا کنم تا حق تعالی ترا شفا دهد گفت یا رسول الله بخدا سوگند
که بهشت جزای جزیل و عطایی بغایت جلیل است ولیکن من مردی ام مبتلا
بدوستی زنان و میترسم که چون مرا بینند گویند اعور است یا رسول الله چشم مرا باز
جای خود بنمان و برای من از خدای تعالی بهشت طلب کن پس آنرا بدست مبارک
خود برداشت و آب دهن خود بر آن انداخت و بموضعش نهاد فی الحال بینا گشت
و بهترین چشمان وی آن بود و تا زمان وفات درد نکرد و از حضرت حق جل جلاله بهشت
نیز طلب فرمود و گویند پسر قتاده بر عمر بن عبد العزیز در آمد عمر پرسید که ای جوان
تو پسر کیستی در جواب گفت **بیت** انا ابن الذی سالت علی الخد عینه ٭ فردت بکف المصطفی احسن الرد
فعادت کما کانت لاحسن حالها ٭ فیا حسن ما عین ویا طیب ما ید ٭ عمر عبد العزیز گفت بمثل

هذا فلیتوسل المتوسلون ٭ انکاه گفت ٭ تلک المکارم لا قعبان من لبن ٭ شیبا بماء فعادا بعد ابوالا
معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که زنی کودک خود را نزد رسول
صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله بدرستی که و برا نوعی از جنون هست که در وقت
طعام خوردن ما و برا میگیرد و بغایت پریشان میشویم حضرت بر سینه وی مالید و مر او را
دعا کرد وی مقداری استفراغ نمود و از دهن وی جانوری مثل سگ بچه سیاه
بیرون آمد و روان شد و آن کودک شفا یافت **معجزه** دیگر آنکه مرویست
که ابوطالب مریض بود و رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت او رفت ابوطالب گفت ای
پسر برادر من دعا کن تا پروردگاری که تو او را می پرستی مرا شفا دهد فرمود اللهم اشف
عمی اباطالب ابوطالب فی الحال از آن مرض شفا یافت گفت یا محمد بدرستی که پروردگاری
که تو او را عبادت میکنی اطاعت تو مینماید حضرت علیه السلام در جواب گفت ای عم تو نیز
اگر او را پرستش کنی هر آینه که اطاعت تو کند **معجزه** دیگر آنکه یزید بن ابی عبید
روایت کند که اثر جراحتی در ساق سلمه بن الاکوع دیدم پرسیدم که این چیست گفت
اثر زخمی است که در روز خیبر بمن رسید و مردم گفتند سلمه هلاک شد بنزد رسول صلی الله
علیه وسلم رفتم بآن حال آب دهن مبارک سه نوبت بر آن محل انداخت فی الحال صحت یافت
و تا این زمان هرگز درد نکرده **معجزه** دیگر آنکه ابو نهیک ازدی روایت کند از
عمرو بن اخطب که رسول صلی الله علیه وسلم آب خواست از من که بیاشامد قدحی آب
بنزد وی بردم و در آن قدح یک موی بود آنرا برداشتم و قدح را بحضرت دادم تا
آب آشامید فرمود بار خدایا و برا جمیل و تازه دار ابو نهیک گوید و برا در سن نود و
چهار سالگی دیدم و در لحیه وی یک موی سفید نبود والله اعلم **فصل چهارم** در بیان
اوصاف و شمایل سید اواخر و اوایل صلی الله علیه وسلم و آن منقسم بدو قسم میشود صوری
و معنوی که عبارت از خَلق و خُلق آن سرور است **اما** بیان صفات صوری وی که

صلی الله علیه وسلم

حضرت صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

روایت کند که

صلی الله علیه وسلم

صفات صوری پیغمبر صلی الله علیه وسلم

و حضرت صلی الله علیه وسلم با ...

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

مبنی از کیفیت شکل وهیات و اعضا و جوارح اوست. ارباب سیر و اصحاب حدیث
و خبر در کتب معتبر چنین آورده که خلق آنحضرت مانند خلق وی معتدل بود و
تمام اعضا و جوارح وی دال بود بر کمال اعتدال مزاج وی قد مبارکش ربعه بود
نه دراز و نه کوتاه کوتاه. و مع ذلک با هر بلند قامتی که رفیق آنحضرت بیک سیر کردن ازو
بلند تر نمودی و در هر مجلسی که بنشستی از اهل آن مجلس بزرگتر بودی سر آن سرور بزرگ
اما بسیار بزرگ نبود. موی دلجویش سیاه. اما جعد بغایت و سبط نیز نهایت نبود
گیسوی مشک بویش گاهی بنصف گوش و گاهی بنرمه آن و گاهی بسر دوش میرسید
احیانا چهار گیسو بافته میگذاشت جبین مبینش کشاده. و ابرو آن کمان نشانش
پیوسته مینمود اما بحقیقت پیوسته نبود میان آن دو رگی بود که در حین غضب
ممتلی و ظاهر شدی. چشمان منورش در عین حسن سیاهی آن بغایت سیاه و
سفیدیش بغایت سفید و در سفیدی و سیاهی آن رگهای سرخ مینمود با دام چشم
بود و فوق باصره اش بمرتبه که در تاریکی چنان دید بدکه در روشنایی خدبن شود
از استخوان روی مرتفع نبود. بینی آن سرور از خود بینی طولی و ارتفاعی فی الجمله داشت
و در آنچه نوری بود گردش بر آمد. و هر که نه از روی تامل در و نظر کردی می پنداشت که
اشم است یعنی استخوان انفش بغایت طویل است و فی الحقیقه چنان نبود. دهان
مرده. دهانش کشاده. اما بغایت ملیح. دندانش سفید و براق و اطراف آن تیز و باریک
میان دندانهاش گشاده. و در حین تکلم گویا نور از آن بیرون می آمد. روی او منور
و مدور نبود و چون ماه شب چهارده می درخشید. و رنگ رویش بغایت سفید
سفید نبود بلکه اندک حمرتی داشت لیکن لون بدنش سفید و نورانی چنانکه گویا آنرا لا
نقره ریخته بودند. محاسن مطهرش انبوه. گردن آزادش بلند و در غایت صفا چنانکه
گویا گردن آهوی یا صورتی بود از نقره میان دو شانه اش از یکدیگر دور. کاهل با

حاصل جلیل

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

حاصل جلیل. سینه بی کینه اش پهن و شکم و سینه اش هموار و با هم یکسان از سینه با سکینه اش
تا ناف خطی باریک از موی کشیده. و باقی اجزای سینه و شکمش بی موی. ساعد و منکب
و اعالی سینه مبارکش موی داشت سرهای استخوان اعضایش بزرگ و گوشت بدن
مبارکش متماسک و رخاوت نداشت. زندش طویل کفش گشاده. و نرم تر از حریر. ساقهای
آنحضرت خالی از دقیق نبود و پشت پای در حیاتش املس و نرم هیچ شکنی و شقاق نداشت
چنانکه آب بر آن نمی ایستاد و حاصل سخن آنکه تمام اعضا و جوارح آنحضرت علیه السلام تمام
خلقت و متناسب بود و اصف او میگفت لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم پیش ازو
و بعد ازو مانند او و از جابر بن سمره رضی الله عنهما مرویست که گفت در شب ماهتاب
دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم حله سرخ پوشیده. در صفحه رخسار با انوار آن سرور
نگاه کردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند که نزد من از ماه احسن مینمود. و از
ابو هریره مرویست که گفت ندیدم من هیچ چیز را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم گویا آفتاب
در چهره مبارک او جاری بود و ربیع بنت معوذ در وصف حضرت گفته بود مصرع
لو رایته لرایت الشمس طالعة و ابن عباس رضی الله عنهما گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز
در برابر آفتاب نه ایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چراغ
ننشست الا که نور او بر نور چراغ غلبه کرد. مهر نبوت در میانه دو شانه و بروایتی
بر سر شانه چپ داشت و آن گوشت پاره بود متقارب برحوالی آن خالها بقدر
نخودی ظاهر. و در روایتی آنکه مهر نبوت مثل تفاحه بود. و در روایتی آنکه شعرات مجتمعات
بود. و در روایتی آنکه بر آن نوشته بود محمد رسول الله خاتم النبیین. و در روایتی آنکه بر آن
نوشته بود که توجه فانک منصور لیکن این روایت ضعیف است. عرق مطهرش در
غایت خوش بویی جابر بن سمره رضی الله عنهما گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک
خود بر سینه من مالید از دست او رایحه خوش شنیدم که گویا دست از طبله عطار بیرون

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

آورده بود. و وائل بن حجر رضی الله عنه گوید مصافحه کردم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و
بعد از آن چون مدتی دست من عرق میکرد بوی خوشتر از بوی مشک از آن می شنیدم
و در اخبار وارد شده که نوبتی دلوی آبی پیش آن سرور بردند از آن دلو آب شامید
پس آب دهان مبارک در آن انداخت و در چاه ریختند بعد از آن بوی مشک از
آن جا می آمد. و تعلمت از ام سُلیم مادر انس که عرق آن حضرت را جمع کرد
و با قدری بوی خوش مخلوط ساخت و از همه طیبها آن اطیب بود. و از ابو هریره
روایت که گفت مردی دختر خود را عروس می ساخت در تجهیز وی بآن سرور استعانت
کرد و نزد او چیزی حاضر نبود که بآن مرد دهد فرمود تا شیشه بیاورد و قدری از
عرق خود در آن شیشه کرد و فرمود بگوی او را تا بآن مطیب شود و چون آن دختر
بآن خوش بوی می ساخت خود را اهل مدینه بوی خوش می شنیدند و آن خانه را بیت
المطیبین نام نهادند. و انس بن مالک رضی الله روایت کند که چون رسول الله علیه وسلم
در کوچه از کوچهای مدینه بگذشتی مردم بوی مشک می شنیدند و پیدا نستند که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم از آنجا گذشته والله اعلم. و اما صفات معنویه آنحضرت که عبارت

صفات معنویه آنحضرت

از خلق وی و مبنی از تحلی نفس کریم او بفضایل و تجنب اوست از رذایل آنکه آن سرور
در کمال بمرتبه رسیده بود که حق تعالی در قرآن مجید با او این خطاب فرمود که. وَإِنَّكَ
لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ. علما گویند خلق وی را عظیم گفت برای آنکه مکارم اخلاق در وی مجتمع
بود زیرا که حق تعالی در سوره انعام انبیا را ذکر فرموده. و بر ایشان ثنا گفته که. أُولَٰئِكَ
الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ. بعد از آن مصطفی را امر کرده. باتباع سیرت
و طریقه ایشان که. أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ. و هر یک از ایشان مخصوص بودند
بخصلت حسنه. نوح بشکر. و ابراهیم بحلم. و موسی باخلاص. و اسمعیل بصدق وعد
و یعقوب و ایوب بصبر. و داود باعتذار. و سلیمان بتواضع. و عیسی بزهد. و چون

آنحضرت مامور بود باقتدا بایشان خلق هر یک را فرا گرفته بود پس مکارم اخلاق
در وی مجتمع بوده باشد و در خبر است. إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ مشعر باین است
ابوبکر واسطی رحمه الله گوید خلق او را عظیم خواندند لانه جاد بالکونین عن الخلق. از عایشه
صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که خلق پیغمبر صلی الله علیه وسلم چگونه بود در جواب گفت که
خلق او قرآن بود یعنی با امر و نواهی و آداب و اخلاق که از قرآن معلوم میشود عمل میفرمود

حسن خلق پیغمبر صلی الله علیه وسلم

و حسن خلق آن سرور علیه السلام بمرتبه بود که هرگز هیچکس را از خدمه یاران و خدمتکاران
نمی آزرد. انس بن مالک رضی الله عنه گوید ده سال خدمت آن سرور کردم در سفر و حضر
هرچه کردم نفرمود که چرا کردی و هرچه نکردم نگفت چرا نکردی یعنی اگر در شرایط خدمت
قصوری و تقصیری واقع شدی با روی من نیاوردی مراد اینست نه تفریط و افراط
در مامورات و منهیات. و عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید نبود هیچ احدی
نیکو خوی تر از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و برا هیچکس نخواندی الا که در جواب او گفتی
لبیک و با یاران در همه احوال موافق بودی اگر ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی
و اگر یاد آخرت نمودندی وی نیز یاد آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی نیز
با ایشان موافقت نمودی و در حضور آنحضرت یاران امور جاهلیت میکردند و می خندیدند
و او تبسم میفرمود و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه خود در آمد و مردم با وی بودند
جوانب خانه مملو شد و جریر بن عبدالله بجلی را رضی الله عنه جای نماند که بنشیند در بیرون
خانه بر روی زمین بنشست حضرت صلی الله علیه وسلم از آن امر واقف شد و ردای خود را
به پیچید و بجانب جریر انداخت و فرمود بر آن بنشین جریر آنرا برداشت و بر روی
خود مالید و ببوسید. و از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که رسول صلی الله
علیه وسلم در خانه خود در میان اهل خود بچه دستور عمل میفرمود در جواب گفت آن
حضرت علیه السلام در خانه خود چنان سلوک میکرد که یکی از آحاد الناس سلوک

میکند و بکارهای خانه قیام مینمود خانه جاروب میکرد و جامهٔ خود میدوخت و نعلین را
وصله میکرد و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم را در کارها مدد
میداد و با او چیزی میخورد و بضاعت خود را از بازار خود بر میداشت و بخانه
می آورد ❊ و از امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما مرویست که گفت از پدر
خویش پرسیدم که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه در می آمد بچه نوع عمل
مینمود جوابم داد که چون آنحضرت علیه السلام بخانه در آمدی اوقات دخول
خود را سه قسم ساختی قسمی را در طاعت و عبادت خداوند تعالی مصروف میساخت
و قسمی در تفقد اهل و عیال میگذرانید و قسمی را بجهت خاصهٔ خود میگذاشت و در بعضی
از اوقات این قسم با صلاح حال امت مشغول میشد و خواص و اهل فضل را در این
قسم نزد خود راه میداد و ایشانرا بتحف اسرار و هدایاء علوم مخصوص میکردانید تا
بوسیلهٔ ایشان عوام از آن اسرار و علوم محظوظ میشدند و میگفت باید که آنکس
که در مجلس من حاضرست بغایبان برساند و با یاران میفرمود حاجت کسی که خود
نتواند رسانید حق تعالی هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد و یاران نزد
انحضرت صلی الله علیه وسلم میرفتند در حالی که طالب علم و خیر بودند و دیگرانرا دلالت
مینمودند بر آن علم و ادب ❊ حضرت امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما گوید
پرسیدم از پدر که زمانی که در بیرون خانه بود احوال او چه نوع بودی گفت زبان خود را
از مالا یعنی نگاه داشتی و خواطر اصحاب را تالیف فرمودی و ایشانرا متنفر نساختی
و کریم هر قوم را گرامی داشتی و امور آن قوم را باو تفویض نمودی و از مردم خود را
نگاه داشتی بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه خود را با ایشان طی کردی و تفقد اصحاب
بجای آوردی و از حال ایشان متفحص بودی و تحسین نیک و تقبیح بد نمودی و از
حق در نگذشتی بهترین مردم پیش او مقرب بودند و افضل ایشان نزد او کسی بودی

خود استطاعت و قدرت
رسانیدن آن بمن ندارد
شما بمن رسانید بدرستی که
هر کس برساند به پادشاهی
حاجت کسی را که صح

که نیک خواهی او مسلمانانرا بیشتر بودی و مرتبه کسی نزد او عظیم تر بودی که مواسات
و معاونت مردم بهتر نمودی امیر المؤمنین حسین گوید پرسیدم از مجلس وی گفت
از هیچ مجلس برنخاست و در هیچ مجلس ننشست مگر بیاد خداوند تعالی و چون بقومی
رسیدی هر جا که مجلس با و منتهی شدی بنشستی و یارانرا بآن طریقه امر فرمودی و هر
یک از همنشینان خود را نصیب و بدادی و گرامی داشتی چنانکه گمان بردی که
هیچکس نزد آنحضرت از وی گرامی تر نیست هرکس با آنحضرت مجالسه یا مفاوضه نمودی
در همه صبر فرمودی تا او ترک مجالسه و مفاوضه نمودی و هرکس که حاجتی از وی سوال
البته حاجت او را بر آوردی یا بسخن خوش او را بکفتی بسط خلق او گنجایی تمام
مردم داشت و شفقت او نسبت با مردم بمرتبهٔ بود که گویا پدر همه است و همه در اجزاء
حق نزد او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود آوازها در آن
مجلس بلند بر داشته نشدی و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس او نبودی و اشاعت
فلتات یعنی سقطات و زلات اگر از یکی از اهل مجلس واقع شدی نمودندی بلکه
اخفا کردندی یاران در مجلس او در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل در آن مجلس
بتقوی بودی و با یکدیگر بتواضع بودندی توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجای آوردندی
و محافظت غریب و ارباب حاجت کردندی ❊ و مرویست که زهد آنحضرت
بمرتبهٔ بود که تمام دنیا را در نظر همت او عرض کردند التفات بآن ننمود و از دنیا بیرون
رفت و زره او نزد یهودی مرهون بود و سه روز متتابع از نان سیر نشد و گاه
بودی که در خاندان نبوت یکماه آتش افروخته نمی شد و بآب و خرما می گذرانیدند
و گاه بودی که حضرت علیه التحیة والسلام گرسنه بخواب رفتی و روز دیگر بروزه بودی و اگر
خواستی حق تعالی چندان بدو دادی که در خاطر هیچ احدی خطور نکردی ❊ و مرویست
که نوبتی جبرئیل نزد وی آمد و گفت بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که

علیه السلام

صلی الله علیه وسلم

زهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

دوست میداری که این کوهها مکه را طلا ونقره گردانم وبا تو باشد هر جا که روی
سر خود را زمانی در پیش انداخت انگاه گفت ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له
ومال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له جبرئیل گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت
ودر حدیث دیگر وارد شده که فرموده مرا با دنیا چه کار مثل من ودنیا همچون مثل سوار است
که در تابستان گرم بدرختی رسد که از اظهار سایهٔ خوش باشد فرود آید وزمانی
در سایهٔ آن درخت استراحت نماید انگاه سوار شود وروان گردد تواضع آن
حضرت بمثابه بود که در مجلس زانوهای خود را از زانوی همنشین فروتر گردانید وهر کس که
باو رسیدی اول او سلام بر انکس کردی وابتدا بمصافحه نمودی وپای خود را در حضور
اصحاب دراز نکردی وجای برکسی تنگ نداشتی وکسی که بروی در آمدی اورا تعظیم
واکرام نمودی وگاه بودی که بر وسادهٔ خودش نشاندی واصحاب را بکنیت ذکر
کردی وباحب اسما خواندی وقطع سخن هیچکس نکردی وچون کسی بنزد آنحضرت رفتی
وحاجتی داشتی واو در نماز بودی در نماز تخفیف کردی وحاجت اورا بر آوردی
وباز بنماز مشغول شدی ومیفرمود لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی بن مریم فانما
انا عبد الله ورسوله ودر حدیث دیگر میفرماید لا تخیرونی علی موسی وفرموده
من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب انس بن مالک رضی الله عنه گوید زنی
در طریقی از طرق مدینه آن سرور را پیش آمد وگفت یا رسول الله بدستی که مرا بتو حاجتی است
فرمود در هر کوچهٔ از کوچهای مدینه که میخواهی بنشین تا بنشینم ومهم ترا کفایت کنم
وکنیزکی از کنیزکان اهل مدینه دست وی را میگرفت وبهر جا که میخواست می برد واز غایت
تواضع وبی تکلفی بر روی زمین تکیه میفرمود وبخواب میرفت ودعوت بندهٔ زرخرید را
اجابت میفرمود ومیگفت لو دعیت الی کراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت
وگاه بود که اورا بنان جو دعوت میکردند اجابت می نمود ودر جود وکرم

وسخاوت ومروت

تواضع آن سرور صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

کرم وسخاوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم

وسخاوت ومروت بغایتی بود که هرگز هیچ سایل را از درگاه خود محروم نگردانید ونوبتی اعرابی
از آنحضرت چیزی خواست چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه پر شد آن اعرابی چون
بقوم خود رسید گفت ای یاران مسلمان شوید که محمد عطایی میدهد که خوف فقر بعد از آن
نیست وگویند در روز حنین چندان مال بمردم بخشید که حیران ماندند وسبب اسلام
بعضی از صنادید قریش آن شد وبا خود اندیشیدند که این عطا کسی تواند داد که از درویشی
اندیشه نکند وواثق باشد بانکه خداوند تعالی در همه حال اورا فرو نگذارد وروزی بد ید
وثبوت پیوسته که مردی بنزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد وچیزی خواست در
جواب فرمود حالا در دست چیزی ندارم ولیکن هر چه میخواهی بخر وبهاء آن بمن حواله کن که
چون مرا چیزی پیدا شود از قبل تو ادا نمایم عمر خطاب رضی الله عنه حاضر بود گفت یا رسول الله
باین طریقه چیزی بوی دادی وحال آنکه حق تعالی تکلیف مالا یطاق نفرموده حضرت را این سخن
ناخوش آمد مردی از انصار گفت یا رسول الله انفق یمی ذی العرش اقلالا آن سرور متبسم شد
واثار سرور در بشرهٔ وی ظاهر گشت وفرمود باین طریقه مرا امر کرده اند ومنقولست که نوبتی
صد هزار درهم بنزد حضرت صلی الله علیه وسلم آوردند همه را بر روی حصیر ریخت ومردم قسمت
کرد وچون برخاست یک درهم در آنجا نمانده بود ولنعم ما قیل هر چه آمد بدست بدادی وپیش از آن
واین جود آنکس است کش ز فقر عار نیست واز ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که این بیت را
لبید انشا کرد اخ لی اما کل شیء سألته فیعطی واما کل ذنب فیغفر انگاه گفت هکذا کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم وحلم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمرتبهٔ بود که هر چند از اقارب واجانب ایذا
میکشید تحمل مینمود ودر مقام انتقام نمی آمد بلکه در ازای آن دعای خیر در شان ایشان بتقدیم
میرسانید از عبد الرحمن بن ابزی رحمة الله علیه مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
حلیم ترین مردمان وصابرترین ایشان بود وکظم غیظ پیشه میکرد انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که روزی با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودیم ناگاه دیدیم که حضرت

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

ولا تخش م عبد السلام

حلیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

بود بخراش ردا، خود ساخته تشریف داد و از عقب او اعرابی در آمد و ردا را در برا گرفت
وچنان بکشید که کتف آنحضرت علیه السلام بسینه اعرابی خورد و حاشیه برد در سینه
آن سرور صلی الله علیه وسلم تاثیر کرد حضرت در وی دید و تبسم فرمود و گفت ما شاء الله
اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین مال که نزد تو است چیزی بدهند فرمود تا چیزی بوی
دادند و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که جفای خلق در وی تاثیر نمیکرد زیرا که دیده
دل وی ناظر حق بود و مطالعه جمال حق میفرمود بیت آنکه جان در روی او خندد چو قند
از ترش رویی خلقش چه گزند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌• وانکه جان بوسه دهد بر چشم • کی خورد غم از ملامت و زخم او

وفاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وعده

وفا بر وعده بر خود لازم می شمرد و هرگز خلف وعده از وی متحقق نشد و گویند پیش از
بعثت چیزی بمردی فروخته بود و چیزی از بهاء آن پیش آن مرد ماند و با آن حضرت
وعده کرد که تو درهمین محل توقف نمای تا تتمه بهارا بیارم برفت و فراموش کرد
روز سیم بیاد وی آمد آن تتمه را سرانجام کرده بهمان موضع شتافت حضرت فرمود
علیه السلام ای جوان ما را در مشقت افکندی بنا بر وعده تو من از آن روز باز

شجاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

درین موضعم • و در شجاعت و دلاوری کس بآنحضرت نرسید • انس بن مالک
رضی الله عنه گوید کان رسول الله صلی الله علیه وسلم احسن الناس و اشجع الناس

صلی الله علیه وسلم

و اسمح الناس • و از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب مرویست که گفت در روز
جنگ ما ملتجی بحضرت میشدیم و وی از همه ما اقرب بود بدشمن • و عمران بن حصین

صلی الله علیه وسلم

روایت کند که هرگاه در محاربه بجمعی از اعدا رسیدی اول کسی که با آن جمع دست برد نمودی
وی بودی و در غزوه حنین گذشته که تنها متوجه جهاد هزار دشمن شد و بر ایشان
حمله کرد و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب • و بصحت پیوسته که شبی خبر

صلی الله علیه وسلم

بمدینه آوردند که جماعتی از اعدا خود را مسلح و مکمل ساخته بقصد غارت مدینه
می آیند فزع در میان مردم افتاد آنحضرت شمشیر حمایل کرده بر اسبی برهنه که از آن

ابوطلحه بود سوار شد و بر اهل مدینه سبق گرفته بیرون رفت و بعد از آن که تحقیق کرده که
آن خبر اصلی نداشته مراجعت فرموده و با یاران که از عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیرون
آمده بودند فرمود مترسید که هیچ باکی نیست و در شان اسب ابوطلحه فرمود انه البحر ای
واسع الجری • و آنحضرت در حیا بمرتبه بود که راوی در وصف حیاء آنحضرت گفته کان

صلی الله علیه وسلم
حیاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم • اشد حیاء من عذراء فی خدرها • و از غایت حیا اگر
چیزی از کسی بدیدی که مکروه داشتی در روی وی تغیری پیدا شدی ولیکن بوا
با او چیزی نگفتی و نوبتی مردی بمجلس وی آمد که بروی اثر صفرتی بود متغیر شد
و چون بیرون رفت فرمود چه شود اگر او را امر کنید تا این زردی را از خود بشوید
و سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید کان رسول الله صلی الله علیه وسلم • حییا

خبر جامع فی اخلاقه

لا یسأل شیئا الا اعطی • و در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرویست که دل وی
بر خلایق مهربان • و سینه وی منشرح و از خوف حق تعالی دایما گریان • و طویل
الحزن • و عظیم الرجا • و دایم الذکر • و قلیل الاذی • و لین الجانب • و کریم الوفاء و
کاتم السر • و امین السما والوف • و حلیم • و ودود • و مهربان • و مهمان دوست • و کریم
و حلیم • و قایم بامر حق تعالی • و وفا کننده بعهد • و اجتهاد کننده در عبادت • و طالب
رضای خداوند بود • و کان رسول الله صلی الله علیه وسلم • صوام النهار خاشعا بکیا
قوام اللیل خاضعا قریبا راغبا فی الخیرات منصفا رقیبا زاهدا فی الشهوات اهلا
غریبا و کان شریف الهمة لطیف الفطنة جمیل العشرة دلیل الادلة حبیب الفقراء
طبیب الاغنیاء تقی الاتقیاء لبیب الالباء • بزرگان را تعظیم کردی از جهت وفاداریشان
و خودرا نوا بخود نزدیک کردانیدی از جهت شدت اعتقاد ایشان و نعمت را
شکر کفتی و اگرچه اندک بودی و بر فقرا مهربان بودی • و کم گوی و بادقار و هیبت •
و کم خنده و بسیار تبسم و کف گشاده • و تازه روی و شیرین سخن و خوش ترنم

واندک تنعم بود و بدرشتی و خشم شدی و زود باشتی شتافتی و رزین العقل و پاکیزه کوی و قلیل الملامة و خلایق را چاره جوی و عفیف النفس ح

وسخی النفس و مجتنب از شبهه و حرام و لطیف طبع و بذل کنند، سلام و ذات شریفش مستجمع جمیع صفات حمید، و از سمات ذمیمه بغایت دور بود درشت خوی و عیب جوی و سنگین دل و فریاد برادنده و دشنام دهنده و سبکبار و حریص و جمع کننده مال و بخیل و مناع خیر و مکار و مکثار و طماع و منان و اکول و کسلان و زود ملول و طعن کننده و عجول و ضرر رساننده و حسود و ختار و غدار و جزع کننده و متطیر و متکبر و متجبر و نمام و غماز و کنج نهنده و ذخیره کننده و محتکر و مذمت کننده و فخر آورنده نبود و هیچ عادت بد نداشت صلوات الله و سلامه علیه

فصل پنجم در بیان عبادات آن سرور صلی الله علیه وسلم

بدان وفقنی الله و ایاک که طوایف علما را اختلافست در آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش از نبوت بچه کیفیت عبادت میفرمود بعضی بر آنند که عبادت وی فکری بوده، و جمعی بر آنند که ذکری بوده و نیز اختلاف دارند که حضرت بکدام شریعت عمل میفرموده بشریعت عیسی یا موسی یا ابراهیم علی نبینا وعلیهم السلام یا جمیع شرایع من قبله علیهم کفته اند و دلایل و تفاصیل این اقوال در محل خود مبین شده، و اما بعد از ظهور نبوت قولی آنکه آنچه اشق از هر شریعتی بوده اختیار فرموده، و قولی آنکه بمقتضی آیه کریمه اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِیمَ حَنِیفًا بطریقه ابراهیم خلیل عمل میفرموده و ارجح آنست که بشریعت خود عامل بوده و در عبادت حق تعالی جهد بکمال داشته و چون بعد از ایمان افضل عبادات نماز است و آن موقوف بر طهارتست انسب آن مینماید که افتتاح عبادات آن سرور به بیان وضو و مقدمات آن واقع شود بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون خواستی که بجائی که برای قضا حاجت معد بود در آید انگشتری را از انگشت مبارک بیرون آوردی و پای چپ پیش نهاده در آمدی و فرمودی اللّهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِکَ مِنَ الخُبثِ والخَبائِث، و چون بیرون آمدی پای راست پیش نهادی و کفتی غفرانک، و اگر در صحرا بودی از نظر مردم دور شدی چنانکه کسی او را

(یا بطریقه نوح یا بطریقه آدم ع)

عبادات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

ادب خلا

ندیدی یا بدیواری یا بدرختی خود را مستور ساختی و در زمین نرم بان مهم اشتغال نمودی و اگر زمین صلب بودی بسنان نیم نیزه که همراه داشتی زمین را نرم ساختی تا رشاش بول با و باز نکردد و تا بزمین نزدیک نشدی جامه را از خود بر نداشتی و استنجا به سنگ و آب نمودی و در حین در آمدن پیغمبر بود نا سنگها استنجا و آب معد و مهیا میداشتند و در غالب اوقات برای هر نمازی وضوی ساختی و احیانا چند نماز بیک وضو گزاردی و پیش از وضو مسواک کردی و در آن باب مبالغه بسیار داشتی قولا و فعلا و مضمضه و استنشاق نمودی هرگز وضوئی بی مضمضه و استنشاق نکرده و در کیفیت عمل حضرت باین دو سنت روایات وارد شد، کاه بیک غرفه مضمضه و استنشاق کردی و کاه بدو غرفه و کاه به سه غرفه و در هر سه صورت وصل نمودی یعنی نیم غرفه بمضمضه و نیم باستنشاق صرف نمودی احادیث صحیحه صریح است و در روایتی ضعیف هست که بیک نوبت فصل میان مضمضه و استنشاق نموده و استنشاق بدست راست و استنثار بدست چپ میکرده و پیشتر اوقات اعضاء وضو را سه بار یا دو بار شستی و تمام سر را مسح کردی یکبار و اگر کاهی بر مسح بعضی از سر اکتفا نمودی تکمیل بر عمامه فرمودی و مسح باطن کوش بانکشت سبابه و ظاهر آن بانکشت ابهام کردی و در مسح کردن حدیثی صحیح وارد شده و تخلیل لحیه و کاهی تخلیل اصابع میفرمود و اگر انکشتری در انکشت آنحضرت بودی متحرک ساختی و در اول وضو بسم الله و در آخر اَن اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله وحده لا شریک له و اشهد اَنَّ محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادک الصالحین سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک میکفت، و کاه میفرمود اللهم اغفر لی ذنبی و وسع لی فی داری و بارک لی فی رزقی و در احادیث ضعیفه وارد شده که در شستن هر عضوی دعای خواندی و آب وضو کسی بر دست وی نریختی مکو نادرا، و در روایت صحیح آنست که

وضو

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

غسل

اعضاء وضو را بچیزی خشک میکرد و اگر چیزی برای آن کار حاضر می‌ساختند نمی‌گرفت
و آب وضوی آنحضرت مدی و آب غسل وی صاعی بود و از اسراف در آب وضو و
غسل نهی میفرمود و در حین غسل آب بدست راست بر دست چپ ریختی و هر
دو دست را بشستی بعد از آن عضو تناسل را غسل فرمودی آنگاه دست بر زمین
یا بر دیوار مالیدی و بشستی پس مضمضه و استنشاق نمودی آنگاه روی منور و
دستها را بشستی و آب بر سر ریختی و سایر جسد مبارک بشستی و از آن موضع
دور شدی و قدمها را غسل فرمودی و در سفر و حضر مسح بر موزه کشیدی و مدت

صلی الله علیه وسلم

مسح سه شبانه روز و در حضر یک شبانه روز تعیین نمود. و صحیح آنست که مسح بر ظاهر
موزه کشید. و در مسح و غسل هیچ تکلف نبود بلکه اگر موزه بر شرایط مسح پوشیده بودی
مسح کردی والا پاها را بشستی و خاصه برای مسح موزه نپوشیدی و اگر آب نبودی
و شرایط تیمم محقق شدی تیمم نمودی هر دو کف را بر زمین زدی و بر روی و هر دو سر دست
بمالیدی و بصحت نرسیده که دست را دو نوبت برای تیمم بر زمین زده و دستها را تا مرفق
مسح کرده باشد و رعایت صحت نماز مانند استقبال قبله و ستر عورت با قصی الغایت
میفرمود و کاهی در یک جامه نماز میگذارد اما طرفهای آنرا از یکدیگر گذرانیده بر دوش
می انداخت و وقت نمازهای فریضه بمسجد میرفت و امامت اصحاب میکرد و ملاحظه
مقتدیان در تطویل و تخفیف بتقدیم میرسانید و چون بمسجد در می‌آمد پای راست را
پیش می‌نهاد و میگفت اَعُوذُ بِاللهِ العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان
الرجیم و در روایتی آنکه در وقت در آمدن بمسجد میگفت بسم الله والحمد لله اللهم اغفر لی وارحمنی
وافتح لی ابواب رحمتک و چون بنماز برخاستی دستها را تا دوش و گاه برابر هر دو
گوش برداشتی و انگشتان دست مبارک را نشر فرمودی و الله اکبر گفتی و بنماز در آمدی
و کیفیت بلفظ به نیت نماز پیش از تکبیر از آنحضرت مروی نشده و بعد از تکبیر الاحرام

مسح موزه

تیمم

شرایط نماز

صلوات

و دست راست را بر روی دست چپ نهادی برابر سینه و آنگاه دعاء استفتاح خواندی
و آن بر چند وجه صحیح مرویست. اول وجهت وجهی الی آخره و مختار امام شافعی
مطلبی رحمة الله علیه اینست دوم سبحانک اللهم و بحمدک تبارک اسمک و تعالی جدک
و لا اله غیرک و آن اختیار امام اعظم ابو حنیفه کوفی است رحمة الله علیه و شش
روایت دیگر هست و تفصیل و تحقیق الفاظ آنها از کتب حدیث باید نمود
و بعد از استفتاح اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفتی و فاتحة الکتاب قراءة
فرمودی گاه بسمله بجهر گفتی و گاه بسر و باین سبب علما را اختلاف افتاده و بعد از
فاتحه آمین بگفتی در نماز جهری بجهر و در سری بسر و مقتدیان نیز بموافقت حضرت
آمین میگفتند و در نماز دو سکته رعایت میفرمود یکی میان تکبیر و قراءة دوم میان قراءة
فاتحه و قراءة سوره و در روایتی هست که میان قراءة و رکوع نیز سکته بغایت لطیف
میکرد و در نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی بمقدار شصت آیة با صد آیة گاه
سوره روم و گاه سوره ق بخواندی و احیانا در نماز صبح تخفیف فرمودی بحیثیتی
که بعد از قراءة فاتحه سوره اذا زلزلت خواندی و در سفر گاهی بقراءة معوذتین
اقتصار کردی و در نماز صبح روز جمعه الم سجده در رکعت اول و هل اتی علی الانسان
در رکعت دوم خواندی و نماز پیشین را گاه تطویل کردی و گاه در رکعت اولی مقدار
الم سجده و در ثانیه سبح اسم ربک الاعلی یا سورة البروج یا واللیل یا انشقاق یا والسماء
والطارق و امثال آن خواندی و نماز عصر را بر مقدار نیم عصر کردانیدی و گاه از این سبکتر
بودی و نماز شام را احیانا تطویل فرمودی بحیثیتی که سوره اعراف در دو رکعت اداء خواندی
و گاه والصافات و گاه حم دخان و گاه سورة الطور و گاه والمرسلات و گاه سبح اسم
ربک الاعلی و گاه والتین و گاه معوذتین و گاه قصار مفصل در آن نماز خواندی و نماز
خفتن را قریب بنماز عصر گذاردی و گاه سوره والتین خواندی و بصحت پیوسته که

قراءة در نماز

صلی الله علیه وسلم

صلى الله عليه وسلم

بحضرت رسانيدند كه معاذ بن جبل رضي الله عنه امامت قوم خود ميكرد و در نماز خفتن
سورهٔ بقره ميخواند بسيار در غضب شد و فرمود بد دستى كه بعضى از شما متنفر كنند
مردم اند هر كس كه امامت مردم ميكند بايد كه نماز را سبك بگذارد زيرا كه در ميان
ايشان ضعيف و سقيم و صاحب حاجت مى باشد و در روايتى انكه با معاذ گفت
أفتّانٌ يا معاذ سه نوبت و منع و زجر كرد و بخواند مثل والشمس و سبح اسم ربك
الاعلى و والليل امر فرمود و در نماز وتر كه سه ركعت گزاردى در ركعت اولى
سبح اسم ربك الاعلى و در ثانيه قل يا ايها الكافرون و در ركعت سيم اخلاص و معوذتين
خواندى و در نماز جمعه سورهٔ جمعه و منافقين هر يكى در ركعتى ميخواند و گاه سبح
ربك الاعلى و هل اتيك حديث الغاشيه قرات ميفرمود و در نماز عيد سورهٔ ق
و اقتربت الساعة ميخواند و گاه سبح اسم ربك الاعلى و غاشيه ميخواند و در غالب اوقات
سوره را بتمام خواندى و گاه باوايل سوره اكتفا كردى و هميشه تطويل ركعت اولى بر
ثانيه نمودى و قرائت بترتيب و ترتيل و تجويد فرمودى و وقف بر آخر هر آية
كردى و مد صوت نمودى و چون از قرائت فارغ شدى تكبير گفتى و دستها برآوردى

ركوع

و بركوع رفتى و بهر دو كف دست زانوها را بگرفتى و آرنجها را از پهلو دور ساختى
و پشت را راست كردى و سر را برابر پشت بداشتى نه فروتر و نه بلندتر و سه بار
در ركوع بگفتى سبحان ربى ~~الاعلى~~ العظيم و گاه با آن ضم كردى كه سبحانك اللهم ربنا وبحمدك
اللهم اغفرلى و بسيار در ركوع گفتى سبوح قدوس رب الملائكة والروح و در
ركوع نماز تهجد گفتى اللهم لك ركعت و بك امنت و عليك توكلت و لك اسلمت
خشع لك سمعى و بصرى و مخى و عظمى و عصبى و چون سر از ركوع برداشتى دستها را برآوردى

اعتدال

و بگفتى سمع الله لمن حمده و راست بايستادى و گاه گفتى ربنا و لك الحمد و گاه گفتى
اللهم ربنا لك الحمد و غالبا اين ركن را تطويل ميفرمودى بمقدار ركوع و ادعيه كه

در اين ركنى

در اين ركن خوانده در كتب حديث مصرح است و چون بسجود رفتى دستها برداشتى و
زانوها را اول بزمين نهادى بعد دستها انگاه پيشانى و بينى و بر هيچ دستار هرگز سجده

سجود

نكردى و گاه پيشانى را بر خاك و گاه بر طين و گاه بر سجادهٔ حصير و گاه بر پوست مدبوغ
نهاده سجده كردى و دستها را از پهلوها دور ساختى و برابر دوش بر زمين نهادى و
انگشتان را در ركوع گشاده داشتى و در سجود فراهم آوردى و در هر سجده سه نوبت سبحان
ربى الاعلى گفتى و ياران را بآن امر فرمودى و چون سر از سجود اول برداشتى مقدارى كه
در سجود مكث كرده بودى بين السجدتين بنشستى و گفتى رب اغفرلى رب اغفرلى و ديگر

جلوس بين السجدتين

ادعيه و اذكار در سجود و جلوس بين السجدتين خوانده كه تفاصيل انها را از كتب
حديث طلب بايد كرد و بعد از سجدهٔ دوم برخاستى تا بزمين بنشستى و اين نشستن را
فقها جلسهٔ استراحت گويند و در مذهب امام شافعى رحمه الله مستحبست و نزد امام
اعظم امام ابو حنيفه كوفى رحمة الله مستحب نيست و محمولست بر انكه آنحضرت بجهت كبر

صلى الله عليه وسلم

سن محتاج بنشستن بوده و چون بركعت دوم برخاستى بى توقف بقرات مشغول
شدى و چون براى تشهد بنشستى پاى چپ را فراش كردى و بران نشستى و پاى راست را

تشهد وصلوات

نصب كردى و دست راست بر ران راست نهادى و عقد بنجاه و سه با انگشتان
بگرفتى و در تشهد اول تخفيف نمودى و چون برخاستى هر دو دست برداشتى و تكبير گفتى
و بقرات مشغول شدى و غالبا در ركعت سيم و چهارم بر قرات فاتحه اقتصار نمودى
و احيانا سورهٔ مختصر بخواندى و در تشهد آخر پاى چپ را زير پاى راست در آوردى
و مقعد بر زمين بچسبانيدى و در نماز صبح گاهى قنوت ميخواند و گاهى ترك ميكرد

قنوت

و در ظهر و عصر بسر ميخواند و احيانا مقتديان را آيتى مى شنوانيد و در نماز التفات
بجانب يمين و يسار نهى نموده و در باب التفات ميفرمود هو اختلاس يختلسه الشيطان
من صلوات العبد و ميگفت اياكم و الالتفات فى الصلوة فانها هلكة فان كان لا بد

ففی النافلة وآنچه در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما رویست که گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بگوشهٔ چشم نظر در یمین و یسار میکرد نزد محققان محدث بصحت نپیوسته و در هر
دو رکعت تشهد میخواند و صلوات در تشهد میفرستاد و بعد از تشهد آخر ادعیه از آن
حضرت بصحت رسیده و در کیفیت تشهد روایات مختلفه وارد شده و هریک از ائمه
بنا بر امری روایتی اختیار کرده اند و این کتاب گنجایی تحقیق و تفصیل آنها ندارد و
چون بعد از تشهد از ادعیه فارغ شدی گفتی السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته والتفات
بجانب راست کردی چنانچه جماعتی که بر یمین وی بودند رخسارهٔ وی را
بدیدندی و از جانب چپ بهمین طریقه سلام باز دادی و بعد از سلام سه بار گفتی
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه پس گفتی اللهم انت السلام ومنک
السلام تبارکت ربنا یا ذا الجلال والاکرام و بصحت پیوسته که در عقب هر نماز میگفت
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد و دیگر ادعیه که بعد از نماز خواندی هست
و گاه ترک بعضی از نماز یا زیادتی بر آن از آن سرور بطریق سهو واقع شده و جهت تدارک
آن سجدهٔ سهو بجای آورده دو سجده بعد از سلام و قبل از سلام هر دو نوع از آن
حضرت مروی گشته اول مختار حنیفه و دوم مختار شافعیست و نماز تطوع می گزارد
و در حضر دو رکعت پیش از فرض صبح و دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت
بعد از آن و دو رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت بعد از فرض نماز خفتن دائم
می گزارد و بر نماز تهجد مداومت مینمود اکثر اوقات تهجد را با وتر یازده رکعت
و گاهی سیزده رکعت میگزارد و در آن نماز قرائت و رکوع و سجود بغایت طول
مینمود گاهی سورهٔ بقره و گاه آل عمران و نساء و مائده و انعام در نماز شب میخواند
و گاه در تمام آن نماز بیک آیت اکتفا مینمود و مکرر میخواند و آیه این بود که ان تعذبهم

فانهم عبادک

صلی الله علیه وسلم
سلام
صلی الله علیه وسلم
سجدهٔ سهو
صلی الله علیه وسلم
نماز تطوع
تهجد و وتر

فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و اگر بسبیل ندرت تهجد از آنحضرت
فوت شدی روز بگوید وقت چاشت دوازده رکعت بگزاردی و در نماز شب گاه جهر و
گاه سر میخواند و آخر بران قرار یافت و وتر را در اول شب و در نیمه شب و آخر شب
میگزارد اما اکثر در آخر شب بود و میفرمود اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وترا گاهی هفت
و گاهی پنج و گاهی یک رکعت میگزارد و روایتی ضعیف هست که گاهی سه رکعت بیک سلام
میگزارده و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز وتر دعای قنوت خوانده
اما بعضی از یاران التزام فرموده و صحابه بعد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخوانده اند و
بثبوت پیوسته که نماز وتر در سه سوره برداخته میگزارد و بعد از ادای وتر سه نوبت می
گفت سبحان الملک القدوس و در کرت آخر آواز بلند برمیکشید و بروایتی در آخر این
زیاده میکرد که رب الملائکة والروح و نماز چاشت گاهی میگزارد و گاهی ترک
میکرد و از دو رکعت تا هشت رکعت در اوقات مختلفه گزارده آنچه در روایات
صحیح وارد شده اینست و در بعضی از کتب مروی گشته که گاهی دوازده گزارده و اکثر
نوافل و سنن را در خانه میگزارد و میفرمود فاضلترین نماز مرد آنست که در خانهٔ خود
گذارد الا نماز فرض و گاهی که نعمتی متجدد گشتی یا بلیهٔ مندفع شدی سجدهٔ شکر مر
خداوند را سبحانه و تعالی بجای آوردی و نوبتی مردی نغاشی یعنی کریه المنظر حقیر الجثه
ناقص الخلقه را دید سجدهٔ شکر کرد و در باب دوم گذشت که چون خبر قتل ابو جهل بآن
حضرت رسید سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و گویا ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون
خبر قتل مسیلمهٔ کذاب شنید سجدهٔ شکر کرد و امام علی مرتضی کرم الله وجهه ذو الثدیه را
که از جملهٔ رؤسای خوارج بود چون در میان کشتگان دید سجدهٔ شکر گزارد و بدانکه حضرت
در غیر نماز هر روز مقداری معین از قرآن قرائت مینمود قرائتی مبین مفسر
حرف حرف بترتیل و تجوید و خشوع و تدبر و تامل تمام در معانی آیات مینمود

صلی الله علیه وسلم
ضحی
سجدهٔ شکر
صلی الله علیه وسلم
قرائت قران در غیر نماز

وبر آخر آیات وقف میکرد و حرف مد را تمام میکشید و در اول قرات استعاذه می فرمود
و در جمیع احیان قران خواندی ایستاده و نشسته و خفته و با وضو و بی وضو و بجز
جنابت چیزی مانع آنحضرت نبودی از قراءت قران و گاه گاه در قراءة قران
تغنی فرمودی و ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند و در روز فتح مکه
سورۀ فتح را بآواز بترجیع خواند و میفرمود ما اذن الله لشیء ما اذن لنبی یتغنی
بالقران و مراد تغنی است که بی تکلف بود و آنچه از سر تکلف و تعلیم بود ممنوع است
و ختم قران در کمتر از سه شبانروز نمی کرد و قرانرا از دیگران استماع مینمود و آب
از چشمان مبارک میریخت و شبها سورۀ الم سجده و تبارک و سورها که سبحان
و یسبح و یسبح و سبح در اول آن واقعست میخواند و سجدۀ تلاوة را ترک نمی کرد چون
بآیۀ سجده رسیدی تکبیر میگفت و بسجود میرفت و میگفت سجد وجهی للذی خلقه و
صوره و شق سمعه و بصره بحوله و قوته و گاه بودی که غیر این دعای دیگر میخواندی و مروی
نشده که چون سر از سجده برداشته تکبیر گفته یا تشهد خوانده یا سلام داده باشد
و آیات و سوره و ادعیه و اذکار از آنحضرت بصحت پیوسته که در عقب نمازها
و در صباح و مسا و نزد او نوم عارضه و سایر اوقات و احوال خوانده و بآن
امر فرموده و آنرا ثواب و خواص بیان نموده و این کتاب گنجایش تفاصیل آنها
ندارد و اگر حق تعالی در عمر مهلتی بخشد انشاء الله تعالی کتابی در آن باب نوشته
شود که عموم مسلمانان بآن منتفع گردند و طریقه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن بود که در
سفر بر نماز فرض اقتصار نمودی و سنتها را در غالب اوقات ترک کردی مگر
سنت صبح و وتر که آنرا ترک نمیکرد و در روایتی هست که دو رکعت بعد از پیشین
و بعد از مغرب گذارده و در بعضی از روایات وارد شده که وقتی که آفتاب
از کبد السماء زایل گشتی دو رکعت بگذاردی و آنچه از ابن عمر رضی الله عنهما بصحت

صلی الله علیه وسلم
سجدۀ تلاوة
صلی الله علیه وسلم
نماز سفر

پیوسته که

پیوسته که گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز سنت در سفر نمی گزارد نزد علما محمولست
بر آنکه وی اطلاع بر گزاردن حضرت نیافته والله اعلم و نماز چهار رکعتی را پیوسته
قصر کردی و اتمام نماز در سفر از آنحضرت بصحت نه پیوسته و آنچه از عایشه صدیقه
رضی الله عنها مرویست که گفت آن سرور هم قصر هم اتمام در سفر فرموده اسناد آن
خالی از ضعفی نیست والله اعلم و نماز تهجد بر بالای مرکب میگذارد از هر جانب که
رفتی و اگر چه بر صوب قبله نبودی و در حال رکوع و سجود ایما کردی و در حدیث
وارد شده که در حین تکبیرة الاحرام روی مرکب را بجانب قبله میگردانید و باقی
اجزاء نماز را بهر طرف که سفر بود و مرکب میرفت میگزارد و مرویست که یک نوبت بسبب
باران بر پشت مرکب نماز فرض گزارد و یاران سواره اقتدا کردند و نماز گزاردند
و عادت آن حضرت این بود که اگر از منزلی پیش از زوال آفتاب کوچ میکرد نماز پیشین را
تاخیر میفرمود و چون فرود می آمدند با نماز دیگر جمع میکرد و اگر بعد از وقت ظهر کوچ
میکردند گاهی نماز پیشین را تنها می گزارد و گاهی عصر را تقدیم مینمود و با پیشین جمع می گزارد
و در مغرب و عشا بهمین طریق عمل مینمود و اما در وقت نزول و قرار جمع از آنحضرت
مروی نشده و روز جمعه را تعظیم مینمود و انواع عبادات در آن روز بجای آورد و
تنظیف و تطیب بتقدیم میرسانید و بغسل روز جمعه ترغیب میفرمود و چون مردم
حاضر شدندی تنها بمسجد تشریف دادی و هیچ حاجبی و حادی پیش پیش او نرفتی و
چون بمسجد در آمدی حاضرانرا سلام کردی و چون بر منبر بر آمدی دیگر بار سلام
کردی و بنشستی پس بلال شروع در اذان کردی و چون فارغ شدی برخاستی و خطبه
فصیحه بلیغه مشتمل بر حمد و ثنا خداوند تعالی و تشهدین و امر مومنان بتوبه و وصیت
ایشان بتقوی و طاعت و تنفیر ایشان از دنیا و بیان بی اعتباری آن و ترغیب
در آخرت و بر آیتی از قران و دعاء مومنین و مومنات بخواندی و بیان دو خطبه جلسه

صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم
مرکب را ج
صلی الله علیه وسلم
علیه السلام
عبادات ر
نماز جمعه

خفیف میفرمود و در حین خطبه خواندن بر کمانی یا عصایی اعتماد میکرد نه بر شمشیر و
نیزه و این پیش از آن بود که منبر بسازند و بعد از منبر ساختن محفوظ نیست که
بر چیزی اعتماد فرموده و در اثناء خطبه مردمان را به نزدیک شدن با امام و بگوش
در حین قراءت خطبه امر میکرد. و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش
از نماز جمعه در مسجد سنت نماز جمعه گذارده باشد ولیکن بعد از نماز جمعه چون بخانه
باز گشتی چهار رکعت نماز بگذاردی و اگر در مسجد گزاردی زیاده بر دو رکعت نبودی
تا ما فرموده که «مَنْ کانَ مُصَلِّیًا بعد الجمعة فلیُصَلِّ بَعْدَهَا اربعًا». و میفرمود که در روز
جمعه ساعتی بغایت اندک هست که بنده چون آن ساعت را در یابد هر حاجت که از خدای
تعالی بخواهد مستجاب گردد. و قول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص بزمان رسول
خدا صلی الله علیه وسلم نبوده بلکه باقی است تا قیام قیامت و در تعیین آن ساعت روایات
مختلف از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بثبوت پیوسته و علماء امت را زیاده قول است
در تعیین بعضی از ایمه بر آنند که ارجح اقوال دو قول است یکی آنکه ساعت اجابت از وقت
نشستن امام است بر منبر تا تمام شدن نماز دوم آنکه بعد از نماز عصر است تا وقت
غروب آفتاب و از این دو قول قول ثانی ارجح است و جمعی دیگر میگویند احتمال دارد
که ساعت جمعه دایر باشد در ایام جمعات بر آن ساعات که حضرت علیه السلام تعیین
فرموده یک جمعه آن ساعت از زمان نشستن امام است بر منبر تا زمان انقضاء نماز
جمعه دیگر از زمان اقامت نماز سنت تا زمان سلام از نماز جمعه بعد از نماز دیگر است
تا غروب آفتاب چه تعیین این ساعات در احادیث صحیح واقع شد. فاما آنچه گفته اند
که ساعت اجابت مبهم است در جمیع روز جمعه تا داعی شخص بر مراقبت آن متوفر شود
و تمام روز بدعا مشغول باشد چنانکه در شب قدر و صلوات وسطی و اسم اعظم و
ساعت اجابت در شب گفته اند ضعیف است و اصلی ندارد زیرا که تعیین آن در

احادیث

احادیث صحیح واقع شد. والله اعلم. و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در چند موضع مثل
غزوه ذات الرقاع و بطن نخل و عسفان و حدیبیه نماز خوف گذارده هر نوبتی بنوعی
و تحقیق آن از کتب حدیث و فقه معلوم میشود. و نماز عید در مصلی در بیرون مدینه
گزاردی و نوبتی بواسطه باران بیرون نتوانست رفت در مسجد گزارده و بهترین
جامها که داشت در روز عید می پوشید و کامی برد مخطط بخطوط سبز یا بخطوط
سرخ لبس میفرمود و در عید فطر پیش از آنکه بمصلی بیرون رود چند خرما افطار میکرد
و عدد آن طاق بود و دیگر طعام نمیخورد تا هنگام مراجعت و در عید قربان صبر میفرمود
تا از نماز باز گشتی و قربانی کردی و از برای عید غسل میکرد و پیاده بمصلی میرفت
و نیم نیزه پیش پیش او می بردند و در راه تکبیر بجهر میگفت و چون بمصلی رسیدی در
برابر روی وی نیم نیزه را نصب میکردند چه مصلی در آن زمان صحرایی بود و
دیوار و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت و نه الصلوة جامعه
بود بلکه چون بمصلی میرسید در نماز شروع میکرد و در رکعت اولی هفت تکبیر پیاپی
میگفت و میان هر دو تکبیر ساعتی لطیف خاموش می بود و ذکر و تسبیح بخصوص در
میان تکبیرات عید مروی نشد. و چون از سجده رکعت دوم برخاستی شروع
در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع بگفتی و بعد از آن بقراءت مشغول شدی و در
حدیث ضعیف وارد شد که تکبیرات رکعت دوم بعد از قراءت گفتی و چون
از نماز فارغ شدی برخاستی و در مقابل مردم بایستادی و خطبه خواندی و افتتاح
خطبه بحمد کردی نه بتکبیر و یاران را وعظ و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و اگر
خواستی که لشکری بجانبی فرستد همانجا تعیین میکرد و اگر خواستی که ایشان را امری
فرمودی امر کردی و زنان مدینه بمصلی مدینه حاضر شدندی و حضرت بنزد ایشان
رفتی و ایشان را علیحده وعظ گفتی و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و نماز در عید فطر

نماز خوف

نماز عید

صلی الله علیه وسلم

قربانی

تا جهز نمودی و در عید اضحی تعجیل کردی جهت قربانی. و بصحت پیوسته که دو گوسفند
سرون دار خصی که دستها و پایها و حوالی چشم آنها سیاه بود بعد از نماز عید قربانی
کرد. و چون روی آنها را بجانب قبله کردی میفرمود انّی وجهت وجهی للذی فطر
السموات و الارض ملة ابراهیم حنیفا و ما انا من المشرکین ان صلوتی و نسکی و محیای
و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا من المسلمین. اللهم منک و
لک عن محمد و امته بسم الله والله اکبر. و در روایتی آنکه میفرمود اللهم تقبل من محمد و آل محمد
و من امة محمد. و در روایتی آنکه میگفت بسم الله والله اکبر اللهم هذا عنی و عمن لم یضح من
امتی. و بصحت پیوسته که فرموده هر کس که پیش از نماز عید ذبح کرده باید که اعاده
کند که آن از قربانی محسوب نیست بلکه گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده. و امر میفرمود
که برای قربانی فربه تر و سلیم تر از عیوب پیدا کنند و از گوش شکافته و بریده و سوراخ
کرده و از شاخ شکسته و از بد چشم و از بین المرض و از بین الهزال در قربانی نهی کرده
و فرموده. از میش یکساله و از غیر میش دو ساله روا است و شتر و گاو از هفت کس مجزی است
و روز عید و سه روز تشریق قربانی جایز است و در باز گشتن از مصلی از غیر طریق
رفتن مراجعت فرمودی و علما گفته اند نکته در اختیار این طریق آن تواند بود که مواضع
مختلفه گواه طاعت وی شوند و اهل نفاق بمشاهده عزت و رفعت دین اسلام محزون
و منکوب گردند و حاجات اهل هر دو طریق را قضا کند و اظهار شعار اسلام در هر
دو حاصل شود و تا اهل دو طریق بر وی سلام کنند و برکت قدم آن سرور بهر دو
زمین برسد. و حضرت نبوت شعار صلی الله علیه و سلم نماز استسقا گزارده چنانکه
در باب سابق گذشت و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده
و دعای استسقا کرده و بهمان اکتفا فرموده و گاهی آنکه بر منبر رود و خطبه خواند
نشسته دعای استسقا نموده و هر گاه که استسقا کرده اجابت شده و آن مقدار

صلی الله علیه و سلم

اهل ۹

صلوة استسقا

رفع ید که در دعای استسقا کرده در هیچ دعا نفرموده. و بصحت رسیده که در بین دعا پشت
دست بجانب آسمان میکرده و چون باران آمدی فرمودی اللهم صیبا نافعا. و
انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که نوبتی باران آمد و ما با آن حضرت بودیم
جامه را از خود دور کرد تا باران ببدن وی رسید گفتیم یا رسول الله حکمت در این
صنع چه بود فرمود لانه حدیث عهد بربه و چون باد و ابر بدیدی کراهت در
روی مبارک وی پدید آمدی و بیرون رفتی و درون آمدی و چون باران آمدی
آن حال از وی زایل شدی و شادمان گشتی عایشه صدیقه رضی الله عنها این
امر را معلوم داشت پرسید از حضرت که چرا چنین میکنی فرمود ای عایشه شاید بود
که چنان باشد که قوم عاد میگفتند چون از کناره وادیها خود ابری میدیدند
که این ابریست که باران خواهد بارید از برای ما یعنی و حال آنکه آن بادی بود
که در آن عذابی الیم بود. و میفرمود الریح من روح الله تاتی بالرحمة و تاتی بالعذاب
فلا تسبوها یعنی باد اثر روح و رحمت خداوند تعالی است رحمت را می آرد یعنی
نسبت با دوستان و عذاب را می آرد یعنی نسبت با دشمنان پس دشنام مدهید
آنرا و از حق تعالی خیر آن بخواهید و از شر آن پناه باو گیرید و نوبتی مردی در
حضور حضرت صلی الله علیه و سلم بر باد لعنت کرد فرمود که باد را لعنت مکنید زیرا که
آن مأمور است و بدرستی که هر که لعنت کند چیزی را که مستحق لعن نباشد آن
لعنت بوی باز گردد. و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که هرگز بادی نوزید الا که حضرت
بدو زانو در آمد و فرموده اللهم اجعلها رحمة و لا تجعلها عذابا اللهم اجعلها
ریاحا و لا تجعلها ریحا. و چون آواز رعد شنیدی فرمودی اللهم لا تقتلنا بغضبک
و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک. و در روایتی آنکه میفرمود سبحان الذی
یسبح الرعد بحمده و الملائکة من خیفته. و چون آفتاب بگرفتی آن سرور علیه السلام

شد کرد ۶

صلی الله علیه و سلم

صلی الله علیه و سلم

نماز کسوف و خسوف

دو رکعت نماز کسوف بگزاردی و کیفیت آن نماز بچند طریق مرویست یکی آنکه ابن عباس
روایت میکند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم آفتاب بگرفت حضرت علیه السلام
با مردم دو رکعت نماز بگزارد پس قیام نمود قیامی طویل قریب بقراءة سورة البقره
بعد از آن رکوع طویل کرد از رکوع اول پس باعتدال آمد پس بسجده رفت و در رکعت
دوم همین دستور عمل نمود و چون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی گشته بود فرمود بدرستی
که آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای خدای تعالی از برای موت و حیات
کسی کرفته نمی شوند چون به بینید که گرفته شدند ذکر خداوند تعالی بکنید یاران
گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که در نماز چیزی میخواستی که فرا گیری پس متاخر شدی
فرمود بدرستی که بهشت را دیدم و خواستم که شاخ از انگور بهشتی فرا گیرم و اگر آنرا
اخذ میکردم هر آینه که از آن تناول میکردید مادام که دنیا باقی بودی و دوزخ
دیدم و ندیدم هرگز منظری مثل منظر امروز در فظاعت و هول دیدم که اکثر
اهل دوزخ زنان بودند گفتند یا رسول الله برای چه اکثر اهل دوزخ زنان بودند
برای آنکه کفران نعمت و کفران حق شوهر میکنند و عایشه صدیقه رضی الله عنها نیز
این حدیث روایت کرده و سجود را بطول وصف نموده و در حدیث وی این
زیادتی هست که چون گرفته شدن آفتاب و ماه را به بینید خدا را بخوانید و تکبیر
گوئید و نماز گزارید و تصدق بجای آرید الخ و فرمود ای امت محمد والله که هیچ احدی
غیورتر از الله تعالی نیست بر زنی عبد یا امه خود ای امت محمد والله که اگر آنچه می دانم
شما بدانید هر آینه که خنده کم و گریه بسیار کنید دوم آنکه جابر رضی الله عنه روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو رکعت نماز کسوف گزارد مشتمل بر شش رکعت بر
چهار سجده سیم آنکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کند که حضرت نماز کسوف گزارد
رکعت مشتمل بر چهار سجده چهارم آنکه عبد الرحمن ابن سمره گوید که آفتاب در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم

جها

کرف

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

عیادت مریض

گرفت در نماز ایستاده و دستها برداشت و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید میفرمود تا
آفتاب منجلی شد الخ و دو سوره خواند و دو رکعت نماز گزارد و نماز خسوف
هم گزارده و در آن نماز قراءت بجهر کرده و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
عیادت مریض فرموده و یاران را بر آن امر تحریص کرده و چون بر بیمار در آمدی
فرمودی لا باس طهور ان شاء الله و گاه فرمودی کفارة و طهور و بر بالین او
بنشستی و از وی پرسیدی که خود را چون می یابی و چه چیز اشتها داری و اگر آن
چیز که بیمار طلبیدی ویرا مضر نبودی بفرمودی تا بوی دهند و دست راست
بر جسد مریض نهادی و فرمودی اذهب الباس رب الناس و اشف انت
الشافی لا شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما و اگر بر کسی ریشی و قرحه بودی
انگشت مسبحه را بر خاک نهادی پس برداشتی و فرمودی بسم الله تربة ارضنا بریقة
بعضنا یشفی سقیمنا باذن ربنا و از برای عیادت روزی و وقتی معین نبود
بلکه در جمیع اوقات در شب و روز عیادت میفرمود و میگفت چون کسی برادر
مسلمانرا عیادت کند در بستان بهشت روان بود تا پیش بیمار بنشیند و
چون بنشیند رحمت خدای تعالی بروی فرود آید تا غرق رحمت شود اگر صباح
بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند تا شب و اگر شب هنگام بود هفتاد
هزار فرشته بروی درود فرستند تا صباح و در هر بیمار بیماری پرسش میفرمود
زید بن ارقم رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا از برای درد چشم عیادت
نمود و چون در مرض اثار موت مشاهده میکرد آخرت را بیاد او میداد و بتوبه
و وصیت امر میفرمود و میگفت لقنوا موتاکم لا اله الا الله تا آخر کلام میت
کلمه توحید باشد و از عادت جاهلیت مثل نوحه گری و جامه پاره کردن و بر
روی زدن و مانند آن نهی و زجر تمام کردی و بشکر کردن و صبر نمودن و اما الله

وَاِنّا الیه راجعون گفتن و رضا بقضاء حق و تسلیم امر فرمودی و از گریستن بی صیاح
و از اندوه و حزن دل منع نکردی و در تجهیز و تکفین و غسل و تطییب و تنظیف
و دفن میت تعجیل نمودی و میفرمود میت را سه یا پنج بار یا زیاده بحسب مقتضای
رای غسال بشوئید و در غسل آخر قدری کافور بکار برید و شهید را مشوئید
و جوشن و سلاح از وی دور کنید و محرم را همچنان در جامهٔ احرام سرها پوشیده
دفن کنید که فردای قیامت لبیک گویان مبعوث خواهد شد و اگر کفن قاصر
بودی میفرمود تا سرها بپوشانند و قدری گیاه بر پای میت نهند و در جامهای
سفید کفن کردی و بآن میفرمود و نماز بر میت حاضر و غایب مرد و زن طفل
و بالغ بچهار تکبیر و گاه به پنج و گاه بشش تکبیر میگزارد و چون شروع در نماز — نماز جنازه
کردی بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی و در تکبیرات دیگر دعا کردی مر میت را
بمغفرت و رحمت و دستها از برای همه تکبیر برداشتی و گویند آخرین نماز
جنازه که گزارد چهار تکبیر گفت و ازین جهت جمهور علما اختیار این طریق
کردند و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت ملائکه بر آدم علیه السلام
نماز گزاردند بچهار تکبیر گفتند این سنت شماست ای فرزندان آدم و
بدو سلام از نماز جنازه بیرون آمدی و گاه بیک سلام اکتفا کردی و چون
نماز جنازه از آنحضرت فوت شدی بر قبر میت نماز گزاردی و چون — صلی الله علیه وسلم
از نماز فارغ گشتی پیاده همراه جنازه در پیش آن برفتی و تا جنازه بر
زمین ننهادی ننشستی و گفتی که در بردن جنازه تعجیل کنید چه اگر
نیکوکار است بنیکی میرسانیدش و اگر بدکار است شریست که از گردن خود
دور میکنید و مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم جنازهٔ سعد بن
معاذ را بین العمودین برداشته و در اخبار وارد شده که حضرت

علیه السلام

علیه السلام فرمود هر که در پی جنازه دو دو بر دارد سه بار بتحقیق که حق تعالی او را
آزاد کرده و در زکوة و صدقات هم رعایت فقرا و هم رعایت اصحاب — زکوة
اموال فرمودی و زکوة را در چهار صنف از اموال که در میان خلق بیشتر
متداولست و بآن احتیاج بیشتر دارند واجب گردانید صنف اول
چهارپایان از شتر و گاو و گوسفند دوم زر و سیم سیم زروع و ثمار
چهارم اموال تجارت از هر صنف که باشد و بصحت نرسیده که پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم زکوة مال واجب شده باشد اما از اغنیا بموجب قواعد
شریعت زکوة می گرفت و بمستحقان میرسانید و شتران صدقه را بدست
مبارک خود داغ میکرد و غالباً گوشهای آنها را داغ میفرمود و اگر کسی زکوة
مال خود را پیش حضرت آوردی دعاء خیر در شان او بتقدیم میرسانید — صلی الله علیه وسلم
و عمال بقبایل و اطراف می فرستاد تا زکوة مال می گرفتند و بر مستحقان آنجا
صرف میکردند و اگر چیزی زیاده می آمد بمدینه می آوردند تا آن سرور
علیه السلام بمصارف میرسانید و صدقهٔ تطوع بسیار دوست میداشت — صدقه تطوع
و بآن تحریص میفرمود و فطرهٔ خود را پیش از نماز عید بمساکین میداد — فطره
و یا دیگران را بآن طریق امر میکرد و در باب اعتاق اهتمام تمام داشت — اعتاق
و فضیلت آنرا بیان میفرمود و غلامان و کنیزکان متعدد آزاد کرده فاما
اعتاق غلامان بیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شده و چون — صوم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روزهٔ رمضان شروع نمیکرد مگر آنکه
خود ماه بدیدی یا گواهی عدل از رؤیت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی
روز تمام گردانیدی اگر در شب سیام ماه نمودی و در آخر شعبان خطبه میخواند
و میفرمود ای گروه آدمیان ماهی بغایت بزرگ سایه بر سر شما انداخت ماهی

مبارك ماهی که در آن ماه شبی هست که بهتر است از هزار ماه که در آن این شب نهاد
حق تعالی روزهٔ آن ماه را فریضه گردانیده و قیام شب آنرا سنت ساخته هر کس
که در این ماه تقرب جوید بیك خصلت خیر چنان باشد که اداء فریضهٔ در غیر
این ماه کرده و هر کس که در این ماه فریضهٔ اداکند چنان باشد که هفتاد فریضه
در غیر این ماه اداکرده و آن ماه ماه صبر است و صبر ثواب آن بهشت است
و ماه غمخواری و مواساة است و ماهی است که روزی مومن در این ماه زیاده
میشود هر کس که در این ماه روزه داری را طعام دهد که بآن روزه بگشاید سبب
غفران گناهان وی شود و رقبهٔ وی از آتش دوزخ آزاد کرده و او را مثل
اجر آن صایم باشد بی آنکه از اجر او چیزی کم شود و صحابه گفتند شاید همهٔ ما را
چندان طعام نباشد که روزه داری بآن روزه بگشاید فرمود حق تعالی این
ثواب را بکسی میدهد که چندان شیر بروزه دار دهد که بچشد یا یك خرما یا شربتی
آبی بوی دهد و هر کس که روزه داری را سیر کرداند خداوند تعالی او را از حوض
من شربتی دهد که تشنه نشود تا زمانی که در بهشت در آید و آن ماهی است که
اول آن رحمة است و میان آن مغفرت و آخر آن آزادی از آتش دوزخ و
هر کس که از مملوك خود تخفیف کند در این ماه حق تعالی وی را بیامرزد و از آتش
دوزخ آزادی دهد. و در صحاح احادیث وارد شده که چون رمضان در آید
درهای آسمان و بروایتی درهای رحمت و بروایتی درهای بهشت می گشایند
و ابواب جهنم می بندند و شیاطین در سلاسل میکشند. و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم احیانا در ماه رمضان وصال فرمودی یعنی شب افطار نکرده روز
دیگر بروزه رفتی و امت را از وصال نهی میکرد و میفرمود لست کاحدکم
ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی و چون غروب متحقق میگشت در افطار

تعجیل مینمود و یاران را بآن امر میکرد و میگفت خداوند تعالی میفرماید احب
عبادی الی اعجلهم فطرا. و پیش از آنکه نماز شام بگزارد بچند رطب افطار میکرد
و اگر رطب نبودی بچند خرما و اگر خرما نبودی بچند آب در میکشید و یاران
را بر این طریقه ارشاد مینمود و در حین افطار این دعا میخواند که اللهم لك صمت
وعلی رزقك افطرت. و گاه میفرمود ذهب الظلمه وابتلت العروق وثبت الاجر ان
شاء الله. و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی اکل طعامکم الابرار وافطر عندکم
الصایمون وصلت علیکم الملائکة. و بر تسحر مواظبت میکرد و تاخیر در آن مسلوك
میداشت و امت را بآن میفرمود و میگفت تسحروا فان فی السحور برکة و می
گفت فرق میان روزهٔ ما و روزهٔ اهل کتاب اکلهٔ سحر است. و عرباض بن
ساریه رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسحور تناول میفرمود مرا بآن
دعوت کرد و فرمود هلم الی الغداء المبارك و در باب تنزیه صوم مبالغهٔ
تمام داشت و میفرمود من لم یدع قول الزور والعمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع
طعامه وشرابه و در حین صوم زنان خود را تقبیل میفرمود. و حجامت میکرد
و سرمه میکشید و مسواك بدستور معهود بتقدیم میرسانید ولیکن در مضمضه
و استنشاق مبالغه نمی کرد. و اگر شبها محتاج بغسل بودی پیش از طلوع فجر غسل
میکرد و احیانا بعد از صبح بغسل اشتغال میفرمود و اگر ماه رمضان مسافر بودی
گاهی افطار کردی و گاهی روزه گرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر ساختی
و روزهٔ تطوع میداشت. عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله
علیه وسلم چندان روزه میداشت که ما گمان می بردیم که دیگر افطار نخواهد کرد و چندان
افطار میکرد که میگفتیم دیگر بروزه نخواهد رفت و ندیدم او را که هیچ ماه تمام روزه
داشته باشد الا ماه رمضان و هیچ ماه بیشتر از ماه شعبان روزه نداشته بپیوسته

الظماء ل

اکثر شعبان بروزه بودی و روز عاشورا را البته روزه داشتی و روز عرفه اگر در
حج بودی افطار کردی و در غیر آن روزه داشتی و روز دوشنبه و پنجشنبه بسیار
روزه میداشت و میگفت این دو روز روز عرض اعمال است دوست میدارم
که عمل مرا عرض کنند و من روزه دار باشم و گاه شنبه و یکشنبه روزه میگرفت
و از هر ماهی سه روز بروزه بودی و ایام البیض روزه میداشت و روز جمعه
کم بودی که افطار کردی و مقرر است که روز پنجشنبه یا شنبه را با آن ضم کرده باشد
چه نهی فرموده از صوم یوم جمعه تنها و گاهی از ماهی شنبه و یکشنبه و دوشنبه
روزه میگرفت و از ماهی دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و بروزه شش شوال
و عشر ذی الحجه تحریص میفرموده و از صوم دو روز عید و سه روز تشریق
نهی میفرموده و گاه بود که بخانه در آمدی و پرسیدی که هیچ خوردنی هست
اگر گفتندی چیزی حاضر نیست فرمودی که پس من روزه دارم و نیت روزه
کردی و در بعضی اوقات نیت روزه تطوع کرده بودی و روزه را تمام
نساختی و در عشر آخر رمضان اعتکاف میفرمود و در طاعت و عبادت
و زنده داشتن شب جهد تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت قرآن بسیار
کرد و با خلق کمتر اختلاط میفرمود و در عشر اول و اوسط نیز اعتکاف نموده و چون
معلوم فرمود که لیلة القدر در عشر اخیری باشد بر اعتکاف در آن عشر مواظبت
فرمود و چون آراده اعتکاف نمودی نماز بامداد بگزاردی و در معتکف در آمدی
و معتکف آنحضرت خیمه بود در مسجد و گاهی در وقت اعتکاف سر مبارک از مسجد
بحجره عایشه در آوردی تا وی موی سر آن سرور را شانه کردی و از مطهرات هر که
خواستی شب بدیدن آنحضرت بمسجد میرفت و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک نوبت
حج گزارده که آنرا حجة الوداع گویند و شرح آن قصه بین الاجمال والتفصیل در باب

اعتکاف

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

حج و عمره

باب

سابق گذشت و چهار عمره گزارده عمره حدیبیه که مشرکان مانع شدند و عمره قضا
و عمره جعرانه که در سال ششم در حین مراجعت از حنین واقع شده و عمره که با حج
گذارد و پیش از بعثت چند حج دیگر بطریقی که قریش میگزارده اند گزارده و عدد
آن محفوظ نیست والله اعلم

فصل ششم

در بیان عادات سید سادات
علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات که عبارت از آداب و طریقه وی است در
پوشیدن لباس و نوشیدن طعام و شراب و کیفیت سلوک آنحضرت در سفر و
حضر و معاشرت وی با ازواج و مجالسه و مکالمه و مصاحبت وی با اصحاب
و طریقه وی در تزیین و تدهین و تفأل و تطیر و استیذان و سلام
و حال وی در پیاده رفتن و سواری و خواب و بیداری و معالجه وی
بیماری را که آنرا در عرف محدثان طب النبی گویند و مجموع عادات آن
سرور صلی الله علیه وسلم نزد بعضی از ائمه دین معتبر گشته لسنن زواید
بدان وفقنی الله وایاک که عادت کریم آنحضرت در لباس تکلف نبود بلکه هر چه
میسر شدی از پیراهن و سراویل و ردا و ازار و جامه معلم و ساده و قبا
و پوستین و موزه و نعلین می پوشید و بیشتر جامه پنبگی لبس فرمودی
و صحابه اخیار نیز همین طریقه مرعی میداشتند و گاه پشمینه و گاه کتان
می پوشید و از قماشها که جامه کردی برد حبره نزد وی دوستر بودی
از سایر اقمشه و برد حبره برد یمنی است و بعضی گفته اند برد مخطط است
و از اصناف جامها پیراهن دوستر میداشت و از رنگها بیشتر رنگ
سفید اختیار میکرد و میفرمود که جامهای سفید بپوشید که اطیب و
اطهر است و اموات خود را در آن کفن کنید و از جامه که سرخ خالص
باشد در خالص بودی مردانرا نهی میفرمود و برد مخطط بخطوط سرخ

عادات پیغمبر صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

در لباس

صلی الله علیه وسلم

یا زرد یا سبز یا سیاه می پوشید و از جامهای سبز بخوشش می آمد و چون
جامهٔ نو پوشیدی آنرا بنام تعیین کردی خواه عمامه یا قمیص یا ردا و بودی
بعد از آن گفتی اللهم لک الحمد کما کسوتنیه اسالک خیره وخیر ما صنع له
واعوذ بک من شره وشر ما صنع له وگاه میگفت الحمد لله الذی کسانی ما
اواری به عورتی واتجمل به فی الناس فرموده هرکس که جامه نو پوشد
پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب ورزقنیه من غیر حول منی ولا
قوة گناهان گذشته وآینده وی آمرزیده شود واکثر اوقات جامه نو را
در روز جمعه پوشیدی ودر پوشیدن ابتدا بیامن میکرد ودر بیرون کردن
بیاسر وچون نو بپوشیدی کهنه را بمسکینی دادی ومیگفت ما من مسلم
یکسو مسلما من سمل ثیابه لا یکسوه الا لله الا کان فی ضمان الله وحرزه ما واراه
حیا ومیتا وعمامه سفید بر سر اطهر می بست وعلاقه بین الکتفین میگذاشت
وگاه تحت الحنک بر می زد وگاه بی علاقه می بست واکثر عمامه بر طاقیه
پیچیدی وگاه بی طاقیه بستی وگاه بطاقیه بی دستار اکتفا فرمودی وآنچه مرویست
از آنحضرت که فرق میان ما ومشرکان اینست که ما دستار بر طاقیه می بندیم وایشان صلی الله علیه وسلم
بی طاقیه خالی از ضعفی نیست واگر بصحت رسد گوییم مقصود آنست که عادت
ما در اغلب اوقات پیچیدن دستار است بر طاقیه بخلاف عادت ایشان
که پیچیدن دستار است بی طاقیه در اغلب یا در جمیع اوقات وگاهی دستار
سیاه بستی مرویست که در روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود وخطبه خواند
وبعضی از علما تاویل میکنند بانکه آن سیاهی اصلی نبوده بلکه خود بر سر داشته بود
بالای دستار وبجهت حرارت هوا دستار از خود رنگ گرفته وخود را از سر
برداشته ودرانی پنداشته که سیاه خالص است وانکه در بعضی از روایات وارد

شده که علیه

شده که علیه عصابة دسماء تایید این تاویل میکند ومرویست که نوبتی دستاری که
علمها داشت بهدیه برای حضرت فرستادند علمها آنرا قطع کرد وبر سر بست وطول صلی الله علیه وسلم
دستار آن سرور علیه السلام در کتب احادیث وسیر بنظر نرسیده فاما بعضی از ائمه
حنفیه رحمهم الله آورده اند که دستار رسول صلی الله علیه وسلم که همیشه بر سر می بست
هفت گز بوده ودستاری که جمعه وعید بر سر می بسته دوازده گز بوده والله اعلم
وطاقیه سفید شامی دراز وطاقیه آجیده بر سر چسبیده مانند کلاه پوش می
پوشید وطاقیه دو گوشه داشت که گاهی در سفر بر سر می نهاد وگاه چون نماز
گزاردی آنرا در برابر روی خود میگذاشت ودر وقت حرارت هوا گاهی
طیلسان بر سر مبارک می انداخت ودر حضور آنحضرت طیلسانرا وصف صلی الله علیه وسلم
میکردند هذا ثوب لا یؤدی شکره وچون روغن در سر مالیدی قناعی بر سر
می انداخت تا دیگر جامها چرب نشود وآنچه از انس رضی الله عنه مرویست که
گفت کان النبی صلی الله علیه وسلم یکثر القناع کان ثوبه ثوب زیات مراد از آن
ثوب این قناعست وآستین پیراهن وجامه وازار تا نصف ساق وگاهی
قریب بکعبین بود وطول ردای آن سرور چهار گز وعرضش دو گز ونیم وبروایتی
دو گز ویک وجب بود وبعضی از متأخران اهل حدیث آورده اند که طول ردای آن
حضرت علیه السلام شش گز در عرض سه گز ویک وجب وطول ازار چهار گز ویک
وجب در عرض دو گز ویک وجب بوده وگاهی پیراهن تکمه دار پوشیدی وتکمه را
نبستی ودر بعضی روایات وارد شده که کان قمیصه مشدود الازرار وربما حل
الازرار فی الصلوة وغیرها وگاهی پیراهن کوتاه بالا وکوتاه آستین پوشیدی و
گاهی لبس جبه اختیار فرموده وجبه عبارتست از دو جامه ودر سفر جامه آستین تنگ
پوشیده ودر حین وضو دستهای مبارک از آستین آن بیرون نمی آمد از

آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تا بند سرست وگاهی
تا اطراف اصابع وگاهی
بزانی بود وبربالا[illegible]

صلی الله علیه وسلم

زیر دامن بیرون آورده و آنرا بر دوش انداخته وضو ساخته و گاهی لبس جامهای فاخر
گران بها اختیار کردی خصوصا در روزهای عید و آمدن وفود. و نوبتی یکی از عظما
حله که بیست و سه شتر خریده بود برای حضرت برسم هدیه فرستاد یکبار آنرا پوشید و نوبتی
حله به بیست و نه شتر. و در روایتی آنکه به بیست و سه وقیه خریده و گاهی میفرمود تا برای
وی جامهٔ بافتند و خود میرفت و در بافتن آن تعجیل مینمود. و بصحت رسیده
که نوبتی قباء ابریشمین که جامهٔ خلف داشت برای آن سرور صلی الله علیه وسلم برسم تحفه
فرستادند در بر کرده و نماز میگزارد جبرئیل آمد و خبر حرمت آن رسانید پس
بشدت آنرا از خود دور کرد چنانکه کراهت داشت از آن و فرمود لا ینبغی هذا
للمتقین ای المؤمنین الذین یتقون عن الشرک. و انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که ملک روم مستقه از سندس یعنی پوستینی که آستینهای دراز
داشت بهدیه جهت آن سرور فرستاد بپوشید آنرا اصحاب از غایت خوبی آن گفتند
یا رسول الله مگر از آسمان بر تو فرود آورده اند چه تعجب میکنید از خوبی این بخدایی
که نفس من بید قدرة اوست که یک مندیل از منادیل سعد بن معاذ در بهشت
بهتر است ازین الخ. آنرا بجعفر بن ابی طالب فرستاد وی پوشید و بملازمت
حضرت علیه السلام آمد فرمود من این را بتو ندادم برای آنکه بپوشی گفت پس
چکنم فرمود بفرست آنرا برای برادر خود نجاشی. و نوبتی ابو جهم عامر بن حذیفه
قرشی عدوی رضی الله عنه گلیمی سیاه مربع که سرهای آن دو علم داشت و عرب آنرا
خمیصه گویند برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بهدیه بفرستاد آنرا در بر خود ساخته
بنماز مشغول شد و در علمهای آن نگاهی کرد و چون از نماز فارغ شد فرمود ببرید
این خمیصه را نزد ابو جهم و گلیم سطبر بی علم او را برای من بیارید که علمهای
این جامه مرا مشغول گردانید از نماز من. و بثبوت پیوسته که جامهٔ سبز داشت و

این را م

درحین

صلی الله علیه وسلم

در حین ملاقات با وفود آنرا می پوشید و بعد از آن حضرت بسیار کهنه شده بود
و بعضی از خلفا آنرا بطانه ساخته بودند و تیمنا و تبرکا در روزهای عید می پوشیدند
و حلهٔ حمرا و خضرا یعنی مخطط بخطوط سرخ و سبز اکثر در جمع و اعیاد پوشید. و
دو جامهٔ خاصه از برای روز جمعه ترتیب کرده بود غیر از آنها جامها که هر روز
پوشیدی. و از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت حضرت علیه السلام
برد سیاه در بر داشت گفتم چه خوب مینماید بیاض رنگ تو در سواد این جامه
و کسایی سیاه داشت و یکی بخشید ام سلمه گفت آن کساء اسود چه شد فرمود
بکسی پوشانیدم گفت ندیدم هیچ چیز را هرگز خوبتر از بیاض تو در سواد
آن و برد ریشه داری پوشید و گاهی بآن محتبی میگشت چنانکه ریشهای برد بر قدم
مبارک آن سرور می افتاد و جبهٔ خسروانی داشت که شکافهای آنرا فراویز از دیبا ساخته بودند گاهی
بردی و ردایی پوشید که قیمت آن یکدینار و نیم سرخ بود. و در روایتست از سهل بن سعد ساعدی
رضی الله عنه که برای رسول صلی الله علیه وسلم جبهٔ از پشم سیاه و سفید دوختند بپوشید آنرا
و از هیچ جامه بشگفت نیامده بود چنانچه از آن بشگفت آمد بدست مبارک آنرا مس میکرد
و میگفت چه نیکوست این جبه اعرابی در میان قوم بود گفت یا رسول الله ببخش این جبه را
فی الحال بیرون کرد و بدست او داد. و در صحیح بخاری از سهل بثبوت پیوسته که گفت زنی
بردهٔ یعنی شمله که حاشیهٔ آنرا سوزن از آن جدا نکرده بود نزد حضرت آورد و گفت یا رسول الله
این بدست خود بافته ام برای آنکه تو بپوشی آن سرور علیه السلام آنرا از آن ضعیفه بستد
و بآن محتاج بود پس بپوشید و بسوی ما بیرون آمد مردی از قوم آنرا بدست خود بسود
و بروایتی تحسین کرد آنرا و گفت یا رسول الله این را بمن ده. فرمود آری و بعد از زمانی از
مجلس برخاسته بخانه رفت و جامه را پیچیده برای آن مرد بفرستاد قوم با او گفتند نیکو
نکردی که این برد را از وی خواستی و حال آنکه وی پوشیده و بآن محتاج بود و میدانی که

صلی الله علیه وسلم

هیچ سایل را رد نمیکنند کفت بخدا سوکند که نطلبیدم آنرا از وی الا برای آنکه کفن من باشد سهل کوید آن بود. عاقبت کفن او شده در طریق دیکر وارد شد. که آن مرد عبد الرحمن بن عوف و بروایتی سعد بن ابی وقاص بوده و در اکثر اوقات جامهای درشت خشن می پوشید. عایشه رضی الله عنها روایت کند که بر رسول صلی الله علیه وسلم دو جامه خشن غلیظ بود کفتم یا رسول الله این جامه تو بسیار درشت وخشن است کاهی که عرق کنی بر تو ثقیل شود هیچ جواب نکفت. وابو برده روایت کند که عایشه صدیقه رضی الله عنها کسای ملبد یعنی وصله دوخته وازاری غلیظ بیرون آورد وکفت روح رسول را صلی الله علیه وسلم در این دو جامه قبض کردند. وانکشتری پوشیده در خنصر دست راست و در خنصر دست چپ هر دو روایت کشته و هر دو سنت است و اولی در مذهب حنیفه رحمهم الله لبس آن در یسار است واولی نزد ایمه شافعیه رحمهم الله لبس آن در یمین است و انکشتری را چنان می پوشید که نکینش بجانب کف دست بود وکاه از خانه بیرون می آمد و بر انکشتری وی ریسمانی بسته بود بجهت مهمی تا فراموش نشود و سبب ساختن انکشتری و کیفیت آن در باب سابق در خمس وقایع سال ششم کذشته واین انکشتری بعد از حضرت ابو بکر داشت و بعد از ابو بکر عمر بآن تبرک می جست وبعد از وی بعثمان رسید و بعد از شش سال از دست او یا از دست غلام او در بیر اریس افتاد و هر چند آب کشیدند نیافتند و کویند خاطر مردم بآن جهت از هم متنفر شد و در فتنه کشاده کشت. و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم انکشتری دیکر داشت که نکین آن حبشی یعنی عقیق بود یا از جانب حبشه آورده بودند. یا آنکه صانع آن مردی حبشی بود والله اعلم. و موزه پوشیده و موزه آنحضرت علیه السلام ساده و رنکش سیاه بوده و آن موزه را نجاشی از برای آن سرور صلی الله علیه وسلم با پیراهنی و سراویلی وطیلسانی بهدیه فرستاده بود. و نعلین پوشیده و نعلین وی از پوست کاوی دباغ کرده

بوده و دو دوال داشت و کاهی پای برهنه تردد میفرمود و تمثالی از نعل حضرت رسالت پناه بن فقیر هست از کاغذ بریده و بر آن خطها کشیده بمنزله دوالها، نعل و جای انکشت نر و جای انکشت میانکین وجای دو انکشت دیکر بنصر وخنصر معین ساخته اند و بر آن کاغذ خط شریف زبدة المحدثین وقدوة المحققین برهان الملة والشریعة والتقوی والدین المشهور بخواجه ابی نصر قدس سره نوشته باین طریق که نعلین مبارک از جند تا دیم بوده است برسم بخیه کرده. و برو اینچنین دوالها بوده است و مرو را پاپها نبوده است چنانکه قبقاب پای باشد و بر آنجا هم بخط شریف ایشان نوشته بعبارت عربی چیزی که مودایش باین معنی راجعست این مقدار از نعل رسول خداست صلی الله علیه وسلم بر حسب آنچه ثابت شد. نقص آن و منقول کشته باسناد صحیح و مبین کشته در کتاب تصحیح المصابیح تالیف الجد الفقیر الی الله تعالی ابی الخیر محمد بن محمد بن محمد الجزری اثابه الله تعالی ومن نظمه فیه مما نقل من خطه. یا طالبا تمثال نعل نبینا ها قد وجدت الی اللقاء سبیلا. فاجعله فوق الراس واخضع واعتقد. وتعال فیه واوله التقبیلا من یدعی الحب الصحیح فانه. یبدی علی ما یدعیه دلیلا. و هم بر آنجا بخط شریف ایشان نوشته که از جمله آنچه مجرب شد. از برکات تمثال این نعل شریف آنست که هر کس که آنرا دایم با خود دارد او را در میان خلق قبول تمام باشد والبته پیغمبر را صلی الله علیه وسلم زیارت کند یا آنحضرت را در خواب ببیند و هر کس که او را در خواب ببیند فقد رآه حقا واین تمثال در هر لشکری که باشد نکریزند و در هر قافله که باشد غارت نیابند و در هر متاعی که بود دزدان دست نیابد و در هر کشتی که باشد غرق نشود و توسل نجویند بصاحب آن صلی الله علیه وسلم در هیچ حاجتی الا آنکه کزارده شود و در هیچ ضیقی الا آنکه فرج حاصل شود صلی الله علیه وسلم و تیمنا و تبرکا صورت آن تمثال برین کتاب کشیده شد واین است

عادات آن سرور صلی الله علیه وسلم در طعام خوردن

وعادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در طعام عدم تکلف بود و هر طعام که حاضر ساختندی
از طیبات اطعمه تناول فرمودی وگاه بود که خود بر می خواست و ماکول و مشروب
خود را می گرفت و در اول اکل بسم الله گفتی و یاران را بگفتن آن ترغیب فرمودی وگفتی که
اگر در اول فراموش شود باید که در آخر گفته شود باین طریق که بسم الله اوله وآخره و به انگشت
از دست راست و از پیش خود طعام برمیداشت و تناول میفرمود مگر که رطب و خرما
وشوربا و کدو دار و امثال آنها بودی که آنزمان از اطراف ظرف آنچه خاصتی بود داشتی
وگاه بانگشت چهارم در اکل استعانت میجست و بدو انگشت طعام نمیخورد ومیگفت
شیطان بدو انگشت اکل میکند و تکیه کرده و مربع نشسته و متکبرانه طعام نمیخورد
بلکه بدو زانو نشستی و میفرمود من بنده ام از جمله بندگان حق تعالی میخورم چنانکه
بندگان میخورند و می نشینم چنانکه بندگان نشینند وگاهی پای راست را نصب
میکرد و بر پای چپ می نشست وگاهی از غایت جوع بر هیأت اقعای نشست
وطعام میخورد و واجب طعام نزد وی آن بود که با مردم وکثرة ایدی خوردی
وتنها طعام نخوردی مکروه داشتی و فرموده شر الناس من اکل وحده و چون
با مردم طعام میخورد هیچکس پیش از آنحضرت دست بطعام نبردی وطعام را
بر سفره وگاهی بر زمین خوردی و چون از اکل فارغ شدی فرمودی الحمد لله
حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا وگاه میفرمود الحمد لله الذی کفانا و
آوانا وگاه فرمودی اللهم اطعمت و سقیت و اغنیت و اقنیت و هدیت
و احییت فلک الحمد علی ما اعطیت وگاه میفرمود الحمد لله الذی من علینا وهدانا
والذی اشبعنا وارونا وکل الاحسان آتانا و میفرمود هر کس که طعام خورد
باید بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام و رزقنیه من غیر حول منی ولا قوة
گناهان او مغفور شود وچون نزد قومی طعام خوردی آن قوم را دعا کردی و فرمودی

صلی الله علیه وسلم

اللهم بارك لهم فيما رزقتهم واغفر لهم وارحمهم و گاهی پیش از طعام و بعد از طعام دست
مطهر بشستی و بعد از آن دستها را بر روی مبارک و ساعد منور مالیدی و میفرمود
برکت طعام در آنست که دست را پیش از طعام و بعد از طعام بشویند و مرویست که
الوضوء قبل الطعام ينفي الفقر وبعده ينفي اللمم و نهی میکرد از آنکه بدست چپ طعام
و آب خورند و آشامند چه شیطان بدست چپ میخورد و می آشامد و چون از طعام
خوردن فارغ شدی انگشتان مبارک را بلیسیدی اول وسطی آنگاه سبابه
بعد ابهام و تا انگشتها را نلیسیدی بمندیل پاک نکردی و امر فرمودی بلعق اصابع
ولعق کاسه و گفتی شما نمیدانید که در کدام جزو از اجزاء طعام برکتست و میفرمود
هر کس که از کاسه طعام خورد پس بلیسد آن کاسه را برای وی استغفار کند و ده
اکل بحق کردی و مکررا طعام بر مهمان عرض نمودی و بر خوان پایه دار و تیم کاسه
خورد و نان تنک و میده و گوشت پله و گوشت سوسمار و ملخ و سیر و پیاز
و گندنا نخورده و میفرمود هر کس ازین شجره منتنه یعنی از بقولاتی که بوی نا
خوش بخورد باید که از ما دوری جوید یا در خانه خود بنشیند و میگفت من اینها
بجهت آن نمیخورم که با کسی راز میگویم که شما نمیگویید و آنچه از عایشه صدیقه رضی الله
عنها مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تناول فرمود پیاز داشت
و بر تقدیر صحت محمولست بر آنکه برای غرض دوائی از مرض یا برای بیان جواز بوده و اشارت
بان معنی نیز شود که کراهت آن بطبخ تخفیف می یابد چه در طریقی از طرق حدیث
نهی از سیر و پیاز وارد شده که کلتم لا بد آکلیها فامیتوهما طبخا و میان شیر و ماهی
و میان شیر و چیزهای ترش و میان مشوی و مطبوخ و میان قدید و تازه
و میان شیر و بیضه و میان شیر و گوشت و میان دو غذاء گرم و میان دو غذاء
سرد و میان دو نرج و میان دو قابض و میان دو مسهل و میان دو غلیظ

و میان دو مرغی جمع نکرده و طعام گرم نمیخورد بلکه لحظه نگاه داشت تا سورت حرارت
و فوران دخان آن تسکین یابد و هرگز هیچ طعام مباح را عیب نفرمود
اگر اشتها داشت تناول میفرمود و الا هیچ نمیگفت چنانکه بر مائده حضرت گوشت
سوسمار میخوردند و آن سرور علیه السلام تناول نفرمود پرسیدند که آیا
حرام است این فرمود حکم بحرمتش نمیکنم ولیکن در زمین قوم من نبوده مرا کراهت
طبیعی است از خوردن آن و مرویست که گوشت سوسمار برای وی آوردند
فرمود اینها امتی بوده اند که باین صورت مسخ گشته اند و آن سرور صلی الله علیه وسلم
طعام بغایت اندک میخورد و میگفت کثرة الأكل شوم و میفرمود چون طعام
خورید آنرا بنماز و ذکر حق بگذارید و بر عقب طعام در خواب مشوید که دلها
شما سخت شود و از نانها اغلب نان جو خوردی و آرد جو که ماکول حضرت نبی شد
نمی بیختند بلکه باد بر آن میدمیدند تا آنچه درشت بود میرفت و باقی را خمیر میکردند
و گوشت گوسفند و شتر و اسب و گور خر و خرگوش و حباری و ماهی خورده و
گاهی قدید تناول میفرمود و از جمله احب طعام نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گوشت بود و میگفت قوه سامعه را تقویت میکند اما باکل آن حریص نبود و
در آن اکثار نمی نمود و میگفت هر کس بخوردن آن مداومت نماید بآسانی خوی
از آن باز نتواند کرد و با گوشت دست و شانه الفت داشت و گوشت پشت را
مدح میکرد و میفرمود اطیب اللحم لحم الظهر و جگر گوسفند بریان کرده تناول
فرموده و گاهی ثرید با گوشت میخورد و گوشت پخته را بدندان می کند و میفرمود
گوشت را بکارد پاره مکنید چه آن از صنیع اهل عجم است و بدندان بکنید که اهنأ
و امرأ است و علما گفته اند این نهی مخصوص بگوشتی است که احتیاج بکارد نداشته
باشد یا مقصود آنست که قطع لحم را بکارد عادت خود مسازید چنانکه عجم ساخته اند

صلی الله علیه وسلم

نوبتی ح

صلی الله علیه وسلم

جه بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گوشت شانه کباب کرده و پهلوی بریان کرده
بکارد پاره ساخته و گاه بود که از اهل خانه نان خورش میخواست و میگفتند هیچ در
خانه نیست الا سرکه میفرمود تا می آوردند و با نان میخورد و میگفت نعم الادام الخل و
حلوا و عسل و خرما و شکر را دوست میداشت و خرما را با شیر خوج میکرد و میخورد
و آنرا اطیبان نام میکرد و اکثر طعام وی خرما بود و هر روزی دو نوبت طعام نخوردی
که یک نوبت خرما نبودی و میفرمود گرسنه نشوند اهل خانه که در آن خرما باشد و در روایتی
آنکه فرمود خانه که در آن خرما نباشد اهل آن خانه گرسنه اند و در بهشتان عجوه که
نوعی است از خرما خوب مدینه و رنگ سیاه دارد میگفت من تصبح بسبع تمرات
عجوة لم یضره فی ذلک الیوم سم ولا سحر و چون رطب و خرما خوردی دانه را از دهان
بر پشت انگشت سبابه و وسطی نهادی و بینداختی و گاه دانه را در دست چپ
جمع کردی و مرویست که روزی رطب تناول میفرمود و دانه را در دست چپ نگاه
میداشت که گوسفندی در گذار آمد حضرت کف مبارک را گشاد و دانها را بدان
گوسفند نمود آمد و از کف چپ آن سرور صلی الله علیه وسلم دانه خرما میخورد و آن
حضرت بدست راست رطب تناول میفرمود و گاه خرماء کهنه بنزد اوی آوردند صلی الله علیه وسلم
کرم از آن بیرون می آورد و می انداخت و خرما میخورد و گاهی پاره از نان جو برداشتی
و خرمایی را بران مینهاد این نان خورش اینست و تناول میفرمود و جمار یعنی پیه
درخت خرما میخورد و کدو را دوست میداشت و میگفت آن از درخت برادرم
یونس است و از عایشه رضی الله عنها مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم
میفرمود که چون دیگی بر بار نهید باید که کدوی بسیار در آن دیگ کنید که قلب
حزین را نافع است و انس گوید گفتم یا رسول الله کدوی بسیار تناول میکنی یعنی
فایده آن چیست فرمود دماغ را نافع است و عقل را زیاده میکند و آنکه فلفل

و داده ها کرم

و داده ها گرم و خنک در آن بودی دوست داشتی و با آنچه بر تک دیگ چسبید
از طعام میل تمام داشت و مرویست که نوبتی عثمان عفان رضی الله عنه جهت آن
سرور صلی الله علیه وسلم پالوده آورد از آن خورد و گفت ای ابو عبدالله چیست این
عثمان اجزاء آن و کیفیت پختنش بعرض رسانید فرمود بدرستی که این طعام
طیب است و جگال خرما قروت و روغن نزد حضرت از جمله احب طعام بود صلی الله علیه وسلم
و گاهی نان با روغن میخورد و در غزوه تبوک پنیر خشک بنزد حضرت علیه السلام
کارد طلبید و پاره ساخت و تناول فرمود و رطب با خیار میخورد و با بطیخ نیز
تناول میفرمود و میگفت یکسر حر هذا ببرد هذا و برد هذا بحر هذا و در روایتی
آنکه خربزه را با خرما میخورد و میفرمود نعم الاطیبان و بعضی از علما بطیخ را در
روایت اولی حمل بر خربزه کرده اند و مرویست که گاهی بطیخ را با نان و گاهی با
شکر میخورده و در بعضی از کتب هست که احب میوه ها نزد وی بطیخ و عنب
و خوشه انگور را بدهان بردی و دانه فرا گرفتی و خوشه برهنه از دهان بیرون آوردی
و مرویست که خیار را با نمک خورده و در شان نمک وارد شده که سید ادامکم الملح
و چون میوه نو برای حضرتی آوردند میفرمود اللهم بارک لنا فی مدینتنا و مدنا صلی الله علیه وسلم
و صاعنا واجعل مع البرکة برکة بعد از آن آن میوه را بکوچکترین طفلی که حاضر بودی
بدادی و با شیر محبت تمام داشت و میفرمود هر که خداوند تعالی وی را طعامی کند
باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و ابدلنا ما هو خیر منه و هر کس که حق تعالی او را شیر
بیاشاماند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و زدنا منه و میفرمود من نهی دارم چیزی را
که کار طعام و شراب کند غیر از شیر و گاهی چون شیر خوردی مضمضه کردی و گفتی آنرا دسومتی
هست و چون آب آشامیدی به نفس آشامیدی و در اول بگفتی بسم الله و در آخر الحمد عادت آن سرور در آشامیدن
گفتی و از تنفس در حالی که ظرف آب بر دهان بودی نهی میفرمود و هر روز بلکه قدح

شربت عسل بیاشامیدی وگاهی سویق جو یا گندم بریان کرد. بلغور ساخته در آب ریخته در
بیگشید بواسطهٔ آنکه آبهاء مدینه شور می باشد خرما در آب می انداخت تا شربت شود و می
آشامید و در غالب اوقات نشسته آب آشامیدی و احیانا ایستاده آشامیدی و اگر
در مجلس آنحضرت جمعی بودند و ایشانرا آب یا شربت میداد در آشامیدن ایشان را
مقدم میداشت و بعد از آن خود می آشامید ، و بصحت پیوسته که فرموده ساقی القوم
آخرهم شربا و گاهی اول خود می آشامید و آنگاه بکسی میداد که بر دست راست وی بود ، و
در صحاح وارد شد . که نوبتی قدحی از شیر که مخلوط با آب ساخته بودند بنزد حضرت
آوردند که قدح را بیاشامید و بر دست چپ وی ابوبکر صدیق و بر جانب راست
وی اعرابی بود عمر خطاب گفت یا رسول الله بابوبکر ده حضرت صلی الله علیه وسلم باعرابی که
بر دست راست وی بود داد و گفت الایمن فالایمن ، و در روایتی آنکه فرمود الایمنون
فالایمنون الا فیمنوا ، و در حدیثی دیگر وارد شده که قدحی بنزد آن سرور آوردند
و از طرف یمین وی جوانی بود خردترین قوم و پیران و بزرگان از جانب یسار
بودند حضرت چون از آن قدح آشامید بآن جوان گفت دستوری میدهی تا به پیران
دهم این قدح را آن جوان گفت من ایثار نخواهم کرد کسی را به نیم خورده تو پس حضرت
قدح را بوی داد و از آب آشامیدن از دهن مشک و از ثلمهٔ قدح نهی میفرموده و
غالبا این نهی تنزیه است چه بصحت پیوسته از کبشه که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بر من در آمد و آب آشامید از دهن مشکی که آویخته بود در حال قیام پس من
برخاستم و دهن آن مشک را از آن قطع کردم یعنی برای آنکه بر سبیل یمن و تبرک
نگاه دارم و آب سرد شربت دوست ترین شربها بود نزد وی و مردی از انصار برای
وی آب را در شکمبهٔ کهنه و بر سر پایه خنک می ساخت و از موضع سقیا که از آنجا تا مدینه
دو روزه راه است آب شربت برای وی می آوردند و میفرمود که چون شب در آید بسم الله

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

بگوید

عادت آن سرور صلی الله علیه وسلم در سفر

للخبر

بگوید و سر ظرف و طعام و شراب بپوشید و اگر چوبی باشد که بطریق عرض بر سر
آن ظرف نهید ، و عادت کریمهٔ حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مسافرت آن بود
که روز پنجشنبه بسفر بیرون رفتی و گاه روز دوشنبه و احیانا شنبه و چهارشنبه اختیار
کردی و چون بعزم سفر برخاستی میفرمودی ، اللهم بک انتشرت و الیک توجهت
و بک اعتصمت و علیک توکلت اللهم اکفنی ما اهمنی و ما لا اهتم و ما انت اعلم به منی
عز جارک و جل ثناؤک و لا اله غیرک ، اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنوبی و وجهنی
للخیر اینما توجهت ، و در روایتی آنکه میفرمود اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی
الاهل اللهم انی اعوذ بک من الضبنة فی السفر و الکآبة فی المنقلب اللهم اقبض لنا
الارض و هون علینا السفر ، و در روایتی آنکه میفرمود اللهم انی اعوذ بک من وعثاء
السفر و کآبة المنقلب و الحور بعد الکور و دعوة المظلوم و سوء المنظر فی المال و
الاهل ، و چون بر راحله سوار شدی سه بار گفتی الله اکبر بعد از آن این آیه بخواندی
که سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون آنگاه این
بگفتی که اللهم انی اسألک فی سفری هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی اللهم هون
علینا السفر و اطو لنا البعد اللهم اصحبنا فی سفرنا و اخلفنا فی اهلنا ، و در سفر چون بر
بلندی رفتی تکبیر گفتی و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و گاه در بلندی میگفت اللهم
لک الشرف علی کل شرف و لک الحمد علی کل حال و چون مسافر بودی و شب
در آمدی گفتی یا ارض ربی و ربک الله اعوذ بالله من شرک و شر ما خلق فیک
و شر ما دب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد و اسود و حیة و عقرب و من شر
ساکنی البلد و من شر والد و ما ولد ، و چون وقت سحر در آمدی در سفر میفرمود
سمع سامع بحمد الله و حسن بلائه علینا ربنا صاحبنا و افضل علینا عائذا
بالله من النار ، و میگفت چون در فراخ سالی سفر کنید تعجیل نمایید تا پیش

از آنکه لاغر و بی مغز شوند بمقصد رسید و چون در شب خواهید که ساعتی برای نوم
و استراحت فرود آیید از سر راه دور شوید که راه محل دواب و مرجع هوام و گزندگان است
و از تنها مسافرت کردن نهی میفرمود و میگفت اگر مردم بدانستندی چیزی را که در تنهائی است
هیچ راکبی در شب تنها سیر نکردی و زنان را از مطلق سفر نهی میکرد مگر که با او شوهر یا محرم
بود و میفرمود ملائکه مصاحبت نمی کنند با رفقه که در میان ایشان سگ و جرس
باشد و جرس از مزامیر شیطانست و میگفت سفر قطعه ایست از عذاب چه مردم
در سفر قطع راحت و خواب و طعام و آب خود میکنند و گاه در غزوات و اسفار
از رفقا متخلف می شد و مردم ضعیف و وامانده را می راند و گاه بر عقب خود
سوار میکرد تا برفقا ملحق می ساخت و دعاء خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید
و چون از سفر مراجعت فرمودی گفتی آیبون تائبون لربنا حامدون و چون
در شهر در آمدی فرمودی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و یارانی که
در شهر بودند باستقبال آنحضرت بیرون می رفتند و کودکان اهل البیت را
با خود می بردند نوبتی عبدالله بن جعفر را باستقبال وی بردند او را بر پیش خود
سوار کرد بعد از آن یکی را از حسن و حسین آوردند و برا ردیف خویش ساخت
و همچنان سه کس بر یک شتر سوار بمدینه در آمدند و وقت در آمدن در شهر چاشت
با آخر روز اختیار میفرمود و بشب در نمی آمد و یاران را از آن منع میفرمود و چون
در آمدی بفرمودی تا شتر یا گاوی را می کشتند و طبخ می کردند جهت ضیافت
مردم که بدیدن وی می آمدند و اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز گزاردی و
بنشستی از برای مردم و مسافران را میفرمود که در شب سیر کنید که زمین در شب
پیچیده میگردد و میگفت در سفر سه کس همراه باشند یکی را امیر می باید کرد
و چون مردم داعیه سفری داشتی و بخیر یاد حضرت علیه السلام آمدی فرمودی

جون م

استودعک الله

عادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در معاشرت با ازواج طاهرات

استودع الله دینک و خواتیم عملک و گاه میفرمود زودک الله التقوی و غفر ذنبک
و یسر لک الخیر حیثما توجهت و بدانکه بهترین مردم از روی معاشرت و مصاحبت
با ازواج حضرت پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم و میفرمود خیرکم خیرکم لاهله
و انا خیرکم لاهله و با ایشان در غایت مدارا بود و اگر التماس امری که نه از
یکی از ایشان واقع شدی و در آن محذوری نبودی آنرا مبذول داشتی و بثبوت
پیوسته که گاهی عایشه صدیقه رضی الله عنها از کوزه آب خوردی حضرت آن کوزه را
از دست وی بگرفتی و از موضعی که او آب خورده بود آب خوردی و چون از
استخوانی گوشت بدندان باز کردی آن سرور استخوان را از وی بستدی و
از موضع دندانهای وی گوشت بخوردی و در حالی که عایشه حایض بودی سر در
کنار او نهاده و گاه بروی تکیه زده قران خواندی و در سفر دو نوبت با صدیقه
بطریقه دویدن مسابقت فرموده بار اول عایشه از وی درگذشت و نوبت
دوم که عایشه فربه شده بود آنحضرت علیه السلام از عایشه درگذشت پس فرمود
هذا بتلک یعنی این سبقت در مقابل آن سبقت واقع شد که بر من گرفته بودی
و یکبار از در حجره بیرون می آمدند و یکدیگر را مدافعه میکردند تا بیرون شدند
و مرویست از عایشه رضی الله عنها که گفت در میان من و رسول صلی الله علیه و سلم
نوبتی سخنی واقع شد فرمود بکدام کس راضی که میان من و تو حکم باشد با بوعبیدة
بن الجراح راضی هستی گفتم نی او مردی لین است جانب تو خواهد گرفت فرمود
بعمر راضی هستی گفتم نی از عمر می ترسم فرمود شیطان نیز از وی می ترسد با بوبکر راضی
هستی گفتم آری فرستاد و ابوبکر را طلبید و فرمود میان من و این زن حکم باش
ابوبکر گفت یا رسول الله من میان شما حکم باشم فرمود آری و بنیاد تکلم کرد من
گفتم یا رسول الله عدل کن ابوبکر چون این سخن بشنید از من دست بر آورده و

صلی الله علیه و سلم

یا دهان وی ح

طپانچه بر روی من زد که خون از هر دو سوراخ بینی من روان گشت و گفت لا ام لک
که عدل خواهد کرد اگر رسول صلی الله علیه وسلم عدل نکند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
از حکم ساختن تو ای ابوبکر مطلوب ما این نبود و خود برخاست و بدست مبارک
خویش خون از روی وی و جامه من بشست و منقولست که چون عایشه غضب
کردی آن سرور علیه السلام دست بر دوش وی نهادی و گفتی اللهم اغفر
ذنبها واذهب غیظ قلبها واعذها من الفتن و گاه بود که در حضور مجموع حجرات
بگشتی و از احوال ایشان خبری گرفتی و چون شب در آمدی در حجره آنکس که نوبت
او بودی بیتوته نمودی و میان زوجات مطهرات تسویه مرعی میداشت در نفقه
و بیتوته و جمیع امور که بر آن قادر بود و میفرمود اللهم هذا قسمی فیما املک
فلا تلمنی فیما لا املک یعنی در محبت و مجامعت و گاه بود که در اول شب مواقعت
نمودی و غسل کردی و بخفتی و گاه بعد از مجامعت وضو ساختی و در خواب شدی
و در آخر شب غسل کردی و بسیار بود که در یک شب یا در یک روز بر مجموع حرمها
نکاح طواف فرمودی و اکتفا بیک غسل کردی و گاه بر همه طواف کردی و در عقب
هر مجامعتی غسلی نمودی با وی گفتند چرا برای همه یک غسل نمیکنی فرمود این طریقه
ازکی و اطهر و اطیب است ام سلمه گوید رسول صلی الله علیه وسلم چون با زنی از زنان
خویش صحبت داشتی چشم مبارک برهم نهادی و جامه بر سر پوشانیدی و با آن زن گفتی
علیک بالسکینة والوقار و نصیحت پوشیده که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در امر
جماع قوت سی مرد از اقویا داده بودند لا جرم او را حلال بود که هر چند زن
خواهد نکاح کند نه و زیاده بر نه و میفرمود حبب الی من دنیاکم النساء والطیب و
جعل قرة عینی فی الصلوة و عادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مجالسه و مکالمه با اصحاب
آن بود که طریقه تواضع و تخشع نشست و خاست کردی و بسیار بود که در نشستن

ازواج دست بر یکی از ایشان بنهادی و مزاح فرمودی و هر روز بعد از ادای نماز عصر بر مجموع صح

عادت آن سرور صلی الله علیه وسلم در مجالسه و مکالمه با اصحاب

زانوها را

زانوها را برداشتی و دستهای مبارک را گرد پایها حلقه کردی و گاه بر چیزی تکیه کرده بنشستی
و احیانا استلقا کردی و در آن حالت یکپای را بر روی پای دیگر انداختی و سخن را
شمرده و بتانی فرمودی چنانکه اگر کسی خواستی تا کلمات و حروف آنحضرت را بشمارد ممکن
بودی و سخن را بتمام دهن و بر سبیل اشداق گفتی و اکثر اوقات سکوت اختیار کردی و بقدر
حاجت سخن میگفت و از اکثار و اطناب و املال و اخلال محترز بود و سخنان جامع
پر فایده که همه محض حکمت و نصیحت بود با یاران میگفت و گاه یک سخن را سه بار گفتی تا حاضران
یاد گیرند و فهم کنند و در هنگام تکلم بهم کف مبارک اشارت میکرد و گاه در حین
تکلم کف دست راست بر بطن ابهام چپ مینهد و چون از امری تعجب نمودی کف
با کفایت را منقلب ساختی و چون در غضب شدی اعراض نمودی و در آن مبالغه
فرمودی و آثار غضب در بشره مبارک وی ظاهر شدی و در حال غضب محاسن
مبارک خود را بسیار دست کردی و چون آنحضرت سخن میگفت حاضران مجلس شریف
خاموشی اختیار کردند و سر در پیش می انداختند کانما علی رؤسهم الطیر و از هر چه اصحاب
تعجب مینمودندی نیز متعجب می شد و بر هر چه ایشان ضحک مینمودندی خاموش نمی
بود یا تبسم میکرد و بسیار نمی خندید و اکثر خنده وی تبسم بود و غایت ضحک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که دندانهای نواجد وی بنمودی و گریه وی
نیز در غایت اعتدال بود اشک از چشمش روان گشتی و از سینه اش آوازی
مثل جوشش دیگ شنیده شدی و گریه آن سرور علیه السلام یا بر میت بود یا برای
شفقت بر امت یا از خوف حق تعالی بود و گاهی در بعضی از مهمات سوگند یاد
میکرد و بیشتر سوگند او این بود که والذی نفسی بیده و گاه لا و مقلب القلوب
و گاه والله و گاه لا والله و گاه لا واستغفر الله و چون از مجلس برخاستی سبحانک
اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک برای کفارت

بنشستی له

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

علی ع

مجلس میگفت و از هر قبیله که مردم بملازمت آنحضرت می آمدند بزبان ایشان با ایشان [علیه الصلوة والسلام]
سخن میگفت و با یاران بمقتضی امر وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ در سوانح امور مشورت
میفرمود عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید ندیدم من مردی را که با مردم مشورت [بیشتر و]
کند از رسول صلی الله علیه وسلم و چند کلمه فارسیه بزبان آن سرور علیه التحیة والسلام
گذشت و در مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم شعر میخوانده اند و استماع میفرموده و
طلب زیادتی میکرده تا گاه بود که صد بیت میخواندند ولیکن خود شعر نمیگفت تا
گاه گاه از بحر رجز بیتی بر زبان مبارکش میگذشت و برجز شعرا نیز تمثل میفرموده بعضی
از آن در باب سابق گذشت و گاه بود که یک مصراع از اشعار عرب غیر رجز بخواندی
چنانکه بصحت پیوسته که فرموده راستترین کلمه که شاعر گفته کلمه لبید است که الا کل شیء ما خلا الله باطل
و مرویست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت دشمن ترین سخنها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شعر بوده و یکبار متمثل شد به بیت شعر که ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویأتیک بالاخبار من لم تزود
آن سرور چنین خواند که ویأتیک من لم تزود بالاخبار ابوبکر گفت یا رسول الله چنین
نیست فرمود من شاعر نیستم و گاه مصراع آخر را بی مصراع اول چنانکه شاعر گفته بودی
خواند و حکایات و اسمار در مجلس آنحضرت میگذشت و گاه بود که خود برای اصحاب [صلی الله علیه وسلم]
و ازواج حکایات پیشینیان مشغول می شد و قصهٔ خرافه و حکایت ام
زرع که حضرت برای زوجات مطهرات بیان کرده در کتب احادیث [صلی الله علیه وسلم]
شهرتی دارد و با یاران مزاح میکرد عبد الله بن الحارث بن جزء گفت [مزاح آنحضرت]
ندیدم من احدی را که مزاح بیشتر از رسول خدا کرده باشد ولیکن مزاح او
همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند یا رسول الله بدرستی که تو با ما مزاح
میکنی یعنی و حال آنکه این طریقه مناسب منصب تو نیست فرمود انی لا اقول
الا حقا و عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار

[مزاح]

مزاح میکرد و میگفتند ان الله لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه و النخعی فرموده
لا تمار اخاک ولا تمازحه نزد علما محمول است برای مزاح که در آن مزاح افراط
باشد و شخص بران مداومت کند چه مورث ضحک و قسوة قلب و باز ماندن
از یاد خداوند تعالی است و غالب آنست که منجر بایذا و احقاد بر او در مسلمان میشود
و مسقط مهابت و وقار شخص میگردد فاما آنچه از این امور سالم باشد جایز بلکه
مستحبست اگر بر سبیل ندرت واقع شود چه رعایت آن کردن که غیر حق نگویند
و ایذا نکنند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم میکرده در غایت صعوبتست و امام غزالی
در احیاء علوم آورده که از جمله غلطهای عظیم آنست که آدمی مزاح را حرفهٔ خود
سازد و بر آن مواظبت نماید و در آن افراط کند آنگاه تمسک جوید بفعل رسول
صلی الله علیه وسلم و این کس همچون کسی باشد که دایم با حبشیان گرد و در لعب و
رقاصی ایشان نظر کند و تمسک جوید بانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم دستوری داده است
عایشه را در نظر بلعب و رقص ایشان در روز عیدی و این خطاست چه بعضی
از صغایر هست که باصرار کبیره می گردد و بعضی از مباحات هست که گناه صغیره
میشود باصرار و سزاوار نیست که ازین معنی غافل شوند والله اعلم و از
جملهٔ مزاحهای رسول صلی الله علیه وسلم آنکه با انس بن مالک فرمود یا ذا الاذنین
و یکبار زنی بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله شوهر من ترا میخواند فرمود شوهر تو [صلی الله علیه وسلم]
کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی هست گفت در چشم وی سفیدی نیست
فرمود بدرستی که در چشم او سفیدی هست آن زن گفت نی والله حضرت فرمود [صلی الله علیه وسلم]
هیچ احدی نیست الا که در چشم وی سفیدی هست یعنی بیاضی که محیط است
بحدقه و با برادر خورد انس که مرغکی داشت و با آن بازی میکرد و مرده
بود فرمود یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نوبتی مردی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم

شتری طلبید که بر آن سواری کند فرمود ترا بچه ناقه بدهم که بران سواری کنی آن مرد
گفت من با بچه ناقه چکنم حضرت فرمود آیا شتری هست که آنرا ناقه نزاییده و مرویست علیه السلام
که صفیه بنت عبد المطلب نزد آن سرور رفت و حال آنکه پیر شده بود و گفت یا رسول الله علیه السلام
دعائی تا من بهشت روم فرمود پیرزنان بهشت نخواهند رفت صفیه از مجلس
حضرت صلی الله علیه وسلم بازگشت و می گریست فرمود خبر دهید او را که ایشان حالا
پیری در بهشت نروند حق تعالی فرموده که اِنّا انشأناهن انشاءً فجعلناهن ابکارا
و بثبوت پیوسته که مردی از اهل بادیه بود زاهر نام و چون از صحرا بمدینه آمدی
برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ادویه بادیه چیزی برسم هدیه بیاوردی و چون
بیرون رفتی حضرت تجهیز او کردی و فرمودی ان زاهرا بادیتنا ونحن حاضروه صلی الله علیه وسلم
رسول صلی الله علیه وسلم او را دوست میداشت و حال آنکه او مردی قبیح الوجه
کریه المنظر بود روزی حضرت علیه السلام باو رسید در وقتی که متاع خود را
فروخت آن سرور علیه التحیة والسلام از عقب او در آمد و او را در بغل گرفت و آن
مرد حضرت را صلی الله علیه وسلم نمیدید و نمیدانست که کیست گفت کیست این بگذار مرا
انجا. باز نگریست و معلوم کرد که پیغمبر است پس از برای تیمن و تبرک ظهر خود را بسینه مبارک صلی الله علیه وسلم
وی ملصق گردانید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت
یا رسول الله والله که مرا کاسد خواهی یافت آنحضرت علیه التحیة والسلام فرمود تو نزد خدای لیکن ع
تعالی کاسد نیستی و در روایتی آنکه فرمود تو نزد خداوند تعالی گران بهایی و گاهی حضرت
با حسن بن علی در حین طفولیت وی مباسطت میفرمود زبان مبارک بیرون می آورد رضی الله عنهم اجمعین صلی الله علیه وسلم
وی چون حمرهٔ زبان آنحضرت را میدید خوش وقت میشد و شادی مینمود و خوات
بن جبیر گوید که با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در منزل مر الظهران فرود آمده بودم
پس از خیمهٔ خود بیرون رفتم جماعتی زنان صاحب حسن را دیدم که با هم سخن میکنند باز

کشتم

گشتم و حلهٔ خویش پوشیدم و پیش ایشان رفتم و نشستم ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم از
خیمهٔ خویش بیرون آمد و گفت ای ابو عبد الله بچه سبب پیش ایشان نشسته ترسیدم از
از وی پس گفتم یا رسول الله شتری دارم بسیار نفور و رمنده میخواستم که بجهت
قید او اینها برای من طنابی ببافند آنحضرت روان شد و من نیز در عقب وی روان
گشتم پس ردای خود را بسوی من انداخت و بموضعی که آنرا اراک میگویند در آمد و
قضا حاجت نمود پس بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله چه کرد آن شتر نفور تو و چون
از آن منزل کوچ کردیم در هر جا که بمن میرسید میفرمود السلام علیک یا ابا عبد الله
شتر نفور تو چه کرد تا بمدینه رسیدیم من از شرمندگی و خوف آنکه دیگر با من آن سخن
گوید مسجد را و مجالست آن سرور را ترک کردم چون مدتی باین نوع گذرانیدم فرصتی
جستم و در ساعتی که مسجد رسول صلی الله علیه وسلم خلوت بود بآنجا رفتم و نماز میگزاردم صلی الله علیه وسلم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز سبک بگزارد و آمد و در
نزدیکی من بنشست و من نماز را دور و دراز گردانیدم بامید آنکه آن سرور ملول شود صلی الله علیه وسلم
و مرا بگذارد و برود حضرت صلی الله علیه وسلم دریافت فرمود ای ابو عبد الله نماز را علیه السلام
هر چند میخواهی تطویل کن که من بر نخواهم خاست تا زمانی که از نماز بیرون نیایی با
خود گفتم عذری می باید گفت تا خاطر وی تسکین یابد چون سلام نماز باز دادم فرمود
السلام علیک یا ابا عبد الله چه کرد شتر نفور تو گفتم بخدایی که ترا براستی بعث فرموده
که آن شتر از آن زمان باز که مسلمان گشته ام نفور نگشته و آن عادت را گذاشته پس
دو نوبت یا سه نوبت فرمود رحمک الله و در روایتی آنکه فرمود الله اکبر الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله
و دیگر بر سر آن سخن نرفت و در حضور حضرت مزاح و مطایبات کرده اند و او
تبسم فرموده و مقرر داشته مرویست که ضحاک بن سفیان کلابی مردی بود بغایت
قبیح الوجه آمد و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبایعت کرد و عایشه پیش حضرت نشسته بود

پیش از نزول آیه حجاب گفت پیش من دو زن هستند احسن از این حمیرا یعنی عایشه
یکی را تو لایق کنم تا تو او را بخواهی و عایشه می شنید گفت آیا او احسن است یا تو گفت نی من
احسنم از وی رسول صلی الله علیه وسلم از سوال عایشه از وی تبسم فرمود و نوبتی صهیب
رومی را رضی الله عنه یک چشم درد میکرد و خرما میخورد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
خرما میخوری و حال آنکه رمد داری گفت من بآن شق دیگر میخورم آن سرور علیه السلام
تبسمی فرمود چندانکه نواجذ وی بنمود و مردی از انصار بود نام او نعیمان بغایت
مزاح کنند و بشرب خمر مبتلا بود و بارها وی را بمجلس حضرت علیه التحیة والسلام می آوردند
و بجهت شرب بنعلین مبارک او را میزد و یاران را امر میفرمود تا بنعال خویش وی را می زدند
و چون این امر از وی بسیار در وجود آمد مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
با نعیمان گفت لعنک الله آن سرور علیه السلام فرمود چنین مگوی که او خدا و رسول
او را دوست میدارد و مثل این حکایت در اثنای غزوه خیبر گذشت القصه این
نعیمان را طریقه آن بود که چون قافله بمدینه آمدی و با ایشان چیزی خوب از
طعام و غیر آن بودی از ایشان بخریدی بوام و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردی
و گفتی این را بهدیه و تحفه برای تو آورده ام و چون صاحب کالا بهای آن را از نعیمان
بطلبیدی او را بنزد حضرت صلی الله علیه وسلم آوردی و گفتی یا رسول الله بهای متاع
او را بده رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود نه تو آن را بهدیه برای من آورده بودی
نعیمان میگفت والله که بهای آن نزد من نبود و دوست میداشتم که تو از آن بخوری
و تو باشی آن سرور علیه السلام تبسم میفرمود و بهای آن را بصاحبش میداد و از
جمله عادات پیغمبر صلی الله علیه وسلم که موی سر و لحیه خود را شانه میکرد اما چون متنعمان
هر روزه بآن قیام نمی نمود و روغن در سر و محاسن می مالید و موی لب بر میداشت
و بآن امر میفرمود و مصحف پیوسته که فرموده جزّوا الشوارب و ارخوا اللحی خالفوا المجوس

آن بودم

عادت آنحضرت در تزیین و تنظیف و کحل و ما یتعلق بها

و روایتی

و روایتی ضعیف هست که از عرض و طول لحیه مبارک بر میداشت و مزین را چیزی میداد و هر روز
جمعه پیش از آنکه بنماز رود موی لب بر میداشت و ناخن میچید و دست راست را برای
وضو ساختن و طعام خوردن و موی شانه کردن و مسواک نمودن و سرمه کشیدن و امثال
آنها و دست چپ را برای دفع اذی و استنجا مقرر میداشت و هر چه از کسی گرفتی بدست
راست گرفتی و چون بکسی چیزی دادی بدست راست دادی و شبها سرمه اصفهانی
در هر چشمی سه میل و گاه در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل میکشید و بهر سفر که رفتی
آینه و شانه و مسواک و سرمه دان و ظرف بوی خوش و مقراض و روغن دان همراه
بود و در حضر هر جا که شب بیتوته میفرمود آنها با وی می بود تا اگر احتیاجی بآنها افتد
کفایت کند و از زدن بروت و موی از روی برکندن و موی سفید از سر و محاسن نتف
نمودن نهی میکرد و ظاهر بعضی احادیث صحیح دالست بر آنکه موی مبارک را حنا
و کتم و بروایتی بورس و زعفران رنگ کرده و از بعضی دیگر چنان معلوم شود
که شیب آنحضرت بمرتبه نرسیده بود که محتاج بخضاب شود چه در احادیث صحیح صلی الله علیه وسلم
وارد شده که در تمام موی سر و محاسن آن سرور علیه السلام به بیست موی سفید
نرسیده پس در جمع میان روایات نفی و اثبات گوییم که حضرت گاهی برای صلی الله علیه وسلم
تسکین صداع حنا بر سر مبارک می نهاد احتمال دارد که آنکس که موی او را رنگین
دید گمان برده باشد که از خضاب است یا آنکه بوی خوش چون بسیار بکار
می برده و آن گاه هست که سبب تغییر رنگ موی میشود راوی پنداشته باشد
که آن تغیر را سبب خضاب است و جمعی از ائمه ترجیح روایت خضاب کرده میگویند
راوی آن مثبت است و اثبات بر نفی مقدم است والله اعلم و گاهی نوره می نهاد
و زوجات مطهرات آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوره بروی می مالیدندی و چون
بعانه میرسید خود بتقدیم میرسانید و روایتی دیگر آنکه نوره ننهاده و چون موی

عادت آنحضرت در تفال و تطیر و ما یتعلق بذلک صلی الله علیه وسلم

عانه اش را زمیکشته می تراشیده و جمهور محدثان و اهل سیر برآنند که هرگز بحمام نرفته
بلکه حمام را ندیده و حمامی که در مکه مشهور است بحمام النبی همانا که یک نوبت در وی صنعی
غسل کرده و بتمام شهرها حمامی برآن بنا کرده اند لکن بعضی از علماء حنفیه رحمهم الله
در مصنفات خویش آورده اند که حضرت بحمام در آمده واز جمله عادات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که از نامها و کلمات حسنه تفأل یعنی فال نیک
میگرفت و تطیر یعنی فال بد گرفتن را مکروه میداشت و میفرمود لا طیرة وخیرها
الفأل گفتند فال چیست جواب داد که کلمه صالحه که یکی از شما بشنود وچون کاهی و
حاجتی بیرون رفتی از شنیدن یا راشد و یا نجیح بشگفت آمدی ونام نیک را
دوست میداشت و میفرمود احب اسماء نزد خداوند تعالی عبد الله و عبد الرحمن است
ومیگفت زشت ترین نامها نزد حق تعالی ملک الملوک است واسم بد را تغیر میداد
باسم نیک عاصیه را بجمیله وبره را بزینب ومرویست که اسم عزیز و عتله و حکم
و غراب و شهاب و حباب تغیر میداد وچون عاملی را میخواست که بجانبی
فرستد از نام او می پرسید اگر نام نیک داشت شادمان میگشت واگر عکس بودی
کراهت در روی وی پیدا می شد وچون چیزی بدیدی که از آن بشگفت آمدی
و بترسیدی از آنکه چشم وی در آن تاثیر کند فرمود اللهم بارک فیه ولا تضره
ومیگفت چون ببیند یکی از شما چیزی را که مکروه دارد بگوید اللهم لا یاتی
بالحسنات الا انت ولا یدفع السیات الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله
وبعقیقه امر میفرمود از جهت پسر دو گوسفند واز برای دختر یکی ومیگفت در روز
هفتم باید کشته شود ومولود را نام نهند واز برای امیر المومنین حسن و حسین
رضی الله عنهما عقیقه نهاده بروایتی برای هر یک یک گوسفند و بروایتی
برای هر یک دو واطفال را بعد از تولد نزد حضرت علیه السلام می آوردند

تاکام

عادت آنسرور در استیذان و سلام مصافحه و معانقه علیه السلام

تاکام ایشانرا بدست مبارک خویش بخرما بر میداشت و دعاء برکت در شان ایشان بتقدیم
میرسانید واز عادات آن سرور صلی الله علیه وسلم آن بود که چون بخانه شخصی رفتی
برابر در خانه ایشان نه ایستادی بلکه از جانب راست یا چپ خانه در آمدی و استیذان
کردی باین طریق که السلام علیکم السلام علیکم و یارانرا میفرمود که چون بدر خانه کسی روید
وخواهید که در آیید اول سلام کنید واذن دهید کسی را که ابتدا بسلام نکند و کلدة بن
حنبل رضی الله عنه روایت کند که صفوان بن امیه مرا فرستاد بنزد آنحضرت با آهوبچه و
مقداری شیر و خیار کی جندحو د وآن سرور علیه السلام در اعلی وادی بود پس بروی
در آمدم و سلام نکردم واذن نطلبیدم فرمود باز گرد پس بگوی السلام علیکم آیم
یا نی ومیگفت السلام قبل الکلام ولا تدعوا احدا الی الطعام حتی یسلم و در حدیثی
دیگر آمده که السلام قبل از سوال فمن بدأکم قبل السلام فلا تجیبوه ومرویست
که روزی شخصی بدر خانه آن سرور علیه السلام آمد و گفت ادخل حضرت یکی را گفت بیرون رو
واین شخص را استیذان بیاموز و بگو تا بگوید السلام علیکم ءادخل آن شخص بشنید و
بآن دستور عمل کرد حضرت علیه السلام ویرا دستوری داد تا در آمد ومیفرمود چون یکی از
شما را بخوانند و با رسول داعی بیاید این فرستادن اذن است یعنی حاجت باستیذان نیست
بعد از آن و بصحت پیوسته که فرمود چون الله تعالی آدم را بیافرید با وی خطاب کرد که برو
بنزد آن گروه و سلام کن برایشان وایشان جمعی بودند از ملائکه نشسته پس بشنو که ایشان
تحیت تو چه نوع بجای آرند که آن تحیت تو و تحیت ذریه تو خواهد بود پس آدم رفت
و گفت السلام علیکم ایشان گفتند السلام علیک و رحمة الله و حضرت صلی الله علیه وسلم
باین طریقه کردی که السلام علیکم یا علیک و مکروه میداشت که در ابتدا بگویند علیک
السلام ومیگفت در بهشت نخواهید رفت تا ایمان نیارید و ایمان نیارید
تا با یکدیگر دوستی نورزید آیا دلالت کنم شما را بر چیزی که موجب دوستی است افشاء

صلی الله علیه وسلم

سلام کنید در میان یکدیگر و در صحاح وارد شد که بهترین خصال اطعام طعام
و افشاء سلام است بر هر که شناسی و هر که نشناسی و میفرمود صغیر بر کبیر و قلیل
بر کثیر و کذرنده بر نشسته سلام کند و میکفت نزدیکترین خلق بخدای تعالی
آنکس است که پیشی میکند در سلام و مرویست که نوبتی بر جمعی از کودکان و نوبتی بیشی ل
دیکر بر جمعی از زنان بکذشت و بر هر دو طایفه سلام کرد و بر مجلسی که در آن مجلس
مسلمانان و مشرکان باهم مخلوط بودند بکذشت و بر ایشان سلام کرد و در اغلب
اوقات هیچکس نتوانست که در سلام بر وی سبقت کیرد و اگر کسی بر وی سلام
کردی مثل آن یا افضل از آن بر وی رد کردی فی الحال تا خیر مکر عذری
بودی مانند نماز و قضاء حاجت و جواب سلام را چنان کفتی که مسلم بشنود
و باشارت اکتفا نکردی مکر در نماز بودی که آن زمان بانکشت اشارت بجواب
کردی و در جواب سلام و علیک السلام بواو کفتی و چون شب در خانه
در آمدی سلام بنوعی کردی که بیداران بشنیدندی و خفتکان بیدار
نشدندی و فرمود یهود و نصاری را ابتدا بسلام و میکفت چون یکی
از شما به برادر مسلمان رسد باید که سلام کند بر وی و اگر درخت
یا دیواری میان هر دو حایل شود و بعد از آن بهم رسند باز سلام کند کند ل
بروی و با انس فرمود که چون بخانه خود در آیی بر اهل خود سلام کن تا
برکت سلام بر تو و بر اهل تو برسد و نوبتی شخصی بدست کسی سلام بحضرت
فرستاد فرمود بر تو و بر وی سلام باد و عادت آنحضرت این بود که صلی الله علیه وسلم
چون در آید سلام کند و چون بازکردد سلام کند و فرمود چون از مجلس
برخیزید یکدیگر را سلام کنید زیرا که اولی احق نیست از آخر و چون به
یاران رسیدی با ایشان مصافحه کردی و فرمودی نباشند هیچ دو مسلمان

بهم رسند پس با یکدیگر مصافحه کنند الا که مغفور کردند پیش از آنکه از یکدیگر جدا
شوند و کاهی با کسی که از جایی آمده بودی معانقه کردی با زید بن حارثه که از مکه
بمدینه آمد و با جعفر بن ابی طالب که از حبشه آمد و با ابوذر غفاری معانقه فرمود
و از عادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم این بود که چون عطسه زدی آواز خود آهسته
ساختی و با آستین روی خود را بپوشیدی هر دو کف مبارک بر هر دو ابروی عادت آنحضرت در عطسه و تشمیت
خود نهادی و میفرمود که خداوند تعالی عطاس را دوست و تثاوب را مکروه
میدارد و چون یکی از شما عطسه کند و الحمد لله کوید حق است بر هر مسلمانی که بشنود آنکه
بکوید یرحمک الله و عطسه کننده در جواب کوید یهدیکم الله و یصلح بالکم و دو مرد
نزد آنحضرت علیه السلام عطسه زدند یکی الحمد لله کفت او را جواب یرحمک الله
کفت و دیکری الحمد لله نکفت و جواب یرحمک الله نشنید و میکفت سه نوبت
عاطس را تشمیت کنید اگر زیاده عطسه کند تشمیت مکنید که زکام دارد و عادت
آن سرور در رفتن آن بود که با حرکت تمام و سرعت اندک و وقار رفتی نه بطیء و پا مشی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کشان در زمین و با قلق و اضطراب و طیش که اول مشی متکبران و فسرکان و مرده
دلان و ثانی مشی متکبران و کم خردانست و حضرت حق تعالی میفرماید و عباد
الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا ای سکینة و وقارا من غیر کبر و این نوع رفتن
از آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و با وجود این سکینه و وقار رفتن او چنان نمودی
که کویا از بلندی فرود می آید و کاه چنان رفتی که کویا خود را بجملگی از زمین بر
میدارد کویا زمین در زیر قدم او بپیچیده می شد و کاهی که با جمعی از یاران مرافقت
نمودی ایشان را از پیش کردی و خود از عقب ایشان رفتی و فرمودی دعوا ظهری
للملائکة و کاه بنعلین و کاه بی نعلین یا بپای برهنه رفتی و در بعضی از غزوات
انکشت مبارکش بسنکی رسید و خونین کشت فرمود هل انت الا اصبع دمیت

صلی الله علیه وسلم
سواری آن سرور

وفی سبیل الله ما لقیت   و آن سرور در سفر و حضر بر اسب برهنه و با زین و پوشش
و بر اشتر سوار شد. و بر درازگوش پالان دار و بی پالان نشسته و در غالب احوال
تنها سوار شد. و گاه شخصی را در ردیف خود می گردانید و گاه شخصی دیگر را از
پیش خود سواری گردانید. چنانکه سابقا گذشت و گاه بعضی از ازواج مطهرات
خود را بر عقب خویش سوار میکرد و بیشتر سواری وی بر اسب و شتر بوده و در
امر مسکن و منزل آنحضرت را و صحابه کرام او را اهتمام بسیار نبود بلکه بآن

صلی الله علیه وسلم

مقدار اکتفا کرده بودند که دفع سرما و گرما و منع دخول دواب و بهایم و اشقیا
از عیون مردم حاصل شدی   و چون شب و وقت خواب در آمدی وضو
ساختی و جامها که روز پوشیده بود بیرون کردی و بر دوی جامهٔ خواب
بنشستی و هر دو کف مبارک جمع فرمودی و باد بران دمیدی و سورهٔ اخلاص و معوذتین

عادت آن سرور
در وقت خواب
و بیدار شدن

بخواندی و کفهای دست را بر اعضاء خود بمالیدی و بر طرف راست تکیه کردی و کف
دست راست در زیر روی راست در آوردی و گفتی اللهم باسمک اموت و احیی
و در روایتی آنکه فرمودی رب قنی عذابک یوم تبعث عبادک   و در روایتی آنکه فرمودی
باسمک ربی وضعت جنبی و بک ارفعه و گاه بر جامهٔ خواب و گاه بر نطع و گاه بر
حصیر و گاه بر پلاس و احیانا بر زمین مجرد تکیه کردی و بالشی که حضرت علیه السلام
بر آن خواب میکرد از ادیم بود که بلیف خرما پر ساخته بودند و آن سرور را در خواب
واقعها مینمودند و با یاران میفرمود و گاه تعبیر میکرد و خواب یاران می شنود
و معبر می ساخت   و میگفت اگر یکی از شما خوابی به بیند که او را مکروه آید باید که
سه نوبت آب دهن از دست چپ بیندازد و از شر آن واقعه و از شر شیطان استعاذه
نماید و از آن دست که تکیه کرده باشد بدست دیگر گردد و با هیچکس نگوید که آن واقعه
ضرر نرساند و اگر خواب نیک بیند با حبیبی یا لبیبی بگوید   و چون از خواب

برخواست

برمیخواست میفرمود الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه البعث و النشور و در
هیچ حال یاد خدای تعالی ترک نمی کرد   و از عادت آنحضرت آن بود که گاهی امراض را
معالجه کردی   تب را با آب سرد معالجه میکرد و مروی است که چون وی را تب گرفتی مشک

صلی الله علیه وسلم
طب آن سرور

آبی میطلبید و بر سر مبارک میریخت و اغتسال مینمود و فرموده چون یکی از شما را تب گیرد
باید که آب سرد بر وی ریزد سه شب در سحر و میگفت الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء
و علما گفته اند این نوع علاج مخصوص باهل حجاز بود چه اکثر حمیات ایشان از
تاثیر حرارت آفتاب و حمی یومی بیش نبود. لاجرم معالجه بآب سرد میفرمود. شربا
و اغتسالا   و چون آن سرور را صلی الله علیه وسلم صداع طاری شدی حنا بر سر
نهادی و گفتی بدرستی که حنا نافع است باذن خداوند تعالی صداع را و چون کسی
از درد سر شکایت بحضرت صلی الله علیه وسلم آوردی میفرمود اختضب بالحناء و علما
گفته اند این نوع دوا مخصوص بصداعی که مادی نباشد بلکه از التهاب حرارت باشد
و اکثر صداع ایشان این نوع بوده مانند حمی   و در درد چشم را معالجه بسکون و آسایش
و راحت فرمودی و حضرت امیرالمومنین علی مرتضی را کرم الله وجهه در درد چشم از اکل
رطب منع کرده و هرگاه که یکی از امهات مومنین را درد چشم کردی بوی نزدیکی نکردی تا
شفا یافتی   و علاج عذره بقسط سندی میفرمود و عذره مرضی ست که طفل را در حلق
از غلبهٔ خون پیدا می آید و از آنکه دایها کام طفل را برای دفع این مرض می فشارند و خون
از آن بیرون می آرند نهی فرمود و گفت لا تعذبوا صبیانکم بالغمز من العذرة و نوبتی بحجرهٔ عایشه
رضی الله عنها در آمد و دید که کودکی نزد او بود و از سوراخهای بینی او خون میرفت
یعنی از جهت آنکه گلوی وی را از عذره فشرده بودند حضرت علیه السلام پرسید که چیست این
گفتند زحمت عذره یا دردی در سر دارد فرمود وای بر شما مکشید اولاد خود را
هر طفل او عذره یا دردی در سر داشته باشد باید که قسط سندی بگیرد و آنرا با آب

زنی که م

حل کند و در بینی آن طفل چکانند چنان کردند و آن طفل خلاص شد و زحمت شکم روش را
چون اکثر از کثرت ماده بودی معالجه بتقویت اطلاق کردی بصحت پیوسته که
مردی آمد بنزد حضرت و گفت برادر مرا زحمت شکم است فرمود شربت عسل دهش صلی الله علیه وسلم
رفت و باز آمد و گفت شربت عسل دادمش و او را نفع نرسانید باز فرمود شربت
عسل دهش همچنین دو نوبت یا سه نوبت رفت و باز آمد در بار سیم یا چهارم فرمود
صدق الله وکذب بطن اخیک و علما گفته اند مراد از کذب بطن عدم انتفاع است
بآن از جهت کثرة ماده فاسده پس آن مرد نوبت دیگر برادر خود را شربت عسل
داد و شفا یافت و گفته اند حکمت در تکرار امر آشامیدن عسل آنست که دوا را
باید که مقداری و کمیت بحسب حال مرض باشد که اگر کمتر از آن باشد مرض زایل
نکند و اگر بیشتر از آن باشد مسقط قوة گردد و چون آن مرد بمریض خود چندان
عسل نداد که با مرض مقاومت کند شفا نیافت لاجرم حضرت علیه السلام باز
بآن میفرمودش تا بمرتبه خلاص رسید و معالجه استسقا بشیر و معالجه شتری بول ؟
فرمود چنانکه نوع عرینیون را که این زحمت داشتند بآن علاج فرمود و شرح آن
قصه در باب سابق گذشت و خشکی مزاج را مداوات بتلیین میکرد و از برای
تلیین سنا را اختیار میفرمود و میگفت اگر چیزی بودی که از مرگ شفا دادی
سنا بودی و فرمود بهترین چیزها که بآن دوا میکنند سعوط و لدود و حجامت و مشی است
سعوط دارویست که از راه بینی در دماغ چکانند و لدود آنکه از جانب
دهن در حلق ریزند و مشی داروی مسهل است و ذات الجنب را علاج
بقسط بحری و زیت کردی و خارش بدن و غلبه قمل را بپوشیدن پیراهن
ابریشمین علاج میفرمود و معالجه جراحتها بحصیر سوخته میکرد و مرهم دلوا
علاج زخمهای مدینه میفرمود سعد رضی الله عنه گوید بیمار بودم و سیّم صلی الله علیه وسلم

بعیادت

بعیادت من آمد و دست بر سینه من نهاد چنانچه راحت و خوشی آن را در دل خود یافتم
و فرمود بدرستی که مردی مفؤدی یعنی فؤاد تو وجع یافته است پس بنزد حارث بن
کلده ثقفی رو که او مردی متطبب است تا هفت خرما از عجوه مدینه بگیرد و با استخوان
بکوبد و آنرا لدود سازد و در دهان تو چکاند و بثرات و دانها که از بدن بیرون
می آید بذریره علاج میکرد و آن داروئیست هندی که از قصب الذریره بیرون
می آید و زحمت عرق النسا را بدنبه گوسفند عربی که بگدازند آنرا و به بخش
کنند و در سه روز هر روز بناشتا یک بخش بیاشامند دوا میفرمود و می
گفت که لا شفاء الا فی شرطة محجم او شربة عسل او کیة بنار و انا انهی امتی عن
الکی و چند نوبت حجامت فرموده و اجره حجام داده و میگفت بهترین
چیزی که بآن تداوی کنید حجامتست و فرموده که در شب معراج ملائکه با
من گفتند امت خود را بفرمای تا حجامت کنند و علاج زهری که در خیبر
خورده بود حجامت کرد بر بین الکتفین و سحری را که یهود بر آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کرده بودند معالجه کرد بر سورهای مبارکه و در وقت ضرورت و احتیاج بعضی از
یاران را تجویز داغ فرموده و گاه معالجه بدن بقی میفرمود و میگفت بیماران را
باکراه طعام و شراب مدهید که حق تعالی ایشانرا طعام و شراب میدهد
و علما گفته اند که حکمت در این آن تواند بود که طبیعت مریض بانضاج ماده و
اخراج آن مشغولست و طعام و شراب طبیعت بیمار را از آن کار باز میدارد و
مرض قوت میگیرد و بیمار را با حسا میفرمود و میگفت که ایشان را تلبینه
دهید که غم از دل ایشان میبرد و راحت بدل ایشان میرساند و تلبینه طعامیست
دقیق که از آرد جو تنک پخته سازند بشرط آنکه تمام پخته و در قوام و رقت
شیر باشد و مقداری از عسل داخل آن کنند و آنرا تلبینه بجهت آن گویند

که در دقت و بیاض اثر مانده و میگفت بیمار را بسخنان خوش شاد کنید و اندوه
از وی بردارید و از تداوی بمحرمات منع میفرمود و میگفت ان الله لم یجعل
شفاءکم فیما حرم علیکم و مردی از آنحضرت سوال کرد از خمر ساختن نهی فرمود صلی الله علیه وسلم
وی گفت از برای دوای سازم فرمود لیس بدواء ولکنها داء و در اخبار وارد
شده که من تداوی بالخمر فلا شفاه الله و از مخالطه با کسی که امراض ساریه داشت
مثل جذام و برص منع میکرد ابو هریره رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه وسلم
روایت کند که گفت فر من المجذوم فرارک من الاسد و مردی مجذوم از قبیله
ثقیف آمد که با آن سرور صلی الله علیه وسلم بیعت کند فرمود انا قد بایعناک
فارجع و در اخبار وارد شده که سخن گوی با مجذوم در حالی که میان تو
و او مقدار یک نیزه یا دو نیزه بود و جذام مرضی خبیث است که از انتشار
سودا در همه بدن پیدا می آید و مزاج اعضا و هیئات آن تباه و متغیر
می شود و احادیث دیگر بصحت رسیده که نفی عدوی میکند مثل آنکه فرمود
لا عدوی ای لا یعدی شی شیئا و بثبوت پیوسته که یک نوبت دست
مجذومی را گرفت و در کاسه خود در آورد و فرمود کل بسم الله ثقة بالله و توکلا
علیه و با او طعام خورد و وجه جمع میان روایات نفی و اثبات اعدا
آنکه گویم روایت نفی محمولست بر آنکه این امراض بطبع خود معدی نیست
چنانکه فلسفی و دهری میگوید لیکن خدا و تعالی مخالطه مریض با این امراض
را سبب اعدا مرض او بصحیح میگرداند و گاه هست که این اعدا از سبب
خود که مخالطه است تخلف میکند چنانکه در سایر اسباب یا آنکه نفی عدوی
محمول بر عموم خود است ولکن امر با احتراز برای آنست که مبادا بعد از
مخالطه آن مرض بدو رسد و تصور آن کند که عدوی حق است پس

حرج افتد

حرج افتد و این از قبیل سد ذرایع است یا آنکه امر با اجتناب از مجذوم امر استحباب
و احتیاط و ارشاد است و مواکله با مجذوم برای بیان جواز یا آنکه گوییم مطلق از نفی و اثبات
نسبت بحال قومی است کسی که کامل الایمان و تام التوکل بود او را از مخالطه با این نوع مریض
ضرری نرسد زیرا که قوت ایمان و توکل او قوه عدوی را دافع است و کسی که ضعیف الایمان
و التوکل باشد او را احتیاط و اجتناب باید کرد و آن سرور صلی الله علیه وسلم هر دو طریق را
مباشر شد تا اقویا بطریقه توکل و ضعفا بطریق تحفظ اقتدا بوی نمایند و از این قبیل است
احادیثی که در باب وبا و طاعون وارد شده در بعضی احادیث بثبوت پیوسته که الفار
من الطاعون کالفار من الزحف و غیر از این احادیث دیگرست که دلالت میکند بر آنکه
از وبا و طاعون نشاید گریخت و در حدیث دیگر آمده که ان من القرف التلف
و فرموده که طاعون عذابی است که فرستاده شده بر بنی اسرائیل یا بر جمعی از امم
ما تقدم چون بشنوید که طاعون در زمینی واقع شده بآنجا مروید و چون واقع شود
در زمینی که شما در آنجا باشید از آنجا بیرون مروید از جهت فرار از آن و از اینجا معلوم
میشود که احتراز از آن واجبست و جمع متعین است والله اعلم و رخصت فرموده که از جایزست
چشم زخم افسون کنند و میگفت العین حق و لو کان شی سابق القدر لسبقته العین و میگفت
لا رقیة الا من عین او حمة ای لا رقیة اولی و انفع منها فی ذلک مرویست که سهل بن حنیف
در محلی غسل میکرد عامر بن ربیعه وی را برهنه دید و در حسن بدن او تامل کرد گفت والله
که من مثل جلد این مرد جلدی ندیدم نه از مردان و نه از دختران مخدره سهل در همان لحظه بیفتاد
این خبر چون بآن سرور رسید عامر را غضب کرد و گفت برای چه میکشد یکی از شما برادر خود را علیه السلام
و با عامر خطاب کرد که چرا دعا ببرکت نکردی مر او را اکنون برای وی غسل کن پس عامر
روی و دستها و مرفقین و رکبتین و اطراف رجلین و داخل ازار خود را در قدحی
بشست و آن آب را بر سهل ریختند در ساعت نیکو شد و منقولست که دختر

ام سلمه رضی الله عنها کنیزکی را دید که بر روی او اثر نظر جن است فرمود رقیه کنید وی را از
برای وی که نظرهٔ جن بروی افتاده. و مرویست که آنحضرت نماز میگزارد در آن حال
عقربی انگشت مبارک او را بگزید چون از نماز فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرب باد
که پیغمبر و غیر پیغمبر را نمی گذارد انگاه ظرفی آب و نمک طلبید و آن انگشت در آنجا بماند و سورهٔ
اخلاص و معوذتین میخواند تا الم آن زایل گشت و رقیه بفاتحة الکتاب و معوذتین
و آیة الکرسی و دیگر معوذات در احادیث صحیح ثابت شده. از آنجمله رقیهٔ جبرئیل است
علیه السلام که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بآن رقیه نمود. بسم الله ارقیک من کل شیء یؤذیک من
شر کل نفس او عین حاسد الله یشفیک بسم الله ارقیک و دیگر تعویذات که برای دفع عین
و غیر آن مؤثر فرموده در کتب مبسوط حدیث هست و این کتاب محل تفصیل آنها نیست

صلی الله علیه وسلم

تنبیه بعضی از محققان محدث گفته اند که طب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با طب اطبای دیگر
نسبتی ندارد چه طب آنحضرت متیقن النجح است قطعا زیرا که مصدر آن وحی الهی و
مشکوة نبوی و کمال عقل است و اما طب دیگران غالبا مأخوذ هست از حدس و ظن و تجربه
که مظنهٔ خطا است و هر آنکس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقصان
ایمان اوست و هر آنکس که آنرا بقبول صدق تلقی کند و باعتقاد پاک فرا گیرد البته بآن منتفع
شود چنانچه قرآن کریم که شفاء قلوب و صدور است هر آنکس که آنرا بقبول و اخلاص
تلقی نکند موجب زیادتی مرض و وبال او شود و مقرر است که شرط انتفاع بیمار بدوا آنست
که آنرا باعتقاد نفع قبول کند تا طبیعت بر آن اقبال نماید و بآن استعانت نماید بر دفع
علت چنانکه جمعی از اکابر در مجموع امراض معالجه بحبة السوداء کردندی چه حضرت فرموده
فی الحبة السوداء شفاء من کل داء الا السام و بعضی دیگر در جمیع بیماریها عسل بکار داشتندی
چه حق تعالی در قرآن مجید در شان عسل میفرماید فیه شفاء للناس و ببرکت حسن
اعتقاد آن امراض دفع شدی والله الموفق **فصل هفتم** در بیان مخصوصات

مخصوصات آنحضرت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدانکه دأب ائمه شافعیه رحمهم الله آنست که خصایص آن سرور را در اول
کتاب نکاح ایراد کنند زیرا که مخصوصات وی در نکاح بسیار است و بعضی از مجتهدان
ایشان بر آنند که در خصایص آنحضرت سخن نباید گفت برای آنکه امریست منقضی گشته و اکنون
فایدهٔ معتد بها ندارد ولیکن جمهور ایشان تجویز کلام در آن باب کرده اند و امام نووی
رحمه الله در بعضی از مصنفات خود آورده که صواب آنست که جزم کنند بجواز بلکه
باستحباب آن و اگر بوجوب آن قایل شوند دور نیست زیرا که ربما که جاهلی بعضی از
خصایص آنحضرت را احادیث صحیح بیابد و نداند که از خصایص وی است و عمل بر آن
کند اخذا باصل التأسی پس واجب بود بیان آنها تا معلوم شود و عمل بر آن نکند و کدام
فایده ازین اهم و اتم تواند بود والله اعلم پس بدانکه آنحضرت را علیه السلام حق تعالی مخصوص
گردانید بخصایص متعدده و آن چهار قسمت اول واجبات دوم محرمات
سیم مباحات چهارم فضایل و درین کتاب فضایل لکثرتها در فصلی علی حده مذکور
و اهتماما بشانه مقدم مسطور شد و درین فصل آن سه قسم دیگر بر وجه اختصار و تلخیص
مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی اما قسم اول که واجبات است حکمت در تخصیص آنها بحضرت
زیادتی زلفی و حصول درجات علی است مر او را از احادیث قدسیه بصحت پیوسته که
لن یتقرب المتقربون بمثل اداء ما افترضت علیهم و بعضی از ائمه بر آنند که ثواب فریضه
بر ثواب نافله زیاد است بهفتاد درجه و این معنی را استخراج نموده اند از حدیث سلمان
فارسی رضی الله عنه که حضرت در شان رمضان فرموده من تقرب فیه بخصلة من خصال
الخیر کان کمن ادی فریضة فیما سواه و من ادی فریضة فیه کان کمن ادی سبعین فی غیره
و طریق استخراج آنست که درین حدیث شریف نفل را در ماه مبارک رمضان مقابل
گردانید بفرض در غیر آن ماه و فرض را در آن ماه مساوی ساخته بهفتاد فرض در
غیر آن ماه پس فحوای این حدیث اشعاری دارد بآنکه فرض زیاد است بر نفل بهفتاد درجه

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

والله اعلم واز جمله این قسم واجبات اول ودوم وسیم نماز وتر وچاشت وقربانی است
بدلیل حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ثلث هن علیّ فرایض
ولکم تطوع النحر والوتر ورکعتا الضحی ودر روایتی ورکعتا الفجر بجای ورکعتا الضحی
واقع شده واین حدیث را جمعی از ائمه کبار مثل امام احمد حنبل وبیهقی ودارقطنی وحاکم
وابن عدی در مصنفات خود بطریق متعدده ایراد کرده اند وهمه آنها ضعیف است
پس اثبات خصوصیت این سه امر بآن نتوان کرد خصوصاً که آنرا از احادیث قولیه وفعلیه
معارضی بود هرچند که بعضی از آن معارض ضعیف باشد چه از انس مرویست باسناد
ضعیف که حضرت علیه السلام فرمود امرت بالوتر والاضحی ولم یعزم علیّ وبصحت پیوسته که آن سرور
در سفر وتر بر راحله میگزارده وآن امارت عدم وجوبست واز بعضی صحابه بصحت رسیده
که گفته اند ما ندیدیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز چاشت گزارده واز عایشه پرسیدند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز چاشت می گزارد جواب داد که نی مگر گاهی که از سفر بازمیآمد تنبیه
بدانکه قول بتخصص وجوب وتر ونحر بر آنحضرت بنا بر مذهب شافعیست رحمهم الله واما مذهب
امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله آنست که وتر وقربانی بر امت واجبست لیکن وجوبی که شافعی
گویند بمعنی فرض است ووجوب در مذهب حنیفه دون الفرض است چهارم
تهجد است بدلیل آیة ومن اللیل فتهجد به نافلة لک ای زیادة علی ثواب الفرایض
بخلاف تهجد غیر آنحضرت که از برای نقصانیست که متطرق شده باشد بفرایض تا نوافل
مکمل فرایض گردد وآن سرور صلی الله علیه وسلم معصوم است از آنکه خللی بفرایض او راه یابد
وصحیح نزد ائمه شافعیه رحمهم الله آنست که تهجد در اول بر آنحضرت علیه السلام واجب بوده
لکن وجوبش در حق او منسوخ گشته ودرین معنی از عایشه رضی الله عنها حدیثی در صحیح
مسلم مروی شده پنجم مسواک کردن بدلیل حدیث عایشه رضی الله عنها که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود ثلث هی علیّ فرایض وهن لکم سنة الوتر والسواک وقیام اللیل

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

این حدیث

این حدیث را بیهقی در سنن وخلافیات خویش آورده وتضعیف نموده لکن ابو
داود وبیهقی در سنن خود وابن خزیمه وابن حبان در صحیحین خویش وحاکم در
مستدرک خود حدیثی روایت کرده اند از طریق عبد الله بن حنظلة بن ابی عامر الغسیل
که در اول حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم مامور بود بآنکه برای هر نمازی وضوی سازد خواه
طاهر خواه غیر طاهر باشد وچون آن معنی بر آنحضرت دشوار بود مامور شد
بآنکه مسواک کند برای هر نمازی ووجوب وضو برای هر نمازی ازوی برداشتند
فاما امام احمد حنبل در مسند خود وطبرانی در معجم کبیر خویش حدیثی از واثلة
بن الاسقع رضی الله عنه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امرت
بالسواک حتی خشیت ان یکتب علیّ واین حدیث دلالت بر عدم وجوب سواک
میکند بر آنحضرت ولهذا بعضی از ائمه شافعیه رحمهم الله گفته اند که سواک در حق
آنحضرت علیه السلام مستحبست چنانکه در حق امت والله اعلم ششم مشاوره
کردن با ذوی الاحلام در مهمات بدلیل ظاهر آیت وشاورهم فی الامر واختلاف کرده اند
مفسران در آنکه در کدام امر از امور آنحضرت علیه السلام مامور بمشاوره است
بعضی برانند که در حروب ومکاید دشمن وجمعی برانند که در تمام امور دنیا و
طایفه میگویند گذاردن دین میتی که از وی چیزی نمانده باشد که وفا بدین او کند
بدلیل حدیث ابو هریره رضی الله عنه که در صحیحین از وی مرویست که گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود من توفی من المؤمنین فترک دینا فعلیّ قضاؤه ومن ترک
مالا فلورثته ودخلی نیست در آنکه از مال خاصه خود ادا کرده یا مالی که معد
بوده از برای مصالح مسلمانان وبنابر قول اخیر هر پادشاهی که بعد از آن
حضرت باشد صلی الله علیه وسلم بروی واجبست که از مصالح ادا کند یا نی
درین مسئله نیز خلافست واصح آنست که واجبست هشتم مصابره

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

بعضی دیگر
در امور دین ودنیا و آن چیزی که از جانب
برانند که در آن باب نزول آن
حق تعالی در آن باب عهدی نباشد
حضرت علیه السلام هفتم

نمودن در حرب با دشمن واگرچه دشمن بسیار بوده باشد. بر ضعف بخلاف امت
که چون دشمن زیاده بر ضعف باشند واجب نیست بر ایشان مصابرت   نهم تغییر
نمودن هر منکری را که ببیند واگرچه در تغییر خوف و خطر بود چه حق تعالی وعده فرموده
او را بآنکه از دشمنان نگاه دارد که وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ بخلاف امت
که در حین خوف وجوب از ایشان ساقط می‌شود   دهم مخیر گردانیدن زوجات (صلی الله علیه وسلم)
مطهرات خود میان اختیار زینت دنیا و مفارقت آنحضرت و میان اختیار آخرت
و بقا در ظل عصمت او بدلیل آیه کریمه يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ
الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا الی قوله أَجْرًا عَظِيمًا و چون زوجات آنحضرت علیه السلام
اختیار آخرت کردند حرام شد بر آن سرور صلی الله علیه وسلم که بر سر ایشان زن
خواهد و زن دیگر را بجای یکی از ایشان بدادد برای مکافات بر حسن صنیع
ایشان و آیة نازل شد لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ
بعد از آن این آیت منسوخ گشت تا بر ایشان منت باشد از رسول صلی الله علیه وسلم
بترک زن خواستن بر سر ایشان و آیت آمد که إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ
أُجُورَهُنَّ   قسم دوم از مخصوصات آنحضرت صلی الله علیه وسلم که محرمات است
حکمت در تخصیص تحریم آن اشیا بر آن سرور صلی الله علیه وسلم آنست که اجر در
اجتناب محرم بیشتر است از اجر در اجتناب مکروه و فعل مندوب زیرا که
محرم در منهیات مثل واجبست در مامورات و از جمله محرمات بر آنحضرت
یکی زکوة است و درین خصیصه آل آن سرور صلی الله علیه وسلم با وی شریکند بسبب
وی زیرا که زکوة را در حدیث صحیح مسلم اوساخ الناس خوانده و منصب او
و آل او منزه است از آنکه اوساخ الناس را قبول کنند و دیگر آنکه زکوة را
بر سبیل ترحم که مبنی از ذل آخذ است بفقیر و مسکین و سایر مصارف آن میدهند

وحق تعالی در عوض آن از غنیمت که ماخوذ است بطریق عز و شرف نصیبی بایشان
داده و اکنون خمس غنیمت از ایشان منقطع گشته بعضی از علما تجویز کرده اند که از زکوة
بایشان دهند و اختلافست علما را که انبیاء دیگر در ثبوت این خصیصه با وی
شریک هستند یا نی و نیز اختلاف دارند در آنکه صدقه تطوع بر آنحضرت و بر آل (صلی الله علیه وسلم)
او حرام هست یا نی و اصح پیش علماء شافعیه رحمهم الله آنست که بر آن سرور علیه السلام
حرامست و بر آل او حرام نیست والله اعلم   دوم خوردن سیر و پیاز و گندنا و سایر
چیزها که رایحه کریهه دارد بدلیل آنچه ثابت شد. که پیغمبر صلی الله علیه وسلم این
اشیا را تناول نمی فرموده. و چون مثل این اشیا در مجلس آنحضرت حاضر میشد.
با اصحاب می گفتند که شما بخورید که من نمی خورم بدرستی که من راز میگویم با کسی که شما
راز نمیگویید و اشبه نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که خوردن این اشیا
بروی مکروه است نه حرام زیرا که در صحیح مسلم از ابو ایوب روایت که گفت
پرسیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سیر و پیاز حرام است فرمود نی ولکن
من مکروه میدارم آنرا از جهت رایحه آن و در مسند امام احمد و سنن
ابو داود از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تناول کرد طعامی بود که در آن پیاز بود   سیم تکیه کردن در حالت اکل بدلیل آنکه
فرمود اما انا فلا آکل متکیا و اشبه نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که بروی مکروه است
چنانکه امت را چه در این باب چیزی که مقتضی تحریم باشد ثابت نشد و اجتناب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از چیزی دلالت نمی کند بر آنکه آن چیز بر وی حرام بود   چهارم
خط نوشتن بدلیل آیه کریمه وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ و توجیه کتابتی
که در روز صلح حدیبیه فرموده در باب سابق در ذکر صلح حدیبیه مذکور شد   پنجم
شعر گفتن بدلیل آیة وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ و مراد از شعر کلامی است مقفی

موزون که صادر شود از شخص قصد و بعضی غیر رجز نیز قید کرده اند و کلام موزون
که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم صدور یافته رجز بوده یا نه قصد و اتفاقا از وی واقع شده
ششم بیرون کردن جامهٔ جنگ بعد از پوشیدن آن بدشمن نرسیده و با ایشان مقاتله
نموده بدلیل حدیث ابن عباس و جابر رضی الله عنهم که لا ینبغی لنبی اذا اخذ لامة الحرب
واذن فی الناس بالخروج الی العدو ان یرجع حتی یقاتل اخرجه الامام احمد من طریق
جابر والبیهقی من طریق ابن عباس هفتم التفات و نظر کردن بزخارف دنیا که
مردم بآن تمتع میگیرند بدلیل آیهٔ کریمه وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ
الآیه هشتم خاینة الاعین و مراد بخاینة الاعین اشارتست بدست یا بسر یا بچشم
بامری مباح از قتل و ضرب برخلاف آنچه ظاهر حال مشعر است بآن و دلیل این
خصیصه در باب سابق در اثنای غزوه فتح در قصه امان عبد الله بن سعد بن ابی
سرح گذشت که حضرت فرمود لا ینبغی لنبی ان یکون له خاینة الاعین نهم چیزی
بکسی دادن برای آنکه زیاده از آن از وی بستاند بدلیل آیهٔ کریمه وَلَا تَمْنُن تَسْتَكْثِرُ
و اتفاق جمهور مفسرانست که معنی آیه آنست که مذکور شد و این نهی مخصوص به
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دهم نکاح داشتن زنی که آن زن نکاح او را مکروه داشته و مستشهد
این مسئله ساخته اند حدیث عایشه را رضی الله عنها که امام بخاری رحمة الله در صحیح
خویش آورده که گفت دختر جون را چون حضرت نکاح کرد و با او خلوت ساخت و نزدیک
او نشست او گفت اعوذ بالله منک آن سرور فرمود بتحقیق که پناه جستی بعظیمی ملحق باهل
خویش شو و قصهٔ تخییر نیز تایید این خصیصه مینماید یازدهم نکاح کردن حرهٔ کتابیه
بدلیل آنچه روایت کرده شد که حضرت علیه السلام فرمود خواستم از پروردگار خود
که زن نکنم مگر کسی که با من باشد در بهشت پس من اذن داشت و منقولست
که میان فاطمه و عایشه رضی الله عنهما مفاخرت واقع شد فاطمه با عایشه گفت من افضلم

از تو

صلی الله علیه وسلم

از تو زیرا که بضعهٔ رسول خدایم عایشه گفت در امور دنیا چنین است که تو میگویی لکن فخر که
اعتبار تمام دارد بحسب آخرتست و من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بهشت در درجهٔ او خواهم
بود و تو با علی در بهشت در درجهٔ او خواهی بود پس ببین که فضل بین الدرجتین چه مقدار است
فاطمه رضی الله عنها بگریست عایشه برخاست و سر وی را ببوسید و گفت کاجکی من بگوی بودی
بو سر تو چون این مقرر شد که زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بهشت با او خواهند بود پس
حرام باشد بروی نکاح حرهٔ کتابیه زیرا که بهشت بر کافران حرامست و ایضا آن زن
بنابر کفر خود صحبت آن سرور را مکروه خواهد داشت ایمهٔ شافعیه رحمهم الله بر اثبات
این خصیصه چنین استدلال نموده اند و در هر دو دلیل تاملست دوازدهم نکاح
کنیزک مسلمه زیرا که جواز نکاح او مشروطست بدو شرط یکی خوف عنت دوم فقدان
طول حره و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از اول معصوم است و وجود شرط دوم که فقدانست
در حق وی معتبر نیست چه نکاح آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفتقر بمهر نیست ابتدا و
انتهاء قسم سیم که مباحاتست حکمت در تخصیص آنها به پیغمبر صلی الله علیه وسلم توسعه است
بروی و تنبیه است بر آن معنی که آنچه مخصوصست باو از مباحات مشغول کنندهٔ
او نیست از طاعت چنانکه مشغول کنندهٔ غیر اوست و مراد بمباح درین محل آن نیست
که طرفین فعل و ترک مساوی باشد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصال میفرمود
و در حق او قربت بود بلکه مراد ما لا حرج فی فعله ولا فی ترکه است و از جمله مباحات
بر آن سرور علیه السلام وصالست در روزه و معنی وصال و دلیل مخصوص بودن
آنحضرت علیه السلام در فصل عبادات مذکور شد دوم اختیار کردن هرچه خواهد
از غنیمت پیش از قسمت که در عرف محدثان و فقها و اهل سیر آن صفی مغنم گویند
و احادیث صحیحه دلالت بر ثبوت این خصیصه میکنند و آن سرور را از جملهٔ صفایا
آنحضرت علیه السلام صفیه و ذو الفقار بوده سیم دخول مکه بغیر احرام فی عذری

بدلیل حدیث مسلم که از جابر رضی الله عنه روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در روز فتح مکه در مکه در آمد و بروی عمامهٔ سودا بود و در جواز این امر از دیگران
بی عذری خلاف است و مراد از مکه اینجا حرم است   چهارم قتل در حرم مکه بدلیل
امر بقتل ابن خطل در حالی که متعلق باستار کعبه بود در روز فتح مکه چنانکه گذشت
پنجم حکم کردن بمجرد علم خود بخلاف دیگر قضاة بدلیل حدیث هند در صحیحین که
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید که ابوسفیان مردی بخیل شحیح است آیا مرا گناه باشد اگر از
مال وی بی اذن او برای نفقهٔ خود و فرزندان چیزی بردارم حضرت فرمود خذی
من ماله ما یکفیک و ولدک بالمعروف و در این استدلال تاملی هست زیرا که احتمال
دارد که این سخن از آن سرور علیه السلام بر سبیل افتا واقع شده باشد نه بر سبیل
حکم بود   ششم حکم کردن از برای نفس خود و از برای فرزند خود زیرا که وی معصوم
است از میل   هفتم قبول کردن گواهی آنکس که برای وی گواهی دهد بدلیل آنچه مروی است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسپی از اعرابی خرید بود از بنی مره و آن اعرابی منکر شد و
گواه طلبید خزیمة بن ثابت انصاری گواهی داد حضرت فرمود چگونه گواهی میدهی
بامری که در آن امر حاضر نبوده خزیمه گفت ما ترا در خبر آسمانی تصدیق نماییم
و در آنچه در زمین واقع شود تصدیق نکنیم رسول صلی الله علیه وسلم او را ذوالشهادتین
خواند   هشتم حمی گرفتن از برای خود ولیکن این خصیصه هرگز از آن حضرت
واقع نشده   نهم اخذ طعام و شراب در وقت احتیاج از کسی که مالک آن
و محتاج بدان باشد و بر آنکس واجب بود بذل آن طعام و شراب و آنکه ابقاء
مهجهٔ رسول صلی الله علیه وسلم نماید هرچند خوف فوت مهجهٔ خود داشته باشد
بدلیل آیهٔ کریمه النبی اولی بالمومنین من انفسهم و این خصیصه نیز هرگز از آن
حضرت واقع نشده   دهم عدم انتقاض وضوء وی بسبب خواب بخلاف

صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم
علیه التحیة والسلام
صلی الله علیه وسلم

غیر او زیرا که چشمان او در خواب می شد ولیکن دلش بیدار بود و حضرت فرموده
تنام عینای ولا ینام قلبی و درین خصیصه سایر انبیا با آن سرور علیهم السلام شریکند
چه در صحیح بخاری از انس رضی الله عنه در حدیث اسرا مروی گشته که و کذلک الانبیاء
تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم و بعضی از ائمه که تعداد خصایص کرده غافل گشته از این
حدیث و این خصیصه را مختص بآن حضرت صلی الله علیه وسلم داشته اند بدون سایر
انبیا علیهم الصلوة والسلام   یازدهم درنگ نمودن در مسجد در حال جنابت بدلیل
حدیثی که ترمذی در سنن خویش از طریق ابی سعید خدری رضی الله عنه روایت
کرده حضرت فرمود یا علی حلال نیست هیچ احدی را که در این مسجد جنب باشد
غیر از من و تو و ترمذی گفته که هذا حدیث حسن غریب لکن شیخ سراج الدین
بن ملقن از فقهاء شافعیه رحمهم الله حسن این حدیث را از ترمذی رحمه الله مسلم نه
داده زیرا که در اسناد آن سالم بن ابی حفصه و عطیة بن سعد عوفی هستند و ایشان
دو شخص شیعی متهم اند و ایضا میگویند مقتضی این حدیث آنست که امیرالمومنین علی
با آن سرور در این خصیصه شریک باشد و هیچ یک از علما بآن قایل نشده. فقیر حقیر تاب الله
علیه گوید تضعیف آن دو شخص متفق علیه نیست میان اهل حدیث بلکه یحیی بن
معین که مخلص رجال است توثیق ایشان کرده و امام بخاری در کتاب ادب
مفرد حدیث ایشان را ایراد نموده و امام احمد در حق سالم گفته کان شیعیا ما اظن
به باسا فی الحدیث و ترمذی این حدیث ایشان را تحسین کرده و مقتضی این یعنی گفتن
هذا حدیث حسن تحسین آنست که طعن بعضی از ائمهٔ حدیث در ایشان بسبب تشیع
نزد وی اعتباری نداشته و بخاری در صحیح خویش از جماعتی روایت کرده که
مطعون اند بسبب تشیع و این امر از وی دلالت بر آن میکند که مجرد طعن بسبب
تشیع نزد وی در شخص قادح نیست و اما جواب از قصهٔ اشتراک امیرالمومنین علی

صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم

باآن حضرت آنست که از عدم قول یکی مقتضی حدیث عدم صحت آن لازم نمی آید با آنکه
بعضی از علما که در فضایل صحابه تصنیف کرده اند این فضیلت را در ضمن فضایل امیر
المومنین علی تعداد کرده و اسناد لال نموده اند بحدیث مذکور و ایضا این حدیث را
غیر از ترمذی بزاز در مسند خود از طریق سعد بن ابی وقاص و طبرانی در معجم کبیر
خویش از طریق ام سلمه روایت کرده اند والله اعلم دوازدهم لعنت کردن مومنی را
بی آنکه سببی که مقتضی لعن بود از وی در وجود آمده باشد زیرا که لعنت او رحمت
و درین معنی حدیثی در صحیح از ابو هریره رضی الله عنه مروی گشته که حضرت
از حق تعالی درخواسته که من نیستم مگر از جمله بشر هر کدام از مومنان که من ایذا کنم یا ستم نمایم
یا لعن کنم آنرا از برای وی رحمت و قربت گردان که در روز قیامت بآن وسیله بتو تقرب
جوید و گویا برای این مقام گفته اند دشنام تو بهتر که زبیگانه دعای وهر کاه که دشنام وی
این نتیجه در بندهٔ مومن را توان دانست که استغفار و طلب رحمت از وجه نتایج خواهد بود
آنی که بوقت جنگ جانی و جهانی بنگر که بوقت آشتی چون باشی سیزدهم جمع میان بیشتر
از چهار زن و دلیل این مسئله اجماع و فعل پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و درین خصیصه
انبیاء دیگر با وی شریکند چه بصحت رسیده که سلیمان علیه السلام صد زن در یک
حال داشته و گویند که داود نبی را نود و نه زن بود چهاردهم انعقاد نکاح بلفظ هبه
بدلیل آیه کریمه وامرأة مومنة ان وهبت نفسها للنبي ان اراد النبي ان يستنكحها خالصة
لك من دون المومنين پانزدهم صحت نکاح بی ولی و گواه زیرا که اعتبار ولی از
برای محافظت است بر کفاءت و درین معنی شک نیست که آن سرور علیه السلام فوق
همه اکفاء است و اعتبار شهود برای امن است از انکار و جحود ناکح و آنحضرت معصوم
از جحود و اگر زن جحود کند بقول او که خلاف قول پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم عمل نیست
بلکه بعضی از ائمه گفته اند که زن کافر میشود بتکذیب آن سرور و امری دیگر که دلالت بر صحت

نکاح حضرت میکند بی ولی و گواه آنکه همه صحابه را مشکل شده بود که صفیه را زن کرده یا با
تسری نگاه خواهد داشت و حواله کردند این امر را بقصه حجب صفیه و نکاح زینب نیز
دلیل این خصیصه میشود والله اعلم **فصل هشتم** در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب
و رسولان و موذنان و شعرا و حارسان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بیان اسلحه و امتعه و
اثاث البیت و مراکب و دواب او و ما یتعلق بها اما خدام آنحضرت علیه السلام در کتب
سیر بیست و هشت مرد و یازده زن بنظر رسیده از جمله مردان انس بن مالک بوده و ده
سال آن سرور را علیه السلام خدمت نموده روایت از انس که گفت هرگز در هیچ سفر و حضر با وی
مصاحب نگشتم برای خدمت او الا آنکه خدمت او مرا زیاده از خدمت من بود او را
و دیگری ربیعه[2] بن کعب بود که آب وضوء حضرت ترتیب میفرمود دیگری عبدالله[3] بن
مسعود که صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصاء آن سرور بود بهر مجلسی که رفتی ابن مسعود
نعلین مبارک ویرا از پای وی بیرون کردی و در آستین خود نگاه داشتی و چون بر
میخواست نعلین در پای وی کردی و دیگری عقبه[4] بن عامر بود که استر آنحضرت را
در اسفار میکشید و بلال[5] موذن و سعد[6] که مولای ابوبکر بودند و ذو مخمر[7] و گویند دو مخمر
که خواهرزادهٔ نجاشی بود و بکیر[8] بن شداخ لیثی و ابوذر[9] و اسلع[10] و شریک[11] بن
مالک اسدی و ایمن[13] بن ام ایمن که صاحب مطهرهٔ حضرت بود و ثعلبه[12] بن عبدالرحمن
انصاری و جزء[15] بن مالک و سالم[16] و سابق[17] و سلمی[18] و مهاجر[19] مولی ام سلمه و نعیم[20] بن
ابی ربیعه اسلمی و ابوالحمراء[21] هلال بن الحارث و ابو السمح[22] اباد و ابو سلام[23] سالم و ابو عبید[24]
و جوانی[25] قریب بسن انس و هند[26] و اسماء[27] پسران حارثه و از زنان امة الله بنت
ذربیه و برکه[2] ام ایمن و خضره[3] و خوله[4] جده حفص و ذربیه[5] ام علیه و سلمی[6] ام رافع
و ماریه[7] ام الرباب و ماریه[8] جده مثنی بن صالح و میمونه[9] بنت سعد و ام عیاش[10]
و صفیه[11] بوده اند و اما موالی آن سرور از مردان پنجاه و نه اند و اسامی ایشان

خدام آنحضرت از مردان و زنان

موالی آن سرور

ابنت زید بن حارثه ابن شراحیل کلبی واسامه پسر وی وثوبان بن بجدد واو از مردم
نسیب یمن بود. وابو کبشه سلیم نام وبعضی گفته اند نام اوی اوس بوده وانیسه وصالح که
ملقبست بشقران ورباح ویسار وابو رافع اسلم نام وابو مویهبه وابو البهی رافع نام
ومدعم ورفاعه بن زید الجذامی وزید جد هلال بن یسار وعبید بن عبد الغفار وسفینه
واین لقبی است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بروی مانده ودر نام او اختلافست که طهمان یا
کیسان یا مهران یا ذکوان یا غیر اینها بود. ومابور قبطی وواقد یا ابو واقد وهشام
ابو ضمیره سعد نام وبعضی گویند نام وی روح بن سندر یا ابن شنرا حمیری بود. وحنین
وابو عسیب ونام او احمر یا مره بوده وابو عبید واسلم بن عبید وافلح وانجشه وباذام
وحاتم وبدر ورویفع وزید بن بولا وسعید بن زید وسعد بن کنذیر وسلمان فارسی وسندر
وشمعون که پدر ریحانه سریه حضرت بود وضمیره بن ابو ضمیر وعبید الله بن اسلم وغیلان و
فضاله ونصر وکریب ومحمد بن عبد الرحمن ومحمد کی دیگر وگویند نام او ناجیه بوده وپیغمبر صلی الله
علیه وسلم نام ورا تغیر داد. ومجد ومکحول ونافع ابو السایب ونبیه ونهیک ونفیع ابو
بکره وهرمز ابو کیسان ووردان ویسار وابو اثیله وابو البشر وابو صفیه وابو قبله وابو
لبابه وابو لقیط وابو الیسر واز کنیزکان نه اند ونامهای ایشان اینست سلمی وام رافع
ورضوی وامیمه وبریحه وشاییه ومادیه وسیرین خواهر وی وام ضمیره واما مراضع آن
سرور اول ثویبه کنیزک ابولهب بوده واین ثویبه آن شب که حضرت صلی الله علیه وسلم متولد شد
بشارت بابولهب رسانید او را بمژدگانی آزاد کردانید وام که داو دانا آنحضرت را علیه السلام شیر داد
وحق تعالی آن اعتاق را چون برای حضرت پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم بود از ابولهب ضایع
نگذاشت چنانکه بثبوت پیوسته که عباس او را بعد از فوت او در خواب دید به بدترین حالی
وبا او گفت بعد از مابچه رسیدی ابولهب گفت بعد از شما براحتی نرسیدم غیر از آنکه مرا آن
مقدار آب میدهند که درینجا انجد ببرکت آزاد کردانیدن ثویبه وا شادت بگوی کرده که درمیان

صلی الله علیه وسلم

فضاله له

مراضع آنحضرت

صلی الله علیه وسلم

انگشت ابهام وسبابات ودر روایتی آنکه عذاب من تخفیف می یابد هر روز دوشنبه اسلام ثویبه
مختلف فیه است ابن منده او را از صحابیات شمرده. ودر کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اکرام او مینمود. واز مدینه برای وی جامه وانعام می فرستاده وفات وی بعد از واقعه خیبر در سال
هفتم از هجرت واقع شد وحضرت چون در غزوه فتح بمکه تشریف داد پرسید که از خویشان او
کسی هست هر چند تفحص نمودند هیچکس نیافتند دوم حلیمه بنت ابی ذویب ونام ابو ذویب
عبد الله بن الحارث از بنی سعد بن بکر بوده وحلیمه از شرایف وکرایم قوم خویش بوده. وبرخی از
احوال او در باب سابق گذشته واهل سیر آورده اند که حلیمه بعد از آنکه خدیجه بشرف فراش حضرت
مشرف شد بمکه آمد وبا آن سرور علیه السلام ملاقات نمود واز جدب وقحط بلاد خویش شکایت
کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم حال او را با خدیجه گفت خدیجه چهل گوسفند ویک شتر بحلیمه داد
وا دبقبیله خود باز گشت واسلام او مختلف فیه است وبعضی از متأخران فن سیر آورده اند
که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده که دالست بر اسلام وی وصاحب استیعاب او را از صحابیات
شمرده والله اعلم واما عمال آنحضرت بر صدقات قبایل چند تن بودند عبد الرحمن بن عوف
عامل بود بر صدقات بنی کلب عدی بن حاتم بر طی واسد عیینه بن حصین بر فزاره
ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد ولید بن عقبه بر بنی المصطلق حارث بن عوف مزنی بر بنی
مره مسعود بن رخیله اشجعی بر اشجع وبنی عبد الله بن غطفان وبنی عبس عجم بن سفیان
بر عذره وسلامان وبلی وجهینه وابی عباس بن مرداس بر بنی سلیم لبید بن الحارث
بر قبیله دادم عامر بن مالک بن جعفر بنی عامر بن صعصعه سعد بن مالک وعوف بن
مالک النضری وضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب واما کتاب آن سرور علیه السلام چهل نفر
بوده اند واسامی ایشان اینست خلفاء اربعه طلحه زبیر سعد بن ابی وقاص عامر بن فهیره
ثابت بن قیس شماس خالد وابان پسران سعید بن العاص حنظله ابن الربیع اسدی ابوسفیان بن
حرب ودو پسر او یزید ومعاویه زید بن ثابت شرحبیل بن حسنه العلاء بن الحضرمی خالد بن الولید

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

عمال آنحضرت

صلی الله علیه وسلم

کتاب آن سرور

[20] محمد بن مسلمه [21] مغیرة بن شعبه [22] عبدالله بن رواحه عبدالله بن عبدالله بن ابی بن سلول [23] عمرو بن العاص
[25] جهم بن سعد [26] جهیم بن الصلت [27] ارقم بن ابی الارقم [28] عبدالله بن زید بن عبد ربه [29] العلاء بن عقبه
[30] ابو ایوب انصاری [31] حذیفة بن الیمان [32] بریدة بن الحصیب [33] حصین بن نمیر [34] عبدالله بن سعد بن
ابی سرح [35] ابو سلمه بن عبد الاسد [36] حویطب بن عبد العزی [37] حاطب بن عمرو [38] ابن خطل [39] ابی بن کعب
عبدالله بن الارقم و ازین جمله کاتبان وحی بودند و گویند مشهور چنین بود که عثمان بن عفان و
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام وحی نویسند اگر ایشان غایب بودندی ابی بن کعب
و زید بن ثابت می نوشتند و اگر ازین چهار کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان وحی
او نوشتی و بعضی کاتبان اموال صدقات بودندی نوشتند و حذیفة بن الیمان از انها بود
و جمعی مداینات و معاملات می نوشتند و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر از آنجمله بودند و
طایفه نامهای ملوک می نوشتند و عبدالله بن الارقم از انها بود و بعضی کاتبان شروط
و مصالحات بودند و حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از آنجمله بود و اما رسولان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم [1] یازده بودند عمرو بن امیه ضمری [2] دحیة بن خلیفه کلبی [3] عبدالله بن
حذافه سهمی [4] حاطب بن ابی بلتعه [5] شجاع بن وهب [6] سلیط بن عمرو [7] علاء بن الحضرمی [8] جریر بن
عبدالله بن بجلی هر یک از اینها را بیکی از ملوک فرستاد و شرح قصه ارسال ایشان در باب سابق
در ضمن وقایع سال ششم و هشتم و دهم مذکور شد و از جمله رسولان آنحضرت علیه السلام
[9] مهاجر بن ابی امیه مخزومی بود که ویرا بجعفر و عبد پسران جلندی بقبیله ازد فرستاد ایشان
هر دو مسلمان شدند و [10] عمرو عاص در میان ایشان مدتی بماند و اخذ صدقات از قبایلی که در آن
نواحی بودند میفرمود و بر فقرا آنجا قسمت میکرد و دیگری [11] عروة بن مسعود ثقفی بود که او را بقوم
از طایف فرستاد و بعضی از اهل سیر ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما و بعضی دیگر
وبر بن یحنس گویند ابن محصن و حبیب بن زید بن عاصم را از جمله رسولان آن سرور شمرده اند
و برین تقدیر عدد رسولان حضرت پانزده باشد والله اعلم و اما حارسان پیغمبر صلی الله علیه وسلم

علیه السلام

کم انکار آمده و چند آمده و یکجا
حرف شد از آنجمله زبیر بن العوام
و جهیم بن الصلت بوده و بعضی خوص
تخلات را می نوشتند ...

رسولان
آن سرور

حارسان آنحضرت

هشت مرد بودند [1] سعد بن معاذ در روز بدر در عریش حراست وی میفرمود [2] محمد بن مسلمه
انصاری و [3] ذکوان بن عبدالله بن قیس حارس او بودند در احد [4] زبیر بن العوام و [5] سعد بن
ابی وقاص و [6] عباد بن بشر حراست حضرت قیام مینمودند در غزوه خندق [7] ابو ایوب انصاری
بحراست او مشغول بود در غزوه حنین در شب عروسی صفیه [8] بلال حارس وی بود
در روز وادی القری و چون آیه کریمه والله یعصمک من الناس نازل شد ترک حراس کرد
و اعتماد کلی بر عصمت حق تعالی فرمود و اما موذنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار بودند [1] بلال
[2] ابن ام مکتوم و [3] ابو محذوره و [4] سعد قرظی که در مسجد قبا بآن کار قیام مینمود و اما شعرا و مداحان
رسول صلی الله علیه وسلم از مردان صد و شصت و نه و از زنان دوازده کس بودند و انشاء الله تعالی
شرح احوال اکثر ایشان و اکثر آنجماعت که سابقا مذکور گشتند در دفتر دوم از کتاب در مقصد
صحابه بتحریر خواهد پیوست و اما بیان اسلحه آنحضرت علیه السلام انکه او را [1] عضب
میگفتند و این شمشیر را سعد بن عباده برسم هدیه بحضرت علیه السلام آورده بود و [2] مخذم و [3] رسوب
که امیر المومنین علی مرتضی از بتخانه فلس بحهت آن سرور آورده بود چنانکه در باب سابق
گذشت و بعضی گویند زید الخیل طایی برای آنحضرت علیه السلام فرستاده بود و [4] قلعی و [5] بتار و [6] حتف
از اسلحه بنی قینقاع یهود اختیار فرموده بود و [7] قضیب و گویند اول شمشیری که بر میان بسته
بوده و [8] ذو الفقار و آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در روز بدر پسر وی عاص بن منبه
داشت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه او را کشت و شمشیر را بنظر حضرت علیه السلام آورد آن
سرور برای خود اختیار کرد و بعد از ان بامیر المومنین علی بخشید و این شمشیر است که در شان
او و صاحب او گفتند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و قبیعه آن و دو حلقه که حمایل
شمشیر در آن می باشد از نقره بود و [9] ماثور و شمشیری بود که از پدر میراث بوی رسیده بود
و گمان فقیر اینست که این و قضیب یکی است و بعضی از اهل سیر برانند که ذو الفقار و قضیب
یکی است و جناب نبوت مآب صلی الله علیه وسلم را شش زره بوده [1] سعدیه و گویند سعد و گویند صعدیه

صلی الله علیه وسلم

موذنان آنحضرت
شعرا وی

شمشیرهای
حضرت

زره

وفضه که از اسلحه یهود بنی قینقاع با و رسیده بود و ذات الوشاح و خرنق و تبرا و ذره دیگر
سعد بن عباده در حین قدوم آن سرور علیه السلام بجهت برای وی فرستاده و گویند در بر زره جهار
حلقه از نقره بود دو از طرف سینه و دو از جانب قفا و این زره در ازو کشاده بود و چون
حضرت وفات یافت پیش ابو شحم یهودی مرهون بود بجند صاع جو و آنرا ذات الفضول
می گفتند و گویند در روز احد این را و فضه را یکی بر بالای دیگری و در روز حنین نیز
صعدیه و ذات الفضول را هر دو پوشیده بود نقلست که زره ذات الفضول را بعد از
حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه تیمنا و تبرکا نگاه میداشت و در حروب می پوشید
و گویند در روز حرب جمل آن زره در بر داشت و بعضی از اهل سیر برانند که زره داود
علیه السلام که در روز قتل جالوت در بر داشت نزد آن سرور علیه السلام بود و آنرا دو حاشیه میخواندند
و بدین تقدیر هشت زره بوده باشد اورا و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
دو مغفر بود یکی را موشح و دیگری را ذو السبوع میگفتند و بعضی از اهل سیر
آورده اند که ویرا خودی نیز بود که عرب آنرا بیضه گویند و روز احد در سر آن
حضرت نشست و سر مبارکش شکست و تیغ زدندی در اعلام آورده که فرق
میان مغفر و بیضه آنست که مغفر شبیه بطاقیه است و دنباله آنرا حدیدی بر
بینی فرو آمده بود و بیضه را طولی و بر طرف اعلی تیزی بود قریب بنصف
بیضه نعامه و آنرا حلقها بود که گردن و روی بعضی از کتفین و سینه را
بپوشد و آن سرور را سپر بود زلوق و فتق و وفر و بعضی از ارباب سیر
آورده اند که اورا سپری دیگر بود که بر آن تمثال سر کبشی یا عقابی بود و بهدیه
برای وی فرستاده بودند و حضرت علیه السلام آن تمثال را در آن سپر مکروه داشت
دست مبارک بر آن نهاد و آن تمثال محو شد و در روایتی آنکه یک روز صباح
برخاست و حق تعالی آن صورت را از آن سپر محو کرده و معلوم نشد

که این

صلی الله علیه وسلم

مغفر

سپر

که این یکی از آنهاست که بنام مذکور شد یا غیر آنها و سید عالم را صلی الله علیه وسلم
چهار نیزه بود سه نیزه که از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار فرمود بود و یکی
دیگر را مثوی یا مثنی میگفتند و بعضی برانند که مر یکی از بنی رو نام نیزه است
ود دیگر مسمی نگشته و حربه داشت که آنرا عنزه و دیگری که آنرا بیضا و دیگری که آنرا
عنزه میگفتند و در ایام اعیاد پیش پیش وی می بردند چنانچه در فصل عبادات
گذشته و آنحضرت علیه السلام را چهار و بقولی شش کمان بود و از چوب نبع شوحط
یکی را روحا و دیگری را بیضا میگفتند و یکی را از درخت نبع که آنرا صفرا میخواندند
و کتوم و آن در روز بدر شکسته شد و زورا و سداد و جعبه بود که آنرا منصری
گفتند و کمری از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و خیمه که آنرا کن میگفتند و سه
جبه که در جنگ می پوشید یکی سندس سبز و یکی دیگر جبه طیالسه و یکی معین نشد
و آن سرور را یک رایه سیاه عقاب نام و لوای سفید بود و گاه گاه الویه از چادرهای
زوجات مطهرات خویش عقد میفرمود و اما مراکب و دواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بسیار بوده و ثابت نشده که از بز چیزی نگاه داشته باشد ولیکن اسب و شتر
واستر و در از گوش و گوسفند نگاه داشته ارباب سیر آورده اند که آنحضرت را
اسبان متعدد بوده و نامهای آنها اینست سکب و آن اول اسبی بود که بخرید آنرا
و بدان جهاد کرد و نام آن در دست مالک اول ضرس بود حضرت آنرا تغیر داد
بسکب و پیشانی و دست و پای آن سفید و مطلق الیمین بود و بدین اسب مسابقت
فرمود و سابق شد و حضرت علیه السلام بآن سبب شادان و مسرور گشت و مرتجز و آن اسب را
از اعرابی خرید بود از بنی مره یا از خزاعه یا از بنی تمیم و اعرابی منکر شد و از حضرت
گواه طلبید چنانکه عن قریب گذشت و لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و
گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا دوست میداشت و در اکثر اسفار بر آن سواری

نیزه

کمانها و جعبه و کمر و جبه و جبه

الویه و رایات

مراکب و دواب

اسبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سکب مرتجز لزاز ...

اسم فاعل است از ارتجاز
والارتجاز رجز خواندن
وآن اسب را مرتجز بگفتند
... ح

میکرد و لحیف [2] که ربیعة بن ابی البراء آنرا بهدیه فرستاده و حضرت بعوض بدو داده بود
و ورد [3] که تمیم داری بهدیه برای وی آورده بود و آن سرور علیه السلام آن اسب را بعمر خطاب
بخشید و او بیکی از غازیان داد تا در راه خدا بر آن غزو کند و آن شخص آن اسب را
بغایت لاغر و ضایع کرده بود و میفروخت عمر خواست که آن اسب را باز خرد و با
حضرت مشاورت کرد فرمود چیزی که در راه خدای تعالی صدقه کرده بهیچ حال آن — علیه التحیة والسلام
عود منمای و فریس [6] و ظرب [7] و آنرا فروة بن عمر جذامی بهدیه فرستاده بود و
ملاوح [8] که ولد از آن ابوبردة بن نیار بوده و سبحه [9] و بحر [10] و این اسب [11] از جماعت تجار
که از یمن آمده بود بخرید و برین اسب سه نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت
سابق شد و آن سرور دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت ما انت الا بحر — صلی الله علیه وسلم
والبلق [11] و ذو العقال [12] و ذو اللمة [13] و مرتجل [14] و مراوح [15] و سرحان [16] و یعسوب [17] و یعبوب [18] و نجیب [19]
و ادهم [20] و شحاء [21] و سجل [22] و طرف [23] و مندوب [24] و مرویست از انس بن مالک رضی الله عنه
که گفت از امور دنیا بعد از زنان چیزی از اسب نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم احب نبود
و احب اسبان نزد وی اشقر ادهم اقرح محجل مطلق الیمین بود و در اخبار وارد
شده که چون خداوند تعالی خواست که اسب را بیافریند وحی کرد باد جنوب را که میخواهم
از تو مخلوقی پیدا سازم که آن مخلوق را سبب عزت اولیا و مذلت اعدا و جمال
اهل طاعت خود گردانم مجتمع شو پس باد جنوب بموجب فرموده مجتمع شد جبرئیل
رفت و قبضه از آن فرا گرفت و حق تعالی از آن قبضه اسبی کمیتی بیافرید و با او
خطاب فرمود که ترا فضیلت دادم بر سایر بهایم بکشادگی رزق غنایم را بر پشت
تو کشند و خیرت و برکت معقود است بناصیه تو گردانیدم ترا چنان کنم بی جناح
طیران کنی فانت للطلب وانت للهرب آنگاه او را بگذاشت شیهه کشید خطاب
فرمود که ای کمیت بصهیل خود بترسان مشرکان را و پر سازم مسامع ایشانرا

و در زلزله

و در زلزله اندازم قدمهای ایشانرا بعد از آن سفیدی در پیشانی و قوایم آن پیدا کرد
و چون آدم را بیافرید و ادم ایشانرا بر وی عرض داد با او این خطاب فرمود که اختیار
کن از مخلوقات من آنچه میخواهی آدم علیه السلام اسب را اختیار نمود و در روایتی آنکه اسب
و براق را بر وی عرض کرد خطاب فرمود که ای آدم اختیار کن هر کدام ازین دو را که
دوستر میداری آدم گفت اسب را اختیار کردم خطاب آمد که ای آدم عز خود و اولاد
خود اختیار نمودی مادام که باقی باشند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهی فرموده از خادی
و انتهان اسب در سواری و ابن عباس رضی الله عنه در شان اسب گوید که
احبوا الخیل واصطبروا علیها فان العز فیها والجمالا اذا ما الخیل ضیعها اناس
ربطناها فاشرکت العیالا نقاسمها المعیشة کل یوم ونکسوها البراقع والجلالا
و در اخبار وارد شده که ملایکه در هیچ لهوی حاضر نمیشوند الا در سه لهو لهو مرد با زن
خود و دوانیدن اسب و تیر انداختن و از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست
که گفت عبدالملک مروان بحجاج بن ثقفی نوشت که اعزاز و اکرام انس مالک خادم
رسول صلی الله علیه وسلم بجای آر و از نصایح او منتفع شو و جایزه نیکویی ده
روزی نیز روی رفتم با من گفت ای ابو حمزه میخواهم که اسبان خود را بر تو عرض کنم
تا مرا اعلام کنی که کدام از آنها با اسبان رسول صلی الله علیه وسلم می مانند پس اسبان خود را
بر من عرض کرد گفتم هیچ مناسبت و مشابهت میان اینها و آن اسبان نیست
ارواث و ابوال و اعلاف و آثار آنها همه اجر بود و این اسبان را تو مهیا داشته
از برای سمعه و ریا و فخر و تکبر حجاج گفت اگر نه مکتوب امیرالمومنین بودی گردن
ترا می زدم گفت نمی توانستی پرسید که چون نمی توانستم جواب داد که برای آنکه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مرا دعای تعلیم فرموده که با آن از هیچ سلطان و از هیچ شیطان
و از هیچ سبع نمی ترسم گویند حجاج از انس التماس کرد تا آن دعا را به پسر وی محمد بن حجاج

تعلیم کند انس با نمود و در حین وفات با آبان بن ابی عیاش که یکی از اصحاب او بود
آموخت و با او وصیت کرد که آنرا بکسی که از خدای تعالی نترسد نیاموزد و در سول را
صلی الله علیه وسلم چند استر بود یکی دلدل و آن استر سفید و گویند شهبا بود و در باب
سابق گذشت که آنرا مقوقس ملک اسکندریه بهدیه برای آن سرور فرستاده بود
بعد از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر آن سواری میکرد و بعد از امیر المؤمنین با مام حسن
و در زمان معاویه هلاک شد و گویند چنان پیر شد که دندانهاش تمام بریخت که جو را
برای او آرد میکردند و با او میدادند ابن عباس رضی الله عنهما گوید چون دلدل را
آوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقدار پشم و لیف
آوردم و حضرت علیه السلام از آن پشم برای آن استر رسنی بتافت و از آن افساری ترتیب کرد بعد
خانه در رفت و گلیمی مطرف بیرون آورد و چهار ته ساخت و بر پشت آن بغله داشت کرد
بسم الله گفت و سوار شد و مرا در ردیف خود گردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سواری
یافت و طبرانی در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که گفت چون مسلمانان در روز
حنین منهزم گشتند رسول صلی الله علیه بر بغله شهبا خود که آنرا دلدل میگفتند سوار بود
و با او خطاب کرد که ای دلدل بزمین نزدیک شو دلدل سینه بر زمین چسپانید تا حضرت علیه السلام
یک کف خاک از زمین برگرفت و بر وجوه دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت
بریشان افتاد و در روایتی آنکه از عم عباس مشتی خاک طلبید حق تعالی دلدل را ناگویا کرد
تا کلام او را فهم کرد و خود را بر زمین چسپانید و استری دیگر داشت که آنرا فضه
میگفتند و فروة بن عمرو جذامی بهدیه برای حضرت علیه السلام فرستاد و آنرا با بوبکر صدیق
بخشید و دیگری که ملک ایله برسم هدیه فرستاد و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری که کسری
فرستاد و دیگری که از دومة الجندل آورده بود و دیگری که نجاشی فرستاده بود چنانکه
شش استر باشد و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت علیه السلام را هفت استر بوده این شش

بعضی حرا استران

کرد ذکر

که مذکور شد و یکی دیگر که ابن العلما صاحب ایله بهدیه برای وی فرستاده و غالبا که این و ایلیه
یکی است والله اعلم و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم سه دراز گوش بود یکی عفیر نام داشت و
آنرا مقوقس برسم هدیه برای وی فرستاده بود و دیگری را یعفور میگفتند و گویند
آنرا فروة بن عمرو جذامی ارسال نموده بود و بعضی برانند که عفیر و یعفور هر دو یک
دراز گوش است و دیگری را سعد بن عباده برای وی بهدیه آورده بود و آن سرور را
اشتری بود انرا قصوی میگفتند و آنرا از ابوبکر صدیق خریده بود و از مکه بمدینه بر آن
شتر هجرت نمود و در سفر و حضر بر آن سواری میکرد و چون در سواری وحی بر آن
حضرت علیه السلام نازل شدی هیچ شتر غیر از قصوی تحمل حمل آن سرور نداشت و نزد
بعضی از اهل سیر صحیح آنست که عضبا و جدعا و صرما و صلما و مخضرمه همه لقب
این شتر است و نیست شتر لقحه یعنی شیرده داشت که در موضع غابه که از نواحی
مدینه است می چرانیدند و هر شب دو مشک شیری آوردند و اهل و عیال
آنحضرت علیه السلام بآن روزگاری گذرانیدند و در آن میان لقاح خوب کثیر اللبن بود و
اسامی بعضی از آنها اینست حنا [1] و سمرا [2] و عریس [3] و سعدیه [4] و بغوم [5] و یسیره [6] و ریی [7]
و مهریه [8] و گویند آن لقحه را سعد بن عباده برای حضرت علیه السلام فرستاده بود و لقحه
دیگر داشت که آنرا بوده میگفتند و ضحاک بن سفیان برای آن سرور علیه السلام
فرستاده بود و مقابل دو شتر شیر میداد و آنحضرت علیه السلام هفت میش شیر آور داشت
و اسامی آنها اینست نمرم [1] و سقیا [2] و برکه [3] و زمزم [4] و اطلال [5] و اطراف [6] و عجره [7]
و گویند هفت بز شیرده داشت و راعی آنها ام ایمن بود و گویند در کوههای که
در حوالی مدینه است آنها را می چرانیدند و در خانه که شب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بیتوته میفرمودی بودند و اما ذکر اثواب و اثاث البیت و متروکات وی
و حکم آن اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آن روز

علیه الصلاة والسلام

اشتران آن سرور

صلی الله علیه وسلم

گوسفندان آنحضرت

متروکات و اثواب و اثاث البیت آن سرور و حکم آن

که وفات یافت دو برد حبره و دو جامه صحاری و ازار عمانی و بلغ قمیص سحولی و جبه
و خمیصه و قطیفه و کسای سوندی و ملحفه که بورس رنگ کرده بودند و طاقیه
چند خرد از وی ماند و آورده اند آن سرور را طبله که شانه و مسواک و مقراض
و مکحله و آینه وی را در انجا مضبوط و محفوظ میداشتند و نام آینه وی مدله بوده
و قدحی نام آن ریان و دیگری مغیث و دیگری از شیشه که یکی از ملوک بهدیه برای وی
فرستاده بود و دیگری از چوب که وی را در سه محل از نقره یا از حدید بند زده بودند
و آن قدح حلقه داشت که از آن حلقه آویختندش و قدحی دیگر از عیدان و توری
از سنگ که آنرا مخضب میگفتند و رکوه صادره نام و قصعه غرا نام که چهار کس آنرا
برمیداشتند و مجنی زیاده از یک و مخصره که آنرا عرجون میگفتند و عصای که
بر آن تکیه میکرد و میفرمود که اتکا بر عصا از اخلاق انبیاست و بلاس که دوته
می ساختند و شب بر آن تکیه میکرد و صاعی که اخراج فطره بآن مینمود بوده.
و از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت ما ترک رسول الله صلی الله علیه وسلم
دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا قال الراوی واشک فی العبد والامة و مرویست
که بعضی از متروکات پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش عمر عبد العزیز بود و آنرا در خانه
مضبوط نگاه میداشت و هر روز یکبار میرفت و آنها را زیارت میکرد و کار
بود که چون بعضی از اشراف قریش پیش وی آمدندی ایشانرا در آن خانه می برد
و آنها را بدیشان مینمود و میگفت هذا میراث من اکرمکم الله تعالی و اعزکم به
و گویند در آن خانه سریری و بالشی از ادیم حشوی آن لیف خرما و بلغ جوفت
موزه و قطیفه و آسیا دستی و کنانه که در آن چند تیر بود و در قطیفه آن
حضرت اثر و سخ سر مبارک وی بود و مردی زخمی عظیم داشت و شفائی
علیه السلام
یافت از عمر بن عبد العزیز التماس نمودند که بعضی از آن وسخ را بشویند و با سعوط

صلی الله علیه وسلم

دربینی

در بینی آن بیمار چکانند قبول نمود و چنان کردند و بیمار شفا یافت و پوشیده نماند
که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ماند صدقه و وقف بود بر جمیع مسلمانان و میراث هیچکس نبود
بدلیل حدیث صحیح نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا فهو صدقة و حکمت
در آنکه از انبیا علیهم السلام میراث نماند آنست که اقارب آن طایفه تا جیه تمنی
موت ایشان نکنند بجهت وراثه مال ایشان و آن معنی سبب هلاک اقارب گردد
و دیگر آنکه مردم از ایشان متنفر نگردند و گمان نبرند که ایشان در دنیا رغبتی داشتند
و جمع میکنند از برای وارث خود و دیگر آنکه بعضی مسلمانان در فتنه نیفتند و
مال دنیا را جمع نکنند از برای وارث خود بگمان آنکه مگر انبیا جمع از برای وارث
خود میکنند و بعضی از آیات قرآنی که دلالت بر آن میکند که انبیا را میراث بوده
مانند آیه کریمه فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب و آیه کریمه
وورث سلیمان داود ما ولست بر آنکه مراد وراثت مال نیست بلکه مراد وراثت
نبوت و علم دین است والله اعلم و بر نظر انور هوشمندان مخفی نماند که در مباحث
این باب مکملات سیرت از فضایل و معجزات و شمایل و اخلاق و عبادات
و عادات و مخصوصات و سایر احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایات کثیره
متنوعه در صحاح و مسانید راجح اثبوت پیوسته و آنچه مذکور شد بنسبت
با آنها نموذجی بیش نیست بواسطه آنکه از هر نوع حصه در بین کتاب مرقوم و از
اطاله و املال دور باشد بغیر از سلوک سبیل اختصار و اقتصار بر بعضی
روایات جاده نبود و کلام بر وفق تفصیل سابق رانح نشد انشاء الله در عمر
مهلتی باشد که در دیگر تصانیف شرح آن قضایا علی طریق التفصیل مسطور شود
هر چند شرح و بسط احوال و افعال و تقریرات و حالات آن حضرت و ما یتعلق
بها بحریست بی کران که خواص در آن کما هو حقه کار این فقیر بی بضاعت قلیل

صلی الله علیه وسلم

الاستطاعه نیست و لیکن ما قبال
چه گویم چون صفات جناست
بهر یک مادحی در باش کیوم
تو میدانی که از اهل سیر کس
قبولت زیود و پیرایه او است
چه گویم یا رسول الله دیگر من
اگر صد خلعتم بخشی تو دانی
بتشریفی مشرف کن تنم را
که گویم این گدا را کن شفاعت
کجا محروم گرداند ز آتش
سزد گر بر لبم آبی رسانی
اگر در خود دارم آب تو نیم من

چه گویم یا رسول الله ازین بیش
که صد عالم ورای عقل و جانست
ندانم تا ثنایت گفته آید
چنین جمعی نکرد الا من و بس
اگر بپذیرش کار دم بر آید
بقدر خویش گفتم این قدر من
تو داری در دو گیتی پادشاهی
که نبود زان خبر پیر امنم را
پیاده گر یکی مسکین محتاج
ببیند مضطرب صاحب نصابش
درین تف توزم سینه پر تاب
مبیند ازم در آب ای جان بهر تن

که من عاجز شدم از گفتن خود دین
جهان سرتا بسر خشخاش کرم
وگر آید ترا بپذیرفته آید
عروس است این که جودت سایه اوست
وگرنه جان غمخوارم بر آید
کریم مطلقی و می توانی
تو دانی داد تشریف الهی
ندادم در سیرت این استطاعت
شود فی استطاعت در ده حاج
چو تو صاحب نصاب دو جهانی
جگر تا ذکی از شربت آب
چو انعام تو عام است ای مکرم

الحمد و المنه که بحسن عنایت و یمن رعایت حضرت امارت قدامیم مده و الله اعلم
پناه معدلت سپاه مملکت دستگاه مکرمت بارگاه امیر عالم فاضل کامل باذل باذل
دوست نواز دشمن گداز کفیل مصالح الانام مستتبع اماجد الامراء فی الایام یمین الملوک و
الخواقین یسار الفقراء و المساکین آن صاحب ولیئی که هست راج الاحرق دلیر
نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علیشیر لا زالت هامة همته مقرونة بتاج الیمین و الاقبال و
ساحت دولته مشحونة باعلام العز و الجلال دفتر اول از روضة الاحباب فی سیر النبی و
الآل و الاصحاب باتمام رسید و انشاء الله توفیق الهی رفیق گردد که شرح احوال آل و صحابه
و تابعین و تبع و ایمه حدیث در دو دفتر دوم باتمام رسد امل واثق و رجاء صادق که بیمن
التفات و اهتمام حضرت امارت پناهی این مجموعه شریف منظور نظر اکابر زمان و مقبول

قبول افاضل دوران گردد و تا قیام قیامت احوال و سیر سید بشر و شفیع روز محشر بر
روس منابر و در سایر محافل و محاضر از بیخا بمسامع دوستان و عزیزان رسد و
ثنا و ثواب آن ایام دولت جناب امارت مآب را که مجمع اسباب اقبال و منبع محاسن
افعالست ذخیره ماند و چون دأب بعضی از کبار ایمه سیر آنست که ختم تصنیف خود
بدعا کنند بواسطه ختم سیرت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون ختم کلام الله مظنهٔ اجابت
دعاست اگر درین کتاب اقتدا بایشان واقع شود انسب و اولی خواهد بود احب
الصالحین و لست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا رهی نمی برم و جاده سینه دائم
بجز تتبع مردان مستقیم احوال ذو الجلال در وقت متبرکه و ساعت متعادله صد
هزاران صلوات زاکیات و تحف تحیات نامیات بجناب بالغ و روضه
خالع رهنمای اهل عالم مقتدای زمره بنی آدم سلطان جهان آفرینش الکشت نمای
عوالم دانش و بینش دُر دریای رحمت دریای دُر حکمت محرم حرم کبریا مقبول
دنی فتدلی خلوت نشین و هو بالافق الاعلی راست بین ما کذب الفواد ما رای
آن بهار اشجار اصطفا یعنی ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم برسان و
امداد رضوان و اعداد غفران بارواح اهل البیت نامدار و صحابه کبار و
تابعین و سلف اخیار و ایمه دین و مجتهدان واصل و متواصل گردان و خانه دین
و بنیان یقین اهل ایمان را بدوام رایات عنایات پادشاه اسلام ناظم امور انام
معمور و ذات بزرگوار او را که ظل رافت رحمی و منبع فضل و احسانست از جمیع
آفات آخر الزمان و کل نوایب دوران دور دار اللهم الطف بعبدک سلطاننا
و وفقه لمصالح الآخرة و الدنیا و حببه الی الرعیة و حبب الرعیة الیه و بارک له فی بدایات
ملکه و نهایاته و اقض له اوطاره و حاجاته و اجعله لنعمائک من الشاکرین و لآلائک
من الذاکرین اللهم اجر نفسه و بلاده و صن اتباعه و انصاره و اجناده و انصره علی

اعداء الدین وسایر المخالفین واحمد علی ازالة المنکرات واظهار المحاسن وانواع الخیرات
وذد الاسلام ببسیه ظهورا ظاهرا واعزازا باهرا الهی سادات عظام که ثمرهٔ شجرهٔ رسالت
ونبوت وشجرهٔ ثمرهٔ ولایت وفتوت اند آفتاب عظمت وجلال ایشانرا از افق سعادت
اقبال طالع وانوار زیب وجمال ایشانرا از مطالع سیادت وکمال ساطع ولامع دار
علماء دین را که درجات عالیات والذین اوتوا العلم درجات برسان وروی زمین را
از اقدام تقوی واقلام فتوی ایشان مملو گردان مشایخ کبار وعرفاء حقایق شعار
که منابع ینابیع فتوحات الهی وموارد وفود جذبات نامتناهی اند برکات
سجاده ملائک مطاف ومیامن اذکار واوراد باطن صافیشان الی یوم القیام در میان
امت محمد پاینده ومستدام دار حجاج اسلام که روی دل بزیارت کعبه معظم کرده اند صلی الله علیه وسلم
ومن کل فج عمیق متوجه ادراک آن دولت شده با حج مقبول بمقام خود باز
رسان غازیانی را که جان نازنین خود قربان تقویت اسلام کرده اند وسکن و کیف ۶
وطن هرچند محبوب ایشان بوده ترک کش نموده بنصرت وظفر آراسته دار مسافرانرا
از خطر ... انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله امان داده بسلامت بمکان
خان ومان خود باز رسان مرادات ومقصودات ممکنات را باسهل وجوه واحسن
طرق میسر گردان فرزندان همه را در مکتب الرحمن علم القران بتشریف تعلیم ربانی بنواز
زنان همه را در پردهٔ عصمت وعفت مستور ساز این دیار وجمیع دیار اهل اسلام را
از وبا وبلا وغلا وجلا وستم ستور بیگانه در حفظ وپناه خود نگاه دار کار درویشان
دردمندان وفقیران مستمند بمحض عنایت ورعایت خویش برار خدایا چشمهای
ما از خوف جلالت گریانست دلهای ما از بیم عذابت بریانست اگر بغفلت وفراموشی آتش ۶
خللی یا ذللی یا نافرمانی یا بی سامانی از ما بی مزان صادر شده میدانی که نسیان وعصیان
صفت انسانست وما ابرئ نفسی ولا ازکیها که هرچه نقل کنند از بشر در امکانست

بکرمت که گره از کار فروبستهٔ ما بگشای که جان ضعیف ما گرفتار کمند نفس وشیطانست
خداوندا همه سرگشتگانیم مصیبت دیده وآغشتگانیم ز سر تا پا همه پیچیم در پیچ
چه سر چه پا همه پیچیم بر پیچ زتاریکی در آوردی تو ما را بتاریکی فرو بردی تو ما را
بخوبی صورتی پرداختی تو بخواری سوی خاک انداختی تو همه حکمت بجز محض رضا نیست
کسی را زهرهٔ چون وچرا نیست ندادی دل که دردلداری ما دمی دلسوزدت برزاری ما
دلت چون نیست کی سوزد بزاری چه میگویم همه دلها تو داری کنون بردیم سوی رحمت دست
دلت گر نیست دانم رحمت هست اگر چه جرم عاصی صد جهان است ترا دریای رحمت بیش از انست
الهی در آن زمان که مسافر جان از منزل تن سفر کند وهر عضوی از اعضا وداع یکدیگر
کنند وصرصر اجل شهرستان وجود را زیر وزبر کند بپایهٔ جنود دولت ایمان که ملازم
سلطان جانست بر سر ما سویدا گردان خداوندا در آن دم یاری ده بفضلت بنده را بیدادی ده
در آن ساعت ز شیطانم نگهدار ز ظلمت نور ایمانم نگهدار چو جان می رسد در نزع بر لب
فرو مگذار ودستم گیر یارب چو در گهوارهٔ گور اوفتادیم چو طفلان مادر آن عالم بزادیم
شده آن گور چون گهوارهٔ تنگ کفن بر دست ما پیچیده بر تنگ درون آیند دو زنگی پرشور
بجنبانند مان گهوارهٔ گور زما پرسند من ربک ومادین خدایا از تو میخواهیم تلقین
که آن دم مان بیاموزی تو گفتار در آن آمنزلا ومشکلا کار الهی در روز قیامت که
محل پشیمانی وندامتست همه را بنداء الا تخافوا ولا تحزنوا بنواز وبصدر سراچهٔ
بهشت برسان بفنون اکرام واعزاز جای همه را جنة الخلد ودار القرار کن وهمه را
شایستهٔ لقا ودیدار گردان مادران وپدران واستادان ومشایخ سلسله وپیوند
که محبوسان زندان لحد اند ببشارت یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان مشرف
دار واز سحاب الطاف ومکرمت امطار مغفرت ورحمت بر مشاهد مقدسهٔ ایشان
بباد ای ذوق تو پر دامن امیدها وذکر نعمت جاویدها برلب ما زبان خویش

لقمه با نداده احسان خویش   زین تن روزی خور عصیان گرای   دور کن اندیشه کفران نمای
خشم و سگین زده مستمند   طرح بتسلیم رضایت مکند   کار نکویم که چه سان کن بود
آنچه ز تو می سزد آن کن برو   اللهم اجعل احادیث نبیک محمد صلی الله علیه وسلم نورا لابصارنا
وشفاء لصدورنا وذهاب همومنا ومغفرة لذنوبنا وسعة فی ارزاقنا اکف مهماتنا
ببرکت الاحادیث وادفع ملماتنا بیمن الاحادیث نور قلوبنا بالاحادیث سهل امورنا
بالاحادیث   اللهم نور باحادیث نبیک محمد صلی الله علیه وسلم ابصارنا واطلق
بها السنتنا وفرج بها عن قلوبنا واشرح بها صدورنا واستعمل بها ابداننا انک
رؤف رحیم جواد کریم   واغفر اللهم لنا ولآبائنا ولامهاتنا ولاستادینا ولاصحابنا
ولاحبابنا ولذوی الحقوق علینا ولمن وصانا بالدعاء ولجمیع امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم
وصلی الله علی اشرف الخلق محمد خاتم النبیین وامام المرسلین وعلی آله الطیبین
وعترته الطاهرین واصحابه الغر المحجلین والتابعین لهم باحسان الی یوم الدین و
سلم تسلیما کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین   تمت الکتاب روضة الاحباب بعون

الملک الوهاب علی ید العبد الضعیف النحیف المذنب المفتقر الی رحمة
ربه الغنی خادم الفقراء شهاب الحمد بن مولانا صدر الدین محمد کاتب
الهروی تاب الله علیه توبة نصوحا اللهم اغفر
لمصنفه ولکاتبه ولمن نظر فیه ولجمیع المؤمنین
والمؤمنات ولمن دعا لکاتبه ولمن قال آمین
یا رب العالمین وصلی الله علی
محمد وآله اجمعین

فی یوم الجمعه خامس عشر شهر صفر وختم بالخیر والظفر سبع وعشرین وتسعمائة
م